



افغانستان در دستار

جلد اول

تألیف: میر غلام محمد درغبار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

PROPERTY OF
ACKU
12495

افغانستان در مسیر تاریخ

جلد اول

تألیف
میر غلام محمد غبار

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00012495 7

افغانستان در مسیر تاریخ

* * *

تألیف: میر غلام محمد غبار

ناشر: مؤلف با همکاری صحافی احسانی

صفحه آرای: محمد احسانی (بغلانی)

چاپ: چاپخانه نهضت تلفن ۷۴۲۱۱۶

نوبت چاپ: چاپ اول (با حروفچینی جدید)

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۷۵

قطع و صفحه: وزیری - ۱۴۲۴ صفحه

« حق چاپ محفوظ است »

* * *

مرکز پخش

قم - خیابان ارم - جنب داروخانه نصر

صحافی احسانی (بغلانی) - تلفن ۷۴۳۵۸۲

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آنانی که
شرایط تاریخی و اجتماعی کشور ایشان را در
پیشاپیش سپاه نهضت و جنبشهای نوین، برای
تأمین زندگی نوین جامعه قرار داده است.

م . غبار

فهرست مطالب

۱۵ سخن ما
۱۷ نگاهی کلی و انتقادی بر کتاب: «افغانستان در مسیر تاریخ»
	از: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان
۵۵ سخن ناشر قبلی
۵۷ پیشگفتار

فصل اول: چهره امروز افغانستان

۶۳ یکم: شکل فیزیکی
۶۶ دوّم: حدود کشور
۶۷ در دوره شاه محمود ابدالی
۶۷ در دوره محمد زائی
۶۸ حدود کنونی
۷۰ سوم: نام‌های تاریخی و بیرق کشور
۷۱ بیرق افغانستان
۷۲ چهارم: نفوس کشور
۷۴ پنجم: اوضاع اجتماعی
۷۴ ۱- زبان‌های ملی افغانستان
۷۴ ۲- دین
۷۴ ۳- ترکیب اجتماعی
۷۶ ۴- نظام زندگی اجتماعی
۷۷ ۵- خوراک، پوشاک و مسکن
۷۸ ۶- ساختمان دولت (رژیم سیاسی)

۷۹	ششم: وضع فرهنگی کشور
۸۱	هفتم: صحت عامه
۸۲	هشتم: اوضاع اقتصادی کشور
۸۲	۱- زراعت
۸۶	۲- صنایع
۸۸	۳- حمل و نقل و ارتباط
۸۹	۴- مخابرات
۹۰	۵- قوای بشری و بازار استخدام
۹۰	۶- تجارت خارجی
۹۵	۷- دوران پول
۹۸	۸- وضع مالی دولت

فصل دوم: افغانستان از گذشته دور تا قرن ششم قبل از میلاد

۱۰۵	یکم: گذشته دور
۱۱۰	دوم: در زمان اویستا

فصل سوم: نفوذ دولت‌های خارجی و مبارزه مردم افغانستان

(از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

۱۱۵	یکم: افغانستان و دولت هخامنشی (از ۵۴۵ تا ۳۳۳ ق. م)
۱۱۹	دوم: افغانستان و دولت یونان (از ۳۳۰ تا ۲۵۰ ق. م)
۱۲۱	در زمان اسکندر مقدونی

فصل چهارم: سقوط استیلای خارجی و تأسیس دولت‌های مستقل افغانستان

(از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی)

۱۲۵	یکم: افغانستان در زمان دولت یونانو باختری (از ۲۵۰ تا ۱۳۵ ق. م)
۱۲۶	اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

۱۳۰ دوم: افغانستان در زمان دولت کوشانی (از سال ۴۰ تا ۲۲۰ میلادی)
۱۳۲ اوضاع اجتماعی
۱۳۵ سوم: از کوشانی تا یفتلی (از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی)
۱۳۷ چهارم: افغانستان در زمان دولت یفتلی (از ۴۲۵ تا ۵۶۶ میلادی)
۱۳۸ اوضاع اجتماعی افغانستان در این دوره

فصل پنجم: ورود عنصر ترک و نفوذ دولت ساسانی در افغانستان

۱۴۳
-----	-------

فصل ششم: استیلای عرب و مبارزات و قیام‌های مردم افغانستان (از قرن هفتم یا قرن نهم میلادی)

۱۴۹ یکم: ظهور اسلام
۱۵۴ پیغمبر اسلام و خلفای اربعه
۱۵۵ اموی‌ها
۱۵۷ دولت عباسی
۱۵۹ دوم: نفوذ عرب در افغانستان در دوره خلفای راشدین (از ۶۴۲ تا ۶۶۱ میلادی)
۱۶۴ سوم: استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور (از ۶۶۱ تا ۷۴۶ میلادی)
۱۷۱ چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی
۱۷۳ قیام مردمی ابومسلم خراسانی
۱۷۵ ابومسلم در افغانستان
۱۷۷ پنجم: ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و قیام‌های مردم افغانستان (از ۷۵۴ تا ۸۲۱ میلادی)
۱۸۳ ششم: وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب

فصل هفتم: افغانستان از قرن نه تا قرن سیزده میلادی

۱۸۹	یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری (از ۸۲۱ تا ۸۷۲ میلادی)
۱۹۳	دوم: افغانستان در زمان دولت صفاری (از ۸۷۲ تا ۹۱۰ میلادی)
۱۹۶	یعقوب صفاری
۱۹۸	در زمان عمرولیث
۲۰۱	وضع اجتماعی افغانستان در دوره دولت صفاری
۲۰۴	سوم: افغانستان و دولت سامانی (از ۸۹۲ تا ۹۹۹ میلادی)
۲۰۶	اجتماعی، مدنی و فرهنگی
۲۱۳	چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی (از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ میلادی)
۲۱۳	سبکتگین
۲۱۴	سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰)
۲۲۸	پنجم: وضع اجتماعی افغانستان (از قرن دهم تا دوازدهم)
۲۴۵	ششم: افغانستان و دولت سلجوقی (از ۱۰۳۸ تا ۱۱۵۳ میلادی)
۲۵۰	هفتم: افغانستان در زمان دولت غوری (از ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۴ میلادی)
۲۵۱	در زمان علاء الدین حسین جهانسوز
۲۵۵	در زمان سلطان غیاث الدین
۲۵۸	اوضاع اجتماعی
۲۶۱	هشتم: افغانستان و دولت خوارزمشاهی (از ۱۲۱۴ تا ۱۲۱۹ میلادی)

فصل هشتم: اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

۲۷۱	یکم: طبقات اجتماعی
۲۷۶	دوم: اقتصاد
۲۸۰	سوم: شهرهای افغانستان
۲۸۳	چهارم: اداره
۲۸۶	پنجم: مذهب
۲۹۰	ششم: فرهنگ
۳۰۲	تصوف

۳۱۶ ادب و هنر
۳۲۲ تعلیم و تربیه
۳۲۷ انحطاط فرهنگی

فصل نهم : هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان (قرن ۱۳ میلادی)

۳۳۱ یکم : صاعقه چنگیز خان
۳۳۱ مغل ها
۳۳۶ چنگیز خان
۳۴۰ تشکیل دولت مغل
۳۴۱ فتوحات مغل
۳۴۳ حمله در آسیای وسطی
۳۴۷ الف - در ماوراء النهر
۳۵۰ ب - در خوارزم
۳۵۲ ج - در ایران
۳۵۷ د - در شرق قریب
۳۶۱ هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان
۳۶۶ الف - شهر بلخ
۳۷۶ ب - مبارزه مردم تالقان
۳۶۹ ج - مبارزه مردم قلعه گزریوان
۳۷۰ د - مبارزه مردم شهر بامیان
۳۷۲ ه - مبارزه مردم سایر قلعه‌ها و حصارها
۳۷۵ و - مبارزه مردم شهر مرو
۳۷۸ ز - مبارزه مردم شهر نیشابور
۳۷۹ ح - مبارزه مردم شهر هرات
۳۸۳ ط - مبارزه مردم سیستان

۳۸۴ ی - جنگ پروان
۳۹۱ اداره مغل در افغانستان
۳۹۸ وضع اقتصادی و اجتماعی
۴۰۹ دوّم: تلاش مردم برای زندگانی دو باره، ملوک کُرت (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱)
۴۱۰ در زمان امارت شمس الدین بن ابی بکر کُرت (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷)
۴۱۲ در زمان امارت ملک شمس الدین کُهین (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵)
۴۱۳ در زمان امارت ملک فخرالدین
۴۱۷ در زمان امارت غیاث الدین اوّل (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸)
۴۱۹ در زمان امارت معزالدین حسین
۴۲۲ در زمان امارت ملک پیر علی غیاث الدین دوّم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱)

فصل دهم: افغانستان در قرن چهارده و پانزده میلادی

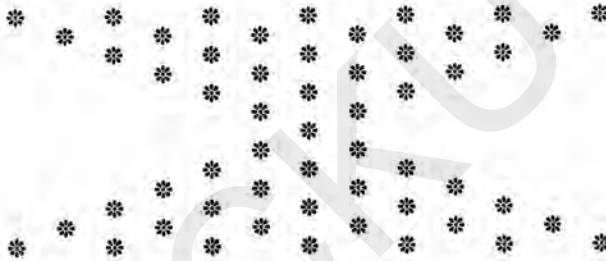
۴۲۹ یکم: هجوم تازه
۴۲۹ امیر تیمور گورگان
۴۳۴ سلطنت و فتوحات امیر تیمور گورگان
۴۳۵ فتح خوارزم
۴۳۶ فتح قبیچاق
۴۳۷ فتح کاشغر
۴۳۷ فتح ایران
۴۳۸ فتح عراق و شام و آسیای صغیر
۴۴۰ فتح هندوستان
۴۴۱ هجوم امیر تیمور و مبارزه مردم افغانستان
۴۴۶ مرگ امیر تیمور
۴۴۶ اداره در زمان تیمور

۴۵۱	تأثیر تیمور در افغانستان
۴۵۳	دوم: احیای مجدد دولت گرگانی افغانستان
۴۵۳	در زمان سلطنت شهرخ
۴۵۵	در زمان سلطنت الغ بیگ
۴۵۸	در زمان سلطنت میرزا سلطان ابوسعید
۴۶۰	در زمان سلطنت سلطان حسین میرزا
۴۶۳	در زمان امارت جانشینان سلطان حسین
۴۶۶	وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت گورگانی

فصل یازدهم: تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولت‌های خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ میلادی)

۴۷۹	یکم: افغانستان و دولت شیبانی ماوراءالنهر
۴۸۶	دوم: افغانستان و دولت صفوی ایران
۴۹۴	سوم: افغانستان و دولت بابر هند
۵۰۸	چهارم: اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم
۵۱۷	پنجم: مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جبهه شرق
۵۲۱	جنبش مردم به رهبری روشانیان
۵۲۴	جنبش مردم به رهبری خوشحال خان ختک
	ششم: قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه جنوب و تأسیس دولت هوتکی
۵۲۶	در قندهار
۵۲۸	میر ویس هوتکی (۱۷۰۹ - ۱۷۱۵)
۵۳۲	دولت هوتکی قندهار (۱۷۰۹ - ۱۷۳۸)
۵۳۷	در زمان سلطنت شاه محمود (۱۷۱۶ - ۱۷۲۵)
۵۳۷	اشغال ایران (۱۷۲۱ - ۱۷۲۹)
۵۴۲	در زمان سلطنت شاه اشرف (۱۷۲۵ - ۱۷۲۹)

۵۵۰	تخلیه ایران
۵۵۴	حکومت غلجائی قندهار
		هفتم: مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه غرب و تأسیس حکومت محلی ابدالی
۵۵۸	در هرات
۵۶۴	سقوط حکومت هرات
۵۷۲	وضع اجتماعی
۵۷۳	هشتم: افغانستان و دولت افشار



(إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ)

قرآن کریم - رعد ۱۱

سخن ما

مطالعه تاریخ برای هر قوم و ملتی لازم است، ولی برای مردم ما نظر به تکرار حوادث دردآور نه تنها لازم، که واجب است. تا شاید از وقایع گذشته عبرت گرفته، برای نجات از بدبختی گذشته و سربلندی و سعادت آینده جامعه خویش همت گماریم.

«مردم بی تاریخ و تاریخ فراموش کرده، مردمی اند زنده اما بی ارزش» چرا که هر جامعه، راه آینده را در پرتو روشنایی تاریخ گذشته خود می پیماید و برای همین است که کتب تاریخی از اهمیت بالایی برخوردار بوده و امروزه علم تاریخ بعنوان یک رشته پرترفدار در مدارس و دانشگاههای جهان تدریس می گردد. و مردم جهان به تاریخ و مؤرخان کشور خود احترام می گذارند، چون حیات و سربلندی ملّی را مرهون تلاشهای این علم و گروه می دانند.

گذشته از آن، دول استعمارگر برای تصاحب سرزمینهای تازه و مورد نظر، در ابتدا سعی بر تحریف تاریخ مردم آن داشته اند و امیران و پادشاهان مستبد نیز برای بقا و دوام حکومت استبدادی خود از همین شیوه استفاده کرده، با جعل تاریخ و ایجاد نفاق در بین مردم زمینهی استیلای خود و اخلاف خود را مساعد نگهداشته اند. مردم ما بیش از هر قوم و ملت دیگر چوب این دسیسه را خورده است و هنوز تاوان آنرا می پردازند، زیرا در بیرون از کشور با توطئه گران بین المللی که تاریخ کلیت جامعه و کشور را زیر سؤال برده سر و کله می زند و در

خود کشور با فاشیست‌های نژادی و قومی که هویت ملی اقوام دیگر را نفی کرده و می‌کنند، دست به گریبان است.

بنابر این، در شرایط کنونی مردم ما از نگاه تاریخی در دو جبهه، مشغول نبرداند: یکی با تاریخسازان بیرونی که هویت ملی - میهنی را زیر سؤال برده و دیگری جعل‌گران داخلی که هویت ملیتی - منطوقی را نفی کرده و در صدد انحصار قدرت و ادامه زورگویی‌های گذشته، به شکل دیگری در حال و آینده‌اند.

کتاب حاضر تلاشی است برای خنثی سازی نقشه‌های شوم دشمنان بیرونی، تا هویت تاریخی - ملی را به اثبات برساند و در شرایط کنونی بیش از هر زمان دیگر، مطالعه اینگونه آثار برای مردم سردرگم شده ما ضروری می‌نماید. اینجاست که در ادامه فعالیت‌های فرهنگی خود علی‌رغم مشکلات و دشواریهای موجود، تجدید چاپ این اثر با ارزش و مورد احترام همه با سوادان و فرهنگ دوستان را، نظر به اینکه چاپ‌های قبلی آن تمام شده و تقاضای آن زیاد بود، در اولویت قرار دادیم.

هر چند ارزش واقعی این اثر گرانها در محتوای آن است، ولی شکل ظاهری و تلاش‌های که برای زیبایی آن (از نگاه هنر چاپی و جا دادن نقشه‌ها و تصاویر بر اساس آرزوی مؤلف فقیذ) صورت گرفته بر اهمیت آن افزوده است.

در اینجا لازم می‌دانیم از تمامی نهادها و شخصیت‌های که در این راه ما را یاری رسانیده‌اند، تشکر و قدردانی نمائیم، بخصوص از مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان که با تلاش خستگی‌ناپذیر خود علاوه بر مقدمه و نقد، زحمات اصلاح حروفچینی را نیز بر خود هموار نموده‌اند. و همچنان بجا خواهد بود که از تلاش‌های آقایان احمدعلی‌علیزاده و بصیراحمددولت آبادی نیز نام برده شود که قبل از چاپ کتاب تمامی مطالب آنرا بار دیگر خوانده و با چاپ اولی مقابله کرده‌اند.

در پایان ضمن سپاس از تمامی علاقمندان که ما را درین راه، تشویق و راهنمایی کرده‌اند، از صاحبان فکر و اندیشه صمیمانه تقاضا داریم با انتقادات و پیشنهادات سازنده و دلسوزانه‌شان ما را در این مسیر همراهی کنند. تا باشد با همکاری یکدیگر معبری روشن برای نجات مردم خود از بدبختی، باز نماییم. و من الله التوفیق



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگاهی کلی و انتقادی بر:

« افغانستان در مسیر تاریخ »



﴿ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴾^(۱)

تاریخ، سرگذشت پیشینیان و نیاکان بشر است که با همه نیکی و زشتی‌اش برای نسلهای بعدی به ارث می‌ماند و از آنجا که بشر، خود آفریدگار آن است، به موجب خود ارادیت انسان، هیچ جبری - جز در چهار چوب سنن و ضوابط علمی و الهی - در مسیر تاریخ وجود ندارد. بنابراین ثبت و انتقال آن به نسلهای بعدی، می‌تواند عامل عبرت و پندآموزی انسانها واقع شود.

قرآن کتاب آسمانی اسلام، خود تاریخ و سرگذشت پیامبران و امتها و جوامع گذشته را حکایت می‌کند و در قالب آن، درسهای عبرت‌آموزی در تمام زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و فکری، به ما می‌آموزد و با بیان حقایق و واقعیتها، انسانها را از خواب غفلت و خود فراموشی و خدا فراموشی بیدار می‌سازد.

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴾^(۲)

« ما بهترین حکایتها را به وحی این قرآن به تو می‌گوئیم و هر چند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی »

﴿ وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجِئَكَ فِي هَذِهِ الْحَقِّ وَمَوْعِظَةً وَذِكْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴾^(۳)

« و ما همه این حکایات و اخبار پیامبران را بر تو بیان می‌کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم و در این، طریق حق و راه صواب بر تو روشن شود و اهل ایمان را پند و عبرت و تذکر باشد.»

قرآن کریم به انسانها توجه می‌دهد که از سرنوشت زورمداران و ستمگران تاریخ عبرت بگیرند.

﴿ أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَنَارُوا الْآرِضَ وَعَمَّرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَّرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾^(۴)

« آیا در زمین سیر نکردند تا عاقبت کار پیشینیان شان را بنگرند که از اینها بسیار تواناتر بودند و بیش از اینها در زمین، کشتزار و کاخ و عمارت برافراشتند و رسولان خدا با آیات و معجزات برای هدایت آنان آمدند و خدا درباره آنها هیچ ستم نکرد بلکه آنها خود در حق خود ستم کردند.»

قرآن مجید در آیات متعددی و به مناسبتهای گوناگون، اعمال گذشته انسان را مورد نقد و بررسی قرار داده و آیندگان را به فکر و تأمل وای می‌دارد چون واقعاً گذشته، چراغ راه آینده است و اصولاً تحول و تکامل جوامع بشری در آینده، مرهون نقد و بررسی اشتباهات و کاستی‌ها و کژی‌های گذشته است^(۵)

همچنین در قرآن یک سلسله آیات دیگری در زمینه سنتها و ضوابط الهی و علمی حاکم بر تاریخ ذکر شده و به انسانها هدایت داده که در حرکت اجتماعی خود باید اولاً این سنتها را درک کنند و سپس در عمل به کار بندند تا بتوانند کاروان مدنیت انسان را به سر منزل مقصود هدایت کنند.^(۶)

حضرت علی (ع) دربارهٔ عبرت‌آموزی تاریخ، جملات جالب و جذابی دارد که باید به آنها توجه کرد:

﴿ الامم الابدع ازل و بلاء و فی دون ما استقبلتم من عتبٍ و ما استدبرتم من خطبٍ معتبرٍ... ﴾^(۷)

« اما بعد خداوند هرگز جباران دنیا را در هم نشکسته مگر پس از آنکه به آنان نعمت فراوان بخشید و هرگز استخوان شکستهٔ ملتی را ترمیم نکرده مگر پس از آزمایش و تحمل مشکلات فراوان و در سختی‌هایی که شما با آن مواجه شدید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درسهای عبرت فراوانی وجود داشت »

امام علی (ع) در وصیت خود به امام حسن (ع) می‌فرماید:

﴿ و اعرض علیه اخبار الماضین و ذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین و سیر فی دیار هم و آثارهم فانظر، فیما فعلوا و عما انتقلوا و این حلوا و نزلوا... ﴾^(۸)

« اخبار گذشتگان را بر نفس خود عرضه نما و آنچه را که به پیشینیان رسیده است یاد آوریش کن. در دیار و آثار مخروبهٔ آنان گردش نما و درست بنگر که آنها چه کرده‌اند؟ بین از کجا منتقل شده‌اند و در کجا فرود آمده‌اند؟ »

در همین وصیت‌نامه باز هم می‌فرماید:

﴿ ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلک من کدره و نفعه من ضرره ﴾^(۹)

« پسر من درست است که من به اندازهٔ همهٔ کسانی که پیش از من می‌زیسته‌اند عمر نکرده‌ام اما در کردار آنها نظر افکنده‌ام و در اخبارشان تفکر نموده‌ام و در آثار آنها به سیر و سیاحت پرداخته‌ام تا بدانجا که همانند یکی از آنها شده‌ام بلکه گویا در اثر آنچه از تاریخ آنان به من رسید، با همهٔ آنها از اول تا آخر بوده‌ام. من قسمت زلال و مصفای زندگی آنان را از بخش کدر و تاریک باز شناختم و سود و زیانش را دانستم »^(۱۰)

بنابراین چه خوب است ما هم از تاریخ گذشتهٔ خود عبرت بگیریم و نام نیک و

جاودانه برجای گذاریم، اگر تاریخ را می‌سازیم (نه اینکه تاریخ ما را بسازد) باید آنرا خوب بسازیم.

ثبت تاریخ هم به اندازه خلق تاریخ مهم است. همیشه بشر کوشیده است، سرگذشت خود را برای آیندگان به یادگار بسپارد و نسلهای بعدی هم همواره در تلاش دستیابی به احوال امم و ملل و نحل گذشته بوده‌اند.

در این میان آنچه که مهم است، صداقت در بیان حقایق و وقایع تاریخی است، ارائه اطلاعات غلط و تفسیر و تحلیل خلاف واقع، مردم را به انحراف کشانده، و مطالعه آن ثمره اصلی رانمی‌دهد. روی همین امر همواره امراء و سلاطین کوشیده‌اند تا با استخدام نویسندگان، و منشیان در دربارشان به تغییر حقایق پردازند که ما از آن به تحریف یاد می‌کنیم.

در سرزمین ما، بر اثر جهل حکام مستبد و وحشیگری‌های آنان و نیز تاخت و تاز کشورگشایان طماع، بنیادهای علمی و فرهنگی نابود گشته و از سرزمین ما جز ویرانه‌ای برای ما به ارث نمانده است، جهالت پیشگی سلاطین (مخصوصاً خاندان محمدزائی) باعث شد که مردم ما پیشینه علمی و فرهنگی خود را از یاد برده، تمدن کهن و باستانی خویش را فراموش نماید. اما با آنهمه بودند از فرزندان راستین این آب و خاک کسانی که قد برافراشتند و در سرزمینی که جز ناله جغدی بگوش نمی‌رسید، خروش نمودند، گرچند سرهای‌شان بر دارها رفت و قلم‌های‌شان شکسته شد و زبانهای‌شان بریده، و اما آنها دارهای‌شان را بر دوش کشیدند و از قرن‌ها محرومیت و مظلومیت مردم خود گفتند. جوش و خروش علمی فرزندان وطن و عجز حکام از نابودی و سرکوبی آنها، دستگاههای استبدادی را وادار به مقابله کرد، لذا پادشاهان هم شروع کردند به تحریف تاریخ و واژگون جلوه دادن حقایق و از طرفی استعمار انگلیس نیز به کمک سلاطین، میان اقوام و قبایل و مذاهب باشنده در کشور اختلاف افکند که متأسفانه بر اثر این سیاست شوم، نه تنها دستگاههای حکومتی، بل بسیاری از روشنفکران و اندیشه‌وران غیر حکومتی هم به دروغ بستن و تهمت زدن و تحریف حقایق علیه مردم پرداختند، مؤسسه‌های عریض و طویل جعل‌سازی، تحریف و دروغ پردازی براه افتاد در حالیکه کشور به بازسازی وسیع و جدی فرهنگی نیاز داشت. اگر میزان تخریب این گروه از محققین بیشتر از نابودی فرهنگ و دانش در کشور توسط سلاطین نباشد به یقین کمتر هم نیست. چه مغزهائی که درین راه غلط سوخت و چه اندیشه‌هائی که برای باطل تباه شد و چه فرصتهائی که در راه فتنه از بین رفت! بدین صورت سرزمین ما عرصه جولان جهل، تعصب

، تحریف و اکاذیب شده بود.

اما جلوه‌های حقیقت هیچگاه پنهان نمی‌ماند، فطرت سالم انسانی و روح حق جوئی، کسانی را واداشت که به حقایق آنطور که هست بنگرند. از آنجمله مرحوم غبار است، اگر چه او و امثال او هم نتوانسته‌اند حق «مردم» را و حق «حقیقت» را آنطور که باید اداء نمایند و مواردی از حقایق را به ناچار کتمان داشته‌اند، با آنهم در افشای چهره پلید استعمار و مزدوران آنها و حکام مستبد حداقل جانب آنها را نگرفته و در دامن زدن تعصبات قومی و مذهبی و فتنه انگیزی شریک نشده است. برای همین است که کتاب او یکی از ذخایر مهم فرهنگی ما محسوب می‌شود.

ما بر اساس تکلیف اسلامی و میهنی خود و رسالت تاریخی، فرهنگی‌ای که داریم، همواره آرزو داشتیم تا زمینه‌ای فراهم شود که این اثر نفیس دوباره به چاپ برسد و در این کار چند انگیزه وجود داشته است:

۱ - حفظ آثار گرانسنگ و ارزشمند مؤلفین و محققین کشور که هر یک از ذخایر فرهنگی و افتخارات میهنی ماست.

۲ - ترویج حقایق و خلق انگیزه تحقیق در تاریخ برای مردم و آشنا شدن آنها با گذشته و عبرت‌گیری برای آینده .

۳ - نقد و توضیح مواردی که ضعف و نقص داشته با حفظ امانت و دست نزدن به اصل متن. این کار را بدان جهت مفید می‌دانیم که تاریخ را باید با دید نقادانه و عبرت‌گیری خواند و نه با روحیه قبول یارد محض.

۴ - چاپ قبل هم نایاب شده بود و هم اغلاط زیاد چاپی و املاتی و ویرایشی داشت و همچنین از نظر صنعت چاپ هم ضعیف بود، حجم کتاب زیاد و حروف آن ریز بود که موجب صعوبت در مطالعه می‌شد. در چاپ جدید سعی شده که این اشتباهات و نواقص مرتفع گردد. خوشبختانه برادر ارجمند، فرهنگ دوست و خبیر ما جناب آقای احمدحسین احسانی بغلانی در جهت برآورده شدن این آرزو گام پیش نهاده، هزینه چاپ و نشر این اثر مهم را به عهده گرفتند. ایشان این موضوع را در اواخر سال ۱۳۷۲ با مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در میان گذاشته و از مقصود نیک خود ما را مطلع ساختند.

لذا در « مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان » موضوع مطرح و تصمیم بر تجدید چاپ با کیفیت فعلی گرفته شد و دیدگاههای خود را هم مستقل، قبل از متن آورده‌ایم که در سه بخش به ترتیب ذیل مطالعه می‌فرمائید:

البته در چاپ جدید علاوه بر تصحیح اشتباهات املاتی و چاپی، فهرست اعلام، اماکن و قبائل را نیز افزوده‌ایم که در آخر کتاب ضمیمه شده است.

زندگی غبار و آثار او:

بررسی زندگی و سرگذشت مؤلف و آگاهی از آراء و افکار و اطلاع از فعالیت‌ها و عملکردهای سیاسی - اجتماعی و فرهنگی او ما را در شناختن اثر گرانقدرش و پی بردن به تحلیلها و برداشتهای او نسبت به تحولات و وقایع کشور کمک می‌کند. بدین منظور اولین بخش را به بررسی زندگی مرحوم غبار اختصاص داده‌ایم. برای شناخت دقیق شخصیت فکری، سیاسی و فرهنگی غبار زندگی او را بصورت زیر دسته بندی کرده‌ایم:

۱- از تولد تا مرگ در یک نگاه:

عبدالحی حبیبی می‌نویسد: « میر غلام محمد غبار ولد میر محبوب خان کابلی (اصلاً فرملی) که در حدود ۱۲۷۶ ش در دروازه لاهوری شهر کابل به دنیا آمد و دروس ابتدائی را در خانواده خود که اهل سواد و دانش و کارمندان دفاتر حکومتی بود فرا گرفت »^(۱۱)

« غبار در آخر عمر خود به مرض معده گرفتار و در سنه ۱۳۵۶ در یک شفاخانه برلین بستری بود تا که بعد از عملیات بطنی به تاریخ ۱۶ دلو همین سال، چشم از جهان پوشید و روز ۲۲ دلو در مقبره خانوادگی در شهدای صالحین مدفون گردید، در حالیکه نیم قرن در حرکات اجتماعی، سیاسی و ادبی مملکت سهم بارزی گرفته بود. »^(۱۲)

هر کسی را در زندگی آغازیست و پایانی، در میان این آغاز و پایان فراز و نشیبهایی وجود دارد که به تناسب اهمیت شان قابل توجه و تعمق است، زندگی مرحوم غبار نیز ازین قاعده مستثنی نیست، عمر تقریباً ۸۰ ساله او در میان امواج متلاطم تحولات و پدیده‌های سیاسی - نظامی - اجتماعی و فرهنگی سپری شد، ظهور و سقوط سلاطین متعدد، تجاوزات و مداخلات استعمار انگلیس و روس، مبارزات بی‌امان ملت قهرمان ما، تلاشهای مستمر

روشنفکران و اندیشه وران کشور برای اصلاح اوضاع اجتماعی وطن، پدیدار شدن جریانهای سیاسی و غیره از جمله تحولاتی بودند که او شاهد آن و قسماً خود شریک و دخیل در آن بوده است. بدین دلیل بررسی سرگذشت او حایز اهمیت است زیرا شخصیت چنین عناصری از چارچوبه وجودی افراد خارج و شامل قسمتی از تاریخ و سرگذشت مردم و کشور می باشد.

از آنجا که هدف خلاصه نویسی و پرهیز از اطاله کلام می باشد و از طرفی منابع کافی درین خصوص در دسترس قرار ندارد تنها به گوشه هایی از زندگانی آن فقید اشاره خواهد شد:

الف - مشاغل حکومتی غبار:

شخصیتهای سیاسی و علمی افغانستان اکثراً از خانوادهایی برخاسته اند که به نحوی شریک حکومت بوده اند، زیرا زمینه های تحصیلی و فعالیت اجتماعی برای قاطبه مردم مساعد نبوده و مشاغل حکومتی در انحصار خانواده سلاطین و بستگان، اقرباء و اقوام آنها بوده است، مرحوم غبار چنانکه عبدالرحی حبیبی می گوید از میان خانواده ای برخاست که جزء کارمندان دفاتر حکومتی بوده است، لذا خود او هم از آغاز زندگی به مشاغل دولتی که امتیاز مهمی در جهت شکوفائی و رشد استعدادش قلمداد می شود، دست یافت. بنا به نوشته حبیبی، وی از ۲۳ سالگی جزء مأمورین حکومتی بوده، اولین مأموریت او در حدود سال ۱۲۹۶ بهیث کارمند مأموریت گمرک در خان آباد انجام پذیرفته است^(۱۳) و دو سال بعد از آن (۱۲۹۸) کارمند کوتوالی کابل می شود.^(۱۴) سومین مأموریت وی عضویت در ریاست تنظیمیه هرات و همکاری با شجاع الدوله وزیر امنیه امان الله خان است^(۱۵). مأموریتهای حکومتی غبار از کارمندی ساده آغاز و به صورت سریع تا سطح امنیتی و سیاسی ارتقاء می یابد که این امر بعلاوه نفوذ خانوادگی او در دستگاه حاکمه نشانگر استعداد و تلاش او نیز هست. غبار در سالهای ۱۳۰۰ الی ۱۳۰۳ مأموریت امنیتی اش در هرات را به پایان برد و سپس در سال ۱۳۰۳ ش به مسکو رفت و به حیث نماینده تجارتهی عمل می کرد که اولین سفر و مأموریت او بخارج از کشور بود، در ۱۹ سرطان ۱۳۰۳ به همراه محمد نادرخان که سفیر افغانستان در پاریس تعیین شده بود، بعنوان سکرتر به فرانسه رفت.^(۱۶)

آنچه تا این جا بیان کردیم اقتباسی از جنبش مشروطیت آقای حبیبی بود، در همان سال ۱۳۰۳ = ۱۹۲۴ مرحوم غبار به کابل برگشته و در لویه جرگه پغمان شرکت داشته است.^(۱۷) اما در مجله جبل الله مأموریت غبار به مسکو سال ۱۳۰۲ قید شده است^(۱۸) و به سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷) در لویه جرگه پغمان عضویت داشت.^(۱۹) و نیز در مجالس رسمی

مشورتی برج شمالی ارگ ۱۹۲۱ و چمن ستور ۱۹۲۸ از حلقه سیاسی خود نمایندگی می‌کرد^(۲۰) در سال ۱۳۰۹ به سرکتابت سفارت افغانستان در برلین مقرر شد و در سنه ۱۳۱۰ پس از تشکیل انجمن ادبی کابل عضویت آن در آمد و از فعالین انجمن بود، بعد از سال ۱۳۲۰ عضو انجمن تاریخ بود و مدتی بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۳۹ بعنوان مشاور در ریاست مطبوعات کار می‌کرد^(۲۱)

ب: عضویت غبار در جریانهای سیاسی:

بیشترین عمر مرحوم غبار به مبارزات سیاسی در قالب جریانات ازادخواه و اصلاح طلب گذشته است آنچه که از لابلای گفتار خود او و نیز شهادت مورخین دیگر بر می‌آید این است که غبار در سه تشکیلات سیاسی، بانقش مؤسس و بارل عمده را بازی می‌کرده است:

اول حزب سری دربار یا مشروطه دوم:

مشروطه دوم ادامه مشروطه اول است منتهی با اندک تغییراتی در روش و نه در اهداف به این معنی که در مشروطه دوم عناصر و جناحهای تندرو و افراطی که طرفدار قتل امیر حبیب‌الله و سرنگونی رژیم بودند هم وجود داشتند، حرکت مشروطه اول تقریباً با همکاری و هماهنگی دربار بود و غلام بجه‌گان در آن حضور فعال داشتند و همانها بودند که با پیشنهاد متعلمین مکتب حبیبیه خواستار تشکیل انجمن سراج‌الانخبار و نشر آن از امیر شدند ولی مشروطه دوم و ارث یک فاجعه خونینی بوده که از سوی امیر و دستگاه سلطنتی‌اش بر سر اسلاف آنها رخ داد.

مشروطه دوم را بیشتر محمود خان طرزی هدایت می‌نمود و در تأسیس مجدد سراج‌الانخبار هم نقش اول را داشت، طرزی به نسبت خویشاوندی با دربار موفق به جلب نظر امیر حبیب‌الله شد و برادر امیر سردار نصرالله خان نائب السلطنه و پسر امیر، امان‌الله‌خان را هم با خود همکار کرد به همین دلیل این جریان مشهور به حزب سری دربار شد، از طرف دیگر مشروطه خواهان و روشنفکران اصلاح طلب هم این پدیده را حرکت مثبت برای احیاء اهداف مشروطه اول که در سال ۱۳۲۷ قمری با قتل و حبس اعضاء آن و بیشتر با تحریک انگلیس، خاتمه یافته بود، تلقی نمود. و در حزب عضویت یافته مرام ده‌گانه مشروطه اول را دنبال کردند. گرچه در حرکت مشروطه اول دربار نقش داشت ولی بعداً در مقابل آن قرار

گرفت، در حرکت دوم، امير بقول غبار غرق در حرم بود و غافل از آنچه که می‌گذشت^(۲۲)

بهر صورت مرحوم غبار یکی از اعضای برجسته و مهم حزب سری دربار یا مشروطه دوم بود،^(۲۳) و حتی بنا به ادعای حبیبی، حرکت اصلاح طلبانه درون دربار را فقط غبار روایت کرده و خود حبیبی از این پدیده اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، او این جریان را از کتاب غبار در کتابش نقل می‌کند و کلمه العهده علی‌الراوی راهم قید می‌کند^(۲۴) مرحوم غبار هم جریان حزب سری دربار را از زبان اعتمادالدوله، وزیر امنیت حکومت امانی نقل می‌کند^(۲۵) حبیبی برای نهضت اول مشروطه خواهان اهداف ده‌گانه‌ای را ذکر می‌کند^(۲۶) و در بررسی مشروطه دوم یادآور می‌شود که اینان عین همان اهداف را دنبال کردند، منتها با کمی تغییر در تاکتیک.^(۲۷) همچنین وی برای این گروه دست‌آوردهائی قایل است که از آن بعنوان (تلك عشرة كاملة) یاد می‌کند^(۲۸) چون هم مرام مشروطه خواهان در ده ماده بود، و هم حبیبی دست‌آوردهای نهضت را در ده عنوان ذکر می‌کند. از مجموع تاریخچه این نهضت، مرامنامه و اعمال اعضای آن چنین برمی‌آید که در دوران خفقان و دیکتاتوری و حاکمیت جهل و استعمار حرکت مشروطه خواهان کار امید بخش بوده است.

دوم : جوانان افغان :

جنبش‌های مشروطیت دربار توسط دستگاه امیرحیب‌الله سرکوب شد، اکثر اعضای آن یا معدوم گشتند و یا تبعید و محبوس، امان‌الله‌خان پسر امیرحیب‌الله که خود عضو حزب سری دربار و همکار محمودخان طرزی در انجمن سراج‌الاکخبار بود، با روی‌کار آمدنش برخلاف روش پدر، سیره مماشات و گذشت را با روشنفکران و اصلاح طلبان در پیش گرفت، در دوره حاکمیت او فضای نسبتاً باز سیاسی در کشور حاکم بود، همنوائی امیر باعث شد که روشنفکران جدید و بقایای مشروطه خواهان به جنبش نوین سیاسی دست یازند، منتهی نه بعنوان مشروطه بلکه با عناوین متعدد و مختلف دیگر، گر چه مرحوم فرهنگ در کتاب نفیس افغانستان در پنج قرن اخیر، هرگاه از حرکت‌های روشنفکران و جریانات اصلاح طلب یاد می‌کند، تعبیر مشروطه خواهان را بکار می‌برد، تا اینکه در بررسی حکومت داودخان، که دسته‌های سیاسی هریک تشکیلات مخصوص بخود، با خط فکری خاص را دارد، در آنجا، مرحوم فرهنگ جریانات سیاسی رابه سه دسته تقسیم می‌کند، احزاب کمونیستی طرفدار مسکو و پکن، اسلام‌گرایان و مشروطه‌خواهان، و چنین قلمداد می‌کند که مشروطه‌خواهان و اسلام‌گرایان مخالف کودتای داود بوده‌اند^(۲۹) از این نظریه فرهنگ و دیدگاه‌های که خود غبار

و دیگران دربارهٔ جریانات سیاسی عصر امان‌الله خان ارائه کرده‌اند بر می‌آید که افکار و آراء آنها ملی و تا حدودی چپی بوده است به همین دلیل هم آنها گهگاهی با امان‌الله‌خان که گرایش شدید غربی داشت در تضاد می‌شدند.

« جوانان افغان » در واقع پیروان افکار غبار بودند و سابقهٔ تاریخی آن بر می‌گردد به سال ۱۹۲۰، زمانیکه غبارجریده « ستارهٔ افغان » را در جبل‌السراج منتشر می‌کرد. (۳۰) مرحوم فرهنگ می‌گوید: در دورهٔ امان‌الله شاه جریدهٔ مذکور (سراج‌الاکخبار) که محرر آن (محمودخان طرزی) اکنون وظیفه وزارت خارجه را به عهده گرفته بود، جایش را به امان افغان سپرد که محرر اولی آن عبدالهادی و (بعدها داوی) از جمله محرران سراج‌الاکخبار و چندی بعد سید میرقاسم خان از مشروطه خواهان عصر امیر حبیب‌الله خان جای او مقرر شد، از جمله سایر جراید « اتفاق اسلام » به محرری صلاح‌الدین سلجوقی در هرات، « طلوع افغان » به محرری عبدالعزیزخان در قندهار، « ستارهٔ افغان » به محرری میرغلام‌محمدالحسینی (بعدها غبار) در جبل‌السراج به انتشار آغاز نمودند، این‌ها با اینکه از جانب دولت تأسیس شده بودند اما در نشر مطالب از آزادی کافی برخوردار بودند و جسته، جسته به انتقاد هم می‌پرداختند (۳۱)

در ارتباط به حلقهٔ « جوانان افغان » خود مرحوم غبار پس از بررسی سیاست داخلی امان‌الله و ذکر نمونه‌هایی از کارهای اصلاح طلبانهٔ او و تمجید از ایجاد فضای باز سیاسی می‌نویسد: پس این فضای آزاد سیاسی سبب شد که حلقه‌های سیاسی مخفی (در زمان امیر حبیب‌الله‌خان) به شکل علنی در آمد و آزادانه به فعالیتهای سیاسی دوام داد، گرچه هنوز تشکیل احزاب قانونی نبود، ولی این حلقه‌ها شکل حزب‌های غیر رسمی گرفتند و مشهورترین آنها دو حلقه در کابل بود: یکی حلقهٔ که خود را « جوانان افغان » نام داده بود و مرام تندتر و جنبهٔ دست چپی داشت، اعضای عمدهٔ این حلقه اشخاص ذیل بودند: عبدالرحمن خان لودی که بعدها در سال ۱۹۳۰ از طرف دولت اعدام شد، تاج محمدخان پغمانی که در همان سال به توپ بسته شد، فیض‌محمدخان باروت ساز کابلی که مثل تاج محمدخان اعدام گردید، غلام‌محمدالدین خان ارثی که بعدها در پیشاور به ضرب گلوله تفنگ ضارب مرموز و ناشناسی کشته شد (من اطلاع مرگ او را در تبعیدگاه خود قندهار در سال ۱۹۳۸ گرفتم) همچنین یک‌کعبهٔ دیگر که بعد از سال ۱۹۲۹ از طرف دولت وقت در حبس سیاسی افتادند و سالهای طولانی (۱۳ سال) ماندند تا پیرو مضمحل شدند و از کار افتادند، چون سعدالدین و

میرزا عبدالرحمن خان و محمدانورخان بسمل، و میرزاتورمحمدخان و غیره، عده هم در زیر ثقلت و فشار اداره نظامی از سیاست به کنار رفتند، چون عبداللطیف خان، میرزا محمد اسماعیل خان، محمدسعیدخان، میرزا غلام جیلانی خان و غیره. نگارنده نیز جزء اعضای همین حلقه سیاسی "جوانان افغان" بودم. (۳۲)

آنچه که مؤید حرف ما مبنی بر پیروی گروه جوانان افغان از افکار غبار است، اظهارات خود اوست، که می‌گوید: در نشر جریده انتقادی ستاره افغان، نگارنده نمایندگی حلقه جوانان افغان را داشتم و در جرگه‌های کبیر پغمان ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ عبد الرحمن خان در جرگه اولی (بصورت انتصابی) و نگارنده و غلام‌محمی‌الدین خان در جرگه دومی (بحدیث وکلای انتخابی شهر کابل) از حلقه مذکور نمایندگی داشتیم، همچنین در مجالس رسمی مشورتی، برج شمالی ارگ و چمن ستور (۱۹۲۱ و ۱۹۲۸) راجع به سیاست افغان و انگلیس - و پرگرام‌های اصلاحی جدید شاه - نگارنده و عبدالرحمن خان از حلقه خود نمایندگی می‌کردیم. (۳۳)

عبدالحی حبیبی در بررسی گروه «جوانان افغان» لیست اسامی افرادی را که غبار ذکر کرده آورده است ولی از خود غبار بعنوان عضو آن حزب یاد نمی‌کند اما در بخش بررسی زندگی غبار بعنوان یکی از شخصیت‌های برجسته مشروطه دوم اظهاراتی دارد که مبین عضویت یا رهبری جوانان افغان توسط غبار است می‌گوید: ... بعد از آن جریده ستاره افغان را به تاریخ ۹ قوس ۱۲۹۹ ش از جبل‌السراج نشر کرد... به کابل آمد و در لویه جرگه‌های پغمان ۳-۱۳ و ۱۳۰۷ ش به حدیث وکیل مردم کابل شد و افکار جوانان افغان را مانند یک عضو دست چپی نمایندگی می‌کرد و مبلغ دموکراسی و حکومت قانونی بود... (۳۴)

آقای دکتر ش - حق شناس هم وقتی «جوانان افغان» را معرفی می‌کند، بعنوان اولین گروه چپی در افغانستان یاد کرده و در ردیف اول اعضاء آن، غبار، عبدالرحمن لودی و غلام محمد میمنگی را نام می‌برد (۳۵) ولی مرحوم فرهنگ از گروهی بنام «جوانان افغان» یاد نمی‌کند، ضمناً او معتقد است که دو دسته سیاسی از روشنفکران که در اول سلطنت امان‌الله پدید آمدند حول شخصیت عبدالهادی داوی و عبدالرحمن لودی می‌چرخیدند «مشروطه خواهانی» که از زندان خارج شدند، خصوصاً دو نفر محرر سراج‌الاکخیار، عبدالهادی خان و عبدالرحمن خان نیز با امیر همکاری نزدیک داشتند، در اطراف هر یک ازین دو شخص بتدریج حلقه‌ای از جوانان تشکیل گردید که اولی به مشروطه خواهی اعتدالی و دومی به ناسیوسیالیسم افراطی همراه با تمایلات چپی شهرت یافت... هرچند هیچ یک ازینان به تشکیل

حزب اصولی و پایدار موفق نشدند، اما روح انتقاد و قضاوت آزاد را در برابر اعمال دولت و مأمورین که در افغانستان سابقه نداشت در بین جوانان پرورش دادند و ازین طریق هر یک به سهم خود در بیداری افکار خدمت کردند.^(۳۶) فرهنگ علاوه بر انکار چنین عنوانی، دسته دیگر را به عبدالهادی داوی منسوب می‌داند در حالیکه مرحوم غبار رهبری آن را سید قاسم می‌داند.^(۳۷) و آقای بصیر احمد دولت‌آبادی نیز عنوان آن را گروه سید قاسم گذاشته است.^(۳۸) گرچه ایشان مدرکی غیر از همان نوشته غبار ارائه نکرده است.

ناگفته نماند که آقای حبیبی در قسمت آخر کتاب جنبش مشروطیت از این گروه با عنوان «گروه غلام محی‌الدین افغان» نام می‌برد و متذکر می‌شود که سید قاسم خان عضو برجسته و فعال آن بوده است و این گروه را معتدل‌تر از «جوانان معرفی» می‌کند، حبیبی عکسی را چاپ کرده و در توضیح آن اسامی افرادی را ذکر می‌کند که بجز عبدالهادی خان داوی و میر قاسم خان اسامی دیگران - حتی خود غلام محی‌الدین افغان در لیست آقای غبار و همچنین فرهنگ نیامده است.^(۳۹)

بهر حال آنچه مسلم است وجود گروه سیاسی و مبارزی بنام جوانان افغان است که غبار از چهره‌های برجسته آن بوده است اختلاف در عناوین یا رهبری آن جریانها بدان دلیل است که تشکیلاتهای آن زمان با فرمولهای دقیق حزبی نبوده، لذا هر یک از مورخین، فعالیتها و اثرات یکی از روشنفکران را برجسته دیده و طبق آن در مورد رهبری جریانهای سیاسی قضاوت کرده است از طرفی، اصلاح طلبان آن زمان عموماً اهداف مشترک داشته‌اند و به همین دلیل در اغلب موارد همکار بوده‌اند مگر در مواردیکه از نظر تاکتیک عمل با هم اختلاف می‌کرده‌اند. این روشنفکران در جهت ترقی و تمدن اشتراک مساعی داشته‌اند و به همین دلیل همگی با امان‌الله‌خان همکاری می‌نموده‌اند، بحدیکه بقول حبیبی و فرهنگ آنها کمک بزرگی به قدرت رساندن امان‌الله‌خان نمودند.^(۴۰) و هدف از این کمک را دو چیز میدانند، یکی استقلال کامل کشور و دیگری وارد نمودن اصلاحات در اداره آن در جهت ترقی و تمدن که امیر هم درین جهت همکار روشنفکران بود.^(۴۱) لذا سقوط حکومت امانی را هم غبار، هم حبیبی و هم فرهنگ بعنوان فاجعه ملی و از بین رفتن آزادی تلقی می‌کنند، البته غبار و فرهنگ دلایل و عواملی را در سقوط حکومت امانی ذکر می‌کنند. مرحوم غبار در بررسی این بخش از تاریخ کشور اصطلاحات و عبارات تند و چپ‌گرایانه بکار برده که در خور تأمل است. نکته که باید تذکر داده شود این است که مراد از روشنفکران و اصلاح طلبان تمامی عناصر ضد استبداد

داخلی و استعمار خارجی اعم از علمای دینی و محصلین علوم جدید است.

سوم حزب وطن:

پس از استعفای محمد هاشم خان در ۹ می ۱۹۴۹، شاه محمود خان بحیث صدر اعظم موظف شد، او کوشید اصلاحاتی انجام دهد، از جمله در سال ۱۹۵۰ مجلس وکلا علی‌رغم چند دستگی و کشمکش موفق به تصویب قانون مطبوعات شد که برای جراید غیر دولتی اجازه محدود نشر می‌داد، پس از انتشار قانون مذکور چند جریده آزاد شروع به نشر نمود که در واقع زبان یکی از جریانهای سیاسی حساب می‌شد، از جمله آن جراید، جریده «وطن» بود. مرحوم فرهنگ در این رابطه می‌نویسد: همزمان با تأسیس جراید آزاد یا اندکی پیش از آن، یک تعداد حلقه‌های سیاسی به شکل هسته احزاب نیز توسط روشنفکران در نقاط مختلف کشور بخصوص در کابل و سمت مشرقی و قندهار بنیانگذاری شد. از نظر قدامت تاریخی اولین حلقه که به میان آمد، ویش زلمیان بود، که در تأسیس آن عمدتاً نویسندگان پشتو زبان چون گل پاچا الفت، قیام‌الدین خادم، عبدالرؤف بینوا، فیض محمدانگار، غلامحسن صافی، نورمحمد تره‌کی و حاجی محمدانور اچکزای سهم داشتند. جراید انگار «صاحب امتیاز فیض محمد انگار» و ولس صاحب امتیاز گل پاچا الفت، یکی بعد دیگری سخنگوی این جمعیت بودند.

حلقه دوم در محور جریده «وطن» تشکیل گردید، و بنیانگذاران آن عبارت بودند از: میرغلام محمد غبار، سرورجویا، براتعلی تاج، عبدالحی عزیز، فتح‌محمد خان، نورالحق و مؤلف این کتاب میرمحمد صدیق فرهنگ، صاحب امتیاز جریده وطن آقای غبار و مدیر مسئول آن بدو علی محمد خروش و بعد از او فرهنگ بود. جریده «ندای خلق» به اعتبار دکتور محمودی تأسیس شد وظیفه مدیرمسئول را در آن عبدالحمید مبارز به عهده داشت^(۴۲)

مرحوم فرهنگ در بالا از چند نفر بعنوان بنیانگذاران نام برده و در جای دیگر اعضاء حزب وطن را که در زندان بوده‌اند نام می‌برد اسامی افرادی چون: دکتر محمدابوبکر، دکتور عبدالقیوم رسول، علی احمد نعیمی، علی محمد خروش (گرچه نام وی بعنوان مدیر مسئول جریده وطن قبلاً ذکر شده است)، عبدالحلیم عاطفی، سلطان احمد لویناب و دکتور محمد فاروق اعتمادی،^(۴۳) اضافه می‌شود، بدین ترتیب می‌توان استنباط کرد که این افراد بعداً به حزب وطن پیوسته‌اند. آقای حبیبی فقط از غبار بعنوان مؤسس حزب وطن و جریده آن یاد می‌کند.

درباره حزب وطن آقای دولت آبادی از کتاب آقای خسروشاهی (نهضت‌های اسلامی در افغانستان) و او از قول آقای دکتر سید محمد حسین ریاضی روایت دیگری نقل می‌کند که با گفته‌های آقای فرهنگ متناقض است. (۴۴) آقای ریاضی حزب وطن را یک حزب شیعی می‌داند که درچنداول و به رهبری محمدرور جويا تأسیس شده است، او از جمله اعضای آن، محمدحسین طالب قندهاری، فرهنگ نعیمی و محمدحسین نهضت را نام می‌برد که در لیست آقای فرهنگ نیست وی همچنین متذکر می‌شود که «نهضت» بعد از سالهای ۱۳۲۲ بدلیل انحراف حزب از آن کناره‌گیری کرد.

در مورد افکار حزب وطن چندان معلوماتی در دست نیست فقط مرحوم فرهنگ بعد از بررسی جریانات مذکور می‌گوید: از نظر فلسفه سیاسی هر سه جریان (ولس، انگار و وطن) چندان تفاوتی نداشته از دموکراسی به شکل دولت پادشاهی مشروطه طرفداری می‌کرده است، تفاوت آنها در اسلوب کاری شان بوده است. (۴۵)

ج: زندان و تبعید:

اولین بار میر غلام محمد غبار در سنه ۱۳۱۱ ش در محبس سرای موتی کابل زندانی سیاسی گردید، و مدت این حبس رنج‌افزا تا ۱۳۱۵ دوام کرد. (۴۶) این حبس در دوران حاکمیت نادرشاه صورت گرفت نادر بقول فرهنگ گرچه ظاهر ملایم داشت اما آنچنان کینه‌توز و دیکتاتور بود که تا از مخالفین خود انتقام نمی‌گرفت آرام نمی‌گرفت، سالهای حکومت نادر همراه با حبس و اعدام و شکنجه آزادیخواهان بود، به همین دلیل هسته‌های مقاومت مسلحانه علیه رژیم او فعال شده اقدامات ترور صورت می‌گرفت از جمله در ۶ جدی ۱۹۳۳ محمد عزیز خان برادر ارشد محمد نادرخان در داخل سفارت افغانستان در برلین به ضرب گلوله یک محصل افغانی بنام سید کمال، در اعتراض بمداخلات روزافزون انگلیس به افغانستان کشته شد. رژیم آلمان قاتل را دستگیر و محاکمه و به اعدام محکوم کرد ولی سلطنت نادرشاه آن را بهانه خوبی برای سرکوبی تمامی آزادیخواهان یافته به قلع و قمع آنها پرداخت. مرحوم فرهنگ علت زندانی شدن غبار و دیگران و وضعیت زندان آنها را که حبیبی از آن به رنج افزا تعبیر کرده است چنین شرح می‌دهد: اما دولت درین حادثه تنها به جزا دادن مجرم اکتفاء نکرد، بلکه سعی نمود تا تمام اشخاصی را که از جمله روشکران و هواخواهان امان... شاه در محیط باقی مانده بود، قلع و قمع کند، در این ضمن، میر غلام محمدخان غبار، محمدابراهیم خان صفا، سرورجویا، عبدالعزیزخان قندهاری، عبدالغفارخان سرحد دار،

رضاخان و عده‌ای دیگر به زندان سپرده شدند، و چون در محابس برای این عده جای موجود نبود، یکی از سراهای تجارتهی شهر کهنه معروف به سرای موتی به این کار اختصاص داده شد که بعلت شرایط غیر صحیح و غیر انسانی نام زندان مذکور بزودی به عنوان سمبل ظلم و پیدادگری دولت در سراسر کشور شهرت یافت.^(۴۷) غبار از آن زندان به یکی از قراری دور دست ولایت فراه تبعید گردید که تا سنه ۱۳۱۷ ش در آنجا ماند و در سنه ۱۳۱۸ از آنجا به قندهار آورده شد که در آنجا کتاب احمدشاه بابا را تألیف کرد او تا سال ۱۳۲۰ در قندهار بصورت تبعید ماند.^(۴۸) خود غبارهم از دوران تبعیدش در قندهار آنجا که اسامی اعضاء «جوانان افغان» را ذکر می‌کند، یاد می‌نماید.^(۴۹)

غبار بار دوم در سال ۱۳۳۱ ش به حبس افتاد، این بار حبس او تا ۸ سال ادامه یافت، حبیبی، جریان حبس او را چنین نقل می‌کند: هنگامهء حق طلبی و دموکراسی و قانونیت و حکومت مشروطه را گرم داشت و در انتخابات دوره هشتم ۱۳۳۱ ش باز داوطلب وکالت مردم کابل در شورا گردید، ولی در ضمن مظاهرهء عامه مردم کابل که بطرفداری او می‌کردند، گرفتار شد، و به زندان افتاد که این دورهء حبس او در ولایت کابل ۸ سال دوام کرد.^(۵۰)

در این باره آقای فرهنگ روایتی را از محمد صالح پروتا نقل می‌کند که با نوشتهء حبیبی متفاوت است. وی در ضمن بررسی انتخابات دوره هشتم از خشونت، حبسها و توقیف بی‌دلیل و پی‌هم جراید آزاد و حادثهء سال ۱۹۵۰ که زندانی شدن علامه بلخی، ابراهیم‌خان گاوسوار و یاران شان را شرح می‌دهد در خصوص تظاهرات مردم کابل و دستگیری غبار و محمودی می‌نویسد: در سال ۱۹۵۱ جراید آزاد یکی پس از دیگری بازهم بدون محاکمه توقیف شدند و چون در آخر سال مذکور وقت انتخابات شورا فرارسید، حکومت عین روش دوره‌های قبلی را مبنی بر تعیین وکلا از طریق ضبط احوالات تجدید نموده از انتخاب شدن شخصیتهای آزادیخواه و اصلاح طلب جلوگیری نمود، در کابل غبار و محمودی با یک عده دیگر کاندید شده بودند، اما اکنون اصول رأی‌گیری و سری که در دوره گذشته تطبیق شده بود، متروک گردیده و سعی به عمل آمد تا کاندیدهای مورد نظر دولت به صفت وکیل اعلان شوند. در جریان روز به اثر گرفتاری نماینده یک نفر از کاندیداها به امر عبدالحکیم‌خان شاه عالمی والی کابل، هیجانی برپا گردیده و رأی دهندگان به تظاهر دست زدند. تظاهر کنندگان که محصلینی نیز به ایشان پیوستند، به دروازه ارگ رفته، الغای انتخابات دستوری را از شاه عالمی تقاضا کردند، اما این تقاضا ترتیب اثر نیافت و چند روز پس از آن عبدالرحمن محمودی

و میرغلام محمدغبار با یک تعداد از همکاران‌شان که هیأت‌های رهبری احزاب وطن و خلق بودند دستگیر شده بازهم با ادعای اینکه به سود اجنبی کار می‌کردند، به زندان سپرده شدند. (۵۱)

د: فعالیت‌های علمی - فرهنگی:

زندگی ۸۰ ساله غبار اغلب با کار مستمر علمی و فرهنگی سپری شده، مبارزاتش در چارچوب فعالیت‌های فرهنگی صورت می‌گرفت، چنانکه در بخش‌های دیگر زندگی او خواندیم، تأسیس جراید و نگاشتن مقالات و نشر آن در مطبوعات کار اصلی غبار بود، برای اینکه بطول نیانجامد بصورت خلاصه نوشتار آقای حبیبی را نقل می‌کنیم: در دوران آخر عهد امیر حبیب‌الله خان با جوانان افغان مشروطیت دوم محشور گردید و مطالعات خود را در تاریخ و اجتماعیات دوام داد. تا نویسنده نیرومند صاحب ذوق زبان دری برآمد و به نوشتن مقالات ادبی و سیاسی پرداخت ... بعد از آن جریده ستاره افغان را به تاریخ ۹ قوس ۱۲۹۹ش از جبل‌السراج نشر کرد ... در سنه ۱۳۱۰ش چون انجمن ادبی در کابل تأسیس شد، غبار یک عضو فعال این انجمن بود و سلسله مقالات «افغانستان و نگاهی به تاریخ آن» را می‌نوشت ... در سنه ۱۳۱۸ش به قندهار آورده شد، که در آنجا کتاب احمد شاه بابا را تألیف کرد و در سال بعد از ۱۳۲۰ش پس از به سکونت در کابل اجازت یافت و در این جا عضو انجمن تاریخ بود و مدتی هم جریده انیس را نشر می‌کرد ... و چون از این زندان ولایت کابل (زندانی شدن بار دوم) در ۱۳۳۹ش رهائی یافت در ریاست مطبوعات مشاور بود و کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را می‌نوشت ... غبار که در ایام سالخوردگی به سن بیش از هشتاد از جهان رفت، مرد خوش قیافه، بلند بالا و ظریف، گویا و جویای گریزی بود، که با نفوذ کلام و استدلال قوی می‌توانست جوانان را به دور خود فراهم آورد، و چون قلم روان و نیرومندی داشت می‌توانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلجسبی بنویسد، که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش به وقایع، در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش‌های تاریخی و عددی و بعضاً آرادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلجسب و در خور خوانش و مطالعه ساخته است ... روی هم‌رفته غبار در رجال سیاسی و ادبی دوره معاصر، چهره نقاد و سخصیت رادیکال، دموکراسی طلب دانا و گریزی بود، که در مراحل ترقی خواهی و تجدد و حرکات ادبی و سیاسی سهم کافی داشته و در این راه به حیث

فرد ترقی خواه پیشرو، رنجهای فراوان و محرومیتها دیده و دو بار در حدود زیاده از ۱۴ سال حبسهای طاقت‌فرسا را تحمل کرده است و گاهی این بیت را زمزمه می‌کرد:

شمع‌ها برده‌ام ز صدق به خاک شهداء تادل و دیده خونابه فشانم دادند

آثار غبار:

- ۱ - افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، مقالات مسلسل در جلد اول و دوم مجله کابل انجمن ادبی ۱۱ - ۱۳۱۰ ش.
- ۲ - احمدشاه بابا افغان، طبع کابل، ۱۳۲۲ ش.
- ۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، مشتمل بر رویداد تاریخی - سیاسی افغانستان از گذشته دور تا ۱۳۰۷ ش طبع کابل، ۱۳۴۶ ش، ۱۹۶۷ م. (این کتاب سه بار دیگر در ایران به طبع رسیده است)
- ۴ - خراسان (رساله)، طبع کابل، ۱۳۲۶ ش.
- ۵ - افغانستان به یک نظر، طبع کابل، ۱۳۲۶
- ۶ - تاریخ افغانستان، جلد سوم، از ظهور اسلام تا سقوط طاهریان، طبع کابل، ۱۳۲۶ ش.
- ۷ - تاریخ ادبیات دری افغانستان در قرون اخیر (کتاب درسی وزارت معارف)، طبع کابل، ۱۳۳۱ ش. (۵۲)
- ۸ - جغرافیای تاریخی افغانستان
- ۹ - افغانستان در هندوستان در ۹۵ صفحه در سال ۱۳۱۱ ش از شماره اول تا نهم مجله کابل به چاپ و نشر رسیده است.
- ۱۰ - تاریخ مختصر افغانستان، از عهد اویستا تا قرن بیستم در ۶۸ صفحه مصور در سال ۱۳۱۱ با ضمیمه فهرستی از اسمای قدیم افغانستان و بلاد و ولایات آن در مطبعه عمومی کابل به چاپ رسیده است.
- ۱۱ - رساله امرای محلی افغانستان در ۵۸ صفحه در شماره‌های ۱۱ - ۱۲ سال اول و شماره‌های ۳ تا ۷ سال دوم آریانا در سال ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ ش در کابل به چاپ رسیده است.
- ۱۲ - تاریخ قرن اول (به غرض تدریس در صنوف دهم مدارس افغانستان) به اتفاق

دوست محمدخان معلم تاریخ ۲۲۶ صفحه طبع مطبعه عمومی کابل سال ۱۳۲۶ ش.

۱۳ - تاریخ ادبیات افغانستان از آغاز دوره تاریخی تا قرن بیستم.

۱۴ - تاریخ احزاب سیاسی افغانستان در قرن بیستم

۱۵ - خاطرات زندگی غبار (منبع ۸ عنوان اخیر کتاب جغرافیای تاریخی افغانستان است)

۲- افکار و اندیشه‌های غبار:

آنچه نویسندگان افغانستان درباره خط فکری «غبار» نوشته‌اند، جنبه‌های افراط و تفریط داشته است. عده از روی احساسات او را چپ‌گرای سوسیالیست خوانده و جمعی هم سبیل و طنخواهی و خدمتگذار مردم، اما نقطه مورد توافق این است که، غبار یک چهره، متشخص علمی، و فرهنگی کشور ماست، از آزادیخواهان پیشرو و اصلاح طلبان جدی و مبارزین خستگی ناپذیر ضد استبداد و استعمار. دوران مبارزات او همراه بود با منطق و استدلال، او تر مبارزاتی‌اش را بصورت عملیه فرهنگی و بیداری مردم و رهاندن نسل جوان وطن از مرض جهل و نادانی انتخاب کرده بود، غبار به اصول مشروطه پا بر جا ماند، او طرفدار اصلاح وطن بدون توسل به زور و خشونت بود، اما خشونت رژیم‌های دیکتاتور علیه مشروطه خواهان آنها را به دسته‌های پراکنده تقسیم کرد که عده‌ای به براندازی آن نظامها از طریق ترور و کودتا متوسل شدند، اما مرحوم غبار از چنین فکری بری بود. به همین دلیل بسیاری از یاران غبار اعدام و به توب بسته شدند ولی او سالم ماند. عده‌ای دیگر از مشروطه خواهان گوشه نشینی و عزلت گزیدند و دست از مبارزه برداشتند، اما غبار میدان را رها نکرد، برخی دیگر هم با رژیمها همکاری شدند، غبار ازین عمل هم بدور ماند، البته فقط در دوران امان... خان بسیاری از روشنفکران با رژیم او برای پیشبرد اهداف اصلاح طلبانه خود، همکاری داشتند. غبار هم از رژیم امانی حمایت می‌کرد ولی هیچگاه انتقاد و اعتراض را کنار نگذاشت. (۵۳)

در افغانستان اصطلاح چپ را در عرف عامه به گروههای کمونیستی طرفدار مسکو یا یکن استعمال می‌کردند، در حالیکه مفهوم سیاسی این کلمه آن نیست که مردم می‌فهمیدند، بنا براین اگر غبار یا دیگر مورخین از گروه «جوانان افغان» بعنوان گروه چپ یاد می‌کنند معنی‌اش، بینش مارکسیستی نیست، متأسفانه این واژه بسیاری را به اشتباه انداخته و گاهی تهمت‌های ناروا به مرحوم غبار زده‌اند. او شخصیت فرهنگی‌ای بود که افکارش آمیخته با دین،

ناسیونالیسم و لیبرالیسم بود که کم‌کم گرایش دموکراسی در او تقویه شده و البته آزادی را نه به سبک غرب که تا حدودی طبق سیستم سوسیالیستی می‌خواست، در واقع سوسیالیزم به عنوان یک نظام مترقی مبتنی بر عدالت اجتماعی و بدون تبعیض به او تلقی شده بود، استبداد و تبعیض‌کشنده حاکم بر کشور از یکطرف و ایده‌آلها و شعارهای سوسیالیستها از طرف دیگر او را مرعوب کرده بود اما او نظام کمونیستی را از نوع چینی و یا روسی‌اش نمی‌پذیرفت دلیلش هم این است که هرچه گروههای مزدور روس و چین قوت گرفت و علیه نظامهای حاکم دست به مبارزه زدند، غبار با آنها همراه نشد بل او حتی همان یاران سابقه را هم از دست داد و کم‌کم یاران جدیدی نظیر جویا و براتعلی تاج و فرهنگ را پیدا کرد. همکاران غبار در حزب وطن که آخرین حزب او بود، هیچکدام متهم به مارکسیست بودن یا حتی چپی بودن نیست.

بهر صورت در یک کلام غبار چهره مبارز ملی بود که با خدمات علمی و فرهنگی خویش در بیداری نسل عصرش نقش مهمی داشت.

۳- افغانستان در مسیر تاریخ و تحلیل غبار از تاریخ:

کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» مهمترین اثر غبار است که از او به یادگار مانده است. او درین کتاب دیدگاههایش را پیرامون وقایع و حوادث کشور، تحولات سیاسی - فرهنگی - اقتصادی - نظامی و اداری و نیز وقایع جهانی و اوضاع اجتماعی عصر خود و گذشته بیان داشته است. اگر بخواهیم دیدگاههای غبار درباره تاریخ و تحلیل او از تاریخ را مورد قضاوت قرار دهیم، بهترین سند همین کتاب اوست. او تاریخ را نتیجه ارتقاء و تکامل ملت می‌داند و برای مردم نقش سازنده و خالق تاریخ قایل است. در باره کتاب او مرحوم فرهنگ چنین می‌نویسد:

«در بخش تألیفات این دوره داستان کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» نگارش میرغلام محمد غبار در خور تذکار است. غبار نویسنده آزادیخواه و مورخ سابقه دار، کتاب بالا را که با اسلوب مختلط نیمه ناسیونالیستی دوره جوانی و نیمه سوسیالیستی مطالعات بعدی‌اش نگارش شده بود، در حکومت میوندوال به پایه تکمیل رسانده جهت طبع و نشر به وزارت اطلاعات و کلتور سپرد. وزارت موصوف پس از بررسی کتاب توسط هیئتی از اهل خبره چاپ و پخش آن را به ذمه گرفت و موافقتنامه‌ای در این باره، بین مؤلف و انجمن تاریخ وزارت

مذکور انعقاد یافت. تصادفاً در هنگامی که کتاب تازه از طبع برآمده بود میوندوال استعفاء داد و اعتمادی، به جای او به صدارت نشست. صدر اعظم جدید به دلیلی که هیچگاه اعلان نشد کتاب را توقیف کرد و نسخ چاپ شده آن را مطبعه بازداشت نمود اما این مانع از آن نشد که چند نسخه از کتاب به دست شوقمندان برسد و بعضی از قسمتهای آن توسط ایشان تکثیر گردد... از آنجا که تألیف مذکور بر خلاف اکثر کتابهای تاریخی آن دوره با قضاوت آزاد نگارش یافته بود، یقین است که علی‌رغم پاره مطالب قابل بحث در هر حال توجه عامه را جلب می‌کرد. اما توقیف بی‌وقت و غیر قانونی در گرایش مردم به سوی آن بیشتر کمک کرده در واقع در جهت مخالف منظور حکومت کار کرد. کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» یکی از آثار ارزنده این دوره است که مؤلفان بعدی غالباً در آثارشان از آن استشهاد کرده‌اند.^(۵۴)

مرحوم عبدالحی حبیبی چنین می‌نویسد:

«وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال می‌کرد و بنا براین در تاریخ نگاری خود ناظر بیطرف به نظر نمی‌آید و لو به استعدادهای مختلف مردم افغانستان - که در طول تاریخ نشان داده‌اند - ایمان کامل داشت و این ملت را می‌پرستید و همواره می‌خواست بدین مقصد گام بردارد و حتی گاهی تظاهر هم نماید.»^(۵۵) وی قبل ازین اظهار کتاب غبار را دارای برخی لغزشهای تاریخی، عددی و بعضاً ارادی می‌داند.

این دو شخصیت در واقع به دو واقعیت اشاره کرده‌اند و آن دو عبارت‌انداز: اول اختلاط تفکر سوسیالیستی و ناسیونالیستی در نگارش تاریخ چنانکه این واقعیت را در سراسر کتاب اعم از تحلیلهای و اصطلاحات و تعبیرات می‌بینیم. اما این واقعیت نمی‌تواند ثابت کند که غبار یک سوسیالیست آنگونه که در جوامع کمونیستی از آن تعبیر می‌شود بوده است. و دوم: اینکه غبار اغلب موارد از روی احساسات نوشته و تاریخ را آنطورکه هست نوشته بل آنطورکه فکر می‌کرده نوشته است اما باز کتاب او همچنان ارزشمند است.

روش مرحوم غبار در تاریخ نویسی بر اساس ریشه یابی و جستجوی علت‌ها و عوامل وقایع و تحلیل آنها و مقایسه با پدیده‌های جانبی استوار است. بدین ترتیب او در موارد مقتضی به جزئیات پرداخته و در مواردی هم از آن پرهیز کرده است. همچنان او به توده‌های مردم اهمیت بیشتر قابل شده و از بررسی بیوگرافی مشخصی شاهان و سلاطین که روش معمولی مورخین درباری بوده، پرهیز کرده است و زندگی رنج آلود مردم را مدرک و قضاوت

قرار داد و نه حرمسراها و دربارهای پراز عیش و نوش حکام مستبد را. مرحوم غبار در نوشتن کتاب خود گاهی دچار تناقض گوئی می‌شود. بعنوان نمونه وقتی از مبارزات ملت علیه تجاوزگران انگلیس سخن می‌گوید، از نقش علمای دین تجلیل می‌کند ولی وقتی از اصلاحات داخلی می‌گوید، مخالفت علمای دینی علیه بعضی قوانین خلاف شرع را، عمل ارتجاعی می‌خواند و برای علماء دینی نقش استعماری قابل است. در باره جریانهای سیاسی هم او موضع استقلال کشور را دارد و علیه استعمار انگلیس و غرب می‌ایستد، در حالیکه در برابر مداخلات روسها که باعث فجایع بعدی می‌شود یا با سکوت یا با جانبداری برخورد می‌کند. دلیل این تناقضات، برخورد احساساتی و بحران فکری اوست به همین دلیل است که می‌گوئیم او را نمی‌توان به مکتب فکری خاصی نسبت داد.

از ضعفهای دیگر کتاب او عدم ارائه منبع تحقیق است (مگر در مواردی خاص) که این امر - با توجه به گستردگی مطالب آن - مشکلاتی را ایجاد می‌کند. همچنین او تاریخ میلادی را برای ثبت تاریخ وقایع انتخاب کرده است که تا حدودی نامطلوب است.

بنابر آنچه گفته شد نقص اصلی و انتقاد عمده در افکار غبار و در کتاب او برخورد بدبینانه و احياناً مغرضانه‌ای است که در باره پدیده‌های مذهبی و نقش مذهب در تحولات اجتماعی افغانستان و هر کشور اسلامی دیگر دارد. پدیده‌های مذهبی گاه که مطابق میل او بوده مورد ستایش قرار گرفته و گاه که بر خلاف افکار و تصورات شخصی او بوده مورد حمله قرار گرفته است و همچنین در شیوه تحلیل تاریخی خود عمدتاً از منطق ماتریالیزم تاریخی تبعیت کرده و تعبیرات «ارتجاع»، «بورژوازی»، «ملاک»، «دهقان» و ... با همان مفاهیم و معیارهای ماتریالیزم تاریخی در این کتاب به کار برده شده است. بنابراین نمی‌توان ایشان را یک مؤرخ مذهبی قلمداد کرد اما بایک قضاوت عینی و منصفانه باید گفت که این نقص، از ارزش محتوای عینی و تحلیلهای علمی و افشاگریهای ایشان در قبال رژیمهای ستمگر و سلاطین و امیران جابر و تجاوزات استعمارگران خارجی، نمی‌کاهد. ما اعتقاد داریم که «افغانستان در مسیر تاریخ»، «افغانستان در پنج قرن اخیر» و «سراج التواریخ» بعنوان سه کتاب عمده منبع تاریخ افغانستان باید در کنار همدیگر قرار بگیرند، چون هر سه مکمل همدیگر است و از مجموع هر سه می‌توان به گوشه‌هایی از حقایق تاریخ افغانستان دست پیدا کرد.

در پایان لازم دیدیم به چند نکته اشاره کنیم و توضیحاتی بدهیم. این موارد عمدتاً شامل آن قسمت از کتاب می‌شود که مرحوم غبار نظریه شرایط به تاسی از پالیسی‌های

حکومت‌های انحصاری تحریر نموده تا حدودی از انصاف و تحقیق بدور مانده است.

درباره نفوس افغانستان تحقیق مستقل و منصفانه انجام نشده است، با تکیه به آمارهای غرض‌آلود و تبعیض‌گرایانه حکومت‌های قومی به ثبت و ارائه نفوس کشور پرداخته، بطور مثال نفوس کوچیها را دو و نیم میلیون نفر ذکر کرده است، در صورتیکه تعداد واقعی این نیست و بالا نشان دادن عدد نفوس آنها از سوی حکومتها دلایل گوناگونی داشته که در پی بیان آن نیستیم، فقط می‌توانیم بگوئیم که آنها بنام افغان از منابع طبیعی و غیر طبیعی کشور بهره می‌برده، ولی هیچگاه در قبال این سرزمین مسئولیتی نداشته‌اند، مگر اینکه منافع کتله‌ای‌شان در معرض خطر واقع می‌شده است، آنها هیچگاه وظائفی را که هر تبعه یک کشور باید به عهده بگیرد، متحمل نشده‌اند. اما در افغانستان بالای مردمان دیگر که تمامی مسئولیتهای محوله از سوی دولتهای مرکزی را انجام می‌داده‌اند، امتیاز داشته و از حمایت حکومتها برخوردار بوده‌اند، مخصوصاً این وضعیت در هزاره‌جات شدیداً اعمال می‌شد، آنها برای هر کاری آزاد بودند و هر جرمی برای‌شان آزادا در برابر هزاره‌ها مصونیت مطلق داشتند، در حالیکه برای کوچیها هیچ مرزی میان کشور ما و پاکستان شناخته شده نبود، هزاره‌ها در فصل ورود کوچیها در هزاره‌جات حق عبور و مرور بین قشلاق‌های خود را نداشتند و بسیار مظالم دیگر. دیگر اتباع کشور مالیات حکومتها را می‌کشیدند، در خدمت عسکری بعنوان قوه کار مناطق و سرحدات جنوب و شرق کشور را اعمار می‌کردند، ولی کوچیها حتی در مناطق خود خدمت عسکری نمی‌کردند، امتیاز پشتون بودن برای آنها خوب نعمتی بود، از این مقوله غم‌انگیز که بگذریم درباره آمار نفوس آنها بل کل مردم کشور بعداً سخن گفته خواهد شد.

در خصوص زبان و تعداد گویندگان آن، زبان افغانی (پشتو) را دارای ۱۲ میلیون گوینده ذکر می‌کند. این تعداد شامل کل افغانهای منطقه می‌شود که بدبترتیب از نظر غبار ۴۰٪ جمعیت کشور را پشتو زبان تشکیل می‌دهند، زیرا مؤلف در جای دیگر تعداد پشتونهای خارج از افغانستان را شش میلیون نفر ذکر می‌کند، پس افغانهای افغانستان شش میلیون نفر می‌شوند، این تعداد با توجه به آمار کل نفوس کشور که مرحوم غبار پانزده میلیون و سیصد هزار نفر ذکر کرده نسبت چهل درصد را نشان می‌دهند، یعنی بیشتر از یک سوم جمعیت کشور، در حالیکه واقعیت چیز دیگر است.

افغانها کمتر از یک سوم نفوس کشور را تشکیل می‌دهند و طبعاً گوینده زبان افغانی (پشتو) از این هم کمتر خواهند بود، چون بسیاری از پشتونهای شهری فارسی‌زبانند. مرحوم

دكتر محمود افشار دربارهٔ زبان پشتو و گویندگان آن بحثی دارد و معتقد است كه تعداد آنها به چهار میلیون نفر كه کمتر از يك سوم كل جمعیت افغانستان است می‌رسد. نامبرده برای تأیید ادعایش لیست كتبی را ارائه می‌دهد كه در كتاب راهنمای تاریخ افغانستان آمده است، در آن لیست ۱۰۸۷ عنوان كتاب فارسی بعنوان نمونه ارائه شده و فقط ۲۲ عنوان كتاب پشتو به چشم می‌خورد. (۵۶)

در حالیکه هیچ آمار قابل اعتمادی در مورد نفوس کشور و زبان و گویشهای گوناگون اتباع آن وجود ندارد، آمار مبالغه‌آمیز مرحوم غبار در مورد گویندگان پشتو و تعداد کوچها و غیره در مقایسه با نمونه‌های دیگر كه ذكر می‌شود قابل قبول نیست از مجموع نمونه‌های آتی می‌شود به حدود تقریبی دست یافت:

احمدشاه ابدالی مؤسس حكومت افغانی در منطقه طی نامه‌ای به سلطان عثمانی كه احتمالاً به سال ۱۱۷۴ هـ ق نوشته شده مجموع نفوس افغانها را دو میلیون و چهارصد هزار نفر ذكر می‌كند (۵۷) كه این تعداد شامل افغانهای پاکستان كنونی نیز می‌شود، و مرحوم غبار نفوس منطقهٔ مستقل هزاره را در عصر ابدالی بیشتر از يك میلیون نفر ذكر می‌كند (۵۸)، اگر نیم جمعیت افغان را كه احمدشاه در نامه‌اش ذكر کرده ساكن افغانستان بدانیم و آمار غبار در مورد هزاره‌ها را قبول كنیم، در واقع افغانها فقط برابر هزاره‌ها جمعیت دارند چه رسد به سایر اقوام غیر پشتون.

در سراج‌التواریخ نیز بحث از حدود جغرافیائی افغانستان و تعداد نفوس شده است كه با آمار فوق نزدیک است، حال گذشته از بحث‌های جزئی جغرافیائی و اینکه چه مناطقی مسكن چه اقوامی بوده كه در جای خود قابل بحث است. در منبع مذکور تعداد كل نفوس افغانها (پشتونها) چهار میلیون نفر ذكر شده است (۵۹) كه باز هم شامل افغانهای افغانستان و غیر آن می‌شود. در منبع مذکور آنجا كه تعداد نفوس افغانستان را ذكر می‌كند، حدود جغرافیائی مسكن افغانها را نیز بیان می‌نماید. (۶۰) از بیان آن حدود به روشنی معلوم می‌گردد كه آن تعداد افغان شامل افغانستان و غیر آن است، جالب اینکه مناطقی را كه مرحوم كاتب بعنوان مسكن افغانها ذكر می‌نماید در دیگر كتب تاریخی بعنوان سرزمین هزاره‌ها ذكر شده است، قومی كه از موطن‌شان به مرور زمان رانده و در كوهستانهای كنونی هزاره‌جات محصور گردیده‌اند، شاید ادعای ارضی قومی بر قوم دیگر در داخل يك کشور صحیح نباشد اما واقعیت‌های تاریخی قابل انكار نیست و از طرفی برخوردهای تبعیض‌آمیز زمینهٔ يك انفجار

اجتماعی و کتله‌ای را بگونه‌ای فراهم ساخته که آینده را هیچ کس تضمین کرده نمی‌تواند. وقتی عبدالرحمان که از نظر بعضی‌ها سمبل تضمینی وحدت ملی و تأمین حاکمیت مرکزی شناخته می‌شود و در یک قرن قبل، از اقوام جنوبی و مشرقی کشور می‌خواهد، سرزمین هزاره‌ها را به قیمت قتل عام و نسل‌کشی آنها اشغال و تصاحب کنند، بعید نیست روند تسلیط مطلق قومی بر قوم دیگر و ادامه تبعیض مفرط قومی، افغانستان را به موقعیتی دچار کند که بوگوسلاویا را در بالکان نمود، اما این اصل اجتماعی هیچگاه از دیده‌ها پنهان و دور نمی‌ماند که، عامل انفجارهای اجتماعی، گروه یا قوم برتری‌خواه و مهاجم است و بس.

ملا افضل ارزگانی افغانستان را به مناطق کابلستان، زابلستان و بلخستان تقسیم می‌کند و ولایت هزاره‌جات را در حد بندی‌اش به آن سه ناحیه به زابلستان ارتباط می‌دهد و حدود آن را تا دریای سند و خراسان ختم می‌کند^(۶۱) ولی تیمورخانیف می‌نویسد: منطقه هزاره‌جات در غرب و شمال غرب کابل موقعیت دارد که حدود آن تا شهرهای غزنی و قلات غلجانی و همچنان نواحی بلخ و اندراب تا هرات را احاطه می‌نمود.^(۶۲)

بحث حدود جغرافیایی اقوام کشور بحث تلخی است، امروزه کل این سرزمین ما نام «افغانستان» را بخود گرفته و در واقع هویت همه اقوام غیر افغان زیر چتر این نام محو شده است یا سعی بر امحاء آن گردیده. برای اینکه از بحث خود دور نشویم، آمار را از سراج‌التواریخ ذکر می‌کنیم. در سراج‌التواریخ با توجه به حدود قدیمه کشور ترکیب جمعیت چنین بررسی شده است:

افغان: چهار میلیون و پانصد هزار نفر که شامل کل افغانهای منطقه می‌شود.

هندو: پنج میلیون و پانصد هزار نفر با توجه به اینکه آمار شامل بخش اعظم نقاطی می‌شود که مستعمره یا جزء هند بریتانوی و مسکن هندوها بوده است.

تاتار: یک میلیون و پانصد هزار نفر که شامل همه ترک تبارهای کشور می‌شود.

ایرانیان: یک میلیون و پانصد هزار نفر که شامل تاجیکها، قزلباشها و غیرهم می‌شود.

قبایل دیگر: دو میلیون نفر^(۶۳) که چنانچه همه تبارهای دیگر را خارج کنیم تنها قومی که می‌ماند هزاره‌ها هستند که مرحوم کاتب بدلیل ترس و اختناق حاکم علیه هزاره‌ها از بردن نام آنها خودداری کرده است همانطور که سراسر سراج‌التواریخ از تقیه و ظاهرسازی بر است. طبق آمار فوق، ترکیب جمعیت کشور در آن زمان، با توجه به اینکه نصف جمعیت

پشتونها در محدوده پاکستان قرار می‌گیرد و هندوها هم با تحولات سیاسی و جغرافیائی، از قلمرو کشور خارج شده‌اند چنین می‌شود:

افغان (پشتون) دو میلیون و دو صد و پنجاه هزار نفر = ۳۱٪

تاتار (ازبک و ترکمن) یک میلیون و پانصد هزار نفر = ۲۰/۶٪

ایرانیان (تاجیکها و غیرهم) یک میلیون و پانصد هزار نفر = ۲۰/۶٪

قبایل دیگر (هزاره‌ها) دو میلیون نفر = ۲۷/۵٪

شیر محمدخان ابراهیم زی مورخ افغان که درباره قوم افغان بطور مبالغه آمیزی قلم فرسایی کرده، درباره قوم هزاره و میزان نفوس شان در عصر سدوزائی‌ها و نیز آمار تاجیکها می‌نویسد: هزاره ساکنان هزارستان بس قوم عظیم است تعداد خانوار اوشان سوای ایماق، سه و نیم لک (۳۵۰۰۰۰) خانوار خواهد بود... کل تاجیک که در حد افغانستان سکونت دارند پانزده لک خانوار [پانزده لک نفوس] خواهند بود. (۶۴) حسین علی‌یزدانی (حاج کاظم) مورخ معاصر افغانستان تعداد اعضای خانوار آن روز افغانستان را بطور متوسط ۶ نفر تخمین کرده که طبق این تخمین نفوس هزاره‌ها در تواریخ خورشید جهان (۲۱۰۰۰۰۰) نفر قید شده است. (۶۵)

بنابراین روشن می‌شود که مراد مرحوم کاتب از عبارت «دیگر قبایل» غیر از هزاره‌ها نمی‌تواند قوم دیگری باشد. حقیقت این است که قبل از تشکیل انجمن تاریخ افغانستان، تعداد نفوس افغانها در آمارها چندان تفاوتی با هر یک از اقوام دیگر نداشته است ولی پس از آن بطور جدی تلاش شده که آمار افغانها بالا برده شده و آمار دیگر اقوام پایین بیاید، این سیاست روی اراده، انکار و قضاوت همه قلم‌بدستان کشور، حتی مورخین چیره‌دستی چون مرحوم غبار سایه افکنده تحت تأثیر قرار داد. اگر مرحوم غبار زنده می‌بود باید به این سؤال پاسخ می‌داد که چگونه تعداد افغانها از عصر امیر حبیب‌الله‌خان تا ظاهرشاه از چهار و نیم میلیون به ۱۲ میلیون نفر بالا رفت و اما نفوس دیگران نه تنها بالا نرفته که نزول هم داشته است؟ تا جایی که تاریخ نشان می‌دهد در این برهه تحول و حادثه‌ای رخ نداده که بر تعداد افغانها افزوده و از عدد دیگران بکاهد مگر اینکه بپذیریم فکر نفوق جوئی در تمام شئون، زنان دیگر اقوام را از زائیدن باز داشته باشد! ﴿ان فرعون علا فی الارض و جعل اهله شیعا یتضعف طائفة منهم و یذبح ابناهم و یتحی نساءهم انه کان من المفسدین﴾ (۶۶).

البته جای شک نیست که سیاست فرعونى فراعنه سرزمین ما، چون صاعقه ویرانگر

دامن مردمان آن سامان را فرا گرفت، اولین جرعه این آتش در عصر احمدخان ابدالی! مشتعل شد، او با فکر برتری جوئی و تفوق قومی ظهور کرد و با مشتعل ساختن آتش تفرقه و اختلاف میان طوایف، حکومت کرد، طایفه‌ای را برگزید و دیگران را به بیچارگی، ضعف و اسارت کشاند و... این آتش زندگی و هستی هزاره‌ها را بیش از دیگران بلعید، هزاره‌ها در عصر ابدالیان بنا به نوشته ملا فضل ارزگانی، پانصد هزار خانوار بوده‌اند (۶۷) که با احتساب هر خانوار ۶ نفر، جمعیت آنها ۳ میلیون نفر بوده و از سوی دیگر تکاثر نسل بین عصر ابدالی تا زمان عبدالرحمان را هم اگر محاسبه کنیم و حاصل آن را با آماری که مرحوم کاتب در عصر حبیب‌الله‌خان ارائه کرده تطبیق دهیم پی می‌بریم که در اثر سیاست فرعون‌ی عبدالرحمان تقریباً نیمی از جمعیت هزاره‌ها نابود گردیده است. با آن هم ما تاکنون روی آمارهای ارائه شده‌ای با مرحوم غبار مناقشه کرده‌ایم که بعد از فتنه امیر عبدالرحمن ارائه شده و بعد از آن گرچه سیاستهای فرعون‌ی و مردزدائی ادامه داشته، اما نسل کشی بدانگونه رخ نداده است، دیدیم که آمار ایشان با هیچ سند و مدرک تاریخی تطابق ندارد، زیرا اگر نفوس مجموعی افغانها از چهار میلیون و پانصد هزار نفر در عصر حبیب‌الله (طبق آمار سراج‌التواریخ) به ۱۲ میلیون نفر در عصر ظاهرشاه افزایش داشته باشد طبعاً اقوام دیگر هم ترازد جمعیتی دارند و احتساب علمی نشان می‌دهد که جمعیت کشور در زمان نوشتن افغانستان در مسیر تاریخ ۱۹۲۸۵۰۰۰ نفر و جمعیت پشتونها ۳۱٪ این تعداد باید باشد نه آنطور که ایشان کل جمعیت کشور را ۱۵ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر و تعداد کل پشتوزبانها را ۱۲ میلیون نفر که نیمی از آن شامل کشور ما می‌شود، می‌داند و بدین ترتیب آمار پشتونها را به بیش از ۴۰٪ بالا می‌برد، روش علمی‌ای که ما می‌توانیم ارائه کنیم این است که: طبق آمار سراج‌التواریخ و افغانستان در مسیر تاریخ رشد جمعیت افغانها از ۴۵۰۰۰۰۰ نفر به ۱۲ میلیون نفر در فاصله زمانی سراج‌التواریخ و افغانستان در مسیر تاریخ می‌باشد با تقسیم این اعداد به ۲ (جهت تقسیم افغانهای کشور ما و پاکستان) رشد جمعیت از ۲۲۵۰۰۰۰ به ۶ میلیون شاخص ۲/۶۶ برابر را نشان می‌دهد، طبعاً همین قاعده را باید برای سایر اقوام هم بکار برد و نتیجه به سرح زیر می‌شود:

$$\text{افغان: } ۳۱\% = ۵۹۸۵۰۰۰ = ۲/۶۶ \times ۲۲۵۰۰۰۰$$

$$\text{هزاره: } ۲۷/۵\% = ۵۳۲۰۰۰۰ = ۲/۶۶ \times ۲۰۰۰۰۰۰$$

$$\text{تاجیک: } ۲۰/۶\% = ۳/۹۹۰/۰۰۰ = ۲/۶۶ \times ۱۵۰۰۰۰۰$$

ترک تبارها: $۱۵۰۰۰۰۰ \times ۲/۶۶ = ۳۹۹۰۰۰۰ = ۲۰/۶\%$

مجموع ۱۹۲۸۵۰۰۰

با احتساب فوق و مقایسه و نسبت سنجی تعداد هر یک از اقوام با نسبت کل همان درصدهای فوق بدست می‌آید. البته آمار واقعی زمانی روشن می‌شود که سرشماری دقیق، منصفانه و بدون از غرضهای تبعیض‌آلود، با اصول علمی صورت گیرد، تا آن زمان مجبوریم به اسناد و مدارک تاریخی و نظریات پژوهشگران، مخصوصاً سراج‌التواریخ که مبتنی بر اسناد و مدارک حکومتی و زیر نظر دستگاه سلطنتی نوشته شده است تکیه کنیم و آن را بپذیریم. چنانچه تاکنون گفته آمدیم اسناد تاریخی نشان می‌دهد افغانستان ترکیبی از چهار کتله قومی است: افغانها ۳۱٪، هزاره‌ها ۲۷/۵٪، تاجیکها و غیرهم ۲۰/۶٪ و ترک تبارها ۲۰/۶٪. در این باره حاضریم مباحثات علمی دقیق صورت گیرد و حقایق کتمان شده روشن شود، روشنفکران ما باید از لاک تعصب بیرون آیند و با دید واقع‌بینانه و روشنگرانه به قضایا بنگرند.

مطلب دیگری را که مرحوم غبار تحت تأثیر ناسیونالیسم کشوری نگاشته جنبه‌های مثبت حکومت احمدشاه ابدالی است. گرچه وی تا حدودی به جنبه‌های منفی قضیه هم نگریسته اما واقعیت‌های حکومت مذکور و پیامدهای آن را که دو و نیم قرن بر کشور سایه افکنده و تاکنون مردمان سرزمین ما درگیر بلایای آن است، نادیده گرفته است. مرحوم غبار در مجموع برداشتش از حکومت ابدالی چنین است: احمدشاه در اداره افغانستان، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرار داد. برای تحقق بخشیدن این نصب العین، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت^(۶۸) مرحوم غبار گرچه از تعصبات دینی و قبیله‌ای احمدشاه یاد می‌کند اما مدعی می‌شود که مردم او را در عمل عادل‌تر از قول یافتند، واقعیت این است همانطور که پیشتر نیز اشاره شد، تبعیض قومی را احمدشاه بنیان نهاد و تاکنون از سوی پیروان این اندیشه دنبال می‌شود یکی از مریدان احمدشاه می‌نویسد:

«بزرگترین کارنامه اعلیحضرت احمدشاه درانی نسبت به ملت و وطن... همانا عبارت از دو خدمت بزرگتر و فراموش ناشدنی او است که در ذیل طور یاد دهانی از آنها تذکر رفتند است:

اول: تشکیل یک افغانستان متحد و حقیقی که مسلماً موجودیت و استقلال آن را

احمدشاه، بر چنان شالوده متین و مستحکم ملی پی‌ریزی کردند...

دوم؛ موضوع وحدت ملی و تأمین مصالح قومی ملت افغان است، که این مهم را نیز نخستین مرتبه احمدشاه بر اساس اشتراک منافع وطنیت، ملیت، قومیت و دین حنیف بنیان نهادند که حقیقتاً بالنتیجه تزلزل‌ناپذیر است. موضوع افغان و نام افغانستان که تأمین و تثبیت آن یک کتله بزرگ پشتونهای سواحل سند امروزی را تا اطراف روهیلکند شد، همه ایشان بمرکز ملی افغان، یعنی پایتخت همان زمان و کابل بصورت محکمی مربوط و هم از دل علاقمند و آرزومند گردانیدند و از تمام نژاد پشتون (افغان) یک واحد ملی با احیای عنعنات ملی تشکیل دادند. (۶۹)

تأسیس حکومت افغانی توسط احمدشاه گرچه از نظر مورخین افغان و مروجین سلطه پشتونها، ایجاد مرکزیت واحد برای تمام مردم این سرزمین بوده و طبق افسانه‌بافی‌های فاشیستهای وطن، ظهور احمدشاه طلوع خورشید سعادت و اقبال مردمان وطن بوده است، اما واقعیت این است که این حکومت، نام خراسان ابن مطلع الشمس جهان را از تاریخ محو کرد و تمدن کهن آن را در هم کوفت و برای مردمان ابن سرزمین چیزی جز جنگ و خونریزیهای مکرر و ممتد به ارمغان نیاورد، تنها برای سران اقوام افغان نام افغانستان چیزی شد که در زیر آن صاعقه‌وار از شرق و جنوب تا مرکز، شمال و غرب کشور ناخستند و بنام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و ثبات پایه‌های حکومت مرکزی ملی کشتند و غارت کردند و در بند کشیدند، احمدشاه اولین اقدامش توزیع اراضی دیگران به اقوام خودش بود (۷۰) و همین سیاست تا امروز ادامه دارد، حکومت احمدشاه جز پاشیدن بذر عصبیت قومی و اختلاف میان طوایف ساکن کشور چیزی را به ارمغان نداشت، نهالی را که او غرس کرد تا امروز ثمر می‌دهد، در این میان مردمی که بیشتر از همه از تحکیم وحدت ملی و ثبات حاکمیت متحد سیاسی افغان و عدالت و مساوات آن بهره برد، هزاره‌ها بودند!!! بهره‌ای به ارزش انهدام واحد ملی‌شان، اشغال و غصب ۵۰٪ از سرزمین و املاک‌شان و کشتار، اسارت و بردگی بیشتر از نیمی از جمعیت‌شان! (۷۱)

احمدخان ابدالی بهرحال برای خود و قومش هدفی داشته و در راه آن تلاش به خرج داده است ولی جای نکوهش مورخین، قلم بدستان و روشنفکران باقی است که با قلم و اندیشه‌شان به حمایت از کاری پرمی‌خیزند که بنیان وحدت ملی را از آن زمان تاکنون به بهای حاکمیت قومی در هم کوفت و به بهای حاکمیت قومی آتش جنگ را میان طوایف و اقوام

مختلف مشتعل ساخت که دو و نیم قرن جریان دارد و هستی همگان را می‌سوزاند، روشن نیست که آقای غبار از کدام مساوات و عدالت سخن می‌گوید و برای ما بسیار نامفهوم است که این قلم بدستان از کدام حکومت ملی و متحد و مرکزیت محوری سیاسی مردم تمجید می‌کنند؟ واضح است آنها مکرر گفته‌اند احمدشاه با تأسیس افغانستان و ایجاد حاکمیت مرکزی کشور را از ملوک الطوایفی و بقول غبار از حاکمیت فتودالها و بورژواهای محلی نجات داد و مردم را از زیر بوغ خوانین رهائی بخشید. ولی جای سؤال موجود است که آیا مردمان و طوایف اسیر بدست حاکمان محلی نه تنها آن زمان بلکه تا دو و نیم قرن بعد از آن، رضایت به حاکمیت مرکزی دادند؟ آیا بین ملوک الطوایفی و حاکمیتهای محلی همراه با ظلم و ستم و حاکمیت قومی بر اقوام دیگر بنام حکومت متحد ملی همراه با قتل و کشتار و تجاوز و غارت و اسارت و بردگی و ظلم و ستم به وسعت همه این سرزمین و به وزرای نزدیک به سه قرن تفاوت ماهوی وجود دارد؟ جز یک فرق که بگویم آن خواست ملکوک طوایف بوده و غیر مجاز ولی این خواست احمدشاه بابا و اخلافتش بوده و مجاز! راستی سه قرن نزاع و کشمکش و جنگ و قتال میان طوایف و حکومت به نمایندگی از افغانها علیه اقوام دیگر کدام حاکمیت متحد ملی را ثابت کرده می‌تواند؟ نزاعی که ریشه‌اش در اعماق تاریخ و بوسعت تمامی سرزمینهای که طوایف کشور پا گذاشته، دویده و ممکن شاخه‌های آن نیز به همان بلندی و وسعت سایه افکنده، ما نمی‌دانیم اگر مرحوم غبار زنده بود و همینطور دیگر همفکرانش می‌توانستند استقلال کشور را که بخاطر آن احمدشاه و اخلافتش را ستوده‌اند ثابت کنند یا نه؟ بر کسی پوشیده نیست که هر یک از شاهان و حاکمان طایفه‌گرا برای حاکمیت شخصی و خاندانی‌شان پای بیگانگان را به کشور باز کرده و اردوهای اشغالگران و استعمارگران را بر کشور مسلط کرده‌اند، روشن‌ترین برهان ۲/۵ قرن جنگ و خونریزی، تباهی و ویرانی این سرزمین است. سرزمینی که مهد تمدن، علم و عرفان بود و غزنه و بامیان، هرات باستان و بلخ و بخارایش بر تارک تاریخ می‌درخشید به یکباره از زبانها افتاد و فرهیختگانش مردند. از آن پس دنیا چیزی از این سرزمین نمی‌داند جز اینکه هر از چندگاهی نجیب‌زاده‌ای از قندهار و یا جلال‌آباد یا پیشاور و راولپندی یا سند و دهلی و کلکته یا قشون استعماری برخاسته به قصد سقوط حکومت برادر یا عمو و یا عموزاده‌اش شمشیر زده و تا غزنه، بامیان، هرات، بلخ و بخارا را تسخیر کرده است! آیا افغانستان مستقل از عصر ابدالی تا به امروز کدام رشد، ترقی و پیشرفت محسوس کرده است؟ و آیا می‌توان آن را با کشورهای اطراف آن که برخی همین دیروز مستقل شدند مقایسه کرد؟ حتی آیا می‌توان آن را به کشورهایی چون اریتره، زامبیا، نامیبیا و

آفریقای جنوبی در قاره گرسنه و محروم آفریقا که همین سالها از شر استعمار و تبعیضات نژادی رهایی یافتند، مقایسه کرد؟ به قاطعیت می‌توان گفت نه! مسئول این همه فاجعه آیا غیر از حکومت‌های عدالت گستر، متحد ملی و مرکز سیاسی و محوری و مستقل افغانی که محترمین ستایش کرده‌اند کس دیگری است؟ ممکن است فاشیستهای سلطه‌گر بگویند؛ هزاره‌ها یاغیگری کردند، تاجیکها شیطنت نمودند و ازبکها وحشیگری و نگذاشتند ما حکومت کنیم و کشور را آباد! اما آیا دوران ۵۰ سال حاکمیت ظاهرخان و داودخان را که آرامش در کشور حاکم بود و در ظاهر همه مردم مطیع، می‌شود با اندونزی که در سال ۱۹۴۵م و هندوستان در سال ۱۹۴۷م و بنگلادش در سال ۱۳۵۰ش و پاکستان در سال ۱۹۴۷م استقلال را از استعمار گرفتند و یا کشورهای مثل تایوان، هنگ‌کنگ، و سنگاپور که هنوز قدرتها بر سر آنها کشمکش دارند و حاکمیت‌شان از خودشان نیست، مقایسه کرد؟ ای کاش می‌شد محققین، روشنفکران و نویسندگان ما اندکی آزادانه‌تر می‌اندیشیدند و حقایق را روشن‌تر بیان می‌کردند تا شاید گذشته چراغ راه آینده می‌شد و درس عبرتی برای نسلهای فردای این سرزمین. امید است روزی بیاید که نویسندگان و فرهیختگان ما از قلمهای‌شان دیگر خون نجوشد و بجای تبعیض، کینه و دشمنی، جوهر صلح و صفا، برادری و برابری، اخوت و صمیمیت تراوش کند و به این باور برسند که اولین کسی که احساس تکبر، برتری و تفوق کرده ابلیس بود و او به قابل و دیگر نسل بشر این ابدۀ شوم را تلقین کرده فرعون و نمرد و هتلر و چنگیز پرورش داد، ایده‌ای که جز تباهی و ویرانی ارمغانی ندارد.

مرحوم غبار دربارهٔ معضلهٔ پشتونستان هم همان سیاستهای فاشیستی و استعماری حکومتهای مزدور را در پیش گرفته و بر فتنه دامن زده است. مسئلهٔ پشتونستان بحرانیست که از استعمار انگلیس به ارث مانده و سالها در روابط کشور ما با همسایهٔ جنوبی آن سایه افکنده است، نظیر آنچه که بین پاکستان و هندوستان بر سر قضیهٔ کشمیر می‌گذرد، مرحوم غبار از اینکه صوبه سرحد بعنوان یک اقلیت در پاکستان غرق شده و ملیت افغانی در خطر امحاء قرار گرفته می‌نالد و از مجهولیت سرنوشت آیندهٔ آن سرزمین نگران است ولی با شهامت و قاطعیت می‌گوید تمام اراضی و مردمی که از چترال تا بحر افتاده‌اند افغان بوده‌اند و در آینده نیز افغان خواهند بود. (۷۲)

معلوم نیست آقای غبار بدنبال چه هدفی می‌گردد؟ آیا او می‌خواهد ادعای اراضی کند؟ اگر چنین باشد این یک معضلهٔ حقوقی است و نیاز به بحثهای کارشناسی در سطح

منطقه‌ای و بین‌المللی دارد و لزوم ندارد به صورت شعاری و با تحریک احساسات برخورد شود و اگر مقصودش استقلال پشتونهای صوبه سرحد است این بستگی به خود آن مردم دارد که آیا حاکمیت پاکستان را می‌پذیرد یا نه؟ در اینکه آقای غبار آن مردم را افغان می‌داند و در آینده هم افغان خواهند بود صادق است هیچکس نگفته آنها افغان نیست ولی تا زمانی که در قید حاکمیت پاکستان هستند افغانند اما پاکستانی، و تابعیت یک کشور هویت قومی هیچ قومی را از بین نمی‌برد، اگر برای امحاء هویت ملی افغانهای صوبه سرحد جای نگرانی و اشک ریختن دارد آن هم توسط افراد خارج از حدود حاکمیت و کشورشان، برای طوایف داخل کشور ما راه این اعتراض بمراتب قوی‌تر باز است. زیرا تعمیم نام افغان بر همه طوایف غیر افغان را هیچک از قبایل و تیره‌های غیر افغان نمی‌پذیرند و هیچ فردی از آنها خود را افغان نمی‌گویند، بعلاوه در پاکستان کسی برای امحاء هویت ملی افغانها تلاش نکرده است در حالیکه در کشور ما این تلاش در همه عرصه‌ها از تاریخ و فرهنگ گرفته تا نابودی فیزیکی، تحمیل فقر و آوارگی با جدیت صورت گرفته است، در پاکستان افغانها برای خود حکومت محلی و فدرالی دارند و فقط در چارچوبه کلی تابع پاکستانند و نام این کشور هم با هویت ملی هیچ کسی تضاد ندارد اما در کشور ما حتی اشتراک در حاکمیت و از آن هم بدتر ورود در اردو، دستگاه قضائی و مراکز تحصیلات عالی برای اقوام دیگر با مراتب شدت و ضعف ممکن نبوده است. گذشته از اینها آقای غبار و همفکرانشان که این اجازه را بخود داده‌اند تا علیه امحاء هویت ملی افغانها در داخل مرزهای جغرافیائی پاکستان و حاکمیت آن کشور اعتراض نمایند، آیا این اجازه را برای ایرانی تبارها، ترک تبارها و مغل و تاتار تبارهای خارج از حدود مرزهای بین‌المللی کشور می‌دهند تا علیه امحاء هویت هم تبارهایشان در کشور ما اعتراض کنند؟ در حالیکه گفتیم بین دو مورد تفاوت‌های فاحشی وجود دارد!

از طرف دیگر آقای غبار که تا این حد بخاطر قضیه پشتونستان ناراحت و نگرانند، در مورد از دست دادن پنجاه و مرو و فرو رفتن آن مناطق مهم به کام روس نه تنها اعتراضی ندارد بلکه از آن به بهانه خلاص شدن از شر روسیه تزاری استقبال می‌نماید! (۷۳) اگر آقای غبار دلش برای وطن، خاک و مردمش می‌سوزد و روی قضیه پشتونستان که بقول خودش سرنوشت نامعلوم و مجهول دارد، علیه کشور همسایه، مسلمان و همزبان سخن می‌گوید و عقده می‌گشاید، چرا به راحتی اشغال و غصب مناطق و شهرهایی را که مسلماً جزء کشور بوده و قطعاً از حاکمیت ملی و مرکزی کشور جدا شده، بعنوان باج برای دشمنی که رو در رو ایستاده،

می‌بخشد و به آن راضی می‌شود؟ آیا جز این است که رضایت وی بر این و غصه‌اش بر آن بدان دلیل است که مردمان پنجده و مرو افغان نبوده و نخواهند بود اما مردمان این طرف افغان بوده و خواهند بود!

مکرر تذکر داده‌ایم که در جریان حاکمیت‌های قبیلوی و مسائل و حوادثی که در این رهگذر بوقوع پیوسته است، مردم هزاره بیشترین صدمه را دیده‌اند، از نظر مرحوم غبار هم این طایفه از مردم وطن ما بدور مانده است، غبار حدود جغرافیائی، قلمرو تاریخی، خصوصیات ملی و سیر تحولات سایر اقوام را بررسی می‌نماید ولی از وطنداران هزاره بسیار مجمل و گنگ سخن می‌گوید بطوری که خواننده کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، که از این قوم چیزی نمی‌داند، از کتاب چیزی نمی‌فهمد. به همین دلیل نقش عمومی این مردم و قهرمانان ملی آنها در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی وطن و مبارزه آنها علیه متجاوزین و استعمارگران بکلی پنهان و مکتوم است، مرحوم غبار با اینکه اکثر مطالب کتاب خود را (بررسی حکومت امیر عبدالرحمن خان) از سراج‌التواریخ گرفته است، از مؤلف آن مرحوم ملا فیض محمد کاتب هزاره، یادی نکرده است و نقش او را در تدوین تاریخ و آفریدن آثار جاویدانه تاریخ مکتوم گذاشته و از خدمات ارزنده وی در تاریخ و فرهنگ کشور و سهم فعالش در نهضت مشروطیت عصر حبیب‌الله و تدوین قانون اساسی عصر امان‌الله و تدوین کتب درسی مکاتب و دیگر خدمات دوامدار علمی و فرهنگی‌اش چشم پوشی کرده است.

بهرحال سیاست تبعیض و برتری جوئی در گذشته یک فاجعه ملی بوده و آنچه که امروز در کشور جریان دارد نیز پیامد آن سیاست است و فکر انحصار طلبی و تبعیض میان ملیتها اندیشه باطل و ویرانگری است که باید از آن پرهیز شود. ما را عقیده بر این است که در گذشته حاکمیت‌های خاندانی و عشیره‌ای بر تمامی ملیتهای کشور ستم روا داشته و تمامی آنها بلا استثناء به مردمان سرزمین ما خیانت روا داشته‌اند که کتله بزرگ افغان نیز از قید ظلم و خیانت آنها مستثنی نبوده‌اند، آنها نیز قربانی جنگهای خونین علیه هموطنان خود شده و بار محرومیت را کشیده‌اند، از ریخته شدن خون آنها و ریختن خون ملیتهای دیگر فقط سلاطین خاندانی و عشیره‌ای بهره جسته و اربابان خارجی آنها سود برده‌اند و بس. اگر حکومتها با استخدام نویسندگان، مورخین و محققین، پشتو تولنه، انجمن تاریخ و دیگر بنگاههای تحریف سازی و حق کشتی ساختند تا تمام افغان را به جرائم‌شان شریک سازند و ساز افغانیث، پشتون‌سالاری و سرزمین افغان را بنوازند، مسئولیت آن بعهده خود آنهاست و ما هیچگاه

کلیت یک کتله و ملیت را متهم به جرم و خیانت نمی‌توانیم بکنیم و این از عفت قلم و صداقت اندیشه و طهارت وجدان بدور است چنانکه کتمان حقایق، ترویج تبعیضات ناروا، چشم پوشی در برابر ظلم و خیانت به وطن و مردم و وطن هم خیانت است، اندیشه‌وران و منورین و فرزندگان وطن از هر طایفه و کتله‌ای که هستند وظیفه دارند، آزادانه، مردانه و واقع‌بینانه بگویند و بنویسند و با مهر و الفت و دید انسانی و اسلامی به قضایا زمینه تفاهم ملی و ایجاد یک کشور واقعاً متحد و متمرکز را فراهم سازند. ما معتقدیم اگر شمشیر سلاطین سرهای ملت را از تن جدا می‌کرده است و اگر امروز بمب و موشک و توپ خانه‌های مردم را بر سر صاحبان آنها خراب می‌نماید، انگیزه آن را نویسندگان غرضمند و متعصب خلق کرده و توجیه‌گر هم همانها‌یند و زمانی این وضع خاتمه می‌یابد که متفکرین ما هم به تعصب خود خاتمه دهند.

بهر حال با همه این نواقص «افغانستان در مسیر تاریخ» یکی از بهترین میراث‌های بزرگ علمی وطن ماست و بیانگر گوشه‌هایی از تاریخ کشور و کاری در خور ارج و ستایش. والسلام

مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان

زمستان ۱۳۷۴

پاورقیها و منابع:

- (۱) - آل عمران / ۱۳۷
- (۲) - یوسف / ۳
- (۳) - هود / ۱۲۰
- (۴) - روم / ۹ و همچنین آیات ۱ تا ۶ همین سوره
- (۵) - رجوع کنید به: حشر / ۲ رعد / ۱۱ حج / ۴۵ - ۴۶ فاطر / ۴۴، غافر / ۲۱ - ۸۲، نحل / ۳۶، نمل / ۶۹، یوسف / ۱۰۹ و داستانهای آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء و امام گذشته در قرآن.
- (۶) - رجوع کنید به: انفال / ۵۳، مائده / ۶۶، اعراف / ۹۶، جن / ۱۶، اسراء / ۱۶ و ۱۷ و ۷۶ و ۷۷، یونس / ۴۹ و ۵۰، اعراف / ۳۴، حجر / ۵ - ۴، احقاف / ۳، جائیه / ۲۸، مؤمنون / ۴۳، فاطر / ۴۳، فتح / ۲۳، انعام / ۴۳، انفال / ۳۸، غافر / ۵۸، یونس / ۶۴، انعام / ۱۱۵ و آیات مشابه.
- (۷) - نهج البلاغه - تنظیم صبحی صالح خطبه ۸۸ صفحه ۱۲۱
- (۸) - نهج البلاغه - تنظیم صبحی صالح، وصیت ۳۱ صفحه ۳۹۲
- (۹) - منبع پیشین، صفحه ۳۹۴
- (۱۰) - همچنین مراجعه کنید به نهج البلاغه خطبه ۱۶ که حضرت علی (ع) در این خطبه تحولات تاریخی و اجتماعی را با منطق علمی و عینی و با یک بینش الهی تحلیل و تفسیر می‌کند.
- (۱۱) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، چاپ ایران - قم، ۱۳۷۲ صفحه ۱۹۳
- (۱۲) - همان مدرک، صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵
- (۱۳) - همان مدرک، صفحه ۱۹۳
- (۱۴) - همان مدرک
- (۱۵) - همان مدرک، و محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ ایران، ج ۱ ق ۲ صفحه ۴۷۹

- (۱۶) - عبدالحی حبیبی، منبع پیشین
- (۱۷) - همان مدرک، و افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱ ق ۲ (چاپ ایران) صفحه ۵۲۷ به بعد و افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۷۹۸ چاپ قبلی ایران
- (۱۸) - رفیع اصیل یوسفی، آشنائی با تاریخ نویسان معاصر افغانستان، مجله حبل الله، چاپ تهران، شماره ۱۱۰ و ۱۱۱ سال دهم، قوس ۷۲
- (۱۹) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، صفحه ۱۹۳ و افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قبلی ایران صفحه ۷۹۸
- (۲۰) - میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قبلی ایران، صفحه ۷۹۸
- (۲۱) - جنبش مشروطیت، صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴
- (۲۲) - برای روشن شدن موضوع رجوع کنید به: جنبش مشروطیت در افغانستان نوشته عبدالحی حبیبی، و افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته غلام محمد غبار، از فصل دوازدهم، باب هشتم به بعد، و سلسله مقالات «تاریخ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان» نوشته آقای سرور دانش، مجله میثاق وحدت، از شماره ۱ تا ۱۱
- (۲۳) - جنبش مشروطیت در افغانستان، صفحه ۱۹۳ تا ۱۹۶ و مجله میثاق وحدت شماره ۸ و ۹ مقاله آقای دانش
- (۲۴) - جنبش مشروطیت در افغانستان، صفحه ۱۷۸ تا ۱۸۰
- (۲۵) - میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ چاپ قبلی ایران صفحه ۷۴۵ و ۷۴۶
- (۲۶) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، چاپ ایران، صفحه ۸۹ - ۸۷
- (۲۷) - همان مدرک، صفحه ۱۷۵ - ۱۷۲
- (۲۸) - همان مدرک، صفحه ۱۷۵
- (۲۹) - میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ ایران ج ۲ صفحه ۱۲
- (۳۰) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت، صفحه ۱۹۳ چاپ ایران، افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۷۹۳ چاپ قبلی ایران
- (۳۱) - میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ ایران ج ۱ ق ۲

صفحه ۷ - ۵۵۶

- (۳۲) - میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قبلی ایران صفحه ۷۹۷
- (۳۳) - همان مدرک، صفحه ۷۹۸ و صفحه ۸۰۶
- (۳۴) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت، صفحه ۱۹۳
- (۳۵) - دکتر ن - ش - حق شناس، دسایس و جنایات روس در افغانستان، چاپ تهران بخش پیشنهادی، گروههای چاپ در افغانستان
- (۳۶) - محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ ایران، ج ۱ ق ۲ صفحه ۴۴ - ۵۴۳
- (۳۷) - میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قبلی ایران، صفحه ۸ - ۷۹۷
- (۳۸) - بصیر احمد دولت آبادی، شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، چاپ ایران، صفحه ۲۸
- (۳۹) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، چاپ ایران، صفحه ۲۲۰ - ۲۱۶
- (۴۰) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ق ۲ صفحه ۵۴۳ و جنبش مشروطیت صفحه ۲۱۵ و موارد دیگر
- (۴۱) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ق ۲ صفحه ۵۴۰
- (۴۲) - همان مدرک، ۶۶۴ - ۶۶۳
- (۴۳) - همان مدرک، صفحه ۶۷۴
- (۴۴) - بصیر احمد دولت آبادی، شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، چاپ ایران، صفحه ۲۲۳ - ۲۲۲
- (۴۵) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ق ۲ صفحه ۶۶۴
- (۴۶) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت، صفحه ۴ - ۱۹۳
- (۴۷) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ق ۲ صفحه ۶۱۸
- (۴۸) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت، صفحه ۱۹۴
- (۴۹) - افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه ۷۹۷
- (۵۰) - جنبش مشروطیت صفحه ۱۹۴

- (۵۱) - افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ق ۲ صفحه ۴ - ۶۷۳
- (۵۲) - جنبش مشروطیت از صفحه ۱۹۳ تا صفحه ۱۹۶ با تلخیص
- (۵۳) - نگاه کنید به: افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قبلی ایران، صفحه ۸۰۶ و ۸۱۳
- (۵۴) - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ق ۲ صفحه ۷۸۶
- (۵۵) - عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت، صفحه ۱۹۵
- (۵۶) - دکتر محمود افشار، افغان نامه، ۳ / ۲۰۹ و ۲۱۰
- (۵۷) - احمدشاه بابا، نامه به سلطان مصطفی ثالث عثمانی، صص ۱۱ متن ۲
- (۵۸) - همین کتاب، بخش دولت ابدالی
- (۵۹) - فیض محمدکاتب هزاره، سراج التواریخ، ۱ / صص ۸، چاپ انتشار بلخ
- (۶۰) - همان مدرک
- (۶۱) - ملافضل ارزگانی، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، چاپ قم / صص ۸۵
- (۶۲) - ل. تیمورخانف، تاریخ ملی هزاره، چاپ قم، صص ۵۷
- (۶۳) - فیض محمدکاتب هزاره، سراج التواریخ، ۱ / صص ۳۰۲ چاپ انتشارات بلخ
- (۶۴) - شیرمحمدخان ابراهیم زی، تواریخ خورشید جهان، صص ۳۱۲ - ۳۱۴
- (۶۵) - ر.ک به: حسین علی یزدانی (حاج کاظم)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۱
- (۶۶) - قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۴
- (۶۷) - ملافضل ارزگانی، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، چاپ قم، صص ۱۲۶
- (۶۸) - همین کتاب بخش دولت ابدالی
- (۶۹) - احمدشاه بابا، نامه به سلطان مصطفی ثالث عثمانی، صص ۱۴۷، خارج از متن،
انجمن تاریخ
- (۷۰) - میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ قم، ج ۱، صص
۱۳۹ و ۱۴۰
- (۷۱) - همین کتاب بخش پشتونستان
- (۷۲) - همین کتاب سیاست روس

سخن ناشر قبلی

به مقامی که شکوهت فشرده پای

کوه بازدم کمر از سایه‌ی استقلالت

«بیدل»

تاریخ تکامل بشری، مملو از سرگذشت‌ها، شکست‌ها و پیروزی انسانوای است که علی‌رغم یاس‌ها و ناامیدهای فزاینده، به جنگ موانع و مشکلات شتافته‌اند، و برای برپایی دنیای بهتر و زندگی نوین، هزاران فطر را به جان فریده‌اند، نستوهانه و پروا نشناسانه، به قلب حوادث فرو رفته‌اند، و از میان آنهمه هول و فطر و گرداب، تباهی، مردانه و سرافرازانه گذشته‌اند، و سرانجام به مقصود و هدف انسانی‌شان رسیده‌اند.

تاریخ، در واقع بیانی است از یک «جنگ بی‌پایان» میان دو دشمن آشتی‌ناپذیر دورگی سیاه و سرخ، قایل و هایل، روح و لجن، گرسنگان بی‌باکی که با شمشیرهای آفته‌شان بر سر مردمیکه بر سرنوشته فود و دیگران مسنولند، ولی از زیر بار مسنولیت‌ها شانه قالی کرده‌اند، به فریاد آمده‌اند، و به «برتری فواهی» و «فودفواهی» دست یازیده‌اند. این جنگ بی‌پایان، بین دو طرف متقاصم تاریخ، سازنده‌ی جوهر اصلی تاریخ است. و تاریخ، سرگذشته‌ایست که با ما می‌گوید، از دوره‌های دور، تا امروز بر انسانها چه رفته است. و ما می‌فواهییم تا با دانستن گذشته‌های انسان، و شناخت شکست‌ها و پیروزی‌های آن، در تاریخ به شناخت فود انسان تاریفی برسیم. و بدانیم که آنچه امروز به نام فامعه‌ی انسانی داریم، چیست؟ و در کدام دوره‌ی تاریفی بسر می‌بریم؟ و در این جنگ بی‌پایان تاریخ، چه نقشی باید داشته باشیم؟...

برای دست‌یابی به چنین نتایی، به ناچار باید، تاریخ بشری را، به دوره‌ها، به اقوام و به اقلیم‌ها بشش، بشش کرد، و پس از آن هر کدام را به ترتیب، به تحقیق گرفت، و با علت‌یابی پدیده‌ها و تفسیر و تحلیل ریشه‌های آنها، به جمع‌بندی‌های رسید، تا بتوان از آن نتایج را به دست آورد:

- الف : علل شکست‌ها، انصراف‌ها و انحطاط یک قوم، یا اقوام بشری در تاریخ چه بوده است؟
- ب : رمز پیروزی، و آفرینش تمدن‌ها و پیروزی‌های اقوام بشری در تاریخ چه بوده است؟

امروز که مبارزات قهرمانانه‌ی ملت مسلمان ما، قدم تجاوز روسی و بر ضد امپریالیسم جهانی بعد گسترده‌تری به خود گرفته است، از هرگاهی بیشتر این نیاز احساس می‌شود، تا با تجربه و تحلیل گذشته‌ها، و علت یابی شکست جنبش‌های سراسری تاریخ وطن‌ها، و شناخت دقیق قسوه‌بیات تاریخی‌مان، و یک جمع‌بندی کلی از شکست‌های مان، به یک راه حل تاریخی - عینی مبارزات برسیم، تا از یک سوراخ دوبار گزیده نشویم، و تا با ادراک علمی، دیگر قربانی سه پیم «پور و جمل و جادوی» تاریخ نگردیم.

برای همین منظور، و در همین راه و کار بود، که تصمیم به چاپ و نشر کتاب گرانبوهای «افغانستان در مسیر تاریخ» گرفتیم. کتاب پر ارج «افغانستان در مسیر تاریخ» تا هم اکنون سرآمد تمام کتابهای است که در رابطه با این موضوع نوشته شده است. این کتاب، در واقع یک دوره‌ی تعلیمی تاریخ وطن‌مان است. که با استادی و قدرت علمی قاصد مرفوع میرغلام مومند غبار، نگارش یافته است، اگر اجازه‌ی تعریف از شخصیت آگاه و عالمی چون استاد غلام مومند غبار را داشته باشیم، بی‌تردید باید، او را استاد تاریخ و پدر و پیر این رشته فواید. شما در این کتاب هم تاریخ افغانستان را می‌خوانید، و هم افغانستان تاریخی را از نزدیک احساس فواید کرد. روش تحلیل گرایانه‌ی استاد غبار، امتیازاتی را به این کتاب بخشیده است که در تاریخ نگاری دنیا بسیار نو و کم نظیر است. و ما به این اندیشه که این گنینه‌ی علمی متعلق به تمام مردم افغانستان است، و باید مورد استفاده‌ی عموم قرار بگیرد، علی‌رغم مشکلات فراوان دست به نشر مجدد آن زدیم. و هیچ نظری دیگری نداشته و نداریم. همچنان، در این چاپ تمام اغلاطی که در چاپ اول رخ داده بود، اصلاح شده، و در نتیجه، غلطنامه از آفر کتاب حذف گردید.

امیدواریم بتوانیم جلد دوم این کتاب را که حاوی مطالب بسیار مهم و اسناد و مدارک بسیار زنده است، نیز بدست آورده و به نشر و پخش بسپاریم.

به امید چنین روزی

پیشگفتار:

گرچه با سیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ‌نویسی بر پایه‌های تحلیل و تعلیل همه‌جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ به ضبط وقایع شگفت‌انگیز و نادرست و کارنامه‌های اشخاص معدودی مقید نیست. زیرا آن مرحله‌ای که انسان در مناظر و مریای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیداکنار ماورای طبیعت ناپدید می‌گردید، گذشته است. معهذ این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتماً در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ، انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن.

تحولاتی که در قرون جدید و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی به عمل آمد، موالید گوناگونی به ارمنان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه‌داری جهان غرب گردید، و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم وسیعی شد که نتیجه آن استثمار پهناورترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افگند و تاریخ قیافت تازه‌ای بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی درآمد.

هنگامی که بیماری نیشنلزم اروپا در پهلوی سرمایه‌داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز به شکل گمراه‌کننده‌ای درآمد و مؤرخین هر کشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احاله نمودند. با وجود این وقتی که نیشنللیزم اروپا با مشرق زمین مقابل می‌گردید، چهره فاشیزم قاره‌ای به خود می‌گرفت، دیگر اروپا را از ازل موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان می‌دانست و شرق را برای ابد

وحشی و دشمن مدنیت قلمداد می‌کرد. در حالی که مشرق مهد قدیم‌ترین تمدن‌های جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج دارایی و تخریب زراعتی و صنعتی و هنری ایشان به کار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید.

البته مشرق زمینی‌ها دست از مبارزه بر ضد استعمار اروپا باز نگرفته‌اند و تا هنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و آفریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استعمار است که از قرن نهم [نوزدهم] مورد تطاول سیاسی و چپاول فرهنگی استعمار قرار گرفته است. ما در آسیا با دو دسته مورخین و نویسندگان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی و این دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی‌اند که در تحقیق احوال ملل همت گماشته، در علم و ادب، لسان و لغت، تاریخ و فرهنگ شرق فرو رفتند و مدنیت‌های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم‌اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین‌النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مدیون خدمات ایشان است.

دسته دوم کسانی‌اند که یا اصلاً در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسندگان استعماری غرب محسوب‌اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در شرق نموده‌اند، سیاست و استعماری که عصبیت مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره‌ای اروپا را بر مطامع اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا بازبچه اغراض استعماری گردید و پرده جعل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

و از آن جمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرار گرفت و اینطور تعریف و بدنی معرفی گردید: افغانستان یک کشور جدید و یک دولت جدیدالولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان به میان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند از این حکم مستثنا می‌ماند) این کشور نو احداث و مرکب از هزارها عشیره نامتجانس و دهها زبان و مذهب متباین، تاریخی پیشتر از قرن هژده [هیجده] هم ندارد. و... و... و... این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتاب‌های متعدد مخصوصاً از طرف انگلیس‌ها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر

نویسندگان مغرب زمین قرار گرفت و حتی در طرز تفکر و نوشته‌های همسایه‌گان [همسایگان] آسیایی ما نیز به شکل یک مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانیکه [چنانکه] در طی یکنیم [یک و نیم] هزار سال با مبارزات و قیام‌های ضد فیودالی و همچنین ضد استیلاگران خارجی، از مراحل سختی عبور کرده بودند، در قرن نوزدهم نیز با هجوم‌های استعماری پنجه دادند و با وجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور به دشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معهذا تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زندگی جامعه را تمدید می نمود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده‌ترین کشورهای جهان قرار دارد. ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه می نمایم که اوضاع امروزی خود را صحیح‌تر درک نمایم، تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل یک جامعه را در روشنایی نشان می دهد.

شک نیست که در مطالعه علمی تاریخ، دوره‌های اساسی تاریخی وقتی مشخص می گردد که نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه از بنیان تغییر کرده و نظام نوینی جای نظام کهنه را بگیرد. ولی در طی یک مرحله تاریخی نیز حادثات و جریانات مشابه و متضادی به وجود می آید که در نتیجه مرحله‌ای به مرحله دیگر مبدل می گردد. البته برای تسهیل در مطالعه، جریانات متعدده یک مرحله تاریخی زیر عنوان‌های متعدده تشریح می شود. پس تقسیم فصل‌ها و عنوان‌های کتاب، زیر نام دولت‌های متعدد، و سنه‌های مختلف و همچنین تذکار فعالیت‌های سیاسی دولت‌ها با ارزش رهبری که دارند، برای تأمین همین مقصد سهولت در مطالعه می باشد. در حالی که سازنده اصلی تاریخ یک جامعه، مردم آن است.

باید تذکر داد که این کتاب بر تاریخ سیاسی کشور افغانستان بیشتر تکیه دارد تا به تاریخ اجتماعی آن. زیرا تاریخ اجتماعی یک کشور در آسیای وسطی وابسته به تاریخ اجتماعی کلیه کشورهای آسیای وسطی است چه این ملت‌ها با وجود تعدد ممالک و ملل و اختلاف زبان، نژاد و مذهب و غیره، قرن‌ها در سایه یک تمدن مشترک با هم زیسته و در برابر هر تجاوز خارجی یک سان مدافع این تمدن بوده‌اند. با مراعات این حقیقت است که می توان تاریخ اجتماعی آسیای وسطی (افغانستان، ایران، آسیای مرکزی،

هندوستان شمالی و غیره) را نوشت. در حالی که سیر سیاسی کنونی و عصیتهای ملی، میراث قرن نوزدهم مانع چنین اقدامی است. ولی ممکن است روزی به همت نمایندگان حقیقی این توده‌های بزرگ اعم از آریه و ترک و مغل و غیره که مجموعاً سهم بارزی در تاریخ تمدن جهان دارند و قعی به چنین موانع گذاشته نشود، و با تدوین تاریخ اجتماعی ملل آسیای وسطی راه تدوین تاریخ بر اعظم آسیا هموار گردد.

پس عجالاً این کتاب باحث از حوادث مختصر تاریخ افغانستان است که گاهی به غرض حفظ ارتباط قضایای تاریخی با حوادث ما حول افغانستان، داخل طول و تفصیل بیشتری می‌گردد، گو اینکه در نظر اول زاید و خارج موضوع در نظر آید. در حالی که باب‌ها و فصل‌ها راجع به اصل تاریخ افغانستان موجز و مختصر است زیرا هر موضوعی از تاریخ کم نوشته شده کشور، خود محتاج مجلدات بیشتر است.

یاد دهانی [= یادآوری] می‌کنیم که سندها و سال‌های حوادث تاریخی کشور به غرض سهولت مقایسه و ارتباط به وقایع تاریخی جهان، به سندهای میلادی که جنبه عمومی و بین‌المللی دارد، در این کتاب تعیین گردیده است. من متأسفم که به واسطه اجتناب از افزونی مصارف چاپ، نمی‌توانم نقشه‌ها و تصاویر مقتضی را در این کتاب بگنجانم. همچنین ترس از تورم کتاب مانع آن شد که فهرست اعلام تاریخی و جغرافی ضمیمه گردد. اما چون این کتاب جلد دیگری (یا جلد دومی) در عقب خود دارد که حاوی حوادث تاریخی افغانستان - از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۶۷ - می‌باشد، ممکنست تقیصه‌های مذکور در جلد دومین تلافی گردد.

در پایان سطور تذکر این نکته را واجب می‌دانم: هنگام تحریر این کتاب، من از همکاری با حرارت پسرم حشمت خلیل غبار، مخصوصاً در ترجمه از مناشی و منابع خارجی، مشعوف و متحسب بوده‌ام.

میر غلام محمد غبار

شهر کابل - جون ۱۹۶۷

فصل اوّل

چهره امروز افغانستان

یکم: شکل فیزیکی

دوم: حدود کشور

سوم: نام‌های تاریخی و بیرق کشور

چهارم: نفوس کشور

پنجم: اوضاع اجتماعی کشور

ششم: وضع فرهنگی کشور

هفتم: صحت عامه

هشتم: اوضاع اقتصادی کشور

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان یک کشور کوهستانیست: سلسله هندوکش ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خورد) رو به جنوب غرب (تا دره وسطی هریرود) در فاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال به جنوب کشیده شده، در شرق کشور علاقه و زیرستان را تشکیل می‌کند - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه‌های سند و بلوچستان را از همدیگر جدا می‌نماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یک عده کوه‌های دیگر است که از شرق به غرب می‌روند - مثل کوه بابا که بعضاً بیشتر از پنج هزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید و سیاه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد.

روبهمرفته این جبال است که دره‌ها و وادی‌های داخلی افغانستان را تشکیل می‌نماید، در حالی که ازاضی هموار به شکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق به استقامت جنوب و غرب یک نشیب عمومی می‌سازد که مثلاً در جبال برفگیر پامیر بیست هزار فوت و در دشت‌های سیستان یک و نیم هزار فوت ارتفاع دارد. سطوح مایله این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش می‌یابد. آب‌های افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو به سند و در جنوب غربی رو به هامون دارد. آب‌های روی زمین که بیشتر از جبال برفدار سرچشمه می‌گیرد با آب‌های زیر زمین - در صورت حسن استفاده

از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و ممد زندگی است.

خاک افغانستان قسماً دارای نمک و جفله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هر دو [را] دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه‌های مناطق گرم می‌پرورد. نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هر دو هست.

معادن کشور تا جایی که معلوم گردیده اینهاست: نقره و مس در پنجشیر، مس در فراه، آهن در بامیان، نفت در سرپل، ذغال سنگ در دره صوف، نمک در تالقان، نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تخنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروی‌های کامل و علمی هنوز در افغانستان به عمل نیامده است.

هوای افغانستان خشک و بری است و در عین حال بین حصص مختلف کشور و بین شب و روز متفاوت است. در ارتفاعات کشور در ماه‌های قوس و جدی (دسمبر - جنوری) درجه حرارت از ۱۵ تا ۲۵ زیر صفر می‌رسد، در حالی که در مناطق پست این درجه از صفر سانتی‌گراد فروتر نمی‌رود. همچنین درجه حرارت در تابستان در مناطق مختلف از ۱۵ تا ۳۸ و ۴۵ درجه مثبت می‌رسد.

افغانستان از نظر هوا، مرکز دو فشار سرد و گرم از جهت سایبریای غربی از شمال و بحر گرم هند از جنوب می‌باشد. اختلاف هوایش بیشتر به ارتفاع زمین و تقسیمات ارضی به سلسله جبال و غیره عوارض طبیعی مربوط است، تا تأثیر عرض البلد. مثلاً اراضی مرتفع (بیشتر از دو هزار و چهارصد متر) شش هفت ماه زمستان دارد، چون نورستان و هزاره [جات] و قسماً بدخشان. اما اراضی که چهار هزار متر یا بیشتر از آن ارتفاع دارد، دائماً برفدار بوده و قابل سکنا نمی‌باشد. در حالی که اراضی مرتفع بین یک هزار و سه صد و دو هزار و چهارصد متر دارای هوایی نسبتاً معتدل و فصول چارگانه مشخص بوده، هوای زمستان تا ۲۰ درجه تحت صفر می‌رود و بارندگی از سه صد تا چهار صد ملی متر دارد چون کابل و غزنی و کتواز و قسماً بدخشان و هزاره [جات] مناطق مرتفع بین نُهصد تا هزار و سه صد متر، تابستان گرم، زمستان نرم و بارانی تا دو صد ملی متر دارد، چون دامنه‌های هندوکش و جبال غور و حوزه قندهار و دره‌های

وسطی و سفلی هریرود و غیره.

مناطق دشتی یا کم ارتفاع (کمتر از نُهصد متر) دارای تفاوت زیاد بین گرمی و سردی بوده، کمتر از یکصد و پنجاه ملی متر بارندگی دارد، و تابستانش بسیار گرم است، چون مناطق شمالی (بلخ) و جنوب غربی (چخانسور)، حوزه سفلی نهر کابل (جلال آباد و پیشاور) و غیره.

این اختلاف هوا و ساختمان طبیعی، با دره‌ها و وادی‌های مجزاء از همدیگر و سختی راه‌ها و فقدان وسائل حمل و نقل عمومی، با پسمانده گی اقتصاد فیودالی و بعضاً اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی یکجا شده، اختلاف رسم و عادت و لهجه و پوشاک و غیره را در قسمت‌های مختلف کشور به وجود آورده است. و از همین جاست که مسئله تمدید شوارع و ترقی حمل و نقل، به غرض تسهیل آمیزش اجتماعی و اقتصادی مردم، برای تأمین وحدت ملی افغانستان یک قضیه حیاتی و حل طلب شمرده می شود.

دوم

حدود کشور

افغانستان مملکتی است در آسیای جنوبی. دریای جیحون در شمال (وقتی ریزش‌گاه او دریاچه اورال، به واسطه کانال طبیعی در بحیره خزر می‌ریخت) این کشور را از آسیای مرکزی جدا می‌کند. از جنوب به واسطه بلوچستان به بحر عرب متصل است. رود سند در شرق - از گلگت تا بحر - حد فاصل افغانستان با بر صغیر هندوستان (پاکستان و هند) است. در جبهه غرب به واسطه ولایات بلوچستان، سیستان و خراسان کنونی یا مملکت ایران اتصال دارد. و از گوشه شمال مشرق به ترکستان شرقی چین می‌پیوندد.

البته این حدود طبیعی و تاریخی کشور به طور دائم با حدود سیاسی آن منطبق نبوده است. مثلاً در دوره دولت‌های یونان باختری (قرن دوم قبل از میلاد) کوشانی، (قرن دوم میلادی) یفتلی (قرن پنجم میلادی)، صفاری (قرن نهم میلادی)، غزنوی (قرن ده و یازده میلادی)، غوری (قرن دوازده و سیزده میلادی)، تیموری (قرن پانزده و شانزده)، هوتکی و ابدالی (قرن هیجده و نوزده) حدود سیاسی افغانستان - با تفاوت زمان - گاهی در حوزه تارم و ایلی (کاشغر) و گاهی در ترکستان یا ماوراءالنهر و گاهی در ایران و گاهی هم در هندوستان کشیده می‌شد.

بعضاً افغانستان با ممالک همجوار شمالی و غربی (ماوراءالنهر و ایران) کشور واحدی تشکیل می‌کردند، مثلاً در دوره‌های سامانی (قرن نهم و دهم میلادی) خوارزمشاهی (قرن سیزده) امیر تیمور گورگان (قرن چهارده) و نادر افشار (قرن هیجده). بر عکس گاهی به علت تغلب اجانب از حدود افغانستان کاسته می‌شد و یا تجزیه می‌گردید. مثلاً دوره هخامنشی (قرن ششم قبل از میلاد)، پارت‌ها (قرن سوم و دوم ق.م)، ساسانی (قرن ششم میلادی)، صفوی (قرن شانزده و هفده میلادی)، موریانها (قرن سوم ق.م)، بابری‌ها (قرن شانزده و هفده میلادی)، ترکان غربی (قرن ششم میلادی)، دولت‌های شیانی و استراخانی ماوراءالنهر (قرن شانزده و هفده).

آخرین دولت در افغانستان که حدود سیاست مملکت را با حدود طبیعی منطبق ساخت دولت ابدالی در قرن هیجدهم بود. ولی در قرن نوزدهم با انحطاط دولت ابدالی، و استقرار دولت محمدزایی، حدود کشور افغانستان از هر طرف، مخصوصاً از جبهه شرق و جنوب، قیچی شده رفت، تا شکل کنونی اختیار نمود و از سواحل بحر و رود سند عقب زده شده، محاط به خشکه گردید. بدین ترتیب:

در دوره شاه محمود ابدالی:

ولایت خراسان در شمال مغرب افغانستان در سال ۱۸۰۳ به دست حکومت قاجاری ایران افتاد.

قلعه اتک در کناره سند در سال ۱۸۱۲ به حکومت سیک پنجاب گذاشته شد.

ولایت ملتان در سال ۱۸۱۸ به دست حکومت سیک افتاد.

در دوره محمدزائی:

ولایت کشمیر در سال ۱۸۱۹ به دولت پنجاب ملحق شد.

ولایت دیره‌غازی خان در ۱۸۲۱ به پنجاب گذاشته شد.

ولایت دیره اسماعیل خان در ۱۸۲۱ به دست سیک افتاد.

ولایت پشاور را در سال ۱۸۲۳ سیک اشغال نمود.

ولایت سند را در سال ۱۸۴۳ دولت انگلیس گرفت.

ولایت بلوچستان را در سال‌های ۱۸۵۴ - ۱۸۷۶ حکومت انگلیس تصرف نمود.

ولایت مرو را در سال ۱۸۸۴ دولت روسی زاری گرفت.

علاقه‌های شال، فوشنج تا کوژک، کورم و لندی کوتل در سال ۱۸۷۸ طبق معاهده گندمک از طرف امیر محمد یعقوب خان به حکومت انگلیس داده شد.

ولایات سوات، باجور، چترال و علاقه‌های ارنوی، وزیر، داورچاکی، و چمن در سال ۱۸۹۳ طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمن خان به انگلیس‌ها داده شد.

علاقه پنجه در سال ۱۸۸۵ به دست دولت روسیه زاری افتاد.

ولایت سیستان (قسماً) در سال ۱۸۷۲ از طرف هیئت حکم انگلیسی به ایران گذاشته شد.

حدود کنونی:

حدود حالیه کشور - بعد از جنگ‌های متعددی با اجانب - بالاخره بعد از سال ۱۸۸۴ میلادی تا سال ۱۹۰۵ شکل ذیل اختیار کرد:

سرحدات افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی از گوشه شمال مغرب (محل ذوالفقار) تا گوشه شمال مشرق (پامیر) در مسافت تقریباً دو هزار کیلومتر کشیده می‌شود که از آن جمله در طول یک هزار و سه صد کیلومتر، فاصل طبیعی هر دو طرف دریای آمو است.

در آخرین گوشه شمال مشرق کشور، افغانستان با مملکت چین، در طول تقریباً یک صد کیلومتر هم سرحد است، که ارتفاع این منطقه از نوزده تا بیست و چار هزار فوت و عرض خاک افغانی [افغانستان] در بعضی جاها از ده تا پانزده کیلومتر است.

از این بعد خط سرحدی افغانستان از شمال رو به جنوب تا تورخم و از آنجا تا سرحد بلوچستان دویده و باز به استقامت جنوب غربی میل می‌کند، آنگاه جنوب شوراوک و نوشکی را با ریگستان هلمند عبور و از بین ریگستان سیستان، رو به غرب تا سرحد ایران کشیده می‌شود. و این خط سرحدی همان (خط مرده دیورند) است که از پامیر تا کوه ملک سیاه ولایات شرقی و جنوبی افغانستان را با تقریباً شش میلیون نفوس آن، از پیکر او جدا کرده، و مردم افغانستان را از سرحد طبیعی آن (دریای سند) و بحر عرب به عقب رانده است.

از کوه ملک سیاه، خط سرحدی افغانستان و ایران، رو به شمال تا ذوالفقار امتداد می‌یابد. خط سرحد از شمال مغرب، از موضع ذوالفقار رو به شرق متوازی سلسله جبال هندوکش امتداد یافته، و سی و پنج میل از شمال علاقه جمشیدی، رود کشک را در موضع چهل دختران عبور، و از شمال مشرق، رود مرغاب را در موضع مروچاق می‌گذرد، آنگاه از کوه‌ها و ریگ‌زارهای ترکمن تیر شده به جیحون می‌رسد. از نقطه اتصال با جیحون (خمیاب) تا گوشه غدیر ویکتوریا در پامیر، رود جیحون فاصل

افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی [سابق] است. باز خط سرحد از جبال صعب‌العبور گذشته، به کوه‌های برف‌دار دائمی کشور چین (سرکول) می‌رسد. از ذوالفقار تا سرکول طول خط سرحدی افغانستان ۷۵۰ میل است. از سرکول خط سرحدی به جانب غرب دور خورده، موازی کوه‌های هندوکش، رو به واخان در جبهه شمال مشرق تا پامیر می‌رود، و خاک افغانستان را به سرحد کشور چین می‌رساند. از این بعد خط سرحد به همراه کوه‌های مرتفع چترال به جانب نورستان کشیده شده، در نزدیک کوتل دورا، چترال را از رودبار دلیخه جدا می‌کند، و در جنوب چترال، - متصل دره‌ارنوی - با دریای چترال تماس گرفته، سپس داخل وادی کتر می‌شود. از اینجا در یک خط مارپیچ رو به جنوب سیر کرده، بعد از قطع علاقه مهمند و باز رود کابل، مستقیماً به استقامت جنوب تا تورخم می‌رسد.

از تورخم خط سرحد به جانب سپین غر رفته، وادی کورم را دور می‌زند و کوتل پیوار را عبور و به سرحد شمال توچی می‌رسد. باز از گوشه غربی وزیرستان گذشته، رود گومل را قطع و به سرحد بلوچستان مماس می‌شود. از اینجا خط سرحد به استقامت جنوب غربی کشیده شده، از جنوب شوراوک و نوشکی عبور و ریگستان هلمند را می‌گذرد. از اینجا تقریباً در یک خط مستقیم، از بین ریگستان سیستان رو به جانب غرب تا سرحد ایران می‌رسد. از کوه ملک سیاه که نقطه تلاقی سرحد افغانستان و ایران است، خط سرحدی مملکتین تقریباً مستقیم تا موضع ذوالفقار امتداد می‌یابد.

در داخل این حدود، افغانستان کنونی بین ۶۰ درجه، ۳۵ دقیقه و ۷۵ درجه، ۵۰ دقیقه طول البلد شرقی و نصف‌النهار گرنویچ و ۲۹ درجه، ۳۰ دقیقه و ۳۸ درجه، ۳۰ دقیقه عرض البلد شمالی در ساحه تقریباً ۸۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع افتاده است که در آن پانزده میلیون نفر زندگی می‌کند. کثافت نفوس در حد وسط در یک کیلومتر مربع ۱۹ نفر است و مساحت سرحدات آن ۵۳۰۸ کیلومتر است. موقعیت جغرافیایی افغانستان در سر چهار راه آسیای وسطی، از نظر سیاست و اقتصاد این منطقه بی‌نهایت مهم بوده است. زیرا افغانستان محل اتصال سه حوزه ایران، هند و آسیای مرکزی است.

سوم

نام‌های تاریخی و بیرق کشور

۱ - آریانا : قدیم‌ترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یک و نیم هزار سال به این مملکت اطلاق می‌شد، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام به شکل ایریانا^(۱) ذکر گردیده که در مقابل آن نام تورینا^(۲) قرار داشت، یعنی آریائی‌های تورینائی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بوده که بعدها در مملکت فارس (پارسه) با تغییری اندکی (ایران) قبول شد^(۳).

۲ - خراسان : بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد، و از قرن پنجم میلادی تا قرن نوزدهم [نوزدهم] مسیحی در طی یک و نیم هزار سال نام مملکت افغانستان به شمار رفت.

۳ - افغانستان : در قرن نوزدهم خراسان جای خودش را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت. در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع‌تر شده می‌رفت تا در قرن هزدهم [هیجدهم] حاوی کلیه پشتون‌های کشور گردید. و اما نام افغانستان برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید. در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ما حول آن در مشرق کشور بود. در قرن شانزدهم علاقه‌های جنوب کابل عنوان ملک (افغان) گرفت در قرن هیجدهم از دریای سند تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغان‌ها خوانده شد. بالاخره در قرن نوزدهم نام افغانستان به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت.

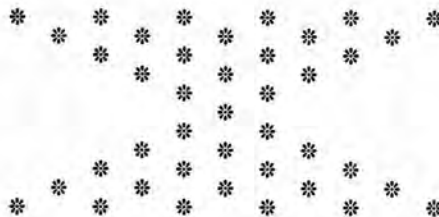
۱ - AIRYANA

۲ - TORYANA

۳ - مراجعه شود به رساله (آریانا) تألیف مورخ دانشمند احمد علی کهزاد طبع کابل.

بیرق افغانستان :

مردم افغانستان از قدیم حتی قبل از دوره اویستانی بیرق را شناخته و استعمال می‌کرده‌اند. در سرودی که «ریشی‌ها» به نام «آریا» دختر «یاما» نخستین پادشاه باختر سروده‌اند و در «هری وانگشه» قسمتی از مهاباراتا - گنج‌نامه شده، نام بیرق‌های برطاوس و نیزه سه سر با علامت آفتاب و ماه در بیرق روی نیزه‌ها، ذکر شده. همچنین در دوره اویستانی (درفش - درفش) بیرق‌های بلند بخدی (بلخ قدیم) خوانده می‌شد. در اسطوره و شهنامه‌ها نیز از بیرق‌های پهلوانان قدیم کشور با علامات سیمرخ، اژدها، پلنگ، گرگ و غیره یاد شده است. طبق اشارات بعضی مؤرخین رنگ بیرق‌های افغانستان، زردشتی (سبز) بوده است. از قرن هشتم به بعد (از زمان ابومسلم) بیرق افغانستان رنگ سیاه داشت که بالای نیزه دو سرافراشته می‌شد. در قرن ده و یازده (دوره غزنوی) بیرق افغانستان علامت شیر داشت و رنگ بیرق شاهی سرخ بود. در قرن پانزده بیرق رسمی زرنگار افراشته می‌شد. از آن بعد تا قرن نوزده بیرق‌های رنگارنگ معمول بود. در قرن نوزده با زرنگ بیرق افغانستان سیاه و علامت آن (محراب و منبر) با تیغ و تفنگ گردید. در قرن بیست (۱۹۲۸) از طرف لوی جرگه کشور رنگ بیرق (سیاه، سرخ و سبز) و علامت آن (کوه و آفتاب) معین شد. در سال ۱۹۲۹ مجدداً علامت بیرق (محراب و منبر و خوشه گندم) اختیار شد که تا امروز [تا تاریخ نگارش کتاب] همچنان است.



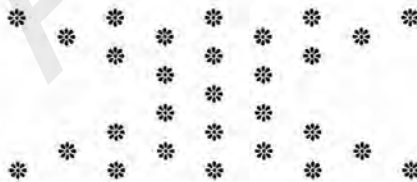
چهارم نفوس کشور

طبق یک احصائیه سال ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲) مجموع نفوس افغانستان بالغ است بر پانزده میلیون و دو صد و هفتاد و یک هزار و شش صد و هشتاد و هفت نفر بدین ترتیب:

۱/۶۳۲/۳۰۷	ولایت کابل
۱/۰۳۶/۳۹۲	ولایت قندهار
۱/۰۰۶/۳۲۵	ولایت هرات
۴۹۰/۲۸۵	ولایت مزار
۹۹۸/۱۶۰	ولایت قطغن
۱/۳۰۶/۵۷۰	ولایت ننگرهار
۷۲۹/۷۶۳	ولایت پکتیا
۱/۰۰۸/۲۴۸	حکومت اعلیٰ غزنین
۱/۲۲۱/۶۸۳	حکومت اعلیٰ پروان
۲۱۸/۸۲۷	حکومت اعلیٰ فراه
۴۳۵/۵۱۸	حکومت اعلیٰ میمنه
۳۱۶/۵۷۴	حکومت اعلیٰ بدخشان
۳۹۵/۵۶۰	حکومت اعلیٰ شبرغان
۳۰۴/۴۶۸	حکومت اعلیٰ گرشک
۴۸۱/۳۰۱	تالقان
۳۸۲/۹۰۶	غوروات
۵۰۵/۴۱۸	ارزگان
۳۴۳/۲۶۴	بامیان
۲/۴۵۷/۷۴۵	قبایل کوچی و نیمه کوچی
۱۵/۲۷۱/۶۸۷	جمع

از این پانزده میلیون و سه صد هزار نفوس : یازده میلیون آن (تقریباً نود فیصد تمام نفوس) در دهات مملکت زیست می نمایند. دو ونیم میلیون دیگر به شکل نیمه کوچی و کوچی در دهات موسمی و غزندی و چادر زندگی دارند. از همین جهت است که امروز قضیه اسکان کوچی ها و ده نشین ساختن آنها - از نظر مصالح اقتصادی و اجتماعی - یکی از مسائل مهم و حل طلب افغانستان است. یک میلیون نفر (کمتر از ده فیصد نفوس کشور) در شهرها حیات به سر می برند.

قرار احصائیه رسمی و فیات در فی هزار ۹/۷۴ نفر و تولدات فی هزار ۲۹/۵۶ نفر است، و قرار احصائیه بعضی متخصصین خارجی و فیات فی هزار ۲۵ نفر و تولدات فی هزار ۳۰ نفر است، که به این حساب ازدیاد نفوس در سال فی هزار تقریباً پنج نفر است - زیرا شرایط زندگی مادی مردم سنگین و وسایل حفظ صحت کم و ناقص و لهذا تلفات - خصوصاً در اطفال - بیشتر است. تعداد مردها نسبت به زن ها در حدود ۲ فیصد زیادتر است و در بین قبایل کوچی این ازدیاد مرد نسبت به زن بیشتر محسوس است. لهذا مسئله تسهیل و تحدید ازدواج به یک زن از قضایای مهم اجتماعی کشور است.



پنجم اوضاع اجتماعی

۱- زبان‌های ملی افغانستان:

الف - زبان دری: در ولایات مرکزی، شمالی، غربی و در تمام شهرهای مملکت سخن زده می‌شود.

ب - زبان پشتو: در ولایات شرقی، جنوبی و جنوب غربی کشور بیشتر تکلم می‌شود. گویندگان این زبان، اصلاً تقریباً دوازده میلیون نفر است که امروز در حدود شش میلیون آن بین خط مصنوعی دیورند و سواحل راست رود سند افتاده است.

ج - زبان ازبکی: در شمال کشور از طرف تقریباً یک میلیون نفر (به شمول ترکمن‌ها) تکلم می‌شود، که منجمله تقریباً سه صد هزار نفر به زبان ترکمنی سخن می‌گویند.

از جمله زبان‌های دیگر محلی، مهمترین آن زبان‌های نورستانی و بلوچی است که اولی در شمال مشرق مملکت از طرف تقریباً یک صد هزار نفر و دومی در جنوب غربی کشور از طرف تقریباً هفتاد هزار نفر سخن زده می‌شود.

اما زبان عمومی تمام افغانستان همان دری و پشتو است که گویندگان سایر السنه به یکی از این دو زبان آشنا هستند.

۲- دین:

دین عمومی مردم افغانستان اسلام است. تقریباً بیشتر از بیست هزار نفر هندو و چند هزار نفر موسوی پیرو ادیان جداگانه بوده و در شهرها زندگی می‌کنند.

۳- ترکیب اجتماعی:

چون تقریباً نود فیصد نفوس افغانستان به امور زراعت اشتغال دارند - از آن جمله در حدود هشتاد فیصد، به شکل ساکن و ده‌نشین مصروف زراعت بوده و تقریباً بیست فیصد دیگر در چراگاه‌های کشور به مال‌داری می‌پردازند. لهذا از نظر کمیّت و کیفیت، طبقات اساسی امروزی جامعه افغانستان را طبقات ملاک و دهقان تشکیل می‌کنند.

طبقه ملاکین: ملاک افغانستان بالاتر از تقریباً پنجاه جریب تا پنج صد جریب

و از پنج صد جریب زیاده تر زمین دارند. و این ها قسماً به تجارت و ماموریت های دولتی هم مشغول اند. طبق احصائیه رسمی^(۱) تعداد این ها معادل ۳۸ هزار خانواده و شش فیصد مجموع خانوار زارعین کشور است. مطابق به یک احصائیه متخصصین خارجی، آنها هفتاد فیصد زمین های آبی کشور را در دست دارند^(۲).

طبقه دهقان : دهقان های کشور به چند دسته تقسیم می شوند: اول دسته دهقان های مرفه الحال که هر یک از بیست جریب زمین تا پنجاه جریب زمین دارند، و طبق احصائیه رسمی - نه فیصد از مجموع زارعین کشور اند. دسته دوم دهقان های میانه حال است که از هشت جریب زمین تا بیست جریب زمین دارند. دسته سوم دهقانان خورده زمین دار است که از سه جریب تا هشت جریب زمین دارند، و در زمین های ملاکین به اجاره داری نیز کار می کنند. دسته چهارم دهقانان کم زمین و یا بی زمین است [اند] که در اراضی ملاکین به حیث سهمیه کار، اجاره دار و یا اجیر زراعتی کار می نمایند. طبق احصائیه رسمی متذکره سه دسته اخیر الذکر هشتاد و پنج فیصد مجموع زارعین کشور را تشکیل می دهند و طبق یک رقم متخصصین خارجی، ثلث تعداد دهاقین کشور دهقانان بی زمین هستند.

نفوذ پول در دهات بیشتر شده می رود، لهذا زمین به شکل مال التجاره درآمده و قیمتش بلندتر می گردد. پس طبقه دهقان کم زمین به تدریج زمین خود را از دست داده و جزو دهقانان بی زمین قرار می گیرند. این است که حل اساسی مسئله تقسیم اراضی در برابر افغانستان به شکل یک قضیه عمده اقتصادی، سیاسی و حیاتی قرار دارد.

طبقه بورژوازی : طبقه بورژوازی در زندگانی اقتصادی و سیاسی مملکت تأثیر زیاد دارد. تجار بزرگ توسط شرکت های تجارتمی و بانک ها در تجارت خارجی و داخلی کشور - به واسطه صادرات و واردات مهم مال التجاره - به شکل عمده فروشی اشتغال دارند، و هم بعضاً در ساحه صنایع به فعالیت می پردازند. تجار متوسط بین تجار بزرگ و تجار کوچک در نوسان است و تلاش دارند در صف تجار بزرگ قرار گیرند، ولی اغلب

۱ - سالنامه کابل سال ۱۹۵۵ صفحه ۸.

۲ - کتاب افغانستان معاصر، نشریه انستیتوت شرق شناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی چاپ سال ۱۹۶۰ مسکو.

موقفشان از دست رفته و به صورت تجار کوچک و نماینده خرید و فروش امتعه وارداتی و صادراتی تجار بزرگ و عمده درمی آیند.

طبقه کارگر : کارگران افغانستان در فابریکه‌ها و کارگاه‌های صنعتی و دیگر شقوق بیش از شصت هزار نفر بوده و به واسطه انکشاف صنایع رو به افزونی و رشد است. این طبقه در صنایع جوان کشور اکنون قلیل و پراکنده است و تاکنون از خود حزب و اتحادیه و تشکیلات کارگری ندارند.

در سال ۱۹۵۹ معاش ماهوار یک کارگر عادی تا چهار صد افغانی، از کارگر متوسط تا پنج صد و پنجاه افغانی و از کارگر ماهر تا هشت صد افغانی بود. در همین سال یک کیلوگرام نان ۴/۷ افغانی، برنج ۱۲، گوشت گوسفند ۱۵، روغن زرد ۴۲، بوره [شکر] ۱۲ تا ۱۵ و یک متر تکه چیت ۹ تا ۱۰ افغانی قیمت داشت.

طبقه متوسط شهری : این طبقه شامل استادان، کسبه کاران، مأمورین کوچک رتبه دولتی، قسمتی از روشن فکران و متعلمین، تجار خورده، دکاندارها و غیره بوده و کثیرالعمده می باشد، ولی انکشاف صنایع سبک و توسعه رقابت اموال وارداتی خارجی، کسبه کاران و پیشه‌وران را دچار ورشکست و تجزیه بیشتر ساخته می رود. (به استثنای صنعت قالین بافی و گلیم بافی که وضع خوبی دارد).

قشر روحانی : تعداد روحانیون افغانستان تخمیناً بیشتر از صد هزار نفر است. این قشر از طریق انجام امور مذهبی، امور قضائی و آموزگاری ارتزاق می نمایند و از همین راه در زندگی اجتماعی و طرز تفکر مردم مخصوصاً در دهات کشور تأثیر زیاد دارند.

قشر روشنفکران : روشنفکران کشور که از طبقات مختلف نشئت کرده‌اند در امور اداری و تصدی‌ها و خدمات علمی و اقتصادی و غیره اشتغال دارند. این قشر به واسطه انکشاف معارف روز افزون بوده و در حیات اجتماعی و سیاسی کشور تأثیر بارزی دارند.

۴- نظام زندگی اجتماعی :

در افغانستان با وجود انکشاف مناسبات سرمایه‌داری هنوز مناسبات فیودالی و نیمه فیودالی اساساً موجود است. در فامیل و خانواده عنعنه و در بین کوچی‌ها و نیمه کوچی‌ها مخصوصاً در ولایات شرقی افغانستان - عنعنه جرگه‌ئی نافذ است. جرگه‌ها

اصلاً از نظام زندگی قبیلوی حکایت می‌کنند، که امور داخلی قبیله را به مشوره (ریش سفیدان) حل می‌نمایند، و در رأس قبیله‌خان (فیودال) و در رأس ده (ملک) قرار دارد. نفوذ خان و ملک هم بسته به تناسب میزان اقتصادی آنها و قبیله‌شان است. ملاًها مثل خان‌ها و ملک‌ها نماینده قوه‌های عمده هر منطقه به شمار می‌روند.

در قسمت حقوقی، احکام شریعت مقدم بر قانون است. همچنین وسعت اختیارات دوائر قضائی و پولیسی و ادارات حکومتی بر مواد جامد قانون‌های مدون می‌چربد. مرد بر زن رجحان داده می‌شود و زن در میراث نیمه مرد حصه می‌گیرد، در محاکم شهادت دو زن معادل شهادت یکمرد است و در فسخ نکاح و تعدد زوجات هم مرد مختار است. به این ترتیب زن تحت قیود زندگی می‌کند.

۵- خوراک، پوشاک و مسکن :

در شهرهای افغانستان خوراک طبقات دارا و متوسط عبارت است از : گوشت، برنج، سبزیجات، میوه و از نادارها: نان، گندم و چای و قند. پوشاک طبقات دارا و متوسط هم بطرز اروپایی به تدریج بیشتر شده می‌رود، خانه‌های‌شان قسماً به سبک جدید، با خشت پخته و چونه و چوب و آهن و یا سمنت و گادر - مخصوصاً در مرکز و شهرهای بزرگ - اعمار می‌شوند. منازل اکثریت مردم از گل و چوب است. کوچه‌ها کثیف و خانه‌ها غیرصحی است. بعضاً شهرها دارای تنویر برق و سینما و تلفن و راه‌های پخته است، شهرها هنوز کانال بدر رفت ندارند. و اما در دهات مملکت عموماً خانه‌ها از گل و چوب تعمیر می‌شود و کوچی‌ها و نیمه کوچی‌ها در چادر و غزدی زندگی می‌کنند، راه‌ها و کوچه‌ها تنگ و خامه‌اند، صفائی و حمام و برق وجود ندارد. در اکثریت دهات دور دست خانه‌ها فرش ندارد، و مردم روی چارپائی و یابوریا می‌نشینند. وسائل حفظ الصحه و تفریح و تعلیم موجود نیست.

خوراک مردم دهات عبارت است از : آرد گندم یا آرد جواری [جو، عدس]، باقلی، ارزن، لبنیات، بعضاً گوشت و گاهی میوه. لباس عمومی مرکب از پیراهن، تنبان، دستار، چین، پیزار و یا چپلی است. زن‌ها زیر جامه و پیراهن دراز می‌پوشند و زیورهای ارزان‌بها استعمال می‌کنند. به طور کلی بین تمدن ساده و ابتدائی شهرها با زندگی دهات یعنی اکثریت مردم - تناسب موجود نیست. مراسم عروسی و مرده‌داری نیز با مصارف کمرشکن صورت می‌گیرد.

۶- ساختمان دولت (رژیم سیاسی):

طبق قانون اساسی کشور (مورخ ۱۹۶۵) رژیم سیاسی افغانستان (شاهی مشروطه) اعلان شده است. و ارگان‌های اساسی دولت: شاه، مجلس وزراء، وزارت‌ها، جرگه مردم، جرگه بزرگان و لویه جرگه است. مملکت نیز در ۲۸ واحد اداری (والی نشین) منقسم است ولی تا هنوز (۱۳۴۳ - ۱۹۶۵) مطابع و مطبوعات در دست دولت است و اتحادیه‌های دهقانی و کارگری و احزاب سیاسی وجود ندارد.



ششم وضع فرهنگی کشور

(۱) تعلیم و تربیه عمومی تحت نظر وزارت معارف قرار دارد. طبق احصائیه رسمی (۱) در افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): ده فاکولته، ۳۱ مکتب مسلکی، ۲۲ مکتب عالی، ۵۲ مکتب متوسطه، ۵۳۳ مکتب ابتدائی، ۷۸۸ مکتب دهاتی، مجموعاً یک هزار و چارصد و سی و شش مکتب موجود است که در آنها دویست و سی و پنجاهزار و سه صد و یک نفر شاگرد (پسر و دختر) تحصیل می‌کردند. نسبت تعداد طالبات به تعداد طلبه تقریباً یک برهفت بود. تعداد معلمین (ذکور و اناث) پنج هزار و نه صد و هشتاد و سه نفر است. تمام این مکاتب در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): ۱۴/۷۱۹ نفر فارغ التحصیل داشت که از آن جمله ۲۲۹ نفر فارغ التحصیلان یونیورسیتی کابل، ۹۰۷ نفر فارغ التحصیل مکاتب مسلکی، ۵۴۰ نفر فارغ التحصیل صنوف دوازدهم و مجموعاً ۱/۶۷۴ نفر بود. علاوه بر ۲۶ دستگاه مذهبی در تمام افغانستان موجود است که تقریباً ۳۰۰۰ شاگرد را در فقه اسلامی و حفظ قرآن تدریس می‌نماید. در حدود یک هزار نفر متعلم افغانی [افغانستانی] در ممالک خارجه تحصیل می‌نمایند. معهدا سطح تعلیم و تربیه عمومی پائین و فقر اقتصادی عمومی، با فقدان معلم کافی، و لوازم تعلیمی کافی، مانع انکشاف سریع معارف ملی است. چنان که از ۲۰ فیصد نفوس کشور ۳ میلیون نفر آن بین سنین ۷ و ۱۳ مستعد تعلیم و تحصیل اند، در حالی که ده فیصد از این جمله تحت تعلیم و تربیه قرار دارند، و مابقی از معارف عمومی محروم اند. پس عقب ماندگی معارف عمومی افغانستان از معارف عمومی ممالک شرقی و هم جوار امر حتمی است. چنانچه تعداد متعلمین افغانستان نسبت به جمعیت کشور دو فیصد است، در هند ۹/۹ فیصد، از پاکستان این نسبت ۷/۳ و از ایران ۸ فیصد است. تعداد با سواد در افغانستان کمتر از ۴ فیصد مجموع

۱ - کتاب پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی سال‌های ۳۵ - ۱۳۴۰ نشریه وزارت پلان چاپ کابل سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳).

نفوس کشور است.

وضع ادبی : چون مطبوعات و مطابع تاکنون (۱۳۴۳) همه در دست دولت است، لهذا تمام جراید و روزنامه‌های کشور ناشر افکار حکومت بوده، در قسمت سیاست و اجتماعیات جنبه تبلیغاتی و یک جانبه دارد. نویسندگان و شعرای جوان کشور هم در ساحة سیاست مقید و محتاطاند، زیرا شرایط سنگین اداری مجال آن نگذاشته است تا آنچه می بینند و می دانند آزادانه تصویر کنند، بلکه بیشتر مشغول موضوعات ادبی و مسلکی و یا تاریخی هستند. روی هم رفته ادبیات کشور در مرحله تکان‌های تحول از دوره گذشته به دوره جدید قرار گرفته است. در افغانستان چند کتابخانه محدود هم است، همچنین در شهرهای بزرگ سینما نیز وجود دارد.

هفتم صحت عامه

در افغانستان صحت پانزده میلیون نفوس - زیر نظر وزارت صحیّه، طبق احصائیّه رسمی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): توسط پنجاه و نه شفاخانه، پنج زایشگاه، پنج سناتوریم توبرکلوز، ۱۹ لابراتوار، ۱۸ اکسریز، ۱۵۷ دواخانه، ۲۱۱۱ بستره، ۲۵۰ داکتر، ۶۹ نفر معاون داکتر مراقبت و مداوا می شود. به این حساب در افغانستان به هر طبیب (به شمول اطبای معاون) پنجاه هزار نفر از جمعیت کشور می رسد. در حالیکه در پاکستان به هر طبیب ۱۴/۸ هزار نفر، در ایران به هر طبیب ۸/۶ هزار نفر، در هندوستان ۴/۹ هزار نفر و در ترکیه به هر طبیب چهار هزار نفر می رسد. این ارقام عقب ماندگی فاحش افغانستان را در امور صحی نشان می دهد. تمام پرسونل فنی صحی افغانستان ۱/۳۰۰ نفر است.

هشتم

اوضاع اقتصادی کشور

۱- زراعت:

اساس اقتصاد کنونی افغانستان را زراعت تشکیل می‌دهد. طبق احصائیه رسمی سال ۱۹۶۳، اراضی قابل زرع کشور در حدود ۱۴ میلیون هکتار است. از آن جمله فقط ۷ میلیون و هشت صد هزار هکتار تحت زرع قرار دارد، که پنج میلیون و سه صد و ده هزار هکتار آن آبی و دو میلیون و چارصد و نود هزار هکتار آن للمی است. اراضی آبی توسط دریا، جوی، کانال، کاریز و چشمه آبیاری می‌شود. اراضی للمی بسته به باران است. مهمترین مناطق زراعتی کشور حوزه آمو (از کوچک تا قیصار)، مناطق غربی (ولایات هرات و سیستان) و حوزه سفلی نهر کابل است. کود زمین عبارت از کود حیوانی و انسانی است. کود کیمیاوی هنوز معمول نشده و توزیع آن برای زارعین در طی سه سال به یک هزار تن نمی‌رسد. آلات زراعتی چوبی و قسماً آهنی است. ماشین فقط به طور نمونه و چند عدد به کار می‌رود. کوبیدن غله با گشتاندن چپر (توسط گاو یا خر [اسب]) صورت گرفته و با شاخی باد می‌کنند. غله توسط آسیای آبی یا دستی آرد می‌گردد. پس به علت عدم کفایت آبیاری و فقدان ماشین و کود، سطح تولید غله‌باب و حیوانات نازل است. و تا سال ۱۳۴۰ سالانه حداقل احتیاج ۴۰ هزار تن گندم از خارج وارد می‌شد. در حالی که کمبود غله در سال ۱۳۴۳ «۲۳۴/۰۰۰» تن است و این کمبودی سالانه رو به تزاید بوده بر فقر مردم می‌افزاید. تولید غله‌جات در کشور بر فی نفر نفوس به طور متوسط تقریباً ۱۵۰ کیلوگرام می‌رسد، در حالی که احتیاج بر فی نفر ۲۳۵/۵۶ کیلوگرام است، زیرا سطح حاصل زراعتی در کشور فی جریب خیلی پائین است و مناسبات فیودالی و نظام قبیلوی در دهات با امراض زراعتی و فقدان وسائل کافی آبیاری، مانع انکشاف زراعت گردیده است. معهداً زراعت اکنون پایه زندگانی مردم افغانستان است. نود فیصد از مجموع نفوس به زراعت اشتغال دارند و بیش از هفتاد فیصد تمام تولید عمومی ملی را محصولات زراعتی تشکیل می‌کند. و تقریباً تمام صادرات کشور به ممالک خارجه، همان محصولات زراعتی افغانستان است. در سال

۱۹۶۰ سه میلیون و دو صد و نود هزار هکتار زمین آبی، سه میلیون و شش صد و هفتاد و شش هزار تن اقسام غله جات حاصل داد. و دو صد و بیست و یک هزار هکتار زمین، یک صد و نود و سه هزار تن محصولات تجارتي داد از قبیل: پنبه، لبلبو، نیشکر، حبوبات روغنی (کنجد، زغر و پنبه دانه). همچنین شصت هزار هکتار زمین باغی، سه صد و پنج هزار تن اقسام میوه و یکصد هزار هکتار زمین، پنج صد هزار تن سبزیجات حاصل داد.

اراضی دولتی نسبتاً بسیار کم است و در حدودی که قرار دارد به اجاره ملاک داده می شود. زمین های وقتی از اراضی دولتی هم کمتر است و در اجاره زارعین گذاشته می شود. زمین های اشتراکی قبیلوی که در تصرف قبایل کوچی و نیمه کوچی هاست، روز به روز تحت ملکیت خصوصی درآمده می رود. پس بزرگترین قسمت اراضی تحت زرع افغانستان همان ملکیت های شخصی است. گرچه از نظر شرع اسلامی تمام چراگاه ها و عموم منابع آب ها مثل کوه ها و دشت ها داخل ملکیت دولت بوده و تحت امر شاه است که هیچ کس حق تملک آن را ندارد.

باغداری در افغانستان نقش بزرگی در اقتصاد مملکت دارد و بر علاوه مصرف داخلی، سالانه در حدود پنجاه و پنج هزار تن انگور، کشمش، انار، بادام و پسته به ممالک خارجه صادر می کند. جنگلات افغانستان تقریباً یک میلیون هکتار مساحت را اشغال کرده است، اما از عدم اهتمام صحیح و وسیع برای حفظ آن تحت تهدید تخریبات روزافزون قرار دارد. در حالی که از نظر تجارت بر علاوه مصارف داخلی کشور (محروقات، امور ساختمانی و میل و اثاثیه)، صادرات چوب به خارج تقریباً یک فیصد مجموع صادرات افغانستان است.

در افغانستان در حدود سی میلیون حیوان وجود دارد که از آن جمله پانزده و نیم میلیون گوسفند، تقریباً پنج میلیون گوسفند قره قل، در حدود سه میلیون گاو، یک و نیم میلیون بز و مابقی اسب، اشتر، خر و قاطر است. مالداری در افغانستان یکی از پایه های اقتصاد کشور است. صدور پست قره قل به خارج در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) بیش از دو میلیون جلد بود. پشم به علاوه سه هزار تن استهلاک در داخل، در حدود هفت هزار تن به خارج نیز صادر می شود.

گلیم و قالین از صادرات مهم افغانستان است. همچنین روده و پوست بز و

گوسفند و بغنه جزء صادرات کشور است. به این حساب از مجموع اشیای صادراتی افغانستان بیشتر از «شصت فیصد» آن محصول مالدارانی افغانستان است. به علاوه لبنیات - بعد از حیوانات - قسمت مهمترین خوراکنه مردم را تشکیل می‌کند. گاو و خر هم در زراعت ماشین دهقان است. اسب و اشتر و قاطر وسیله حمل و نقل و باربری است. مگر شرایط موجوده مالدارانی از لحاظ عدم کفایت چاه‌ها و آبیاری چراگاه‌ها، کثرت امراض حیوانی، هوای سرد زمستانی، قلت علوفه و غیره، مانع انکشاف سریع مالدارانی است. در قسمتی از فصول سال حیوانات از بوته کوه‌ها و تپه‌ها تغذیه می‌شوند. در سال ۵۰-۱۹۵۱ در هرات در نتیجه یک مرض حیوانی ۸۰ فیصد حیوانات شاخدار بزرگ از بین رفت. روی هم رفته سالانه از مجموع حیوانات افغانستان حداقل بیست فیصد آن از امراض حیوانی می‌میرند.

ملاکین بزرگ افغانستان خود به کار زراعت نمی‌پردازند و بیشتر به تجارت، مأموریت دولت و یا معاملات پولی و اخذ سود در شهرها و دهات اشتغال دارند. این‌ها اراضی خود را به واسطه متنفذین و پیسه‌داران محلی، در اجاره دهقان‌های بی‌زمین یا کم زمین می‌گذارند. همچنان ملاکین متوسط زمین خود را به اجاره می‌دهند. اما دهقان‌های مرفه‌الحال شخصاً به کشت و کار پرداخته و یا زارع بی‌زمین را به طور دهقان اجیر و یا کارگر موسمی زراعتی استخدام می‌کنند.

شکل عمده اجاره، سهم کاری در محصول زمین بوده و این نشانه از پسماندگی اقتصادی و انکشاف ضعیف مناسبات پول، جنس در کشور است. مگر نظر به رشد سرمایه‌داری اکنون اجاره زمین به اساس پولی نیز رائج گردیده است. در صورتی که زمین، آب، تخم، حیوانات کار و افزار تولید از ملاک باشد و مالیه را ملاک پردازد سهم دهقان در محصول زمین «چهار یک» و گاهی «پنج یک» است. اگر دهقان دارای حیوانات کار و افزار کار باشد، آن وقت نصف محصول زمین را می‌گیرد و گاهی نصف تخم و نصف مالیه را هم می‌پردازد. در ولایات غربی مناصف کاری مروج است و دهقان نصف حاصل را برمی‌دارد. تا این جا طرز اجاره زمین آبی بود. و اما در زمین للمی - به واسطه زحمت بسیار و حاصلات کم - دهقان «چار پنجم» حاصل زمین را می‌برد و گاهی «نه دهم» حاصلات زمین حصه دهقان است. بیگار نیز بر ذمه دهقان می‌باشد. پول‌داران دهات (ملاک) دکان‌دار، ملک، و زمین‌دار مرفه در وقت احتیاج دهقانان کم بغل، به آنها

پول قرضه با ربح سالانه تا هفتاد فیصد می دهند و از این رهگذر خودشان غنی تر می شوند و دهقانان نادارتر می گردند. تقسیم حاصل زمین بین ملاک و دهقان توسط قانون تنظیم نشده است. همچنین دهقان و اعضای خانواده او در خانه ملاک نیز کار می کنند.

در قسمت مالداری، مالداران بزرگ که هر یک بیشتر از یک هزار گوسفند و بز دارند برای کارهای چوپانی، چیدن موی گوسفند، رشتن پشم، دوشیدن شیر و تهیه لبنیات و غیره امور رهمه داری و گله داری، از دو صد تا دو صد و پنجاه نفر در خدمت خود دارند. و برای هر چوپان سالانه از هر بیست گوسفند خود یک گوسفند مزد می دهند و بعضاً یک چوپان تا دو صد و پنجاه گوسفند و بز را می چرانند. مالداران بزرگ که نفوذ قبیلوی بیشتر و چراگاه های غنی تر در دست دارند، بعضاً در زمین های للمی به کشت برخی از حبوبات هم اشتغال دارند و در بدل خدمت دهقان «چهاریکه» حاصلات زمین را می پردازند. عمدتاً مال داران در جزء رهمه های گوسفند و بز خود یک تعداد از سایر حیوانات مثل اسب، اشتر، خر و گاو هم نگاه می دارند.

مال داران متوسط بالاتر از صد رأس تا پنج صد رأس مواشی دارند. مال داران کوچک هر یک تا یک صد رأس مواشی دارند. در مال داری نیز مثل زراعت، صنایع دستی متمم اقتصاد کشور است. ولی اخیراً مال داران نیز به ساحت تبادل پول با مال التجاره کشیده شده و به تدریج مال داران کوچک را به سوی تجزیه و ناداری رانده می روند. تا هنوز هیچ گونه تشکیلات و اتحادیه های دهقانی در افغانستان وجود ندارد که از منافع آنها حمایت کند. لهذا دهقانان و چوپانان به شکل خاموش و توکلی تحمل حوادث می کنند. از کربد های بانک زراعتی و صنایع روستائی و کوپراتیف ها عده محدود نسبتاً تواناتری حصه می برند.

یک پروژه مهم آبیاری دولت در امور زراعت کشور پروژه هلمند و ارغنداب است که از سال ۱۹۴۶ کار آن توسط کمپنی موريسن ندسن آمریکائی آغاز گردیده است و تا اکنون در آن بیشتر از یک صد میلیون دالر به مصرف رسیده است. ولی از جمله سه صد هزار هکتار زمین جدید پیش بینی شده فقط سی هزار هکتار زمین جدید قابل اسکان یک هزار و سه صد فامیل و قابل استفاده بدست آمده و بقیه شوره زار برآمده است. پروژه مهم دیگر آبیاری کانال ننگرهار است، که توسط متخصصین اتحاد شوروی اعمار گردیده است. این کانال ۲۵/۰۰۰ هکتار زمین

جدید زراعتی و ۷/۰۰۰ هکتار زمین موجوده را آبیاری خواهد کرد. مگر تا هنوز شکل زراعت به طور عموم به شکل زراعت قبل از سرمایه‌داری باقی مانده است.

۲- صنایع:

برعکس تشکیل سرمایه‌های تجارتي، زمینه تشکیل تولیدات صنعتی بسیار دیرتر در افغانستان تهیه شد. وقتی که تأسیس صنایع شروع شد باز هم بنابر ضعف قوه برقی، انکشاف ضعیف داشت. مثلاً تا ۱۹۵۸ چهل استیشن برق با قوه عمومی چهل و هشت هزار کیلووات کار می‌کرد. بعد از تأسیس شرکت‌های سهامی - باحق انحصار در تورید اموال از خارج و صدور اموال به خارج - سرمایه متراکم شده و باعث استعمال قسمتی از آن در ساحه صنایع گردید. لهذا فابریکه‌های صنایع سبک بر علاوه فابریکه‌های قدیم (لوازم حربی، نساجی، گوگرد، برق، چرم) بمیان آمد. از قبیل فابریکه‌های تولید برق، نساجی، گوگردسازی، تیل کشی، صابون و چینی‌سازی، قند و سمنت، حفظ میوه، تصفیه پنبه، و رکشاپ‌های ترمیم موتر و ماشین و تولید قسمتی از افزار کار، فابریکه قیرسازی، نجاری، چرم‌گری، بوت‌دوزی، مسلخ، و غیره. با آن هم سطح تولید با وجود اندکی سرمایه‌گذاری خارجی (که طبق قانون اجازه سهم‌گیری سرمایه خارجی مصوبه سال ۱۹۵۴ به عمل آمده است) بسیار پائین و نسبت تولیدات صنعتی به تولیدات عمومی زراعتی کشور مساوی «یک بر یازده» است. مثلاً تولیدات عمده صنعتی طبق احصائیه رسمی در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار ذیل بود:

قوه محرکه برقی ۱۲۰/۸۰ میلیون کیلووات ساعت - ۴۷/۸۴۰ کیلووات .

برق دیزلی ۴/۲۶ میلیون کیلووات ساعت - ۵/۸۷۰ کیلووات .

برق بخار ۱/۷۲ میلیون کیلووات ساعت - ۵/۲۴۰ کیلووات .

منسوجات نخی ۲۷ میلیون و ۲۳۴ هزار متر.

منسوجات سندی ۲۶۷ هزار متر - منسوجات پشمی ۱۵۷ هزار متر.

سمنت ۴۰ هزار و ۱۶۹ تن متریک .

گوگرد ۴۴۴ هزار درجن .

صابون ۲ میلیون و ۵۸۹ هزار کلچه.

چینی باب ۱۸۰/۰۰۰ عدد.

بوره و قند ۴/۸۴۴ تن متریک.

ذغال سنگ ۶۶/۴۸۴ تن متریک.

نمک ۲۲/۷۸۴ تن متریک.

لاجورد ۳ تن متریک.

ابرک یک هزار تن.

بیرل سی تن.

تیل نباتی ۴/۸۰۰ تن.

روی همرفته پنجاه فابریکه در ساحه صنایع سبک و صنایع ارتزاقی، چهل دستگاه برقی، سه معدن ذغال سنگ، چندین معدن نمک، گوگرد، ابرک و معادن دیگر است که در تمام آنها در حدود سی هزار کارگر مشغول کار است. از معادن یاقوت، نقره، سرب و آهن و غیره استفاده نشده است. در حالی که ذخیره آهن در معادن افغانستان متجاوز از دو میلیارد تن است. تفحصات نفت در جریان است. ذخائر مکشوفه گاز طبیعی در حدود ۶۲ میلیارد متر مکعب تخمین شده است.

افغانستان از لحاظ سطح انکشاف اقتصادی از ممالک مشابه خود هم عقب افتاده تر است. مثلاً در سال ۱۹۶۳ تولید قوه برق در کشور بر فی نفر ۱۲۱ کیلو وات ساعت بود. در حالی که از هند (۴۵ کیلو وات ساعت، در پاکستان ۱۵۵ و در ایران ۴۴ کیلو وات ساعت بود. همچنان سمنت که میزان تولید آن بر فی نفر در افغانستان (۱۹۶۳): ۷۹ کیلو گرام بود در هندوستان ۱۷۹ کیلو گرام، در پاکستان ۱۲۲ کیلو گرام، در ترکیه ۷۳۳ کیلو گرام و در ایران ۳۸ کیلو گرام بود. افغانستان از نظر تولید بر فی نفر ذغال سنگ، بوره، پارچه باب و یک قسمت مواد دیگر نیز از ممالک شرقی و همجوار خود پس مانده تر است. به طور مثال پانزده میلیون نفر نفوس کشور سالانه حداقل به یک صد و پنجاه میلیون متر پارچه پوشاکه باب احتیاج دارد، در حالی که تولیدات فابریکه‌ئی افغانستان یک بر پنجم این احتیاج را می‌تواند رفع کند. بقیه مایحتاج را با آن که متسوجات دستی کشور تا اندازه تولید می‌کند، سالانه در حدود پنجاه و شش میلیون متر پارچه خارجی با مقداری هنگفتی از البسه مستعمل خارجی بایستی رفع نماید.

روی هم رفته تمام تولیدات صنایع ماشینی و دستی افغانستان ۵ ر ۶ فیصد تولیدات عمومی ملی کشور است. در حالی که ذخایر دست نخورده موجود و بنابراین زمینه جذب سرمایه آماده است. سرمایه‌گذاری خارجی در تولیدات اندک است و

سرمایه‌گذاری آزاد داخلی نسبت به سرمایه‌گذاری دولت خیلی کم است. تجار کشور بیشتر با ماهیت دلالی مشغول تجارت وارداتی و صادراتی - به غرض اخذ حداکثر سود - می‌باشند و قسماً سرمایه آنها در قالب احتکار گذاشته می‌شود و به زمین، باغ، عمارت، نقود و اسعار تبدیل می‌گردد و هم بعضاً به فرار در خارج می‌رود. این است که کمبود سرمایه در داخل صعود سود را نتیجه می‌دهد. چنانچه ربح بانک‌ها سالانه تا ده فیصد و از بازار آزاد در شهرها تا ۲۴ فیصد و گاهی بیشتر است. پس انکشاف صنایع بسیار بطی و کند پیش می‌رود و کشور هنوز در حالت منبع مواد خام برای ممالک خارجی و بازار فروش مواد پخته ممالک صنعتی خارجی قرار دارد.

صنایع دستی کشور عبارت است از قالین، گلیم که به خارج هم صادر می‌شود، جل و جوال، پارچه‌باب نخعی و پشمی و ابریشمی، چرم‌گری، فلزکاری، آهنگری، زرگری، آلات زراعتی، حلبی‌سازی، تیل‌کشی، صابون و گرسازی، کلالی‌گری و غیره که این همه اشیای مورد احتیاج عامه را قسماً تهیه می‌کند. ولی هنوز صنایع دستی با نقش مهمی که در اقتصاد کشور دارد طرف حمایت کمک و رهنمونی وسیع قرار نگرفته است. پیشه‌وران هیچ نوع تشکیلات و اتحادیه صنفی ندارند لهذا محکوم به حوادث و پیش آمدها هستند. موسسه «کسه اعتبارات صنعتی» نمی‌تواند در کشور از عهده دادن کربدت های ضروری و احیاء کننده صنایع دستی به درآید. زیرا قرضه‌های آن به دسترس تعداد محدودی روشناس قرار می‌گیرد.

۳- حمل و نقل و ارتباط :

در زمین : افغانستان خط آهن ندارد. فقط یک بار در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دولت وقت در این موضوع داخل اقدام شد و با کمپنی‌های راه‌آهن‌سازی جرمنی و فرانسه قراردادهایی بست که با تمدید خط آهن، جنوب کشور با شمال آن وصل شود. ولی اغتشاش ارتجاعی (بچه سقا) این قرارداد را با تمام ریفورم‌های ده ساله و خود دولت یک جا از بین برد. لهذا تمام حمل و نقل کشور منحصر به کاروان‌های حیوانی و قسماً موتوری باقیماند. بعدها به تدریج و کندی راه‌سازی انکشاف کرد و حمل و نقل موتوری بیشتر شد. اکنون شبکه حلقوی راه‌ها از کابل به شهرهای کشور و توسط راه‌های فرعی به سرحدات اتحاد شوروی ایران و پاکستان در طول مجموعی بیشتر از ۶۰۰۰ کیلو متر ممتد است.

حمل و نقل تا سال ۱۹۶۱ با هشت هزار موتر بارکش و یک هزار بس به عمل می آمد. در حالی که در همین سال به تعداد شش هزار موتر تیز رفتار در کشور بود. ولی هنوز قسمت عمده حمل و نقل داخلی توسط حیوانات بارکش انجام می یابد. ممثل اقتصاد فیودالی در ساحة حمل و نقل حیوانات بارکش است.

شاهراه کابل - قندهار - هرات و کابل - مزار و کابل - تورخم مهمترین راه های اقتصادی کشور است. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) بیشتر از ۵۴ شرکت سهامی حمل و نقل در کشور به امور حمل و نقل زمینی اشتغال داشت و دولت در بیشتر از ۳۵ شرکت آن سهم بود. چون افغانستان از راه بحری محروم ساخته شده است لهذا زندگانی اقتصادی او بسته به ترانزیت مال التجاره است که از خاک های اتحاد شوروی، پاکستان و ایران عبور و با دنیا مرتبط می شود.

در هوا : در افغانستان در سال ۱۹۶۱ شرکت هوایی آریانا توسط طیارات دست داشته خود (۶ عدد) از نه میدان هوایی کشور (کابل، بگرام، جلال آباد، قندهار، مزار، میمنه، قندوز، هرات و سبزوار) متجاوز از ۴۱ هزار نفر مسافر و شش میلیون تن مال التجاره را در داخل و خارج مملکت منتقل ساخته است. قسمت عمده مال التجاره قالین، قره قل و میوه خشک بود. ارتباط هوایی بین المللی افغانستان با اتحاد شوروی، ایران، هند، پاکستان، فرانسه و سایر ممالک خارجی برقرار است. نظارت استیشن های متروژی و حمل و نقل هوایی به ریاست ملکی هوایی کشور تعلق دارد. چنان که اداره حمل و نقل زمینی زیر نظارت ریاست ترانسپورت عمومی است. و مجموعاً جزء وظائف وزارتخانه های مربوطه محسوب است.

ع- مخابرات :

در حال حاضر عمومی ترین وسیله ارتباط در افغانستان پسته است که تحت نظارت وزارت مخابرات توسط طیاره و موتر منتقل می گردد و سالانه ۴٫۵ میلیون انتقالات پستی را انجام می دهد. مجموع ادارات پستی کشور در ۱۹۶۱ عبارت بود از ۳۴۴ شعبه و ۱۲۰۰ پرسونل پستی به شمول تیلیفون [تلفن] و تلگراف. همچنین ۲۳۹ عدد سویچ خورد و ۶۳۰۰ تلفن در کشور موجود بود. خطوط تلگرافی و تلفنی کابل را به ایالات و سرحدات مملکت وصل می کند. در زمینه پسته رسانی افغانستان با خطوط

هوایی اتحاد شوروی، ایران، انازونی، ایتالیا، هالند، سویدن و غیره موافقاتی نموده است. دستگاه‌های رادیویی کشور تشکیلات جداگانه دارد.

۵- قوای بشری و بازار استخدام :

موضوع احصائیه‌های نفوس در افغانستان هنوز بشکل بسیار ابتدائی مطرح است. با آنهم به اساس احصائیه رسمی بازار استخدام کابل در ۱۹۶۱ نشان داد که: استخدام قسمت دولتی بر ۲۷۶۰۰ مرد و ۲۲۵۰ زن بالغ می‌شود. استخدام قسمت شخصی بشمول تشکیلات صنایع، تجارت، دوکان‌ها، مؤسسات کوچک و اشخاصی که به صورت غیرمستقیم استخدام شده‌اند ۲۴۷۲۰ نفر است. مجموع کمبود در ساحت دولتی و شخصی ۵۱۹۲ نفر مرد و ۳۸۰ نفر زن بود. تعداد مجموع مستخدم زن در کابل به ۲۸۷۰ نفر می‌رسید. پرسونل کمبود بیشتر عناصر دفتری قسماً انجینیرهای متنوع، مهندس، کارکنان اکسریز، نقشه‌کشی، لابراتوار، برق، عکاسی، نساج و آهنگر بود. در عوض تعداد مراجعین کارطلب در کابل ماهانه تا چهارصد نفر به دایره استخدام وزارت معادن می‌رسد. این مراجعین نجار، گلکار، حجار، نل دوانی، برقی، ترمیم‌کار موتر، میخانیک، دریور، فارغ‌التحصیلان صنف ششم مکاتب، مأمورین متقاعد و مبتدی هستند. در حالی که عده زیادی از بی‌کاران هنوز از وجود دایره استخدام و نوعیت وظیفه آن آگاه نیستند. رقم ماهانه مراجعین نشان می‌دهد که بی‌کاری منحصر به افراد بی‌شغل و پیشه نیست بلکه بی‌کاری شامل حال کارگران ماهر و نیمه ماهر هم است. اگر احصائیه‌های بازار استخدام تمام ایالات کشور موجود می‌شد البته میزان صحیح کارگر و بی‌کار کشور واضح می‌گردید. در هر حال می‌توان گفت تعداد بی‌کاران افغانستان نسبتاً زیاد است. زیرا جریان بی‌زمین شدن دهقانان در دهات و قلت دستگاه‌های صنعتی در شهرها باعث افزونی بی‌کاران در روستاها و شهرها می‌گردد.

۶- تجارت خارجی :

دولت با پیروی از روش اقتصاد رهنمونی شده و پلاننگ رهبری شده (مؤسسات دولتی، کنترل اسعار و قراردادهای تجارتهی با ممالک دیگر) و سرمایه‌داران بزرگ توسط شرکت‌ها و بانک‌های خویش تجارت خارجی کشور را در دست دارند. مؤسسات تهیه غله، دیبوی ادویه، ریاست انحصارات دولتی، با بیشتر از هشتاد شرکت و مؤسسه تخصصی شخصی (به اشتراک سرمایه دولتی) (اطاق‌های تجارت (زیرنظر وزارت

تجارت) با بانک‌های افغانستان، زراعتی، صنعتی، رهنی و تعمیراتی و تجارتي، همه دست دولت را در تجارت دخيل نگه می‌دارد. توريد بنزين، روغنیا، بوره، سگرت، غله، قسماً موتر، ماشین‌آلات، سمنت و غيره مربوط سكتور دولتی است. قسمت عمده اموال صادراتی کشور در دست شرکت‌های تخصصی شخصی - با اشتراك سرمایه دولتی - است. مانند شرکت قره‌قل که صدور تمام قره‌قل، شرکت «وری» که صدور هفتاد فیصد پشم مملکت، و «اتحادیه پنبه» صدور هفتاد فیصد پنبه افغانستان را در دست دارد. به علاوه این‌ها صدور میوه، قالین، حبوبات روغن‌دار، پت‌بزه، پوست گوسفند و بز، نباتات طبی، چوب و غيره نیز مربوط شرکت‌های مذکور است. به این صورت سرمایه‌داری دولتی منکشف و نقش وزارت تجارت بزرگ‌گريده است.

اما عدم انکشاف صادرات کشور به علت عدم انکشاف زراعت و صنایع، عدم کفایت سرمایه، بلندی نرخ ترانسپورت، مالیات سنگین دولت بالای اشیای صادراتی و مجبوری مولدین به قبول نرخ نازل فروش تولیدات خود و همچنین عدم صحت باربندی، پاک کردن اشیای صادراتی، درجه‌بندی صحیح، با فقدان وسایل خوب حفظ و ذخیره میوه تازه محسوس است. تجارت خارجی افغانستان منبع عمده تراکم سرمایه و عایدات بودجه دولت است و هم از طرف دیگر در سیاست دولت افغانستان مؤثر است. نظر به ضعف صنعتی و زراعتی، افغانستان قسمت عمده مواد مورد ضرورت زندگی خود را از ممالک خارجه وارد می‌کند، از قبیل مواد استهلاکی: چای، بوره، پارچه‌باب، پاپوش، گوگرد، آلات چینی، سگرت، گندم و غيره اشیای تجملی و همچنان اشیای تولیدی، تجهیزات بزرگ ساختمانی، ماشین‌باب صنعتی، موتر، طیاره، بنزين، روغنیا و غيره. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) مجموع صادرات کشور به خارج «دو میلیارد و چهار صد و دو میلیون و پنج صد و سی و شش هزار افغانی» و مجموع واردات از خارج «چهار میلیارد و چهار صد و پنجاه و نه میلیون و دو صد و چهل و سه هزار افغانی» بود. به این ترتیب کسر بالغ می‌شود بر: دو میلیارد و پنجاه و شش میلیون و هفت صد و هفت هزار افغانی.

ارقام رسمی، کسر اموال و خدمات را در سال ۱۹۶۱ چنین نشان می‌دهد:

اموال وارده ۹۹۱ میلیون دالر.

اموال صادره ۵۳۴ میلیون دالر.

کسر آن ۴۵۷ میلیون دالر.

کریدها و یا عواید خدمات ۱۰۰ میلیون دالر.

دیبتهای و تادیات خدمات ۲۲۵ میلیون دالر.

کسر آن ۱۲۵ میلیون دالر.

پس کسر مجموع اموال و خدمات ۵۸۲ میلیون دالر می شود.

به علاوه تادیه قروض ممالک خارجی نیز باید از همین صادرات افغانستان به عمل آید و طبق یک نشریه رسمی مجموعی قروض طویل‌المدت خارجی در اخیر سال ۱۳۴۰ معادل نه میلیارد افغانی یا دو صد میلیون دالر است. پرداخت اقساط و مفاد آن سالانه تقریباً ده میلیون دالر می شود.

تاکنون (۱۳۴۴-۱۹۶۵) مجموع قروض خارجی بالغ بر پنج صد و سه اعشاریه هفت میلیون دالر گردیده است. همچنین از دو صد و بیست میلیون دالر کمک بلاعوض ممالک خارجی استفاده به عمل آمده است. رقم بزرگ قرضه از اتحاد شوروی گرفته شده و بالغ بر ۴۱۴٫۸ میلیون دالر است. همچنین رقم بزرگ امداد بلاعوض از ایالات متحده آمریکا و بالغ بر ۱۳۱٫۴ میلیون دالر است. بقیه قروض و امداد از سایر ممالک از قبیل جمهوریت اتحادی آلمان، چکوسلواکیا، انگلستان و غیره بشمول بانک جهانی گرفته شده است. تادیات تکت پولی و اقساط قروض (سالانه تا حدود یازده میلیون دالر) در سال ۱۹۶۱ تقریباً ۲۰ فیصد مجموع صادرات افغانستان را تشکیل می کرد. ممکن است این تادیات تا بعد از سال ۱۹۷۰ نیز دوام کند. منبع پرداخت قروض خارجی در دوره طولانی، همان صادرات افغانستان به خارج است که اسعار وارد می نماید.

تعرفه گمرکی اموال وارداتی کشور از یک تا صد فیصد قیمت مال فرق می کند. تعرفه گمرکی اکثر اموال وارداتی از ۳۵ تا ۶۰ فیصد است. تعرفه گمرکی اموال صادراتی از ۵ تا ۸۰ فیصد است. مثلاً تا قبل از سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) از قره قل ۷٫۵ فیصد، ابریشم ۳۰، از پنبه ۱۰، از انگور تازه ۲۰، از پسته ۳۶، از قالین ۲۰، از پوست بز و گوسفند ۲۵، از روده ۵ و از نباتات طبی ۳۰ فیصد بود. صدور حیوانات زنده، غله، روغن باب، طلا و نقره، اشیای عتیقه و اموال وارداتی ممنوع است.

تجارت خارجی افغانستان با سه ساحه: کنترل شده (هند و پاکستان) حوزه بازرتری (اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، پولیند و جمهوریت مردم چین) و ساحه تبادل

آزاد (ایالات متحده آمریکا، ممالک اروپائی غربی و جاپان) می باشد، یعنی با بیشتر از سی کشور خارجی داخل معامله است. میزان تجارت وارداتی و صادراتی با ساحه کنترل شده از سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) تا سال ۱۹۶۱ بسیار تنزل کرده و واردات از ۳۴ فیصد به ۱۰ فیصد، صادرات از ۲۴ فیصد به ۱۲ فیصد رسید. و طی همین دوره در حوزه بازرگانی صادرات ۳۶ فیصد و واردات ۵۷ فیصد بود. و در ساحه های تبادلۀ آزاد صادرات ۵۲ فیصد و واردات ۳۳ فیصد گردید. صادرات عمده افغانستان قره قل، میوه خشک و تازه، پشم، پنبه، قالین، گلیم، پوست بز و گوسفند، روده، و حبوبات است که روی هم رفته ۹۸ فیصد مجموع صادرات کشور را تشکیل می کند. از آن جمله قره قل در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): ۲۹ فیصد تبادلات بوده، بازاریش نیویارک و لندن و حاصل قیمت آن اسعار می باشد.

میوه جات خشک در همین سال ۱۷ فیصد صادرات بوده و بازار آن نیم قاره هندوستان و حوزه بازرگانی (۴۰ فیصد آن) است. پنبه ۱۶ فیصد صادرات، بازار آن حوزه بازرگانی (۹۰ فیصد آن) و اروپای غربی است. گلیم و قالین ۱۷ فیصد صادرات است که ۸۵ فیصد آن به اروپای غربی می رود (سال ۱۳۴۰). پشم ۱۵ فیصد صادرات بوده و بازارهای آن اتحاد شوروی، اتازونی و از مقدار قلیل آن برطانیه، پاکستان و چکوسلواکیا است. میوه تازه ۱۰ فیصد صادرات بوده و بازار آن هند و پاکستان و حوزه بازرگانی است.

از مواد صادراتی دیگر روده است که یک تا دو میلیون دسته به ممالک غربی، اتازونی، هالیند، سویدن و سویس صادر می شود. از حبوبات پنبه دانه تا نه هزار تن به چکوسلواکیا و هند، و دانه کنجد و کتان تا شش هزار تن به اتحاد شوروی، هالیند و نیم قاره هندوستان صادر می شود. نباتات طبی تا دو هزار تن به هند و ایران می رود. چوب به قیمت بیشتر از یک میلیون دالر به پاکستان صادر می شود. یک مقدار کمی هنگ [انگوزه - رو] به کشور چین می رود. بعلاوه کمی پشم شتر، مقداری تنباکو، لاجورد و پوست حیوانات شاخدار بزرگ نیز جزء صادرات کشور است.

تولیدات مواد خام افغانستان زیر تأثیر رژیم اقتصاد داخلی، حوادث جوی و فقدان وسایل فنی قرار داشته و صادرات آن هم تابع حادثات اقتصادی و سیاسی با ممالک همجوار است. زیرا افغانستان دروازه بحری خود را از دست داده و در خشکه محاصره شده است. همچنان قیمت تولیدات افغانستان تحت مصارف گزاف ترانسپورتی معین می شود. چرا که افغانستان در آسیای

میانه یگانه مملکتی است که خط آهن ندارد و حتی لزوم داشتن این رکن بزرگ زندگی اقتصادی را فراموش کرده است. با این حال ارزش صادرات اموال و خدمات افغانستان در سال ۱۹۶۱ به شصت میلیون دالر یا سه میلیارد افغانی (یک دالر معادل ۵۰ افغانی) بالغ می شود که تخمیناً ده فیصد از مجموع ماحصل غیر خالص ملی کشور است. در این صورت مجموع ماحصل غیر خالص ملی سالانه شش صد میلیون دالر یا سی میلیارد افغانی می شود. که به هر نفر از نفوس کشور دوهزار افغانی یا چهل دالر می رسد. طبق ارقام یک منبع خارجی عایدات سالانه به هر نفر از نفوس افغانستان بیست دالر معادل یک هزار افغانی می رسد و این پایین ترین سطح عایدات در تمام جهان است.

واردات افغانستان از خارج دو قسم است: یکی مواد استهلاکی و دیگر

اموال دارای اهمیت صنعتی. قسم اول مواد غذایی (بوره، چای، گندم) محصولات تنباکو، منسوجات، البسه و پاپوش، لوازم طبی، صابون و لوازم منزل، سامان تجملی و آرایش، اموال استهلاکی دوامدار، اجناس متفرقه و غیره در سال ۱۹۶۱ به قیمت $1/548/000/000$ افغانی معادل ۳۴۴ میلیون دالر وارد شده است. قسم دوم از قبیل محصولات نفتی تایر و تیوپ رابری، عراده جات زمینی، فلزات، مواد تعمیراتی، ماشین باب و غیره در سال مذکور به قیمت ۶۵ میلیون دالر معادل $2/925/000/000$ افغانی وارد گردیده است. قیمت مجموعی اموال فوق الذکر بالغ می شود بر $4/473/000/000$ افغانی.

منابع عمده اموال وارداتی افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار زیر بود:

گندم: اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا.

شکر: اتحاد شوروی.

چای: هند، جمهوریت مردم چین و شوروی.

منسوجات نخی و نخ: هند، پاکستان، اتحاد شوروی و جاپان.

منسوجات سندی: جاپان.

سایر منسوجات والسه نو: جاپان و ممالک اروپای غربی.

انواع پاپوش: پاکستان، جاپان، اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، برطانیه و هند.

البسه مستعمل: ایالات متحده آمریکا.

ادویه و سامان طبی: ممالک اروپای غربی.

لوازم خانه : جاپان.

رادیو، سامان برقی و غیره : جاپان و ممالک اروپای غربی.

ظروف چینی : جاپان و اتحاد شوروی.

ظروف فلزی : هند.

گوگرد : اتحاد شوروی.

محصولات نفتی : اتحاد شوروی، ایران و بحرین، ایالات متحده آمریکا، پاکستان (شرکت برماشیل).

تایر و تیوپ رابری : ایالات متحده آمریکا، ممالک اروپای غربی، جاپان و اتحاد شوروی.

عراده‌های موتوری سرک رو : ایالات متحده آمریکا، اتحاد شوروی و ممالک اروپای غربی.

بایسکل : جاپان و ممالک اروپای غربی.

ماشین باب : اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی، چکوسلواکیا، جمهوریت مردم چین و جاپان.

در سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) طبق یک احصائیۀ خارجی، تجارت خارجی افغانستان به ممالک سرمایه‌داری و ممالک سوسیالیستی به فیصدی قرار ذیل بود:

صادرات	واردات	تدویر
۲۶٫۰	۴۱٫۰	ممالک سوسیالیستی ۳۳٫۹
۷۴٫۰	۵۹٫۰	ممالک سرمایه‌داری ۶۶٫۱

۷- دوران پول :

در افغانستان شش موسسه بانکی موجود است که از آن جمله سه تای آن بانک دیپازیت (دافغانستان بانک، پشتنی تجارتی بانک و بانک ملی) و سه تای دیگر (بانک رهنی، بانک زراعتی و کسه اعتبارات صنعتی) مؤسسات مالی اند که دیپازیت آن اندک است. نشر بانک نوت از طرف بانک مرکزی (افغانستان بانک) بعمل می آید. عرضه پول در سال ۱۹۶۰ به ۲/۵۳۶/۰۰۰/۰۰۰ افغانی رسید که نسبت به چار سال پیشتر ۲۳ فیصد افزایش را نشان می‌داد. این تزئید متکی به تزئید بانک نوت و پول فلزی در چلند بود در حالی که امانات خصوصی بسیار کم بود. در سال مذکور مقدار طلا و نقره و

اسعاربانک مرکزی تقلیل گردید. دارایی نقره و طلا و اسعار آن ۱/۵۷۹/۰۰۰/۰۰۰ افغانی بود. پشتوانه بانک نوت‌ها به طلا و نقره ۴۵ فیصد بود و بعدها مقرر شد که این پشتوانه ۳۰ فیصد باشد.

دارایی طلای بانک مرکزی دربانک فدرال آمریکاطی چندین سال چندان تغییری نکرد. بانک‌های دیپازیت افغانستان که با سرمایه تقریباً یک میلیارد افغانی کار میکنند پس‌انداز کم دارند و امانات مردم از آن هم کمتر است. بانک ملی که در اول بشکل یک شرکت سهامی در دست شرکاء با سرمایه چند صد میلیون افغانی بود و با حق انحصارات تجارت می‌کرد، امروز هم در داخل و خارج مصروف تجارت است (در این اواخر در صنایع نیز تا اندازه دست زده است) و از کریدتی که می‌دهد سالانه از ۸ تا ۱۲ فیصد سود می‌گیرد. ربح سالانه بانک تجارتهی از ۸ تا ۹ فیصد است. در هر حال تزئید تقریباً مسلسل نشر بانک نوت‌ها در افغانستان گرچه اندکی در ارتقای واردات و صادرات کشور کمک کرد ولی نظر به قلت تولیدات، صعود قیم اشیا را در بازار داخلی نتیجه داد. لهذا تورم پولی آغاز شد و نرخ اشیا وارداتی کشور در بازار بین‌المللی بلند رفت. معهداً مقدار پول منتشره در افغانستان برفی نفر نفوس پایین‌ترین کمیت را در جهان دارد.

اسعار : افغانستان احتیاج اسعاری خود را از طریق صدور اشیا در بازارهای خارج رفع می‌نماید. ولی حاصل این اسعار مصارف پروژه‌های انکشافی مملکت را کفایت نمی‌کند. مثلاً در پلان‌گذاری اول - تا سال ۱۳۴۰ شمسی - مصرف به ۱۰۳ میلیارد افغانی رسید در حالی که پروژه‌ها هم در وقت معین بسر نرسید و معلوم شد که برای تکمیل آن ۱۲۵ میلیارد افغانی دیگر بکار است. و هم تأسیس یک عده مؤسسات دیگر برای بهره‌برداری از پلان اول ضروری است. پس برای پلان دوم ۳۱ میلیارد افغانی سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شد.

در دوره پنج ساله پلان اول - طبق نظر متخصصین - با وجود یک افزایش کوچک در حدود دو صد و چند هزار هکتار زمین مزروعی - اوضاع زراعتی و حاصلات زراعتی خصوصاً گندم، جو، جوار و برنج تغییر فاحش نکرده و در طول جریان پلان: پنبه ده فیصد افزایش یافته و در قسمت مالدار و حیوانات هم نتایج مهم بدست نیامده است. زیرا دساتیر غیر صحیح در مورد همه قسمت‌های مواد زراعتی منطبق بود، تادیبه مالیات نقایص داشت و محصولات کم بدست می‌آمد. سوپه پایین اقتصادی افغانستان نسبت به

ایران، مصر، هند و پاکستان، نتیجه بطاقت و پیشرفت غیرکافی فعالیت اقتصادی است و آنهم نتیجه روابط کهنه اقتصادی و کرکتر یک جانبه زراعتی است. با این روش زراعتی یک جانبه نمی توان استقلال اقتصادی کشور را تامین کرد. تقاضای مردم برای اشیای صنعتی بیشتر است تا قابلیت تولیدی. ذخیره اسعار از ماشین آلات و فلزات و مواد نفتی بیشتر به اشیای استهلاکی مصرف می شود. در حالی که اکثر این اقلام وارداتی از مواد معدنی و زراعتی خود کشور تهیه شده می تواند. اگر انکشاف شقوق مربوط صنایع داخلی مدنظر گرفته شود و تنها مواد کمیاب خام و سوخت و غیره وارد شود، مصارف اسعاری بیشتر از یک میلیارد افغانی کمتر می شود. این چیزهاست که ضرورت صنعتی شدن افغانستان را نشان می دهد.

اگر مواد سوخت و خام و مواد استهلاکی در داخل تولید شود، فرصت افزایش توريد ماشین و تجهیزات و تادیه قروض منظوره برای انکشاف صنایع (مخصوصاً صنایع ثقیل مانند نفت، ذوب آهن و فولاد، مواد کیمیایی، ماشین سازی و تولید برق) بدست می آید و قدمی در راه استقلال اقتصادی کشور برداشته شده می باشد. توريد مواد استهلاکی و آن هم به طور نامحدود مانع انکشاف صنایع ملی و تقلیل عایدات می شود. در حالی که مفاد فروش واردات استهلاکی در رشته تجارت منحصر باقی مانده و برای انکشاف صنایع ملی بکار نمی رود. در هر حال برای سرمایه گذاری انکشافی به استقراض از داخل و خارج دست زده شد. در پلان اول ۶۵ فیصد سرمایه گذاری از قروض خارجی بعمل آمد و در پلان دوم این فیصدی به (۷۰) می رسد.

برای حل مشکلات مالی داخلی (که بیشتر از سطح پایین تولیدات داخلی، فقدان صرفه جویی، نقصان جمع آوری عواید داخلی، صرفیات تجملی ادارات و اسراف، واردات اشیای لوکس، مصارف سفرهای تفریحی، مخارج اضافه از لزوم نمایندگان افغانی در خارج و غیره عوامل سرچشمه گرفته بود) استقراض از بانک مرکزی شروع شد و مقدار قروض حکومت در سال ۱۳۴۰ شمسی در برابر بانکها بالغ بر ۳/۴۶۰/۰۰۰/۰۰۰ افغانی گردید. پس عرضه پول بسیار شد در حالی که تولیدات داخلی به تناسب پول افزایش نیافت. این است که بیلانس مالی کشور بر هم، حجم پول متورم، و قیم اشیاء بلند شد. در این شرایط غیر مساعد اسعار دلری صعود کرد و قیمت هر دلار از ۳۰ افغانی تا ۷۰ افغانی بلند رفت.

۸- وضع مالی دولت :

در سال مالی ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) عواید مصارف و قروض دولت به میلیون افغانی قرارذیل بود:

عواید :

- عواید داخلی (تسعیر یکدالر ۲۵ ر ۲۰ - افغانی) ۲۳۰۳ر۵ میلیون افغانی.
- امدادهای بلاعوض : ۸۶۶ر۲ میلیون افغانی.
- مجموع عواید : ۳۱۶۹ر۷ میلیون افغانی.

مصارف :

- مصارف عادی : ۱۵۶۶ر۰ میلیون افغانی.
- مصارف انکشافی : ۱۵۴۹ر۹ میلیون افغانی.
- مجموع مصارف : ۳۱۱۵ر۸ میلیون افغانی.
- مصارف انکشافی ذریعۀ امدادهای خارجی : ۱۳۹۰ر۳ میلیون افغانی.
- مجموع کل مصارف : ۴۵۰۶ر۱ میلیون افغانی.
- تنقیص (-) : ۱۳۳۶ر۴ میلیون افغانی.

تمویل تنقیص :

- قروض خارجی : ۵۲۴ر۱ میلیون افغانی.
- قرضه از افغانستان بانک : ۷۸۵ر۸ میلیون افغانی.
- موجود در خزانه سرسال : ۲۶ر۵ میلیون افغانی.
- مجموع : ۱۳۳۶ر۴ میلیون افغانی.

مصارف بودجه دولت به تصنیف نوع مصارف، در سال مالی مذکور به میلیون

افغانی به این قرار بود:

- وزارت دربار ۲۰ر۰.
- وزرات دفاع ۵۵۲ر۸.
- وزرات داخله (باپولیس) ۱۱۲ر۱.
- وزرات معارف ۱۹۱ر۸.
- ریاست پوهنتون ۱۱۶ر۹.
- وزرات صحیه ۹۶ر۰.
- وزارت زراعت ۷۰ر۸.

- وزارت معادن و صنایع ۲۲۵ر۸ .
- وزارت فوائد عامه ۸۹۴ر۳ .
- مجلس شورا ۹ر۹ .
- مجلس اعیان ۰ر۴ .
- صدارت عظمی ۱۶ر۷ .
- وزارت خارجه ۴۸ر۰ .
- وزارت عدلیه ۱۰ر۷ .
- وزارت مالیه ۷۳ر۱ .
- وزارت مخابرات ۴۳ر۱ .
- وزارت پلان ۱۴ر۴ .
- وزارت مطبوعات ۹۴ر۹ .
- وزارت تجارت ۵ر۸ .
- ریاست قبائل ۴۴ر۲ .
- ریاست مؤسسات صحی ۲۰ر۴ .
- ریاست المپیک ۱ر۶ .
- ریاست هوائی ملکی ۱۰۳ر۱ .
- ریاست ترانسپورت ۱۴ر۷ .
- ریاست وادی هیرمند ۷۸ر۸ .
- ریاست دهکده ۱۱ر۷ .
- ریاست کارتوگرافی ۷ر۵ .
- نمایندگی های وزارت مالیه ۴۵ر۲ .
- تادیات اقساط قرضه و تکت پولی ۱۹۱ر۱ .
- جمله : ۳۱۱۵ر۸ .

عواید دولت در سال مالی مذکور به میلیون افغانی :

- مالیات مستقیم (بر عایدات انفرادی، بر عواید شرکت ها، بر جایداد غیر منقولی و جایداد شخصی) ۳۰۱ر۵ .
- مالیات غیر مستقیم (بر واردات، بر صادرات، بر فروش مال استهلاکی و

انحصارات) ۱۱۲۱۰.

مالیات بالای فروش جایداد و خدمات ۹۳ر۴.

عایدات از مدرک فروش جوازنامه فیس و جرائم ۶۶ر۶.

عایدات از مدرک استعمال جایداد و پول ۱۰۳ر۵.

عایدات از مدرک تصدی‌های دولتی ۲۴۶ر۶.

عواید دیگر (امداد و متفرقه) ۷۷ر۴.

عواید غیر مرئی (ارزش مجدد طلا و غیره) ۸۸ر۷.

منابع جدید (اختلاف قیمت موتر و غیره) ۲۰۴ر۸.

مجموع عواید داخل ۲۳۰۳ر۵.

امدادهای بلاعوض خارجی ۸۶۶ر۲.

مجموع کل: ۳۱۶۹ر۷.

عواید و مصارف دولت تا سال ۱۹۶۳ بیشتر شد و طبق نشریه رسمی (موازنه

بودجه) سال ۱۳۴۲ عایدات و مصارف دولت قرار ذیل بود:

عایدات: پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی.

منجمله مالیات مستقیم ۸ر۴۱ فیصد مجموع عایدات. از آن جمله مالیات اراضی

۱۸ ر ۳ فیصد مجموع عایدات و مالیات مواشی ۷۳ ر ۱ فیصد مجموع عایدات است.

مالیات غیر مستقیم ۷۶ ر ۳۲ فیصد مجموع عایدات. مالیات گمرکی بزرگترین قلم

عایدات مالیات غیر مستقیم و ۳۷ ر ۱۹ فیصد مجموع مالیات غیر مستقیم است.

قروض دولت ۲۹ر۷۶ فیصد، مجموع عایدات - ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ - افغانی از

جمله قرضه داخلی از بانک مرکزی ۹۹۳، فیصد، قرضه‌ها - ۹۹۸/۰۰۰/۰۰۰ - افغانی،

قروض خارجی ۱۹ر۸۳ فیصد.

عواید دیگر دولت ۲۹ر۰۷ فیصد مجموع عایدات.

طوری که دیده می‌شود مالیات بر عایدات انفرادی و شرکت‌ها در افغانستان

بسیار ضعیف است چنان که هر دو قلم مذکور ۵۰ ر ۳ فیصد مجموع عایدات دولت را در

سال تشکیل می‌کند. در حالی که عواید تصدی‌های دولتی بالغ است بر ۱۴ر۷۰ فیصد

مجموع عایدات. مقدار عواید گمرکی انکشاف تجارتی را در افغانستان نشان می‌دهد ولو

قسماً ناشی از صعود قیم است.

مصارف : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی.

از آن جمله :

- مصرف فوائد عامه ۵۳ ر ۱۹ فیصد مجموع مصارف.
 - مصرف امور دفاعی ۶۵ ر ۱۲ فیصد مجموع مصارف.
 - وزارت داخله و ژاندارم ۸۷ ر ۲ فیصد مجموع مصارف.
 - مصرف معادن و صنایع ۴۶ ر ۱۱ فیصد مجموع مصارف.
 - مصارف عمومی ۹۱ ر ۸ فیصد مجموع مصارف.
 - صحت عمومی ۶۳ ر ۲ فیصد مجموع مصارف.
 - امور خارجه ۵۷ ر ۱ فیصد مجموع مصارف.
 - امور انکشاف دهات ۵۵ ر ۰ فیصد مجموع مصارف.
 - امور مخابرات ۰۴ ر ۱ فیصد مجموع مصارف.
 - وزارت زراعت ۴۰ ر ۲ فیصد مجموع مصارف.
 - ترانسپورت ۱۰ ر ۰ فیصد مجموع مصارف.
 - وادی هیرمند ۶۱ ر ۲ فیصد مجموع مصارف.
 - مطبوعات دولتی ۳۱ ر ۲ فیصد مجموع مصارف.
 - المپیک ۰۵ ر ۰ فیصد مجموع مصارف.
 - قرضه و تکت بولی ۱۷ ر ۱۱ فیصد مجموع مصارف.
 - سایر اقلام مصارف ۱۵ ر ۲۰ فیصد مجموع مصارف.
- این ارقام عقب ماندگی اقتصادی افغانستان را نشان می دهد که تمام عواید دولت در یکسال (پنج میلیارد و سی و سه میلیون) افغانی است در حالی که از این جمله ۲۹۷۶ فیصد آن (یعنی ثلث آن) از قروض خارجی و داخلی تهیه می گردد.
- پلان پنج ساله دوم افغانستان هم حاوی (سی و یک میلیارد و سه صد و پنجاه و دو و نیم میلیون) افغانی است که (بیست و سه میلیارد و ششصد و نود و یک و نیم میلیون) افغانی از کمک های خارجی و (چهار میلیارد و سه صد و نود و یک میلیون) افغانی توسط استقراض داخلی و (دو صد و شصت و هشت میلیون و یک صد و چند هزار) افغانی از تشبثات انفرادی تشکیل می شود. در این میانه حصه منابع داخلی فقط (سه میلیارد) افغانی است و بس.

فصل دوّم

افغانستان از گذشته دور تا قرن ششم قبل از میلاد

یکم: گذشته دور

دوّم: در زمان اویستا

یکم گذشته دور

هزاران سال لازم بود تا انسان نیم برهنه و متوحش به مرحله تمدن برسد. زیرا تغییرات بزرگ ابتدا با بطاقت و کندی سیر می‌کند. این تغییرات عظیمه نیز در همه جا و در هر زمان یکسان نی، بلکه در مراحل متفاوتی نظر به شرایط محیط طبیعی و اجتماعی به ظهور می‌رسد: این است که کانون‌های تمدن قدیم - که نماینده سیر تکاملی مجامع بشریست - از همدیگر متمایزاند مثلاً در آسیا، بین‌النهرین و سرزمین کلد، قدیمی‌ترین کانون تمدن جهان است که تاریخ آن از پنج هزار سال قبل از میلاد شروع می‌شود و مبادی علم ریاضی، نجوم و طب از آنهاست. کانون دوم تمدن، کشور مصر در آفریقا است که از سه هزار سال قبل از میلاد معلومات حکمت، ریاضی، طب و نجوم داشتند. کانون سوم، سواحل مشرقی مدیترانه و فلسطین است، که در آن فنیقی‌ها و بنی اسرائیل از سه هزار تا دو هزار سال قبل از میلاد در بحر پیمائی، تجارت، صناعت، نساجی، مخصوصاً ایجاد القبا‌ی مشهور فنیقی و همچنین بنی اسرائیل در دیانت و توحید و تأسیس دولت پیش قدم بودند. کانون چهارم کشور چین است که تاریخ آن از سه هزار سال قبل از میلاد تخمین می‌شود. چین دارای یک تمدن مستقل و در صنایع، نساجی، نقاشی، سنگ تراشی، رنگ سازی، کنده کاری، کاغذ و باروت سازی، همچنین موسیقی، ادبیات و فلسفه، مترقی بود و فلاسفه، منجمین، مورخین و سیاحین عمده داشت. کانون پنجم فلات آریان و دو طرفه هندوکش (افغانستان و ایران) است. افغانستان از دو تا سه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر توانگر و پرنفوس بود. در طی هزار سال اول قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات، طب، نجوم،

نساجی، و فلزکاری داشت. کانون ششم کشور هند است که یک و نیم هزار سال قبل از میلاد شریعت و قانون، حکمت الهی و فلسفه، منطق، و ریاضیات، طب و نجوم، می دانستند، و تمدن مستقل داشتند که در دکن و سیلون هم منتشر گردید. کانون هفتم در اروپا دو شبه جزیره یونان و ایتالیا بود، که از یک هزار سال قبل از میلاد کشور یونان اساس عظیمی برای علوم و فلسفه، طب، و ریاضی و هندسه، هیئت و غیره گذاشتند، و منبع نشر این تمدن در دنیا گردیدند. همچنین روم قدیم که پیرو و مقتبس از علوم یونان بودند مرکز و ناشر تمدن در قسمتی از جهان شدند. این تمدن‌ها که با زحمت و کار کتله‌های بزرگ بشری بمیان آمد، همین که در طی زمان مانع سیر ترقی جوامع می‌شد، با دستان مردم، ویران و تمدن جدیدی ایجاد می‌گردید.

واما افغانستان :

یکی از مشخصات دوره تاریخی افغانستان این است که با بیشترین مدیتهای تاریخی جهان آشناست. بدین معنی که تمدن‌های بین‌النهرین، سواحل شرقی مدیترانه، مصر و ایران، یونان و روم، با هم آشنا و بعضاً مقتبس از همدیگراند. در حالی که تمدن چین و هندوستان هر یک جداگانه و مستقل‌تر بوده‌اند. در این میانه افغانستان است که هم با مدیتهای سواحل مدیترانه آشنا و هم با مدیتهای هندوچین داخل داد و ستد مدنی زیادتر بوده است.

افغانستان که از جهه شمال با دشتهای آسیای مرکزی نزدیک و مرتبط است از قدیمی‌ترین زمانی که تاریخ به ضبط آن قادر نیست، با انسان‌ها مسکون بوده است، زیرا دشتهای آسیای مرکزی یکی از قدیمی‌ترین کانون‌های اجتماعی بشریست، و به همین سبب است که تاریخ افغانستان با تاریخ آسیای مرکزی ارتباط محکم دارد. چنانکه تاریخ کشورهای ایران و هندوستان شمالی بتاریخ افغانستان چنین ارتباطی دارند. زیرا مردمان این کشورها قرن‌ها با مردمان افغانستان و آسیای مرکزی در یکجا زیسته و در یک زبان سخن گفته‌اند، حتی بعد از انشعاب و تشکیل ملل جداگانه که تحت عوامل و شرایط زندگی اجتماعی و محیط طبیعی و ادبی و خواص نفسی و جسمی قرار داشت، باز هم نسبت ارتباطات این‌ها با همدیگر نسبت به ارتباط با ملل دیگر، بارزتر ماند و طبایع مشابه ملّی بنابر استمرار تأثیر محیط و عقاید واحده در مدت‌های طولانی، دخالت

اساسی در زندگانی آنها داشت. چه این طبایع نماینده گذشته و نتیجه تجارب و اعمال اسلاف ایشان بود. خصوصاً افغانستان و ایران و ماوراءالنهر (آسیای مرکزی) که قرن‌ها نماینده یک نوع تمدن و ارتقاء بوده‌اند، و آمیزش آنها با همدیگر اوصاف تربیت و تهذیب ایشان را تکمیل کرده است.

در هر حال از زندگی دوره‌های بسیار قدیم افغانستان هنوز آثار و معلومات کافی در دست نیست. جز آن که از مغاره (تره کمر [قره کمر] - هییک) اسلحه سنگ چقماقی و سامان استخوانی مکشوف گردیده است که متعلق به مردم دوره عتیق حجر است. این آلات برای ارتزاق انسان‌ها از شکار گوسفند کوهی، آهو و اسپ وحشی بکار می‌رفت، و پسان برای جمع‌آوری میوه و حیوانات موزرد استفاده قرار گرفت. و این همان دوره‌ایست که انسان از حالت حیوانی نجات یافته، اما هنوز از زراعت، صنعت و اعمار مساکن جاهل بوده، به مغاره‌ها پناه می‌بردند و کار دیگری جز جنگ با حیوانات نداشتند. فعالیت این مردم کندن و تیز کردن نوک سنگ‌های ناهموار - بغرض دفاع و شکار - بود و بس. یکی از مغاره‌های مهم افغانستان قدیم هم مغاره عظیم «چهل ستون» (یک کیلومتری بت پنجاه و سه متری بامیان) است.

روی هم‌رفته می‌توان گفت جامعه افغانستان از بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دوره حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع می‌شود) مراحل مختلفی از تکامل را طی کرده و از یک جامعه بدوی اشتراکی، طائفوی و مادر شاهی داخل مرحله فلزات گردیده است. این وقت مس جای آلات سنگی را گرفت، و تیر و دشنه و کارد و بیل و غیره ساخته شد، صنعت کوزه‌گری ترقی کرد، تبادل و حمل و نقل (توسط مواشی) مروج گردید، ماللداری و انکشاف زراعت هم، مقام مرد را بالا برد و تقدم زن بر مرد از بین رفت. در زمان پدر شاهی گرچه مالکیت خصوصی به تدریج جای مالکیت اشتراکی را گرفت (در مورد خانه، حیوانات، تولیدات صنعتی خانگی و غیره) اما زمین که محتاج آبیاری مصنوعی و از قدرت فرد خارج بود به شکل ملک جمعی باقیماند، و این ترتیب، قرن‌هایی دیگری دوام نمود.

داکتر (لوئی دوپری) آمریکائی در نتیجه حفاریات سال ۱۹۶۵ خود در «اق کپرک» (جنوب شهر مزار و کنار دریای بلخ) آثاری از قبیل آئینه برنجی، انگشتر و دست‌بند، اسلحه و قیزه اسپ و نگین لاجوردین انگشتر و غیره شواهدی بدست آورد که متعلق

دوره جدید حجر - از دو تا نه هزار سال قبل از میلاد - است. در همین ساحه بزرگ بز و گوسفند موجود بود، و این ساحه داخل آن منطقه‌ئی است که اولین بار حبوب غذایی در آن زرع گردیده، و حیوانات اهلی شده است. داکتر لوئی دوپری معتقد است که این آثار از عمق بیشتر زمین از یک دوره (بیست هزار سال پیشتر از میلاد) نمایندگی می‌کند و چنین آثار تا حال از آسیای مرکزی و هندوستان بدست نیامده است.

تفحصات سال ۱۹۵۱ در مندیگگ، (پنجاه و پنج کیلو متری شمال قندهار) هم نشان داد که مردم افغانستان از سه هزار سال قبل از میلاد، ساکن و ده‌نشین بوده، خانه‌هائی از خشت خام می‌ساختند، به زراعت و مالداری می‌پرداختند، اسلحه و زیورات مسی و ظروف سفالین مکشوفه هم - که دارای اشکال هندسی است - نماینده سطح بلند پیشه‌وری آن عهد است. در روی کار عمارات نیز (نیم ستون‌ها) دیده می‌شود. مندیگگ نشان دهنده این بود که افغانستان شاهراه تقاطع بین وادی سند و ایران، در سه تا یک هزار سال قبل از میلاد بوده است. فرهنگ افغانستان در مناطق جنوبی و زراعتی کشور از سه تا دو هزار سال قبل از میلاد انکشاف قابل ملاحظه نموده بود و از راه بلوچستان با تمدن‌های قدیمی (مونهجه دیرو و غیره) ارتباط نزدیکی داشت. همچنین نظریه کیفیت انواع گندم، افغانستان مقام اول در جهان دارد یعنی یکی از نخستین مراکز کشت نباتات بشمار می‌رود.

گرچه از جماعات اولیه و بی‌طبقات و اشتراکی دوره‌های قدیم افغانستان تا هنوز اطلاعاتی در دست نیست، ولی از ساختمان اجتماعی بعدی آنان نسبتاً معلومات بیشتری موجود است در این سازمان اجتماعی: پدر رئیس خانواده، ریش سفید و بزرگ، رئیس طائفه بود، از اتحاد چند طائفه، قبیله تشکیل می‌شد که رئیس آن انتخابی و گاهی از چند قبیله، اتحادیه بزرگتری تشکیل می‌دادند. چنین معلوم می‌شود که افغانستان چندین هزار سال قبل از میلاد داخل یک تحول بزرگ اجتماعی شده، و در نتیجه انکشاف زراعت و آبیاری و وسایل آن، به مرحله جامعه طبقاتی رسیده است. آثار ویرانه قصرهای قدیمه در (ناد علی سیستان) نیز یکی از نشان‌های قدیم جامعه طبقاتی افغانستان است.

البته انکشاف زراعت و آبیاری، باعث بوجود آمدن وادی‌های سرسبز و شهرهای پر ثروت و نفوس می‌گردید. این گونه شهرهای متمول مورد هجوم قبایل بدوی نیز قرار

می‌گرفت. شهر قدیم بلخ، که مرکز اقتصادی و سیاسی صفحات باختر بود، همیشه تورانی‌های سوارکار و چادرنشین آسیای مرکزی را بطرف خود می‌کشید. لزوم دفاع در برابر یغمای تورانی‌ها یکی از عوامل تشکیل دولت پر قدرت در افغانستان قدیم گردید. شرایط حیات اجتماعی طبقاتی، باعث تشکیل دولت می‌شد تا این تشکیل بتواند در داخل (حکومت) کند و در حالت خطر، جنگ را اداره نماید، زیرا این دو وظیفه اساسی دولت‌های اولیه بود، و این بعدها بود که دولت قوی شد و به جزء و کل امور مردم پرداخت.

در هر حال قصه‌ها و اسطوره‌ها از یک گذشته بسیار دور افغانستان حکایت می‌کنند که در تاریخ‌های ماضی و شهنامه‌ها از آن ذکر شده است. قصه مشهورتر آنها داستان (ازی دهاکا یا ضحاک ماران) یعنی پادشاه چند هزار سال پیشتر سامی بین‌النهرین است که گویا از راه ایران به افغانستان تاخته، و دولت پیشدادی یا پارادات‌های افغانستان را در پایتختش بلخ سقوط داده است و جمشید یا (یاما) پادشاه بلخ تاج خود را از دست داد، تا شاه دیگر پیشدادی (فریدون یا تری تونا) قیام کرد و در بین‌النهرین عسکر کشید و ضحاک را بکوفت.

همچنین داستان (نینوس) پادشاه آتوری [آشوری] حاکی آن است که او از راه ایران و ارمنستان به افغانستان (در هزاره اول قبل از میلاد) تاخته و بلخ را فتح کرده است. شهنامه‌ها از سلسله دولت‌های قدیم افغانستان بنام پیشدادی و کیانی (کوانی) واسپه‌ها داستان‌های بزرگ رزمی را بوجود آوردند. در هر حال در طی همین تحولات اجتماعی بود که مردم افغانستان از مرحله اساطیری و عناصر پرستی و میتالوژی عبور کرده و بمرحله مذهبی تکامل نموده است. نتیجه این تکامل در هزاره اول قبل از میلاد، در یکی از قدیمی‌ترین کتاب‌های جهان (اویستا) به ظهور رسید.

دوم در زمان اویستا

اویستا کتابیست بسیار قدیم که به واسطهٔ (زرتشت یا زراتشتر)ی بلخی بوجود آمده است. گرچه تعیین قدامت آن مشکل است، با آن هم تخمین شده است، که اقلأ در حدود یک هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده است. در این صورت تنها سرودهای (ریکویدا) کتاب برهمنان که بین یک هزار و پنج صد تا دو هزار و پنج صد سال قبل از میلاد - قسمأ در افغانستان سروده شده و باز در هندوستان تکمیل گردیده است - و همچنان کتاب تورات که یکینم هزار سال پیشتر از میلاد در بین بنی اسرائیل موجود بود، از نظر قدامت بر اویستا پیشی دارد.

زبان اویستا که در افغانستان پیدا شده بود، قرن‌ها قبل از میلاد هم در این جا از بین رفت و به استثنای اویستا دیگر آثاری از این زبان در جهان نماند. سرودهای زردشت به شکل شفاهی، سینه به سینه حفظ می‌گردید، زیرا ادبیات اویستانی افغانستان که دارای شعر منظوم هم بود، یک ادب شفاهی بود و بس. اویستا در قرن ششم قبل از میلاد به یک زبان آریایی دیگر نوشته و تدوین شد. ولی بعدها در اثر حوادث و هجوم اجانب آن نیز از بین رفت و چندین قرن گذشت تا در عهد دولت پارت (قرن اول میلادی) یعنی زمانی که انجیل نوشته می‌شد باز اویستا جمع و تدوین گردید. در قرن سوم میلادی دولت ساسانی ایران مجدداً به این کار دست زد و اویستای پراکنده را در القبا ی پهلوی ساسانی جمع و تدوین نمود. اویستای ساسانی مشتمل بر (۳۴۸) فصل در (۲۱) کتاب بود که هر کتاب آن (۷۰۰ تا ۳۴۵) کلمه تخمین زده شده است. در حالی که اویستای قرن ششم قبل از میلاد مشتمل بر (۸۱۵) فصل و منقسم بر (۲۱) کتاب بود. اما امروزه از مجموع اویستای قرن سوم میلادی (۸۳۰۰۰) کلمه آن در اویستای کنونی موجود است.

البته اویستا در طول چند هزار سال در زیر حوادث مختلف تاریخی، نمی‌توانست به ترتیب و تدوین اصلی خود، خالص و کامل باقی بماند. تفسیری که در پهلوی بر اویستا نوشته شد (زند) نامیده شد و تفسیر بر تفسیر را (پازند) گفتند. امروز قسمت کوچک (گات‌ها) از اویستا باقی است که بیشتر آن، سرودهای مذهبی است. یک نسخه خطی از

اویستا بر رسم الخط (دین دبیره) در کوپنهاگ دانمارک موجود و تاریخ کتابت آن متعلق به قرن چهارده میلادی است. رسم الخط (دین دبیره) در قرن ششم میلادی برای نوشتن اویستای عهد ساسانی بمیان آمد، زیرا القبای معمولی، اعراب نداشت و قرائت کلمات مذهبی به شکل صحیح مشکل بود، لهذا در آن تصرفات نموده، حروف علت را در حروف صحیح داخل کردند و دین دبیره نامیدند، از گات‌های اویستا معلوم می‌شود که دیانت زردشتی بر مبنای توحید و یگانه پرستی قرار داشت، از بهشت، دوزخ، برزخ، صراط، میزان و حساب سخن می‌زند. همچنان بر ضد قربانی و کشتن گاو، دروغ، رهنی، بیابان‌گردی، چپاول و شر، شعار می‌دهد. و به شهرنشینی، و زراعت، و مالداری و راستی تشویق می‌نماید. عالی‌ترین اوامر اویستا در این کلمات خلاصه شده: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک.

روی هم‌رفته می‌توان گفت دیانت زرتشتی تنها دین معنوی نی، بلکه یک دیانت اقتصادی هم بود. و این کیفیت، ارزش اجتماعی به آن می‌دهد و در عین حال نماینده ارتقای عقلی مردمی است که در بین آنها اویستا به میان آمده است. اویستا از نظر تاریخ افغانستان، ارزش بیشتری دارد، چه اویستا بعد از سرودهای ریگ‌ویدا - که نماینده زندگی مالداری و نیمه زراعتی و نظام طایفه وی آریائی (قبل از انشعاب به هندوستان و ایران) است - مهمترین مأخذ تاریخ قدیم افغانستان به شمار می‌رود. اویستا از نظر جغرافیایی، تنها افغانستان را با ولایات دور و پیش کوه‌های هندوکش در شانزده قطعه زمین می‌شناسد از قبیل بلخ (بخدی) بدخشان (راغا) مرو (مورو) هرات (هریو)، حوزه هلمند (هراوتی)، ارغنداب (هیتومنت)، حوزه سند (هپته هندو) و سعیدیان (ماوراء نهر) و غیره. اویستا مردم این سرزمین را (آریا) مینامد و کشور آنها را خاک آریا می‌خواند.

اویستا به گذشته دوری نظر دارد که هنوز مردم افغانستان سکه و پول ندارند، معامله و دادوستد توسط جنس: اسب، گاو، اشتر، گوسفند و غیره صورت می‌گیرد. همچنان جامعه آن روز نمک را نمی‌شناسد و خط و کتابت ندارد. اما شهرها، دهات، زراعت، آبیاری، مالداری، و پیشه‌وری دارد. آلات فلزی مستعمل است، بافندگی و اسلحه‌سازی دارد، رقص و موسیقی و ورزش معمول است، و طیب موجود است. ترکیب اجتماعی عبارت از طبقات سه گانه: روحانی، نظامی و برزگر (دهقان) است. روحانیون سلطه سیاسی را بدست داشتند، دهقانان و پیشه‌وران کار می‌کردند و مورد

آزار قرار می‌گرفتند. (مراجعه بسرود اویستا در زیر) اویستا از جم (جمشید) و یشتاسب (گشتاسب) و کاوی و غیره نیز نام می‌برد، و این همان نام‌هایی است که بعدها اسطوره‌ها و روایات مورخین و شهنامه‌ها به عنوان پیشدادیان، کیانی و اسپه‌ها از یک سلسله پادشاهان قدیم بلخ و باختر افغانستان یاد کرده‌اند.

روی هم‌رفته جامعه اویستائی دارای یک تمدن بسیط زراعتی بود. چون در اویستا از فلز نام برده شده، در حالی که هنوز با آهن آشنا نشده بودند، پس می‌توان گفت جامعه آن روز افغانستان در عهد حجر جدید و مرحله فلزات قرار داشت، و این خود همان عهد برونز (برنج) است. در هر حال این تمدن بسیط تمدن نسبتاً مستقلی است که از اجتماع افغانستان نشأت کرده و از هیچ تمدن دیگری هنوز رنگ نگرفته بود. گرچه کدام خدمات مهمی به تمدن و فرهنگ جهانی انجام نداده است با آن [هم] از نظر ترویج زراعت، تشکیل مؤسسه سیاسی (دولت) و تکامل از مرحله میتالوجی به دیانت یکتاپرستی، در آسیای وسطی پیش قدم است.

اینک نمونه از سرودهای زرتشت:

از (آهنوکات - یسنا ۳۱ قطعه ۱۶):

از تو می‌پرسم ای اهورا، چه چیز است سزای آن کسی که از برای سلطنت بدکنشی و دروغ‌پرستی در کار و کوشش است، آن بدکنشی که جز از آزار کردن به ستوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمی‌شود، هر چند که از دهقان آزار به او نمی‌رسد.

هیچ یک از شما نباید که به سخنان و حکم دروغ‌پرست گوش دهد، زیرا که او خان و مان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خودتان برانید».

از (سپنمدکات - یسنا ۴۸ قطعه ۸):

«خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مدافعه کنید، ای کسانی که پادشاه پاک‌منشان را بتوسط راستی خواستارید، از همان راستی که مرد مقدس از دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای اهورا»^(۱).

فصل سوم

نفوذ دولت‌های خارجی و مبارزه مردم افغانستان

(از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

یکم: افغانستان و دولت هخامنشی

دوم: افغانستان و دولت یونان

یکم

افغانستان و دولت هخامنشی

(از ۵۴۵ تا ۳۳۳ ق.م)

در نصف اول هزار سال قبل از میلاد، زراعت و آبیاری با صنایع دستی و پیشه‌وری افغانستان در راه تکامل روان بود. باختریان که راه‌های آسیای وسطی و ایران و هندوستان از آن می‌گذشت، از نظر اقتصادی در آسیای وسطی نقش عمده داشت. و از جنبه عمران و تمول جالب نظر همسایه‌ها بود. در شمال کشور دشت‌های آسیای مرکزی بین دو رودخانه سیحون و جیحون، قرارگاه مردمان سوارکار و چادرنشینی بود که همیشه دیده به باختریان آباد دوخته بودند، و گاه ناگاه در داخل حدود آن می‌تاختند و این تنها خطری بود که باختر را تهدید می‌نمود. در ایران قبایل ماد (در مغرب و شمال مغرب ایران) و فارس (در جنوب ایران) هنوز قادر به تأسیس دولت و قدرت سیاسی نگردیده بودند و تا قرن هفتم قبل از میلاد مورد تاخت و تاز دولت کشورگشای آشور قرار داشتند. همچنین مردم هندوستان در داخل کشور پهناور خویش مصروفیت بسیار داشتند و با آن که دولت‌های محلی از قبیل کوروس و پنچالا (در حوزه جمنا و گنگا) و متعاقباً دولت‌های (کوسالا) در ولایت او دو «کاشی» در حدود بنارس و «ودها» (در ولایت بهار) تأسیس کرده بودند که کتابهای «برمانا» مهابهاراتا و رامایانا از آنها ذکر می‌نماید، مع هذا این دولت‌ها تا قرن هفتم قبل از میلاد اغلب به گردن هم می‌افتادند. از آن بعد نیز که دولت‌های جدید دیگری از قبیل «وامسا» و «کوسامبلی» و غیره در حصص مختلف هندوستان به میان آمد، همه محلی بودند و از مرکزیت دادن یک دولت

سرتاسری هندوستان عاجز آمدند، تا این که سلطنت (مکدهه) به میان آمد و جای همه را گرفت، ولی از آن نیز خطری برای افغانستان پیش نشد، گرچه تا قرن چهارم قبل از میلاد عمر نمود.

اما حال یک منوال نمی ماند. نخست هجوم های قوی سوارکاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختری افغانستان را متزلزل ساخت، و از نظر سیاسی کشور ضعیف شده رفت، تا جایی که مرکزیت معدوم و مملکت به شاهزاده نشینی های متعددی منقسم گردید. از دیگر طرف در ایران قرن هفتم قبل از میلاد، اول دولت ماد و بعدها دولت هخامنشی فارس تأسیس گردید. این دومی دولت بزرگ و جهانگیر - نظیر دولت آشور - در دنیای قدیم بود. (کوروش) هفتمین پادشاه سلسله هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد، دولت ماد را از بین برداشت و دولت لیدی (در آسیای صغیر) را که از دو قرن به این طرف موجود و قوی بود، معدوم نمود. متعاقباً بلاد یونانی آسیای صغیر را - مثل متصرفات دولت لیدی - به ایران الحاق نمود. همچنین کوروش دولت کلدۀ جدید را منقرض و سرزمین بین النهرین را جزء متصرفات ایران قرار داد، در همین وقت بود که کوروش یهودیان اسیر را نجات داد.

کوروش با چنین قدرت متوجه تسخیر باختریان ثروتمند گردید و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ قبل از میلاد به افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد. مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. معهداً کوروش ایالات کرمان، پارتیا، باختر، ستاگیدیا (هزاره جات)، سیستان، بلوچستان و گندهارا را تسخیر و در کاپیسا جنگ های سختی نمود. مگر خودش نیز در سال ۵۳۹ قبل از میلاد در یکی از این جنگ ها کشته شد.

کامبوزیا پسر کوروش آن قدر قوی بود که در سال ۵۲۵ ق.م کشور مصر را از آخرین فرعون سلسله ۲۶ فراغه آن کشور گرفت. داریوش اول بضر ب سکه نخستین بار در ایران اقدام کرد و بعد از آنکه در سال ۵۱۲ ق.م مملکت اسکیت ها و تراس و مقدونیه را گرفته بود، به افغانستان متوجه شد و تا حوزه سند پیش رفت. از آن بعد توجه شاهان هخامنشی بیشتر به طرف مغرب ایران بود تا بشرق. و این فرصت آن بدست داد که والی نشین های شمال و غرب افغانستان به تدریج کسب اقتدار کرده و خود در صدد

تأسیس یک سلطنت برآیند. وقتی که در قرن چهارم قبل از میلاد یونان به لشکرکشی در ایران پرداخت، داریوش سوم (۳۳۸ - ۳۳۳ ق. م) از دفاع عاجز آمد و به افغانستان روی آورد ولی با قیام و مقاومت مردم افغانستان مواجه شد. این بود که (بسوس) والی باختریان توانست اعلان استقلال کرده و خویشتن را پادشاه مشرق زمین بخواند. داریوش از طرف او کشته شد و اسکندر مقدونی جهانگیر معروف دنیای قدیم، مالک ایران گردید و متعاقباً به استقامت افغانستان به سقیات پرداخت و در قدم اول قوای بسوس را شکسته و خودش را بکشت. به این ترتیب دولت مقتدر هخامنشی از پا درآمد و افغانستان داخل صفحه جدیدی از تاریخ گردید.

از قرن شش تا قرن چهار قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود - زیرا دیگر آن دولت توانگر و پرنفوس را که در قرن های ۸ و ۷ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود، و اینک مرکزیت سیاسی مفقود، و امرای محلی کشور با حفظ منافع شخصی خود تابع سیاست هخامنشی ها بودند - ولی این منحصر به زندگی سیاسی کشور بود، در حالی که تکامل تدریجی اجتماعی ادامه می یافت. افغانستان که پیش از قرن هشتم قبل از میلاد دیانت زرتشتی را به کشور ایران منتقل ساخته بود، اینک در قرن ششم قبل از میلاد رسم الخط (خروشتی) را که مبداء الفبای آن (آرامی) بود، از راه ایران پذیرفت و این خود عامل تازه انکشاف در تمدن قدیم کشور گردید.

الفبای آرامی قبلا در هندوستان و ایران رسیده و در ایران یک نوع اصلاحات هم پذیرفته بود معهداً نقایص داشت. رسم الخط خروشتی از راست به چپ نوشته می شد. وقتی که این خط به افغانستان رسید، تا قرن پنجم میلادی عمر نمود و بیشتر در دفتر و دیوان، و هم روی کتیبه های سنگی، روی فلزات و مسکوکات، روی ظروف سفالین و پوست و غیره بکار می رفت. این خط بیشتر بزبان یکی از پراکریتهای معمول در افغانستان، توسط قلم و رنگ سیاه نوشته می شد و هم با قلم فلزی منقور می گردید. آثار و شواهد این خط در افغانستان در دست است. از آن جمله است کتیبه های مکشوفه (خوات و ردک) و (بیماران درونته) و (هده جلال آباد) و بگرام. این کتیبه ها مربوط به قرنهای اول و دوم میلادی و عهد دولت کوشانی بزرگ است. این کتیبه ها مخصوصاً کتیبه خوات و ردک شهادت می دهد که در جامعه آن روز افغانستان اشخاص متدین موجود

بود[ند] که عبادتگاه می ساختند و اوقاف خیریه بجا می گذاشتند.

البته در افغانستان نشانه از خط میخی - اعم از مادی ها و هخامنشی ها - تا هنوز در دست نیست. ولی کتیبه های دیگری در دست است که بعضاً زبان آن معلوم نیست و بعضاً هویت خط آن تا هنوز تعیین نگردیده است. بر علاوه این خط ها در افغانستان قبل از اسلام زبان پراکریت گندهاری [گندهارایی] در ولایات جنوبی هندوکش، به رسم الخط های سانسکریت و برهمی (شارادا) نیز نوشته می شد. حتی با ورود نسطوری های مسیحی، خط سریانی نیز (ولو در ساحة محدودی) در شمال مغرب افغانستان قدم نهاد و البته این همه در تمدن و فرهنگ افغانستان نقش بارزی داشت. همچنین در قرن پنجم قبل از میلاد در باختر افغانستان سکه مخصوص رایج بود که نشانه انکشاف تجارت است.

دولت هخامنشی گرچه به علوم جهانی خدمت مهمی نکرده است ولی در هنر و معماری تبارز و در نظم و اداره کشور امتیاز داشت. این دولت در افغانستان رسم الخط آرامی را آورد که با آن دوره ثبت شده تاریخ افغانستان آغاز شد. همچنین فن دفترداری را وارد کرد و هم اصول معماری و حجاری و طرز آبیاری ایشان در معماری و حجاری و طرز آبیاری افغانستان تأثیر نمود. همچنین در عهد دولت هخامنشی بود که خط آرامی به هندوستان رسید و بعدها مبداء ایجاد رسم الخط های جدید برهمی و خروشتی گردید. دولت هخامنشی در افغانستان تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکیه را نیز به میان آورده است و در هر ولایت بزرگ از قلمرو خود ساتراپی (والی) داشت که با یک نفر سردار نظامی و یک نفر دبیر امور ولایت را مستقلانه اداره می نمود. ساتراپ ها سکه نقره هم می زدند و در عین حال از طرف دو نفر مفتش سیار شاه مراقبت می شدند. تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی هخامنشیان در افغانستان همان تأثیر [را] داشت که مثلاً استیلای رومی ها در گول (فرانسه) داشت.

روی هم رفته تمدن و فرهنگ هر دو کشور افغانستان و ایران در این دوره رو به انکشاف بود. مسکوکات مکشوفه از (چمن حضوری کابل) در سال ۱۹۳۲، سکه های متعلق بدوره هخامنشی را در افغانستان نشان داد. همچنین (معبد) مکشوفه از (سرخ کوتل) آرت از بین رفته باختریان را ارائه نمود که این هنر باختر، هنر هخامنشی و هلنستیک و کوشانی را یکجا نموده است.

دوم

افغانستان و دولت یونان

(از ۳۳۰ تا ۲۵۰ ق.م)

یونان کشور کوچک بود که یک ونیم میلیون نفوس داشت و بین دو هزار تا یک هزار سال قبل از میلاد با مردم بدوی و چوپان مسکون شد. این مردم که اطراف دریای «اژه» شبه جزیره پلوپونز، یونان، جزائر اژه و سواحل آسیای صغیر را اشغال کرده بودند، هنوز در دوره ما قبل تاریخ و عصر «جدید حجر» زندگی می کردند. این ها خط و کتابت نداشتند، و از گذشته خود بواسطه افسانه ها مستشعر بودند. مشهورترین این افسانه ها هم افسانه جنگ «تروا» است. مذهب ایشان پرستش ارباب انواع و عاری از اخلاق بود. ولی بعدها جامعه یونان تکامل کرده و علاوتاً یونانیان از ساکنین جزائر اژه، که قرن ها پیشتر تمدن و دارای خط و کتابت و صنعت بودند، این آثار و آداب و هنر را گرفتند و بر مبنای تمدن ملل قدیمه مشرق زمین چون مصری، کلدانی، فنیقی و غیره، تمدن درخشانی تشکیل کردند که نماینده ترقیات فکری و ذوقی بشر آن وقت بود. گرچه سهم یونان در تمدن بشری بیشتر از راه ادب و فلسفه و صنایع زیبا است، با آنهم این ها زارع تخمه انواع علوم بشمار می روند. در قرن هفتم قبل از میلاد تالس حکیم به وحدت اساس تمام موجودات پی برد و آب را ماده المود خواند. در قرن شش ق.م سولون قانون مشهور خودش را برای آتن نوشت. در قرن پنج ق.م دمکریت نظریه اتم را پیش کشید و تمام اشیاء و اجسام جهان را مرکب از خلاء و اتم دانست. و طرفدار (جبر) بود. سقراط نیز برای تدریس اخلاق قد علم کرد. در قرن چهارم ق.م افلاطون همان فیلسوف مشهور بود که اگر از عالم «مثل» حرف زد، (جمهوریت) را نیز تألیف نمود. ارسطو فیلسوف مشهور و عالم آخرین نمونه تکامل فلسفه یونان در آن وقت است. مکتب فلسفه او (لیسه) در آتن کانون آثار فلسفی و فرهنگی عصر او و بزرگترین دایرة المعارف جهان قدیم محسوب است. از دیگر طرف همین فیلسوف می گفت که برده ابزار ناطق است. این گفته او ناشی از زندگی اجتماعی آن زمان یونان بوده و از نظر طبقه حاکمه در مورد

طبقه برده نمایندگی می‌کند. از آن بعد نیز تا زمان شکست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یونان و انتقال حوزه مطالعات فلسفی و علمی به اسکندریه مکاتب متعدد فلسفی در یونان به میان آمد از قبیل: اپیکور فیلسوف مادی، مکتب سنیک و کلیبی‌ها، اصحاب شک و غیره.

ولی از نظر سیاست کشور یونان دارای تقریباً بیست دولت جداگانه بود که هر یک پایتخت مخصوص بخود داشت. مهمتر آنها شبه جزیره اتیک (مرکزش آتن) لاکونی (مرکزش اسپارت) و بویتی (مرکزش تب) بود. و از نظر ترکیب اجتماعی ملت یونان عبارت از سه طبقه بود: آزاد، بنده و بیگانه. طبقه آزاد حکومت را در دست داشت، تعلیم و تربیه هم مخصوص ایشان بود، تعلیم و تربیه دختران مورد توجه نبود، و مردان آزاد که زندگی آرام و فارغ البال داشتند، فرصت تفکر در امور فلسفی و اجتماعی بیشتر یافتند زیرا زحمات زندگی و بار اعاشه جامعه بردوش طبقات برده و بیگانه تحمیل شده بود. مثلاً در قرن پنجم قبل از میلاد تعداد یونانیان آزاد شبه جزیره اتیک در حدود چهل هزار نفر بود در حالی که در آنجا تقریباً ۱۵۰ هزار نفر برده و بیگانه وجود داشت.

با این ترکیب اجتماعی، تعالیم ایسقراط و سوفست‌ها زیاده شد که از راه سخنرانی و استدلال عوام فریبانه - بغرض تأمین منافع فردی - منافع جامعه را تحت شعاع گرفتند و این زمینه انحطاط و زوال یونان را آماده تر کرد زیرا دولت فاسد شده بود. بر علاوه علت دیگری در نفس یونان نمو می‌کرد که بالاخره یونان را از پا درآورد و آن اینکه از نصف آخر قرن پنجم قبل از میلاد در شهرهای یونانی مردم بدو دسته اغنیاء و فقراء منقسم بوده و برضد هم مبارزه می‌کردند. اتحادیه بینوایان طرفدار حکومت ملی و متحد به آتن بود، در حالی که اتحادیه توانگران طرفدار حکومت ممتازه و متحد به اسپارت بود. این نزاع آن قدر طول کشید تا رومی‌ها در مدیترانه شرقی نفوذ کردند، اتحادیه اغنیاء هم برای از بین بردن هموطنان فقیر خود، از دشمن خارجی (رومی‌ها) استمداد کردند. در نتیجه در سال ۱۴۶ ق.م استقلال یونان در زیر تسلط روم از هم پاشید. معهذات تمدن و فرهنگ یونان مدت‌های دیگر در شرق و غرب جهان باقی ماند حتی رومی‌ها خود ناشر این تمدن و فرهنگ در ممالک مدیترانه‌ای گردیدند.

در زمان اسکندر مقدونی :

در هر حال یونان قرن پنجم قبل از میلاد با جنگ و هجوم های ایران و اسپارت دچار بود و در قرن چهارم ق.م از طرف فلیپ پادشاه مقدونیه اشغال شد (۳۳۸ ق.م) یک سال بعد فلیپ کشته شد و اسکندر پسر جوان او در جایش نشست. این جوان تندخو و مبارز که هم شاگرد ارسطو بود و هم خیال قهرمانی در سر می پرورید، در سال ۳۳۴ ق.م با سی هزار پیاده و چهار هزار سواره و چهل روزه آذوقه به عزم رزم با دولت هخامنشی مارش نمود. وی در طی سه جنگ - در آسیای صغیر، کنار خلیج اسکندرون و کردستان کنونی ترکیه - سپاه ایران را درهم شکست و ایران را اشغال کرد. اسکندر که یکی از جهانگیران مشهور است در مدت چهار سال توانست که با سپاه قوی خود کشورهای بزرگ آسیای صغیر، مصر و ایران را بگیرد. این است که به فکر تسخیر هندوستان افتاد و در قدم اول افغانستان در سر راه او قرار داشت.

اسکندر خودش را از طرف پدر منسوب به (هرکولیس) رب النوع قوت، و از طرف مادر منسوب به (آشیل) قهرمان افسانوی یونان می دانست و در کشور مصر عنوان (پرامون - لقب فراعنه) اختیار کرده بود، در سال ۳۳۰ ق.م از ایران به افغانستان که فاقد دولت مرکزی بود مارش نمود. سکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم کشور مواجه شد و مدت چهار سال در تسخیر افغانستان و سغدیانا، با قبول زحمات و جنگ های بسیاری مشغول ماند تا بالاخره توانست از توس و هرات، به قندهار و کابل و باز به بلخ و ماورای جیحون برسد. او بعد از گرفتن نوزده هزار سپاهی تازه دم از یونان، با صد هزار عسکر، هندوکش را برای دومین بار عبور و از ولایات شرقی افغانستان به جانب هندوستان - در سال ۳۲۷ ق.م - کشید. گرچه خود او با بطلموس در شرق افغانستان زخم برداشت و سپاه او در جنگ های دفاعی و قیام های متعدد مردم افغانستان در طوس و هرات، در غزنی، در بلخ و ماوراءالنهر چهار سال خسته شده بودند، معهذاتوانستند رود سند را عبور و در کناره جيلم «پوروس» پادشاه پنجاب را مغلوب نماید. از آن بعد اسکندر تا دریای «بیاس» پیش رفت ولی دیگر توان تحمل سفرهای جنگی از اردوی او سلب شده بود. این است که اسکندر از راه بلوچستان و ایران به بابل عزیمت نمود و هم در آنجا به عمر ۳۲ سالگی چشم از جهان

پوشید.

قلمرو پهناور مفتوحه سکندر که شامل ممالک متمدنه قدیم از دریای سند تا بحر آدریاتیک، و از مصر تا قفقاز بود دستخوش سرداران قدرت طلب یونان گردیده و به نام حمایت از افراد خاندان سلطنتی مقدونیه، مدتی بگردن هم افتادند تا بالاخره سه نفر باقی ماند و آن شهنشاهی عظیم بین ایشان منقسم گردید. مقدونیه و یونان تحت تصرف آنتی گونوس، کشور مصر سهم بطلیموس، شام و ایران هم قسمت سیلوکوس گردید.

افغانستان که بعد از مرگ اسکندر در دست والیان چهارگانه یونانی باقی مانده بود (والی نشین باختر و سغدیان، والی نشین کابلستان و اطراف آن، والی نشین هرات و سیستان، والی نشین قندهار و بلوچستان)، تحت نفوذ دولت یونانی شام در سال ۳۱۱ ق.م قرار گرفت. بعد از کمی سیلوکوس شخصاً از راه ایران به افغانستان آمد و در سال ۳۰۵ ق.م از سند به هند گذشت. تا این وقت تحول سیاسی بزرگی در هندوستان رخ داده بود، دولت مقتدری در هندوستان تحت رهبری چند راگپتا موریای، برخاست. وی بعد از مرگ اسکندر سلطنت مکده را سقوط داد و متصرفات یونانی را درهم پیچید. او نخستین کسی است که بزرگترین سلطنت تاریخی هند را تشکیل نمود، و متوجه ایالات شرقی افغانستان گردید. این شخص سیلوکوس را مجبور نمود که از سواحل سند برگردد و هم در عوض پنج صد فیل تمام ایالات واقع در جنوب هندوکش را از زمامدار یونانی گرفت. از همین وقت راه دخول دیانت بودائی و مبلغین بودائی در افغانستان باز شد و بعدها نصف کشور را فرا گرفت.

از آن بعد اخلاف سیلوکوس شامی کار مهم و تازه، در افغانستان انجام ندادند، و بنام از اطاعت والیان یونانی افغانستان قناعت کردند. بالاخره یکی از جمله همین والیان یونانی بود که از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق.م استقلال افغانستان را اعلام نمود.

فصل چهارم

سقوط استیلای خارجی و تأسیس

دولت‌های مستقل افغانستان

(از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی)

یکم: افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

دوم: افغانستان در زمان دولت کوشانی

سوم: از کوشانی تا یفتلی

چهارم: افغانستان در زمان دولت یفتلی

یکم

افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

(از ۲۵۰ تا ۱۳۵ ق.م)

دیودوت اول، از طرف انتیوکوش دوم شامی، والی باختر و سغدیانہ مقرر شده بود ولی او استقلال دولت یونان باختری را اعلام کرد. دیودوت دوم جانشین او (۲۴۵ - ۲۳۰ ق.م) با دولت جدید اشکانی یا پارتی ایران، که در شمال مغرب افغانستان در ایالت خراسان کنونی تشکیل و در سال ۲۴۹ ق.م اعلان استقلال کرده بود، روابط دوستانه برقرار کرد. زیرا هر دو دولت برضد سلطهٔ سیلوسی های شام بودند.

ایوتیدم مقتدرترین پادشاه یونانو باختری است که در سال ۲۲۷ ق.م هجوم انتیوکوش سوم شامی را از افغانستان به مصالحه و مدارا عقب زد و ایالات جنوبی هندوکش را بدون جنگ از تسط دولت هند آزاد ساخت. ایوتیدم در غرب کشور تا ایالت توس پیشرفت (۲۰۶ ق.م) احتمال می‌کنند که او کاشغرستان را نیز زیر نفوذ خود قرار داد. بلوچستان در این دوره به افغانستان ملحق گردید. اعمار شهرها، راه‌ها، آبیاری، پیشه‌وری و مالرداری در این دوره منکشف شد، تا جایی که باختر بنام «هزار شهر» علم گردید. تجارت با چین و هند توسعه یافت. ادارهٔ ولایات آن روزهٔ کشور توسط والیان مقتدری بعمل می‌آمد که اغلباً شهزاده بودند و هر یک در منطقهٔ مأموریت خود سکه (حتی بنام خویش) می‌زدند. سکه‌های طلا و نقره ایوتیدم در دست است.

دمتریوس (۲۰۰-۱۶۰ ق.م) تا سند و نزدیک پنجاب پیش رفت و تاکسیلا را گرفت. مناندر جنرال دیمتریوس، هندوستان شمالی را تا کنارهٔ گنگا مسخر نمود. به این

ترتیب حدود سیاسی کشور از دشت‌های ایران تا حوزه گنگا و از حوزه سیحون و جیحون تا بحر کشیده شد. فتوحات دولت یونانو باختری تا سال ۱۷۵ ق.م خاتمه یافت. متعاقباً ایوکراتید در ۱۷۵ ق.م پادشاه شد و در عهد او سرداران یونانو باختری در هندوستان مفتوحه دولت جداگانه تشکیل کردند. از این بعد انحطاط سیاسی دولت یونانو باختری آغاز یافت. در داخل نفاق بین دسته‌ها و رجال بزرگ و پر قدرت رخنه کرد و از خارج قدرت دولت اشکانی افزونی گرفت، تا جایی که در ایالات غربی کشور نفوذ کردند. اما حادثه بزرگتر آغاز مهاجرت‌های قبایل (سیتی) است، که از جبهه شمال مشرق و از ماورای سیحون رو به سفدیانه سرازیر گردید. موج اولین این مهاجرت‌ها توسط «اسکائی‌ها» در کشور ماوراءالنهر فرو ریخت و متعاقباً با عبور جیحون ایالت باختر را فرا گرفت. وقتی که این موج راه غرب برداشت با سدی از قدرت دولت اشکانی پارتیا تصادم نمود، بناچار در جنوب افناد و سیستان و قندهار را ملامال نمود. از همین وقت بود که سیستان یا درانگیانای قدیم بنام اسکائی‌ها «ساکستانا» خوانده شد، اسکائی‌ها از سیستان و قندهار تا حوزه سند پیش رفتند.

در هر حال فشار اسکائی‌های داخلی و حملات دولت اشکانی سبب شد که هیلوکلس پادشاه یونانو باختری در سال ۱۳۵ ق.م از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ، به جنوب هندوکش لغزید و کاپیسا مرکز دولت قرار گرفت. دامنه این دولت بجانب شرق تا سند کشیده می‌شد. جانشینان هیلوکلس از قبیل انیتال کیداس، امن تاس و هرمایوس و غیره تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونانو باختری دوام دادند. ولی در اواخر همین قرن در اثر فشار پارت‌ها و اسکائی‌ها بکلی منقرض گردیدند.

پارت‌ها و اسکائی‌ها از اواخر قرن دوم قبل از میلاد (۱۲۰ ق.م) تا اواخر قرن اول میلادی (۷۵ میلادی) در ایالات سیستان و قندهار و حوزه سفلائی سند حکومت‌های مستقلی داشتند. ولی با موجودیت مسکوکات‌شان، تاریخ آنها تاریک‌تر است. مسکوکات این‌ها در دو زبان و در رسم الخط یونانی و پراکریت و خروشتی است.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت یونانو باختری :

ورود اسکندر و یونانیان در افغانستان که عده از علماء و هنرمندان یونانی در معیت آنها حرکت می‌کردند، تأثیر عمیق در ماده و روح مردم افغانستان نمود. این حادثه

بزرگ، نظام اجتماعی و تمدن و فرهنگ قدیم کشور را تکان سختی داد. و در نتیجه آمیزش هر دو، مدنیت و فرهنگ کشور داخل دوره جدیدی از ارتقاء گردید. یونانیان که وارد افغانستان شدند، سپاهی بودند مجرد و بی آل و عیال پس در افغانستان که مقیم ماندند، با مردم این کشور ازدواج کردند و آمیختند، این اختلاط آنان را تحت تأثیر فرهنگ و مذهب و عقاید افغانستان قرار داد تا جایی که از یونانیان متمایز شدند و شکل مستقل بخود گرفتند.

این تنها نبود حادثه دیگری هم واقع شد که در تاریخ تمدن و فرهنگ مملکت نقش بزرگ و طولانی تری بجا گذاشت. یعنی از اواسط قرن سوم قبل از میلاد که استقلال دولت یونانو باختری در افغانستان اعلان شد، از جبهه شرق دولت بزرگ موریا‌های هندوستان از رودبار سند بگذشت و تا جنوب هندوکش رسید. مبلغین مذهبی این دولت، دیانت تسلی دهنده بودائی را که اصلاحات اخلاق بشر را بواسطه ریاضت و ترک آمال دنیوی می‌خواست به ارمغان آوردند، و تا اوائل قرن دوم قبل از میلاد، دامنه نفوذ روحانی و اخلاقی آن، تا باختریان گسترش یافت. دولت یونانو باختری افغانستان که چشم طمع به هندوستان غنی دوخته بود مانع انتشار این مذهب جدید نگردید. لهذا دین بودا با میتالوجی آن، نصف شرقی کشور را استیلا نمود. تا جایی که دیانت قدیم زرتشتی مقاومت نتوانسته و قدم بقدم بطرف غرب کشور عقب نشست. معهدا ادیان و عقاید متعدد در آن روزگاران مورد احترام بود. ارباب انواع یونان و زرتشتی و بودا، اناهیتا و اپولون و بودا، با معابد مختلفه آنها در جوار همدیگر می‌زیستند.

چون انکشاف مذهب بودا و مدرسه صنعت یونانو بودائی، در قرن‌های اولیه میلادی در افغانستان بیشتر تبارز می‌کند، پس در این جا همان اوضاع اجتماعی دوره یونانو باختری در سه قرن قبل از میلاد مورد نظر است:

از قرن سوم تا قرن اول قبل از میلاد، پیشه‌وری در افغانستان رشد می‌کرد، صنعت مجسمه‌سازی، حکاکی و مهرکنی، ترقی نمود. روی هم‌رفته صنایع یونانو باختری افغانستان هم در هندوستان و هم در چین و آسیای مرکزی اثر افکند. سنکیانگ و سیالکوت مراکز انتشار این صنایع در چین و هند گردید.

چون زبان و رسم‌الخط یونانی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان قبول شده و موازی با پراکریت و رسم‌الخط خروشتی افغانستان یکجا بکار می‌رفت طبعاً علوم

یونانی نیز مثل میتالوجی آن در فرهنگ کشور داخل شده بود. همچنین خط پهلوی پارسی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان معرفی گردیده و در کنار خطوط خروشتی و یونانی، تا قرن سوم میلادی (عهد کوشانیان بزرگ و بسط نفوذ ساسانی) مروج ماند. منشأ خط پهلوی پارسی نیز همان خط آرامی بود. اما خط یونانی که در افغانستان صحنه محدودتری داشت، از قرن اول میلادی شروع به انحطاط نمود و در مسکوکات افغانستان، تغییر و تنزل آن آشکار گردید. معهذ این خط تغییر یافته (یونانو کوشانی) تا قرن سوم میلادی عمر نمود. بر علاوه در باختر که مرکز کشور بود زبان‌های متعددی حرف زده می‌شد، از قبیل سغدی، پهلوی، و یونانی و لهجه‌های متشابه داخلی که گویندگان آن سخن همدیگر را می‌فهمیدند. البته از زبان‌های قدیم افغانستان و حتی زبان اویستانی اولی، اطلاعاتی در دست نیست، مگر این معلوم است که در عهد قبل از اسلام در افغانستان السنه پراکریت، سانسکریت، سغدی، یونانی، پارسی، پهلوی، اسکائی و تخاری موجود و مستعمل بود. آخرتر از همه زبان دری است که در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت و در قرن هفتم میلادی واضحاً مروج بود.

در این دوره تجارت و دوران پول وسعت یافته، شهرها آبادان و مسکوکات طلا، نقره و نکل رایج بود. در بازارهای باختریان انواع پارچه‌باب ابریشمی و ململ، ادویه، شربنی‌باب، اشیاء فلزی، مسی، و نقرئین، جواهرات و غیره، در معرض داد و ستد قرار داشت. راه‌های تجارسی بطرف چین یکی از بدخشان و دره و اخان به یارکند، و دیگری از طریق فرغانه به کاشغر می‌رفت. روابط تجارسی بین افغانستان و چین از قرن دوم قبل از میلاد برقرار گردیده بود. صادرات افغانستان به چین بیشتر ظروف، احجار کریمه و جواهرات و واردات از چین ابریشم، لاک، پوست، آهن، طلا، نقره و نکل بود.

در غرب راه تجارسی از هرات و پارتیا به ایران می‌گذشت. همچنین رود جیحون که مثل رود سند مورد کشتیرانی قرار گرفته بود، به بحیره ارال می‌رفت، و کانال طبیعی، آن بحیره را با بحیره خزر متصل می‌ساخت و از اراضی همجوار خزر، راه تجارسی تا بحر سیاه می‌رفت. در جانب شرق کشور، راه‌های تجارسی از باختر هندوکش را عبور و از کاپیسا و کابل و هده و پیشاور به دریای سند می‌رسید. راه دیگر هم از کاپیسا و نجرا و لغمان و سوات و پیشاور به تاکسیلا کشیده می‌شد.

در تمام این راه‌ها، کاروان‌های بزرگ تجاری در حرکت بود و با شکل خاموش و

آرام، فرهنگ و صنایع و عقاید این کشورها را به همدیگر مبادله می‌کرد. افغانستان که در مرکز این چهار راه قرار داشت، بیشتر از دیگران در این داد و ستد مدنی و تهنیدی حصه می‌گرفت. و از همین جاست که مشخصات تاریخی او نمایان می‌گردد. از نظر سیاست نیز چنین است. افغانستان از شمال و غرب و شرق، مخصوصاً از جبهه شمال نفوذ سیاسی ملل مختلف را قبول کرده است و یا در عوض در این ملل مختلف نفوذ سیاسی هم نموده است. این جریان در مورد هنر، ادب، موزیک و سایر شئون اجتماعی هم صدق می‌کند.

چیزی که واقعیت است این است که در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان اساساً هویت خود را حفظ کردند، و هیچ ملت دیگری قایم مقام آنها در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها و اگر فرهنگ و تمدنی داشته‌اند، با تمدن و فرهنگشان، در هاضمه قوی خویش تحلیل کرده‌اند. در دوره یونانو باختری، اسلحه معموله در افغانستان عبارت بود از تیر و کمان، نیزه و شمشیر، قمه و زوبین، زره و سپر. سپاه افغانستان سواره و پیاده بود و در میدان جنگ اربابه نظامی و فیل‌های جنگی هم بکار می‌انداختند. در اجتماع افغانستان آن عهد - از قرن سوم تا اول قبل از میلاد - مناسبات بردگی افغانستان، شکل بردگی یونانو را و قیود طبقاتی، شدت قیود طبقاتی هندوستان را نداشت. روی هم‌رفته تمدن یونانی، از عهد اسکندر تا آغاز قرن اول مسیحی - با آمیزش با تمدن مشرق زمین - در دنیای مشرق عمر نمود و سه صد سال جهان متمدن قدیم را زیر تأثیر قرار داد. مراکز عمده انتشار این تمدن در شرق قریب، کشور مصر و پرگام (در آسیای صغیر) و در شرق وسطی افغانستان بود. حفاریات باستان شناسی فرانسوی در ویرانه‌های شهر قدیم «آی خانم» (در ملتقای رود کوچک و آمو) نشان داد که این شهر بزرگ (یونانو باختری) متعلق قرن چهارم قبل از میلاد و نماینده سبک عالی معماری، مخلوط از عناصر محلی و تزئینات یونانی است. این شهر دارای عمارات، صحن‌ها، ستون‌های سنگی، سالون‌ها، دیوارهای منقش و ملون، مجسمه‌های سر شیر بوده، ثروتمند و با شکوه است. این آثار نماینده آن هنر «یونانو باختری» است که منبع عمده هنر «کوشانی و گریکوبودیک» محسوب می‌گردد. همچنین مسکوکات مکشوفه از «خزانة قندز» (قلعه زال) نمونه‌های مسکوکات «گریکوباختری» را بدست داد و مجسمه‌های مکشوفه از «هده» (جلال آباد) نفوذ هنر یونانی را در افغانستان ارائه نمود.

دوم

افغانستان در زمان دولت کوشانی

(از سال ۴۰ تا ۲۲۰ میلادی)

قبایل سیتی اصلاً در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند. این‌ها همچنان در حوزه سیحون، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست می‌کردند و از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد از تیانشان تا آرال گسترش یافتند. کوشانی‌ها یابوچی‌ها، شرقی‌ترین قبایل سیتی است، که بین توئن هوانگ و کی‌لین سکونت و با هوانگ‌نوها زد و خورد داشتند. کوشانی‌ها بالاخره در اثر فشار هیوانگ‌نوها از مسکن خود جدا و از حوزه ایللی و تارم گذشته، وارد اراضی بین‌النهرین (سیحون و جیحون) شدند. از فشار همین‌ها بود که قبایل اسکائی به شمول تخارها از آنجا در افغانستان ریختند و از آن جمله، تخارستان به نام تخارها موسوم گردید. اما یوچی‌ها خود در قرن اول قبل از میلاد جیحون را در شمال افغانستان عبور و باختر را اشغال کردند.

فقدان سیستم دفاعی در شمال افغانستان، با زمین نرم و هموار و تمدن شهرنشینی و تمول در زندگی یک جا شده، همیشه کشور را زیر خطر هجوم‌های مردمان کوچی و سوارکار آسیای مرکزی در طول قرون قرار داده بود. مردم در مراتع صحرائی آسیای مرکزی به حیات و مالداري و چادرنشینی می‌پرداختند. این مردم کوچی که هنوز مالکیت اراضی را نمی‌شناختند و از ترقیات مدنی عقب مانده بودند، در عوض برای جنگ و هجوم‌های فاتحانه، قابلیت و استعداد ممتازی داشتند و افغانستان که در جوار آسیای مرکزی زندگی می‌کرد، مورد چنین هجوم‌هایی قرار می‌گرفت. روایات حاکی از هجوم‌های مکرر تورانیان - در ازمنه بسیار قدیم - در کشور افغانستان قدامت دارد. از آن بعد دنباله این هجوم و مهاجرت‌ها قطع نگردید و در دوره‌های بعدی نیز قبایل متعدد سیتی از آسیای مرکزی در افغانستان ریختند که یکی از آن جمله یوچی‌ها بود.

اما قضیه به این جا ختم نگردید، بلکه در قرون آینده نیز هجوم‌های متعددی در

افغانستان از جبهه شمال بوقوع پیوست. این سرنوشت تنها مخصوص افغانستان نبود، بلکه شامل خود آسیای مرکزی، ایران و هندوستان هم می‌شد. پس هجوم و هجرت از شمال در تشکیل تاریخ کشور افغانستان مؤثر است. متها بین هجوم مجرد و هجوم و هجرت فرق عظیم موجود است. هجومی که با هجرت توأم نبود و مثل سیلی آمد و رفت، و در دنبال خود غیر از ویرانه چیزی نگذاشت همانا هجوم چنگیزخان بود. چنگیزخان نمی‌خواست در این کشور ساکن شود، او می‌خواست برگردد و امپراطوری صحرائی خودش را تحکیم نماید. در حالی که هجوم‌های توأم با هجرت در افغانستان چنان نتیجه‌سهمناک نداشت و بعضاً در تکامل ارتقائی کشور مساعدت نمود. از آن جمله است هجوم و هجرت کوشانی‌ها در افغانستان که هزاران خانواده آمدند و رحل اقامت افگندند و جزء ساکنین این کشور قرار گرفتند. این مردم تازه نفس در تمدن کشور فرو رفتند و در زندگی مادی و معنوی آنها شریک شدند. این است که سیر ارتقائی جامعه ادامه یافت.

در هر حال یوچی‌ها بعد از آن که در ایالت‌های شمالی افغانستان مستقر شدند، طوایف هر یک از خود رئیسی داشتند و مدت‌ها زیر اداره آنها می‌زیستند. بالاخره رئیس کوشانی‌ها توانست رؤسای سایر قبایل را تابع خود سازد و به این صورت دولت کوشانی افغانستان بمیان آمد. اولین پادشاه مقتدر کوشانی «کجولاکدفس» است که هندوکش را عبور و در سال چهل مسیحی دولت کابلستان را با نفوذ پارتی‌ها (پهلواها) از بین برد. کجولاکدفس نه اینکه کاپیسا و کابلستان را تارود سند با باختر و سفدیانه متصل ساخت بلکه در غرب تا ایالت پارتیا (خراسان کنونی) پیش رفت. به این صورت بعد از دولت یونانو باختری، دولت سرتاسری افغانستان بار دیگر تشکیل گردید و این کار تا سال ۷۸ میلادی انجام گرفت.

ویماکدفس دَوم بعد از پدر، هندوستان شمالی را تسخیر نمود و نمایندگانی به غرض استقرار روابط اقتصادی و سیاسی به دربار «تراجان» امپراطور رومی اعزام نمود. زیرا رومی‌ها سواحل آسیایی مدیترانه یعنی انجام راه تجارته ابریشم را گرفته بودند. چون رومی‌ها بولدار و تجملی و مشتاق پارچه‌های ابریشمین چین و عطریات و ادویه هندوستان بودند، می‌توانستند در مبادله این اشیاء که راه ترانزیتی آن در دست افغانستان

بود، طلای بسیاری در بازارهای افغانستان بریزند. کدفرس دوّم خواست سر رشته راه ابریشم را بواسطه تسخیر کاشغرستان نیز بدست آورد. اما دولت چین که بواسطه جنگ‌های متعددی راه ابریشم را در سال ۹۲ میلادی باز کرده بود، نگذاشت که چنین چیزی عملی شود. سپاه کوشانی در کاشغر از قشون چین شکست خورد. و پادشاه کوشانی با آن همه اقتداری که داشت، تادیبه خراج و باج سالانه را بدولت چین پذیرفت. مقتدرترین پادشاهان کوشانی افغانستان (کانیشکا) است که بین ۱۲۰ و ۱۶۰ میلادی سلطنت کرده است. این شخص پایتخت افغانستان را در عوض شمال هندوکش به جنوب هندوکش منتقل ساخت. بگرام در کاپیسا مرکز تابستانی، و پشاور پایتخت زمستانی قرار گرفت. کانیشکا در شمال مغرب کشور، دولت اشکانی را مغلوب کرد. و در شمال مشرق ترکستان چینی (کاشغر، یارکند و ختن) را فتح نمود و از شهزادگان چینی یرغمل [گروگان] آورد. پس حدود قلمرو او بین دریا‌های گنگ و جیحون، و از تارم تا ایران افتاده بود.

بعد از کانیشکا، جانشینان او را، جاذبه هندوستان توانگر و فریبا، به تدریج به سوی زمین‌های نرم و گرم و هموار خود کشید، تا جایی که در بحر بی پایان هندوستان غطه‌ور و ناپدید گردیدند. به این صورت بار دیگر یکی از مختصات تاریخی افغانستان جلوه گر گردید و آن این که اغلب دولت‌های افغانستان در سیر تاریخ، آن قدر به هندوستان لغزیده‌اند که بالاخره در پهنای آن محیط بزرگ مفقود شدند.

«واسودوا» پادشاه متأخر کوشانی (۱۸۲ - ۲۲۰ میلادی) است که در هند از بین رفت و جای این پادشاهی مقتدر را در افغانستان، امارت‌های کوچک محلی در شمال و جنوب هندوکش گرفت. قوی‌ترین این حکومت محلی، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت.

اوضاع اجتماعی :

اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره کوشانی‌های بزرگ از قرن اول تا سوم میلادی دنباله همان اوضاع عهد یونانو باختری است که با قبول تحولات در زیر شرایط جدید، ادامه یافته است. تعدد عقیده و مذهب مثل سابق محترم، و طریقه‌های زرتشتی، بودائی

و برهمنی، مساویانه تحت حمایت دولت قرار داشت. کایشکا در مسکوکات خود تقریباً تمام ارباب انواع مشهور مملکت را نمایش می داد. معهدا دیانت بودائی در ساحه وسیع تری پیش می رفت. کایشکا خود بودائی شد و پس از او توسعه بودائی ادامه یافت، در حالی که قبل از کایشکا کدفس ها شیوائی بودند.

زبان کوشانی ها که ختنی خوانده می شد غیر از زبان «تخاری» بود و در مسکوکات و کتیبه ها بکار برده می شد. این ها در مسکوکات خود زبان یونانی را هم تقلید می کردند. ولی حروف یونانی فاسد شده می رفت، تا جایی که از خواندن برآمد. در جنوب هندوکش، سانسکریت، و بعضاً پراکریت ها هم موجود بود. رسم الخط این دوره، همان رسم الخط قدیم افغانستان «خروشتی» بود که از راست به چپ نوشته می شد و در افغانستان از قرن پنجم قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی، هزار سال عمر نمود، و از بلخ تا موهنجو دیرو، و از سیستان تا پنجاب رایج بود و آثار آن در افغانستان از بلخ، بامیان، وردک و هده مکشوف گردیده است. آثار مذهبی را روی یک نوع پوست درخت که شباهت به کاغذ داشت با رنگ سیاه و گاهی رنگ سرخ می نوشتند. در جنوب هندوکش رسم الخط برهمنی هم بکار می رفت که از چپ به راست نوشته می شد.

علمای مذهبی، دانشمندان و هنرمندان، در دربار و در بین جامعه طرف احترام بودند. فرهنگ و ادب، مخصوصاً از جنبه مذهب بودائی، منکشف بود. صنعت یونانو باختری که از شروع قرن اول میلادی رو به انحطاط می رفت، جای خودش را به صنعت «یونانو بودائی» که شعبه صنعت گریکو باکتریان بود گذاشت. این مکتب جدید که از اختلاط افکار مذهبی بودائی و روحیات صنعتی یونانی به عمل آمده بود، در سایه مهارت صنعت گران افغانستان، ترقی بسیار کرد و در قرن دوّم و سوم به معراج رسید. همین صنعت است که از افغانستان - مثل دین بودائی - در چین و آسیای مرکزی گسترش یافت. آثار آن در حوالی سمرقند و خرابه های معابد ختن کشف گردیده است.

معماری و هیكل تراشی مدرسه صنعتی گریگوبودیک، آن قدر در افغانستان پیش رفت که تا هنوز مجسمه های حیرت انگیز بامیان (از بزرگترین مجسمه های جهان) نظاره کنندگان رابه حیرت وا می دارد و همچنان خرابه ها، استوپه ها و معابد مکشوفه در جنوب و شمال هندوکش و پیشاور. در معماری استعمال ستون و سر ستون ها یکی از

ممیزات این مدرسه است. نقاشی و رسامی نیز انکشاف کرده بود.

مسکوکات مکشوفه از «میرزکه» (گردیز) و خزانه «تپه مرنجان» (کابل) و زیورهای «عاجی» مکشوفه از بگرام و معبد مکشوفه در «قول نادر» (کاپیسا) و همچنین آثار مکشوفه از معابد «شترک» و «شمشیر غار» با مجسمه‌های بودائی و معابد و مسکوکات همه در افغانستان مربوط به قرن‌های اولیه مسیحی و متعلق به دوره کوشانی کشور است.

تجارت افغانستان در زمان کوشانی وسیع بود. زیرا راه‌های ترانزیت مال‌التجاره چین، هند و ایران یعنی راه ابریشم در دست افغانستان بود. اکتشاف ظروف منقوش و مصور شیشه‌ای (متعلق به سواحل مدیترانه) و صندوقچه‌های عاج برای حفظ جواهر (متعلق به هندوستان) و ظروف متعلق به چین، از کاپیسا شاهد ارتباط و وسعت تجارت افغانستان با هند و چین و روم است. مسکوکات این دوره افغانستان طلائی، مسی و مفرغی بود.

موسیقی و رقص نیز در عهد کوشانی‌ها منکشف بود. تصاویر رنگه بامیان و مجسمه موسیقی نوازان - مکشوفه از هده - نشانه این انکشاف ذوقی است. آلات موسیقی عبارت بودند از رباب، طبله، دهل، توله و غیره. لباس مردها مرکب از شلوار و موزه، روپوش چین [چین] مانند و کمر بند بود. زن‌ها پیراهن دراز و تنبان می پوشیدند و رشته از مهره به گردن می انداختند، گیسوان‌شان هم در دو چوتی به شانه می افتاد.

سوم

از کوشانی تا یفتلی

(از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی)

از سال ۲۲۰ (انقراض دولت کوشانی بزرگ) تا ظهور دولت یفتلی در افغانستان (۴۲۵ میلادی) دو صد سال زمانه را در برداشت. در طول این مدت تغییرات مهم در اجتماع کشور و هم در ماحول او به میان آمد. در مملکت چین دولت «هان‌ها» منقرض گردید (۲۲۰ میلادی) در هندوستان دولت جدید الظهور «گپتاها» مستقر شد و بقایای کوشانی‌ها را از بین برد. در شمال جیحون فشار کوچی‌های سوارکار رو به جانب باختر زیاد شد، تا جایی که کوشانی‌های کوچک بناچار از شمال هندوکش به جنوب آن کشیدند. از اواخر قرن سوم یفتلی‌ها اراضی شمال جیحون را متصرف شدند. در غرب افغانستان دولت پارتی که از اواخر قرن دوم در سرایشی انحطاط قدم گذاشته بود، در ۲۲۴ مسیحی بدست اردشیر ساسانی منقرض گردید. در همین قرن بود که امپراطور روم «والیرین» مغلوب شاهپور ساسانی و اسیر گردید (۲۶۰ میلادی) و به این صورت دولت مقتدری در همسایگی افغانستان پیدا شد و ایالات غربی و شمال مغربی آن دستخوش تجاوز و سلطه ساسانی قرار گرفت.

از دیگر طرف تشمت و تلاشای [تلاشی] دولت چین، منافع تجارتي افغانستان را صدمه زد خصوصاً که دولت ساسانی راه تجارتي ابریشم را از کمر قطع کرد و چین و افغانستان هر دو شکل منزوی اختیار نمودند. بعد از آنکه راه خشکه به این صورت مسدود گردید، رومن‌ها نیز متوجه راه‌های بحری شده و توسط کشتی با دلتای سند و سواحل هند، ارتباط تجارتي قایم نمودند. پس منافع تجارتي و ترانزیتی افغانستان ضربت شدیدی برداشت.

دولت ساسانی که در قرن سوم و چهارم میلادی در شمال غرب افغانستان دست یافته و تا کابلستان تأثیر نمود اصلاً مثل سلف خود دولت پارتی، رژیم اجتماعی فیودالی

داشت و افغانستان در حالت انحطاط اقتصادی و فرهنگی در مرحله پاشیدگی نظام برده‌گی و دخول در مناسبات ابتدائی فیودالی، بسر می‌برد.

در طی این حوادث و در طول یک قرن، قسمتی از کوشانی‌ها که در باختر بوده، و زیر ضربات آسیای مرکزی قرار داشتند، از باختر به ولایات غربی و قسماً جنوب هندوکش کشیدند. سرکرده‌دسته‌جاتی که به جنوب هندوکش فرود آمدند، «کیدارا» بود و او توانست دولت کوشانی‌های خورد را تأسیس نماید. این دولت که از کاپیسا تا سواحل سند اداره را در دست گرفت تا ظهور یفتلی‌ها در قرن پنجم عمر نمود و سلسله حکمداران آن بنام «کیداری» شناخته شدند، مسکوکات نقرئین این سلسله مکشوف و معرف دولت آنها است. گرچه تاریخ این دوره هنوز تاریک است، معهذا فهمیده می‌شود که بقایای کوشانی‌های بزرگ در شمال و غرب کشور، در مقابل دولت ساسانی جنگیده‌اند. دولت ساسانی بعد از زد و خوردهای مکرر با اهالی کشور توانستند که نفوذ سیاسی خود را در ولایات غربی و شمال مغربی افغانستان قایم کنند. همچنین کیداری‌های جنوب هندوکش، با جنگ‌های متعددی در قرن چهارم با دولت ساسانی، موجودیت خود را تا اوایل قرن پنجم در افغانستان حفظ نمودند. این‌ها با دولت گپتاهای هندوستان نیز از در مدارا پیش آمده، صیانت قلمرو خود را تأمین نمودند.

چهارم

افغانستان در زمان دولت یفتلی

(از ۴۲۵ تا ۵۶۶ میلادی)

هیاطله یا یفتلی‌ها که به نام‌های متعددی در تاریخ خوانده شده‌اند، اصلاً جزء قبایل سیتی بوده و مثل کوشانی‌ها از جبهه شمال مشرق در حوزه سیحون سرازیر شده، و تا اواخر قرن سوم اراضی شمال جیحون را اشغال کردند. این‌ها در اوایل قرن پنجم میلادی جیحون را عبور و وارد شمال افغانستان گردیدند. و برای بار اول در ۴۲۵ میلادی در تخارستان به تشکیل دولت پرداختند. از قبایل یفتلی مشهورتر از همه «زاولی» است که در ایالت غزنین ساکن شده و آن علاقه‌ها به نام ایشان زابل و زابلستان موسوم گردید. پادشاهان نخستین یفتلی «افتایلتو» و «مهرپور» (به همین نام‌ها در تاریخ افغانستان شناخته شده‌اند) با دولت ساسانی که ایالات شمال مغربی و غربی افغانستان را تحت تسلط داشتند، داخل جنگ شدند. در جنگ اول نزدیک مرو، یفتلی‌ها از بهرام گور ساسانی شکست خوردند، ولی در نیمه قرن پنجم یزدگرد دوم ساسانی را در حوزه مرغاب در هم شکستند. مقتدرترین پادشاه یفتلی «اخشنور» است که در حدود ۴۶۰ میلادی جلوس کرد. اخشنور مجدداً با دولت ساسانی در آویخت و در جنگ سختی سپاه ایران را تباہ و شهنشاه ساسانی «فیروز» را، که در سال ۴۵۱ جلوس کرده بود، اسیر گرفت. بعد از آنکه فیروز در پای میناره سرحد مملکتین، عدم تعرض و تادیبه باج سالانه را تعهد نمود، و پسرش «قباد» را گروگان گذاشت، رها شد. فیروز ساسانی که سال بعد از جنگ پول باج را به دولت یفتلی پرداخته و قباد پسرش را رها کرده بود، در سال ۴۸۰ میلادی به افغانستان هجوم نمود. تصادم با یفتلی‌ها در اراضی صحرائی رخ داد، در نتیجه اردوی ایران شکسته و فیروز در میدان کشته گردید. در ایران «بلاش» برادر فیروز با حمایت روحانیون زرتشتی پادشاه شد. اخشنور قباد را (که خواهرش زن اخشنور و خودش اینک پناهنده دربار بود) حمایت کرد و با سپاه امدادی بر تخت ایران نشاند و مقرر بود که پول باج سالانه را ایران به سکه پردازد که با الفبای کوشانو یفتلی مضروب

باشد. تهیه این باج اسباب زحمت ایران بود و برای جمع‌آوری آن مجبور می‌شد که این پول را از راه جنگ با امپراطوری روم شرقی بدست آورد و این خود به سهولت میسر نمی‌گردید. در هر حال اخشنور بعد از غلبه بر ایران، ولایات جنوبی هندوکش را از کاپیسا تا پيشاور، از دولت کیداری (که در پيشاور متمرکز بود) گرفته آنها را به جبال شرقی متواری ساخت و به این صورت وحدت سیاسی افغانستان را تأمین نمود.

بعد از مرگ اخشنور چون از شمال و غرب دیگر خطری برای افغانستان متصور نبود، «تورامانا» پادشاه دیگر یفتلی متوجه هندوستان گردید و تا پنجاب پیش رفت. «مهرا گولا» پسر و جانشین تورامانا، روش پدر را تعقیب کرد، در هندوستان داخل شد و در طی جنگ‌های متعددی توانست که دولت بزرگ گپتاهای هندوستان را مغلوب و در امارت‌های کوچک تجزیه نماید. اما هندوستان از شدت و قساوت او ناراضی بود و امرای کوچک محلی، اتحادیه قوی در برابر او تشکیل، و در حدود سال ۵۲۸ میلادی در طی یک جنگ بزرگی، مهراگولا را مغلوب و به طرف سند و کشمیر عقب زدند. این منجر به آزادی هندوستان و انحطاط دولت یفتلی گردید. از آن بعد افغانستان در دست امرای کوچک یفتلی و امارت‌های متعدد محلی باقی ماند، که بعضاً مسکوکات آنها موجود است. این ترتیب تا سال ۵۶۶ مسیحی ادامه یافت.

اوضاع اجتماعی افغانستان در این دوره:

و اما اوضاع اجتماعی افغانستان در عهد دولت یفتلی عموماً دنباله اوضاع کوشانی‌های کوچک بود، که با پاره تغییرات، و احیاناً تحولات معکوس ادامه داشت. گرچه تجارت با چین و ایران و هند بعمل می‌آمد و پیشه‌وری رونق داشت با آنهم شهرهای بزرگ در شمال و جنوب هندوکش از رونق افتاد و صنعت معروف گریکو بود یک هم منحط شد، خصوصاً مجسمه‌سازی که بی‌روح و تجارتي گردید. انحطاط صنعت از تصاویر کلفت مسکوکات یفتلی نمودار است. اوضاع اقتصادی و فرهنگی کشور در زمان دولت یفتلی فرو افتاد و در چنین شرایطی مناسبات فیودالی در مملکت ریشه می‌گرفت. معهداً افغانستان حلقه مهم ارتباط هنری بین آسیای وسطی و هندوستان بود. حفریات معبد بودائی در «فندقستان» نشان داد که آثار مکشوفه متأثر از هنر «گپتا بودیست» و هنر «ایرانی» و هنر «گریکورومن» است. آثار عتیقه بامیان هم نماینده

اسلوب‌های هنری ساسانی و بودائی آسیای مرکزی می‌باشد. تصاویر دیواری بامیان و فندقستان (نماینده نقاشی قرن پنجم افغانستان) و تصاویر «بودائی، نستوری و مانوی» مکشوفه از افغانستان با تصاویر روی چوب و پارچه باب ترکستان چینی (متعلق به مذاهب ثلاثه مذکوره) شباهت دارند و حفریات کوتل «خیرخانه» (کابل) هم معید «رب النوع آفتاب» را مکشوف ساخت که متعلق قرن پنجم (عهد دولت یفتلی افغانستان) می‌باشد.

اهمیت دولت یفتلی در افغانستان بیشتر از جنبه سیاست بود. زیرا این دولت نظامی وحدت سیاسی کشور را یکبار دیگر - بعد از کوشانی‌های بزرگ - تأمین نمود و حدود سیاسی آن از آسیای مرکزی تا هندوستان شمالی کشیده می‌شد. یفتلی‌ها که هم خرگاه‌نشین و کوچی و هم شهرنشین بودند، تابستان بدخشان، و زمستان باختریان را دوست داشتند. این‌ها برخلاف کوشانی‌ها، دیانت بودائی را با حسن نظر نمی‌دیدند و در عوض از طریقه‌های برهمنی و میتراپرستی افغانستان بیشتر حمایت می‌کردند.

*

فصل پنجم

ورود عنصر ترک و نفوذ
دولت ساسانی در افغانستان

*

ورود عنصر ترک و نفوذ دولت ساسانی

در افغانستان

آسیای مرکزی و شرقی، از طرف مشرق به منچوریا و جبال خینگان و دیوار کبیر چین و از طرف غرب به بحیره خزر متصل است. در شمال این مناطق و سیعه، دشت‌های سایبریا و در جنوبش سطوح مرتفع تبت و کوه‌های همالیا واقع است. اراضی بین خزر و حوزه بایکل قسمت غربی، و مناطق بین سطح مرتفع پامیر و حوزه بایکل تا دیوار چین و کوه‌های خینگان، قسمت شرقی، این منطقه بزرگ را تشکیل می‌کند. سرزمین مغولستان هم در شمال همین قسمت شرقی قرار دارد. روی هم‌رفته آسیای مرکزی و شرقی، شامل صحراها و ریگزارها با گرمای شدید و سرمای شدید و بعضاً سطوح مرتفع و قسماً کوه‌های پر آب و علف و مساعد به زندگی است. این حصص مساعد عبارت است: اول از حوزه بایکل (مسکن اصلی مغل‌ها). دوم حوزه بالخاش (مسکن اصلی ترک‌ها). سوم حوزه تاریم (اصلاً مسکن آری‌ها بود، و از قرن هشتم مسکن ترک‌ها قرار گرفت). چهارم حوزه آرال شامل ماوراءالنهر - اراضی واقع بین جیحون و سیحون و سرزمین خوارزم - حوزه آرال اصلاً مسکن آری‌ها بود ولی به تدریج ترک‌ها و ترکمان‌ها در این حوزه نفوذ و بالاخره اکثریت فائق و دولت‌ها تشکیل کردند. اصلاً وقتی که قسماً مغل‌ها با آریه‌های آسیائی مزج و مخلوط شدند، نام ترک به آنها اطلاق شد. ترکمان‌ها هم بیشتر از عناصر مخلوط شده ترک به میان آمدند. سلجوقی‌های بعدی شعبه از همین ترکمان‌ها هستند، در حالی که از یک‌ها از جمله تورکان شرقی می‌باشند و زبان‌شان همان ترکی چغتائی و با زبان ترکمنی نزدیک می‌باشد و هر دو زبان همدیگر را می‌فهمند، اما ترکان ترکیه امروز از جمله ترکان غربی هستند. مردمان آسیای مرکزی و شرقی بیشتر زندگی بدوی و چادرنشینی داشتند و این چنین زندگی مردم را به مهاجرت و هجوم در اراضی غنی و هم متمول و ثروتمند همجوار تحریک می‌نمود. این است که کشورهای چین و ماوراءالنهر و

ایران و افغانستان مورد حمله قرار می‌گرفت. همالیا مانع عبور به کشور هند بود، پس ماوراءالنهر راه افغانستان را تا داخله هندوستان بر رخ مهاجمین باز می‌گذاشت. دولت بابر به از همین راه در هند تشکیل شد، چنانچه دولت سلجوقی از راه ایران به آسیای صغیر رسید. این هر دو دولت، زبان و ادب دری را در هندوستان و آسیای صغیر ترویج و تعمیم نمودند. مردمان ترک با زندگی چادرنشینی که داشتند، قسماً در ترکستان شرقی دارای تمدن و فرهنگ و خط و ادب و صنعت فلزکاری و نساجی بوده، خط سریانی را در الفبای ترکی قبول کرده بودند. و مثل ترکان اویغور که در رأس تمدن ترک و مغل در قرن هشتم قرار گرفته و به زندگی شهری و زراعت و آبیاری توجه داشتند، بودند، (مغل‌ها در قرن دوازدهم خط را از همین اویغورها گرفتند) و باقراخانیان ترکی که زیر تأثیر تمدن اویغورها و یا چینی‌ها واقع شده بودند، در ترکستان شرقی و هم در ترکستان غربی و ماوراءالنهر موسسات سیاسی پیشرفته‌تری، تأسیس کردند.

روی هم‌رفته ترک‌های مدنی و ترکمن‌های بدوی، هر دو در مذهب از شرک و بت‌پرستی گرفته، تا ادیان زرتشتی و مانوی و بودائی و عیسوی، پیرو شده بودند و از قرن دهم قسماً با دین اسلام آشنا گردیده و خود مدافع جدی دین اسلام قرار گرفتند. اما آن قبایل بدوی ترک که در ماوراءالنهر و افغانستان و ایران سرازیر شدند، نیز به تدریج تحت تأثیر تمدن این کشورها واقع شده و خود بمقابل سایر مهاجمین بدوی ترک و مغل، مدافع تمدن این کشورها گردیدند، و آنها بالاخره در هندوستان و آسیای صغیر ناشرین تمدن اسلامی بشمار رفتند. اگر تفاوتی هم در ورود ترک‌ها و ترکمان‌ها در آسیای وسطی و آسیای صغیر بود، این بود که در بعضی کشورها، عنصر ترک توانست به حیث یک قوه مسلط، اکثریت فایق با دولت ترکی تشکیل نماید. مثلاً در قسمت ماوراءالنهر و خوارزم و یا ترکمانان در آسیای صغیر (ترکیه کنونی). ولی در بعضی کشورهای دیگر عنصر ترک با ملت‌های اصلی آنها در آمیختند و تمدن و فرهنگ و زبان این کشورها را قبول و در نتیجه در ملیت آنها تمثل کردند. مثلاً در افغانستان و هندوستان و ایران تا جایی که در ادبیات و تاریخ افغانستان و ایران نام ترک و تاجیک بطور لازم و ملزوم همدیگر در یک ردیف و بمفهوم یک ملت مذکور می‌گردند، نه به مفهوم متقابل. البته در هندوستان این مفهوم بشکل دیگری درمی‌آمد و در آنجا ملت بدو دسته مسلمان و غیرمسلمان توصیف می‌گردید، دیگر تفاوت نمی‌کرد که مسلمان اهل افغانستان بود یا از اهل هند، افغان بود یا

ترک و یا دیگری. در هر حال موج نخستین عنصر ترک از قرن ششم با کشور افغانستان در تماس آمد ترکان التائی که در اوایل قرن پنجم زیر تعرض امپراطوری توبا قرار گرفته بودند. بعدها بر قبایل جوان جوان در منگولیا غالب شده و خود به جبهه غرب متوجه گردیدند و از حوزه تارم تا حوزه سیحون گسترش یافتند. اینها در سغدیان، یفتلیها را مغلوب کردند و در نصف دوم قرن ششم، نام آنها برای بار اول در سواحل جیحون شنیده شد. امپراطور بزرگ ترک «تومن» که از منگولیا تا آرال فرمان می داد، در همین وقت از دنیا گذشت و قلمرو وسیع او به دو حصه شرقی و غربی متقسم گردید. دولت شرقی با پادشاهی «موگان خاقان» پسر تومن خان در منگولیا تأسیس شد، و دولت غربی با پادشاهی «ایستامی خان بیغو» برادر امپراطور تومن، در کاشغرستان و حوزه سیحون و آرال تشکیل گردید. دولت ترکان غربی به زودی با دولت ساسانی ایران متحد شده، حکومت کوچک محلی یفتلی افغانستان را در شمال و غرب کشور شکستند. در سال ۵۶۶ میلادی سواحل راست جیحون را ترک، و اراضی چپ جیحون (باختریان) را با ایالات شمال غربی افغانستان پادشاه ساسانی (خسرو انوشیروان) اشغال نمود. ولی بعدها در سر راه ابریشم - که ترکان حق ترانزیت آزاد مال التجاره خود را از کشور ایران می خواستند و ساسانیها رد می کردند - اتحاد هر دو بر هم خورد. «تاردو خان» بیغوی ترکان غربی، در اواخر قرن ششم مسیحی با قوت دولت ساسانی را از ایالات شمالی افغانستان از بدخشان تا میمنه، به جانب غرب عقب زده و خودش جای ساسانی را اشغال نمود.

بعد از آن که این دسته از ترکان غربی وارد افغانستان شمالی شدند، در شمال هندوکش حکومت ملوک الطوائفی تشکیل کردند، که در تقریباً ۳۰ امارت کوچک منقسم و مرکز همه شهر قندز، تابع زمامدار بزرگ بود. این حکومت در شمال افغانستان و حکومت کاپیسا در جنوب هندوکش (که از کابلستان تا سند، توسط تقریباً ده امارت نشین محلی فرمان روا، و مرکز آن شهر بگرام بود و دامنه آن در جنوب تا حوزه ارغنداب کشیده می شد)، تنها حکومت بزرگ کشور بودند که در اول مقابل دولت ساسانی و بعدها در برابر عرب، از استقلال افغانستان مدافعه می کردند.

حکومت شمالی که بیشتر در تاریخ افغانستان : عنوان تگین شاهی دارد، مثل

حکومت کابلستان پیرو دیانت بودائی بود. زایر مشهور چینی هیوان تسنگ در نصف اول قرن هفتم (۶۳۰ میلادی) که افغانستان را از شمال به شرق سیر می‌کرد، در طول خط السیر خود از بلخ و قندز و بامیان و کاپیسا تا لغمان و گندهارا، یک هزار و دوصد و سی معبد بودائی، بیشتر از هشت هزار راهب بودائی، ده معبد شیوایی (در کاپیسا) و صد معبد برهمنی در گندهارا دیده است. در حالی که خارج از خط حرکت زایر چینی نیز، معابد و راهبین دیگری هم وجود داشت. زایر چینی از دین‌داری و مهمان‌نوازی خان بزرگ تخارستان «تاردوشاد» و جانشین او نیز ذکری می‌کند.

روی هم‌رفته در افغانستان آن روز مذاهب بودائی، برهمنی، شیوایی و آفتاب پرستی در شمال و شرق و قسمی جنوب کشور و دیانت قدیم زرتشتی در ایالات غربی کشور موجود بود. از نظر سیاست هم شمال کشور دارای حکومت تگین شاهی، و شرق مملکت دارای حکومت کاپیسانی بوده و غرب افغانستان تحت نفوذ دولت ساسانی قرار داشت. بر علاوه یک تعداد امرای محلی و کوچک دیگری نیز، در کنج و کنار مملکت وجود داشتند که بعضاً مسکوکات آنها در دست است.

البته دولت تانگ‌های چین در همین قرن هفتم توانست که کاشغرستان را الحاق و نفوذ سیاسی خودش را تا سیحون و حتی شمال افغانستان داخل کند، ولی این، از دوام حکومت تگین شاهی تا ظهور اسلام چیزی نکاست. البته مرور زمان و اشتراک در مذهب، با اشتراک در منافع بین ترکان نو وارد و مردم محلی، عامل عمده آمیزش با همی و در نتیجه تشکیل ملیت واحد گردید. در دوره اسلام این وحدت طوری جوش خورد که دیگر از نظر دین ما به الامتیازی بین طوایف متعدد کشور قابل درک نبود.

فصل ششم

استیلای عرب و مبارزات و قیام‌های مردم افغانستان

(از قرن هفتم تا قرن نهم میلادی)

یکم: ظهور اسلام

دوم: نفوذ عرب در افغانستان (در دوره خلفای راشدین)

سوم: استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور

چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی

پنجم: ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و مبارزات مردم افغانستان

ششم: وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب

یکم

ظهور اسلام

ظهور اسلام:

تا اوایل قرن هفتم مسیحی اکثر مردم عرب در سرزمین کم آب و علف عربستان زندگی قبیله‌ای داشتند. آن وقت عرب سوربانی، تابع بیزانس و عرب وادی فرات تابع دولت ساسانی ایران بود، گرچه اعراب مردم مالدار بودند، معه‌ذا در شهرهای عربستان تجارت رونق داشت. شهر مکه مرکز اقتصادی ماحول خویش به شمار می‌رفت و کاروان‌های تجارتهی مصر و شام از شهرهای عربستان عبور می‌کرد و با این کاروان‌ها، مردم نو و افکار نو درآمد و رفت بود. مکه که عمده‌ترین مرکز مذهبی عربستان بود، همچنان مهمترین مرکز تجارتهی آن نیز شده بود، تجار بیت المقدس و شام، عمان و یمن، رومی و حبشی و غیره، با شهر مکه سر و کار تجارتهی داشتند، پارچه‌باب و احجار کریمه و اشیای مختلفه وارد و صادر می‌شد. تمام این چیزها بر رونق مادی شهرها مخصوصاً مکه می‌افزود. ساکنین این شهر نیز روز بروز آگاهی وسیع‌تری حاصل می‌کردند و از عقاید توحید یهود و معنویت نصارا مطلع می‌شدند. در حالی که ۳۶۰ بت از قبایل مختلف عرب در خانه کعبه موجود و طرف باطل پرستی مردم قرار داشت.

قبیله قریش که در راس اداره اقتصادی و مذهبی شهر مکه قرار گرفته بود از همه بیشتر لزوم مرکزیت و نظم اداری را احساس می‌کرد. زیرا اختلاف عظیم زندگی و تضاد شدید بین قبایل و شهرنشینان را می‌دید. موضوع جلوگیری از تجاوز مسلح ایران و روم

در عربستان و هم جلوگیری از جنگ‌های قبیله‌ای، عامل دیگری برای ایجاد یک دولت متمرکز عربی، در نظر آنان محسوب می‌شد. روی هم‌رفته قریش نظم اداری و امنیت راه‌های تجاری را با مرکزیت شهر مکه خواهان بود، تا تجارت مختل نشود و منافع که از مبادلات تجاری بین اقیانوس هند و دریای روم حاصل می‌شود، از دست نرود. قبایل عرب که استعداد جنگی و ادبی با تمایل آزادی و استقلال خواهی داشتند، آماده بودند که از عسرت اقتصادی طبیعی کشور خود نجات یابند. خصوصاً که از تجمل و رفاه زندگانی شهرهای روم و ایران در همسایگی خود، چیزها می‌شنیدند و می‌دیدند. عرب‌ها از علوم چیزی نداشتند و تنها نوعی از نجوم و طب قدیم، نبات‌شناسی و بیطاری را توسط صائین [صابین] از بابلی‌ها گرفته بودند. طب‌شان عبارت از دم و دعا، داغ کردن، قطع اعضاء و بعضی ادویه و مشروبات بود. همچنین معتقد به فال‌گیری و شگون و جادو بودند. با آنهم زبان توانگر با خطابت و شعر و علم انساب داشتند.

از طرف دیگر در جوار عربستان، دو امپراطوری بزرگ جهان، ایران و روم شرقی، هر دو قوس صعودی خود را پیموده و اینک در سراسیمی انحطاط قرار گرفته بودند. ایران ساسانی که از افغانستان تا فرات و از قفقاز تا خلیج فارس حکم می‌راند، راه تجارتی چین و هند را با سواحل مدیترانه در دست داشت و از ممر مالیات تجارتی بسیار غنی بود. تیسفون پایتخت دولت ساسانی در سردجله، معظم و زیبا و هنر ساسانی پیشرفته بود. نساجی و فلزکاری ایران شهرت بسیار داشت. سازمان مخابراتی و چاپار در نهایت انتظام و وسایل آبیاری مصنوعی نیز منکشف بود. اما در ایران تجمل و اسراف دربار مستبد، کمر مردم را در زیر بار مالیات سنگین و متعدد خم کرده بود. حتی یزدگرد سوم هنگامی که از مقابل سپاه عرب رو به افغانستان فرار می‌کرد، یک هزار آشپز، یک هزار سراینده و نوازنده، دو هزار بازبان و شکارچی، در معیت او حرکت داشت. فیودال‌های مقتدر هم جهت کسب نفوذ، در صدد فرار از مرکزیت و بر ضد قدرت شاه بودند، همین‌ها بعد از مرگ خسر دوم، در چهار سال دوازده پادشاه را روی تخت آوردند و بردند تا یزدگرد سوم مستقر گردید. در جامعه ایرانی آن وقت که بر دو رکن مالکیت و خون استوار بود، طبقه‌بندی و تصنیف اجتماعی آن قدر شدید بود که فرد نمی‌توانست به طبقه بالاتر و یا به صنف دیگر شامل شود. تعصب و جبر مذهبی مردم را مقید و متمرّد را از حقوق محروم می‌نمود. اشرافیت میراثی و قانونی، و مقامات رسمی دولت تماماً

بشکل میراثی، متعلق به چند خانواده انگشت شمار بود. طبقه ممتازه یعنی شهزاده و امیر، فیودال بزرگ و روحانی بزرگ همه دارای تیول و اقطاع میراثی، و از تادیه مالیات معاف بودند، افسران نظامی و دبیر و مأمور ملکی بر دوش مردم سوار، و اشراف درجه دوم رئیس دهات بودند، ملاکین پائین‌ترین طبقه نجباء (در تاریخ آنها را دهقان می‌نامیدند) و محصل مالیات بشمار می‌رفتند. در زیر پای این همه، توده مردم (دهقانان و پیشه‌وران) چه در شهرها و چه در دهات قرار داشت. زارع، جزء زمین محسوب، و متعلق به ملاک و تعلیم و تربیه مخصوص طبقه ممتاز بود. امر قضا در دست شاه و روحانی - بر مبنی سیاست و اویستا - زندان‌ها سخت و هولناک، و مجازات مختلف و وحشیانه بود. در چنین محیطی بود که اواخر قرن پنجم مزدک پیدا شد و یک نوع اشتراکیت بدوی را پیش کشید، مردم محروم از آن حمایت کردند ولی طبقه حاکمه (پادشاه انوشیروان) در سال ۵۲۹ توانست که مزدک را با شعارش «تساوی احوال» معدوم نماید.

دولت ساسانی بعد از آنکه از سنگینی جنگ‌های دولت یفتلی افغانستان کامیابانه نجات یافت، در سر تصرف سوریه و ارمنستان با روم و بیزانس جنگ‌هایی نمود. این جنگ‌ها در قرن ششم و ابتدای قرن هفتم موجب ناتوانی هر دو دولت گردیده و ایران را ضعیف ساخت. از دیگر طرف ایران ساسانی گرچه علوم مهمی نداشت، از طب سر رشته داشت، و هنر ظروف سازی، مسکوک، گچ‌بری و معماری موجود و منکشف بود. موسیقی داشتند، زراعت و پیشه‌وری مخصوصاً تجاری، آهنگری، و نساجی پیش رفته بود. تجارت وسعت داشت و مسکوکات طلا و نقره و مس رایج بود. شهرها آبادان و راه‌های تجارتی بشرق و غرب گشاده بود.

در شمال عربستان، امپراطوری روم شرقی گسترده بود که آخرین وارث تمدن قدیم اروپا شمرده می‌شد. اروپا قبلاً در اثر تهاجم قبایل جرمن و هون (از قرن چهار تا قرن پنج) مضمحل گردیده و بعد از سقوط امپراطوری روم با نظام بردگی آن، زندگی شهری در اروپا پراکنده شده، صنعت و تجارت ضعیف و فرهنگ در سراسیسی انحطاط افتاده بود. ملل اروپای مسیحی شده در داخله خود گرفتار ستم حکومت فیودالی و قساوت کلیساها بودند و مسیحیت سدی از تعصب در برابر ارتقای پیروان خود

می‌کشید. اروپای مسیحی از همان قرن چهارم با دانش یونان مخالف بود و تقلید و تعصب و خرافات در جوامع حکومت می‌نمود. در آخر همین قرن شورای دینی کارتاژ خواندن آثار غیر عیسوی را تحریم کرد، و در قرن پنجم شورای دینی قسطنطنیه نسطور اسقف و نسطوریان کلیسا را (که دین عیسوی را با فلسفه یونان وفق داده بودند)، از پایتخت امپراطوری روم شرقی بیرون راند. در قرن ششم ژوستین امپراطور روم شرقی دانشگاه آتن را مسدود نمود. ملاحای عیسوی نیز در اوراق پوستی کتب علمی قدیم، ادعیه و اوراد موهوم می‌نوشتند. پس اروپا در خواب طولانی و عمیق قرون وسطائی خود فرو رفته بود.

و اما امپراطوری روم شرقی که در جنوب شرقی اروپا و آسیای صغیر و شمال شرقی آفریقا باقی مانده بود، از همان آغاز تقسیم امپراطوری روم قدیم در ۳۹۵ به دو حصه غربی و شرقی، نسبت به امپراطوری غربی قویتر، متمولتر و دارای فرهنگ وسیع‌تر، و شهرهای بزرگ صنعتی و تجارتنی بود. در رأس این همه قسطنطنیه معظم و مجلل قرار داشت. معماری در این دوره مترقی بود که کلیسای سنت صوفی نماینده آن است. همچنین عمارات عالیه و میدان‌های بزرگ قسطنطنیه زبان زد و مشهور بود. روم شرقی از خشکه و آب با ممالک شرقی تجارت وسیع داشت. اموال و اشیای چین و افغانستان و ماوراءالنهر و ایران و هند و عربستان و حبشه در بازارهای آن می‌ریخت. در خود کشور پارچه‌باب نفیس و ظروف شیشه‌ئی ساخته و ابریشم (از قرن ششم) تولید می‌شد. تجار بیزانس اشیای تجملی برای طبقات عالیه اروپا تهیه می‌کرد. عایدات گمرکی با انحصار تجارت غله دولت را توانگر می‌ساخت. این است که سپاه و سرحدات روم شرقی در برابر هجوم قبایل چادرنشین سد می‌کشید و قلمروش از شبه جزیره بالقان آسیای صغیر تا سوریه و فلسطین و مصر و جزایر شرق مدیترانه محفوظ می‌ماند. حتی در همین قرن ششم امپراطور ژوستین قلمرو و اندالها را در شمال آفریقا و ازگوت‌های شرقی را در ایتالیا و ازگوت‌های غربی را در جنوب اسپانیا فتح کرد و به این صورت فرمان فرمای مدیترانه گردید.

از طرف دیگر استبداد مطلق العنانی بی سرحد امپراطور، مردم را از شرکت در اداره و امور زندگی محروم و نظام بردگی را تحمیل می‌کرد. مصارف عسکر کشی‌ها که

منجر به غارت ممالک مفتوحه می‌گردید در داخل امپراطوری هم باعث تزئید مالیات و فقر و بدبختی مردم می‌شد. تا جایی که تنفر و شکایت مردم بشکل قیام‌های عمومی بر ضد دولت مبدل شد. در یکی از این قیام‌های مردم در قسطنطنیه در ۵۳۲ سی هزار نفر، شورش کشته گردید. همچنین در سوریه و فلسطین و مصر قیام‌های مردم به عمل آمد که بسختی از طرف دولت کوفته و خاموش شد. ولی ولایات ناراضی مترصد فرصت مساعد باقیمانده بودند. لمباردها نیز ایتالیه را از کف امپراطوری بیزانس کشیدند. باین ترتیب امپراطوری روم شرقی با جلال ظاهری که داشت، در حقیقت داخل انحطاط اجتماعی گردیده بود. از نظر فرهنگی هم قسطنطنیه - که مرکز علمی آن روز جهان بشمار می‌رفت - بشکل مستخدم مذهبی درآمده بود و زد و خوردهای دائمی روی تعبیر و تفسیر موضوعات مذهبی باعث انصراف از سایر امور حیاتی و اجتماعی می‌گردید. همین فساد دولت‌های روم شرقی و ایران بود که ملت جدیدالظهور عرب توانست بهر دو حمله نماید و از سال ۶۳۳ تا ۶۵۱ در مدت ۱۸ سال تمام شهنشاهی ایران را اشغال و سوریه و فلسطین و مصر را از شهنشاهی روم جدا کند.

در داخل چنین شرایط داخلی و خارجی، در اوایل قرن هفتم مسیحی دیانت اسلام در کشور عرب اعلام گردید و در ظرف ده سال طرف قبول و پشتیبانی قبیله قریش و بعدها سایر قبایل عربی گردید. زیرا دین اسلام خواسته‌های مادی این قوم را تأمین می‌کرد، مرکز واحد، دین واحد، امنیت عمومی و استقلال ملی به آنها می‌بخشید. بر علاوه، نفوس روزافزون این کشور فقیر را که اقتصاد عمومی شان حقیر بود، با شعار اعتلای کلمه الله، به سمت امپراطوری‌های مجلل و ثروتمند دنیای قدیم، برای فتح و اغتنام رهبری می‌کرد. دین اسلام که قادر بود در بین قبایل و امم متباین، وحدت بوجود بیاورد، پیروان خودش را در سایه تعالیم اسلامی و عقیده به مرگ مقدر، به اردوی شکست ناپذیری تحویل داد که با روح اطاعت و انقیاد از قوانین اسلامی جوش خورده بود. وظیفه چنین اردویی را فتح دنیای معلوم و اجرشان را افتخار و اغتنام در زندگی و بهشت موعود پس از مرگ، اعلام کرد. اعراب مدار زندگی خود در اجتماع و سیاست و قضاء و حکومت، حتی مدار تفکر و معیشت خود، دین را قرار داد و یک جامعه محکم و فاتح عربی بمیان آمد.

البته ادیان هر یک در زمان خود سازمان‌های جدیدی بوجود آوردند. تورات دو هزار سال پیشتر از ظهور اسلام، مقررات و احکامی آورد، حقوق افراد، حدود مالکیت و خانواده و جزای مجرم را معین نمود. همچنین مسیحیت در شدت دوره بردگی برای تخفیف آلام فقر و تسکین دردهای بردگان، بر ضد تمول و تجمل، تسلیم و محبت را اعلام کرد. در هر حال دین موسوی بیشتر بر جنبه دنیوی، و دین عیسوی بیشتر بر جنبه معنوی تکیه داشت. در حالی که دین اسلام هر دو جنبه دنیوی و معنوی را التزام می‌کرد. این است که در دستی قرآن و در دست دیگر شمشیر داشت. گرچه عرب در تعمیم زبان خود در داخل فرمان‌فرمائی خویش فشار وارد نمی‌کرد و بر شمشیر تکیه نمی‌نمود. ولی وقتی که فرهنگ معنوی حاصل کرد و زبان و ادب او پیش رفت، نشر زبان عرب به آسانی میسر گردید. زبان عربی در دفاتر و ادارات ممالک اسلامی رواج یافت. در حالی که تا اواخر قرن هفتم، عرب منشیان بومی برای اجرای امور استخدام می‌کردند که زبان‌های مروجه محل می‌دانستند. اسلام با تعالیم خود، در برابر دنیای قدیم یک دین مبارز بود. او نظام اجتماعی کهن را لغو نمود و حدود اختیارات دولت را طوری مشخص نمود که در نیم قرن اول خود، دیموکراسی اسلامی از دیموکراسی شهری یونان در رژیم بردگی، امتیاز داشت.

پیغمبر اسلام و خلفای اربعه :

حضرت پیغمبر اسلام که در سال ۵۷۰ مسیحی بدنیاً آمده و در سال ۶۱۰ میلادی دین اسلام را آشکارا فرمود، تا سال ۶۳۲ میلادی در مدت ۲۰ سال توسط جنگ‌های متعددی (که مشهورتر آنها محاربات بدر، احد، خیبر و دومة الجندل، و مصالحات حدیبیه و تبوک است) قسمتی از عربستان را فتح و سوقیات به استقامت شام کرد. همچنین پیغمبر اسلام پادشاهان روم شرقی، ایران، حبشه و امرای یمامه، بحرین و غسانی را کتباً دعوت به قبول دین اسلام فرمود و خود که در سال ۶۲۲ به شهر مدینه هجرت نموده بود، در سال ۶۳۱ شهر مشهور مکه را فتح و دولت اسلامی را مرکزیت بخشید و در ۶۳۲ با زندگی وداع نمود.

جانشینان پیغمبر «خلفای راشد» اربعه «امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق، عمر ابن الخطاب، عثمان غنی و علی ابن ابیطالب از سال ۶۳۲ تا سال ۶۶۱ میلادی، در مدت ۳۰

سال، قلمرو آسیائی امپراتوری بیزانس را تا دمشق شام، و مصر و آفریقای شمالی را تا دروازه قرطاجنه و عراق و کشور ایران را تا حواشی افغانستان فتح نموده، اساس شهنشاهی عظیم اسلامی را در جهان گذاشتند.

خاصیت این دولت مقتدر، تا این وقت عبارت بود از: مشوره با بزرگان در امور، سادگی دربار، تقوا در قول و عمل بر مبنای قرآن و سنت پیغمبر، مساوات در برابر قانون اسلام، و جهاد برای تأمین اصول اسلام در جهان. ولی این خاصیت دولت عربی دیر نپائید، زیرا:

اموی‌ها:

شهنشاهی وسیع اموی، جای خلافت راشدین را در سال ۶۶۱ گرفت و تا ۷۵۰ دوام نمود. در طول این مدت که ۱۴ نفر اموی سلطنت کرد، شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی تغییر نمود. دولت اموی در سال‌های ۶۶۱ - ۶۶۲ در شمال مغرب افغانستان از ولایات نیشابور و هرات به استقامت بلخ گذشت، و در غرب و جنوب کشور ایالات کرمان و سیستان و مکران را گرفت و قدم در حوزه سفلی سند گذاشت. همچنین در سال ۶۷۴ در کشور بخارا سقیات نمود و در ۷۱۱ ماوراءالنهر را تسخیر کرد. سپاه اموی تا سال ۶۹۳ از قرطاجنه تا سواحل بحر اتلانتیک رسید، در ۷۱۰ به سواحل اروپا پیاده شد و در ۷۱۲ شهر تولیدو را فتح و دولت گوتیک را معدوم نمود. از آن بعد تا سال ۷۳۲ به سرحدات جنوبی مملکت فرانسه لشکرکشی کرد. در حالی که قبلاً جزایر سیسیل و ساردنی و همچنین بلاد ارضروم را تا سال ۷۰۰ گرفته و حتی قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرقی را نیز یک بار در محاصره کشیده بود. پس بدین ترتیب حدود شهنشاهی اموی شرقاً و غرباً از دریای سند تا بحر اتلس امتداد می‌یافت، و این وسیع‌ترین دولت روی زمین در عصر خود بود. این دولت بزرگ از روز تولد خود تا دم مرگ با کشور افغانستان مقابل و داخل زد و خورد بود. معهذاً نتوانست تمام افغانستان را تسخیر نماید. مردم افغانستان در طول این مدت در صحنه سیاست و نظام از خود دفاع می‌کردند و بالاخره توانستند در بربادی آن شهنشاهی مقتدر سهم گردیده و دولت عباسی را جانشین آن سازند.

عهد اموی‌ها با دوره خلفای راشدین فرق فاحشی داشت. به این معنی که در دوره

خلفا عموماً شرایط زندگانی و معیشت عرب تقریباً متوازن بود و تفاوت طبقاتی شدید نبود. در حالی که عهد اموی در سایه تسلط به کشورهای غنی و پیشرفته، توسعه تجارت و تراکم پول و دارائی، طبقات ملاک و تاجر با طبقه دهقان و زحمت‌کش فقیر و غلامان تفاوت بسیار داشت. همچنان عهد اموی (به استثنای دوره خلافت عمر ابن عبدالعزیز) به اساس عصبیت عربی و نژادی، سایر ملل تابعه را توهین و از حقوق و مساوات محروم می‌کرد. فتوحات بزرگ، دولت اموی را خشن و متکبر، و ثروت بی‌پایان، عیاش و تجملی ساخت، انحراف از قانون اسلامی بعمل آمد و پادشاهی که در دوره خلفای راشدین انتخابی بود، میراثی شد. دربار ساده اسلامی، نظیر دربارهای رومی مجلل گردید. امور عمده دولت منحصر به خاندان و اقارب و اقوام شاهی و ثروتمندان و در مرتبه آخر مخصوص نژاد عرب گردید. اموی‌ها و متعصبین عرب در این دوره، نژاد عرب را از لحاظ قرآن و زبان عربی و معالی اخلاق بشری، بر تمام ملل گیتی برتر می‌شمردند. لهذا حاکم، قاضی و امام در سراسر امپراطوری از نژاد عرب بود. عربی که مادر غیر عربی داشت، «هجین یعنی ناقص» خوانده می‌شد. این تبعیض و امتیاز دولت اموی بر ضد منافع و آمال ملل تابعه بود. - لهذا با مقاومت‌های مردم مقابل می‌گردید و دولت اموی در عوض قبول اصلاحات، بر شدت خود می‌افزود. این است که انواع شکنجه و آزار حتی مثله (جدا کردن بند از بند محکوم) را معمول نمود و زندان‌های خطرناک بساخت. روش دولت اموی چنین بود که سر مخالفین سیاسی را از بدن جدا کرده توسط چپار از کشورهای دور دست به پایتخت (دمشق) می‌فرستادند. چنانچه با سرهای مردم مدافع افغانستان چنین کردند. پس هسته ضد، در نفس رژیم اموی قوی می‌شد و بتدریج به تعداد مظلوم و محروم افزوده می‌گردید. تا عاقبت این دولت بزرگ را در مدت کمتر از یک قرن از پا درآورد. در حالی که دولت خلف آنها (عباسی‌ها) با مدارا توانست ۵۰۰ سال عمر خود را طول دهد.

در هر حال دولت اموی یک دولت فاتح بود که عهد او را می‌توان عصر جنگ و جهاد و نشر اسلام و زبان عربی در جهان نامید. با ختم دولت اموی فتوحات وسیعه اسلام نیز متوقف گردید. در این دوره علمای جامعه عرب بیشتر مشغول قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بودند و هنوز با علوم قدیمه دنیا سر و کار نداشتند. مگر این فتوحات وسیعه آشنائی و آمیزش ملت عرب را با ملل و ادیان، فلسفه و علوم، هنر و تمدن‌های

مختلف جهان، ناگزیر می ساخت، و این خود زمینه را برای بوجود آمدن یک تمدن مشترک در آینده هموار نمود.

در دوره اموی، بجای سکه بازتینی (با علامت صلیب) و سکه ایرانی (با علامت آتشکده) مسکوکات اسلامی ضرب زده شد. مسکوکات اسلامی عبارت از دینار طلائی و درهم نقرئی و فلس مفرغی بود. درهم و دینار در شهرهای بزرگ و فلس در شهرهای محلی مضر و بصره می شد. دینار تقریباً نود و ششم یک پوند امروزه وزن داشت، وزن درهم کمتر از این بود و با یک بیستم دینار ارزیابی می شد، ولی ارزش نقره در نوسان بود. در افغانستان و ایران درهم واحد پول، محسوب می شد. در افغانستان قرن دهم دینار طلا یک مثقال و مساوی بیست درهم نقره بود، و سه و نیم دینار افغانستان برابر سه دینار مغربی (مصری) ارزش داشت. همچنین عرب در امور دولت از ایران، در امور مدنی از بیزانتین، و در نساجی از مصر پیروی کرد. در قرن هفتم فرهنگ عرب توسعه یافت و زبان و ادب آن ترقی کرد. تا جایی که در اختتام قرن هفتم، عربی در دفاتر و ادارات ممالک اسلامی رواج یافت، در حالی که قبلاً منشیان بومی استخدام می کردند که در شرق و غرب زبانهای محلی می دانستند. این از مشخصات تاریخی عرب است که با وجود فتوحات وسیعه و آمیزش با ملل مختلفه، اساسات خصوصیت ملی خود را از دست ندادند. در حالی که مثلاً جرمن ها و مغل های فاتح در اروپا و آسیا، خصوصیت ملی خود را دیر یا زود از دست دادند.

دولت عباسی :

انحطاط داخلی و قیام های مردم ممالک مفتوحه، زمینه سقوط دولت اموی را فراهم ساخت و بعد از آن که مردم افغانستان به رهبری ابومسلم خراسانی طومار امپراطوری اموی را در هم پیچیدند، دولت عباسی به میان آمد. عباسیان ۳۷ نفر از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ در طی ۵ قرن در رأس خلافت اسلامی قرار داشتند. ولی دولت عباسی دیگر یک دولت عربی نی بلکه یک دولت بین الاسلامی بود که در آن نفوذ سیاسی رجال افغانستان و ایران و ماوراءالنهر و ترکان و سایر ملل مسلمان، تأثیر فراوان داشت، خصوصاً رجال افغانستان، مثلاً ابومسلم خراسانی قدرت سیاسی را برای دولت عباسی بدست آورد و خانواده های برمکی بلخی، و سهل سرخسی، سال ها در اداره آن دولت

بزرگ اشتراک داشتند، و حکومت ایالات متصرفه در افغانستان نیز قسماً در دست رجال محلی قرار گرفت. پایتخت خلافت هم از دمشق در بغداد منتقل گردید. مؤرخین دولت اولیه عباسی را، بیشتر یک دولت خراسانی می دانستند تا عربی، در هر حال دولت عباسی تقریباً هفتاد سال دیگر در افغانستان نفوذ سیاسی خود را حفظ کرد و از آن بعد افغانستان استقلال خودش را اعلام نمود.

و اما از نظر تمدن و فرهنگ جهانی، عهد عباسی دوره درخشانی در تاریخ اسلام و صفحه بارزی در تاریخ جهان است. دولت عباسی دوستدار فرهنگ قدیم جهان بود و علمای هر ملت و مذهبی را - به استثنای مخالفین سیاسی - احترام می نمود، دربار عباسی محل خوبی برای مناظره و مناقشه فلسفی و دینی در جهان بشمار می رفت، گرچه از نصف دوم قرن نهم این آزادی نسبی مناظرات فلسفی دربار بغداد از بین رفت. در سیاست نیز اداره عباسی نسبت به دولت اموی معتدل بود، رجال غیر عربی (عجمی) را در اداره دولت چه در پایتخت دولت و چه در ایالات متصرفه شریک ساخت و با ملل تابعه به شدت دولت اموی رفتار نکرد. اما بالاخره انحطاط داخلی و قیام های مردم ممالک مفتوحه تخم انقراض دولت عباسی را کاشت که ضربه آخر را هجوم مغل بر آن وارد کرد.

دوم

نفوذ عرب در افغانستان در دوره خلفای راشدین

(از ۶۴۲ تا ۶۶۱ میلادی)

در قرن هفتم هنگامی که تماس و تصادم عرب با افغانستان واقع شد، مردم افغانستان از نظر اقتصادی دارای زراعت و آبیاری و پیشه‌وری پیشرفته‌تر نسبت به عرب‌ها بودند. شهرها آبادتر بوده و راه تجارتهی هند با چین و آسیای مرکزی و ایران از افغانستان می‌گذشت. دولت کابلشاهان این راه را در دست داشتند. در شهرها دوران پول، داد و ستد تجارتهی را تسهیل می‌کرد و مسکوکات مختلفی از حکومت‌های محلی افغانستان در بازارها رایج بود.

از نظر فرهنگ، افغانستان آن روز از ریاضی، نجوم، طب و الهیات سررشته داشت و با علوم یونانی و ساسانی و فلسفه هندی آشنا بود. و رسم الخطهای خروشتی و یونانی و برهمی به کار می‌برد، و معابد ادیان مختلف زرتشتی، بودائی، شیوائی و میترا پرستی، در سرتاسر کشور، با روحانیون آن مرکز دانش‌های عصر خود محسوب می‌شدند، ادبیات مذهبی موجود، و تعدد مذاهب و عقیده محترم بود.

اما از نظر اجتماعی افغانستان آن روز متشتت و پریشان بود. مملکت فاقد دولت مرکزی و سرتاسر کشور به حکومت‌های محلی منقسم بود، و این حکومت‌ها برای حفظ منافع و حکمرانی خود، مردم را در واحدهای کوچک و مجزا از همدیگر، نگاه می‌داشتند، علاوه‌آدیان و مذاهب متعددی چون زرتشتی، بودائی، شیوائی و طریقه‌های دیگر، معنأ مردم کشور را از همدیگر جدا می‌کرد. زایر چینی هیوان تسنگ، فقط چند سال پیشتر از آمدن عرب، افغانستان را ملاقات کرده بود که تنها در خط سیر او از شمال به شرق، بیشتر از ۱۲۲۰ معبد، و متجاوز از هشت هزار روحانی موجود بود. تنها این نبود، بلکه در محیط کاپیسا، روحانیون پیر و رب‌النوع «سونتا» را هم دید که بدن‌های نیم برهنه‌شان با خاکستر مالیده شده وزنا رهائی از استخوان جمجمه در دست داشتند.

این روش اداری و مذهبی، مردم را تصنیف می‌کرد و در رژیم فیودالی و ملوک

الطوائفی اختلاف طبقاتی تشدید می‌شد. جغرافیایانویسان عرب از هفده حکومت محلی افغانستان آن روز (که همه خود را شاه می‌خواندند) نام می‌برد. بدین ترتیب:

«کنار» شاه نیشاپور - «ماهویه» ملک مرو - «زادویه» ملک سرخس - «بهمنه» ملک ایبورد - «ابراز» ملک نسا - «برازبنده» ملک غرجستان - «گیلان» ملک مروالروود (مرغاب) - «فیروز» شاه زابلستان - «کابلشاه» «ترندشاه» «شیر بامیان» «خداده» شاه جوزجان - «خسرو» ملک خوارزم - «رتبیل» ملک سجستان، رخج داور - «برازان» ملک هرات - بادغیس و پوشنگ - «مکرانشاه» «قیقانشاه» (بلوچستان) «قشمیران شاه» .

در حالی که حکومت بزرگتر چون کابلشاهان (ملقب به رتبیل) و تگین شاهان تخارستان، مناطق متعلقه خود را توسط بیشتر از ۳۰ خان‌نشینی کوچکتر اداره می‌نمودند. این حکمداران همه علاقه‌های وسیع در تیول (اقطاع) خویش داشتند و لهذا تمول و دارائی متمرکز می‌گردید. پسر رستم امیر محلی ایالت سیستان آن قدر اندوخته داشت که در بدل مصالحه با ربیع سردار مهاجم عرب در سال ۶۵۲، یک هزار جام طلا و یک هزار غلام پرداخت. به این صورت، در مقابل طبقه فیودال بزرگ و قشر آرام روحانی، طبقه زارع (دهقانان) قرار می‌گرفت که کار بسیار و حاصل کم داشتند، در بین این دو طبقه، طبقه متوسط زمین‌دار قرار داشت که آن وقت «دهقان» خوانده می‌شدند. پس با چنین محیط سیاسی و اجتماعی، افغانستان برای بار اول با اردوی فاتح عرب مقابل شد.

شعار «برادری و برابری» عرب در افغانستان از طرف طبقات مختلف مردم با عکس‌العمل‌های مختلف استقبال گردید، به این معنی که فئودال‌ها تا جایی که تسلط کامل دولت عرب را در افغانستان عامل زوال حکمرانی منطقوی و منافع شخصی خود می‌دانستند، خواهان دفاع از هویت حکومت محلی خود بودند، ولی در جایی که دولت عرب حکومت محلی را در دست‌شان می‌گذاشت، تسلیم می‌شدند و باج می‌دادند. همچنین روحانیون مذاهب مختلفه کشور نفوذ دین جدید اسلام را در افغانستان مرادف انهدام خویش می‌پنداشتند.

اما اکثریت ملت (دهقانان) تا جایی که آوازه عرب و دین جدید را با شعار «برادری و برابری» و فتوحات باور نکردنی آنها در ایران، شنیده بودند، بین شک و یقین، و بین مخالفت و قبول، در حالت نوسانی قرار داشتند. از یک طرف پابندی به ادیان

قدیمی - که قرن‌ها در بین آنها ریشه گرفته و در نزد ایشان مانوس و مالوف بود - انصراف از آن و گرویدن به معتقدات جدید و ناآشنا، کاری سهل و آسان نبود. از طرف دیگر زندگانی اجتماعی این مردم که از قرن‌ها بر پایه طبقاتی مختلف المنافع استوار بوده، جامعه را بدو گروه راعی و رعیت تقسیم می‌کرد، گروه راعی - اعم از فیودال و اعیان و غیره - متکی به نسب و مال و صاحب اختیار رعیت بود، گروه دوّم نیز ارثاً خودش را تابع و خادم گروه اوّل می‌دید. در حالی که آنها می‌شنیدند که عرب و اسلام مروج مساوات عمومی است، افسر و افراد در یک خوان نان می‌خورند و در یک صف نماز می‌خوانند، و غلامان به افسری می‌رسند، پس مردم افغانستان را این تضاد بین معنویات قدیم و دلچسبی به آئین باستانی، و احتیاجات مادی و امید به نظم نوین که آورده عرب بود، در کشکش نگاه می‌داشت و بالاخره منجر بیک حالت متزلزل و انتظار آنان - در برابر حمله عرب و دفاع از کشور - گردید. این حالت در دوره خلفای راشدین، از حمله اوّلین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا آغاز حملات دولت اموی (سال ۶۶۲) بیست سال دوام نمود. در طول این مدت بود که عرب‌ها به نام تعقیب یزدگرد ساسانی، از راه طبسین - یا به عبارت نویسندگان عرب، دروازه خراسان - داخل افغانستان شدند. اعراب در حالی که کشور ایران را در مدت دوازده سال گرفته بودند، بیست سال دیگر مصروف ایالات شمالی و غربی افغانستان ماندند. پیشرفت عرب‌ها در افغانستان بیشتر نتیجه روش مدبرانه آنها بود - چه ایشان در بدل جزیه، آزادی دین را تضمین می‌کردند، و این چیزی بود که قشر روحانی را از مبارزه دفاعی باز می‌داشت. همچنین عرب در بدل خراج، ملوک الطوائف را در مناطق شان بر سر اقتدار می‌گذاشت، و این تدبیر برای حصول توافق با امرای محلی موثر می‌افتاد. مردم نیز فرصت می‌یافتند که رفتار عرب را با شعارهای اسلام عملاً آزمایش کنند. این خود سبب شد که سپاه عرب در سال ۶۴۳ توانست از طبسین به مرو بگذرد، و یزدگرد را با سپاه امدادی خان ترکی ماوراءالنهر، به آن طرف جیحون براند، همچنین در نسا و کرمان و سیستان و مکران، سویقات کند، ولی تمام این حملات زودگذر بود. حملات اساسی در ۶۵۱، بعد از فتوحات آفریقا و قفقاز شروع شد. قشون عرب نخست ابرشهر (نیشابور) را از امیر محلی بگرفت و اس الحركات عسکری در افغانستان قرار داد، متعاقباً با فرماندار محلی سرخس و حکمران محلی ایبورد معاهده و مصالحه نمودند. از آن بعد نوبت ولایت هرات و مرو رسید، عرب در سال ۶۵۲ با امیر هرات در بدل تادیه یک میلیون درهم، و قبول سالانه سه صد هزار درهم مصالحه، و راه

خود را به استقامت ولایات شمالی افغانستان باز کرد. ماهویه سوری (سوری از شعب طایفه تمینی هرات است) حکمدار محلی مرو نیز بواسطه یک معاهده دوستانه، تحت حمایت عرب قرار گرفت. یزدگرد هنوز در بلخ و تخارستان دست و پا و از مردم تخارستان و دولت چین استمداد می نمود. ولی هیچ کدام از او حمایت نکردند، سپاه عرب بنام تعقیب او، از هرات و مرغاب به جوزجان و بلخ کشید.

در طی این حوادث اگر جنگی اتفاق افتاد زودگذر بود و بیشتر علاقه‌های عرض راه با حفظ معتقدات خود، و حکومت محلی با وقایه فرمان روائی خود، با عرب از در مصالحه داخل شدند، مثلاً هنگامی که در سال ۶۵۲ احنف سردار عرب بعد از مصالحه با هرات به استقامت بلخ حرکت کرد، با قوای «بازان» امیر محلی مروالروند (مرغاب) مقابل شد، و بعد از زد و خورد مختصری، او را بقبول اسلام و یا تادیبه جزیه و دادن راه دعوت کرد. بازان برادر خود «ماهک» را با نامه و ترجمانی نزد احنف فرستاد و در آن نامه چنین نوشت:

«جدم از سواران نامور کشنده و گروه اژدهائی بوده، و این سرزمین را در تیول خود گرفته است. اگر تو مصالحه می خواهی، باید اقطاع مرا بشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شماری، در آن صورت شصت هزار درهم به عنوان خراج می دهم». سردار عرب چنین جواب داد:

«خواهش تو قبول است، بر تو و بر خاندانت خراجی نیست، اما کمک به مسلمین بهمه شما لازم است. اگر مسلمان می شدی، منزلت و نفقه کافی حاصل می کردی و با من و سایر مسلمین برابر می گردیدی. یکشنبه محرم سال ۳۲ هجری، مهر احنف و پنج نفر از سرداران دیگر عرب».

این دو نامه که طبری آن را در جلد پنجم تاریخ امم و الملوک نقل می کند، مدرک مهمی است برای فهمیدن روش عرب در افغانستان آن روز، و از دیگر طرف نمونه برجسته سیاست فیودال‌های افغانستان در برابر قوای خارجی است. فیودال تا وقتی دفاع می کند که منافع شخصی او در خطر است، ولی اگر خارجی منافع او را تضمین می نماید، دفاع از کشور نزد او اهمیّت درجه دوّم دارد و با قوای استیلاگر سازش می کند.

در سیستان نیز در سال مذکور چنین شد، ربیع سردار مهاجم عرب بعد از زد و

خورد مختصری با امیر محلی «ایران بن رستم» مصالحه نمود. مجلس معاهده در سه میلی شهر زرنج و در میدان جنگ منعقد گردید. ربیع که دارای قامت بلند، جرده سوخته، لب‌های سطبر و دندان‌های بزرگ بود، روی نعش کشتگان قرار داشت. ایران با موبدان و عده از اعیان شهر سواره رسید و نزدیک مجلس پیاده شد. ایران همینکه ربیع حارثی را با چنان قیافت بدید به همراهان خود گفت: گویند در روز اهریمن به چشم اندر نیاید ولی اینک - اشاره به ربیع کرد - به چشم آید. ترجمان ربیع سخنان ایران را ترجمه کرد ولی سردار عرب تنها خنده کرد، و قیمت مصالحه را دادن یک هزار جام طلا و یک هزار برده تعیین نمود. ایران پذیرفت و راه عرب را به سایر علاقه‌ها باز گذاشت. با این روش سیاسی و نظامی، قشون خلفای راشدین در مدت ۲۰ سال توانست ولایات نیشابور «ایالت خراسان کنونی»، مرو، هرات، مروالرو، جوزجان و بلخ را در شمال افغانستان کرمان و سیستان را در غرب کشور، بلوچستان و قندهار (الرخاج یارخد) را در جنوب مملکت قسماً اشغال و قسماً تحت نفوذ خود قرار دهد. یک باری هم در سال ۶۵۵ با رتیل کابلستان - از راه غزنی - جنگ و صلح نمودند.

در طی این مدت بود که در کرمان شهر «سیرجان» مرکز عرب قرار گرفت، کاریز حفر و مسجد «ارجان» اعمار گردید. در بلوچستان سپاه عرب تاقیقان «کیکانان» رسید. در سیستان، جوقه جوقه زرتشتیان مسلمان شدند. زیرا عده از فقهاء بزرگ اسلام در معیت عبدالرحمن سمره افسر عرب، وارد سیستان شده، مشغول شناختاندن دین اسلام بودند. همچنین عده از خوارج عربی به شکل مهاجر در آن جا مقیم گردیدند و افکار سیاسی انقلابی آنها در سیستان ریشه دوآیند. در قندهار (زمین داور) معبد زور یا مجسمه رب النوع آفتاب تخریب گردید. در زابلستان و کابلستان برای بار اول عسکر عرب دیده و نام اسلام شنیده شد. در ایالات شمالی افغانستان، از هرات تا بلخ، عرب بدون از جنگ مرغاب به مقاومت جدی دچار نشد. در همین اوان بود - سال ۶۵۲ - که یزدگرد ساسانی در مرو بدست ماهوریه سوری امیر محلی از بین رفت. یک سال بعد «قارن» هراتی در نیشابور مرکز عرب حمله نمود، ولی بعد از فتح در شب‌اخونی که عبدالله افسر عرب آورد، قارن در میدان جنگ کشته شد. به این صورت دوره اول تصادم عرب با افغانستان در طی بیست سال به انجام رسید و دوره دؤم از استقرار دولت اموی آغاز شد و تا انقراض آن دولت بدست مردم افغانستان نود سال طول کشید.

سوم

استیلای عرب در افغانستان

در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور

(از ۶۶۱ تا ۷۴۶ میلادی)

بعد از انقراض دولت سی ساله خلفای راشد، در سال ۶۶۱ دولت اموی با ماهیت اشرافی و نظامی خود در دمشق اعلام شد، و اولین حاکم اموی قیس وارد نیشابور گردید. امیر معاویه نخستین پادشاه اموی، در سایه یک سیاست تخویفی و نظامی، تصمیم جهان گشائی داشت. لهذا مرد دیگری به نام حکم غفاری در افغانستان فرستاده شد. حکم به واسطه المهلب به ولایت غور عسکر کشید اما از مردم شکست خورد و عقب رفت.

در عوض، حکم غفاری بمر و کشیده در صدد استیلای قطعی ماوراءالنهر برآمد. از آن به بعد افسران اموی یکی پی دیگری در مدت نیم قرن تمام ولایات بخارا و خوارزم و فرغانه را استیلا کردند. در این وقت در ماوراءالنهر طبقه ملاک (که به نام «دهقان» یاد می شدند) مقتدر و فرمان دهی محلی در دست ایشان بود، آنها در قلعه های محکم زندگی کرده و در جنگ ها سرکرده بودند و اشرافیت ارضی را تشکیل می دادند. همچنین در پهلوی آنها اشرافیت پولداری تجار با طرز متحدانه قرار داشت.

اما در افغانستان در سال ۶۷۰ پنجاه هزار عسکر عرب به شکل خانه کوچ، به قیادت ربیع بن زیاد وارد شد و تا بلخ پیش رفت. اسکان این پنجاه هزار خانواده عرب در شهرهای شمالی افغانستان، علت نزدیک شدن مردم با عرب، و شناختن همدیگر و ارتباط خویشاوندی گردید و این در نشر دین اسلام به تدریج سودمند افتاد. در هر حال، حکام عرب یکی پی دیگری می آمدند و می رفتند، بدون آن که موفقیت اساسی و محکم بدست آرند. زیرا آهسته آهسته، روش استبدادی دستگاه اموی روشن می شد، آنها به خون ریزی و جمع آوری مال، حریص بودند، و در این راه از خلف وعده مضایقه

نداشتند، همچنين مبنای حکومت خود را بر زور و تحکم قرار داده بودند. اساساً دولت اموي در جهان‌گشائي بدون استثمار و استخراج پول و ثروت، بساير امور اجتماعي محل دلچسبي نداشت. حکام اموي در مناطق مفتوحه از مسلمان شدگان ماليات سنگين و از اهل ذمه جزیه و ماليات می‌کشیدند. هر یک از حکام در دوره مأموریت خود، که اغلب زودگذر بود، خزاینی می‌اندوختند. پس هم توده‌های مردم و هم قسمتی از اشراف مطرود محلی، از دولت اموي متنفر و منزجر گردیدند. این است که مردم افغانستان برای دفاع برخاستند، و در صحنه نظامی و سیاسی و حتی مذهبی داخل نبرد شدند، و هفتاد سال در مقابل امپراتوری مقتدر اموي جنگیدند تا بالاخره آن دولت بزرگ را از پا درآوردند.

دولت اموي نیز موقعیت خود را در افغانستان درک می‌کرد، و از توجه جدی باز نمی‌ایستاد. در سال ۶۹۱ که عرب در ماوراءالنهر مشغول بود، و خلیفه مروان در دمشق مرد، عبدالله خازم حاکم عربی در مرو - مرکز آن روزه‌ای خراسان - اعلان استقلال کرد و به نام خود سکه طلا ضرب زد. ولی دولت اموي او را توسط رقیب عربی [عربی] او «بکیروشاح» در جنگ از بین برد. مردم خراسان آن قدر در اشتعال رقابت‌های قبیلوی عرب دست یافته بودند که توانستند بار دیگر توسط بکیروشاح اعلان استقلال کنند و این باعث جنگ‌های دامنه‌دار بین خود عرب‌ها گردید و تا سال ۶۹۶ طول کشید، عاقبت بکیروشاح کشته شد و «امیه» در جایش نشست. اما او نیز با تمام قوای خود در جنگ بلخ مغلوب و محصور شد و با زحمت توانست خودش را نجات داده در مرو برساند.

این بار دمشق بزرگترین سرداران عرب، «قتیبه» را بعد از سال ۷۰۳ در افغانستان فرستاد، او توانست با «سپهبد» شاه محلی بلخ، اول جنگ و باز صلح و در سال ۷۰۷ بلخ را فتح کند. در طی همین جنگ‌ها بود که شهر مشهور بلخ ویرانی حزن‌انگیزی دید و بعدها (۷۲۵) توسط مردم و اعیان بلخ تجدید تعمیر شد. امیر محلی بادغیس «نیزک» بعد از مصالحه با قتیبه از مرو به بلخ آمد و برای بار اول اتحادیه‌ای از ملوک الطوائف افغانستان شمالی، چون سپهبد بلخ، جغویه شاه تخارستان، بازان امیر مروالرود، و امرای جوزجان و فاریاب، بر ضد عرب بساخت. در این ضمن زنبیل یا زنبتیل و به قول اکثر مورخین اسلامی رتبیل کابلستان هم وعده داد که اگر این اتحادیه مغلوب شود، کابلستان

پناه‌گاه ایشان خواهد بود. آنها در صدد تهیه لوازم جنگی بودند، و نماینده عرب را از تخارستان طرد کردند.

در این وقت عبدالرحمن برادر قتیبه با دوازده هزار عسکر در بلخ، و قتیبه شخصاً در مرغاب حمله کرد، و بعد از فتح در تالقان مروالروء تمام اسرای جنگ را در طول چهار فرسخ بدار کشید. نیزک و جغبویه از بلخ به سمنگان کشیدند. قتیبه بعد از جنگ‌های متعددی به خدعه صلح نمود و خلاف تعهد هر دو را در حین مذاکره محبوس، و قلعه گرز را اشغال، و دوازده هزار مدافع را از تیغ کشید، آنگاه سر نیزک را با جغبویه یک جا به دمشق فرستاد.

مردم جوزجان و شومان و فاریاب به جنگ برخاستند. قتیبه بعد از فتح، فاریاب را بسوخت و از طرف عرب به نام «محرقة» خوانده شد. قتیبه در سال ۷۱۴ در افغانستان خلع، سلیمان خلیفه جدید اموری را با استقلال امارت خود، یکجا اعلان کرد، و در نطقی که وی در یک اجتماع بزرگ نمود، برای جلب مردم خودش را از طرف مادر خراسانی معرفی کرد. ولی مردم نپذیرفتند و «وکیع» رقیب او را کمک کردند تا بین شان جنگ مشتعل شد، و مردم به قیادت «حیان» خراسانی طرف وکیع را گرفتند، در نتیجه قتیبه با خاندان خود یک جا کشته شد، ولی بعدها اعراب حیان را نیز مسموم نمودند. از این بعد مردم، مبلغین خانواده عباسی را برضد دولت اموی، در آغوش گرفتند. در سال ۷۲۴ یک نفر افسر مشهور دیگر عرب «اسد» در جای قتیبه نشست. او به غرجستان عسکر کشید، و «نمرون» امیر محلی بعد از جنگ، صلح کرد و بعدها خود نیز مسلمان شد. اما اسد از سوقیاتی که به ولایت غور نمود، نتیجه مثبتی نگرفت. در سال ۷۳۰ عرب‌ها هجده هزار عسکر بولایت تخارستان اعزام کردند.

متعاقباً ده هزار نفر دیگر در جناح او سوق نمودند، اما به نتیجه قاطع نرسیدند. ولی در سال ۷۳۷ یک عده مردم به شمول اعیان و زمین‌داران بزرگ در بلخ دین اسلام قبول نمودند و پنج سال بعد مسجدی در بلخ اعمار گردید. در این وقت تعداد عسکر عرب، تنها در افغانستان شمالی ۵۴ هزار نفر بود. بدین ترتیب: از بصره ۹ هزار نفر، از بکر ۷ هزار نفر، از قوم عبدالقیس ۴ هزار نفر، قوم ازد ده هزار نفر، از کوفه هفت هزار نفر، از آزادشدگان عجم هفت هزار نفر.

عرب در افغانستان در سه محاذ می جنگید: افغانستان شمالی که مرکز نظامی و اداری آن در وقت خلفای راشدین در نیشابور و در زمان دولت اموی شهر مرو بود. افغانستان غربی که مرکز آن شهر زرنج در سیستان بود. افغانستان جنوب شرقی «بلوچستان و حوزه سند سفلی» که مرکز معین نداشت و در اواخر تمیم بن زید حاکم عربی، شهر «منصوره» را در غرب سند بساخت و مرکز قرار داد. فرمان دهی عمومی افغانستان شهر کوفه در عراق بود و بعضاً به طور مستقیم از دمشق هدایت صادر می شد.

در هر حال در محاذ غرب: ربیع حارثی حاکم اموی در سال ۶۶۷ با جنگ رتبیل کابلستان، در قندهار مقابل شد و نتیجه نگرفت. در سال ۶۷۱ عباد حاکم عرب از سیستان به کابل کشید، ولی رتبیل جلو او را در قندهار گرفت و نگذاشت قدم فراتر بگذارد. در سال ۶۸۱ یزید و بو عبیده افسران عرب از سیستان به کابل مارش کردند، سپاه مردم کابل در بین راه با آنها مقابل و در طی یک جنگ سختی، اردوی عرب را تباہ، یزید را قتل و بو عبیده را اسیر گرفتند، اما بو عبیده توانست که در بدل نیم میلیون درهم فدیہ خودش را نجات دهد. یکسال بعد عبدالعزیز والی جدید سیستان، برای تلافی از شکست یزید و بو عبیده، لشکر بکابل کشید ولی دچار انهزام قطعی شد. در سال ۶۹۱ عبدالله حاکم عرب از سیستان بعزم رزم کابل شاه به «بست» رسید، کابل شاه در یک زمین کوهستانی او را محصور و مغلوب نمود، عبدالله سه صد هزار درهم فدیہ داد و خود را خلاص کرد.

در سال ۶۹۷ حجاج مشهور والی عراق و فرمانده عمومی افغانستان مفتوحه، عبیدالله را در سیستان اعزام و به فتح کابلستان مأمور نمود، او در بست رسیده بود که کابل شاه به دفاع برخاست و عبیدالله را با همان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره های مهیب کوهستانی کش کرد، و باز از چهار جانب در حلقه تنگی به سختی فشرده و ضربت آخرین را فرود آورد، عبیدالله چاره نداشت جز آن که هفت صد هزار درهم بپردازد و خودش را نجات دهد. عبیدالله در عودت به بست از ننگ شکست و غیظ بسیار از پا درآمد زیرا مردان عرب که از آسیای صغیر تا ساحل اطلس کشورهای بزرگی را تسخیر کرده بودند، در ۶۰ سال از تسخیر کامل کشور افغانستان عاجز مانده بودند. حجاج از گرفتن خبر شکست عبیدالله متغیر گردید و از دربار دمشق استیذان نمود که برای فتح قطعی

کابلستان تمام قشون بصره و کوفه را سوق نماید. این است که دوازده هزار نفر از برگزیدگان و جنگجویان عرب را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن اشعث در سال ۷۰۰ به استقامت افغانستان سوق نمود، این سپاه آنقدر کامل و مجلل بود که نام «جیش الطواوس» یعنی لشکر طاوس بخود گرفت، حجاج دو میلیون درهم به این قشون بی مانند کمک کرد. رتبیل کابل در بست بود و تمام این وقایع را ترصد می کرد، پس نماینده او در سیستان نزد عبدالرحمن رسید که از فراموش کردن جنگ های گذشته و تادیه خراج در آینده سخن می گفت، البته عبدالرحمن با قوتی که داشت نپذیرفت. رتبیل قدم به قدم به جانب کابل عقب می نشست و در تمام قلعه های مشرف براه ها، اقسام اشیای قیمتی و گرانبار (برای اغتنام قشون عرب) می گذاشت. عبدالرحمن به آهستگی رتبیل را تعقیب و در عقب خود قطعات محافظ برای نگهداری خطوط ارتباطی می گذاشت، زیرا از طرز جنگ های مردم افغانستان مطلع بود. اما اردوی او که قلعه ها را در عرض راه اغتنام می کردند، آن قدر سنگین بار شده بودند که مجال حرکت سریع نداشتند، این کندی حرکت در راه های دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک می ساخت و عبدالرحمن مجبور بود که جنگ فیصله کن را در کابل به فصل بهار محول سازد. این چیزی بود که حجاج نمی پسندید. لهذا به عتاب عبدالرحمن پرداخت و کتباً او را متهم به ترس و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمن که مرد مدبر و دلیری بود برآشفته، وی فرمان حجاج را در اجتماع سپاه قرائت کرد که در آن امر شده بود بدون درنگ به زابل و کابل حمله کنند. آبادی ها ویران و زنان و مردان اسیر شوند.

سرداران عرب چون بوظفیل عامر و عبدالمومن ربیعی گفتند: اگر سپاه غالب است، غنایم و مکافات از آن حجاج است، و اگر سپاه مغلوب است، در نظر حجاج پست و دون همت است، در حالی که این مملکت (افغانستان) گورستان ابدی شما عسکر است، و دیگر بدیدار خانواده خود نخواهید رسید، سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است، پس بیائید که عوض کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نمائیم. سپاه عرب به شخص عبدالرحمن بیعت کردند و عبدالرحمن با رتبیل قرار گذاشت که کابلستان از خراج معاف است، و در صورت مغلوبیت عبدالرحمن از حجاج، کابل پناه گاه او خواهد بود.

جنگ‌های عبدالرحمن با حجاج طول کشید و بالاخره عبدالرحمن مغلوباً به کابل پناهنده شد و در سال ۷۰۳ در کابل بمرد و سرش نزد حجاج فرستاده شد. از آن بعد قتیبه در ۷۰۴ به واسطه عمر و برادر خود بر ضد ربیع سقیات نمود، ولی او در بدل هشت صد هزار درهم با ربیع مصالحه کرد. در سال ۷۰۶ کابل شاه دو میلیون درهم با قتیبه فرستاد تا جنگ بین کابلستان و عرب قطع گردد. این متارکه ۲۳ سال طول کشید. مگر اصفح شبیانی ، حاکم عربی سیستان در سال ۷۲۷ یک بار دیگر به جنگ کابلستان پرداخت ولی با دادن تلفات بسیار، بدون نتیجه مراجعت کرد.

مردم سیستان نیز بر مخالفت خود با دولت اموی می افزودند، چنان که در سال ۷۲۰ شورش ضد عربی برپا کردند و در ۷۲۵ بشر الحواری امیر شرط [شرطه] (قوماندان امنیه) عرب را در زرنج کشتند و قضای شهر را از عرب منفصل و به یک محدث سیستانی (معمربن عبدالله) دادند. همچنین مردم سیستان با فرقه خوارج متحداً در سال ۷۳۴ بر ضد اموی قیام کردند، بالاخره در سال ۷۴۷ حاکم عربی سیستان «سوار بن اشعر» را کشتند.

و اما در محاذ جنوب مشرق افغانستان : سپاه خلفای راشد بعد از فتح مکران، در سال ۶۵۹ در بلوچستان شرقی تاقیقان (کیکانان) پیش رفته بودند، سپاه اموی در سال ۶۸۰ «قصدار» را در بلوچستان فتح، و پای عرب را در آن جا محکم کردند، و حکام عرب از آن جا تا قنابیل (قندآوه) فرمان می دادند.

همچنین عرب‌ها یک بار در سال ۶۳۵ از بحرین توسط کشتی تا بندرگاه «دبیل» - بین بلوچستان و سند - رسیده بودند. مگر حملات اساسی عرب از طرف حجاج شروع شده و سپاه او باز تا دبیل رسید. از آن بعد حجاج، محمد بن قاسم ثقفی، افسر مشهور را که در ردیف قتیبه و اسد حساب می شد، با سپاهی از راه بر و بحر اعزام نمود، ثقفی در سال ۷۱۱ با شش هزار عسکر و شش هزار جمازه سوار و سه هزار اشتر پارکش، از راه شیراز، مکران - و کشتی‌های لوازم او از راه بحر وارد بندر دبیل گردیدند. بعد از جنگ طولانی نه روزه، معبد دبیل را - که بر بالای قلعه آن بیرق سبز افراشته بود، توسط منجنیق بزرگ، که ۵۰۰ نفر وصله‌ای نر و ماده آن را در وقت انداخت می کشیدند، فتح نمود. ثقفی طبق امر حجاج مردم را امان نداد و سه روز کشتار عام نمود، ثقفی هفت صد زن جوان

خادمه معبد را تصرف کرد و دو دختر حاکم دیبل را با غنایم هنگفتی برای حجاج فرستاد، از آن بعد ثقفی علاقه‌های این روی آب سند را یکی پی دیگری با جنگ و صلح اشغال کرد، و خود از دریای سند بگذشت. «داهر» حاکم محلی سند به دفاع برخاست و در میدان جنگ کشته شد، سر او نزد حجاج فرستاده شد و زن او «لادی» به نکاح ثقفی درآمد. مردم برهمن آباد سند، شش ماه با عرب رزم نمودند، بالاخره شهر مفتوح شد و سی هزار نفر اسیر داد. سردار عرب توقف نکرد و به ملتان تاخت، بعد از فتح، نقود بی‌شمار حاصل شد، از معبد ملتان بت طلائی بدست آمد که دو صد و سی من وزن داشت، و از دقایق نهانی سیزده هزار و دو صد من زر پیدا شد، از یک خانه دیگر دو میلیون و چهار صد هزار مثقال طلا بدست افتاد.

پس از مرگ حجاج و احضار محمد قاسم ثقفی در عراق و کشته شدنش از طرف خلیفه سلیمان اموی، در سال ۷۱۳ فتوحات عرب در ماورای سند متوقف گردید و بلوچی‌ها و سندی‌ها مکرراً با حکام عرب جنگیدند.

چهارم

پیروزی قیام مردم افغانستان

و انهدام دولت اموی

از نفوذ اولین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا سال ۷۴۶ بیشتر از یک قرن، سه نسل مردم کشور، در ساحت سیاست و نظام و سایر امور اجتماعی - چه مادی و چه معنوی - با ملت عرب در تماس مستقیم بود، و این خود منجر بداد و گرفت دارائی‌های مادی و معنوی از همدیگر می‌گردید، در طول این زمان، ملت افغانستان قسماً ذوقیات ملت عرب را پذیرفت، و دین و زبان آن را با حفظ زبان خود قبول کرد. ملت عرب نیز با تمدن و فرهنگ قدیم افغانستان آشنا گردید و این هر دو در تشکیل آینده تمدن اسلامی تأثیر افکند. مردم افغانستان به تدریج و بعد از آشنائی با ماهیت دین اسلام، آن را قبول کردند، در حالی که تحمیل دین یا شمشیر در این استقبال مردم از دین اسلام نقش اول نداشت. در طی یک صد سال، از سواحل جیحون تا هامون سیستان و از حوزه ارغنداب تا کناره سند، مساجد آباد و مدارس اسلامی افغانستان آن قدر وسعت یافت که در یکی از آنها سه هزار شاگرد تحصیل می‌نمود. چنان‌که در روز مرگ عالم بزرگ تفسیر و فقه اسلامی، ضحاک بن مزاحم هلالی در افغانستان شمالی در سال ۷۱۹، سه هزار طلبه این علوم از شاگردان او باقی ماند.

سیطره دولت اموی در افغانستان، که بر پایه تعصب و تبعیض، تحکم و اجبار، تحمیل مالیات سنگین، با اغتمام مال و برده در جنگ‌ها قرار داشت، انگیزه بزرگی بود برای قیام مردم در مقابل استبداد و ستم اداره‌ای اموی، ولی موازنه‌ای قوای طرفین قابل مقایسه نبود، آن یکی مقتدرترین شهنشاهی بود در روی زمین، و این دیگر کشوری بود فاقد مرکزیت و پراکنده با مؤسسات فیودالی، و لهذا فداکاری‌های پراکنده و قوت‌های متشتت محلی هر باری در برابر قدرت دولت اموی عقیم می‌ماند، معهداً مبارزه عمومی با اشکال مختلف دوام داشت مردم در یکجا مبلغین خاندان عباسی را بر ضد دولت اموی حمایت می‌کردند. و در دیگر جا فرقه خوارج را که بر ضد بنی‌امیه و بنی‌هاشم

بودند، پشٹیانی می نمودند. در جایی هم «خداش» مؤسس طریقه «خرمیه» سر می زد که از مخالفین خطرناک دستگاه اموی بود. همچنین مردم دشمنی و رقابت قبایل عرب را در افغانستان، چون یمانی و مصری دامن می زدند و اداره عربی خراسان را ضعیف می ساختند، مردم و رجال نظامی هم بمجرد یافتن فرصت، دست به شمشیر می بردند. روش دولت اموی نیز در تولید تنفر و انزجار اکثر ممالک اسلامی می افزود، زیرا دولت اموی در جمع مال و تبذیر و اسراف شوق عظیمی داشتند تا جایی که حکام آنها مثل «اشرس» در سال ۷۲۷ در ماوراءالنهر از مردم مسلمان شده نواحی سمرقند جزیه ایام کفر گرفتند، و آنها نیز از دین تمرد نمودند و به کمک ترک ها با عرب جنگیدند. مردم افغانستان به خلیفه عمر ابن عبدالعزیز شکایت کردند که حکام عرب متعصب و قوم پروراند، از نومسلمانان ما جزیه می خواهند و در محاربات خارجه غنائم بما نمی دهند. خلیفه به این شکایت رسیدگی کرد.

قبیله در افغانستان معاهدات را بشکست، غله را قیمت کرد و مردم را بدار زد. حجاج مشهور بظالم در کوفه خون هزاران مسلمان را بریخت و عبدالله زبیر را، که خلافتش در عراق و حجاز و افغانستان اسلامی قبول شده بود، از حلق آویخت در هر حال روش دولت اموی در ممالک اسلامی با دیده انزجار و نفرت نگریسته می شد، و این ذهنیت عمومی، زمینه مساعد برای یک قیام علیه اموی بود. بر علاوه در داخل اموی ها اختلافات قبیله‌ای (مخصوصاً از قبایل یمنی و قیسی) آتش نفاق را مشتعل کرده می رفت، همچنین در درون خاندان شاهی در سر ولایت عهدی و جانشینی خلافت دشمنی ها پیدا شده بود. موالی نیز که از عرب پرستی اموی ها بجان رسیده بودند، در حوادث ضد اموی طرف مخالفین دولت را التزام می کردند، چنان که مکرراً طرف مختار و عبدالرحمن بن اشعث و داعیان عباسی را گرفتند.

مردم افغانستان مسلمان شده، از زمینه تمام این شرایط مساعد، برای حصول استقلال کشور خویش با یک جنبش بی سابقه، استفاده نمودند. رهبری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع برآمده بود و خواسته های جامعه را با موقف ممالک همجوار و اوضاع امپراتوری اموی بخوبی درک می کرد، او ابو مسلم خراسانی بود.

قیام مردم [و] ابو مسلم خراسانی :

ابو مسلم عبدالرحمن در سال ۷۲۰ در قریه سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب می دانست، قامتی متوسط جردۀ گندمی و چهرۀ جذاب داشت. زبانش فصیح و قلبش قوی، حتی قسی بود. در سختی زندگی، اندوه خود را و در کامیابی ها، مسرت خود را نشان نمی داد. این چنین شخصی در ۱۹ ساله گی قدم به صحنۀ سیاست گذاشت و چون از بین توده نشئت کرده بود، توانست از عدم رضایت توده های مردم در زیر سنگینی و فشار دولت مستبد اموی، استفاده نماید. در آن وقت مردم نامسلمان از تجاوزات نظامی و پپی هم دولت و تاراج دارائی خود بجان رسیده بودند و مردم مسلمان از تبعیض دولت و محرومیت خویش، و همچنان از سنگینی مالیات و مظالم عمال اموی، متنفر و بیزار بودند. عدۀ از خانواده بنی هاشم، در بلخ و سایر شهرهای افغانستان تبعید گردیده بودند و دسته ای از خاندان عباس، عم پیغمبر در کوفه و حجاز در خفا زندگی داشتند. علی نواسه عباس از طرف خلیفه عبدالملک دو باره تازیانه خورد، محمد پسر همین شخص بود که تشکیلات سری برضد دولت اموی بساخت و مبلغینی در ممالک اسلامی فرستاد. اما مردم از ترس دولت اموی نمی توانستند از آنها حمایت نمایند. پس محمد به حیث امام عباسی ها متوجه افغانستان شد و مبلغین متعددی اعزام نمود.

او در وقت اعزام مبلغین در افغانستان به آنها چنین گفت : مردم بصره عثمان پرست است، از کشاکش کناره گیرند و گویند بنده خدا بهتر است مقتول باشد تا قاتل، اهالی جزیره خارجی و فراری هستند و با آن که عرب اند بروم مانند و با آن که مسلمانند اخلاق مسیحی دارند، اهالی شام یا ما دشمنند و جز آل سفیان دیگری نشناسند، مردم مکه و مدینه ابوبکر و عمر می خواهند. پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آنها معلوم است و دل های شان از عقاید مختلفه و فساد، بلکه از دین تهی است، ایشان آزار دیده. مستعد جنبش و خواهان تغیر [تغییر] خلافت اند، آری خراسانی ها پیکر قوی، سینه پهن، سر بزرگ، ریش انبوه، صدای هولناک، سخن درشت و دهن دهشت آور دارند (۱).

وقتی که این مبلغین در افغانستان می آمدند، مردم به سخنان شان گوش می دادند و در مقابل عمال اموی از آنها حمایت می کردند، چنان چه در سال ۷۲۰ سعید بن عبدالعزیز حاکم اموی افغانستان، عده ای از مبلغین عباسی را کشف و زندانی ساخت، ولی مردم که با قبایل ربیعه و یمانی مهاجر، خویشاوندی داشتند، توسط آنها این مبلغین را با ضمانت خود رها کردند و در خفا به غرض تبلیغ ضد اموی، آنها را تقویت نمودند. فرقه «راوندیه» نیز در افغانستان به طرفداری عباسی ها و برضد اموی ها فعالیت می کردند، فرقه خوارج هم در سال ۷۳۴ بر ضد استبداد و انحرافات مذهبی دولت اموی در افغانستان غربی و شمالی قیام کرده بودند.

ابو مسلم تمام این چیزها را می دانست و می خواست عباسیان را، که به پیغمبر اسلام منسوب و در نزد ملل مسلمان معتبر بودند، وسیله ای انهدام شهنشاهی اموی قرار دهد، و از آن بعد عرب را در افغانستان براندازد و دولت ملی تأسیس کند. در این وقت ابراهیم پسر امام محمد متوفی، به حیث امام عباسیان در کوفه می زیست، پس ابو مسلم در سال ۷۴۱ به کوفه رفت و با امام مذاکره نمود و قرارداتی گذاشت، بعد از آن به افغانستان برگشت و خودش را «امیر طرفداران بنی عباس» معرفی کرد. شک نیست که ابو مسلم در طی این مسافرت ها معلومات کافی راجع به اداره ای اموی در ممالک عربی و ایران، و اندیشه های مردم نسبت به دولت اموی، حاصل کرده بود. در هر حال او توانست بسرعت، مردم بسیاری از طبقه ناراضی و محروم، از علاقه های هرات، پوشنگ، بادغیس، مرو، مرغاب، نسا ایبورد، توس، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان، غور، ختلان، کش، نسف و سایر علاقه های نزدیک در حدود صد هزار نفر اسب سوار و خر سوار بدور خود جمع کند.

در این وقت نصر بن سیار والی اموی افغانستان، از مرو غایب و در جنگ با جدیع کرمانی مشغول بود. ابو مسلم از این فرصت استفاده کرده در پنجم رمضان سال ۱۲۹ هجری مساوی ۷۴۶ میلادی در مرو پرچم سیاهی برافراشت، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی خواه و جنگجو، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را به خلافت اسرمی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند.

اردوی داوطلب ابومسلم، پیاده، اسب سوار و خرسوار، با اسلحه متنوع بود. ابومسلم با این قوت در ۷۴۷ مرو را از امویان پاک کرد و تا ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده افغانستان را از اداره اموی نجات داد. در عین حال اردوی او [به] قیادت قحطبه و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگ‌های گرگان، اصفهان، جلولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد، و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید. در این جا طبق فرمان ابومسلم، برادران ابراهیم امام عباسی، عبدالله سفاح و منصور دوانیقی را از پناه گاه مخفی شان کشیده، اولی را به خلافت اسلامی برداشتند. (دولت اموی قبلاً به واسطه فرو بردن سر امام ابراهیم در توبره پر از چونه، او را کشته بود)، وزارت سفاح را بیک نفر ایرانی ابو سلمه جعفر همدانی دادند. عسکر اعزامی خلیفه جدید نیز در نزدیکی حران، خلیفه اموی مروان را شکستند و بالاخره او را در حالت فراز بجانب مصر، در منزل ذات السلاسل در طی شباخونی بکشتند و سرش را از کوفه در خراسان نزد ابومسلم فرستادند. متعاقباً تمام خاندان خلفای اموی با وحشت از دم تیغ عباسیان گذشت و به این صورت تاریخ اسلامی داخل دوره جدیدی گردید.

و اما ابومسلم در افغانستان :

بعد از آنکه ایالات مسلمان شده را از تسلط عرب آزاد ساخت، و ایران را از طرفداران دولت اموی پاک کرد، در سال ۷۵۲ به ماوراءالنهر سوقیات کرد و حاکم عربی «زیاد» را بکشت، و به این ترتیب یک دولت بزرگ خراسانی تشکیل نمود که خود در رأس آن قرار داشت. این فعالیت مردم افغانستان که منجر به انهدام یک امپراتوری بزرگ جهان، و تولید یک دولت مستقل اسلامی در آسیای وسطی گردید، و آوازه آن در تمام کشورهای تابعه عرب پیچید، نمونه مثال و تشجیع برای استقلال طلبی سایر ملل محسوب شد. افغانستان در ۷۴۶ مستقل شد (ابومسلم)، اسپانیا در ۷۵۵ (عبدالرحمن)، مراکش در ۷۸۸ (ادریس) و علاقه‌های دیگر شمال آفریقا در سال ۸۰۰، مصر و شام نیز در ۸۷۷ (طولون) مستقل گردیدند. گرچه دولت عباسی توانست بزودی اقتدار مجدد سیاسی عرب را در افغانستان - بعد از ابومسلم - و در مصر و شام - بعد از خانواده طولونی - برقرار نماید، مگر افغانستان باز بعد از ۷۰ سال (دولت طاهری) استقلال خودش را در سال ۸۱۹ میلادی اعلان نمود، و مصر و شام در سال ۹۳۵ مستقل گردیدند (اخشیدی‌ها).

در هر حال ابومسلم بعد از تنظیم داخلی در سال ۷۵۳ به غرض نظارت در خلافت عباسی و ادای فریضه حج به عراق سفر نمود و از طرف خلیفه سفاح پذیرائی شد. این وقت وزارت عباسی به خالد بن برمک بلخی - بعد از کشته شدن ابوسلمه همدانی - تعلق داشت. ابومسلم بعد از ادای حج برمی‌گشت که خلیفه سفاح بمرد و منصور دوانیقی برادرش به ابومسلم متوسل شد تا خلافت او را، با از بین بردن رقبایش، تحکیم نماید. ابومسلم پذیرفت و رقیب اولینش عیسی بن موسی را در انبار شکست و با عبدالله بن علی بن عباس که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود، پنج ماه جنگید تا او مغلوب و منصور در خلافت مستحکم گردید. از آن بعد ابومسلم که از حرکات منصور بد برده بود، بدون وداع عازم افغانستان شد. منصور بترسید و نامه‌هایی به او نوشت که از راه برگردد و به تنظیم حکومت مصر و شام بپردازد. نماینده خلیفه ابوحمید مرغابی بود که توانست در ری ابومسلم را دریابد و بمراجعت او دارد. ابومسلم برگشت و از طرف خلیفه استقبال شد، در حالی که فراموش کرده بود، خدعه و فریب‌گاهی می‌تواند قدرت را مغلوب کند. خلیفه منصور در یکی از صحبت‌های مصنوعی و محرمانه توسط جلادهای مخفی ابومسلم را ریزریز نمود و سرش را در طبق‌های دینار و درهم به معسکر خراسانیان فرو ریخت. این حادثه که نمونه کامل اخلاق سیاسیون جهان است در چهارشنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ مساوی ۷۵۴ واقع گردید. به این ترتیب سلطه سیاسی عرب مجدداً در افغانستان کشیده شد و تقریباً هفتاد سال دیگر دوام نمود.

پنجم

ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی

و قیام‌های مردم افغانستان

(از ۷۵۴ تا ۸۲۱ میلادی)

بعد از کشته شدن ابومسلم، دولت عباسی در مورد افغانستان رویه جدیدی پیش گرفت. که مغایر با روش دولت اموی بود و آن اینکه با اعیان و اشراف افغانستان بیشتر راه مدارا و مواسات و تشریک آنها در منافع حکمرانی در پیش گرفت، و خواست توسط آنها سلطه خویش را در این مملکت حفظ کند. چنان که ابوداود وکیل ابومسلم را در افغانستان بمقامش باقی گذاشت و با خراسانیان دربار خویش به محبت رفتار کرد. این روش عباسی به نفع او و هم به نفع اشراف مملکت تمام شد. معهذات توده‌های مردم افغانستان از تحمیل مالیات‌های سنگین و تسلط عرب دل خوش نداشتند و فاجعه ابومسلم آنها را بار دیگر بر ضد عباسی برانگیخت. این احساس آنقدر قوی بود که اختلاف دین و مذهب هم مانع اتحادشان نمی‌گردید، چنانچه پنج سال از حادثه ابومسلم نگذشته بود که مردم هرات قیام کردند و مردی زرتشتی مذهب از اهل قریه «هردانه غرب هرات» بنام «سندباد» در سال ۷۵۹ برهبری مردم برخاست و خودش را با عنوان سپهد جانشین ابومسلم معرفی کرد، در حالی که هزارها نفر مسلمان و زرتشتی زیر علم او جمع شده بودند. او در نیشابور مرکز عربی افغانستان حمله و در طی چندین جنگ نیشابور، قومس و ری را اشغال کرد و خزاین ابومسلم را در ری تصاحب نمود، پس از آن مصروف تهیه حمله در عراق و حجاز گردید. سپاه عباسی در بین همدان و ری رسید و در طی جنگ‌های شدیدی جلو سندباد را گرفت. متعاقباً عسکر امدادی خلیفه عباسی به قیادت پسرش مهدی در رسید، و سندباد پس از شکست به طبرستان کشید، ولی میزبان او سپهد طبرستان او را کشته و سرش را بدربار خلیفه فرستاد.

در سال ۷۶۶ مردم هرات به قیادت یک نفر بادغیسی بنام «استاد سیس» و حریش

سیستانی رفیق او، بر ضد عرب قیام کردند و اجشم مروالرودی را که بطرفداری عباسی می‌جنگید، در میدان جنگ بکشتند. از آن بعد با ۲۴ هزار عسکر اعزامی خلیفه رزم دادند، ولی هراتیان چهارده هزار نفر اسیر داده منهزم گشتند، اسراء را عرب از بین برده و خود استاد سیس را نزد خلیفه فرستادند که در آنجا کشته شد. «مرجیله» دختر همین استاد سیس بود که بعد از زن هارون رشید و مادر مامون رشید گردید.

از این بعد قیام توده‌های دهقان افغانستان مفتوحه، با ماهیت اقتصادی که داشت، با مبارزات سیاسی بر ضد استیلای عرب تواما آغاز گردید. زیرا مالیات و عوارض دولت عباسی و فیودال‌های داخلی روز افزون شده می‌رفت، پس مردم بناچار قیام می‌کردند. چنان که در سال ۷۶۷ دهقانهای هرات و سیستان (مسلمان و زرتشتی) تحت رهبری «آذرویه» مرزبان زرتشتی و محمد بن شداد، بر ضد حکومت عربی شورش کرده، یزید عامل عباسی را در رزمگاه بشکستند. بعد از کمی مردم پیشه‌ور و دهقان در شهر زرنج قیام نموده و معن بن زایده، حاکم مسرف عباسی را شکم دریدند.

در سال ۷۷۵ مرد دیگری بنام حکیم بن عطای بادغیسی و معروف به حکیم مقنع، رهبری قیام‌کنندگان را در مرو بدست گرفت، و هزاران نفر زرتشتی و مسلمان (با عنوان سپید جامگان) برای طرد عرب کمر بستند، و مقنع، قرارگاه خودش را در آن طرف جیحون در حوالی شهر سبز انتخاب نمود، سرداران عرب چون حسان بن تمیم و محمد بن نصر در جنگ‌های مقنع از بین رفتند و دامنه این قیام‌ها از مرو تا تخارستان کشیده شد و تا اوایل قرن نهم یعنی ظهور دولت طاهری خراسان (۸۲۱) طول کشید.

در هر حال به مقابل مقنع بغداد جنگ را ادامه داد و سپاهی قوی‌تر به فرمان دهی معاذ بن سلم در محاذ جنگ اعزام نموده و بعد از محاربات بسیار مقنع محصور گردید، او برای آن که ننگ اسارت نکشد، آل و اطفال خود را کشت و آنگه خود انتحار نمود. در طی همین زمان بود که «یوسف ابرم» هراتی با داوطلبان ملی، علاقه‌های میمنه و مرغاب و پوشنگ را اشغال کرد، تا آنکه یزید بن مزید والی خراسان شمالی به جنگ او شتافت. یوسف ابرم در یکی از این جنگ‌ها اسیر و به بغداد فرستاده شد و هم در آنجا با سایر رؤسای انقلابی افغانستان یکجا اعدام گردید. از مرگ منصور عباسی (۷۷۵) تا ۷۸۵ (دوره خلافت مهدی و هادی عباسی) امارت افغانستان شمالی اول به عبدالملک

خراسانی و باز به فضل بن سلیمان توسی داده شد تا امتیّت را حفظ نمایند. ولی در سیستان مردم به اتفاق خوارج قیام کردند و حمزه بن مالک حاکم سیستان با زحمت توانست رهبر آنها «نوح» خارجی را از بین بردارد.

در سال ۷۸۶ مقتدرترین خلیفه عباسی هارون الرشید به خلافت اسلام نشست. او در بغداد یحیی برمکی پسر خالد برمکی (وزیر خلیفه منصور دوانیقی) را وزیر مقرر کرد و امارت افغانستان را به جعفر بن محمد خراسانی داد. باز در سال ۷۹۳ فضل بن یحیی برمکی را در افغانستان فرستاد و به این وسیله مجال قیام بمردم نداد. فضل برمکی در حین اقامت در افغانستان، ابراهیم بن جبل را به حمله در کاپیسا پایتخت کابلشاهان بودائی مذهب مأمور کرد، او از راه غوربند این حمله را عملی نمود، و در نتیجه این جنگ شهر بگرام با آبدات بودائی و معبد مشهور شابهار، ویران شد. بهمین سبب بعدها پایتخت از بگرام، در شهر کابل قدیم در کنار دریای لوگر منتقل گردید.

ولی همین که در سال ۷۹۵ علی بن عیسی را خلیفه به امارت افغانستان اعزام نمود، مردم در بلخ برخاستند و یحیی پسر علی را بکشتند و سه میلیون درهم دارائی علی را ضبط و خودش را به ولایات غربی کشور عقب راندند. کثرت دارائی علی بن عیسی، دلیل بارز اجحاف حکام عرب در افغانستان بود. علی برای آرام نگهداشتن مردم در هرات طاهر بن حسین پوشنگی را به حکومت پوشنگ - که در آن روزگاران مثل شهر هرات آبادان بود - گماشت.

در سیستان نیز حاکم عربی عثمان، مجبوریّت احساس می‌کرد تا سیستانیان مسلمان شده را در اردوی عرب بپذیرد. او با همین سیاست توانست بشر بن فرقد، رهبر قیام‌کننده‌گان سیستان را از بین بردارد. عثمان در قندهار هم یک باری - مثل معن زایده - با رتبیل کابلستان رزم بی‌نتیجه نمود. متعاقباً در سیستان با قیام مردم و حضین سیستانی مقابل گردید، و هارون الرشید در ۷۹۲ عوض عثمان یکی از اشراف سیستان داود بن بشر را به حکومت منصوب نمود. داود هم حضین هموطن آزادی‌خواه خود را در میدان جنگ بکشت و قیام مردم را سرکوب نمود. عرب‌ها دو بار دیگر از سیستان در سال‌های ۷۹۴ - ۷۹۷ به سرداری یزید بن جریر و عیسی به کابلستان سوقیات کردند، ولی در هر دو بار ناکام ماندند. و این تنها کابلستان بود که در طول نزدیک به دو قرن، در آسیای

وسطی توانست در برابر قدرت امپراتوری‌های اموی و عباسی مقاومت و ایستادگی نماید.

در سال ۷۹۹ مرد دیگری در سیستان بنام حمزه قیادت مردم دهقان و پیشه‌ور را برضد عرب در دست گرفت. او در طی جنگ‌هایی که با عیسی حاکم عربی سیستان نمود، سیستان را آزاد ساخت در این وقت مردم ماوراءالنهر نیز برضد حکام عربی برخاستند. گرچه بغداد علی بن عیسی والی ستمگر خراسان را معزول نمود ولی قیام مردم از پا ننشست تا خلیفه هارون‌الرشید مجبور شد شخصاً برای فرو نشانندن شورش‌های پی در پی مردم به خراسان سفر نماید. در این وقت خزاین علی بالای یک هزار و پنج صد اشتر بحضور هارون آورده شد. خلیفه عباسی در ولایت نیشابور هنوز دم راست نکرده بود که بیمار شد و در ۸۰۸ میلادی (۱۹۳ هجری) دیده از دنیا بست و در توس دفن شد.

مأمون عباسی پسر هارون‌الرشید، در حیات پدر والی خراسان و در شهر مرو مرکز خراسان آن روزه مقیم و دل بسته خراسان بود، بعد از فوت پدر به مشوره رجال خراسان مخصوصاً فضل بن سهل سرخسی وزیر خراسان، درصدد تشکیل خلافت اسلامی خراسانی برآمد، در حالی که امین برادر او در بغداد جانشین پدر و خلیفه اسلام بود. وزیر خلافت فضل بن ربیع نیز مخالفت با خراسان داشت و خلیفه جدید را واداشت که مأمون را از خراسان در بغداد احضار کند. در سال ۸۰۹ خلیفه چنین امری صادر کرد ولی مأمون نپذیرفت. در سال ۸۱۰ شصت هزار سپاهی بغداد بسرداری علی بن عیسی دشمن دیرینه خراسانیان به استقامت افغانستان سوق شد، و از این طرف وظیفه دفاع به طاهر پوشنگی محول گردید. طاهر در ری ایران سپاه عرب را منهزم و علی را در میدان نبرد بکشت و به استقامت بغداد پیشرفت. در راه همدان سپاه دوّم بغداد به قیادت عبدالرحمن جلو طاهر را گرفت، ولی سپاه خراسان، خودش را اسیر گرفت و لشکرش را بشکست متعاقباً طاهر قوای امدادی بغداد را از بین برد و خود تا حلوان پیشرفت. این وقت قوای تازه دم خراسان به سرداری هرثمه بن اعین نزد طاهر رسید و هر دو سپاه در دو ستون از راه اهواز و نهروان بجانب بغداد پیش کشید. طاهر اهواز را به جنگ گرفت و بصره و واسط تسلیم شد. طاهر مداین را اشغال کرد و به بغداد نزدیک شد، هرثمه نیز

نهران را به جنگ گرفت و به بغداد پيش شد، خليفه امين در بين دو قوت محصور بود و مجال دفاع نداشت، او از طاهر خواهش نمود راه دهد تا نزد برادر به خراسان رود. طاهر پذيرفت و خواست امين تسليم شود. امين کشتي در آب انداخت تا شبانه به اردوي هرثمه - که عرب بود - پناه جويد ولي در بين شط از دست سپاهيان طاهر ناشناخته، کشته شد. فردي آن شهر بغداد در ابتدای سال ۸۱۳ مفتوح گرديد.

به اين ترتيب عوض بغداد، مرو در خراسان پایتخت خلافت اسلامي قرار گرفت. اين کار خلافت تمنيات عرب بود، لهدذا به ضدیت برخاستند و در صدد شدند که مجدداً مرکز خلافت را در بغداد منتقل سازند. فضل بن سهل ملقب به ذوالرياستين که امور خلافت مأمون در دست او بود، برادر خود حسن را، والي عراقين و حجاز مقرر و در بغداد متمرکز ساخت، و هرثمه بن اعين را که عرب بود و در فتح بغداد خدمت کرده بود، بمر و احضار کرد و بکشت. ولي هرثمه قبلاً مأمون را از نيات فضل مطلع ساخته بود که می خواهد خلافت عباسيان را به خلافت علويان تبديل کند، و رفتار فضل اشتباه مأمون را تأييد می کرد. چنانچه فضل مأمون را واداشت که دختر خود زينب را با ولايت عهدي به علي موسی الرضاء بدهد و همچنان رنگ سياه را که شعار عباسيان بود برنگ سبز که شعار علويان بود تبديل کند. فضل از اين هم پيشتر رفت و روزی در مرو بيکی گفت: سعی من در اين دولت از سعی ابومسلم بيشر است. مرد جواب داد: او سلطنت را از یک قبيله به قبيله ديگر رساند، در حالی که تو فقط دولت را از یک برادر به ديگر برادر دادی. فضل گفت اگر عمر باقی بود من نیز چنان کنم. حسن برادر فضل کفايت فضل را نداشت و مرد تجملی و عياش بود. عرب ها بر ضد او فعالیت می کردند، تا جائي که در بغداد برخاستند و ابراهيم کاکای مأمون را در سال ۸۱۷ بخلافت اسلام سلام و خلع مأمون را اعلام کردند. پس مأمون عزيمت بغداد نمود و فضل از ممانعت عاجز آمده همينکه در سرخس رسيدند و فضل مشغول استحمام بود، غالب بن حکم مامای مأمون به حکم خليفه در حمام درآمد و توسط جلادان فضل را - مثل ابومسلم - بکشت.

وقتی که مأمون با سپاه خراسان وارد بغداد شد، خلافت خود را تحکيم، شعار سياه را قبول و عنصر عرب را راضی نمود. تا اين وقت طاهر پوشنگی کشور شام را تأمین، و نصر بن شبيب عاصی را تأديب کرده، و اينک در دربار خلافت حاضر و مراقب

اوضاع بود. او می‌دید که چگونه خلیفه سفاح عباسی ابومسلم را به خدعه بکشت، و هارون الرشید خاندان برمکی را با چه قساوت معدوم نمود و اینک مأمون عباسی با چه تزویری فضل را از بین برداشت. پس آینده خویش را حدس می‌زد، و سعی بسیار کرد تا توانست مأمون را وا دارد که او را بولایت خراسان بگمارد. مأمون که هنوز خودش را بقوای خراسان نیازمند می‌دید این پیشنهاد را پذیرفت. طاهر در سال ۸۲۰ والی افغانستان اسلامی مقرر و بلاد رننگ وارد خراسان گردید. او در سال ۸۲۱ بواسطه افکندن نام خلیفه عباسی از خطبه، استقلال افغانستان را اعلام نمود.

ACKU

ششم

وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از سال ۶۴۲ تا ۸۲۲ یک صد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سختی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و قسماً جنوبی کشور پذیرفته شد. تأثیر این دو سلاح (دین و زبان) آن قدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را به یک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قرن‌های دیگر تلاش نمود تا زبان و ملیت خود را نگهدارد. در هر حال افغانستان چنان که دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، انشاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان به عرب اهداء کرد و در مجموع [در ایجاد] تمدن اسلامی شرکت مؤثری نمود. به طوری که در علوم دینی، تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحة سیاست، افغانستان توانست توسط خاندان‌های برمکی و سهل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بلخی از برمک بن جاماس بن ویشناسب نسب می‌گیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یک نفر از این ها جعفر بود که در اوایل قرن هشتم دین اسلام قبول، و به دربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بمرد. مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد والی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابو مسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعزامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابو سلمه از طرف خلیفه سفاح بوزارت بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابو مسلم معزول و معتوب گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خواند و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند. جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش والی افغانستان گردید.

این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه

کتب از پهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجسطی و منگه هندی و سیر ملوک‌الفرس بفرمایش این‌ها در عربی ترجمه شد، مذاهب هندی مکتوب و مدون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین منسوب به همین خاندان بودند. برمکی‌ها برای ایتم عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار از اقتدار اداری، جاه و جلال زندگی و تجمل و اسراف آنان رشک می‌بردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، از سایر اشراف بیشتر ملک و مال اندوخته بودند و بیشتر مصرف می‌کردند، این خود حسادت و رقابت دیگران را تحریک می‌کرد چون که دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب با درجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و والی‌های بزرگ بیشتر میسر می‌شد. خلیفه نیز از بذل بی‌اندازه‌شان بمردم و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب در باره آنها، که بیشتر از هر خلیفه ستایش می‌شدند کوفته خاطر گردید، لهذا هارون‌الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت و نعشش را در سر جسر بغداد بیاویخت و شش سال بماند تا بیوسید، آنگاه فرو کرد و بسوخت و خاکسترش را بباد داد، فضل برادرش و یحیی پیر پدرش در زندان بغداد جان سپردند. خاندان آنها محبوس، اموالشان مصادره و زنانشان به عوام مباح گردید. در عوض، خاندان دیگری از هموطنان برمکی، بنام خانواده سهل سرخسی در دولت عباسی باقی ماند. فضل و حسن پسران سهل بودند و دین زرتشتی داشتند. فضل کتابی از پهلوی به عربی ترجمه و به یحیی برمکی تقدیم کرد، او پسندید و فضل را برکشید و مسلمان نمود. همین آدم بود که بعد از مرگ هارون‌الرشید، در مرو بوزارت مأمون الرشید رسید و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود، و علامت سیاه عباسی را به سبز علوی تبدیل کرد، و بغداد را توسط طاهر فتح کرده به برادر خود حسن داد. این آدم مثل برمکی‌ها دارائی بسیار اندوخته و تجمل زیاد داشت و وقتی که بدربار مأمون می‌رفت در کرسی بالداری حرکت می‌کرد و چون خلیفه را می‌دید پیاده می‌شد و سلام می‌کرد، و کرسی را در عقبش می‌کشیدند، تا نزدیک خلیفه می‌رسید و باز به کرسی مخصوص خود می‌نشست. مگر مأمون‌الرشید این شخص را بکشت و در عوض برادرش حسن را در بغداد نگهداشت و دخترش را (پوران دخت) تزویج نمود. گرچه فضل کشته شد، اما هموطن دیگر او طاهر پوشنگی که برکشیده فضل بود باقی ماند او بود که مثل ابومسلم بغداد را فتح نمود.

انتشار دین اسلام در افغانستان، گرچه در ایالات مرکزی و شرقی مملکت با مقاومت‌های سختی مقابل شد، معهذاتاً جایی که رسید، توانست ادیان مختلف را جاروب نماید. خلافت عربی در سرزمین‌های مفتوحه افغانستان، اراضی مزروعه را حق بیت‌المال می‌دانست و قسماً در بدل مالیات معینه، در دسترس خانواده‌های عمده عربی و محلی می‌گذاشت، و این روش سیستم ملکیت مشروط فیودالی را تحکیم می‌نمود. تعالیم اسلام معنای ویرانی طبقه‌بندی قدیم اجتماعی را اعلام می‌نمود، ولی عملاً قوه حاکمه و خان‌های محلی و ملاک، طبقه ممتاز و دارا را تشکیل می‌کردند. عرب بعد از زد و خورد‌های دامنه‌داری در افغانستان به این نتیجه رسید که با اشراف و سرکرده‌گان محلی بسازد و آنها را در منفعت شریک سازد، این به نفع خان‌ها و اعیان بود، ولی بار مالیات دهقان را سنگین می‌ساخت، چنانکه در عهد عباسی مالیات افغانستان مفتوحه از تقریباً چهل میلیون درهم (کرمان چهار میلیون، مکران چهارصد هزار، سیستان چهار میلیون، ولایات شمالی خراسان بیست و هشت میلیون درهم)، به هفتاد میلیون درهم بلند رفت. از همین سبب بود که قیام‌های دهقانی متعددی در افغانستان به ضد دولت عباسی و فیودال‌های داخلی بمیان آمد و مردم ایالت‌های شمالی و غربی، سال‌ها جنگیدند تا اقلاً خود را از زیر باریکی از ایشان نجات بدهند. دولت عباسی نمی‌توانست بر قیام‌های سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان مفتوحه به تنهایی فایق قطعی گردد، لهذا برای احراز چنین تفوقی بیشتر به جلب همکاری اعیان و اشراف محلی می‌پرداختند، و در سایه اشتراک منافع با آنان به تسلط خود دوام می‌دادند.

درین دوره البته زراعت کشور پیشرفته و آبیاری منکشف بود، از دریا‌های هلمند و هریرود کانال‌ها و جوی‌های جدیدی کشیده شده بود. در بلخ بیشتر از هفتاد آسیای آبی و همچنین در سیستان آسیاهای بادی موجود بود، در ولایت بلخ انواع حبوب و گندم و برنج می‌کاشتند، در بادغیسات مالداران پیشرفته و در غور مالداران و زراعت توأم بود، پنبه‌کاری و صنعت ابریشم رایج بود، تالقان مرغاب شهر عمده تولید منسوجات پشمی، و شهر بلخ مرکز عمده تجارتنی بود، اسلحه ساخت غور در ممالک همسایه شهرت بسیار داشت، در تخارستان سرب و اقسام فلزات، و در سایر ایالات شمالی آهن و نقره و طلا، و در غور آهن و مس استخراج می‌شد، و کان نقره پنجشیر معروف بود.

مؤرخین عرب در باب آبادی و عمران و ثروت افغانستان آن روزه تذکراتی داده‌اند، از آن جمله «مقدسی» می‌گوید: قریه‌های خراسان آبادتر از شهرهای عراق است.

«ابن الفقیه» می‌گوید: خراسانی‌ها در علم و صنعت و تجارت سرآمد روزگاراند... مردم خراسان دلیر و شجاع‌اند، این‌ها فیروز بن یزدگرد و همچنین کسری بن قباد (شاهان ساسانی ایران) را کشتند، و دولت را از بزرگترین ملوک اموی جدا کردند...

دیگری می‌نویسد: خراسان در دوره اسلام از طرف عرب به جنگ و صلح فتح شده، و بار دیگر استعداد و قابلیت طبیعی و درایت خراسانی در امور سیاست و علوم و فنون ظاهر شد، و خراسان نسبت به سایر ممالک اسلامی، بیشتر علماء و امرای نام‌دار پرورش داد^(۱).

فصل هفتم

افغانستان

از قرن نه تا قرن سیزده میلادی

یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری

دوم: افغانستان در زمان دولت صفاری

سوم: افغانستان و دولت سامانی

چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی

پنجم: وضع اجتماعی افغانستان از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی

ششم: افغانستان و دولت سلجوقی

هفتم: افغانستان در زمان دولت غوری

هشتم: افغانستان و دولت خوارزمشاهی

یکم

افغانستان در زمان دولت طاهری

(از ۸۲۱ تا ۸۷۲ میلادی)

در قرن هشتم هجری شهر پوشنگ (زنده جان کنونی) در هرات آباد و مستحکم و دارای مدرسه و مسجد بود که علوم دینی اسلامی در آن تدریس می شد. خانواده طاهر از اهالی این شهر کوچک و مثل خانواده های برمکی و سهل، منسوب به طبقه اشراف مملکت بودند. لهذا با خلافت اسلامی و هم اعیان محلی کشور همکاری داشتند، و توانستند بزودی در دربار خلافت بغداد خالیگاهی را که انهدام خانواده های برمکی و سهل بمیان آورده بود، پر کنند. طاهر ذوالیمینین بعد از واقعه امین و مأمون، قوماندان قوای نظامی خلافت بغداد بود. و منصور بن طلحه طاهری والی ایالات مرو و خوارزم، و عبدالله بن طاهر حاکم (شحنه) بغداد، و سلیمان بن عبدالله طاهری والی ایالت طبرستان در ایران بودند. این است که خاندان طاهری در دولت عباسی نفوذ روزافزون و محکمی داشت، و توانست از این نفوذ خویش در دربار خلافت و محل استفاده اساسی نماید، رؤسای محلی کشور با این ها در یک خط سیر می نمودند، و سیاست دولت عباسی هم بر خلاف سیاست دولت اموی، با خواسته های رؤسا و اشراف محلی افغانستان منطبق بود. زیرا دولت اموی و تفوق نژادی و حکمرانی خالص عربی را با حصول پول در ممالک اسلامی خواهان بوده و زمینه تبارز ملی را باز نمی گذاشت، در حالی که عباسی ها با سران اعیان محلی سازش و با حفظ منافع مشترک خود و آنها این کشورها را اداره می کردند، به همین سبب بود که دولت اموی در یک قرن برافتاد و دولت عباسی پنج قرن

دوام نمود.

در هر حال خاندان طاهری که در عصر تقدم فرهنگی اسلام زندگی داشتند، توانستند دولت استبدادی منوری در افغانستان تأسیس کند و هم کشور ماوراءالنهر را تحت اداره خویش قرار دهند، خانواده طاهری مردمان تحصیل کرده بودند، طاهر خودش در عربی ادیب و شاعر، و عبدالله مثل پدر شاعر، و طلحه در نحو وارد بود، منصور بن طلحه حاکم مرو هم خود رسالاتی در فلسفه نوشت. دولت طاهری در نشر معارف اسلامی در افغانستان و در راه بهبودی آبیاری و زراعت کشور بذل مساعی نمود، حتی قانونی برای طرز استفاده از آبیاری توسط فقهاء تدوین کرد. طاهریان همان طور که استقلال ملی می خواستند از خلافت اسلامی و زبان عربی و دین اسلام هم حمایت می کردند و چنانکه از جنبش های آزادی خواهی مردم افغانستان علیه نفوذ عرب پشتیبانی می کردند با فرقه خوارج سیستان و قیام کنندگان ضد خلافت عباسی در ایران، شام و مصر هم مخالفت داشتند و در این راه جنگ های متعددی نمودند. عبدالله ابن طاهر مقداری از کتب زرتشتیان افغانستان را در ۸۲۸ بسوخت و در تحکیم دین اسلام کار نمود. پایتخت دولت طاهری شهر نیشابور بود.

در هر حال طاهر بن حسین پوشنگی موسس دولت طاهری در سال ۸۲۰ وارد افغانستان شد و استقلال افغانستان را در سال ۸۲۲ با افکندن نام خلیفه عباسی از خطبه اعلام کرد، همچنین ایالات مسلمان شده شمالی و غربی افغانستان را مرکزیت بخشید. بعد از طاهر پسرش طلحه در سال ۸۲۲ زمامدار شد و روابط حسنه را با خلافت بغداد حفظ نمود. در سال ۸۲۸ برادرش علی ابن طاهر پادشاه شد و در ضمن یک شورش مردم کشته شد. در سال ۸۲۹ عبدالله پسر بزرگ طاهر از بغداد در نیشابور آمد و به حکومت نشست. این شخص ادیب، زمامدار قابل و هم منصب دار مجربی بود، او در دربار خلیفه عباسی - که گروگان پدر بود - در سایه عقل و کفایت طرف اعتماد قرار گرفت، وی شورش های شام و مصر و ایران را از سال ۸۲۱ تا ۸۲۹ بنفع خلیفه بغداد سرکوب کرد. چنانچه نصر بن شیث عقیلی را در شام، و عبیدالله ابن لسری را در مصر، و بابک خرمدین را در آذربایجان ایران مغلوب نمود. وقتی که عبدالله در افغانستان آمد به آبادی و زراعت و آبیاری متوجه شد و در این راه خدمات شایانی نمود. او در عین تکامل

سیستم فیودالی در افغانستان (که از قرن ۷ تا قرن دهم استحکام یافت) به مأمورین و کارداران قلمرو خود چنین توست: حجت برگرفتم شما را تا از خواب بیدار شوید، و از خیره‌گی بیرون آئید، و صلاح خویش بجوئید، و با بزرگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید، که خدای عزوجل ما را از دست‌های ایشان اطعام کرده است و از زبان‌های ایشان سلام کرده است و بیداد کردن به ایشان حرام کرده است. این نامه عبدالله که عبدالحی بن ضحاک گردیزی در تاریخ زین‌الخبار خود نقل می‌کند، گرچه شکل توصیه‌نامه دارد و سرنوشت توده کثیر بزرگر را به ترحم طبقه ملاک می‌سپارد، مع‌هذا نشان می‌دهد که چگونه عبدالله عمق نظر داشت و می‌دید که خان و ملاک بر زارع و کشاورز ستم می‌کند و روز بروز زندگی زارع و بزرگر به انحلال و افلاس نزدیکتر است در حالی که همین مردم طبقه ملاک را هم نان می‌دهند و هم سلام.

عبدالله بیاد داشت که طاهر پدرش در افغانستان در ضمن یک نامه مفصل برایش در بغداد نوشته بود که: سپاه را قوی دار، و امنیت را حفظ کن، با مردم به عدالت و آرامی رفتار و حوایج و ضروریات آنها را فراهم نما، و برائت و پاکی خود را در نظر رعیت آشکارا کن، و برای بیماران شفاخانه‌ها بساز... این همان مکتوب طاهر است که طبری معروف در تاریخ «الامم والملوک» قید می‌نماید.

بعد از مرگ عبدالله در سال ۸۴۴ پسر او طاهر دوم به پادشاهی نشست و تا سال ۸۶۱ دوام کرد. اما او از اداره داخلی عاجز آمد و در نتیجه قیام سیستانی‌ها و بستی‌ها، ولایت آخری به قیادت صالح سیستانی مجزا شد. محمد بن طاهر دوم که تا سال ۸۷۲ سلطنت کرد مرد بی‌کفایت و تنبل و عیاش بود، لهذا جای خود را بیک دولت تازه نفس و قوی تخلیه نمود، و آن دولت صفاری افغانستان بود.

در دوره طاهریه، زبان دری افغانستان، که مثل دوره قبل از اسلام در کشور تکلم می‌شد، و زبان دینی عرب آنرا تحت الشعاع قرار داده و بتدریج لغات عربی را در آن داخل نموده بود - علی‌الرغم حمایت کامل طاهریان از زبان عربی - مجدداً با چهره نوینی و رسم‌الخط نوینی در ساحه ادب تجلی نمود و از قبیل حنظله بادغیسی، عباس مروزی و ابوحنص صفدی شعرانی ظهور نمود که در زبان دری جدید اشعاری بسروندند.

با بوجود آمدن دولت طاهری از فشار و استثمار شدید دولت عباسی بر مردم افغانستان کاسته شد، ولی فشار طبقه فئودال بر دهقانان همچنان باقی ماند. در این دوره وسایل آبیاری و زراعت رشد کرد، چون ماوراءالنهر هم تحت اداره طاهری‌ها بود، عواید دولت بلند رفت و سالانه بر ۴۸ میلیون درهم بالغ گردید. خلافت بغداد از مالیات دولت طاهری سالانه ۴۵ میلیون درهم، دوهزار گوسفند، دو هزار غلام غز (به قیمت مجموعی شش صد هزار درهم یعنی هر غلام سه صد درهم قیمت داشت) و تقریباً دو هزار پارچه باب کتانی و غیره، با سیزده اسب اصیل و یک هزار و سه صد پارچه آهن باب خراج می‌گرفت. امیر عبدالله بن طاهر بتوبه خود قبول کرده بود که در عوض این همه نقد و جنس، سالانه ۳۸ میلیون درهم به خزانه خلیفه بپردازد، زیرا سیاست دولت طاهری سازش با خلافت اسلامی و حمایت از طبقات عالیه بود. همچنین حفظ امنیت عمومی بغرض تحکیم دولت، نصب العین آنها بود. تنها قوت‌های مبارزه کننده خوارج و عیاران، در راه پیشرفت این دولت خار می‌کاشت.

دوم

افغانستان در زمان دولت صفاری

(از ۸۷۲ تا ۹۱۰ میلادی)

مردم سیستان، هنگام ظهور عرب و اسلام در افغانستان زرتشتی بودند و در برابر عرب مقاومت بسیار نشان دادند. اما عرب مجبور بود که بهر قیمتی است، سیستان را اشغال کند و از این جا حوزهٔ سند و کابلستان را تحت تسلط قرار دهد. به این جهت در سوقيات آنها فقهای اسلام - برای نشر اسلام - شامل بودند. همچنین قبایلی از عرب را مثل بنی تمیم و بنی بکر، در سیستان اسکان نمودند. در عین زمان فرقهٔ خوارج عربی که بر ضد بنی هاشم و بنی امیه می جنگید، و از طرف دولت‌های عربی سرکوب می گردید، سیستان سرکش را پناه‌گاه خود قرار دادند. افکار این همه فرقه‌های اسلامی در مردم سیستان مؤثر افتاد، از یک طرف دین اسلام بسرعت منتشر گردید، و از دیگر طرف ضدیت با تسلط عرب و حصول آزادی ملی، هدف عمومی قرار گرفت، این است که قیام‌های دامنه‌داری در سیستان بوجود آمد. حکام متعدد عربی در طی این جنگ‌ها بعضاً مغلوب و فراری شدند، و برخی با مردم ساختند. حکام عرب که از جنگ‌های مردم بستوه آمده بودند، بنام دفاع مسلمین از کفار خوارج، اردوی داوطلبی بنام «مطوعه» از مردمان مختلفی تشکیل کردند، و عدهٔ از افراد بیکار و نادار و ماجراجو قوت خود را فروخته و شامل این اردو گردیدند. قسمتی از دهقانان نادار که از فشار فیدال‌ها بجان آمده بودند، با عناصر ورشکست شدهٔ طبقهٔ متوسط - در بین مجادلات گوناگون - دست به تشکیلاتی زدند، این تشکیلات دارای سرکرده و سرهنگ مخصوص بخود بود، و بنام «عیاران» شهرت داشت. روی هم‌رفته اختلافات اقتصادی، سیاسی و مذهبی بین مردم و حکومت، و بین فرق مختلف درهم پیچید، و سالها طول کشید، تا حکومت عرب بر افتاد و دولت طاهری بمیان آمد، مگر تشکیلات مطوعه و عیاران هر دو باقی ماند، در حالی که فرقه خوارج هم با قوت و اعتبار سابق زنده و پا بر جا بود. دولت طاهری نتوانست جای تمام این تشکیلات مسلح و مختلف را بگیرد، لهذا در هر فرصت مساعد، این قوا

می توانست دولت را تهدید نماید، زیرا دهقانان آماده قیام علیه ملاکین بودند، چنانکه در عهد امارت ظاهر بن عبدالله، مطوعه به قیادت صالح بن نسر بستی متطوع برخاست، و با عیاران بساخت و با پشتیبانی دهقانان در سال ۸۴۵ احمد حاکم طاهری را قهراً از بست براند، در سال ۸۳۵، او پدر احمد (ابراهیم) زاکه والی عمومی طاهری در سیستان بود، در شهر زرنج مغلوب و فراری ساخت، ابراهیم از دست این دو دشمن (مطوعه و عیاران) بدشمن سوم (خوارج) پناه برد و با کمک عمار خارجی رئیس خوارج، حمله متقابل در زرنج نمود، ولی به سختی منهزم گردید، زیرا در اردوی پنج هزار نفری صالح مطوعه، عده از عیاران سیستان برهبری پهلوانی بنام یعقوب، شامل بود.

در قرن های هفتم و نهم، تقریباً در اغلب کشورهای اسلامی، گروهی از مردم با یک نوع تشکیلاتی موجود بودند که می توان آنان را در منزله احزاب متشکل شناخت، اعضای این گروه از ته اجتماع برخاسته و مرکب از ناداران، درویش ها، فقیران، عوام متصوفه، جوانان پرشور و با انرژی (در عین حال ناراضی از اوضاع) شهری بودند، رؤسای ایشان با عناوین پیر، استاد، نقیب، سرهنگ و پدر عهد، وظیفه رهبری این دسته ها را به عهده داشت، و پیروان مطیع بلاشرط آنها بودند، مرام این مردم ترک قبایح و رعایت محاسن در بین عوام الناس بود، برای این منظور دارای آداب و شعارهای مخصوص بخود بودند، و داوطلب عضویت با شرایط خاصی پذیرفته می شد، او عهدنامه می داد، خطبه طریقت خوانده می شد، آنگاه کمرش می بستند و نمک آبی می چشانندش و پیمودن مراتب: سخا، صفا، و وفا را بر ذمت او می گذاشتند، او نیز شلوار مخصوصی می پوشید و از اهل «قتوت» به حساب می رفت.

این فرقه وقتی که در افغانستان پیدا شد، نام «عیار» بخود گرفت و نظر به شرایط اجتماعی، بشکل سیاسی در آمده و علیه سلطه خارجی و فشار طبقه ملاک و دولت در مبارزه شدند، هزارها نفر از این ها در زیر امر رؤسا و سرهنگان خویش، در هنگامه های سیاسی و انقلابی شرکت کردند و از یغمای دارائی کاروان ها و متمولین دریغ نمودند کارنامه های عیاران افغانستان غربی در سیستان از همه مشهورتر است. تا جایی که یعقوب صفاری موسس دولت صفاری افغانستان خود از زمره عیاران بود.

از کارنامه های عیاران افغانستان شمالی، در عهد ابومسلم خراسانی، نه اینکه

اسطوره‌ها ذکر می‌کند، بلکه از فعالیت‌های آنان، تاریخ نیز یادآوری می‌نماید. این‌ها در برابر استیلای عرب اموی و عباسی و فشار طاهری و هم در برابر هجوم چنگیز خان مبارزه‌های قهرمانانه انجام داده‌اند. در جنگ‌های مرغاب و غور و هرات و غیره همین عیاران بودند که صدها نفر در اردوی مغل شباخون می‌زدند، و اغتنام می‌کردند، و بعد از تخریب چنگیزخان هرات را، این‌ها چون فخر آهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور غرجستان و مرو، تا چهار سال غله می‌آوردند و بر گرسنه و ناتوان بخش می‌نمودند، حکام کشور نیز همه وقت استمالت از این‌ها می‌نمودند، و بعضاً استمداد می‌کردند. از مشاهیر رؤسای عیاران سیستان در قرن هشتم ابوالعریان، و در قرن نهم بر علاوه صفاریان، درهم بن نصر، حامد بن عمر، محمد بن هرمز و زنگالود، و در قرن دهم احمدنیا، و قرن یازدهم امیر بوجعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحق کازین و شنگیان، لیث نوری و بومحمد منصور و غیره است. دولت غزنوی برای محو قطعی این فرقه سعی زیاد نمود، ولی اینان بکلی منقرض نشدند، تا چنگیزخان رسید و مملکت را زیر و زبر نمود، با آنهم این گروه با شکل دیگر و کوچکتری در افغانستان باقی ماند.

این‌ها در کابل با عنوان «کاکه» و در قندهار با عنوان «جوان» تا قرن بیستم عمر نمودند، دوست بچه آذر، بچه بهائی، پیروی بچه‌ادی، کاکه طلا، کاکه نقره، کاکه شکور، میرزا عبدالعزیز لنگر زمین، صوفی غنی و غیره از مشاهیر این فرقه در قرن نوزدهم و بیستم در کابل است. کاکه‌های کابل در پائین چوک، شور بازار، مرادخانی و چنداول حلقه‌های جداگانه و رؤسای علیحده داشتند، بعضاً با جنگ تن به تن با اسلحه می‌پرداختند و از مجروح و کشته‌ای خود به دوائر دولتی اطلاع نمی‌کردند، کاکه که از شاگردان يك حلقه می‌خواست علناً به حیث کاکه معرفی شود، دستار مخصوص و با شرف دراز تازانو می‌بست و پیزار راپت می‌کرد، آنگاه به تنهائی شهر را یک دوره می‌زد، و از برابر حلقه‌های کاکه سایر نواحی، که بعضاً در دکان‌ها و بعضاً در پهلوی دروازه‌های مخصوص می‌نشستند عبور می‌کرد، اگر بالای او از طرف کاکه دیگر صدائی می‌شد در معنی دعوت به جنگ بود، و مبارزه شروع می‌شد، و مردم تماشا می‌کردند، در صورت فتح و سلامت ماندن، این کاکه با غرور می‌گذشت و به حلقه خود می‌رسید، آنگاه به او تبریک می‌گفتند و کاکه شناخته می‌شد، در صورت مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن، دیگر این شخص نمی‌توانست جزء کاکه‌ها بحساب آید، داوطلب کاکه‌گی

مجبور به دادن امتحانات و شاگردی طولانی استاد بود، یکی از این امتحانات انجام خدمات مشکل، و گشت و گذار شبانه در قبرستان‌ها و کوه‌ها، و سفرهای دور، و نجات دادن ناتوانی از مخمصهٔ جانی یا مالی بود. کاکه‌ها همدیگر را در مکالمه «شیربچه» خطاب می‌کردند و بعضاً برای نشان دادن مقاومت، پای برهنه خود را مثل اسب نعل می‌زدند.

این مردم پهلوانی و ورزش و چوپ بازی و آب بازی و پیاده روی می‌آموختند، سیلاوه و پیش قبض و تفنگچه و قرابینه با خود می‌برد داشتند، این‌ها عموماً مسلح گشت و گذار می‌کردند و راه رفتن مخصوص و خرامان داشتند، لباس پاک می‌پوشیدند، راستی و پاک بازی، وفا به عهد و دستگیری از ناتوان را شعار می‌دادند، این‌ها از ممر کسب و کار ارتزاق می‌نمودند، و پایند ننگ و نام بودند، در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهل بودند، آنها جواد بوده و هم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند، روی هم‌رفته با مردم بینوا و درمانده همدرد و مجتنب از اقویا و توانگران بودند. در اواخر، کاکه‌گی هم در کابل مبتذل شد، و اشخاص غیر متقی رسم کاکه‌گی در پیش گرفتند و هم خود را در خدمت امراء و متنفذین گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند. این گروه در سایر ممالک اسلامی هم موجود و داخل فعالیت بودند، در ممالک عربی این‌ها را «فتی» و در ترکیه «اخی»، در ماوراءالنهر «غازی»، و در ایران «جوان مردان» می‌نامیدند.

یعقوب صفاری :

یعقوب بن لیث بن معدل، مردی بود از قریه قرنین در سیستان و مثل ابومسلم از تهٔ اجتماع نشئت کرده بود، او در شهر زرنج قبلاً آمده، و شاگردی سرگری، به مزد روزانه نیم درهم کرده بود. بعداً بدسته عیاران پیوست، و گاهی راه‌ها بزد و مال بگرفت و برقا صرف کرد. این روش بزودی او را در سطح عیاران برآورد و مرکز جمعیت قرار داد، تا جایی که صالح قاید مطوعه او را سرهنگی بست داد، زیرا عیاران بشمول یعقوب، او را در جنگ با احمد حاکم طاهری بست، کمک کرده بودند، از آن بعد صالح و یعقوب بهم افتادند و یعقوب توانست او را مغلوب و فراری سازد. در سال ۸۵۸ درهم بن نصر سیستانی که یکی از افسران صالح مطوعه بستی بود، امیر سیستان شد و یعقوب سپهسالار سیستان گردید. دو سال بعد (۸۶۰) یعقوب درهم نصر را از امارت سیستان

خلع و خودش را امیر اعلام کرد.

یعقوب مرد سپاهی و سیاسی بود، او از حالت عامه آگاهی داشت پس با مردم و طبقه زارع با عطوفت پیش آمد، یعقوب از مردمی که کمتر از ۵۰۰ درهم مال داشت، مالیات را برداشت، او با همکاران صمیمیت نمود و خود زندگی ساده و سپاهیان اختیار کرد، او لباس ساده کتانی می پوشید، و روی زمین مینشست، و روی قبضه شمشیر سر می نهاد و خواب می کرد. یعقوب در اجراءات امور مملکت مرد قاطع و جازم و آهنین بود، او به فورمالیته دفتری و تشریفات بوروکراسی اعتنائی نداشت، با آنها هم برای حفظ سلطنت، دو هزار گارد درباری با گرزهای زرین و سیمین داشت که در ایام رسمی دو طرفه دربار شاه قرار می گرفتند. یعقوب با وجود ساده گی در زندگی شخصی، روزی که مرد چهار میلیون دینار و پنجاه میلیون درهم و ده هزار الاغ و پنج هزار اشتر از خود باقی گذاشت. در هر حال توده های مردم به شخصیت و روش یعقوب اعتماد کردند و او به مردم تکیه نمود.

از آن بعد او در داخل افغانستان به تمرکز دولت پرداخت، زیرا افغانستان در دوره عرب، در دو حصه اسلامی و غیر اسلامی مجزا از هم بود، دولت طاهری نیز تنها استقلال حصه اسلامی را تأمین کرده بود، یعقوب به این غرض در ۸۶۲ شاه کابلستان و صالح مطوعه را در قندهار درهم شکست، کابلشاه در میدان جنگ کشته شد و صالح زندان بمرد. از آن بعد یعقوب قوه خوارج را منهدم کرد و رئیس ایشان «عمار» را در دروازه زرنج آویخت، یعقوب در سال ۸۶۵ صالح بن حجر را که به طرفداری کابلشاهان می جنگید، در بست منهزم نمود و صالح انتحار کرد، آنگاه یعقوب متوجه شمال شد و هرات و پوشنگ را از عمال طاهری گرفت، در سال ۸۶۷ کرمان را از حسین والی عربی ایران مسترد نمود، در سال ۸۶۸ شیراز را در ایران فتح کرد و در سال ۸۷۱ یعقوب پسر کابل شاه را در جنگ زابلستان اسیر گرفت، و کابلشاه را که شاید دوّمین نفر سلسله حکمران برهمن شاهی شیوائی مذهب بود، در کابل بشکست، در این جنگ معابد ویران و بتها اغتنام گردید، کابل شاه پایتخت را عوض کابل قدیم از کنار دریای لوگر، اول به گردیز و باز به کنار اتک منتقل ساخت. یعقوب بعد از فتح کابل از راه بامیان به بلخ کشید، و آنجا را از ابوالعباس حاکم بلخ گرفت، یعقوب عمارت آباد کرده داود بن عباس بن هاشم بن ماهجو مشهورترین افراد سلسله حکمران محلی بلخ را (بنام آل داود)، تخریب

نمود، و این همان سلسله است که از دوره طاهریان تا دوره سامانیان حکومت محلی ولایت بلخ را در دست داشتند. یعقوب در سال ۸۷۲ شهر نیشابور را فتح و دولت طاهری را - با اسیر گرفتن محمد آخرین حکمران این سلسله - منقرض نمود. همچنین یعقوب امیر محلی گردیز (امیر ابومنصور افلاح) را تابع و خراجگذار دولت صفاری ساخت. به این صورت یعقوب توانست، برای بار اول در دوره اسلام قسمت بزرگ افغانستان را در مدت چند سالی وحدت سیاسی بخشید [بخشد].

پس از آن یعقوب درصدد آزاد ساختن ایران از تسلط عرب برآمد و بعد از فتح گرگان، در سال ۸۷۴ محمد بن واصل والی عباسی ایران را مغلوب نمود و ایران را جزء قلمرو خود قرار داد. یعقوب جداً بر ضد تسلط عرب در افغانستان بود و مخصوصاً از دولت عباسی تنفر داشت، او همیشه از انهدام ابوسلمه همدانی وزیر سفاح، و ابومسلم خراسانی موسس دولت عباسی، و انهدام خانواده‌های برمکی بلخی و سهل سرخسی، بدست خلفای عباسی یاد می‌کرد و غدر عباسی را، مثل می‌زد. در هر حال یعقوب بغرض از بین بردن خلافت عباسی در سال ۸۷۵ عسکر کشید، ولی در حدود (قصر شیرین کنونی ایران) از سپاه بغداد شکست سختی خورد، زیرا آب دجله را به عسکرگاه او گشادند و سپاه او را دست از کار فرو ماند. یعقوب با تأثر عظیم از این شکست. برگشت و مشغول تهیه جنگ انتقامی گردید، ولی بمرضی مبتلا شد و در سال ۸۷۸ چشم از جهان پوشید. یعقوب نه اینکه دولت افغانستان را متمرکز ساخت، بلکه زبان عرب را فرو گذاشت و زبان دری را برکشید، او در طرد مذاهب غیر اسلامی سعی ورزید. یعقوب نخستین پادشاه افغانستان است که پایتخت خلافت اسلام، نام او را در خطبه با نام خلیفه بغداد یکجا ذکر نمودند.

در زمان عمرو لیث :

بعد از یعقوب برادرش عمرو لیث در سال ۸۷۸ به سلطنت نشست و با بغداد مدارا نمود. معتمد خلیفه عباسی، منشور ایران و هند بنام او فرستاد و عنوان شحنه‌گی بغداد و ولایت حرمین به او بخشید، در عوض عمرو لیث قبول کرد که سالانه بیست میلیون درهم به خزانه خلیفه حق المقاطعه بپردازد، در آن وقت رسم بود که خلیفه بغداد، امیرالمؤمنین جهان و نایب پیغمبر اسلام محسوب، و لهذا در رأس دولت‌های اسلامی قرار داشت، در بعضی ممالک اسلامی خطبه هم بنام خلیفه بغداد و پادشاه محل یکجا

خوانده می‌شد، هر پادشاهی بعد از جلوس مجبور بود که از نظر تشریفات مذهبی، منشور دولت و بیرق سلطنت از خلافت بغداد حاصل کند، و برای فتح سایر ممالک فرمان خلیفه در دست داشته باشد. گرچه این همه در عمل تأثیر قاطع نداشت و بیشتر مربوط به اندازه قدرت طرف مقابل بود، با آنهم خلیفه می‌توانست در صورت مخالفت، در منابر پادشاه مخالف را لعن کند، و اذهان عامه مسلمین را نسبت به او مغشوش نماید خلفای بغداد اغلب از این مقام مذهبی خود، سوء استفاده می‌کردند، و برای مقاصد کوچک خود، دولت‌های اسلامی را بگردن همدیگر می‌انداختند، این روش بغداد تا سقوط خلافت عباسی دوام داشت و مضرترین این روش در عهد خلافت الناصر لدین الله (قرن دوازده) عملی شد، این خلیفه از جبروت دولت اسلامی خوارزم بد می‌برد، پس در عوض توجه بدفاع از صلیبیون در فلسطین و شام و مصر، دولت غوری افغانستان و دولت قراخانی ترکستان را بر ضد خوارزمشاه تحریک کرد، آخرین و بدترین حرکت این خلیفه اسلام آن بود که نامه و سفیری بدربار چنگیز خان فرستاد و او را برای انهدام دولت خوارزم شاهی دعوت نمود.

در هر حال عمرو لیث از ۸۷۹ تا ۸۸۴ مخالفین تجزیه طلب و فیودال خودش را احمد خجستانی بادغیسی، رافع بن هرثمه و ابوظلحه در داخل کشور مغلوب نمود و فرستادن بیست میلیون درهم را به خزانه خلیفه بغداد معطل کرد. موفق ولیعهد عباسی برنجید و امر کرد در منابر عمرو لیث را لعن کنند، او قشونی در ایران نیز سوق کرد که سپاه عمرو را مغلوب و کشور فارس را ضبط نمودند. عمرو در سال ۸۸۷ به حمله متقابل در ایران پرداخت ولی نتیجه مطلوب نگرفت. بغداد در این وقت با مخالفت امارت طولونی مصر گرفتار بود. لهذا با دولت صفاری گرگ آشتی نمود و حق المقاطعه قدیم را از بیست میلیون بده میلیون درهم تقلیل کرد. ولی همین که بغداد از طرف مصر آرام شد و طولونی مغلوب گردید، مجدداً در ۸۸۹ به ایران عسکر سوق نمود. پادشاه صفاری سپاه عرب را در نزیک اصطخر در هم شکست و از آن پس از شر بغداد خلاص شد. در مرور این زمان بود که شحنه صفاری در زابلستان رسید و سپاه او قدرت «کلمو» سومین پادشاه برهمنی کابلستان را - که مرکزش در کناره اتک بود - در لوگر بشکست، معبد هندوئی سگاوند هم تخریب و اصنام آن اغتنام شد.

در سال ۸۹۴ عمرو لیث بعد از آنکه رافع را که در خوارزم دم از استقلال می‌زد،

بواسطه حاکم خود محمد الخوارزمی کشته بود منشور کشور ماوراءالنهر را از خلیفه جدید عباسی معتضد بخواست و خلیفه فرستاد، در حالی که دولت، ماوراءالنهر مستقل [ماوراءالنهر دولت مستقل] از خود داشت عمرو لیث سهو کرد که به چنین منشوری فریفته شد و برای اشغال آسیای مرکزی به سوقیات پرداخت. هنوز قشون صفاری به جیحون نرسیده بود که امیر اسمعیل سامانی آمو را عبور کرد و در سال ۸۹۸ سپاه صفاری را مغلوب نمود. عمرو لیث شخصاً به عزم ماوراءالنهر لشکر کشید، ولی در جنگی که با امیر سامانی در بلخ نمود، اسبش در باتلاقی فرو رفت و دستش از کار فرو ماند، سپاهش منهزم و خودش اسیر گردید (سال ۸۹۹) امیر سامانی او را در سال ۹۰۰ به بغداد فرستاد، و یک سال بعد خلیفه معتضد بمرد و خلیفه مکتفی در جایش نشست، در همین گیرودار بود که عمرو لیث را در زندان بغداد بکشتند و دولت صفاری افغانستان رو بزوال نهاد.

ظاهر بن محمد صفاری جانشین عمرو لیث در افغانستان گردید، او ایران را ضبط کرد و منشور از بغداد گرفت و عیاشی و اسراف پیشه کرد. دهقانان و چوپانان هرات و غور و سیستان، از روش و تحمیلات دولت و فیودالها برآشفته و در هر کج و کنار برخاستند و قرمطی‌ها نیز هم‌نوائی کردند. از آن جمله در سیستان مردم قیام کردند و ظاهر صفاری را با برادرش یعقوب از پایتخت براندند، و هر دو به ایران نزد والی خود در سال ۹۰۷ پناه بردند، اما والی هر دو نفر را اسیر کرد و به بغداد فرستاد. در زرنج مردم سلطنت را در سال ۹۰۹ به لیث بن علی بن لیث دادند، او به ایران عسکر کشید و والی باغی را منهزم نمود. اما علی بن الفرات وزیر عباسی مداخله کرد و سپاه فرستاد، لیث در میدان جنگ اسیر و در بغداد فرستاده شد. در زرنج محمد بن علی بن لیث پادشاه شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود، ایران از افغانستان مجزا شد و خلافت عباسی منشور افغانستان را بدولت سامانی ماوراءالنهر فرستاد. سپاه سامانی در سال ۹۱۰ وارد سیستان شد، و محمد بعد از جنگ فرار کرد و باز در رخد بدست امیر سامانی اسیر افتاد. معدل برادر محمد پادشاه صفاری، نیز شهر زرنج را به امیر احمد سامانی تسلیم کرد و به این صورت دولت سامانی جانشین دولت صفاری در افغانستان گردید. دولت سامانی حکومت سیستان را به سیمجور داد ولی بغداد مداخله بسیار نمود، و مردم سیستان به مخالفت‌ها آغاز کردند، چندین سال این کشمکش طول کشید تا بالاخره در سال ۹۲۳

یکی از احفاد لیث صفاری بنام احمد بن محمد بن خلف بن لیث به حکومت محلی سیستان رسید، و حکومت محلی این خاندان بعدها تا آخر قرن دهم طول کشید.

وضع اجتماعی افغانستان در دوره دولت صفاری :

در طول دوره نیم قرنه صفاری، سیر تکاملی اجتماع افغانستان دوام داشت، و مرکزیت سیاسی کشور راه استحکام اقتصادی فیودالیزم را باز می‌کرد. از نظر اقتصادی صنعت و تجارت کشور در حال انکشاف بود، و آبیاری و زراعت پیش می‌رفت. مخصوصاً در حوزه هریرود و حوزه هلمند باغداری، راه سازی، آسیای بادی و آبی، حفر جوی و کانال، بستن سد چوبی در مقابل طوفان ریگ، بند آب، کشتیرانی در دریای هلمند، با پیشه‌وری و معماری در شهرها رونق داشت. در شاهراه‌ها رباط‌ها و در دشت‌ها مناره‌های رهنما ساخته می‌شد. زمینه انکشاف علوم و هنر که در قرن دهم به اوج خود رسید، در همین قرن نهم آماده شد، تاریخ و ادب، نجوم و حساب ترقی کرد، علم حساب اصلاً از هندوستان به افغانستان و آسیای وسطی رسیده بود که بعدها در اروپا مشهور گردید.

در عین حال فیودالیزم که از قرن هفتم میلادی رو به استحکام نهاده بود، در قرن‌های نهم و دهم مستحکم‌تر می‌گردید، در طول این زمان قیام‌های دهقانان علیه فیودال‌ها، قیام و مبارزه مردم علیه استیلای خارجی، و جنگ‌های فیودال‌ها بین خودشان جهت حصول قدرت سیاسی و اقتصادی، از مشخصات بارز تاریخی می‌باشد. دولت صفاری در داخل کشور به مالیات سابق اکتفا کرد و چیزی بر مالیات دهقان و زارع نیفزود، مجموع مالیات داخلی سالانه ۵۳ میلیون درهم بود، در حالی که ایران ۶۳ میلیون درهم بدولت صفاری مالیات می‌داد.

دولت سه خزانه داشت : یکی متکفل دخل و خرج عمومی کشور، یکی هم مخصوص معاملات شخصی شاه و مصارف دربار، و دیگری محل دارائی‌هایی که وقتاً فوقتاً از متمولین و فیودال‌های مملکت ضبط و مصادره می‌گردید. دوره صفاری عهد انکشاف و استحکام موسسه سیاسی «دولت» و بسط امنیت بود.

از نظر اداره، دولت صفاری تشکیلات منظمی داشت که تحت نظر رؤسای بزرگ عمل می‌کرد. چون احتیاج نخستین دولت برای حفظ امنیت داخلی، و سرکوب کردن

مخالفین و پاک کردن ملوک طوایف مخالف، و هم دفاع از تجاوز دولت عباسی بیش از هر چیز به سپاه منظم و دائمی بود، لهذا برای انتظام اردو شعبه بنام «جریده سپاه» موجود شد، عارض جریده سپاه، معاش عسکر را بنام بیست گانی در هر سه ماه نقد می پرداخت، ولی سپاهی و اسلحه و اسب او را معاینه می کرد. شخص پادشاه صفاری در روز اجرای معاش، مقدم بر سپاه از مقابل عارض به حیث یک عسکر عبور می کرد و سه صد درهم معاش سه ماهه خود را گرفته می رفت و بر بلندی می ایستاد و رسم گذشت اردو را تماشا می کرد. همچنین برای اداره امور مالی کشور «دیوان خراج»، و برای امور عدلی و قضائی «دیوان مظالم»، و «محکمه قضا» و برای حفظ نظم شهرها «ولایت شرط» موظف بودند. «دیوان رسائل» در دربار تحت نظر شخص شاه قرار داشت، جاسوسی در دولت صفاری وسیع بود، یعقوب صفاری غلامان جوان بسیار می خرید و تربیت می کرد، آنگاه یگان یگان برجال کشور می بخشید، در حالی که باداران جدید حق مجازات آنان را نداشت، شخص شاه توسط این غلامان مستقیماً از اقوال و اعمال رجال مهم مطلع می گردید. معاش سالانه دیوان خراج پنجاه هزار درهم، و از ولایت شرط «کوتوالی» سی هزار درهم، و از رئیس مظالم بیست هزار درهم بود. دولت صفاری نه تنها سلطه سیاسی عرب را بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه در مقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده و تحت نفوذ قوی عربی قرار گرفته بود، برکشید و آن را بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد.

زبان دری اصلاً در مناطق دو طرفه رود جیحون (افغانستان و ماوراءالنهر) بمیان آمده، و زبان های قدیمی این دو کشور از قبیل اسکائی، تخاری، سغدی و هم پهلوی پارتی، در تشکیل آن مؤثر قوی بوده است. خصوصاً زبان سغدی که چندین قرن زبان علمی آسیای وسطی بود و در نگارش آثار مذهبی مانوی، بودائی و تسطوری تأثیر داشته بود. قدیمی ترین نظم و نثر دری (مربوط به قرن های نهم و دهم) نیز در بادغیس، مرغاب، سیستان، جوزجان و بلخ (افغانستان) و سمرقند و بخارا (ماوراءالنهر) از طرف فضلالی این کشورها سروده و نوشته شده است، مانند ابوالعباس مروزی، حنظله بادغیسی، محمد بن وصیف سیستانی، ابو حفص سمرقندی، ابوالموید بلخی، و مولف جوزجانی حدود العالم، در حالی که در این ایام در کشور ایران حتی یک پارچه نظم و نثر دری وجود نداشت.

اینکه منشاء زبان دری را بعضی‌ها «پهلوی ساسانی» گفته‌اند، یک اشتباه است، زیرا از قرن هفتم که زبان دری در افغانستان موجود بود، در ایران زبان پهلوی ساسانی، زبان آن کشور بود، حتی پهلوی ساسانی تا قرن سیزدهم و هجوم مغل، در حصص غربی ایران حیات داشت، زبان دری بواسطه دولت‌های صفاری و سامانی و غزنوی افغانستان بسط یافت، لهجه‌های زبان دری هم بیشتر در افغانستان بمیان آمده، و هم در این جا از بین رفته است، از قبیل هروی، سکزی، زاوولی. در هر حال دوره نخستین ادبی زبان دری، یک دوره ادب شفاهی بود که بعدها در رسم الخط عربی اسلامی درآمد، و در دوره دولت صفاری رو به تکامل سریع نهاد. محمد بن وصیف سکزی، رئیس دیوان رسایل یعقوب صفاری است که او را در شعر دری بستود، ابوسلیک گرگانی شاعر دیگر زبان دری است که با عمرو لیث صفاری معاصر بود. دولت صفاری بدون تبعیض، با مطلق العنانی نظامی کشور را اداره می‌کرد، و بر اساسات مالی و قضائی و جاسوسی مستحکم بود، دیگر بمقام خلافت اسلامی و قدرت خوانین و روحانیون پابندی نداشت.

تشکیلات اداری مثل تشکیلات ممالک اسلامی و عربی بود، اما در قسمتی از امور اداره با عرب فرق داشت، به این معنی که اداره عرب در اوایل ساده و بسیط بود و بعدها از اداره روم و ایران پیروی گردید، جز آنکه در عالم مسیحی دو پادشاه دینی و دنیائی (پاپ و شاه) فرمان روائی می‌کرد، ولی در دولت‌های اسلامی یک نفر خلیفه یا شاه امور دین و دنیا را اداره می‌نمود، خلافت اسلامی امور قلمرو خود را توسط دیوان خانه‌های هفت‌گانه امور مالی، ملکی، جنگی، حسابی، عدلی، رسائل، و برده‌داری اداره می‌کرد و ایالات قلمرو در دست نمایندگان خلیفه (والی‌ها) و مأمورین مالیه و خراج، دبیر و شحنة، قضات و محتسب بود، و امور مخابراتی توسط چاپار انجام می‌گرفت. اما در دولت صفاری افغانستان اداره برده‌داری وجود نداشت، مالیات عشریه (ده یک) از اراضی و دارندگان، مالیات سرانه از اتباع غیر مسلمان، و مالیات خمس از معادن و مال‌التجاره و پیشه‌وری گرفته می‌شد. برای بار اول عمرو لیث صفاری نام خودش را در خطبه داخل نمود، در حالی که قبلاً خطبه تنها بنام خلیفه اسلام خوانده می‌شد، این است که خلافت بغداد بر خلاف دولت صفاری شد و این مجال آن داد که دولت سامانی زودتر ظهور نماید، و در سال ۸۴۷ در ماوراءالنهر در عوض نام یعقوب صفاری پادشاه خراسان، نام امیر اسمعیل سامانی در منابع خوانده شود.

سوم

افغانستان و دولت سامانی

(از ۸۹۲ تا ۹۹۹ میلادی)

خاندان سامانی از مردم بلخ بوده و دین زرتشتی داشتند، سامان، خدا [خود] موسس اعلی خانواده از روشناسان محل و حاکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان در نصف قرن هشتم با سامان دوست شد، سامان دین اسلام اختیار کرد و نام پسر خود را اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص با کفایتی بودند و در قرن نهم عهد مأمون عباسی به حکومت محلی ماوراءالنهر و هرات مقرر شدند. از آن جمله نوح در سمرقند، احمد در فرغانه، و الیاس حاکم هرات بود. ابراهیم پسر الیاس بود که پسان به سپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد حاکم فرغانه در ۸۴۷ فوت، و نصر پسرش در سمرقند جانشین او گردید. اسمعیل برادر نصر حاکم بخارا شد و همین شخص است که بعدها دولت حسابی سامانی را در سال ۸۹۲ بعد از مرگ نصر و گرفتن سمرقند اساس گذاشت. گرچه دولت طاهری افغانستان، ماوراءالنهر را به خانواده سامانی گذاشته و روابط مسالمت آمیز را تعقیب می نمود، ولی بواسطه نظارت امور و اخذ مالیات، تفوق خود را حفظ می کرد. در حالی که دولت صفاری افغانستان چنین نکرد و رافع حاکم خوارزم را که دم از استقلال می زد بکشت و خواست خوارزم را الحاق نماید. اما امیر اسمعیل سامانی در تصرف خوارزم پیش دستی کرد و مخالفت بین صفاری و سامانی شدت نمود. خلافت بغداد که از قدرت صفاری می ترسید، این آتش را دامن زد و منشور این ممالک را گاهی به این و گاهی به آن می فرستاد. در نتیجه، جنگ بلخ بین عمرو لیث صفاری و اسمعیل سامانی در سال ۸۹۹ واقع شد، پادشاه صفاری در این جنگ اسیر و به بغداد اعزام و منشور افغانستان به پادشاه سامانی داده شد. امیر اسمعیل که قبلاً «طراز» را فتح و مردم آن را مسلمان ساخته بود، در سال ۹۰۱ گرگان، طبرستان و ری را در ایران گرفت، او در سال ۹۰۷ فوت شد. بلعمی اول، وزیر همین پادشاه بود. امیر احمد بن اسمعیل در ۹۱۰ سیستان و بست را از دولت صفاری گرفت و خودش در سال ۹۱۳ بدست غلامان

دربار کشته شد. نصر کوچک پسر او، با وزارت محمد جیهانی، به سلطنت نشست، حکام نصر در افغانستان تا قندهار و غزنی هم رسید. بعد از مرگ نصر در سال ۹۴۲ نوح پسرش پادشاه شد، و فقهاء را بوزارت برکشید، به این صورت اداره دولت رو به انحطاط نهاد. در سال ۹۵۴ نوح بمرد و عبدالملک پسرش جانشین او شد، مگر سیر انحطاطی دوام داشت، وزارت محمد بلعمی و سپهسالاری الپتگین یکی از عوامل جلوگیری سقوط فوری دولت بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک بمرد، و بلعمی و الپتگین طرفدار پادشاهی نصر بن عبدالملک شدند، در حالی که دسته مخالف منصور بن نوح برادر عبدالملک را به سلطنت برداشتند. مرکزیت دولت ضعیف تر می شد، و الپتگین از خراسان شمالی به غزنی کشید، محمد بن عبدالرزاق حاکم خراسان شمالی هم به دیلمی ها پیوست، ابوالحسن سیمجور والی خراسان شمالی شد. قیام های دهقانان و جنگ های داخلی نیز مشتمل بود، معهذ در شدت این بحران ها، بقای دولت مرکزی مرهون کاردانی و وزرای لایق آن بود. منصور در سال ۹۷۵ بمرد و نوح دوم پسر ۱۳ ساله اش جای او را گرفت. مخالفت ابوالحسن سیمجور خراسان با ابوالحسن عبدالله عتبی وزیر، بحران اداری را شدت بخشید، و اداره در دست نظامیان دربار و غلامان ترکی افتاد. بالاخره ایالات بزرگ بین سه نفر مقتدر تقسیم گردید: نیشابور به تاش، بلخ به فایق، و هرات به بوعلی سیمجور داده شد. در چنین وقتی دولت ایلک خانیه ترکستان شرقی چشم به ماوراءالنهر دوخت. ایلک خانیه از قبایل ترک بودند که در جنوب فرغانه زیست می کردند، و مثل سایر قبایل ترک در قرن دهم تحت تأثیر دین اسلام قرار گرفته و مسلمان شده بودند. در قرن دهم این ها به تشکیل حکومتی پرداختند که از فرغانه تا سرحد چین کشیده می شد، پایتخت «قراخانیان» ترکان شرقی «بلاساغون» در کاشغرستان، و پایتخت «ایلک خانیان» ترکان غربی «اوزگند» در جنوب فرغانه بود. شاخه همین ایلک خانی است که در ماوراءالنهر سلسله دولت های بومی و تاریخی این کشور را از ریشه کند و عنصر ترک اکثریت فایق، و دولت در آن سر زمین تشکیل نمود.

در هر حال بغرا خان پادشاه ایلک خانیه به ماوراءالنهر عسکر کشید، و بخارا پایتخت دولت سامانی را در سال ۹۹۰ - بعد از فرار کردن نوح دوم پادشاه سامانی - اشغال نمود. زیرا بوعلی سیمجور سپهسالار سامانی در عوض دفاع از کشور، قبلاً قبول

کرده بود که ماوراءالنهر ایلک خان را باشد، و مادون النهر از آن خود او. بغراخان در بخارا مریض شد و در کشور خود مراجعت کرد. نوح سامانی نیز برگشت و بر تخت متزلزل خویش نشست. بوعلی سیمجور و فایق متحداً خواستند دولت سامانی را از بین بردارند. ولی سبکتگین غزنوی به حمایت دولت سامانی برخاست و در سال ۹۹۳ سیمجور و فایق را در جنگ‌های هرات و توس بشکست، سیمجور هم بدست افتاد، مگر فایق با پشتیبانی دولت قراخانی زنده ماند و حاکم سمرقند شد. امیر نوح دؤم در سال ۹۹۶ بمرد و منصور دؤم بن نوح دؤم که خورد سال بود بر تخت سلطنت نشست. فایق از سمرقند بدربار آمد و صاحب اختیار شده رجال طرفدار شاه را از دربار براند. بالاخره او در ۹۹۸ شاه را کور و خلع نمود و عبدالملک دؤم را که طفل بود اسماً پادشاه ساخت. گرچه محمود غزنوی فایق را در جنگ مرو بشکست، ولی دیگر جلوگیری از سقوط دولت سامانی که بازیچه فیودال‌های قدرت طلب، افسران مغرض نظامی و غلامان ترک قرار گرفته بود، ناممکن بود. این است که پایتخت در سال ۹۹۹ به ایلک خان تسلیم شد و خاندان سامانی محبوس گردید، امیر عبدالملک دؤم پادشاه سامانی نیز در حبس ایلک خانیه بمرد، و به این صورت دولت مشهوری در آغوش تاریخ جا گرفت. این از نظر سیاسی سرگذشت دولت سامانی بود. و اما از نظر:

اجتماعی، مدنی و فرهنگی:

دولت سامانی از ۸۷۴ توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاری شد و تا ۹۹۹ مدت یک قرن و ربع طول کشید. این قرن دوره اوج تمدن و فرهنگ اسلامی در جهان بود، و آسیای وسطی (افغانستان، ماوراءالنهر و ایران) با این قافله حرکت می‌کرد پس دوره دولت سامانی، مرحله رشد این مدنیت بود. در قرن نهم و دهم زراعت و آبیاری در آسیای وسطی پیشرفته بود، مال‌داری منکشف، صنعت ابریشم، نساجی و کاغذ سازی، مترقی بود. طلا و نقره، آهن، و قلع، جیوه و مس، سرب و نوشادر، از معادن افغانستان و ماوراءالنهر استخراج می‌شد، ساختن اسلحه، آلات زراعتی، ظروف، یراق و اسب [یراق اسب] و چرم، صابون، شمع ریزی، پوست دوزی، قالین بافی، و غیره رونق داشت. شهرها آبادان و راه‌های تجارتی با کاروان سراها گشاده و مامون بود، تجارت وسیعی با ممالک چین، هند، شرق قریب، بلغار (در کناره قسمت وسطی رود ولگا) و روسیه بعمل می‌آمد. زیرا در دوره سامانی صلح خارجی کمتر در اثر جنگ‌ها بر هم

می خورد، و این مسئله فرصت رشد پیشه‌وری و تجارت بدست می داد، پس مبادله اموال تجارتي بين اين ممالک به پیمانانه وسیعی صورت می گرفت، از قبیل اسلحه و پارچه باب، پرده و ظروف، فلزات متنوعه و چرم باب، احجار کریمه و ادویه، حیوانات، کاغذ و پوست باب، چوب باب و ابریشم، غله و روغن باب، حبوب و صابون، خیمه و میوه، نقره و آهن، مس و غیره، کاغذ سمرقند در قرن هشتم متداول و مترقی گردید، و مخصوصاً در شرق خریدار بسیار داشت.

همچنین قرن نهم و دهم مطلع علم و هنر آسیای وسطی است، شهرهای افغانستان و ماوراءالنهر مرجع علماء، شعراء و هنروران سایر ممالک بود، دربار سامانی مشوق، حامی علم و هنر بود و رجال و وزرای فاضل و علم‌پروری داشت، مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی حامی قافله سالار نظم درزی رودکی بخارائی، ابو علی محمد بن ابوالفضل بلعمی مترجم تاریخ طبری، ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی فاضل و مؤلف، ابو علی بن ابو عبدالله جیهانی، ابو عبدالله احمد بن ابو علی جیهانی مؤلف کتب المسالک و آئین مقالات و عهدو للخلفا و کتاب الزیادات، ابوالفضل محمد بن ابو عبدالله جیهانی، ابو منصور عبیدالله بن نصر جیهانی، ابو طیب مصعب، ابوالحسن عتبی و غیره و این همه در نشر علم و هنر تأثیر بارزی داشتند.

زبان دری در دوره سامانی متکشف گردید و آثاری در نظم و نثر در این زبان بمیان آمد، تفسیر طبری مثل تاریخ طبری و کلیله و دمنه، در زبان دری ترجمه شد، عجایب البلدان ابوالمؤید بلخی، شهنامه منثور منصوروی، شهنامه منظوم مسعودی، حدود العالم جوزجانی و کتاب الابنیه فی حقایق الادویه هر وی تألیف گردید، شعرائی چون شهید بلخی، رودکی بخارائی، دقیقی بلخی و رابعه بلخی و ده‌ها نفر دیگر ظهور نمود، نمونه کامل نثر دری آن روز هم تاریخ بلعمی و کتاب حدود العالم است که در آن لغت دری بر لغات عربی فزونی دارد. فلاسفه و علمای این دوره از پیش قدمان علمی دوره اسلامی خراسان هستند. از قبیل ابوزید بلخی، ابوسعید سجزی، ابو سلیمان منطقی، ابوجعفر خازم و ابوالوفاء جوزجانی و غیره. در علوم دینی ابوسلیمان بستنی، ابو حاتم بستنی، محمد بن الکاتب و غیره. از همه مشهورتر محصول قرن نهم و دهم، ابونصر فارابی و ابن سینای بلخی است. دربارهای کوچک محلی در افغانستان عهد سامانی، همه در علم و

هنرپروری نمونه دربار سامانی بودند، چه در بلخ و جوجان [جوزجان]، چه در هرات و سیستان و چه در چغانیان و خوارزم. بخارا پایتخت سامانی با کتاب فروشی خود و کتابخانه سلطنتی مرکز علمی آن روزه آسیای وسطی بشمار می رفت، ابن سینا در همین جا بود که با آثار ارسطو و فارابی آشنا گردید.

دربار بخارا محل مناظره علمی بود که در آن تعصب نفوذ نداشت، تا جایی که می توان آن را جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تا قرن سوم و دوره الواثق عباسی نامید. جنبش طریقه اسمعیلیه، که در اوایل مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال ضد تسلط عباسی بود، (در آسیای وسطی «قرامطه» نامیده می شد) چنانکه در قرن نهم و دهم در شرق قریب از طرف خلفای فاطمیه مصر حمایت می گردید، در شرق وسطی نیز از طرف دولت سامانی بشکل موافقت آمیزی مقابله می شد. حتی امیر نصر بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردید، مثلی که مأمون عباسی به طریقه معتزله گزاینده بود. ولی بعدها که فشار فقهاء و رعایت بغداد، ضدیت با قرامطه را التزام می کرد، از طرف دولت و از طرف متعصبین سرکوب شدند. آنان نیز در صدد دفاع برمی آمدند، تا اینکه دولت غزنوی ایشان را در تمام افغانستان و حتی ایران و ملتان برانداخت، و اما اداره دولت سامانی بر مبنای ملوک الطوائقی قرار داشت، و قرن دهم قرن استحکام فیودالیزم در آسیای وسطی بود، گرچه مقررات کاست (صنّف بندی) بسیار شدید نبود، چنان که وقتی که غلام داخل خدمت دولت می شد، بعضی از آنها سال اول پیاده، سال دوم سواره، سال سوم دارای شمشیر، در سال پنجم دارای لباس و براق خوبتر، و در سال هفتم «وئاق باشی» می شد، از آن بعد بعضاً «خیل باشی» و باز «حاجب» می گردید، وقتی که حاجب برتبه «حاجب الحجابی» می رسید در منزلت مقتدرترین وزیر دولت بود.

دولت سامانی توسط ده وزارت خانه یا دیوان : دیوان وزارت، دیوان وکالت (منتظم امور شخصی شاه و دربار)، دیوان مستوفی، دیوان اوقاف، دیوان قضا، دیوان رسایل، دیوان شرط، دیوان برید، دیوان احتساب، دیوان مشرف، امور صدارت، وزارت دربار، امور مالیه، امور اوقاف و اراضی دولتی، امور عدلی، امور تحریرات شاهی و امور خارجه، امور امنیت شهری، امرر خابرات، امور احتساب و بلدی و امور استخبارات قلمرو خود را اداره می نمود، و دیوان وزارت حیثیت صدارت داشت، شخص وزیر بعد

از پادشاه مقتدرترین فرد کشور بود که تنها سپهسالار دولت سامانی می‌توانست در ردیف او قرار گیرد. سپهسالار نظامی والی افغانستان می‌بود و در نیشابور می‌نشست. عارض لشکر و وظیفه وزارت حریبه را اجرا می‌نمود. دیوان برید (مخابرات) بسیار معتنا به بود. دیوان اشراف (استخبارات) وسیع بود، حتی در دهات و خانه بزرگان، مخبر و جاسوس داشت. دیوان احتساب در منزله ریاست بلدیة و پولیس محلی بود. امیر شرط مجری اوامر شاه و شخص مقتدری بود. دیوان اوقاف بعدها به دیوان قضا ضمیمه گردید. خزانه دولت دو بود یکی مخصوص دخل و خرج عمومی، و دیگری مخصوص پس انداز. پادشاه مملکت در سر این تشکیلات و اوتوکراسی قرار داشت که فقط می‌توانست در نزد خدا مسئول باشد و بس. عزل و نصب و تقاعد حکام و افسران خورد و بزرگ داخل اختیارات شاه بود. روحانیون و علمای مذهبی طرف احترام دولت بودند و از بوسیدن زمین در حضور شاه (برخلاف سایر بزرگان رسمی و غیر رسمی کشور) معافیت داشتند. رؤسای بزرگ ولایات که خود در پایتخت حضور داشتند، قائم مقام‌های خود را در مناطق مأموریت رسمی، خودشان مقرر و اعزام می‌نمودند. با وجود این تشکیلات وسیع، دولت سامانی نمی‌توانست مملکت را بشکل فیودالی متمرکز نگهدارد، همیشه فیودال از مرکز‌گریز داشت و گاهی بر مرکز مسلط بود، سیستان، هرات و نیشابور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم همه شکل امارات تقریباً مستقل داشتند مثلاً:

ولایت چغانیان در ساحل راست جیحون، که با ترمد کنونی مماس، و آبادان بود، در قرن دهم حکمرانان محلی از خود داشت که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشتند، و شعرای مشهوری چون منجیک، دقیقی و فرخی مداح ایشان بودند، از آن جمله ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی در سال ۹۳۲ از جانب امیر نصر بن احمد سامانی، سپهسالاری خراسان یافت و در سال ۹۴۰ بمرد، پسر این شخص ابوعلی احمد چغانی در سال ۹۵۰ ماکان ابن کاکای دیلمی را در جرجان وری بنفع امیر نصر سامانی مغلوب کرد و ابوالقاسم اسکافی دبیر مشهور او بود، بعدها ابوعلی چغانی امیر نوح پادشاه سامانی را معزول، و بخارا [را] اشغال کرده و در سال ۹۵۵ بمرد، ابوالمظفر طاهر چغانی برادرزاده و جانشین او متوفی در ۹۵۸ بود، فخرالدوله ابوالمظفر احمد پسر یا نواسه ابو علی والی دیگر چغانیان است که ممدوح دقیقی و فرخی است.

سلسله ملوک مستقل محلی از قبیل آل داود بلخ، صفاری سیستان، آل فریغون گوزگان، حکام محلی غرجستان و خوارزم مثل چغانیان اسفیجاب و غیره هر یک تشکیلات جداگانه و مخصوص محلی داشتند که با تشکیلات دولت مرکزی منطبق نبود، این امرای محلی فقط خراجی و یا تحایفی بدولت مرکزی تقدیم می‌کردند و بس. مؤلف جغرافیای «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که خود در نفس خراسان و معاصر دولت سامانی بود، وضع اداری آن روز را چنین تصویر می‌کند: «پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی، و پادشاهی ماوراءالنهر جدا. اکنون هر دو یکی است، و امیر خراسان در بخارا نشیند و از آن سامان است، و از فرزندان بهرام است، و ایشان را ملک مشرق خوانند، و اندر همه خراسان عمال او باشند، و اندر حد‌های خراسان پادشاهانند، و ایشان را ملوک اطراف خوانند» اساساً دولت سامانی که خود از طبقه اشراف نشأت کرده بود، اشراف و تاجر و متمول را بیشتر از مردم اهمیت می‌داد و در این روش نقطه مقابل دولت صفاری افغانستان بود.

چون سامانیان به کمک طبقه ممتاز جای صفاریان را گرفته بودند، طبیعتاً حامی طبقه عالیه نیز بودند. در این چنین رژیم، فیودال نیمه مستقل، تجزیه طلب و ضد مرکزیت دولت بود، و همین که فرصت می‌یافت بمخالفت قدرت مرکزی دولت بر می‌خواست و جنگ‌های داخلی را مشتعل می‌ساخت تا بر قدرت خود افزوده باشد. اسحق بن احمد برادرزاده امیر اسمعیل خود در سمرقند قیام کرد ولی مغلوب شد، همچنین پسر او الیاس در فرغانه قیام نمود و در نیشابور بمرد، این راه آنقدر باز شد که متعاقباً حسین مروزی عصیان نمود و پس از مغلوبیت او احمد بن سهل سر به شورش برداشت، تا سرکوب گردید. روحانیون نیز دست کمی از فیودال‌ها نداشتند، و برای تحکیم سلطه خود عندالفرصت قد علم می‌کردند، چنانچه بعد از آنکه امیر نصر سامانی درصدد حمایت از روش قرمطی‌ها برآمد، فقهاء با دستیاری متعصبین قیام کردند، و با تارمار نمودن پیروان قرمطی این جنبش نوین را برانداختند، اما قرمطی‌ها بکلی ناپود نشدند، بلکه در زیر زمین رفتند و به فعالیت نهانی خود دوام دادند، بعد از امیر نصر فقهاء بر شدت خود افزودند و مرد دانشمندی چون ابوعلی جیهانی وزیر مشهور دولت سامانی را به «دوگانه پرستی» متهم ساختند، تا جایش بیک نفر فقیه بنام ابوالفضل محمد السلمی داده شد، این فقیه وظیفه وزارت امیر نوح بن نصر را (۹۴۳ - ۹۵۴) بیشتر فدای

نوافل و مستحبات نموده، این است که اختلال اداره دولت و انحطاط کشور تشدید گردید. فیودال‌ها در داخل دربار هم اتصالاً مشغول رقابت و توطئه بودند، حکومت‌ها اطراف و سپاه ایالتی متعلق این‌ها بود، اراضی بسیار و اقطاع قیمت داری داشتند، و زارع و رعیت ناگزیر از قبول تحمیلات‌شان بودند. این‌ها خود مثل روحانیون بزرگ و اشراف درباری مالیات نمی‌پرداختند، ولی از مردم مالیات می‌گرفتند و به بیگارشان وا می‌داشتند، اراضی مزروعه بیشتر در ملکیت ملاک (فیودال)، روحانی، اشراف و نظامیان دولت، و قسماً وقفی بود، که پارچه پارچه به زارعین اجاره داده می‌شد مالیات دولت از زمین و از مواشی گرفته می‌شد و مجموع آن در سال ۴۵ میلیون درهم می‌شد. که از آن جمله مالیات ایران تابع حکومت آل‌بویه و خراج‌گذار دولت سامانی (ری، قم، کاشان و عراق عجم) سالانه چهار میلیون درهم بود، مالیات بر واردات، در سرحد قلمرو، از سواره یک درهم، از شتر دو درهم و در اقامتگاه‌ها نیم درهم گرفته می‌شد، در بدل اجازه انتقال برده‌گان (غلام و کنیز) از یکجا بدیگر جا از هفتاد تا صد درهم مالیه اخذ می‌گردید، و اجازه نامه انتقال زن شوهردار از جائی بجائی، از بیست تا سی درهم محصول داشت. طریقه حصول این مالیات، با مصرف محصلین، و فشار ارباب و ملاک آن را کمرشکن می‌ساخت. به همین سبب بود که توده‌های مردم و دهقان، حتی گارد شاهی هم از نظام سامانی متنفر گردیدند، و دهقانان و پیشه‌وران در مقابل دولت قیام کردند، چنانچه در افغانستان (غور و غرjestان) در سال ۹۰۷ ده هزار نفر دهقان و پیشه‌ور به رهبری ابوبلال شورش نمودند، همچنین امرای سامانی چون امیر اسمعیل و امیر نصر با شورش‌های مردم دچار شدند، حتی بعد از عبدالملک در بخارا، مردم قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند.

به این ترتیب دولت مرکزی سامانی با دو قوه مخالف مقابل بود یکی طبقه محروم، و دیگری فیودال‌های مقتدر. دولت برای حفظ خود در مقابل هر دو به عسکر تکیه می‌کرد. سپاه دولت مرکب از آزادگان و ترکان اجیر بود که سواره و پیاده، به تیر و کمان، زوبین و نیزه، شمشیر و سپر، و بعضاً زره مجهز بودند. در جنگ پیاده در خط اول و سواره در عقب آنها موقع می‌گرفتند. استعمال منجنیق، قطع خطوط ارتباطیه و محاصره کردن دشمن می‌دانستند، بر علاوه شاه‌گارد محافظی از غلامان داشت که افسران ترکی آن دارای اقطاع غیر مزروثی بودند، دولت به سپاه خود در عوض پول زمین می‌داد و این

خود به ضرر طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت تمام می‌شد، دولت به این صورت شورش‌ها را با سپاه مغلوب می‌کرد، ولی قدرت گارد غلامان و نفوذ افسران نظامی بجائی رسید که خود برای دولت رقیب شدند و اداره را معشوش ساختند، این خطر آن قدر قوی بود که مساعی وزرای مدبر سامانی هم از جلوگیری آن عاجز آمد، غلامان دربار امیر احمد سامانی را کشتند، زیرا دربار، که در قلعه مؤسسات سیاسی و شهنشاهی قرار داشت، خودش را در پناه قشون محافظ (گارد شاهی) و غلامان مسلح ترکی قرار داده بود، پس ثقلت این پناه‌گاه می‌توانست هر وقتی که بخواهد، جسم پناهنده را در زیر سنگینی خود خورد نماید. به همین جهت بود که در اواخر دوره سامانی صدر اعظمان و حتی پادشاهان سامانی، آله دست افسران نظامی گردیدند. مخصوصاً بعد از کشته شدن ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی وزیر مدبر امیر نوح منصور سامانی، که قدرت از دست وزارت رفت و در دست افسران نظامی متمرکز گردید، و نظامیان بر اردو و مردم و دولت مسلط شدند و شورش‌ها و قیام‌ها بمیان آمد، رقابت‌های داخلی این افسران مسلح، کشمکش را بجائی رسانید که سلطنت مشرف به زوال گردید و فرصت مساعدی برای هجوم ترکان قوی میسر شد، در دوره سامانی‌ها مثلیکه ترکان غیر مسلمان بلاساغون را در کاشغرستان گرفته بودند، ترکان مسلمان هم در دولت و نظام سامانی نفوذ کردند، و گارد شاهی از همین دسته ترکان مسلمان با افسران ترک بمیان آمد تا بالاخره بر دوش دولت سامانی بایستادند.

عایدات دولت بمصارف ذیل می‌رسید: مصارف شاه و دربار، معاش عسکر و مأمورین، تعمیر و ترمیم برج و باروی شهر، ترمیم خرابی‌های وارده از سیل، جیره محبوسین، معاش و مستمری ملا و مؤذن، تعمیر پل، حفر جوی و غیره. معاش مأمورین بنام بیست‌گانی در هر بیست روز داده می‌شد. معاش دیوان برید (پوسته) سمرقند ۷۵۰ درهم، از خجند ۳۰۰ درهم و از بلخ و هرات ۱۰۰۰ درهم بود. در زمره مأمورین دولت، شخص وزیر که او را «صاحب» می‌گفتند، و منشیان دیوان رسایل، و قضات محاکم، روی هم‌رفته تحصیل کرده بودند. قاضی نایب پادشاه، و پادشاه نایب خدا محسوب، و لهذا غیر مسئول بود، پادشاه مجلس مشورتی از وزرا داشت ولی فیصله مجلس مانع از اراده شاه نمی‌گردید، شاه تابع هیچ‌گونه قانونی نبود. دربار هم بسیار مجلل و پر از اشراف و خدمتکار و منجم و شاعر و طیب و بذله‌گو بود.

چهارم

افغانستان در زمان دولت غزنوی

(از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ میلادی)

الپتگین از غلامان ترکی زبان دربار سامانی، و جزء افراد گارد شاهی بود. الپتگین در سایه کاردانی توانست بزودی در دربار سامانی به حیث افسر گارد شاهی شناخته شود و بعد از کمی برتبه بزرگ حاجب‌الحجاب برسد. او در سال ۹۵۶ حکومت بلخ یافت و در ۹۵۹ سپهسالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی گردید، و این بزرگترین مقامی در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، و الپتگین بوزیر سامانی ابوعلی بلعمی بنوشت که فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شود، در حالی که درباریان متنفذ برادر او را به سلطنت سلام کردند. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ سپاهی برای سرکوبی سپهسالار در بلخ سوق نمود، الپتگین این سپاه را در جنگ خلم منهزم نمود و خود در قلب افغانستان «غزنی» کشید. او غزنی را با شمشیر از ابوبکر لایک حاکم غزنی بگرفت و به این صورت در سال ۹۶۲ اساس یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی بعد از شکست خلم به مدارا پیش آمد و فرمان حکومت خراسان را به الپتگین فرستاد، الپتگین در سال ۹۶۴ بمرد و حکومت غزنی بدست پسرش ابراهیم و باز بدست افسران او بلکاتگین و پریتگین افتاد. این‌ها ۱۳ سال یکی پی دیگر حکومت کردند. ولی حدود حکومت‌شان از علاقه غزنی تجاوز نمی‌کرد، حتی گردیز در پهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت.

سبکتگین :

در سال ۹۷۷ سبکتگین جدیدالاسلام، داماد و افسر الپتگین به حکومت رسید، این شخص با کفایت مؤسس دولت مشهور غزنی است، او عنوان امیر خراسان اختیار کرد و بلافاصله ایالت معمور بست را از بای‌توز حاکم محلی گرفت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بستی) را بدبیری خویش برداشت، او متعاقباً قصدار را در بلوچستان فتح کرد،

و در سال ۹۸۶ با دولت برهمن شاهیان کابلستان بجنگید و ایالت لغمان را بگرفت و به اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب و اسلام مقاومت کرده بود، در تحت فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به صفحات شرق کشور لغزانه شده بود، و عوض کابل قدیم، در کنار اتک در «ویهند» متمرکز بود، اینک سبکتگین دامنه آن را از لغمان به طرف شرق برچیده می‌رفت، او در جنگ دیگری تا پیشاور نفوذ غزنه را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خان‌های بزرگ و رقیب خود چون فایق و سیمجور می‌دید بطرف‌داری بخارا برخاست، و با هر دو نفر جنگ‌ها نمود و آنها را درهم شکست. سیمجور اسیر و فایق فراری شد. سبکتگین در سال ۹۹۳ ولایت هرات را گرفت و متعاقباً ولایت نیشابور را الحاق نمود، به این ترتیب افغانستان را بشمول تخارستان و بلخ، هرات و نیشابور، بست و بلوچستان تا سواحل رود سند در شرق وحدت سیاسی بخشید. در سال ۹۹۷ امیر سبکتگین در افغانستان، و امیر نوح سامانی در بخارا، بمردند.

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰):

محمود به عمر ۲۷ ساله‌گی در نیشابور پادشاهی خودش را اعلام نمود و اسمعیل برادر خود را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود، در غزنی بشکست و اسیر گرفت، و در جوزجان محبوس نمود، تا بمرد. همچنین سپاه سامانی را در جنگ مرو منهزم کرد و توس را بگرفت. در سال ۹۹۹ منشور خلافت بغداد هم رسید. از آن بعد محمود برای متمرکز ساختن اداره فئودالی در داخل کشور متوجه شد. ایالت غرجستان را (مرکزش افشین بود) از امیر محلی شار ابونصر- مرد ادیب و محدث - و پسرش شار محمد گرفت. ایالت سیستان را (مرکزش قلعه طاق) از امیر محلی خلف بن احمد جدا نمود.

(عرب در قرن هفتم قدرت امیر محلی سیستان «ایران بن رستم بن آزاد خوین بختیار» را درهم شکست، و دولت صفاری افغانستان مثل عرب امرای محلی سیستان را موقع ظهور نداد، مگر در عهد دولت سامانی این‌ها مجدداً سرکشیدند که مشهورترین‌شان امیر عمرو ثانی و خلف بن احمد است، این آخرین را سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۰۲ از بین برد. اما بعد از فتور غزنوی امرای محلی باز ظهور کردند و در وقت دولت سلجوقی قوت گرفتند، امیر طاهر سیستانی، امیر ناصر بن طاهر و امیر

محمد بن ناصر، همه امرای محلی و معاصر سلجوقی‌ها بودند، ملک تاج الدین حرب امیر محلی دیگری است که خطبه بنام سلاطین غوری خواند، و در سال ۱۲۱۵ بهرام شاه جانشین او با اسمعیلیه ضدیت کرد و در ۱۲۲۰ بدست فدایان اسمعیلی کشته شد، پسران این امیر ملک نصرت الدین و ملک رکن الدین محمود در هجوم مغل از بین رفتند و تا ۱۲۲۷ تمام این سلسله، بشمول نیالتگین خوارزمی مدافع سیستان در برابر مغل، معدوم شدند.)

از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ محمود غزنوی در طی سه جنگ ایالت غور را (مرکزش مندیش) در قلب افغانستان مسخر نمود، و ابن سوری امیر محلی خودش را مسموم کرد. در ۱۰۱۱ بلوچستان (مرکزش قصدار) مجدداً تأمین گردید، (عایدات گمرکی قصدار یک میلیون درهم بود) در حالی که ولایت جوزجان (مرکزش یهودیه) یکسال پیشتر - بعد از مرگ محمد فریغونی - گرفته شده بود. ایالت جوزجان شامل سرپل، میمنه و دولت آباد، از نظر اقتصادی معمور بود، تجارت چرم آن شهرت زیاد داشت و دانشمندانی از آن جا برخاست، و در قرون اولیه اسلامی، جوزجان دارای حکومت نیمه مستقل محلی بنام «آل فریغون» بود که تحت حمایت دولت سامانی و باز دولت غزنوی قرار داشت.

امیر احمد بن فریغون مؤسس این سلسله در سال ۸۹۷ حمایت امیر اسمعیل بن احمد سامانی را پذیرفت، پسرش ابوالحارث محمد با امیر نوح بن منصور سامانی در سال ۹۷۵ روابط خویشاوندی برقرار کرد، و جغرافیای مشهور حدود العالم در ۹۸۲ بنام همین شخص تألیف گردیده است، پسر او ابوالحارث احمد در ۹۹۰ دولت سامانی را در مقابل فیودال‌های باغی کمک کرد و در ۹۹۴ با سبکتگین غزنوی مناسبات دوستانه به هم رساند، و بعدها دختر خود را به محمود غزنوی داد، و بعد از مرگ سبکتگین محمود را در برابر برادرش امیر اسمعیل کمک کرد، و خواهر محمود را بزنی گرفت، و خود در بین سال‌های ۹۹۹ - ۱۰۰۷ بمرد. پسر او ابونصر محمد در سفرهای سلطان محمود به هند شرکت کرد. و دختر خود را به محمد پسر سلطان داد، او در سال ۱۰۱۰ بمرد، و سلطان محمود جوزجان را مستقیماً تحت اداره پایتخت قرار داد.

در سال ۱۰۱۷ محمود غزنوی خوارزم را فتح و آل مامون را منقرض ساخت. تا این وقت دولت سامانی ماوراءالنهر از بین رفته و جای آن را دولت تازه نفس ترکان

ایلک‌خانی از دودمان افراسیابی گرفته بود، محمود با این دولت از در مدارا داخل شد و در ۹۹۹ دختر ایلک‌خان بگرفت، اما ایلک‌خان در سال ۱۰۰۵ به بلخ و هرات هجوم کرد و هر دو را اشغال نمود، محمود در این وقت مشغول تأمین ملتان و از بین بردن خانواده حکمران محلی (داود بن نصر بن شیخ حمید) و قرمطی‌ها بود. محمود برگشت و به بلخ کشید و با پنجاه هزار عسکر ایلک‌خان مقابل شد، او در این جنگ شخصاً سلاح در دست داشت و در پیل سوار بود، او به قلب دشمن حمله کرد و بیرق ایلک‌خان را دربر بود و سپاهش را منهزم نمود. در سال ۱۰۲۴ محمود آن قدر قوی بود که خود از جیحون بگذشت و قدرخان برادر ایلک‌خان نزد او آمد و قراردادی دوستانه بست. در همین ملاقات بود که قدرخان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را از ماوراءالنهر سلطان به خراسان ببرد. پسر سلجوق در «نور بخارا» مقیم و آدم سرکش و قوی بود، محمود او را با چهار هزار اتباع او به افغانستان آورده، خودش را در ملتان فرستاد که هم در آنجا با دو پسرش بمرد، و اتباع او را در نیشابور جا داد و از حمل اسلحه منع کرد، ولی به تدریج اتباع آنها از ماوراءالنهر به افغانستان آمدن گرفتند و در وقت سلطان مسعود، طرف باغی‌های خوارزم را التزام کردند، و به مرو و نسا کشیدند، تا بالاخره دولت غزنوی را درهم شکستند.

در جبهه شرق محمود در سال ۱۰۰۱ جیبال پادشاه برهمنی کابلستان را با مرکزش و بهند در ساحل سند بشکست و پشاور را مرکز عسکری قرار داد. در سال ۱۰۰۵ براه گومل و دیره‌جات به ملتان رفت، و حکومت ملتان را که مذهب اسمعیلی داشتند، منقرض نمود. در سال ۱۰۰۷ به پنجاب حمله کرد. در سال ۱۰۱۴ تا نیسر، و در ۱۰۱۵ کشمیر، و در ۱۰۱۷ قنوج فتح شد، و در ۱۰۲۵ سلسله برهمنشاهیان کابلستان، با مرکزشان پهتنده در کناره چپ ستلج، از بین رفت. قبلاً گوالیار و کالنجر در ۱۰۲۲ و سومنات در ۱۰۲۴ فتح شده بود، مکران هم در سال اخیرالذکر اطاعت نمود، و متوجهی از آل زیار امیر محلی گرگان و طبرستان، تحت حمایه غزنه قرار گرفت. و ری و همدان و اصفهان در سال ۱۰۲۸ از مجدالدوله دیلمی گرفته شد. در طی همین فتوحات بود که محمود، قرمطیان بسیاری را از ساکنین شهر ری بدار زد، و قسماً معتزلی‌ها را در خراسان تبعید نمود، و کتب آنها را که در حکمت و فلسفه و ستاره‌شناسی و منطق بود، بسوخت. همچنان کتابخانه ری را آنچه با شریعت معارض نبود، با حمل صد بارکش به پایتخت

غزنی منتقل ساخت. محمود در ری اداره تفتیش عقاید زیر ریاست شیخ ابوحاتم بن خاموش که مدرس مشهوری بود، تعیین نمود تا بنام جلوگیری از عقاید منحرف و بدعت، از هر مسافر و نو واردی تحقیق در صحت مذهبش نمایند. به این ترتیب قلمرو افغانستان غزنوی از قزوین (ایران) تا دریای ستلج (هندوستان شمالی) و از خوارزم تا بحر عرب کشیده شد.

بالاخره محمود در سال ۱۰۳۰ به عمر ۵۹ ساله گی بمرد. محمود جسماً تنومند و دارای چهره جذابی بود، در سواری و جنگ و استعمال اسلحه متنوع مهارت داشت و گرچه زبان عربی نمی دانست از علوم دینی و ادبی و تاریخ اسلامی آگاه بود و شطرنج می باخت، در اداره و سیاست آهنین و دورانیش بود، او حتی المقدور مجرمین سیاسی را اعدام نمی کرد و در حبس نگه می داشت تا از بین می رفتند، و به ندرت اگر محبوسی سیاسی از حبس دولت غزنوی نجات می یافت. محمود به سپاه و استخبارات اهمیت می داد و شکوه و جلال درباری را دوست داشت، او ناشر زبان دری و دین اسلام در داخل و خارج افغانستان بود. البته محمود در مذهب متعصب بود. لهذا او با هر مذهب و فلسفه، جز از اسلام، مخالفت داشت، این است که در عهد او علوم عقلی در افغانستان متوقف گردید، و وسعت نظر عهد سامانی از بین رفت، ابن سینا به همین جهت در غزنی نیامد، و قرمطی ها به همین سبب در قلمرو غزنوی تعقیب و تفتیش، و با قساوت از بین برده شدند، قرمطی ها معارف یونانی و مصری و صابئین [صابئین] می دانستند و در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود - که دارای سازمان های مخفی ضد عباسی بودند - منتشر می ساختند، قرمطی ها طرفدار تساوی حقوقی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود بین مردم سعی می ورزیدند. طرفداران عباسی و متعصبین این ها را تکفیر می کردند و از بین می بردند. از آن بعد در مدارس افغانستان سوای علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، دیگر چیزی تدریس نمی شد و تقلید جانشین تحقیق گردیده بود، این روش قشری دوره غزنوی بعدها از طرف تمام دولت های آسیای وسطی، اعم از دری زبانان و ترکی زبانان در افغانستان و ماوراءالنهر و ایران تعقیب گردید، و به این صورت انحطاط دانش و فرهنگ قرن های دیگر دوام نمود.

در هر حال عهد محمود غزنوی در افغانستان، دوره تحکیم مبانی وحدت کشور

از نظر زبان، مذهب و سیاست است، دین اسلام در تمام کشور - به جز قسمت کوچکی در شمال مشرق - منتشر گردید، و زبان دری جای تمام السنهٔ محلی و خارجی را گرفت. ادارهٔ فیودالی پراکنده نیز مرکزیت حاصل کرد، و شهکارهای هنری و هنروران مشهور در این عهد بمیان آمد، معماری و صنعت‌گری، پیشه‌وری و آبیاری، زراعت و تجارت، ترقی کرد. اینکه گویند محمود حریص بمال بود و هندوستان را تنها بغرض حصول مال تاخت و تاز نمود، محل تأمل است. زیرا از احتیاط بعید است که روش و طرز تفکر گذشتگان دور، با نفس ما و روش و طرز تفکر عصر ما تطبیق و قضاوت شود. این صحیح‌تر خواهد بود که برای قضاوت گذشتگان، ما خود را صمیمانه در عصر و محیط جریان دانش و بینش آنان قرار دهیم و آنگاه قضاوت نمائیم. تا جایی که تاریخ با ما کمک می‌کند ما می‌بینیم و می‌دانیم که: فشار محمود بر قرمطی‌های کشورش، که خود فرقه از اسلام بودند، بمراتب بیشتر از فشاری بود که مثلاً در ایام جنگ برهنود تطبق می‌شد، زیرا هنود بعد از پذیرفتن جزیه شرعی، به صفت ذمی در مراسم مذهبی خود معاف و آزاد و از جان و مال خود قانوناً مصئون و محفوظ بودند، در حالی که معتزله و قرمطی - بحیث مرتد - بکلی از بین برده می‌شدند و بر جان ایشان ابقاء نمی‌گردید و به همین جهت محمود در تفتیش عقاید این گروه اقدامات رسمی می‌نمود و حتی در ایران مأمورین مذهبی برای این کار گماشته بود، پس لشکر کشی‌های محمود در هند بیشتر جنبهٔ مذهبی داشت تا مالی، او غنایم و برده را به حکم مذهب می‌پذیرفت و معابد را به مسجد تبدیل و یا تخریب می‌کرد.

محمود یک مسلمان متعصب بود و اعلائی کلمهٔ الله را وظیفهٔ دینی خود می‌شمرد. پس جنگ او در این راه چه در داخل افغانستان و چه در خارج آن، اگر سراپا از نظر مالی می‌بود، تسلیم شدگان هنود و مسلمان شدگان را امان مالی و جانی نمی‌داد، و یا اصنام قیمت‌دار را در عوض تخریب به پیروان آنها می‌فروخت، در حالی که چنین نبود او اصنام را می‌گذاخت و حاصل آنرا حلال‌ترین دارائی خود می‌شمرد و فقط در مواردی خرج می‌کرد که پول شبهه‌ناک بکار نمی‌رفت از قبیل اعمار مساجد و غیره. محمود چنین نقود را مقدس شمرده و در صدقات به اتقیاء می‌پرداخت، مسعود [محمود] در حوادث سوء نذر می‌بست که در هند سفر و به اصطلاح غزوی به سنت کند، حمله به هانسی و بنارس

جزء همین غزوات بود، که مرد و مال بسیاری عث و تلف شد. اما این درست است که محمود هنگام جلوس به سلطنت بیشتر از هشت میلیون درهم (مساوی چهار صد هزار دانه طلا) نداشت، در حالی که دارائی او هنگام پادشاهی به دوازده میلیون طلا (دو صد و بیست میلیون درهم) بالغ می شد، و اراضی حاصل خیز بسیاری در غزنین و هرات و گردیز و غیره داشت، چنانچه صاحبکار او در اراضی خالصه غزنه و سعید بود که در طی پانزده سال خدمت هفده میلیون درهم باقی ده شد، بعدها امیر مسعود یک میلیون درهم تنخواه ابوسعید را مجرا کرد و شانزده میلیون باقی خالص را به او بخشید.

در حالی که سلطان محمود صاحبکاران اراضی گردیز و هرات و غزنی خود را (معدل و سعد خاص) بواسطه باقی داری تازیانه زد و شکنجه کرد. قبل از محمود سایر پادشاهان نیز هر یک دارائی زیادی برای شخص خود می اندوختند. الپتگین سلف پدر محمود، در افغانستان و ماوراءالنهر پنج صد قریه، و در هر شهر قصری و باغی و کاروان سرائی و حمامی داشت. یعقوب پادشاه صفاری افغانستان روزی که مرد چهار میلیون طلا (دینار) و پنجاه میلیون درهم با ده هزار خر و پنج هزار اشتر داشت. در هر حال سلطان محمود که پابند قانون شریعت بود، حتی اموال مأمورین بزرگ خود را ضبط و مصادره می کرد. توسط اقرار خط شرعی و شهادت و شهود و غیره تشریفات قانونی عملی می ساخت.

در زمان مسعود بن محمود (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱): بعد از مرگ محمود پسرش محمد از جوزجان به غزنه آمد و شاه شد و به عیش و تجمل، مشاعره و اسراف پرداخت. درباریان برادرش مسعود را که والی ایران بود بخواستند، محمد مجوس و در قلعه مندیش غور فرستاده شد. مسعود از اصفهان به نیشابور و هرات و بلخ و غزنه رسید و برادر مجوس خودش را کور کرد. منشور دربار بغداد که به مسعود رسیده بود، تمام آسیای وسطی را از کیسه خلیفه، هم به مسعود بخشید و او را با عنوان «المنتقم من اعداء الله» (یعنی قرامطه) خطاب کرد. مسعود مثل محمد مرد تحصیل کرده بود و بر علاوه زبان دری، ترکی و عربی می دانست و از ادب دری و عربی بهره داشت، او تنومند و قوی، دلیر و مستبد، خودخواه و بدگمان، تجمل دوست و حریص بود. در ایام جوانی ورزش پهلوانی و سنگ برداری و کشتی گیری و زور آزمائی بسیار می کرد. مسعود رجال

مغرب دولت را با حبس و مصادره و تعقیب از بین برد، از قبیل امیر یوسف بن محمود سپهسالار، علی قریب سپهسالار، اربارق سپهسالار، غازی سپهسالار، احمد نیالتکین سالار هند، التوتناش خوارزم شاه و بالاخره سباشی حاجب و بکتغدی سالار گارد و امثال آنها، او ترکمانان فراری محمود را از گرگان بغرض رزم با برادر خود محمد در هرات بخواست، و چندین هزار نفر را در اردو قبول کرد و به سیستان و بلوچستان برای تأمین آنجاها اعزام نمود و بعدها در عوض خدمت، سرکردگان آنها را در ری بکشت و تاراج کرد و آنان را بقیام وا داشت. گرچه مسعود در سیاست خارجی مدبرانه رفتار کرد، و با دولت ترکستان روابط حسنه برقرار نمود، و از خلافت بغداد خواست که بدون توسط [بی واسطه] افغانستان با دولت ترکستان مستقیماً مکاتبه ننماید، و هم تسط افغانستان را بر ایران و هندوستان بشناسند، اما سیاست داخلی او درست نبود، چنان که ترکمانان در شمال کشور بر ضد دولت قیام کردند و هرات و توس و مرو و ترمز و چغانیان را بغارت بردند، هارون پسر التوتناش والی غزنوی خوارزم که در برابر دشمن قوی مثل علی تگین پادشاه بخارا قرار داشت، نیز از رفتار دو رنگ مسعود آزرده شد و درصدد اعلان استقلال برآمد. روش مسعود بعلاوه ملت، اشراف کشور را نیز به ستوه آورده بود که اغلب به ترکان ماوراءالنهر اظهار تمایل می کردند، همین علت بود که بعدها ترکمانان را به حمله در افغانستان جرئت و جسارت بخشید، تا جایی که در جنگ چهارم با سلجوقی ها، گارد غلامان او که قسماً به رجال از بین برده مسعود دل بسته بودند، بدشمن پیوستند. مسعود نه اینکه در مورد ترکمانان خطا کرد، بلکه در مورد علی تگین هم راه نادرست رفت، به این معنی که بعد از مرگ محمود، مسعود از ایران به نیشابور آمد و خواست با برادر خود امیر محمد که جانشین پدر گردیده بود در آویزد، پس از علی تگین پادشاه بخارا و دشمن دیرینه غزنویان استمداد کرد و عسکر و افسر از او بخواست و قبول کرد که ولایت ختلان را در برابر این امداد علی تگین، به او تقدیم کند. چون مسعود بدون جنگ داخلی به پادشاهی رسید، احتیاج به کمک نظامی علی تگین باقی نماند، پس علی تگین را با وعده که داده بود فراموش کرد و این حرکت انگیزه دیگری برای تحریک علی تگین و سایر ترکان و ترکمانان ماوراءالنهر در برابر دولت غزنوی افغانستان گردید.

مسعود برخلاف فیصله های مجلس وزراء از سال ۱۰۳۲ دوبار به هندوستان عسکر کشید و قلعه سرستی ها و هانسی را گرفت. در حالی که، احمد سالار او قبلاً

بنارس را تاخته بود. همچنین به گرگان و ساری و آمل عسکر کشید و مردم را تحت فشار قرار داد، و از آن جمله یک میلیون دینار «طلا» بالای مردم آمل و طبرستان حواله کرد. وزرای معروف غزنه چون احمد حسن میوندی و خواجه عبدالصمد و بو نصر مشکان، و سایر رجال ملکی و نظامی در طول دوره سلطنت مسعود، از خود رایی و عیاشی و فشار او دلسرد و ناراضی بودند، و در نتیجه از نظم و اداره کشور عاجز آمدند. مردم نیز از تحمیلات و احتراصات حکام او بجان رسیدند، چنانچه «سوری» حاکم خراسان خاص یک بار پنج صد بار هدیه برای مسعود فرستاد که چهار میلیون درهم قیمت داشت و شامل غلام و کنیز و جامه و ظرایف زرینه و پشمینه و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالین و طلا و نقره در کیسه‌های سرخ، سبز و زرد و خوردنی و نوشیدنی و سایر اشیای نادر و کم پیدا محصول بغداد و ری و عراق عجم و گرگان و طبرستان بود.

بیهقی می‌نویسد که سوری مرد ظالم و متهور بود و خراسان بر سر ظلم او از دست بشد، در حالی که مسعود بعد از دیدن هدایای سوری گفت: نیک چاکریست این سوری، اگر ما را دو سه چنین چاکر بودی، بسیار فایده حاصل گشتی. اما رجال مجرب همان وقت می‌گفتند: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چندین رنج رسانیده باشند... تا چنین هدیه‌ها ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.

همچنین سال دو بار، در جشن‌های نوروز و مهرگان، تحفه‌های نقد و جنس از تمام ولایت قلمرو چون خوارزم و چغانیان، گرگان و کرمان، بلخ و بلوچستان و غیره به غزنه می‌رسید. بعد از قیام ترکمان‌ها وقتی که مسعود به هرات رسید، افسر و عسکرش مردم را به بهانه سازش با ترکمان‌ها تاراج کردند و اشخاصی را بکشتند، حتی مسعود، بوطلحه شبلی عامل هرات را به همین نام امر کرد پوست بکنند، در حالی که خود مسعود مجالس عیش و نوش دایر کرده بود و احدی را زهره اعلام خطر نبود. مسعود پولی را که با این طرز از مردم می‌گرفت، همه را به تجمل دربار و عشرت و شرب مدام صرف می‌کرد، در مجالس شراب او ندمایش از هشت تا دوازده ساتکین (بیاله و جام شراب خوری) که می‌نوشیدند از پا در می‌افتادند در حالی که خودش ۲۷ ساتکین نیم منی می‌خورد و هنوز وضعش عادی می‌بود و فوراً وضو می‌کرد و نماز اداء می‌نمود!

بعلاوه گاه گاهی تریاک هم می خورد، چنانچه هنگامی که می خواست سلجوقی ها را در شمال مغرب افغانستان بطور ناگهانی زیر حمله قرار دهد، خودش در رأس قشونی شبانه به تعجیل حرکت نمود، ولی چون تریاک خورده بود، او را در مهد فیل خواب ریود و فیل بان جرئت تند رفتن را از دست داد و تا وقتی که سلطان بیدار شد، صبح دمیده و دشمن از انهدام قطعی رسته بود.

تخت و تاج طلائی مسعود در سه سال به مصرف میلیون ها درهم ساخته شد. تخت و تاج هر دو از طلای سرخ و به جواهر گران بها مرصع بود، و با زنجیر زراندودی آویخته از سقف مربوط بود، از تخت تمثال ها و صورت هائی چون شاخ نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهار مجسمه انسانی و روئین از جهات اربعه تخت با دست ها و عمودهای یا زیده تاج زرین را بر فراز تخت زرین افراشته نگه می داشت تا سنگینی آن بر سر سلطان نباشد، سر و کلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار می گرفت.

بیهقی مورخ دربار غزنه روز تاج پوشی مسعود را به چشم دیده و می گوید: «هر کس تجمل و زینت آن روز بدید، پس از آن هر چه دید در نظرش هیچ بود...».

دختر باکالنجار صاحب اختیار ولایت گرگان نیز وقتی که در ازدواج مسعود غزنوی درآمد، تختی جهیز آورد که فرش آن نقره، و دارای سی درخت طلا با برگ های فیروزه و زمرد و بار یاقوت بود، بیست نرگسدان نقره در دورادور این درختان نصب شده بود که هریک سپر غمی طلائی و نقرئی مرصع به جواهر متنوع داشت.

سلطان مسعود در عروسی یکی از پسران خود (مردان شاه صغیر) ده میلیون درهم جهیز برای عروس تهیه کرد که از آن جمله چهار تاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود. مسعود چهار هزار غلام حاضر داشت که بعضاً کمر بندها و معالیق و عمودهای طلائی داشتند، و عده کمر بند و شمشیرهای مرصع به جواهر می بستند، و دسته با کمر بند و معالیق و عمودهای نقره بودند، اسپان یدکی مسعود همه یراق مرصع به جواهر و طلائی داشتند، هنگام سواری رسمی مسعود هشتاد اسپ یدکی پیشاپیش او کشیده می شد و سی اسپ یراق مرصع به جواهر و پنجاه اسب آن یراق طلا داشت. عطایای مسعود هم بسیار گران بود، چنانچه روزی به ابونعیم ندیم یک میلیون درهم داد

و شبی به علوی شاعر یک میلیون درهم بخشید. در یک روز عید سلطان به عنصری هزار دینار و بدیگر شعراء هر یک بیست هزار درهم و به دسته مطربان و مسخرگان سی هزار درهم اعطا کرد. او به بومطیع تاجر سگزی در یک شب شانزده هزار دینار (طلا) داد و به مانک علی میمون صاحب کار خود، که شانزده هزار گوسفند مسعود نزد او بود و پنجاه هزار دینار باقی داری داشت، هر دو قلم نقد و جنس را بخشید. بخشش‌های مسعود، هیچ وقت از پنج صد دینار و ده هزار درهم کمتر نبود، در حالی که او در بدل تلف شدن یک پیل خود، صد هزار درهم تاوان بالای فیلبانان غزنی حواله می نمود و به این صورت خدمتگاران ناتوان را از پا می انداخت. آن وقت در غزنی یک هزار محوطه برای رهایش فیلان دولتی موجود بود، در حالی که در فیل خانه‌های کابل یک هزار و ششصد و هفتاد پیل دولتی موجود بود.

همچنین مأمورین بزرگ و درباریان و روحانیون و افسران عالی رتبه همه دارای اراضی مزروعه، باغها، عمارات، اقطاع، مال مواشی، غلام و کنیز و سامان تجمل بودند، به طور مثال، طاهر دبیر مسعود در شارستان بلخ سرائی داشت چون بهشت آراسته، با تجمل عظیم، با ندیمان و مطربان و خزانه دار و غلامان، این شخص در ری در سال ۱۰۳۲ هنگام وزارت خود، در مجلس شراب نوشی زمین اطاق را با برگ‌های گل آمیخته با مسکوکات طلا و نقره فرش کرد، و خود تاجی از گل بر سر نهاد، و مشرب‌های طلائی و نقره‌ئی در پوش ابریشمی به کمر بست، و با ندیمان و غلام خویش به رقص پرداخت. بوبکر حصیری ندیم مسعود آن قدر دارائی داشت که حسن میوندی سه صد هزار دینار طلا از او برای شاه خواست، حسنگ وزیر شش صد غلام شخصی و میلیون‌ها دارائی منقول و غیر منقول داشت، و یک بار هدیه از نیشابور به بلخ برای سلطان آورد که پنج صد حیوان آن را می‌کشید. دارائی صامت خود احمد حسن میوندی به سی میلیون درهم بالغ می‌شد، او همان صدراعظم مقتدری است که بعد از رها شدن از محبس کشمیر، از کشمیر تا بلخ به سواری تخت روانی (محفه) آمده که انسان‌ها آن را در دشت و دمن و کوه و دریا در عوض اسب و اشتر و فیل، به شانه‌های خود حمل می‌کردند.

همچنین سایر مأمورین و افسران بزرگ، و سهل حمدوی یکی از این‌ها بود که احساس کرد مزاج سلطان نسبت به او متغیر است، لهذا فوراً پنجاه هزار دینار طلا به

خزانه سلطان تقدیم کرد. بونصر مشکان منشی سلطان در رباط گریز یوان ده هزار گوسفند شخصی داشت، و در جلوس مسعود، بوسهل زوزنی پیشنهاد کرد که اگر بونصر مشکان مصادره شود سی صد هزار دینار (سه میلیون دینار) از دارائی او به دست می آید، ولی مسعود گفت این مقدار دارائی برای کسی چون بونصر زیاد نیست، خود بوسهل زوزنی هم که ندیم شاه بود، روزی که معتوب و مصادره شد، دارائی او در بلخ، مرو، زوزن، نیشابور، غور، هرات، بادغیس و غزنین جمعاً ضبط گردید. شصت نفر غلام او تنها در بلخ بود. همچنین عنصری ملک الشعرا دربار محمود، دیگدان و آلات نان از نقره و ظروف نان خوری از طلای ناب استعمال می کرد. اینها مالیات نمی دادند و از تمام تکالیف معفو بودند، در حالی که اکثریت مردم مجبور بودند که مالیه بدهند و بیگار بروند، و در ایام شکار سلطانی بحشر برده شوند و طبقه ممتاز را اعاشه کنند، و خود به نان و آبی به سختی بسازند، دهقانان چنین وضعی داشتند که در ۱۰۳۴ قیام بزرگی را در جنوب خراسان شروع کردند.

البته در چنین شرایطی امیر مسعود نمی توانست از طرف مردم خود حمایت و پشتیبانی شود، لهذا در وقت احتیاج تنها به سپاه اتکاء می نمود، و اگر این متکا از بین می رفت دیگر کار دولت تمام بود. روش مسعود این متکا را نیز متزلزل ساخت، چنانکه بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به ابوالفضل بیهقی چنین گفت: سلطان خود رأی و عیاش، و وزیر متهم و ترسان (از شاه)، سالاران بزرگ و مجرب لشکر هم از بین برده شده، پس دیده شود که چه پیش خواهد آمد. اولین چیزی که پیش آمد مرگ ناگهانی خود این مرد مدبر بود، که به نام دعوتی او را در مجلس شراب، در هرات مسموم کردند و دارائی او را سلطان ضبط نمود. در حادثه ترکمانها نیز چنین شد. ده هزار سواره ترکمن که هر یک اسبی داشتند و قمچینی به قیادت طغرل و داود و بیغو، مانند باد سبکیار از مرو به نسا ریختند و قشون گرانبار مسعود شکست نخستین و باز شکست دومین را از دشمن گرفت، لهذا در شهر نیشابور در سال ۱۰۳۸ (به نام طغرل ترکمان خطبه پادشاهی خوانده شد. مسعود بعد از جنگ اول با سلجوقی ها و شکست بکتغدی قوماندان گارد غلامان، آن قدر دل از دست داده بود که نماینده آنها را به حیث سفیر پذیرفت و دهستان را به داود، و نسا را به طغرل و فراوه را به بیغو داد، و هر سه را خطاب «دهقان» و خلعت مخصوص ولات - کلاه دو شاخ، لوا، اسپ و استام و کمر بند طلا - بخشید. جنگ سوم در

سرخس و جنگ چهارم در راه مرو بین سلطان مسعود و ترکمن‌های سلجوقی واقع و سلطان غزنوی منهزم شد، از این وقت ایالات شمالی افغانستان از تخارستان تا نیشابور همه در دست سلجوقی افتاد، در حالی که خوارزم قبلاً اعلان استقلال کرده بود و ایران هم معشوش شده بود. این جنگ‌ها و بالاخره تسلط چادرنشینان سلجوقی در ولایات شمالی افغانستان، یکی از علل عمده انحطاط اقتصادی و زراعت و تجارت در وهله اول گردید. قیمت نان پخته، یک من از یک درهم به سه درهم بلند رفت، و ارزش پول از یک درهم به یک دانگ تنزل کرد (شش دانگ مساوی یک درهم بود) مسعود به غزنه آمد و خزاین را برداشت و راه هند در پیش گرفت، مگر سپاه، در عرض راه بشورید و شاه را در ۱۰۴۱ خلع و بندی نمود و خزاین را به تاراج برد، و امیر محمد نایننا را بر تخت جلوس داد. امیر محمد هیچ نتوانست کرد جز آنکه کار دولت را به پسر نیمه دیوانه‌اش احمد سپارد. کار اول احمد هم کشتن سلطان مسعود بود. جنگ‌های فیودال‌های مقتدر با همدیگر جهت کسب نفوذ دولتی، از این بعد شدیدتر و وسیع‌تر شد، این حرکت احمد نفاق خاندان شاهی را حادثر ساخت و موقف قدسی سلطان را در انظار متزلزل نمود، زیرا تعالیم القائی چندین قرنه شاه را سایه الهی در ذهن مردم نقش کرده بود و هیچ کس سوء قصدی نسبت به آن مقام رفیع را مجاز نمی‌دانست، مگر تجاوز خود خاندان شاه بر شاه این حجاب را از میانه برداشت.

در هر حال مودو بن سلطان مسعود از بلخ آمد و در بین راه جلال آباد و پیشاوره، با کاکای کور و کاکازاده قاتل رزم داد و غالب شد و پسر کاکای خود را با خانواده‌اش بکشت، از آن پس به غزنه کشید و بر تخت سلطنت جلوس نمود، مگر دولت ضعیف گردیده بود و مخالفین جسورتر. لهذا در سال ۱۰۴۳ سلجوقی‌ها به ولایت بست حمله کردند و پنجاب شورش نمود، سلطان مودو در ۱۰۴۹ بمرد و در پایتخت بین شهزاده‌گان مدعی تاج و تخت، اغتشاش و پادشاه‌گردشی‌ها آغاز یافت، بالاخره امیر عبدالرشید بن محمود به پادشاهی نشست، ولی بعد از کمی یکی از منصب‌داران به نام طغرل، امیر عبدالرشید را بکشت، و چند روز بعدتر او را نیز بکشتند، و فرخ‌زاد در سال ۱۰۵۲ پادشاه شد، بعد از مرگ فرخ‌زاد در سال ۱۰۵۸ شاه جدید امیر ابراهیم، توسط معاهده با داود سلجوقی تمام ایالات از دست رفته را، از قبیل تخارستان و بلخ مرو و هرات و نیشابور رسماً به دولت سلجوقی گذاشت، او از جنگی که در سال ۱۰۷۲ به‌غرض

استرداد تخارستان نمود، حاصلی نگرفت پس به هندوستان متوجه شد و در سال ۱۰۸۳ دو سه قلعه بگرفت و خود در ۱۰۸۸ چشم از جهان پوشید. او از خود چهل دختر و سی و شش پسر به میراث گذاشت که از آن جمله امیر مسعود سوم تا ۱۱۱۴ پادشاهی نمود. ارسلان شاه جانشین مسعود سوم کاری که کرد تباه نمودن خاندانش بود، برادرانش بهرام که خواهرزاده سنجر سلجوقی بود، از تعدی برادر به ماما پناه برد و این بهانه برای اشغال غزنین در دست سنجر بود، سنجر در سال ۱۱۱۷ بنام اعاده حقوق شاهی بهرام لشکر به غزنین کشید، و ارسلان شاه را در جنگ بشکست و بهرام شاه را بر تخت سلطنت بنشانند. روزی که سنجر سواره داخل شهر غزنین می شد بهرام شاه پیاده در جلو او می رفت و به این صورت بهرام شاه تاج دولت بسر گذاشت. شهر آبادان غزنی به تاراج رفت و در منابر غزنین برای بار اول نام پادشاهان سلجوقی ذکر گردید. در برابر این همه حادثات حزنانگیز، شعرای مدیحه سرا برخواستند و لب به تملق گشودند، حتی معروفترین این گروه سید حسن غزنوی، در قصیده که سرود چنین گفت:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان

تثرنویسان درباری هم با قصیده سرایان مسابقه دادند و القاب پادشاه مقتدر سلطان محمود را به چنین پادشاهی دادند و نوشتند سلطان اعظم، یمین الدوله، امین المله ابوالمظفر بهرام شاه. در هر حال بهرام شاه یک نفر از خاندان امرای غور را که قطب الدین محمد نام داشت و در دربار غزنه زندگی می کرد بکشت، این کار او باعث برافروختگی خاندان سوری غور گردید، سیف الدین سوری برادر قطب الدین که از ضعف دولت غزنوی آگاه بود بنام انتقام عسکر کشید و بهرام شاه را به هندوستان فراری ساخت، بهرام شاه در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غزنه را گرفت و سیف الدین را اعدام نمود، علاء الدین حسین غوری به غزنه سپاه کشید و بهرام شاه را در سال ۱۱۴۸ منهزم ساخت.

تا در آوارگی در سال ۱۱۵۲ بمرد و اما خود که غزنین را گرفت و حشیا به آتش زد و آن عروس شهرهای آسیای وسطی را بخاک برابر کرد، و در مراجعه به غور تمام آبادی های غزنوی را از غزنه تا بست ویران نمود، و در بدل این آتش زدن به کاشانه خود، علاء الدین لقب «جهانسوز» از طرف دوست و دشمن گرفت. بعد از واقعه جهانسوز،

خسرو شاه پسر بهرام شاه غزنوی در ۱۱۴۹ پادشاه شد، ولی این قرن، قرن هجوم چادر نشین های آسیای مرکزی در کشورهای آبادان افغانستان و ایران، و دوران جنگ های فیودالی بود. چنانکه در ماوراءالنهر ترکان ایلک خانی جانشین دولت سامانی گردیدند، ترکمانان سلجوقی در افغانستان و ایران جانشین دولت غزنوی شدند. ولی هنوز جریان این امواج هجرت و هجوم دوام داشت، این است که حشم غز از ختلان ماوراءالنهر خروج کرد و در عقب سلاجقه سرازیر شد و سلطان سنجر سلجوقی را مغلوب کرد و اسیر گرفت. غزان بعد از این تغلب سپاهی به غزنه اعزام کردند و خسرو آخرین پادشاه غزنوی را به لاهور راندند، خسرو و پسرش خسرو ملک تا سال ۱۲۰۱ در آنجا به حکومت محتضر خود دوام دادند. اما غزان بقایای غزنه را نیز از میان بردند تا آنکه قوای غوری در رسید و با شمشیر غزان را از غزنه و غزنوی را از لاهور برانداخت، و به این صورت دولت غزنوی جزء تاریخ گذشته جهان قرار گرفت.

پنجم

وضع اجتماعی افغانستان

(از قرن دهم تا دوازدهم)

در قرن ۱۰ و ۱۲ که مصادف با دوره دولت غزنوی است، تمام شئون اجتماعی این کشور مراحل نهائی تکامل قرون وسطائی خود را می‌پیمود، زراعت و آبیاری منکشف بود و بندآب‌ها ساخته می‌شد، صنایع و پیشه‌وری مخصوصاً نساجی و فلزکاری مترقی بود. آرت و هنر به مدارج بلند رسیده بود. شهکارهای ادبی در این دوره به میان آمد، ابنیه و عمارات عالیه ساخته شد. شهرهای عمده افغانستان، بلخ، هرات، کابل، و نیشاپور، مراکز بزرگ تجارتنی آسیای وسطی بود. تنها بلخ دو صد هزار نفوس داشت، راه ابریشم که قسماً از قلمرو دولت غزنوی می‌گذشت، کاروان‌های عظیمی در آن حرکت می‌نمود و چین و هند را با مدیترانه وصل می‌نمود، راه‌های تجارتنی مأمون و کاروان‌سراها آبادان بود، این کاروان‌ها اموال افغانستان و چین و هند و ترکستان و ایران و عراق و مصر و شام را حمل می‌کردند، در مال التجاره آن‌ها: برده و مواشی و متنسوجات و عطریات و ادویه و آلات فلزی و اسلحه و احجار کریمه و ظروف مسین و کاغذ و پشم و پوست و چرم و حبوب و شمع و روغن و غیره اشیاء شامل بود.

آسیاهای بادی و آبی و چرخ‌های آب کشی موجود بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پنیر، سرکه و شراب تولید می‌گردید. در پهلوی زراعت، صنایع نساجی، قالین بافی، فلزکاری، اسلحه و صابون و ظروف سازی پیشرفته بود. قسماً معادن نقره و سرب و سایر معدنیات کار آمد بکار افتاده بود. در شهرهای بزرگ یک من نان گندم پخته یک درهم قیمت داشت، در حالی که در دهات حاصل خیز، هفت من گندم یک درهم ارزش داشت. در جوار شهرهای بزرگ یک قلمه زمین مزروعی اعلی بیک هزار درهم خرید و فروش می‌شد، صنایع زرگری و آهنگری، معماری و نجاری، مثل خاتم کاری، کنده کاری، آبنوس کاری، و نقاشی، در شهرها ترقی کرده بود. موسیقی نیز در دوره غزنوی رونق داشت، در دربار و مجلس بزرگان کشور دایماً عده از خواننده و نوازنده با طبله و دف و تار موجود بود، و فن رقص زنانه و مردانه در تمام ایالات کشور

جلب توجه می‌کرد. از طرف دیگر سازمان دولت منظم، و تشکیلات نظامی و ملکی خصوصاً امور مالی و قضائی و مخصوصاً جاسوسی وسیع بود. مساجد و مدارس یا اوقاف فراوان در تمام شهرها آبادان و مراکز عمدهٔ تعلیم و تحصیل به شمار می‌رفت. اشخاص مشهوری مانند فردوسی و ابوریحان در غزنه زندگی داشتند. شهر غزنه که کانون ادب دری در آسیای وسطی بود، شعرائی چون عنصری و فرخی و سنائی اسدی و مسعود سعد، ابوالفرج و سید حسن می‌پرورید. مرمرهای حکاکی شده، گج‌بری‌های قصور، نقاشی‌های لشکری بازار، ظروف فلزی و کاشی جلادار، چوب‌های کنده کاری شده، منارهای غزنی، طاق بست و غیره، هنوز از ارتقای صنعت و معماری دورهٔ غزنوی حکایت می‌کند. در حالی که در فرانسه معماری گوتیک، که ظریف‌تر از رومن بود، هنوز به میان نیامده بود و این در پایان قرن دوازده بود که سبک گوتیک پیدا شد. شهر غزنی در این دوره دارای قسمت کهنندز «ارگ» در مرکز و شهرستان با دیوار در اطراف مرکز، و ریض در بیرون شهرستان دارای دکان‌ها و بازارها و غیره بود. خانه‌ها از چوب و آجر ملون آباد می‌شد که با موزائیک مصر شباهت داشت، قسمت اشراف‌نشین شهر تا نیمه قرن دوازدهم بسیار مزین بود. در عهد سلطان محمود غزنوی کتابخانهٔ بزرگ در غزنه موجود بود، و هم او چند «بند آب» ساخته بود، که یکی آن «بند سلطان» بود، این بندها تا دورهٔ بابر شاه تیموری در غزنه آباد بود.

فقاہت و عرفان اسلامی نیز در این دوره به سیر تکاملی خود دوام می‌داد، در فقه رجالی مثل امام صعلوکی، آل تبنیان و قاضی صاعد، در تصوف ابوسعید ابی‌الخیر، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجزی، ابو عبدالله طاقی و عبدالله انصاری، و همچنین مؤلفین بزرگی چون ابو سلیمان خطابی، ابو منصور ثعالبی و ابن عبدالرحمن سلیمی پیدا می‌شد. فقهاء مورد احترام دولت و سهیم در امور دولت بودند، به سفارت‌ها در خارج مأمور می‌شدند و در امور مهمه، طرف مشورت دولت قرار می‌گرفتند و معلمی شهزادگان را ایفاء می‌نمودند، قوه قضائی هم در دست ایشان بود و از امتیازات مالی و تشریفاتی برخوردار بودند، تا جائی که مثلاً یکی از این‌ها به نام ابو صالح نباتی وقتی که در سال ۱۰۰۹ بمرد، سلطان محمود غزنوی صدر اعظم خود اسفرائینی را مأمور کرد که در مدرسه متوفی رفته فاتحه‌گیری او نماید. سلطان گفت که: خود من در دین و اعتقاد خود می‌خواستم بروم و فاتحه او را بگیرم ولی شاید مورد خورده‌گیری واقع می‌شد، در جز

ندمای درباری که بعد از وزراء بزرگترین تأثیری در امور داشتند فقهاء هم شامل بودند، مثلاً فقیه عبدالملک توسی یکی از ندمای دربار سلطان مسعود غزنوی بود، و فقیه نوح ندیم امیرزاده سعید مقرر گردید، قاضی صاعد نیشابوری که معلم صباوت امیر مسعود بود در امور رسمی آن ولایت مداخله می‌کرد و والی‌های دولت در امور مهمه از استشاره با او ناگزیر بودند. (ندماء دو دسته بودند: ندمای خاص و ندمای بیرونی. ندمای بیرونی در مجالس رسمی و عمومی شرکت می‌کردند، اما ندمای خاص در مجالس خصوصی سلطان هم نشین و مصاحب و مشاور و لهذا در امور به صورت غیر مستقیم مؤثر بودند). ولی علوم عقلی و فلسفه و الهیات در این دوره متوقف گردید، تقلید و ظواهر بر تحقیق و آزادی فکر غلبه نمود، تقشر و تحجر در عرفان سرکش اسلامی هم رخنه کرد. لهذا علوم نقلی مرجح، و با سیاست دولت‌ها همکار بود. این روش مبنای تعلیم و تربیه نیز قرار گرفت، تعلیم زیر فشار جبر عقیده وی مقید ماند تا جائی که مانند ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی مورخ و نویسنده فاضلی هم در خطبه در مقدمه تاریخ سلطان مسعود غزنوی نوشت چنین گفت: «بدان که خداوند تعالی قوتیکه به پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین داده است، و قوت دیگر به پادشاهان و برخلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بیاید گروید، و راه راست ایزدی بدان است و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند، آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد، و جای او دوزخ بود، «نعوذ بالله من الخذلان» در حالیکه معتزله در تاریخ فرهنگ اسلامی پیشروتر بود، زیرا بعد از ظهور اسلام و تسلط عرب در قسمتی از جهان علوم و رسوم و ادیان و مدنیت‌های متعددی در طی یک قرن بهم نزدیک و آشنا گردید و این زمینه یک تمدن جدید وسیع را آماده نمود، تشکل این تمدن جدید، جنبش عظیم فکری در کشورهای اسلامی تولید نمود، این جنبش‌ها جنبه‌های مختلفی را در اجتماع احتوا می‌کرد، و در ساحه سیاست، مذهب و فلسفه تجلی می‌نمود. در سیاست ملل تابعه عرب بر ضد تحکم و استبداد و تبعیض خلافت عربی، و برای حصول استقلال ملی مبارزه می‌کردند، در این مبارزه گاهی در شکل اشرافی آن طبقه ممتاز رهبر می‌بود، و در شکل ملی و دهقانی آن بر ضد عرب و فیودال هر دو مبارزه می‌شد، در طی همین مبارزات بود که مکاتب فکری جدید به میان آمد.

مقدم بر همه طریقه «شعوبیه» بود که امتیاز عرب را طرد می‌کرد و تساوی عجم

(ملل غیر عربی) را با عرب شعار می داد. پیروان این مکتب مرکب از اکثر افراد ملل مختلفه تابعه عرب بود که از دولت اموی ستم کشیده بودند و در عهد عباسی تبازر کردند. گرچه دولت عباسی با اعیان ملل تابعه در ساخت و به نفوذ خلافت عربی دوام داد، باز هم مبارزه دهقانان بر ضد عباسی و فیودال‌های داخلی ادامه یافت، و اما در ساحهٔ مذهب و فلسفه مکاتب فکری بیشتری موجود شد. بعضی از این مکاتب در مذهب راه افراط می‌پیمودند، مثل «آزارقه» که گنهکار را مشرک و با اولادش واجب‌القتل می‌دانست و لو گناه صغیره باشد. تا دسته دیگر آمد و این نظر را تعدیل کرد و گفت مرتکب گناه کبیره باید اعدام شود نه مرتکب گناه صغیره. فرقه «مرجه» سر بالا کرد و گفت ارتکاب گناه هر چه باشد ضرری به ایمان نمی‌رساند. فرقه «مجبیره» برخواست و گفت انسان در فعل بد و خوب مجبور است. تا فرقه «قدریه» ایستاده شد و گفت انسان در عمل و فعل خود آزاد است، نه مجبور. در مقابل این فرق، فرقه‌های دیگری نیز پیدا شدند که بعضی از آنها مذهب را بکلی طرد می‌کردند و به چیزی غیر از ماده و محسوس اعتنائی نداشتند، از قبیل فرقه‌های «جنایان، راوندیان، طبیعیون، زنادقه، مانویان» روی هم‌رفته این فرقه‌های اخیر از طرف دولت‌های مسلمان و علمای اسلام، زندیق و ملحد نامیده و نابود می‌شدند.

بعضی مکاتب دیگر در داخل دیانت اسلامی خواهان یک نوع ریفور می‌بودند که توسط تأویل از قرآن بعمل می‌آمد. از قبیل «باطنیه و فاطمیه» و غیره. مهمترین این گروه فرقه «معتزله» بود که امام‌ها و مؤلفین معروف و آثار متعددی داشتند. ابراهیم بن یسار، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ ادیب زیر دست و فیلسوف طبیعی فوت در ۸۶۹، ابوعلی جیائی، ابوهاشم بصری فوت در ۹۳۳، ابوالقاسم بلخی، جارالله زمخشری، عبدالحمید بن ابی‌الحدید - از مشاهیر علمای معتزله هستند که از قرن ۹ تا قرن ۱۳ زندگی داشتند. مذهب اعتزال بر مبنای نظر عقلی قرار داشت و با فلسفه و کلام آمیخته بود. معتزلی‌ها خود را «اهل توحید و عدل» می‌نامیدند و برای اثبات عقاید خود به علم «کلام» متوسل می‌شدند. اساساً علم کلام مثل علوم قرائت و تفسیر و حدیث و فقه جزء علوم شرعی بود، چنانکه فقه از فروع عملی احکام شرع - مستند بر قرآن و حدیث - بحث می‌کند، علم کلام از اصول شرع (عقیده و ایمان) بحث می‌نماید - که در این بحث عمل مورد نظر نیست - البته متکلمین برای اثبات عقاید ایمانی، دلایل عقلی پیش می‌کشند و کفر و

زندقه را طرد می‌نمایند، پس کلام مؤید تحقیق امور شرعی بود نه مناقض آن، و همان اعتباری را داشت که منطوق در تحقیق امور فلسفی دارد ولی از فلسفه متمایز بود، زیرا در فلسفه از شریعت اسلام بحثی در میان نبود، در حالی که کلام از ذات و صفات واجب‌الوجود، نبوت و احوال ممکنات - از مبداء و معاد - بر وفق شریعت اسلام سخن می‌زد، البته کلام از مبادی فلسفه یونانی و اسکندرانی و غیره متأثر بود.

متکلمین معتزلی به عدل خداوند معتقد بودند و انسان را در اختیار فعل خوب و بد فاعل مختار و مسئول اعمالش می‌دانستند. آنها عقل را وسیله تمیز خیر و شر، و حسن و قبح را عقلی می‌شمردند، نه سمعی. معتزلی می‌گفت که امر و نهی شرعی هم مبتنی بر عقل است، همچنین او خاطر نشان می‌کرد که خداوند با چشم ظاهری دیده نمی‌شود و الاجسم است و هم کلام فعل خداوند و لهذا محدث است نه قدیم، آنها معتقد بودند که آفرینش فعلی از افعال خداوند و بدون شرکت دیگری است، جهان حادث است نه قدیم. فلسفه افلاطون نیز مؤید این نظر بود لهذا مذهب اعتزال در شرق اسلامی پیشرفته و منتشر گردید، ابوالهذیل متوفی در نیمه قرن نهم که از مشاهیر معتزله است می‌گفت که صفت بشکل در ذات قرار ندارد بلکه خود ذات است، و آفریدگار دانا به دانش، زنده به زندگانی، و توانا به توانائی است، یعنی دانش و زندگی و توانائی خداوند ذاتش است و هر سه وجوه ذات خداوند است. معمر اعتزالی در قرن نهم مرد دیگری است که صفات را نفی می‌کرد و وجود را منافی وحدانیت تام و تمام می‌شمرد. در هر حال روشنفکران ملل اسلامی بیشتر به طریقه اعتزال گرویدند و عده از پادشاهان سامانی در خراسان و شاهان فاطمی در مصر و خلفای عباسی (تا عهد الواثق قرن نهم) در عراق، از معتزلی‌ها حمایت کردند.

مهمترین مکتب فکری بعد از معتزله، مکتب «اخوان الصفا» است که دین را با فلسفه طبیعی وفق می‌دادند و آثار متعددی در علوم مختلفی منتشر ساختند. اخوان الصفا یک جمعیت علمی سری در نیمه قرن دهم در بصره و بغداد بود و پنجاه رساله در علوم مختلف عصر خود - بدون نام و نشان - شبیه دائرةالمعارف منتشر نمودند، احتمال می‌کنند که از نویسندگان آن یکی اهل افغانستان و موسوم به ابا سلیمان محمد بن معشریستی معروف به المقدسی بوده است. این مردم درصدد توافق دادن بین فلسفه طبیعی و دساتیر دینی و ایجاد یک فلسفه دینی بودند، مذهب این‌ها از مذاهب متنوع

مقتبس بود و از شریعت و فلسفه، علم و صنعت، ریاضی و منطق، خدا و جهان، نفس انسانی و غیره سخن زدند، این‌ها می‌گفتند یک دین عقلی برتر از همه مذاهب وجود دارد. در روش خود پارسا بودند و مرد کامل را اینطور تعریف می‌کردند: نسب فارسی، دین عربی، آداب عراقی، اخبار عبرانی، شیوه مسیحی، پرهیز شامی، دانش یونانی، بینائی هندی، سیرت صوفی، معارف الهی و غیره. فقهاء مخالف اخوان الصفا بودند، زیرا آنها قرآن را طبق مقصود خود تأویل می‌کردند، متمسکین مذهب ارسطو هم با ایشان مخالفت داشتند چون که آنان متمایل با رأی افلاطون و فیثاغورس بودند. حکومت مستبده دشمن دیگر اخوان الصفا بودند، خلافت بغداد در قرن دوازدهم رسالات اخوان الصفا را - مثل آثار ابن سینا - بسوخت، معهدا آثار این‌ها به کلی از بین نرفت و در کشورهای اسلامی تأثیر کرد و بعدها در غرب هم راه خود را باز نمود، و چنانکه حکمت یونانی را در شرق گسترش داده بود، این مکتب فکری که از بغداد طرد شده بود در اسکندریه مصر و افریقای شمالی آشیانه گرفت و از آنجا به اسپانیا رفته موجب بیداری اروپائیان شد. البته اروپا از راه خلافت اسلامی اسپانیا (دولت قرطبه) با علوم نجوم و جبر و شیمی و تألیفات فلاسفه و علمای یونانی و اسلامی - چون ارسطو، بطلمیوس، ابن سینا و ابو معشر و غیره - آشنا گردید، و سلسله ارقام کنونی اروپا و لغات بسیاری مربوط به تجارب و ریاضیات و نجوم از زبان عرب در زبان‌های اروپا راه یافت، و قرطبه اسلامی مرجع تحصیل اروپائیان مسیحی گردید.

ولی عده‌ای از این جنبش‌های فکری در مقابل جهل و تقلید و تعصب و هم در برابر منافع و اغراض طبقات مسلط اجتماع قرار داشتند، لهذا سه صد سال در زیر ضربات محکم این دسته‌ها کوفته شدند تا بکلی از بین رفتند و یا تبدیل ماهیت کردند. فقهاء، قوی‌ترین دسته متخاصم این جنبش‌های فکری بودند که علم و فلسفه را ضد شریعت اعلام می‌کردند، این‌ها به ظواهر مقید بودند و جهان را در زیر اندیشه خویش - بدون قبول تحول و تغییر - کامل و میخ‌کوب می‌دانستند. فرقه «اشاعره» که اصلاً خود از معتزله مستفید شده بودند بر ضد علم و منطق برخاستند و در قرن نهم جنگ ارتجاعی را اعلام کردند. این‌ها می‌گفتند کاسب فعل، بنده و فاعل فعل، خدا است. لهذا فاعلیت مختار انسان را در عمل سلب می‌کردند و حسن و قبح را هم سمعی می‌دانستند، نه عقلی. گروه «معبره» از این هم منحط‌تر فکر می‌کردند و دست و پای و دماغ انسانی را در زنجیر جبر

نامحدود می‌بستند و آدم را در برابر هر حادثه به تسلیم و رضا و صبر و قناعت دعوت می‌کردند. این روش‌ها و القآت که می‌خواست توده‌های عظیم مردم را بحالت سکون درآورد و برای حفظ حالت موجوده خدمت نماید، طبیعتاً طرف حمایت طبقات ذینفع و طفیلی‌های جامعه، که به حساب زحمات اکثریت مردم، زندگانی مرفه و آرام داشتند، قرار می‌گرفت، این است که از طرف آنها پشتیبانی و حمایت می‌شد. خصوصاً دولت‌های مستبده که در اعمال‌شان مختار و غیر مسئول بودند، و برای رفع تشویش از قیام‌های مردم، احتیاج شدیدی به چنین تعالیمی داشتند که بتواند اعمال خوب و بد ایشان را ازلی و آسمانی جلوه دهد.

از همه پیشتر در بغداد که مرکز تمدن و فرهنگ اسلامی بود این انحطاط شروع شد و در قرن نهم، متوکل عباسی به طرفداری از متعصبین، مناظره و جدل علمی و مذهبی را ممنوع ساخت، و بعدها علمای ذمی و نصرانی به پوشیدن جامه و دستار مخصوصی محکوم گردیدند، معتزلی‌ها هم تعقیب و قسماً به افغانستان و ایران پناهنده شدند. در قرن دهم اخوان الصفا با علوم و فلسفه از مرکز خلافت بیرون رانده شد و به این ترتیب جای علماء را فقهاء و متکلیمن اشعری گرفتند. مردم به تقلید و ضدیت با تحقیق و مخالفت با علم و فلسفه کشانیده شد، زیرا علم و فلسفه ضد دین و شریعت اعلام شده بود، علماء تکفیر و آزادی خواهان زندیق نامیده شدند و امام‌های فقه، علم کلام را حرام شمردند و متکلم را به زدن تازیانه و تشهیر محکوم نمودند.

این تنها در خلافت عباسی نبود، در همین قرن دهم در اندلس کتابخانه خلیفه اموی الحکم بن الناصر به استثنای کتب طب و حساب و لغت و فقه سوختانده شد و در چاه‌ها تدفین گردید. در اروپای قرون وسطائی، اوضاع مذهبی و عملی [علمی] بدتر از این و غیر قابل مقایسه با اوضاع مذهبی و علمی ممالک اسلامی بود، تفتیش عقاید و محکمه انکیزیشن^(۱) و شورای خون و محکمه پر شور با جنگ‌های داخلی مذهبی کلیساهای کالونی و ژزویت‌ها همه در این دوره در اروپا به میان آمد و سیلی از خون بیگناهان جاری کرد و آبادی‌ها را ویران نمود. در قرن ۱۲ فریدریک اول پاپ افتاد تا سلطنت خود را اعاده کرد و در آغاز قرن ۱۳ در فرانسه کشتارهای مذهبی (آلبی‌ها) ۲۰

سال طول کشید و در طی آن هزاران نفر زنده در آتش و در ملاء عام کباب شدند - زیرا صلیبی ها نمی خواستند خون محکومین بر زمین ریخته شود - این قساوت کلیسا و دولت ها چندین قرن طول کشید و در قرن ۱۶ کتاب کوپرنیک - در باب چرخش کرات سماوی - از طرف متعصبین مذهبی روم تحریم شد، گالیله مشهور مجبور شد که در ملاء عام از مهمترین اکتشاف علمی خود، به شکل یک مجرم زانو زده و توبه کند. جودانویرونی ایتالیوی که می گفت : جهان لایتناهی، و خورشید تنها مرکز منظومه ماست نه از جهان، هشت سال در زندان بماند. انجمن نانت تحقیقات علمی را از گناهان کبیر [کبیره] شمرد و کتب ضاله را محکوم به نابودی نمود.

در هر حال در افغانستان غزنی نیز مثل سایر ممالک اسلامی روز بروز نقش فقهاء بزرگ تر می شد و با طبع جنگ جویان تازه مسلمان و چادر نشینان قدیم ملایم بود. ارتباط نزدیک سیاسی و مذهبی غزنه با بغداد و رعایت تشریفات معنوی مقام خلافت اسلامی هم در این نقش تأثیر داشت، در حالی که خلافت بغداد در ارتجاع علمی فرو رفته بود و کلیه آزادی خواهان سیاسی و فکری را در زیر عنوان «خوارج» جا می داد و خوارج را هم مرادف زندیق و ملحد شمرده تکفیر می کرد، خصوصاً که طریقه باطنیه یا فاطمیه طرفدار جدی خلافت اسلامی فاطمیان مصر بود و خلفای فاطمی در انکشاف تمدن و فرهنگ اسلامی با کتابخانه مشهور خود پیش قدم، و در سیاست رقیب قوی خلافت بغداد بود. این خوارجی که بغداد از آن متنفر بود، طریقه بود که جمهوریت انتخابی و مساوات حقوقی با دربار ساده و بسیط و تقوی اسلامی می خواست، مردم ناراضی و محروم که از تبعیض دولت ها و ثقلت مالیاتها می نالیدند نیز به امید تعویض نظام اجتماعی در گرد این ها جمع می شدند و به قیام های سیاسی می پرداختند.

و اما گروه های دیگری نیز بودند که در مصر و شام، اسمعیلی، و در افغانستان و ماوراءالنهر و ایران، قرمطی و در بعضی از ولایات، باطنی و امثال آن خوانده می شدند. از آن جمله قرمطی ها از قرن نهم در افغانستان پیدا شدند، این ها معارف یونانی و مصری و صائبین [صابین] می دانستند و در عربی ترجمه کرده بودند. پناه گاه ایشان در عراق در مغرب کوفه بود و «دارالهجره» نامیده می شد، سازمان های مخفی نیز داشتند، و در امور مهمه در انجمنی که نماینده امت بود مشوره می کردند و آراء خود را در هر جا تبلیغ می نمودند. این ها بیشتر به جلب زارعین و دهقانان می پرداختند و گاهی در اشخاص

برجسته علمی و ادبی و سیاسی نفوذ می‌کردند و بر ضد تعصب و استبداد فعالیت می‌نمودند. پیروان آنها در یمن و سوریه بسیار بود و نفوذشان در دولت سامانی زیاد شد تا جایی که گفته شد امیر نصر بن احمد سامانی و رودکی شاعر مشهور هر دو قرمطی هستند. این‌ها در «بحرین» حتی حکومت محلی و مختاری تشکیل کردند که از مردم مالیه کمتر می‌گرفت و به زارعین کمک می‌نمود و از صدور ثروت بخارج از شهر جلوگیری می‌کرد. حکومت «لودی» در ملتان ناشر افکار قرمطی‌ها بود و سلطان محمود غزنوی این حکومت را با همین نام از بین برد، او همچنین در تمام افغانستان و ایران هر جا نام از قرمطی شنید آترا سنگسار و معدوم نمود و کتب و آثاری که به این نام شناخت آتش زد، روش سلطان غزنه در مورد قرامطه، که خود را «تعلیمی» نام داده بودند و «رفیق» می‌خواندند، نه اینکه تنها از لحاظ سیاسی شدت داشت بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود، زیرا محمود مذهب شافعی قبول کرده بود و روش شافعی که از مذاهب چارگانه است در مورد متکلمین بسیار سخت‌گیر است و اهل کلام را به تازیانه و تشهیر محکوم می‌نماید. مذهب حنبلی از آن هم گذشته، متکلمین را زندق و علم کلام را حرام می‌شمارد، در حالی که قرمطی‌ها را از آن جهت باطنیه می‌خواندند که ایشان برای قرآن، باطنی هم می‌شناختند که قابل تأویل بود و به این صورت خودشان را مسلمان و متکی به قرآن اعلان می‌کردند.

در سال ۱۰۱۲ «تاهرتی» نام مردی با ادعای سفارت دولت فاطمی مصر به دربار غزنه آمد، در نیشابور او را متهم به پیروی از طریقه باطنیه نموده بودند، این است که سلطان محمود او را در یک محکمه مذهبی مرکب از ملاحی متعصب محاکمه و محکوم و اعدام نمود. سلطان مسعود جانشین محمود نیز این عصیت را داشت و در قدم اول از خلافت بغداد خواست که سوقیات و فتوحات او را در جوار افغانستان به غرض انقراض قرمطی‌ها جایز و مشروع شناسد، دربار بغداد نیز بلادرنگ چنین منشوری فرستاد. و اما اسماعیلیه که وقتی در مصر، پیشرفته بود و بعدها در افغانستان نماینده مثل دانشمند مشهور حکیم ناصر خسرو بلخی داشت، بعد از آنکه در الموت ایران متمرکز شد، در مقابل دولت سلجوقی دست به ترور زد و مرکزیت کشور را متزلزل ساخت و به تدریج رو به انحطاط نهاد.

در افغانستان عهد غزنوی که دوره انکشاف ادبیات و هنر و صنایع زیبا، و تقویه

علوم منقول بود. دیگر سیر تکاملی علوم و فلسفه متوقف گردید و آنچه وجود داشت، حاصل دوره‌های گذشته بود. به همین جهت بود که مشهورترین دانشمند عصر، ابن سینا و حتی ابوسهل مسیحی دعوت سلطان مقتدر افغانستان محمود غزنوی را رد کردند و عوض غزنه از خوارزم به دربار کوچک آل‌بویه شتافتند. اگر ابوریحان این دعوت را پذیرفت هم تا زنده بود - با آن همه علم و اطلاعی که از فلسفه اسلام و هند و یونان داشت - لب به سخن نگشاد. زیرا در مدارس افغانستان و حلقه‌های تدریسی آن سواى علوم دینی و ادبی و آنچه معارض با شریعت قلمداد نشده بود چیز دیگری تدریس نمی شد. این فقهاء بودند که امور علمی کشور را - بعلاوه امور قضائی - در دست داشتند و بر ضد علوم عقلی مخصوصاً فلسفه و الهیات داد سخن می دادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی و علوم شرعی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، و تحصیلات ابتدائی منحصر به قرائت و عقاید و عبادات و شرح حلال و حرام بود. این تعلیم و تربیه مقید و القائی بود که به اساس تادیب و تنبیه به عمل می آمد، غایت آن نیز اطاعت و انقیاد بلاشرط از شریعت و دولت، و رعایت ادب در برابر بزرگان و در عمق آن مطیع بودن در برابر حوادث و تسلیم و رضا به قضای بود. وقتی مسعود غزنوی در بست بود، عبدالغفار پسرکی بود در دبیرستان که قرآن می خواند، مسعود می خواست که او جزء رجال دربار قرار گیرد لهذا امر کرد که او را «بسالمی» ادیب مسعود چیزی از ادب بیاموزد، بسالمی نیز فقط چند قصیده از دیوان مبتنی [مبتنی] او را بیاموخت. در تعلیم اولاد اشراف سه نفر مربی مشغول می بود: یکی مودب، دیگر رقیب و دیگری وکیل (ناظر). تصوف و عرفان اسلامی هم در دوره غزنوی تا جائی که در مرحله شریعت قرار داشت آزادانه سیر می نمود، ولی صوفیون در برابر تسلط فقهاء، از افشای قسمت‌های سرکش عرفانی که در فوق تعصبات مذهبی جا داشت، خودداری می نمودند و به حفظ اسرار می پرداختند.

و اما تشکیلات ملکیه دوره غزنوی : قبلاً باید گفت عهد غزنوی دوره استحكام قدرت «دولت» بود که اهالی اعم از کشوری و نظامی تحت الشعاع دولت قرار داشت، ملت مالیات می داد و سپاهی باید جان خود را در خدمت دولت نثار می کرد، و جامعه نمی توانست در امور اجتماعی و وطن پرستی حتی تفکر نماید. در رأس دوائر ملکی کشور «دیوان وزارت» قرار داشت که امور صدارت و وزارت مالیه را اجرا می نمود و عادتاً از اشخاص دانشمندی، وزیر به عنوان صاحب دیوان و خواجه بزرگ مقرر می شد.

وزارت دوم «دیوان رسایل» بود که بعلاوه امور تحریری و رسمی پادشاه، امور روابط خارجی را نیز به عهده داشت، در دیوان رسالت مترجمین زبان‌های عربی و ترکی و هندی نیز ایفای وظیفه می‌نمودند، از مشاهیر این مترجمین در عهد مسعود غزنوی، بهرام و بیریل و تلک هندی بود، که این آخرین بوالی‌گری و سپهسالاری غزنوی در هندوستان رسید، دیوان رسالت، دفتر مخصوص دیگری نیز داشت «دفتر حجت» که بعد از رسیدن راپورهای مخفی نسبت به اقوال و اعمال مأمورین بزرگ اعزامی در ولایات بحضور سلطان، ماحصل آن را در این دفتر قید می‌نمود و عندالضروره دوسیه هر یک را به سلطان تقدیم می‌کرد، مثلیکه دفتر «دیوات دار» شاهی محل ضبط و حفظ اسناد و معاهدات و مکاتبات سیاسی بود، صاحب دیوان رسایل از معاریف منشیان انتخاب می‌گردید و دبیران نوکار به صفت شاگرد بی‌تنخواه در معیت او پذیرفته می‌شدند.

«دیوان عرض» سومین وزارت عمده دولت بود که به حیث وزارت جنگ به امور نظامی اردو رسیدگی می‌کرد. این سه وزیر به اتفاق «حاجب بزرگ» یا وزیر دربار سلطنتی و سالار غلامان (قوماندان گارد)، مجلس وزراء را در تحت ریاست شخص پادشاه تشکیل می‌کردند، ولی فیصله آنها تابع اراده شاه بود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بود که تنها امور حسابی و دارائی شخص شاه را رسیدگی می‌کرد و در امور رسمی دولت مداخله نداشت. «قاضی قضاات» در مرکز و ایالات در رأس قضاات محل، بزرگترین نماینده قوه قضائی مملکت و اغلب مردمان عالم و صاحب رأی و مورد احترام دولت بودند، قضایا در محاکم شرعی به سرعت و در یک مرحله (بدون استیناف) حل و فصل، و حکم قاضی بدون چون و چرا تطبیق می‌گردید.

زندان‌های عمده دولتی در قلعه‌های مستحکم گردیز، مندیش (غور) جوزجان، کشمیر، ملتان و غزنی و غیره بود، البته محبوسین سیاسی و کسانی که شخصاً از طرف سلطان بندی می‌شدند، محکوم به حبس مجرد و طاقت فرسا و عاری از لوازم راحتی بودند، مجازات محکومین سیاسی و جنائی قرار ذیل عملی می‌شد: سربریدن، زیرپای پیل انداختن، بدار کشیدن، سنگسار کردن، چوب زدن و به عقابین بستن، حبس کردن با بند و زنجیر، مصادره دارائی و تبعید در قلمرو امپراتوری ولی مثله و بند از بند بریدن که در بعضی ممالک دیگر معمول بود در افغانستان غزنوی ندرتاً صورت می‌گرفت. دولت غوری افغانستان هم در امور حقوق و جزا، پیرو دولت غزنوی گردید، ولی دولت

سلجوقی در امور قضائی مداخله بیشتر داشت و مجازات مجرمین هم شدیدتر و وحشیانه‌تر بود. سایر شعبات مهم عبارت بود از: دوایر «اشراف» (جاسوسی و اخبار)، «برید» (پسته و مخابرات) - معاش ماهانه برید مثل دبیر هفتاد هزار درهم بود - «داراستیقا» (ادارهٔ سنجش و محاسبه امور مالی)، «خزانه»، «کوتوال و شحنه»، «امیر حرس» (آمر بندیکخانه‌ها) «تولیت اوقاف»، «تولیت سرای ضرب» (مسکوکات) طراز (نشان رسمی در جامه و کاغذ) و همچنین یک تعداد مأموریت‌های دیگری هم موجود، و در ولایات کشور حاکم و قاضی و عامل و کوتوال و برید و مشرف و ادارات جزء وجود داشت. اردوی عهد غزنوی مرکب از قطعات غلامان و قطعات دائمی و قطعات جلیبی سفری و مشتمل بر صنوف سواره و پیاده با اسلحه شمشیر و نیزه و تیر و کمان و سپر بود، منجبتیق و ارابه سنگ انداز هم در جنگ‌ها استعمال می‌شد، افسران اردو خود جنگی و زره و کلاه دو شاخ داشتند، تعداد اردو در حدود یک صد هزار نفر و از آن جمله چهل هزار سوار در پایتخت غزنه بود، اردو دارای زراد خانه بزرگ، (جبه خانه)، یک هزار و هفت صد پیل جنگی و پیل حمل و نقل بود، و در سفر اسپ و اشتر باربر به این مقدار افزوده می‌شد، تنخواه سپاه گرچه بیست‌گانی نام داشت در هر سه ماه داده می‌شد، هنگام سوقیات جنگی، جنیبت و جمازه (اسپان یدکی و شتر سواران) یا سپاه همراه می‌بود، و مراتب نظامی از بالا به پایین به این قرار بود: سپهسالار، سالار، قائد، سرهنگ، خیل‌تاش، عریف و غیره. «نقیب» هم مأمور نظم و ابلاغ اوامر نظامی به قطعات عسکری بود، انضباط نظامی شدید بود و افسران بزرگ نظامی شراب نمی‌نوشیدند و درشکار و مجالس شراب نوشی شاه اشتراک کرده نمی‌توانستند. سالاران ولایات همه دارای پرچم سرخ و طبل و کوس بودند، سالار عساکر هندی در غزنین در عهد مسعود، «سندر» نام هندو بود و ابوالحسن عراقی سالاری قطعات کرد و عرب [را] داشت، در اردوی غزنوی بعلاوهٔ افراد افغانستان، عرب‌ها و کردها و هندی‌ها و ایرانی‌ها هم شامل بودند.

در بالای این همه تشکیلات ملکی و نظامی، شخص پادشاه به حیث رئیس عالی حکومت و قاضی بزرگ و قوماندان اعلائی اردو قرار داشت، بیرق پادشاه دارای علامت «شیر» بود و چتر سرخ بالای سرش کشیده می‌شد، دربار شاهی مفصل‌ترین مؤسسهٔ کشور بود که با چند هزار گارد غلامان، محافظه می‌گردید. ندیم و مودب، طیب و شاعر، منجم و افسانه‌گو (قوال) کتاب خوان (محدث) جامه‌دار و طشت‌دار، خمارچی (شراب

دار) و دیوات دار (حفظ اسناد)، ساقی و سازنده، نوازنده و پیشخدمت و غیره جزء مأمورین لاینفک دربار بود. درباریان بزرگ مخصوصاً ندماء و شعراء و اطباء و دبیران همه رجال فاضل می بودند و از ادبیات دری و عربی، انشاء و ترسل تاریخ و اخبار، قرآن و تفسیر، حدیث و فقه سررشته می داشتند. شهزادگان و اشراف زادگان درباری بعلاوه معلومات نظری در ورزش و شکار، چوگان بازی و تیراندازی نیز ورزیده می بودند، مصارف دربار مجلل غزنه بسیار گزاف بود و برای تهیه خوراکه باب دربار، اداره بزرگی به نام «تولیت سفره» شاهی وجود داشت. دربار شاهی بسیار مجلل و با طمطراق بود و تشریفات و آداب معین داشت، در ایام رسمی شاه بالای صفه بزرگ و مرتفعی روی تخت می نشست، و چندین صد نفر غلام مخصوص مسلح و مرصع با کمر بند زری و سیمی و کلاه دو شاخ، دورادور صفه صف می بست، پایان تخت و روی صفه شهزاده ها و صدراعظم و سپهسالار می نشستند. خارج صفه یک عده مأمورین بزرگ دربار و دولت در جاهای معین نشسته و یک عده دیگر در جاهای معین ایستاده می ماندند، حجاب سلطنتی در دروازه دربار ایستاده می شدند و گارد چند هزار نفره غلامان، در خارج دروازه دربار صف می کشیدند. در مجالس غیر رسمی، شاه روی زمین می نشست و مأمورین بزرگ در دو طرف در جاهای معین می نشستند و قسماً سر یا ایستاده می ماندند، کاکا یا برادر شاه در صدر مجلس نزدیک به شاه و خارج دوشک شاه جای داشتند، در طعام، سفره شاه و بزرگان رجال جدا و از سایر درباریان جدا گسترده می شد، سفره گارد و افسران جزء و مأمورین دیگر در خارج دربار پهن می گردید، به شخصی که پیغام کتبی یا شفاهی شاه حضوراً یا غیاباً ابلاغ می شد او به زمین افتاده و بوسه می داد، هر شخص عالی مقامی که بار اول به حضور شاه بار داده می شد تا رسیدن به پیش شاه از یک بار تا چند بار در هر چند قدمی به زمین سجده کرده و زمین را می بوسید، شاه را به عنوان «خداوند و شهزاده را» خداوند زاده خطاب می کردند در سواری وزراء و افسران بزرگ و حجاب درباری پیشاپیش شاه و بقیه نظامیان و کشوری ها در عقب سواری شاه حرکت می کردند، تنها صدر اعظم طرف چپ شاه و اندکی عقب تر اسپ می راند، بالای سر شاه از عقب چتر سرخ افراشته می بود و در عقب شاه، پیشاپیش صفوف غلامان گارد، بیرق هائی به شکل شیر کشیده می شد. اگر شاه در حین حرکت می خواست با کسی مذاکره کند مرکوب شاه و دیگران می ایستاد، غلامان مخصوص و یا فیلبان شاه یا معاون

خود پیاده شده دورتر می رفتند تا وقتی که مذاکره شاه تمام و حرکت آغاز می گردید. وقتی که شاه در حرم می بود دو نفر غلام معتمد و مخصوص در داخل حرم برای اجرای اوامر شاه و تبلیغ هدایاتش به حیث وسیله ارتباط با خارج حرم، موجود می ماند. پیغام شاه اعم از وعده یا وعید به رجال بزرگ توسط دو نفر معتمد که همدیگر را نظارت می کردند کلمه به کلمه ابلاغ و جواب آن لفظ به لفظ به حضور شاه تقدیم می شد.

شهزادگان نیز پابند تشریفات بودند و از طرف مؤدبین در صورت انحراف بانگ شدید می شنیدند و از طرف جواسیس خفیه قول و عمل شان مراقبت می شد. در مجلس، شهزاده بزرگ در صدر می نشست و برادرش در پهلوئی راست او قدری دورتر و نیمه بالای تشک و نیمه بالای فرش می نشست، درحالی که کاکای او به طرف چپش و خارج صدر جا داشت، در هنگام سواری نیز برادر و کاکای شهزاده حجاب او پیشاپیش شهزاده اسپ می راندند. در سوقیات عسکری شاه شخصاً سپاه اعزامی را از بالای یک بلندی معاینه می نمود، آنگاه افسر اعزامی پیاده بحضور شاه رسیده به خاک می افتاد و زمین را بوسه می داد، به امر شاه حجاب او را از خاک برمی داشتند تا رکاب شاه می بوسید و سوار می شد و با سپاه مارش می نمود. همچنین در مراسم ترحیم رجال بزرگ مثلاً سلطان محمود و یا خلیفه عباسی القادر بامرالله تمام مأمورین دولت با قبا و ردا و دستار همه برنگ سفید شرکت می کردند، بازارها و دوایر مسدود می شد و مردم دسته دسته آمده فاتحه می دادند و عودت می کردند و این مراسم سه روز در جوامع بزرگ عملی می شد. پذیرائی سفرای خارجه هم بسیار مجلل می بود: هیئت سفراء در تمام راه های قلمرو غزنی استقبال می شد و مهمان دولت بود، همینکه نزدیک پایتخت می رسید نامه شاه متبوع سفیر بطور خفیه خواسته شده ترجمه و مسترد می گردید، در ورود سفیر به نزدیک شهر از طرف دو نفر ندیم شاه که زبان سفیر می دانستند و سه نفر حاجب دربار و ده نفر افسر و یک هزار سواره نظام استقبال به عمل می آمد، بازارها تا توقفگاه سفیر از طرف رئیس شهر با خوازه ها و پرده های قیمتی تزئین می گردید، در عبور سفیر از بازارها مسکوکات نقره نین آمیخته با شکر از طرف مردم بالای موکب سفیر نثار می شد، بعد از سه روز استراحت سفیر به دربار شاه احضار می گردید و برای استقبال او در خارج محوطه دربار، پیلان جنگی و قشون سواره صف می کشید، و مراسم احترام با غریو کرنا و کوس به عمل می آمد، در درون محوطه دربار دو سه هزار گارد غلامان و افسران و

مأمورین دولت دو طرفه ایستاده می شدند و سفیر از بین آنها عبور و وارد تالار دربار می گردید، در داخل دربار تمام وزراء و جنرالها و حضار به پا ایستاده و تنها شاه بالای صفا روی تخت و صدر اعظم نزدیک تخت نشسته می بودند، سفیر را آورده دورتر از تخت ایستاده می کردند، او تعظیم غرائی می نمود و شاه فقط با یک جمله مختصر احوال سلامتی شاه متبوع او را می پرسید، سفیر بعد از دادن جواب تا نزدیک تخت پیش رفته و نامه پادشاه خودش را در خریطه دیبا به شاه تقدیم و خود بجای سابق عودت می کرد، شاه نامه را گرفته بوزیر دیوان رسایل (منشی) اشاره می کرد تا آمده نامه را می گرفت و دورتر می ایستاد، و با آواز بلند اصل آن را با ترجمه دری آن قرائت می کرد، آنگاه تحایف و هدایای سفیر را به حضور شاه ارائه می کردند، سفیر عودت می کرد، و دربار به همین جا ختم می شد.

در سه روز اول ورود سفیر بیست هزار درهم نقد و یک مقدار اشیای قیمتی به او بخشش داده می شد، و در روز مرخصی تا دو صد هزار درهم نقد و اسپی با یراق طلا و جامه های قیمتی و مقداری مشک و عود و کافور به سفیر اعطا می گردید، همچنین به اعضاء هیئت سفارت نقد و جنس داده می شد و برای پادشاه متبوع آنها طلا و نقره و پارچه و اسلحه و مشک و کافور و اسپ و غلام یا جام طلا پر از مروارید و یاقوت فرستاده می شد، مثلاً هدایا به دربار خلافت بغداد از این قرار بود: نیل بیست و پنج هزار من، پارچه باب صدتکه، نافه مشک پنجاه دانه، شمامه کافور صد عدد، شاره (دستار) دو صد عدد، شمشیر پنجاه عدد، یاقوت ده دانه، لعل بدخشانی بیست دانه، اسپ پنج سر، غلام ترکی پنج نفر، با یک جام طلا پر از مروارید.

انتصاب وزراء و والی های بزرگ و جنرالها و مأمورین عالی رتبه هم تابع تشریفات مجلل و دامنه داری بود، از قبیل مواضعه کتبی بین شاه و مأمور مورد نظر، قید سوگند نامه کتبی مأمور در دفتر رسایل، اجازه داشتن حاجب مخصوص و کشیدن غاشیه، و تعیین القاب مخصوص و معین در مکاتبات و مخاطبات، پوشیدن خلعت شاه از پارچه قیمتی با دستار مطرز به طراز زرین و کمر بند طلای هزار مثقاله و هفتصد مثقاله و پنج صد مثقاله، انگشترهای فیروزه، بعضاً پیل و مهد و غلام و یا شمشیر و علم و کوس، تقدیم عقدی از مروارید بحضور شاه از طرف مأمور مذکور، و هم رفتن سایر مأمورین بخانه مأمور منصوب و تقدیم هدایا و غیره. با اختصار باید گفت دوره دولت غزنوی،

عهد توسعه و انکشاف تشکیلات و دفترداری و تشریفات درباری و اداری بوروکراتیک افغانستان بود که مالیات را بر ملت سنگین می ساخت.

در عهد غزنوی با آنکه برده داری رونق داشت و برای خرید و فروش غلامان بازار موجود بود، معهدا ترکیب اجتماعی عبارت بود از : اول طبقه ممتازه اشراف و اعیان و روحانی (علویان، قضات، علماء و فقهاء) و مأمورین بزرگ (خان‌ها و افسران بزرگ) که همه زمین داران بزرگ و مالداران بزرگ و دارای ثروت و تمول و امتیازان [امتیازات] سیاسی و اقتصادی بودند و قوه حاکمه را تشکیل می کردند. دوم طبقه متوسطه شهری (اهل علم و هنر و صنعت و پیشه‌ور و تاجر) سوم طبقه زارع و دهقان. طبقه سوم و سوم مالیات می پرداختند، اما بیگار و هنگام لزوم زیر سلاح رفتن ذمت طبقه سوم بود، در حالی که استفاده از فرهنگ و تمدن کشور حصه طبقات اول و دوم بود، زیرا اکثریت مردم در دهات زندگی می کردند که فاقد وسایل فرهنگی و مدنی بود، و هم محرومیت دهقان در داخل نظام فیودالی بیشتر شده می رفت و مالیات فیودال‌ها بسیارتر می گردید، پس چنانکه بین زندگی دربار و اعیان و زندگی شهری‌ها تناسبی موجود نبود، همچنان بین زندگی شهری و زندگی روستا، و زندگی ملاک و زندگی دهقان تناسبی وجود نداشت. گرچه دولت غزنوی به عسکر خود پول نقد می داد، نه زمین اقطاع، معهدا رجال بزرگ اراضی بسیار داشتند، غلامان تحت پرورش و آموزش قرار گرفته و قسماً آزاد و جزء مأمورین دولت قبول می شدند، و قسماً داخل اردو می گردیدند، روی هم رفته در عهد غزنوی فرد از روی نسب و فضل هر دو تقدیر می شد.

عایدات دولت غزنوی در وقت عروج بالغ بر یک صد میلیون درهم می شد که از اراضی، مواشی، مال التجاره، صنفی، سرانه و جزیه می گرفتند و مشتمل بر نقد و جنس بود، مثلاً بلوچستان مسکوک طلا و نقره با مرورید و عنبر، مالیات می پرداخت. این مالیات تا پول آخری بدون اندک مساهله گرفته می شد و در تعیین و حصول آن حکام و مأمورین و ارباب و دفتری‌ها قدرت تام و دست آزادی داشتند، بعلاوه حکام از مردم بنام هدایا و تحایف نقد و جنس بسیاری با اجبار می گرفتند و قسمتی از آن را سال دوبار در جشن‌های نوروزی و مهرگان در دهن مأمورین عالی رتبه و پایتخت می انداختند، غنایم جنگ‌های خارجی و مصادرات داخلی قلم دیگری از عایدات دولت را تشکیل می داد. وزرای مشهور و مأمورین و افسران بزرگ که ثروتمند بودند از قبیل اسفراینی، حسن

میوندی، حسن میکال، بوسهل زوزنی، سپهسالاران علی و غازی و اریارق و بکتغدی و غیره، همه در عهد محمود و مسعود مصادره شدند حتی بونصر مشکان بعد از مرگ مصادره گردید. مصارف دولت عبارت بود از: مصرف عظیم دربار مجلل و مسرف غزنوی و حرم سرای و خاندان شاهی، مصرف و معاش اردوی نظامی، مصرف و معاش مأمورین ملکی، مستمری روحانیون و شعراء، معاش اشراف ایالات دور دست - که در غزنه نگهداشته می شدند و اقلأً هر یک ماهانه پنج هزار درهم و سالانه دو خلعت می گرفتند، تعمیر و ترمیم راه‌ها، پل‌ها، مساجد، ریاط‌ها عمارات و باغ‌ها و غیره.

ششم

افغانستان و دولت سلجوقی

(از ۱۰۳۸ تا ۱۱۵۳ میلادی)

قبایل ترکان غز، بین بحیره‌های بالخاش و اراک (ترکستان) می‌زیستند و مذهبی از نوع بت‌پرستی داشتند. و قسمتی از آنها به اجازه دولت سامانی در بعضی قسمت‌های ماوراءالنهر سکونت اختیار نمودند، همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماوراءالنهر شدند و در ۹۸۵ در جوار «نور» بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که دین اسلام پذیرفت و پسرانی بنام اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی از خود گذاشت. سلجوقی‌ها بعد از سامانیان در خدمت قراخانیان می‌زیستند و بعدها سلطان محمود غزنوی ایشان را در شمال مغرب افغانستان اجازه رمه‌چرانی داد و باز پشیمان شده اسرائیل را حبس کرد تا بمرد و قبیله‌اش را به شمال ایران راند. بعد از مرگ محمود، سلطان مسعود مجدداً آنها را به افغانستان شمال غربی بخواست و قسماً به حیث عسکر به تأمین سیستان اعزام نمود. سلجوقی‌ها به ریاست طغرل و چغریک پسران میکائیل به یغما و تاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند. در جنگ‌های که بین سپاه مسعود و آنها واقع شد غالب شدند و مرو و نیشابور را در سال ۱۰۳۸ فتح کردند، و برای بار اول خطبه پادشاهی طغرل در نیشابور خوانده شد. سایر ایالات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ به دست سلجوقی‌ها افتاد، و خوارزم را در سال ۱۰۴۳ از دست شاه ملک، که به نام غزنه خطبه می‌خواند گرفتند، شاه ملک به مکران رفت و محبوس شد و بمرد، ولایت بلخ را هم سلطان مودود غزنوی طبق معاهده به دولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران - بعد از ساسانیان - به دست او انجام گرفت. او ملوک دیلمی را منقرض کرد و تا سال ۱۰۶۲ بر بغداد مسلط شد و شامات را گرفت و با عیسویان گرجستان جنگ نمود و در سال ۱۰۶۳ بمرد. خلیفه عباسی دختری به او داد و امپراتور روم شرقی نامه و تحفه و فروتنی به او تقدیم کرد.

سلجوقی‌ها بیشتر بدوی بوده و دیرتر با محیط مدنی و فرهنگی عهد غزنوی و

سامانی تطابق کردند. شاهان این سلسله اکثر بی سواد بودند و لهذا وزرای ایشان مقتدرترین وزرای آن دوره گردیدند، و این وزرای فاضل در منزلت «دماغ شاه» بودند، مثلی که افسران، حافظ تاج و تخت محسوب می شدند. عمیدالملک کندری وزیر فاضل همین پادشاه است که دفاتر ایران را از عربی به فارسی برگردانید. الپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در ۱۰۶۳ رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی را در ارمنستان مغلوب کرد و دخترش را برای ملک شاه پسر خویش گرفت، الپ ارسلان، عمیدالملک کندری را بکشت و یکی از فضلاء مشهور خراسان (خواجه نظام الملک طوسی) را که مردی مدبر و عالم و شافعی مذهب - ولی حامی بزرگ اشعریه و مرد متعصب بود - به وزارت برداشت و به دستیاری او قلمرو وسیع خودش را منتظم ساخت، و خودش در سوقیات به ماوراءالنهر به دست یوسف قلعه دار در سال ۱۰۷۲ کشته شد. ملک شاه سلجوقی جانشین پدر گردید و ماوراءالنهر را فتح نمود، و به حمایت ادب دری و علوم دینی برخاست، نظام الملک وزیر او مدارس متعددی بنام نظامیه در بلخ و مرو و نیشابور و پوشنگ و هرات، بغداد و اصفهان، بصره و آمل و موصل و غیره برای تدریس مذهب شافعی به طریق اشعری بساخت، و هم کتاب مشهور «سیاست نامه» را تألیف کرد. معزی شاعر معروف، همین پادشاه را مدح گفت و عمر خیام تاریخ جلالی را بفرمان او نوشت. ملک شاه با آنکه مثل الپ ارسلان بی سواد بود معهذا مانند او در جهاننداری و ادب پروری، سلاطین غزنه را پیروی می نمود. بعد از مرگ ملک شاه و قتل نظام الملک به دست تروریست های اسماعیلیه قلعه الموت ایران (به رهبری حسن صباح) در سال ۱۰۹۲ فیودال های محلی و سلجوقی سرکشیدند و کشور ایران را دچار آشفتگی نمودند، و جانشینان ملک شاه، مثل محمود، برقیارق، ملک شاه ثانی و محمد در اداره آن قلمرو وسیع، ضعیف بودند، در این میانه سلطان سنجر سلجوقی که در سال ۱۱۱۷ در افغانستان شمالی مستقل شده و در شهر مرو مرکزیت داشت، برای چندین سال دیگر قدرت دولت را در خراسان با دست قوی حفظ کرد و مشعل ادب را فروزان نگهداشت. اما اساساً امپراتوری مقتدر سلجوقی بعد از ملک شاه اول رو به انحطاط نموده بود، و شهزادگان سلجوقی در هر جایی که توانستند دولت های مستقلی تشکیل کردند مثلاً در ۱۰۴۱ کرمان، در ۱۰۹۴ شام، در ۱۱۱۷ عراق و کردستان و در ۱۰۷۷ روم (آسیای صغیر) همه دولت های مستقل سلجوقی را اعلام کردند. سلطان سنجر خواهر

خود را به سلطان غزنه (مسعود ثالث) داد و خواهرزاده خود بهرام شاه غزنوی را بر تخت غزنه نشاند، و وقتی که سرکشی آغاز کرد، او را مغلوب نمود. همچنین او حکومت سمرقند را بشکست و بر دولت جدید التأسيس غوری افغانستان (علاءالدین جهانسوز) و دولت خوارزم (اتسز خوارزمشاه) در سال ۱۱۴۰ غلبه کرد، ولی خوارزمشاه از پا نشست تا دولت «قراختائی» کاشغرستان را بر ضد سنجر برانگیخت. در جنگی که بین سنجر و قراختائیان در سال ۱۱۵۲ در حدود جیحون واقع شد، سنجر شکست سختی خورد، و سال دیگر در عصیان ترکان غز - که در بلخ چوپانی می‌کردند - در ضمن یک جنگ با ملکه خود به دست دشمن اسیر افتاد و چهار سال همچنان اسیر ماند. در طی این چهار سال کوچی‌های غز در ولایات شمالی افغانستان خرابی بسیار کردند و عده از فزلاء را از بین بردند، به غزنی هم تاختند و بقية‌السیف غزنویان را از بین برداشتند، و سلسله سلجوقی کرمان را (که در ۱۰۴۱ به میان آمده بود) در ۱۱۸۷ منقرض نمودند.

سلطان سنجر سلجوقی بالاخره توانست از اسارت غزان فرار کند و به مرو برسد ولی به زودی در آنجا بعد از چهل سال سلطنت در ۱۱۵۷ بمرد، سنجر مثل پدر خود مشوق فزلاء و شعراء بود، و شعرای مشهور از قبیل انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی و معزی او را مدح کردند. بعد از مرگ سنجر دولت غوری افغانستان ایالات شمالی و غربی کشور را از حکام سلجوقی مسترد نمود و جای هر دو دولت غزنوی و سلجوقی را در افغانستان گرفت. در عهد دولت سلجوقی دربار شکل ساده‌تری اختیار کرد و تجمل کمتر شد، تشکیلات ملکیه دولت نیز محدود گردید، حتی دیوان برید (وزارت مخابرات) از ذیل دیوان‌ها حذف شد، دایره جاسوسی هم مثل اداره حرس سابق اهمیت خود را از دست داد، بر عکس دولت سلجوقی مجازات و حشیانة مقصرین را تشدید نمود و مثله را معمول داشت، فیودالیزم در این عهد رو به تکامل بود و تضاد بین ملاک و دهقان وسیع‌تر می‌گردید و زندگی دهقانان تیره‌تر می‌شد. هجوم سلجوقی‌ها در افغانستان علاوه بر تجزیه سیاسی کشور باعث خرابی بیشتر زندگی دهقانان نیز گردید. همچنین دولت سلجوقی که انکشاف دهنده سیستم تیول نظامی بود، عوض پول به عسکر خویش زمین می‌داد و سیستم اقطاع را در قلمرو خود توسعه می‌بخشید. این روش ضربت سختی بر پیکر اقتصاد طبقه خورده زمین‌دار بود تا جایی که قیمت یک قطعه زمین مزروعی آن قدر تنزل کرد که حتی در عهد سامانی اگر چهار هزار درهم ارزش داشت، در وقت سلجوقی

دیگر کسی آن قطعه زمین را به تحفه هم نمی‌گرفت و اگر می‌گرفت بدون کشت و زرع باقی می‌ماند؛ چون که تنزل قیمت زمین طبقه خورده زمین‌دار را صدمه زده بود و طبقه حاکمه بر رعایا ستم روا داشته بودند.

همچنین سلجوقی‌ها که پابند ملکیت قبیلوی بودند دولت را مال منحصر بفرد شاه نمی‌دانستند. این است که هر شهزاده سلجوقی در هر جا که برابر می‌شد، خطبه بنام خود می‌خواند و به همین سبب بود که بعدها شهنشاهی عظیم سلجوقی در تمام آسیای وسطی و آسیای صغیر و آسیای مرکزی در حکومت متعددی پارچه پارچه گردید. همچنین پادشاهان سلجوقی که می‌خواستند مطلق‌العنانی شاهان سابق آسیای وسطی را پیروی کنند با مبارزه افراد مقتدر نظامی و اشراف روحانی دچار می‌گردیدند، جنگ‌های فیودال‌ها و تجزیه‌طلبی یکی از خصایص بارز دوره سلجوقی بود، مثلاً در آسیای صغیر دولت سلجوقی در ده حکومت کوچک منقسم گردید که یکی از آن جمله حکومت ترکان عثمانی بود، بالاخره همین دولت آخری نه تنها آسیای صغیر را از ملوک سلجوقی رهانید، بلکه خود بزرگترین امپراطوری عصر را در سه قطعه روی زمین تشکیل کرد.

در دوره سلجوقی دانش و فرهنگ تحت‌الشعاع تعصب مذهبی قرار داشت تا جایی که مثل خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر فاضلی هم در صف متعصبین ایستاده و حامی بزرگ اشعری‌ها بشمار رفت، گرچه در قرن یازدهم (۱۰۴۴) باز مبلغین طریقه فاطمیه در ماوراءالنهر، به تبلیغ این مذهب سعی زیاد ورزیدند و تا اندازه هم مردم را جلب و به پیروی از خلیفه مستنصر فاطمی مصر وا داشتند، مگر حکومت قراخانیان ماوراءالنهر مجالی به آنان نداد؛ از آن جمله بغراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی‌ها را در شهر بخارا از تیغ بگذرانند.

معهدا ترکمانان که زندگی بدوی داشتند در دوره سلجوقی در سایه نظم و نسق اداری (با وجود وزرای فاضلی مانند عمیدالملک کندری و خواجه نظام‌الملک طوسی) به شکل یک دولت منظم و مقتدری درآمدند، در حالی که ترکمانان طبیعتاً سرکش و قهرمان پرست فقط به شمشیر عقیده داشتند و از شاه دستر خوان وسیع گسترده و عطایای همیشگی خواهان بودند، این چیزی بود که خزانه دولت را تهی می‌کرد و برای جبران آن دولت شمشیر اغتنام و مصادرات را به کار می‌برد، اردوی دولت سلجوقی

چهار صد هزار نفر بود و برای تقلیل مصارف، آن را به کمتر از صد هزار نفر رساندند. در هر حال دولت سلجوقی که در اوایل، در ایران باعث وحدت سیاسی آن کشور شد، در افغانستان بر عکس به مدنیت و تشکیلات منظم اداری آن صدمه زد، همچنین شهرهای مورد هجومشان از جنبه اقتصادی و فرهنگی ضرر کشید، سنگین تر از همه تلاش‌های وحدت سیاسی افغانستان و تجزیه آن به دولت‌های سلجوقی، غوری و غزنوی بود. سلجوقی‌ها در تشویق ادب از دولت غزنوی پیروی می‌کردند، ولی آن روح قدیمی گذشته ضربه برداشته و تعصب نیز قوی‌تر شده بود، البته فقاہت و تصوف به سیر خود ادامه می‌داد، اما از نظر اقتصادی عهد سلجوقی عهد توسعه تجارت بود.

هفتم

افغانستان در زمان دولت غوری

(از ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۴ میلادی)

خانواده سوری از ملوک الطوایف افغانستان و حکمدار محلی ولایت غور در دوره قبل از اسلام بود، از مشاهیر آنها ماهویه سوری زمامدار ولایت مرو در قرن هفتم هنگام ظهور اسلام است که یزدگرد ساسانی را بکشت، و با عرب داخل مفاهمه و بالاخره مسلمان شد، اما سوری‌های غور توانستند استقلال محلی خود را چند قرن در مقابل حملات عرب و تسلط دول مسلمان افغانستان حفظ کنند، وضع جغرافیائی، راه‌های صعب‌المرور، قلعه‌های متعدد و مستحکم نظامی در سطوح مرتفع جبال و زمستان‌های شدید با سلحشوری مردم یکجا شده استقلال محلی را تضمین می‌نمود. اولین شخص از امرای محلی غور در دوره اسلام، امیر فولاد شنسبی است که در قرن هشتم، در نهضت ملی مردم افغانستان بر ضد سلطه دولت اموی، شرکت و با ابومسلم خراسانی همکاری نمود. بنجی بهاران مرد دیگری از این سلسله است که در اواخر قرن هشتم به مقر خلافت عباسی سفر کرد و منشوری از هارون رشید حاصل نمود، امیر سوری آدم سومی است که از او، در تاریخ نام برده می‌شود. او معاصر یعقوب لیث پادشاه صفاری افغانستان، در قرن نهم بود که از سطوت آن پادشاه به حدود سند کشید. در طول این زمان بود که دیانت اسلامی در سرزمین غور راه یافت و قسمتی از مردم مسلمان شدند. در اوایل قرن یازدهم دولت غزنوی توانست در غور نفوذ کند و سلطان محمود، حکمدار محلی غور امیر محمد سوری را که تابعیت سبکتگین داشت اسیر گرفت، اما حکومت محلی را در خاندان او باقی ماند [گذاشت] و بوعلی پسر محمد سوری را به جای پدر گماشت که سالانه مالیات جنسی و آن هم اسلحه‌باب، چون جوشن و زره و خود جنگی به پایتخت می‌پرداخت؛ زیرا فلزکاری و اسلحه‌سازی غور در آسیای وسطی شهرت داشت و مردم که در صدها قلعه جنگی در ارتفاعات کوه‌ها زندگی نسبتاً منزوی داشتند فقط در سایه شمشیر بود که می‌توانستند خودشان را در

برابر حملات عرب و دول اسلامی افغانستان حفظ نمایند. این تنها نبود بلکه در بین خود مردم غور نیز جنگ‌های داخلی و مذهبی حصص مسلمان شده و غیر مسلمان، سال‌ها مشتعل می‌بود و این خود در انکشاف صنعت اسلحه سازی قدیم می‌افزود.

عباس برادر زاده بوعلی که مرد منجمی بود و بر حکومت محلی خروج کرد از طرف سلطان ابراهیم غزنوی در نیمه دوّم قرن یازدهم محبوس، و حکومت به محمد دوّم سوری بن عباس داده شد، بعدها قطب‌الدین حسن جانشین محمد دوّم گردید ولی در یک اغتشاش داخلی مردم غور کشته شد. عزالدین حسین پسر همین شخص و مرد ادیبی است که تمام علاقه‌های غور را بین اولاد هفت‌گانه خود مشهور به هفت اختر تقسیم کرد و با سلطان سنجر سلجوقی در شمال افغانستان ارتباط دوستانه برقرار نمود. زیرا قدرت دولت غزنوی رو به انحطاط نهاده بود، پس او توانست بین دولت غزنوی و سلجوقی شبه استقلالی بهم رساند، قطب‌الدین محمد پسر و جانشینش، مستقل تر شد و عنوان «ملک الجبال» اختیار کرد، و شهر «فیروزکوه» را در عوض مرکز قدیم «ورساد» ساخت، او دچار خانه جنگی هاگردید و هر یک از خاندان او که قسمتی از غور در دست داشتند دم از خود مختاری زدند. و او ناچار به دربار غزنه پناهنده شد. سلطان بهرام‌شاه غزنوی به علت اتهام اخلاقی و سیاسی او را بکشت و خاندان سوری را بر سر انتقام آورد. نخست سیف‌الدین سوری برادر قطب‌الدین محمد با مردم به شهر غزنی تاخت. بهرام‌شاه غزنی را تخلیه کرد و به ولایات شرقی افغانستان شتافت ولی در زمستان که راه‌های غور مسدود بود برگشت و غزنه را مسترد کرد و سیف‌الدین سوری را با وزیرش مجددالدین از حلق بیاباخت. بهاء‌الدین سام بن حسین جانشین سیف‌الدین در غور، حین عسکرکشی انتقامی، در بین راه غزنین بمرد و جایش را در غور علاء‌الدین حسین بن حسین بن سام گرفت.

در زمان علاء‌الدین حسین جهانسوز :

علاء‌الدین مؤسس حسابی دولت غوریه افغانستان در قرن دوازدهم است، او سیاست‌مدار و مرد عجیبی بود که در نهادش اوصاف متضاد نهفته داشت، او تحصیل کرده و تاریخ و ادب دری و عربی آموخته و در ادب دری شاعر ورزیده بود، علاء‌الدین به عیش و عشرت و شرب مدام و ساز و سرود دلبستگی داشت و در عین حال دلاوری و

جنگ جوئی را با قساوت و سفاکی جمع، و تکبر و چرب زبانی را توأم کرده بود، این است که اعمال متباین و متخالفی از او سر می‌زد. علاءالدین همین که در غور بر سر اقتدار آمد، بلاد رننگ به عزم رزم انتقامی لشکر به غزنی کشید، زیرا او از ضعف دولت غزنه و از گرفتاری دولت سلجوقی در برابر دشمنان چادر نشین او آگاهی داشت، بهرام‌شاه غزنوی از در مصالحت پیش آمد ولی علاءالدین نپذیرفت، او در طی سه جنگ زمین داور و تکین‌آباد و غزنین، بر بهرام‌شاه در سال ۱۱۴۸ غالب آمد و شهر غزنه را متصرف شد. بهرام‌شاه فراری در ولایات شرقی کشور پناهنده شد و در آنجا در سال ۱۱۵۲ چشم از جهان پوشید. و اما علاءالدین در شهر زیبا و مشهور غزنین چه کرد؟ او بفرمود تا عروس شهرها را آتش زدند و هفت شبانه روز بگذاشتند تا بسوخت.

مورخ معاصر غوری‌ها، منهاج السراج جوزجانی با اندوه بی‌بیانی می‌نویسد: «... در این هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلوم گردید که شب را مانستی، و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین می‌سوخت هوا چنان روشن می‌بود که بروز مانستی، و در این هفت روز دست‌گشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند. و فرمان داد تا اجساد سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت مگر سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را ... چون هفت روز بگذشت و شب هشتم شد، شهر تمام خرابه گشت و سوخته شد ...» از آن بعد علاءالدین یک هفته دیگر در قصور ویرانه سلاطین غزنین به شراب و عشرت نشست، و ابیات ذیل را در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند:

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم	اجل بازیگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که از اوباش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت میکند بخت جوانم
به بخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جان شان پیوند جانم

علاءالدین بعد از انهدام غزنین که مرکز دانش و فرهنگ و هنر و اقتصاد و حاصل تمدن قرن‌های گذشته افغانستان بود، براه قندهار و بست به غور بازگشت، ولی ولایت بست را که اقطاع خاندان شاهی غزنوی بود دیوانه‌وار با تمام قصور لشکری بازار و عمارت کم نظیر محمودی منهدم ساخت، گرچه جانشینان علاءالدین این عمارات را قسماً ترمیم مجدد نمودند ولی بعدها از طرف مغل به کلی از بین رفت. علاءالدین در غور بفرمود تا چند نفر اسرای روحانی غزنی را بکشند، و با خون آنها خاک غزنه را که در توبره‌ها آورده بودند عجین ساختند و از آن برفراز کوه‌های فیروزکوه مناره‌های یادگاری برافراشتند. آنگاه در فیروزکوه به عشرت و شراب نشست و ابیاتی باز در مدح خود بسرود و مطربان در عمل مزامیر درآوردند، و خود عنوان «سلطان» اختیار کرد، مگر مردم افغانستان او را عنوان «جهانسوز» دادند.

علاءالدین باجی را که تاکنون امرای محلی غور به دولت سلجوقی خراسان می‌پرداختند باز گرفت. سلطان سنجر سلجوقی به عزم رزم سپاه به فیروزکوه کشید، علاءالدین در میانه راه فیروزکوه و هرات بدفاع پرداخت مگر شش هزار سواره غز و خلیج و ترکی او از او رو برتافت و به دشمن پیوست، لهذا سپاه او منهزم و خودش اسیر به دست سنجر افتاد، اما توانست در سایه چرب زبانی و مدیحه سرایی و آداب شناسی دربار از کشتن رهائی یابد و در دربار سنجر منزلتی به دست آورد، زیرا سنجر که از طرف چادر نشینان غز و دولت خوارزم در معرض خطر قرار داشت نمی‌خواست به واسطه آزار علاءالدین دشمنی غور را برانگیزد، لهذا سنجر او را برادر خواند و مواشی و اموال خودش را امانت به او سپرد تا به غور مراجعت کند، و بعد از تصفیه حساب سنجر با دشمنان غز، آن امانات را مسترد نماید. مگر چنین نشد و سنجر در سال ۱۱۵۲ در برابر سپاه مهاجم قراختائیان شکسته شد و در سال ۱۱۵۳ به دست دشمنان چادر نشین خود غزها اسیر گردید و دولت سلجوقی به سر آمد.

در عوض علاءالدین فرصت به دست آورد که غور را تأمین نماید، و بیشتر از یک هزار قلعه جنگی مردم سلحشور علاقه «کشی» را ویران کند. از آن بعد علاءالدین ولایات بامیان، تخاستان [تخارستان]، گرم سیر، زمین داور و بست را با حوزه مرغاب و غرجستان و تولک تحت تسلط قرار داد. او بامیان و تخارستان و بدخشان، را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین داد، از همین وقت است که سلسله حکم‌داران محلی بامیان به میان آمد

و تا نفوذ خوارزم شاهیان دوام نمود. (بعد از فخرالدین پسرش شمس‌الدین محمد امیر بامیان شد، و ولایت بلخ نیز از طرف دربار غور به او داده شد، و غیاث‌الدین غوری اجازه داد که ملک شمس‌الدین «چتر سیاه» برافرازد.

پسر و جانشین او ملک بهاء‌الدین سام مشهورترین افراد ملوک محلی بامیان است که مرد بی‌تعصب بود و با دانشمندان فرق مختلف مذهبی به تساوی رفتار و از آنها حمایت می‌نمود، امام فخرالدین رازی رساله «بهائیه» را به نام همین امیر نوشت، و تاج‌الدین زوزنی ملک الکلام عهد در دربار او زندگی می‌کرد. جلال‌الدین و راسل شیخ الاسلام قاضی مرکز حکمرانی او بود، و حدود حکومت او از سرحد کشمیر و کاشغرستان تا ترمذ و غور کشیده می‌شد، او چهارده سال حکومت کرد و جلال‌الدین علی‌پسر و جانشین او هفت سال دیگر حکومت راند تا به دست سلطان محمد خوارزمشاه مغلوب و کشته شد و خزانه بامیان به تاراج رفت و این سلسله منقرض گردید). در هر حال علاء‌الدین جهانسوز که مثل نرون امپراطور قرن اول روم پایتخت کشور خود را آتش زده بود، و مثل سکندر مقدونی می‌خواست جهان‌گشائی کند، به مطلب دوّمین خود نرسید، حتی ولایت شرقی افغانستان را هم الحاق ننموده بود که مرگ در رسید و در سال ۱۱۵۵ با تاج و تخت وداع گفت. در مرگ این پادشاه اگر کسی گریست قرمطی‌ها بودند و بس، زیرا جهانسوز تعصب و تقشّر مذهبی نداشت، به همین جهت نمایندگان و مبلغین اسماعیلیه از الموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند، و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد، گرچه فقهاء از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود برآشفتنده ولی از هیبت دولت غوری دم برنیاوردند. بعد از مرگ جهانسوز در سال ۱۱۵۵ پسرش سیف‌الدین محمد، در صدد التیام جراحات وارده از مظالم پدر برآمد و با مردم مدارا کرد، ولی او که دست پرورده فقهاء بود در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت، لهذا امر کرد تا داعیان و پیروان اسماعیلی‌ها را در تمام قلمرو او اعدام کردند.

تا این وقت غزها دولت سلجوقی خراسان را درهم شکسته و تا نواحی غور و غزنه و غرجستان تاخته بودند، سیف‌الدین به دفاع برخاست و در سال ۱۱۶۲ به استقامت مروالرو (مرغاب) و غرجستان حرکت کرد، ولی در میدان جنگ از پشت سر به ضرب نیزه ابوالعباس شیش سپهسالار خود به قتل رسید، و سپاه غور در برابر دشمن

منهزم شد، ابوالعباس این حرکت را به انتقام خون برادر خود «درمیش» سپهسالار غور نمود که او از طرف سیف الدین قبلاً کشته شده بود، سیف الدین، غیاث الدین و شهاب الدین مشهور را از بندیخانه جهانسوز (قلعه و جیرستان) رها نموده بود، سپهسالار ابوالعباس هم بعد از کشتن سیف الدین دست بیعت به غیاث الدین دراز کرد ولی از دست غیاث الدین به انتقام عموزاده او کشته شد.

در زمان سلطان غیاث الدین :

غیاث الدین محمد سام با برادر خود شهاب الدین محمد سام هفت سال در زندان عم خود جهانسوز با معاش اندکی باقی مانده بودند، غیاث الدین بعد از کشته شدن سیف الدین در سال ۱۱۶۲ پادشاه افغانستان و برادرش شهاب الدین سر جاندار (افسر گارد محافظ) شاه گردید، این دو برادر که در قطار مقتدرترین پادشاهان این دوره افغانستان قرار دارند در طول چهل و سه سال پادشاهی خودشان، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنوی را تجدید نمودند، غیاث الدین سپهسالاری اردو را با ولایت غزنین و قندهار به شهاب الدین داد، و ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ - از تاج الدین و علاء الدین سنجری، و غزنه را در سال ۱۱۷۳ - از غزا و نیشابور و مرو را در سال‌های ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ از خوارزم شاهیان، مسترد نمود. همچنین ولایات غرجستان و تخارستان و سیستان و مکران و گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکز غور گردید. در سال ۱۱۷۸ ملتان و در سال ۱۱۷۹ پشاور و در سال ۱۱۸۱ لاهور فتح گردید و ملک شاه پسر خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی گروگان گرفته شد. در سال ۱۱۸۶ پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان محبوس و در سال ۱۱۸۲ در همان جا کشته شد.

شهاب الدین گرچه در جنگ با هندوستان در گجرات از بیهیم دیورای در سال ۱۱۷۸ شکست سختی خورده بود، باز در ۱۱۸۹ در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پتهورای راجستان و گاندی رای دهلی و دو صد هزار سپاهی و سه هزار فیل بر او تحمیل شد. معهذاً در سال ۱۱۹۱ در طی یک جنگ بزرگ دیگر با صد و بیست هزار سواره خود پتهورای و گاندی رای دهلی را با سه صد هزار عسکرشان بشکست واجمیر و سوالک و هانسی و سرسیتی را بگرفت. در سال ۱۱۲۹ [۱۱۹۲] بنارس را از چیچین رای متصرف شد و در سال ۱۱۹۵ تا نزدیک اگره سوقیات نمود. قطب الدین ایبک والی غور بعدها

دهلی را فتح کرد و پایتخت قرار داد. همچنین او قنوج و نهر واله و بداون و غیره را بگرفت. به این صورت خطبه سلطنت غیاث‌الدین از کناره خزر تا سواحل جمنا و از جیحون تا بلوچستان خوانده شد. از این بعد دولت‌های مسلمان افغانی [افغانستانی] چون قطیبه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودیه، سوریه، بنگریه، و کرانی در حصص مختلف هندوستان تشکیل شد، و در طی شش قرن، صفحه جدیدی در تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور عظیم به وجود آمد، که تشریح آن مربوط به تاریخ هند است.

قدرت دولت غوری به جایی رسید که بعد از مرگ تکش خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه، چنین پیغامی (به قول منهاج السراج) به سلطان غیاث‌الدین و شهاب‌الدین فرستاد: «من بنده محمد تکش التماس می‌نمایم که مرا سلاطین به فرزندی قبول کنند، و گر شایستگی فرزندی ندارم می‌باید که سلطان غازی (شهاب‌الدین) مادر مرا که خداوند جهان است در حباله خود آورد و مرا که محمدم به بندگی و فرزندی قبول کند، تا من بنده، جهان را به اسم و سکه آن جناب اعلی و خطبه آن حضرت و الافتاح کنم، و به تیغ برای بندگان آن درگاه جهان پناه گشایم و یکی از بندگان باشم».

سلطان محمد با این تقرب می‌خواست که ولایت نیشابور را در دست داشته باشد، ولی این خواهش او پذیرفته نشد و در طی جنگ‌هایی که بین غور و خوارزم واقع شد خوارزمشاه مغلوب گردید و خراسان شمال مغربی را از دست بداد، چنانی که کاکای او سلطان‌شاه با قوای قراختائیان کاشغرستان در سال ۱۱۹۱ در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتفی و الناصر خلقای عباسی بغداد نیز هر یک سفراء (ابن ربیع و ابن خطیب) و خلاج به دربار غیاث‌الدین فرستادند، و از طرف فیروزکوه توسط قاضی مجدالدین قدوه و مولانا سراج منهاج - پدر مؤلف طبقات ناصری - مقابله بالمثل شد. در هر حال غیاث‌الدین در سال ۱۲۰۱ به عمر ۶۳ سالگی در هرات بمرد و جایش را شهاب‌الدین گرفت. شهاب‌الدین قلمرو وسیع خودش را مدبرانه اداره کرد و با دولت قوی خوارزم معاهده مودت بست، زیرا از سوقیات سال ۱۲۰۴ به خوارزم با غلبه نظامی نتیجه مثبت نگرفته بود، و هم‌اکنون: اختائیان و ترکان ماوراءالنهر که زیر قیادت جنگ جوی مشهور ختائی تاینکوتر از می‌جنگیدند، در کناره جیحون (اندخوی) ضربتی شدید دیده بود. گرچه او درصدد تلافی برآمد مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال

۱۲۰۵ قبایل و دهقانان کهکرا و کوه جود در پنجاب علیه فشار فیودالی قیام کردند و سلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید و شورشیان را بشکست، اما در مراجعت به غزنین در کناره دریای جیلم یا نیلاب از دست فدائیان شورشیان کشته شد و جسدش از راه کرمان (علاقه کرم کنونی) به غزنی نقل داده و دفن شد، از این بعد دولت بزرگ غوری رو به انحطاط نهاد.

محمود بن غیاث الدین در سال ۱۲۰۵ جای کاکای خویش را گرفت، او مرد بی‌کفایت و عیاش و مسرف بود، و خزانه فیروزکوه را که هشت صد صندوق پر از طلا داشت در سر عیش و تجمل خالی کرد. او در یک روز جشن، خزینه بی وارث کاکازاده خود تاج الدین را به درباریان و شهریان فیروزکوه بخشید در حالی که این خزینه شامل پدره‌های طلا و همیان‌های نقره و ظروف زرین و سیمین (چون غوری، صراحی، طشت، شمعدان، آفتابه، نقلدان، حوضک و کاسه و غیره) بود، فیودال‌ها از چنین اوضاع اداری استفاده کردند و هر یک در اقطاع و مناطق خود دم از استقلال زدند، از آن جمله در سال دوم سلطنت محمود، رکن الدین محمود بن علاء الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و مغلوب شد، در سال سوم سلطنت او اتسز حسین عمزاده پدر محمود برای حصول تاج و تخت از بامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزمشاه امداد عسکری گرفت و به فیروزکوه حمله کرد، مردم به دفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم و اتسز منهزم شد و پایتخت نجات یافت، این حادثه خوارزمشاه را به تسخیر افغانستان امیدوار ساخت و اتسز را در دربار خویش نگهداشت. یک سال بعد علی‌شاه برادر خوارزمشاه به فیروزکوه پناهنده شد، اما سلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم، علیشاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس ساخت و این همان قصر مشهوری بود که بر بالای آن پنج کنگره طلائی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز قرار داشت و مجسمه دو همای طلائی به جسامت اشتری آنجا منصوب بود.

اتباع علی‌شاه از حبس او رنجیدند و در سال ۱۲۱۲ از کوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن شاه مست و مدهوش را بکشتند، فردا درباریان جای او را به پسر چهارده ساله‌اش بهاء الدین سام دادند، او نیز مردان خاندان شاهی را محبوس کرد و چهل و پنج نفر اتباع علی‌شاه را به شمول قاتلین پدر اعدام نمود، سلطان محمد خوارزمشاه مداخله نمود و علاء‌الدین اتسز حسین غوری را که در دربار او بود با سپاهی

آزموده به غور اعزام کرد و جنگ در فیروزکوه واقع شد. در دو روز شهر فیروزکوه مفتوح و علاء الدین اتسز پادشاه و بهاء الدین سام با مادر و برادر و خواهران خود اسیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یکجا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسز بن جهانسوز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به دست یاری خوارزم از پا در آورده بود، توانست فقط به پادشاهی خود در غور دوام بدهد. در سال ۱۲۱۴ تاج الدین یلدز حکمدار غزنی سپاهی به قیادت نصیرالدین حسین امیر شکار غزنی به غرض سرکوبی اتسز اعزام کرد، و در نتیجه جنگی که بین طرفین واقع شد اتسز کشته و حکومت غور به علاء الدین محمد بن ابو علی کاکازاده غیاث الدین غوری داده شد، این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ غور را به خوارزمشاهیان تحویل کرد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا بمرد. علاء الدین محمد قبلاً حکومت نیشابور را داشت، و وقتی نیشابور را هم به خوارزمشاه سپرد و با او عهد بسته بود که به روی محمد خوارزمشاه هیچگاه شمشیر نکشد، این است که به نام وفا به عهد کشوری را به اجنبی هدیه نمود، اما در واقع مدت‌ها قبل از علاء الدین یعنی بعد از شورش مردم کهکمران و مرگ سلطان شهاب الدین عملا دولت غوری افغانستان انحطاط کرده بود، به این معنی که افسران سلطان مثل تاج الدین یلدز در غزنه و پنجاب، ناصر الدین قباچه در سند و ملتان، قطب الدین ایبک در پنجاب و هند متوسط، غیاث الدین عوض خلجی در لکنهوتی، غوری در بامیان و ملک تاج الدین در سیستان و همچنین سایر ایالات همه مستقل شده بودند و دیگر دولت مرکزی سرتاسری افغانستان وجود نداشت.

اوضاع اجتماعی :

دولت غوری از نصف قرن دوازدهم (۱۱۴۸) تا اوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۴) دوام نمود و این آوانی بود که نظام فیودالیزم در افغانستان رو به انکشاف بود. در داخل این نظام محرومیت و عسرت زندگی دهقانان بیشتر شده می‌رفت که بعضاً متج به قیام‌های دهقانی می‌شد. دولت غوری با آن که متمرکز بود، قلمرو خود را در تیول و اقطاع فیودال‌های خاندان شاهی و دربار و افسران و متنفذین محلی منقسم کرده بود و این‌ها به عناوین مختلفی از دهقان و مردم پول و مالیات می‌گرفتند؛ بعلاوه سرداران خاندان شاهی حکومت‌های بزرگ محلی را در دست داشتند و در داخل ساحه تسلط خویش با لقب «ملک» صاحب اختیار مال و جان مردم بودند. این شهزاده‌ها و فیودال‌های مقتدر برای

حصول قدرت با همدیگر همی جنگیدند و بالاخره سلطنت مرکزی را از پا در آوردند، چنانچه بعد از مرگ سلطان شهاب‌الدین، ملک رکن‌الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و ملک اتسز یا عسکر امدادی خوارزمشاه به پایتخت کشور خود هجوم آورد و او این هجوم را تکرار کرد تا دولت غور شکست خورد. ملک علاء‌الدین نیز نیشابور را و بعداً در سال ۱۲۱۴ تاج و تخت غور و کشور افغانستان را به محمد خوارزمشاه پیشکش نمود، ملک نصیرالدین حسین غوری به خوارزم رفت و خوارزمشاه را بر ضد تاج‌الدین یلدرز حکمدار غوری غزنین و تسخیر غزنه دعوت نمود تا خوارزمشاه رسید و از جیحون تا سند را اشغال کرد.

در هر حال تمدن و فرهنگ دوره غوری دنباله همان تمدن و فرهنگ دوره غزنوی است، جز آنکه دولت غوری (به استثنای سلطان سیف‌الدین) تعصب و تقشر شدید دولت غزنوی را نداشت و دربارهای اکثر شاهان غوری مجمع دانشمندان مذاهب مختلفه بود، اصلاً خاندان حکمران و پادشاهان غور خود پیرو طریقه «کرامیه» (که مذهبی از مذاهب کلامیه است) بودند، واضح مذهب کرامیه ابو عبدالله محمد بن کرام سیستانی است. غیاث‌الدین بعد از آن که پادشاه شد. چون بیشترین مردم غور مذهب شافعی داشتند او این مذهب پذیرفت و از شراب دست کشید، چنانیکه برادرش شهاب‌الدین در غزنین که اهل آن حنفی مذهب بودند حنفی شد. علمای «کرامی» که بسیار بودند از این تغییر عقیده سلطان متعجب شدند و از آن جمله امام بزرگ کرامیان امام صدرالدین علی هیثم نیشابوری که مدرس مدرسه شهر «افشین» (مرکز ولایت غرجستان) بود در یک قطعه منظومه خویش سلطان را از این تغییر عقیده ملامت کرد و به نیشابور رفت، یک سال بعد در اثر قطعه دیگری، سلطان او را تشریف داد و از نیشابور به عذر خواست، یعنی تغییر مذهب دو سلطان سبب اخلال آزادی مذاهب نگردید. مذهب کرامیه از همان اول ظهور خود در افغانستان پیروان بسیاری در شمال و غرب کشور پیدا کرد و مرکز مهمتر آن نیشابور بود، در عهد سلطان محمود غزنوی پیشرو این مذهب در نیشابور ابوبکر محمد بن اسحق بود که با سلطان بساخت و در برانداختن به اصطلاح زنادقه و مرتدین با سلطان همکاری کرد، ولی سلطان در مذهب خود آن قدر متعصب بود که نمی‌توانست این دوست کرامی خود را ببیند لهذا در عوض او ابوعلی حسن بن محمد را در سر روحانیون قرار داد و این شخص ابوبکر را مصادره و با پیروانش محبوس

نمود و سایر علویان و روحانیون را واداشت که به دولت غزنوی تسلیم بلا شرط نمایند. نمونه از ارتقاء [ارتقاء] صنعت معماری دوره غوری همانا جامع هرات و مناره جام است، این مناره که بیست سال قبل از حمله مغل به وجود آمده یادگار عالی و با شکوهی است که از نظر معماری هیچ نقیصه در آن مشهود نیست. از ادبیات دری آن دوره چهار مقاله عروضی سمرقندی نمایندگی می‌کند، در حالی که آثار گران‌بهای ادبی و هنری و علمی همه در هجوم چنگیزخان از بین رفته است و تنها نامی مثلاً از کوشک «برین» و باغ «داور» در کتابی باقی مانده است. روی هم‌رفته می‌توان فهمید که پیشه‌وری و فلزکاری و نساجی و غیره رشد یافته و منکشف بود، و همچنین زراعت و آبیاری پیشرفته بود، و ساحه تجارت وسعت داشت. با آنکه خوارزم مستقل، در مرکز شاهراه تجارتی آسیای وسطی قرار گرفته بود افغانستان راه تجارتی هندوستان را با چین و آسیای مرکزی و ایران در دست داشت، و شهرهای کابل و بلخ و هرات مراکز عمده تجارتی آسیای میانه محسوب بود.

غلامان در دربار اعتبار زیاد داشتند و حتی به مراتب شاهی می‌رسیدند، چنانچه سلطان شهاب الدین که بدون دختر پسری نداشت غلامان او به‌مثابه فرزندان همه افسران و والیان بزرگ قلمرو او بودند و بالاخره در هندوستان به پادشاهی رسیدند، در تحت تشویق و حمایت همین‌ها بود که محمد عوفی و منهاج السراج تذکره لباب الالباب و تاریخ طبقات ناصری را نوشتند، مع هذا استحکام فیودالیزم در دوره غوری، فاصله طبقاتی را بین ملاک و دهقان وسیع‌تر ساخت، و فشار بر اکثریت (دهقانان) تشدید شد، طبقه متوسط شهری اعم از تاجر و پیشه‌ور و غیره نسبتاً مأمون‌تر و مرفه بودند. از نظر نظامی تشکیلات عسکری غور - با آنکه به دسته جات محلی و فیودالی بیشتر اتکاء می‌کرد - منظم و قوی بود، شهاب الدین در جنگ دهلی یک صد و بیست هزار سواره برگستوان دار را به‌کار انداخته بود، علامت نظامی دو بیرق یکی سرخ و یکی سیاه بود که در دو جناح کشیده می‌شد، چتر سرخ مخصوص پادشاه و چتر سیاه مخصوص ملکان بزرگ خانواده شاهی و یا والی‌های بزرگ غوری بود. دولت غوری دو پایتخت تابستانی و زمستانی داشت یکی شهر فیروزکوه و دیگری شهر داور، مرکز سومین شهر غزنی بود که شهاب الدین در احیای مجدد آن بعد از تخریب جهانسوز کوشید و آن را مقر حکمرانی خود قرار داد.

هشتم

افغانستان و دولت خوارزمشاهی

(از ۱۲۱۴ تا ۱۲۱۹ میلادی)

ایالت خوارزم در متهاالیه شمال مغرب افغانستان، در قرون اولیه اسلامی دارای حکومت محلی بنام «آل عراق» بود که تا قرن نهم و دهم، معاصر دولت سامانی بوده، و شبه استقلالی داشتند. آخرین فرد حکمدار سلسله مذکور ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق است. از آن بعد جای امرای آل عراق را در خوارزم، سلسله جدیدی بنام «آل مأمون» می‌گیرد. از معاریف این سلسله ابوعلی مأمون بن محمد خوارزمشاه است که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشت و در سال ۹۹۶ بمرد. پسر این شخص ابوالحسن علی خواهر محمود غزنوی را بزنی گرفت. جانشین و برادر او ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد مرد علم‌پرور بود که مشهورترین دانشمندان جهان آن وقت چون ابن سینا و ابوریحان، ابوالحسن سهیلی و ابوالخیر خمار در دربار او زندگی می‌کردند و کتب علمی به نام او نوشته می‌شد، و امام ابومنصور نعلبی کتاب الطوایف و الظرایف خودش را به نام او نوشت. ابوالعباس نیز مثل برادر خود خواهر سلطان محمود غزنه را در نکاح داشت، او در سال ۱۰۱۶ در ضمن یک اغتشاش داخلی کشته شد، گرچه جایش را ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بن محمد گرفت، ولی سلطان غزنه نگذاشت و یک سال بعد به خوارزم سوقیات کرد و آن ولایت را به افغانستان الحاق نمود، خاندان مأمونی را هم به غزنه منتقل ساخت و از آن بعد خوارزم جزء دولت غزنوی افغانستان قرار گرفت.

در فتور دولت غزنه و ظهور دولت سلجوقی، ولایت خوارزم در جزء سایر ایالات شمالی افغانستان به دست سلجوقی‌ها افتاد. و در عهد ملک شاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲) مردی ترکی زبان از اهل غرجستان افغانستان به نام «انوشگین غرجه» جزء در باریان ملک شاه، عنوان «شحنه» خوارزم گرفت، و محمد پسر این شخص در عهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷) والی خوارزم مقرر شد. پسر و

جانشین او «اتسز» در سال ۱۱۴۰ استقلال خوارزم را اعلام کرد، و سلطان سنجر در طی جنگ‌های متعددی اتسز را ملغوب نمود و ببخشید و به حکومت خوارزم ابقاء نمود. ولی اتسز از پاننشست تا غزهای چادر نشین را بر ضد سنجر برانگیخت و او را از پا درآورد. ایل ارسلان پسر اتسز از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ سلطنت نمود ولی کار مهمی از او به عمل نیامد، سلطان شاه بعد از مرگ پدر خود در سال ۱۱۶۲ پادشاه شد و در سال ۱۱۶۴ از دولت قراختائی ترکستان شکست خورد. علاء الدین توکوش [تکش] برادرش بر ضد او قیام کرد و سلطان شاه را بدربار غوری افغانستان فراری و پناهنده ساخت، ولی او توانست بعدها غزها را از سرخس براند و بر نیشابور مسلط گردد. علاء الدین تکش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ سلطنت کرد و قسمت مهم خاک‌های ایران دولت سلجوقی را به خوارزم ملحق ساخت. سلطان علاء الدین محمد بن تکش قوی‌ترین پادشاه خوارزمی و مرد تحصیل کرده بود که از ۱۱۹۹ تا سال ۱۲۱۹ سلطنت نمود، این شخص که آخرین پادشاه مقتدر آسیای وسطی قبل از حمله چنگیز خان است به سرعت دولت غوری را در افغانستان و دولت ترکی را در سمرقند و دولت مقتدر قراختائی را در کاشغرستان از بین برد و به این صورت او شهنشاهی عظیمی تشکیل کرد که از دریا‌های سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه آرال تا بحر عرب کشیده می‌شد. سلطان محمد خوارزمشاه به این قلمرو وسیع بسنده نمی‌کرد و می‌خواست تا به بین‌النهرین برسد و خلافت اسلامی را در بغداد معدوم نماید و خود در سر پادهاشان اسلام قرار گیرد. این اراده دولت خوارزم را فتح افغانستان و اغتنام خزاین غور تحکیم نمود، زیرا از دفاتر سلطنتی غور نامه‌های خلافت بغداد به دست او افتاد که در آن خلیفه‌الناصر لدین‌الله دولت غوری افغانستان را به عقد اتحاد نظامی با دولت قراختائی تشویق و بر ضد دولت خوارزم تحریک کرده بود، زیرا بغداد از قوای روزافزون خوارزم و روش خوارزمشاه به هراس افتاده بود، این تنها نبود، خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال الدین حسن اسماعیلی قرار داده بود، زیرا از او چند تن فدائی گرفته و توسط آنها اغلمش کارگذار سلطان را در عراق بکشته بود.

در هر حال سلطان محمد همینکه از قضایای افغانستان و ماوراءالنهر و ایران فارغ شد فتوایی از فقهاء حاصل کرد که الناصر لدین‌الله خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت می‌کند و انگهی خلافت اسلامی حق سادات

حسینی است و خاندان عباسی غاصب این حقند. پس این فتوا را بهانه قرار داده در سال ۱۲۱۷ نام خلیفه المسلمین را از خطبه برانداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و انهدام خلافت حرکت نمود. ولی زمستان زود رس آمد و سلطان در همدان ایران دچار سرما و برف باری شدیدی شد و عسکرش تلفات سنگینی داد، این است که از فتح بغداد منصرف شد و به ماوراءالنهر مراجعه کرد تا از دشمن خطرناکی دفاع کند، آن دشمنی که سلطان او را به جنگ خویش انگیخته تجار و سفیر او را کشته بود. زیرا سلطان از قبل خیال تسخیر کشور پنهانور چین داشت و چنگیز خان را مانع رسیدن به این آمال می دانست. منهای السراج از قول عمادالملک تاج الدین دبیر جامی از ارکان دربار سلطان محمد خوارزمشاه قصه می کند که خیال تسخیر چین مرکز خاطر سلطان بود تا جایی که به هیچ عرض و مشوره رجال خود از سر این فکر نمی گذشت و از آیندگان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را می پرسید، بالاخره سید اجل بهاءالدین را به رسم سفارت به حضور چنگیزخان فرستاد. این سفیر در حدود طمغاج نزدیک پیکنگ پشته از استخوان های کشته شدگان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلای چین شمالی را که مغلوب چنگیزخان شده بود مقید در دربار چنگیزخان برید [بدید]. البته مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شد، مثلیکه جاسوس نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیزخان این گزارش را به سلطان تقدیم کرده بود: «هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را بافدوسلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از خارج اردو محتاج نباشد، حیوانات شان هم به علف دشت ها قناعت نماید، و چنین عسکری در شدايد و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ابقاء ننمایند».

با آن هم سلطان که رسماً خودش را در مناشیر و منابر با القاب « ظل الله فی الارض و سکندر ثانی » می خواند و کوس زرین چند منی می کوفت. از خیال جهان گشائی و محو کردن قوای چنگیزی باز نه ایستاد، در حالی که چنگیزخان در ابتدا سر مجادله با امپراتوری بزرگ خوارزم اسلامی نداشت و درصدد توسعه تجارت با قلمرو سلطان بود. چنگیزخان که توسط مطیع ساختن تمام طوایف ترک و مغل راه های تجارتي را باز و محفوظ داشته بود، وقتی که کاروان تجارتي ماوراءالنهر با جامه های زرین و پارچه باب زندیجی با تجار معروفی چون احمد سمرقندی و احمد خجندی و پسر امیر

حسن در قلمرو او رسید، همه را نفع بسیار داد و رؤسایشان را پذیرفت. در دعوت آنان چنگیز نماینده از طرف خود به نام محمود یلواج به دربار خوارزمشاه فرستاد استقرار روابط تجارتي و مناسبات دوستانه سیاسی بین دولتین را خواهش نمود. خوارزمشاه جواب مثبت داد و متعاقباً چنگیز خان کاروانی از چهار صد نفر تجار مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و با طلا و نقره فراوان به ممالک خوارزمشاه به غرض داد و ستد تجارتي اعزام کرد.

در عوض این سلوک چنگیز خان، سلطان محمد توسط غایر خان حاکم خود در محل «اترار» کاروان اعزامی چنگیز را از بین برد و اموال و دارائی تجارتي آنها را غارت کرد. و قتیکه چنگیز این خبر را گرفت. نماینده به دربار خوارزمشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که سلطان تلافی خسارات وارده نمایند و غایر خان قاتل را تسلیم کند. اما سلطان دیوانه وار این نماینده چنگیز را هم اعدام کرد. این است که چنگیز خان با عالم توران از جا بجنید و مثل سیل خروشان در آسیای وسطی فرو ریخت و تمدنهای آن را در بزرگترین کانونهای آسیای آن معدوم نمود. دولت خوارزم که مسؤلیت بزرگی در برابر آسیای میانه به عهده داشت از زیر بار وظیفه تاریخی خود شانه خالی کرد، و سلطان محمد که قبلاً دولت‌های غوری افغانستان و ترکستان سمرقند و قراختائی کاشغرستان را از بین برده بود، خود نیز از اداره و دفاع این کشورها عاجز آمد. اصلاً این سلطان جبار و متکبر که راه‌های تجارتي هند و آسیای مرکزی و افغانستان و ایران را در دست داشت و در سایه رشد اقتصادی این ممالک بسیاری قوی و ثروتمند شده بود غیر از خود هیچ قوتی را در جهان نمی شناخت، او در غرب خلافت بغداد را - که نفوذ معنوی در بین مردم مسلمان داشت - بر ضد خویش برانگیخت و در شرق امپراتوری صحرائی جهان توران را به هیچ شمرد.

در حالی که مردم قلمرو وسیع او در داخله هم از اداره خودسرانه او آزرده و متنفر بودند، حکام او به شدت و قساوت حکومت می نمودند و مردم در زیر بار مالیات سنگین، و فشار فئودال‌ها و ظلم مأمورین و تهیه وسایل عیش و نوش و تجمل طبقه حاکمه کوفته شده بودند. سلطان اساساً به قوای مردم معتقد نبود و برای سلطنت کردن تنها به قوای عسکر اتکاء می نمود. مادر سلطان ملکه ترکان خاتون (دختر قدرخان حکمدار ختای) در داخل دولت پسر دستگاه مستقل و جداگانه داشت که با اندک

اشتباهی اشخاص حتی یرغملهای سیاسی مناطق داخلی قلمرو خود را در دریا غرق می‌کرد. از قبیل دو پسر طغرل سلجوقی و عماد الدین عمر والی سابق بلخ و پسرش بهرام‌شاه والی ترمذ و علاءالدین والی بامیان و جمال‌الدین عمر والی وخش و دو پسر امیر سقناق و برهان الدین محمد صدر جهان با برادرش فخر جهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیزالاسلام و غیره. ترکان خاتون، قبیله خود «تورکان قنقلی» را در سرتاسر کشور دست آزاد داده بود که از هیچ ارتكابی مستول نبودند، مردم آنها را «اعجمیان» می‌خواند و در وقت عبورشان از یک منطقه راه‌ها را گذاشته و در قلعه‌های دور دست پناه می‌جستند تا از یغمای‌شان محفوظ مانند.

بعلاوه روش سلطان با مادرش در امور داخلی متضاد و لهذا مخل نظم عمومی بود، مثلاً سلطان که هیچ قدرت دیگری را درکشور - به استثنای قدرت شاه - نمی‌شناخت، از نفوذ وسیع روحانیون در جامعه و دولت بد می‌برد و سعی در برانداختن آنها می‌نمود، در حالی که ملکه ترکان بر گروه روحانیون تکیه می‌کرد و از ایشان در برابر سلطان حمایت می‌نمود، در نتیجه در بطن سلطنت خوارزمشاه قدرت مستقل دیگری از طرف ملکه در خوارزم بوجود آمده بود که اقدامات سلطان را خنثی می‌کرد، و سبب آزار و تنفر اغلب رجال دولت می‌گردید تا جائی که به چنگیزخان متمایل شدند.

سلطان با وجود جلال و جبروت ظاهری، معنا آدم ضعیف و خرافاتی بود، او به فال‌گیری و شگون و استخراج منجمین عقیدت کامل داشت، این است که در میدان عمل و مبارزه تحت تأثیر منفی این عوامل قرار گرفت و از جا در رفت. سلطان در افغانستان از جنگ دو گربه سفید و سیاه فال فتح و شکست در مقابل چنگیزخان گرفت، و چون گربه سفید مال خودش مغلوب شد عقیده کرد که چنگیزخان بر او غلبه کردنی است. همچنان شبی در خواب دید که اشخاصی آشفته مو نوحه می‌کنند، او چنین تعبیر کرد که مردم مسلمان شکست قطعی از چنگیزخان خواهند خورد، منجمین دربار هم به او گفتند که:

«...سعود از اوتاد درجات طالع و عاسر ساقط، نحوس ناظر است، چندان که این تسیر درجات تاریک بگذرد، احتیاط را بمقابله دشمن (چنگیز) اقدام نباید کرد ...» این است که دولت پوسیده خوارزم و سلطان موهوم پرست با چنین روحیه نمی‌توانست در برابر بزرگترین قوای دشمن پایداری کند. چنگیزخان در سال ۱۲۱۸ با اردوی سنگینی از طوائف مغل و ترک‌های بودائی و نستوری و اویغورها و قرلق‌ها و المالیق‌ها و حکمرانان

کمکی بیش بالیغ و المالیغ «ایدی قوت و سقناق تگین» بعزم خوارزمشاه حرکت کرد. سلطان خوارم از نیشابور به سمرقند کشید و از راه بخارا جانب سیحون مارش نمود، ولی در طول راه اندکی هم از عشرت و شرب مدام باز نه ایستاد. این پادشاه قوی شکستی ندیده بود و چنگیزخان را به هیچ می شمرد. قوماندان مغل «یمه» برخلاف انتظار خوارزم که سواحل سیحون را سنگر گرفته بود از کاشغر به فرغانه زمین ریخت و جبهه سیحون را به تقویه فرغانه مجبور گردید. مغل از این ضعف استفاده و از منطقه بالخاش به هجوم غاز کرد. سلطان ایشان را بین رود خانه قیلی و قمیچ استقبال کرد، مگر قوای مغل جناح چپ سلطان را درهم شکست و خطر انهزام عمومی تولید نمود. عساکر تحت قوماندانی جلال الدین فرزند سلطان توانست جلو این شکست را بگیرد. اما سلطان را دل و دست از کار برفت و از میدان کارزار برگشت. او از شهری به شهری جنگ ناکرده فرار می کرد، مردم ماوراءالنهر از دیدن شاهنشاه خراسان و گریزی با وجود اردوی قوی چهار صد هزار نفری مبهوت و سراسیمه گردیدند، زیرا استبداد و جبروت این سلطان که از سیحون تا عراق فرمان می داد او را در مخیله ملت مخلوق خارق العاده ترسیم کرده بود، شاهنشاه نیز برای پوشیدن ضعف معنوی خود مردم را از کثرت و قوت دشمن تخویف می نمود و می گفت ترمیم قلعه ها و شهرها و تهیه برای دفاع کار بی سود است.

این قول و عمل سلطان دل های مردم بشکست و جبهه داخلی را بشکافت. پادشاه خودسر پیشنهاد جلال الدین و افسران اردو را که تقاضا می کردند قدم بقدم از دشمن دفاع شود و شهرها بحالت استحکام درآورده شود و شخص سلطان به جلوگیری خود چنگیزخان بشتابد، همه را رد کرد. او اردوی معیت خود را به نام دفاع به شهرهای ماوراءالنهر اعزام کرد، و به پایتخت خوارزم فرمان داد که خاندان شاهی را به ایران منتقل سازند.

سرداران نظامی باز پیشنهاد کردند که این تعبیه غلط ماوراءالنهر را به دشمن سپرد، باید تمام سپاه از ماوراءالنهر به افغانستان (خراسان) عقب کشیده شده و سواحل سیحون به واسطه سر نیزه به خط دفاعی تبدیل گردد تا افغانستان و ایران از دست نرود، در مرحله اخیر هم در غزنی تمرکز اختیار شود و با کمک آن مردم جنگ جو دفاع ادامه یابد، هندوستان نیز سپر آخرین خواهد بود. ولی سلطان نپذیرفت و از راه نخشب و ترمذ به شهر بلخ آمد و بی درنگ راه نیشابور در پیش گرفت. جلال الدین تعهد نمود که اگر

اردو به او سپرده شود در شمال افغانستان جلو چنگیزخان را خواهد گرفت. سلطان نشینید و نظریه اتخاذ قرارگاه را در کلات هم رد و از نیشابور جانب ری روان شد. او ایامی را هم که در نیشابور بود همه به شرب مدام و ساز و سرود و تهیه و ترتیب لباس و زیور زنان و زنان مطربه بود، و عوض مردان تدبیر و شمشیر، ارباب نشاط و عشرت در دربار جا گرفت تا جایی که مردم به در خانه مجیرالملک وزیر خراسان اجتماع و از بندش امور و کار نکردن وزیر شکایت کردند، او جواب داد که شکایت شما راست است، اما من معذورم زیرا به امر سلطان که واجب است فقط مشغول ترتیب ارزاق و تهیه پیرایه برای زنان مطربه هستم و تا این وظیفه انجام نشده از پرداختن به امور دیگر ممنوعم (جلد دوم جهان گشای جوینی) سلطان از ری به شتاب عازم قلعه فرزین در سی فرسخی همدان گردید. رکن الدین پسر دیگر سلطان با سی هزار عسکر مشوره داد که «شیران کوه» سنگر گرفته شود، و ملک «هزاراسب» سرکرده لرها تجمع صد هزار مرد مدافع را به عهده گرفت. سلطان قبول نکرد و حرم خود را با غیاث الدین پسر سومینش به قلعه قارون نزد تاج الدین فرستاد و خودش به نام بغداد به قلعه سرجهان رفت و از آنجا نیز به گیلان و باز به اسپدار کشیده، و متعاقباً از دابویی به جزیره آبسکون پناه برد، و بعد از کمی سلطان به جزیره دیگری از جزائر قزوین عزیمت نمود و هم در آنجا به زودی در سال ۱۲۲۰ از بیماری معده و اختلاط اعصاب بمرد.

جلال الدین امر کرد تا امرای مازندران نعش او را در ناحیه دماوند به قلعه اردهین منتقل و مدفون ساختند. بعد از غائب شدن شهزاده جلال الدین دشمن استخوان‌های سلطان را از قبر به در آورده به خدمت او گدای پسر چنگیزخان فرستاد، او هم بفرمود تا آن را بسوختند و خاکسترش را در معرض باد گذاشتند. به این صورت دولت مقتدری در مشرق زمین برافتاده و فصل دیگری در تاریخ کشورهای آسیای وسطی گشاده گردید.

جلال الدین پسر سلطان بعد از آنکه قید اطاعت پدر به گردن نداشت، برای دفع دشمن و اعاده قدرت دولت به افغانستان و مردم آن اعتماد کرد، و بزودی جنگ جویان فراوانی بدور او جمع شدند، این قوت در سال ۱۲۲۱ در پروان شکست سختی به مفرزه پیشدار چنگیزخان وارد کرد ولی کار از کار گذشته بود، قطعات بی شمار دشمن تمام ماوراءالنهر واقع افغانستان شمالی را اشغال و تا داخل ایران دویده و اینک از قلب کشور گذشته و رو به شرق سرازیر شده بود. جلال الدین برای جنگ قاطع به غزنی کشید و

اردوی عمده تشکیل کرد، در حالی که غلبه پروان او بر دشمن تمام شهرهای از دست رفته ولایات شمالی افغانستان را به قیام مجدد برانگیخته بود. در مقابل، چنگیزخان که ضربه نخستین مردم افغانستان را در پروان برداشته بود مشتعل گردید و امر تخریب و انهدام مکرر شهرهای مفتوحه افغانستان و کشتارهای دسته جمعی را صادر کرد. در چنین زمانی در اردوی غزنی آتش نفاق داخلی درگرفت و جلال الدین که در انتظار ورود چنگیزخان بود به ناچار به ولایات شرقی کشور عقب کشید و در صدد تهیه و تنظیم مجدد اردو برآمد، اما چنگیزخان که بعد از انهدام وحشتناک بامیان، جلال الدین را تعقیب می کرد پانزده روز دیرتر به غزنی رسید و فرصت تخریب حتی طبخ طعام نیافت و به سرعت برق رو به شرق شتافت. جلال الدین در کناره دریای سند از طرف دشمن محصور شد مگر توانست دایره محاصره دشمن را دلیرانه بشکافد و سند را عبور کند، دشمن گرچه تا پنجاب تعقیب کرد ولی جلال الدین را نیافت. جلال الدین از آن بعد در پنجاب و ایران تلاش بسیاری کرد حتی آذربایجان را گرفت و مقرر دولت موقتی خود قرارداد، اما سودی نداشت زیرا امپراتوری مغل که آسیا را لرزاندنده بود، او را تعقیب می کرد، بالاخره سپاه اعزامی اوگتای خان جانشین چنگیز در سال ۱۲۳۰ جلال الدین را در جنگ آخرین ایران مغلوب و در کردستان فراری ساخت، و آن مرد دلیر و جنگجو در همان جا برای ابد ناپدید گردید. بعد از جنگ پروان و عقب نشینی جلال الدین از غزنی به سند، یک نفر از افسران کار دیده سلطان محمد خوارزم شاه به نام براق حاجب در ولایت کرمان کشید، و در سال ۱۲۲۲ به تشکیل یک حکومت محلی پرداخت که هشت نفر تا سال ۱۳۰۳ به این حکومت دوام دادند، براق روشی درپیش گرفت که نه تنها از هجوم مغل محفوظ ماند بلکه اوگتای خان عنوان مغلی «قتلغ خان» نیز به او داد، همچنین خاندان این حکومت محلی به واسطه وصلت و ازدواج با حکمرانان مغل طرف رعایت آنان قرار گرفتند، حتی دو نفر از زنان این خاندان هم به نام قتلغ خانم و بادشاه خاتون به حکومت کرمان رسیدند، بالاخره این حکومت محلی در عهد سلطنت الجایتو خان پادشاه مغلی ایران برافتاد و الجایتو حکومت کرمان را به ملک نصرالدین محمد بن برهان غوری داد، و بعد از او تا سال ۱۳۳۹ [۱۳۳۹] کرمان در دست قطب الدین نیکروز پسر ملک نصرالدین غوری ماند. در سال ۱۳۴۰ حکمران آل مظفر فارس «مبارز الدین» کرمان را از قطب الدین غوری بگرفت، و حکومت محلی خاتمه یافت.

فصل هشتم

اوضاع اجتماعی افغانستان

از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

یکم: طبقات اجتماعی

دوم: اقتصاد

سوم: شهرها

چهارم: اداره

پنجم: مذهب

ششم: فرهنگ

یکم

طبقات اجتماعی

در قرن سوم و چهارم بعد از انحطاط دولت کَشانی، افغانستان در یک حالت منحنی اقتصادی و فرهنگی، یعنی هنگامی که نظام بردگی در حالت تلاشی بود، وارد مرحله مناسبات ابتدائی فیودالی می‌گردید، در دوره نفوذ اسلام فاتحین عرب در افغانستان اراضی مزرعه مفتوحه را حق بیت‌المال اعلام می‌کرد و باز در بدل مالیات معین در دسترس فیودال‌ها و خانواده‌های عمده محلی و عربی می‌گذاشت، و نتیجه این روش تحکیم سیستم ملکیت مشروط فیودالی بود، یعنی ساختمان اجتماعی و اقتصادی فیودالی که قبل از اسلام پا به مرحله ظهور گذاشته بود، در دوره اسلام رو به تکامل نهاد. گرچه تعالیم اسلامی طبقه‌بندی قدیم و امتیازات را لغا می‌نمود و مردم را در برابر قانون مساوی می‌شمرد، ولی عملاً از نظر اقتصادی و سیاسی، قوای حاکمه و اشراف و خانهای محلی «طبقه ممتاز» را تشکیل می‌کردند. همچنین حقوقاً بین زن و مرد و آزاد و بنده تفاوت درجاتی موجود بود، و به تدریج در برابر قانون تساوی مردم با انتساب به دو دسته: شریف‌النسب، و عامه‌الناس از بین رفت. دولت عدم تساوی مردم را از نظر تمول و نژاد و خاندان و شغل و پیشه نصب‌العین خود می‌دانست و چون معتقد به فرضیه «حقوق الهی سلطنت» بود لهذا اتباع او یعنی جامعه فرمانبر بی‌چون و چرا محسوب می‌شد و طبقه فرمانده هم از اعمال خود فقط در دنیای دیگر و نزد خداوند مسؤل بود و بس.

در هر حال بعد از استیلای عرب و نفوذ دین اسلام در افغانستان فیودال‌های محلی به تدریج در دستگاه اداری عرب عباسی در خود محل نفوذ کردند و در منافع با

دولت‌های عربی شریک گردیدند، اما بار مالیات و تکالیف مردم گرانتر می‌شد، به همین جهت بود که در دوره عباسی در ولایات شمالی و غربی افغانستان قیام‌های مردم بیشتر شکل اقتصادی داشت و بر ضد عرب و هم خانهای محلی به عمل می‌آمد، در حالی که قبلاً (در دوره اموی) این قیام‌ها بیشتر جنبه سیاسی و استقلال خواهی داشت و در مقابل استیلای عرب عملی می‌گردید. ترکیب عمده اجتماعی مردم افغانستان از ظهور اسلام تا ورود چنگیزخان بر مبنای سه طبقه ای استوار بود اول طبقه فیودال (اشراف و ملاک و روحانی) که قوه حاکمه را تشکیل می‌نمودند. دوم طبقه متوسط شهری (تاجر و مأمور و پیشه‌ور و غیره) سوم طبقه دهقان.

سیستم فیودالی در افغانستان از قرن هفتم تا قرن سیزدهم و ظهور مغل، استحکام می‌یافت و طبعاً عسرت زندگی و محرومیت دهقان بیشتر می‌شد و مالیات و عوارض به عناوین مختلفی گرفته می‌شد. در طی این دوره طبقه اول عموماً زمین‌دار و مالدار و دارای تمول سرشاری از صامت و ناطق بوده از ادای مالیات و بیگار معفو و صاحب امتیاز سیاسی و قضائی در محل خود بودند. این‌ها از فرهنگ و تمدن شهری بهره‌ور بوده و زندگی مرفه داشتند. تجارت برده نیز در افغانستان متکی به طبقه حاکمه بود، هر یک از این‌ها از ده تا صد نفر غلام و کنیز داشتند. و وزرای بزرگ و افسران از صد بیشتر برده داشتند. حسنک وزیر سلطان محمود شش صد نفر غلام داشت، که در نیشابور عمارات بزرگی برای بود و باش آنها ساخته بود. تعداد غلامان پادشاه به چهار هزار نفر می‌رسید. تجار برده از این تجارت سود بسیاری می‌بردند و غلام ترک از کاشغرستان و ماورای سیحون و ماوراءالنهر و بلغار (کناره رود ولگا) می‌آوردند و از این جا به ایران و آسیای قریب جزء امتعه صادر می‌کردند. دولت‌ها استقبال خوبی از این متاع می‌نمودند، و دربارها برای حفظ خود بیشتر از گارد غلامان استفاده می‌کردند. همچنین در ارسال تحایف و باج به همدیگرشان این جنس شریف در ردیف نخستین اموال و حیوان قرار می‌گرفت. در شهرها بعلاوه تجار برده، یک نوع دلال برده نیز به حیث دست دوم موجود بود که از تاجر، غلامان و کنیزان می‌خرید و در سرای خود می‌پرورید و آداب معاشرت و خدمت‌گزاری و بعضاً موسیقی - سواد می‌آموخت، آنگاه به قیمت گزافی آنها را به بزرگان کشور می‌فروخت و از این راه جاه و جلالی به هم می‌رساند، ولی این‌ها طرف تنفر و اهانت واقع می‌شدند، چنانچه یک نفر از این‌ها به نام ابوالقاسم رازی در شهر

نیشابور مقیم بود و این پیشه داشت، تا جائی که امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی در بدل کنیزانی که او پیش کرد، دستاری و عنایت نامه به او داد، و او به مردم نیشابور نشان داد و آن منشور را در اداره مظلّم برخواندند. ابوالقاسم دلال کنیزان از آن بعد به رسم بزرگان اسپ بلند سوار می شد، و شاطرش غاشیه در رکاب او می کشید، مردم از این تعظم آنها تعجب می کردند و سخن ها می گفتند، قاضی بوالهشم نیشابوری هم برآشفّت و به ابوالقاسم گفت : یاددار که قوادگی (دلالی و بی غیرتی) بهتر از قاضی گری است، بوالمظفر برغشی که از وزرای سابقه سامانیان و ساکن نیشابور بود، بعد از دیدن سواری تاجر کنیز و غاشیه کشی او، آن قدر متأثر شد که فوراً شاطر خودش را امر کرد تا غاشیه اسپ او را برکنار افگند و دیگر برنداشت، وقتی که محمود غزنوی از این ماجرا آگاه شد برادر را سخت تنبیه کرد و فرزندان را امر نمود که در باب غاشیه کشیدن، ادب و مقررات معموله را شدیداً حفظ کنند. این قصه نشان می دهد که چگونه فیودال و اشراف، تاجران را به نظر غیر مساوی با خود می دیدند.

طبقه دوم با زندگی مأمون در شهرها ساکن بودند و فی الجمله در فرهنگ و تمدن سهم داشتند و مالیات صنفی و تجارتی می برداختند. صنعت کاران شهری دارای اتحادیه های صنفی بودند و هر صنف مالیاتی می دادند. در دهات صنعت کاران محدودی بودند که مایحتاج فیودال ها و دهقانان را تهیه می نمودند از قبیل آهن گر، چرم گر، خیاط، نساج، نجار، معمار و غیره. طبقه سوم که اکثریت ملت را تشکیل می کردند، در دهات کشور و در خانه های گلی و قسمی در دشت ها و چادر می زیستند. آنها به امور زراعت و مالدارى اشتغال داشتند و وسائل مدنی و فرهنگی در دسترس آنها نبود و به طور عموم بی سواد بودند، تادیه مالیات و سیورسات و رفتن به بیگار برای کارهای عمومی و دولتی و امور شخصی فیودال ها و همچنین زیر سلاح رفتن در هنگام جنگ در زیر پرچم خان - بر ذمت این طبقه بود. در نزد این ها نمونه تمدن زندگی «خان» و نمونه فرهنگ «مسجد و ملا» بود، ولی تعلیم ملا شفاهی و مبنی بود بر وعظ و نصیحتی که حلال و حرام و احکام شرع را، با اندرز دل برداشتن از دنیا و امیدواری به دنیای دیگر و راضی بودن در مشقات حیات و اطاعت صبورانه از شریعت و دولت اسلامی - تلقین می نمود نتیجه این القائات مطیع بودن در حوادث زندگی و توکلی بودن در حیات روزانه، و لهذا باعث توقف در یک حال و جلوگیری از تنبیر و تحول بود. در سیستم فیودالی افغانستان آن عهد قدرت و نفوذ

فیودال با قدرت شاه و دولت مرکزی تناسب معکوس داشت، و گرانی پلهٔ یکی، پلهٔ دیگری را سبک می‌ساخت. ولی در افغانستان بیشتر پلهٔ شاه و دولت مرکزی گران‌تر بود، دولت‌های افغانستان که برای جلوگیری از نفوذ عرب مرکزیت حاصل کرده بود، در رأس قدرت‌های روحانی و فیودال قرار داشت، روحانیون دست‌نگر احسان و اعزاز شاه بودند و فیودال رکاب شاه می‌بوسید، بعلاوه، عنعنه با تعلیم اسلامی دهقان افغانستان را آزاد گذاشته بود و قانوناً به زمین بستگی نداشت، گرچه در عمل انصراف از کار در زمین محل اقامت برای دهقان دشوار و تقریباً ناممکن بود. اختیار شغل و پیشه و تحصیل آزاد، و شمول در طبقه بالاتر ممکن بود، حتی غلامان که بیشتر در شهرها و در داخل منازل خدمت می‌نمودند، راه ارتقای اجتماعی در برابر خود باز داشتند و غلامان بسیاری به افسری و فرمان‌دهی و حتی پادشاهی می‌رسیدند، نتیجهٔ همین آزادی نسبی بود که مردم افغانستان در دوره اسلام توانست ده‌ها و صدها نفر دانشمند در تمام رشته‌های علم و فن و سیاست و نظام به وجود آورند.

معهدا فیودال از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده می‌کرد، و زمین‌دار کوچک و دهقان و صنعت‌گر خواهی نخواهی زیر اطاعت او می‌بود، ریاست فیودال میراثی بود و طبق منشور شاه تأیید می‌شد. روحانیون بزرگ مثل فیودال‌ها دارا و مقتدر بودند. در افغانستان آن روز شاید تعداد فیودال‌های بزرگ دارای اقطاع کمتر از صد نفر و فیودال‌های متوسط دارای تیول کمتر از هزار نفر می‌شد. بعضی از این‌ها از ادب و هنر حمایت می‌کردند و بناهای عام‌المنفعه می‌ساختند، مثلاً ابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان دورهٔ غزنوی که خون مردم را می‌مکید و تحفه‌ئی به قیمت چهار میلیون درهم در پنج صد بار به حضور سلطان غزنوی تقدیم می‌کرد در عین حال خودش نماز می‌خواند و مزارات تعمیر می‌کرد و سد می‌بست و قریه‌ها از مردم می‌خرید و وقف می‌نمود، همین شخص در مزار علی بن موسی الرضا در طوس آبادی‌ها کرد و بر رباط فراوه و نسا بناهای خیریه اعمار نمود. طبقه تجار نیز در بناهای عام‌المنفعه با فیودال‌ها رقابت می‌کردند؛ چنانچه در همین عهد غزنوی سیلابی سرازیر شد و پل موسوم به «بامیان» را در شهر غزنه از بین برد، فوراً تاجری از غزنه به نام «عبویه» برخاست و پل جدیدی در کمال استحکام و زیبایی یک طاقه بساخت که بیهقی از آن ذکر و تمجید می‌نماید. بوالحسن عراقی دبیر در عهد مسعود کاریز خشکیده مشهد را روان کرد و کاروان سرائی

بساخت و قریه‌ای خرید و برای حفظ کاریز و کاروان سرا وقف فی سبیل الله نمود؛ درحالی‌که خودش از راه دیوان پول اندوخته بود و در تعدد زوجات میل وافری داشت، تا جایی که زن مطربه را هم تزویج کرد، و زنان دیگرش به انتقام برخاستند و توسط طعام زهرآگینی مسمومش نمودند. با این حال فیودالیزم افغانستان آن عهد با فیودالیزم آن روزه اروپا فرق داشت. به این معنی که فیودال‌های اروپا از پادشاهان مقتدرتر بودند و بعضاً و اسال‌های سنور و رعیت شاه محسوب نمی‌شدند. دولت‌های اروپا هنوز متمرکز نبودند، ایتالیا در قرن یازدهم منقاد دولت کلیسا بود که عزل و نصب و شاهان را در اختیار داشت. انگلستان تازه توانست در همین قرن، واجد دولت واحد شود. فرانسه از نظر سیاسی و اقتصادی فقط در قرن پانزدهم توانست متحد گردد. جرمنی مثل فرانسه به نواحی متعدد و مستقل دوک‌نشین منقسم بود، دهقان اروپا هم بیشتر شکل سرف داشت و اختیار جان و مال او در دست فیودال بود. در افغانستان گرچه پادشاهان اکثراً مقتدرتر از فیودال‌های محلی بودند ولی مبارزه بین فیودال‌ها بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدت زیادی ادامه یافت.

دوم

اقتصاد

اساس اقتصاد افغانستان را زراعت تشکیل می‌داد، زراعت قرن‌ها قبل از اسلام در مملکت انکشاف کرده بود و مالداري حیات مردم را تضمین می‌نمود. در این دوره زراعت و مالداري افغانستان تکامل نمود و وسایل آبیاری ترقی کرد، جوی و کانال و بند آب ساخته شد و آسیای آبی و بادی و چرخ آبکشی آس با آلات آهنی و چوبی، زراعتی مستعمل بود. دولت‌های طاهری و صفاری و غزنوی و غوری افغانستان همه در انکشاف زراعت توجه داشتند، زیرا ثابت‌ترین عایدات دولت مالیات زراعتی بود. باغداری نیز در افغانستان منکشف بود و مراتع سرسبز در حصص مختلفه کشور حیوانات مختلف به تعداد زیاد می‌پرورید، اسب و اشتر باختریان و تخارستان و گاو سیستان بسیار مشهور بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پنیر، زیاد تولید می‌شد. از معادن کشور طلا و نقره، و آهن و مس، قلع و جیوه، سرب و نوشادر، استخراج می‌گردید، و صنایع کوچک پیش رفته بود. نساجی مخصوصاً پارچه‌های نفیس، چرم‌سازی، فلزکاری، قالین بافی، ساختن ظروف مسی، اسلحه‌سازی، مخصوصاً شمشیرهای مرصع، صابون، یراق اسب و غیره انکشاف کرده بود. صنعت زرگری و مس‌گری، معماری و نجاری، خاتم‌کاری و کنده‌کاری، آبنوس‌کاری و نقاشی، تذهیب و غیره مترقی بود. دولت‌ها صنعت‌کاران را تشویق می‌کردند و صنایع ظریف هم مایحتاج طبقه ممتاز بود. در شهرها نقره و طلا به نام درهم و دینار سکه زده می‌شد و فلس مسی هم رواج داشت (در عوض پيسه امروزی) وزن و عیار مسکوکات در کشورهای اسلامی مختلف، و گاهی وزن درهم تا هشت دانگ می‌رسید، همچنین از مخلوط فلزات مختلفه از قبیل نقره و مس و طلا و سرب و قلعی سکه زده می‌شد. چون درهم غطریقی و غیره. در ماوراءالنهر، و خوارزم ارزش درهم چهاردانگ بود، با آن هم بطور عموم یک درهم نقره به وزن شش دانگ بود، و هر دانگ مساوی دونیم قیراط، و هر قیراط برابر چهار «دانه» می‌شد، به این حساب یک درهم پانزده قیراط وزن داشت، در قرن یازدهم به قول بیهقی عیار درهم نقره افغانستان، در ده درهم نقره، نه و نیم یعنی نود و پنج فیصد بود و بقول بارتولد در قرن نهم

درهم نقره‌ئین بخارا با معیار نود و هفت فیصد خالص‌ترین درهم نقره‌ئین آسیای وسطی بود. یک دینار افغانستان مساوی بیست درهم رایج آن وقت و در وزن یک مثقال بود، در حالی که در همین قرن سه و نیم دینار افغانستان، به شهادت ناصر خسرو بلخی، مساوی با سه دینار مغربی (مصری) می‌شد. در مناطق صحرائی عربستان، یک اشتر سه دینار قیمت داشت، و بیشتر خرید و فروش هم به دینار خراسانی بود، در قرن هشتم دینار مسکوک دولت اموی، بیست و دو قیراط وزن داشت و اجزای یک قیراط، طبق اوزان طبی اسلامی بدین قرار بود: دو «خردله» برابر یک «برنج» - دوازده برنج مساوی یک «شعیره» - شصت شعیره برابر یک «حبه» و سه حبه یک قیراط می‌شد - ۴۸ حبه برابر یک درهم سنگ و ۸۴ حبه مساوی یک مثقال بود. دینار آن روز به حساب امروز مساوی نصف وزن یک گینی انگلیسی بود.

اوزان طبی قدیم تا هنوز در افغانستان به شکل ذیل رایج است: دو خردل مساوی یک ارزه (برنج)، دوازده، برابر یک شعیره، شصت شعیره برابر یک حبه، سه و نیم حبه برابر یک نخود، سه نخود با کسر نیم حبه برابر یک دانگ، بیست و چهار نخود برابر یک مثقال، هفت و نیم مثقال برابر یک اوقیه، یک صد و هشتاد مثقال برابر یک من، یک ابریق برابر دو من، یک استار برابر چهار و نیم مثقال، سه حبه برابر یک قیراط، یک ابولات برابر نه قیراط، یک باقلا برابر نیم درهم، یک بندقه برابر یک درهم، یک جوزه برابر نه درهم، یک خرمه برابر چهار مثقال، یک حمصه برابر چهار صحیح، یک بر چهار جو، یک خرنوب برابر یک قیراط، یک درخمی برابر یک مثقال، یک رطل برابر دوازده اوقیه یا نود مثقال یا ۱۳۰ درهم، یک سکرچه برابر شش استار، یک صاع برابر چهار من، یک صدقه برابر نه اوقیه، یک مثقال برابر ۸۴ حبه، یک کیل برابر ۳۰۰ درهم، ۴۸ حبه برابر یک درهم، نیم مثقال یا ۴۸ حبه برابر یک درهم.

اما در کابل امروز یک درهم سنگ برابر هجده نخود یا سه ربع مثقال است، چهار جو برابر یک رتی، هشت رتی برابر یک ماشه و دوازده ماشه برابر یک توله است. در هند اسلامی مسکوک فلزی بنام پیسه به وزن یک توله یعنی دوازده ماشه، و مسکوک طلا به نام اشرفی برابر نه ماشه و شش رتی بود، چهل سیر نیز یک من بود. مگر روی هم‌رفته اوزان در تمام کشورهای اسلامی یکسان نبود و بعضاً تفاوت بسیار داشت. مثلاً یک رطل

در افغانستان برابر دوازده اوقیه یا نود مثقال و یا ۱۳۰ درم سنگ بود. در حالی که در شهر «اخلاط» یک رطل معادل ۳۰۰ درم سنگ، و در میافارقین یک رطل مساوی ۴۸۰ درم سنگ بود. آن وقت دو نوع مثقال بود یکی مساوی ۴۷۵۰ جرم، و دیگری مساوی ۴۶۹۰ جرم، در حالی که دینار برابر ۴۲۵۰ جرم بود. همچنین بعدها تنگه نقره جای درم نقره را در ماوراءالنهر و افغانستان و هندوستان گرفت. در قرن چهارده تنگه هند مساوی ۱۶ پیسه فلزی و تنگه افغانستان مساوی ۲۰ پیسه مسی بود، سه تنگه هم یک رو پیه نقره و ۲۰ روپیّه یک مثقال طلا می شد.

در قرن یازدهم قیمت یک من گندم در شهرهای افغانستان یک درم، و در دهات حاصل خیز هفت من بیک درم بود. در حالی که در همین قرن در اصفهان ایران هشت من نان گندم یک درم، و در ارمنستان صد من عسل یک دینار و در شهر ارزن دو صد من نگور یک دینار و در شهر مصر ۱۰ من مغز بادام یک دینار ارزش داشت. ولی در ایام قحط غلاء در همین قرن قیم اشیاى مایحتاج بطور بی سابقه‌ای بلند رفت، مثلاً در قحط ایالات شمالی مغربی افغانستان قیمت یک من گندم به سیزده درم بالا رفت و ارزش یک قله زمین از یک هزار درم بدو صد درم رسید؛ زیرا تخم برای کاشتن نبود. همچنین قیمت اشیاى تجملی «نساء» تنزل کرد. مثلاً یک آئینه بغدادی که یک دینار قیمت داشت به سه درم رسید. در قحط ایران شمالی یک من نان جوین دو درم قیمت پیدا کرد و در اصفهان یک من نان گندم به یک درم رسید، در حالی که قبلاً هشت من به یک درم بود. در قحط شهر مکه چهار من نان گندم به یک دینار نیشابوری رسید، در هنگام عادى مثلاً در قونیه یک نان پخته یک اقچا قیمت داشت و ۱۲۰ اقچا برابر یک درم سلطانی بود، وزن نان هم سنگین بود که می توانست دو نفر [را] در یک وقت سیر کند. در سوریه اغلب یک قرص نان پخته یک من وزن داشت که معادل ۱۸۰ مثقال یا هفت و نیم خورد کابل بود. یک قله زمین مزروعی اعلى (بین بیست و سی جریب) در جوار شهرهای بزرگ افغانستان یک هزار درم قیمت داشت.

یک جریب زمین مساوی چهار قفیز، و یک قفیز برابر ۱۴۴ زرع بود، ازاراضی مزروعه کشور یک قسمت در اقطاع و تبول طبقه حاکمه و یا به شکل اوقاف در دست قشر روحانی بود، روحانیون و ملاکین بزرگ زمین خود را پارچه پارچه در اجاره دهقانها

می گذاشتند و هر یک سرپرستی به نام «وکیل» در سراراضی خود می گماشتند که از دهقان مالیات را جمع می کرد و از چوپان حساب رمه و گله مالک را می گرفت. تجارت افغانستان از نظر ترانزیتی و واردات و صادرات با ممالک هندوستان و چین و ایران و ماوراءالنهر و کشور بلغار (در ساحل ولگا) و حتی روسیه بسیار غنی بود. (دو مملکت بنام بلغار بود، یکی کنار رود دانوب که اینک موجود است، و دیگری کنارۀ قسمت وسطی رود ولگا که بعدها مسلمان شده و در قرن دهم سفير المقتدر خلیفه عباسی نزد آنها رسیده بود، در قرن سیزدهم شهر بلغار را که چرم و غلام آن مشهور بود مغل خراب کرد، و در قرن چهاردهم این تخریبات از طرف روسها تکرار شد و بلغار از بین رفت. افغانستان از دوره سامانی تا هجوم مغل با این بلغار تجارت داشت) کاروانهای چند هزاری اسپ و اشتر در شاهراههای کشور حرکت می کرد، مسکوک دولت طاهری افغانستان و مسکوکات مضروبه شهرهای بلخ و اندراب و نیشابور که در روسیه و سویدن یافت شده دلیل بر این ارتباط تجارتي بین افغانستان و شمال اروپا در یک هزار سال پیشتر است. اموال چین و هند و آسیای مرکزی توسط این کاروانها از راه ایران تا سواحل مدیترانه حمل می شد، محتویات این قافلهها انسان، حیوان، منسوجات، عطریات، ادویه، آلات فلزی، احجار کریمه، کاغذ، ظروف مسی و شیشه‌ی، پشم، چرم و پوست، شمع، روغن، اسلحه، حبوب و غیره بود. راههای تجارتي مامون و کاروانسراها آبادان و حکام ایالات از حفظ راهها و مال التجاره به نزد دولت مرکزی مسؤل بودند. تجار که وسیله اطلاعات جغرافیائی و مدنی و معلومات آفاقی از کشورهای خارجی بودند، در افغانستان محترم و مقبول القول شناخته می شدند. صرافها هم مشغول امور پولی در شهرها بودند و از مبادلات پولی سودگزافی می گرفتند، گرچه مال التجاره در داخل کشور در ایالات عرض راه مالیاتهای متعددی می پرداخت، معهدًا مبادلات تجارتي بین شهرها و دهات منکشفتر می گردید.

سوم

شهرهای افغانستان

شهرهای بزرگ افغانستان در اواخر قرن دوازدهم، هر یکی از صد تا دو صد هزار نفوس داشت. در همین قرن با وجودی که شهرهای اروپا تازه به واسطه صنعت کاران و عمله و مزدور و تاجر و غیره، رشد کرده و جمعیت زیاد شده بود، شهرهای بزرگ آن بیشتر از ۲۰ هزار و شهرهای کوچک بیشتر از ۵۰۰۰ نفر سکنه نداشت، فقط بیزانس از نظر تمدن و اقتصاد و فرهنگ و تجارت مستثناه بود. رشد صنایع و تجارت با ثروت و تمول و استحکام دولت‌های مرکزی و پیشرفت علم و هنر، شهرهای افغانستان را که قسمتاً در دوره قدیم و قبل از اسلام آبادان بود و قسمتاً در دوره اسلام به میان آمد - عظیم و مجلل ساخت و شهرهای بلخ و مرو و نیشابور و هرات و بامیان در آسیای وسطی ممتاز گردید. این شهرها همه مراکز بزرگ صنعتی و تجارتي و فرهنگی و نظامی بودند. در قسمت‌های مخصوص شهر عمارات مرتفع و بزرگ دولتی و خانه‌های مجلل اعیان و تجار قرار داشت که بعضاً با خشت پخته و گچ و بعضاً با خشت خام اعمار گردیده بود. خانه‌های مردم کوچک و گلی و بازارها و کوچه‌ها تنگ بود، رسته‌های بازار و کوچه‌ها هر یک نامی داشت و در بین این بازارهای تنگ، مساجد با مناره‌های بلند و کاروان‌سرای‌های بزرگ و بعضاً میکده‌ها، مدارس، حجره‌ها و حمام‌ها (در حالی که اروپای قرون وسطائی حمام را نمی‌شناخت) قرار داشت، که مراکز اصلی فرهنگ و معاملات تجارتي به شمار می‌رفت. پیشه‌وران و صنعت کاران رسته‌های مخصوصی داشتند، و صفائی بازارها توسط خود مردم به عمل آمده و از طرف محتسب نظارت می‌شد، و نرخ و نوا مراقبت می‌گردید، شحنه هم مسؤل حفاظت و امنیت شهر بود. شهرهای بزرگ افغانستان آن روز، از قبیل مرو، بلخ، هرات، نیشابور، زرنج، غزنین، و غیره - طوری که مؤرخین عصر اشارتی می‌نمایند در حین ورود چنگیزخان هر یک بیشتر از ۴۰۰ نفر صنعت کار و بیشتر از ۲۰۰ نفر متمول و تاجر داشتند، و این خود نماینده رونق اقتصادی و صنعتی آن وقت کشور بود. این شهرها از نظر دفاع، شکل استحکام داشت و

بادیوارهای ضخیم و بلند و برج‌ها و دروازه‌های متعدد حفاظت می‌شد. شهرها دارای ارگ و شهرستان و ریض بود. شبانه دروازه‌های شهر مقفل و دخول و خروج ممنوع بود، باغ‌ها و عمارات بیلاقی و اراضی مزرعه در خارج و نزدیک شهر قرار داشت، و طبقه ممتاز و توانگر زندگی تجملی به نمونه دربار داشتند و هریک دارای غلام و کنیز و ساقی و ندیم با مجالس عشرت و مشروب و رقص بودند.

طبقه متوسط هم چون دارنده بودند، به نظافت و تفریح تمایل داشتند و پایند آداب بودند. در بین طبقه افتاده غلام و کنیز که مال توانگران بودند، مرفه بودند و عمله و مزدور مثل دهقانان دهات کار می‌کردند و سد رمق می‌نمودند. تجار و صرافان، طبیبان و ملاها، شاعران و دبیران، طرف احترام بودند. صنوف صنعت‌گر و پیشه‌ور دارای اتحادیه‌های صنفی و نسبتاً مامون بودند، و ترقیات صنعتی کشور محصول زحمت همین صنعت‌گران و پیشه‌وران شهری بود. در شهرها پیروان مذاهب متعدده اسلامی هریک از خود امام و رهبری داشتند که اغلب با مذاهب مقابل خود در جدال بودند، حتی مقصوره‌های مساجد به طرز حنفی شکلی داشت و به طرز شافعی شکلی، چنانچه در هجوم چنگیزخان، این دو گروه از اغتشاش داخلی استفاده کرده و در شهر مرو مقصوره‌های همدیگر را در مساجد آتش زدند. سادات نیز در شهرها به مقابل ائمه مذاهب اسلامی از خود رهبری به عنوان «نقیب» داشتند، و این همه در برابر دولت‌های وقت، با همدیگر برای گرفتن عزت و اعتبار و نفوذ در حالت مسابقه بودند. در نظر اینان کم و کیف و قول و فعل دولت در برابر مردم ارزش درجه دوم داشت، چیزی که در نظرشان مدار قضاوت و اعتبار نسبت به دولت محسوب می‌شد همان رفتار دولت نسبت به خودشان بود و بس.

چنانکه در هجوم چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمال مغربی افغانستان، از همه بیشتر امام موفق رهبر اهل حدیث در نیشابور داوطلبانه به آنها تسلیم و طرف طغرل را التزام کرد، البته طغرل هم یک نفر مسلمان بود ولی، در هجوم چنگیزخان نیز این نوع رهبران مذهبی در تسلیم و تقدیم اطاعت و ارادت پیش قدم بودند. در بخارا این‌ها به حضور چنگیزخان رفته استدعای منظوری معاش مستمری‌های قدیم خود را نمودند، در بلخ هم این‌ها به اتفاق تجار و متمولین که طبیعتاً طالب مصونیت مالی خود هستند،

پیش از جنگ به استقبال چنگیزخان برآمدند و شهریان را به تسلیم رأی دادند. همچنین در سرخس قاضی مشهوری چون شمس الدین بر ضد دولت خوارزمشاهی، با چنگیزیان از در همکاری داخل شد و سرخس را بدون جنگ به دشمن تحویل کرد، و شیخ الاسلام حارثی شمس الدین قصد کرد که شهر مرو را بدون جنگ به چنگیزخان بسپارد، در حالی که دهقانان و پیشه‌وران، شهر به شهر و خانه بخانه، در مقابل هجوم چنگیزخان جنگیدند.

قصبات بزرگ مملکت، با بازار و مسجد و باغ و دادوستد تجارتي، آبادان بود، و تعلیم ابتدایی در مساجد و خانه‌های بزرگان به عمل می‌آمد. دهات کشور کلبه‌های گلی و راه‌های تنگ و کثیف داشت و از تمام وسایل مدنی و فرهنگی محروم بود. خانهای محلی در مرکز اراضی مزروعه و کلبه‌های دهقانی، در قلعه‌های مستحکم زندگی می‌کردند، و احياناً در دور خود عده محدودی از صنعت‌گران داشتند، از قبیل نساج و خیاط و چرم‌گر و آهن‌گر و نجار. مسجد و مدرسه، پل و کاروان‌سرا و چاه‌ها بیشتر از طرف فیودال‌ها و تجار و مأمورین بزرگ دولت - به نام‌شان - اعمار می‌گردید و اغلب در این راه با هم رقابت و مسابقه می‌نمودند.

چهارم

اداره

اداره دولت متمرکز بود، و توسط دوائر متعدد ملکی و نظامی و قضائی کار می‌کرد و در رأس همه «دربار» قرار داشت، شاه رئیس حکومت، امام بزرگ شریعت، و فرمانده عمومی سپاه بود. بعد از شاه، وزیر به حیث صدراعظم و نایب شاه، اختیار مملکت را در دست داشت. حکام بزرگ ولایات هر یک در منطقه مأموریت خودش صاحب اختیار و مطلق‌العنان به شمار می‌رفت. فیودال‌ها با گریزی که از مرکز داشتند، در تقابل ملت با دولت، جانب دولت را التزام می‌کردند، زیرا در منافع عمومی خود با دولت شریک بودند، دولت قوی گرچه فیودال قوی را از بین می‌برد، ولی مردم را بی سرکرده نمی‌گذاشت و فیودال تازه و دست نشانده خویش بر سر آنان می‌گماشت. قشر روحانی نیز که نان بی دردسر می‌خورد و در سایه دولت آرمیده بود و خودش را در منافع دولت سهیم می‌دانست، و قدرت مذهبی را در اذهان مردم به نفع دولت به کار می‌برد. طبقه متوسط شهری و تجار همه طرفدار امنیت عمومی و قدرت دولت مرکزی بودند.

دربار بسیار مجلل و پرمصرف بود و اردوئی از غلامان و افسران و ندماء و شعراء و اطباء و منجمین و عده کثیری از مأمورین و حواشی و زواید درباری در معیت خود داشت زیرا در آن روزگاران هر پادشاهی در ممالک اسلامی، با سایر شاهان بواسطه عظمت و تجمل درباری و پرورش دانشمندان و علماء در حالت مسابقه بود، و این خود یکی از عوامل پیشرفت فرهنگ و هنر در این ممالک بود، ولی از طرف دیگر تکافوی مصرف این تجمل عظیم درباری بواسطه مالیات‌های سنگین و اخذ هدیه و رشوه مأمورین از مردم روز به روز کمزورتر و دهقان کشور را خمیده‌تر می‌ساخت. در هر حال دربار حامی قشر روحانی و فیودال، و مشوق دانشمندان و هنروران، و متکی بر سپاه بود، و مردم را به صفت ربه، دست‌نگر، ترحم و شفقت طبقه حاکمه می‌دانست.

رجال بزرگ دربار، قباهای گلدار و قیمت‌دار می‌پوشیدند و دستار بزرگ حاشیه‌دار می‌بستند، موزه در پا و کمر بند طلا و دانه نشان در کمر داشتند. مهرشان در

فیروزه انگشتر منقور بود و اسپ سواری شان یراق طلائی و نقره‌ئی و بعضاً دانه نشان داشت. شهزادگان دوره غزنوی قباهائی که می پوشیدند، موشح به مروارید بود و کلاه شان چهار پر طلائی مرصع به جواهر داشت، کمر بند هم مکلل به جواهر بود یراق اسپ سواری شان طلائی و در عروسی ها نعل اسپ نیز طلائی می بود، و موزه شهزاده ها معمولاً رنگ سرخ می داشت، مشهورترین خوراکی آنها عبارت بود از: گوشت باب، ماهی، کباب، آش، شوربا، نواله، (مالیده)، سمبوسه، حلوا، آچار، نقل، میوه، شراب، شربت، لبنیات و هریسه (خوراکی مرکب از گندم کوفته و گوشت و روغن و مصالح) در مجالس بزرگ دسترخوانان [خوان]های متعدد در مواضع متعدد برای درجات مختلف شاملین گسترده می شد و در وسط دسترخوان بزرگ کوشکی از حلوا از زمین تا سقف خانه افراشته، و بره بسیار چیده می شد، آنگاه شراب روان می گردید و مطربان می توأختند و می سرودند، و مسخره ها مجلس آرائی می نمودند. مهمترین دواثر دولت، ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی و قضائی بود. ادارات مالی توسط شخص صدراعظم رسیدگی می شد جاسوسی زیر نظر شخص شاه قرار داشت و جواسیس مردانه و زنانه در داخل کشور کار می کردند و مخابرات آنها با شفر مخصوصی (معمی) در نمد زین اسپ، در داخل عصای دست، در جوف نعلین و غیره انجام می گرفت. دیوان برید، مخابرات خود را توسط سواران چاپار انجام می داد و سواران چاپار طرف اعتنای دولت بودند. در دوره غزنوی این ها را «دیوسواران» می گفتند که می توانستند در سه شبانه روز از غزنین به نیشابور، و در هفت شبانه روز از نیشابور به پایتخت خوارزم بروند. این ها در طی سفر، بدون اندک توقف برای خوردن و دم گرفتن دیگر درنگ نمی کردند، و عند اللزوم از هر جایی که می خواستند اسپ تازه دم می گرفتند. دیوسواران در خدمات مهم از هر سفر خود چند هزار درهم بخشش نیز از دولت می گرفتند، مخابرات عادی آهسته تر بود و مخابرات نظامی از میدان های جنگ توسط سوارانی انجام می گرفت که تا پایتخت و یا اس الحركات، منزل به منزل در حالت انتظار و حاضر باش بودند و بلا توقف مکاتیب را از یک منزل بدیگر منزل رسانده، باز به محل معین خود رجعت می کردند.

دوایر قضائی، قضایا را طبق حقوق اسلامی به سرعت و در یک مرحله (بدون استیناف) فیصله می کرد. وزراء و رجال بزرگ نیز در مکاتبات دارای عناوین و القاب مخصوصی بودند از قبیل الشیخ العمید، الشیخ الجلیل و غیره. سپاه مرکب از سوار و پیاده

دائمی و اجیر و غلامان، و هم در وقت جنگ مرکب از قشون حشری و قطعات مربوط به خان‌های بزرگ کشور بود. عسکر تیر، تیغ، نیزه و متجنیق استعمال می‌کردند، حتی بم‌های آتش‌زا که از نفت ساخته می‌شد نیز در جنگ‌ها معمول بود. در میدان جنگ صفوف مقدم را پیاده و صفوف عقبی را سواره تشکیل می‌نمود، و زنانی که بودند در بنه لشکر جا داده می‌شدند، تجهیز سپاه از طرف «عارض» به عمل می‌آمد و آذوقه لشکر هم از عرض راه‌ها به شکل سیورسات جمع‌آوری می‌شد، و هم قسماً با خود اردو حرکت می‌کرد. افسران بزرگ سپاه دارای اقطاع بودند که قانوناً شکل میراثی نداشت. همچنین مشاغل قانوناً موروثی نبود ولی در عمل اغلب شکل میراثی بخود می‌گرفت.

مجازات مجرمین متعدد بود از قبیل زندان، چوب زدن، آویختن بدار و گاهی در زیر پای پیل انداختن. ولی مثله و مانند آن در افغانستان آن روز کمتر معمول بود. مقهورین شخص شاه حبس مجرد می‌شدند که بعضاً فرش اطاق و چراغ و آتش زمستانی نداشتند، و گاهی زنجیر در پا و بند در دست می‌داشتند. چون روش دولت برینای تخویف استوار بود و از جامعه انقیاد بلاشرط می‌خواست؛ لهذا برای جلوگیری از جرایم، گاهی به گناهی کوچک جزائی بزرگ می‌داد و در تطبیق آن جزا سایر مردم را می‌ترساند، مثلاً امیر سبکتگین غزنوی به گناه آن که فیل بانی، در بست خرمائی از نخل دیگری به تعدی می‌خورد او را در همان نخل از حلق بیاویخت و مشتهر ساخت تا همه خبر شوند، سلطان مسعود غزنوی هم در گرگان یک نفر از تنخواه خوران خود را به گناه آن که گوسفندی را از رعیت بدون تادیه قیمت گرفته بود از دروازه شهر بیاویخت و اسپ و یراقش را به متظلم داد. مقهورین بزرگ سیاسی دولت نیز، خاندان و اقارب و دوستان و خدمتکاران خود را با تمام دارائی از دست می‌دادند و این همه سرکوب می‌شدند. دولت‌های وقت با چنین تشکیلات و اداره، از اجناس و امتعه تجارتمی، از حاصلات ارضی و باغ، از حیوان و مواشی، از پیشه‌ور و صنعت کار و از پیروان ادیان غیر اسلامی، مالیات و عوارض و سرانه می‌گرفتند و آن همه را به مصرف دربار، معاش مأمورین ملکی و نظامی، ترمیم و تعمیر، مستمری روحانیون و مدرسین، مصرف مجالس، انکشاف آبیاری و راه‌ها و غیره می‌رساندند.

پنج مذهب

بیشرفت دیانت اسلامی در افغانستان، ادیان قدیمه زرتشتی، بودائی، برهمی، مترائی و غیره را از صحنه اجتماع خارج کرد یعنی جز اقلیت‌های بسیار کوچکی از زرتشتی، یهودی، هندو و مسیحی - و آن هم در شهرها - باقی نماند. دین اسلام در مدت پنج قرن دین عمومی افغانستان قرار گرفت و تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری - که جانشین زبان‌های قدیمه گردیده بود - یکجا شده در تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان تأثیر زیادی نمود، ولی دین اسلام هم به سرعت در مذاهب متعددی منشعب گردید، نخست در همان قرن هفتم بعد از رحلت پیغمبر اسلام در سر جانشینی پیغمبر و حق خلافت و امامت میان مسلمین اختلاف نظر پیدا شد که بعدها منجر به طریقه‌های مذهبی سنی و شیعه و خوارج گردید. البته این اختلاف مذهبی در سایر کشورهای اسلامی و از جمله در افغانستان نیز تأثیر نمود و هر سه طریقه سنی و شیعه و خوارج به میان آمد. این تنها نبود، در بین مسلمین بحث در فروع احکام مذهبی نیز بالا گرفت و در روش فقهی اختلافات تازه به وجود آورد که آن هم منتهی به مذاهب متعددی گردید و افغانستان قسمتی از این مذاهب را پذیرفت و همچنین در اختلافات مسلمین بر سر عقاید (جبر و اختیار) شرکت جست، و به پاره‌ای از آرای جدیده گرایش نمود، زیرا استبداد و تبعیض دولت اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرار داشت زمینه عکس العمل‌های ملی افغانستان را در ساحه‌های مذهبی و فکری و اجتماعی و سیاسی و نظامی قبلاً آماده کرده بود، چنانکه در ساحه اجتماعی فعالیت‌های متعدد مردم تحت رهبری قازان، سوری، نیزک، بازان، حبان، سندباد، استاد سیس، آذرویه، ابرم، بومسلم، برمکی، آل سهل، حمزه، طاهر و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب به ظهور آمد. همچنان در ساحه مذهب نیز بشکل یک دافعه امثال حکیم مقنع و فرقه «سپید جامگان» (که طریقه اخلاقی را بر قیود مذهبی مرجع می‌شمردند) «جهمیه» (از طرف جهم بن صفوان خراسانی) بر ضد معتقدات اسلامی به میان آمد، ولی بر عکس جنبش‌های سیاسی و نظامی افغانستان، این جنبش‌های مذهبی در برابر امواج قوی دین اسلام مقاومت کرده

توانست، معتزلی‌ها هم کتابی به نام «رد جهمیه» در برابر همین دسته آخری نوشته بودند. بر عکس این طرق ضد اسلامی، طریقه‌های دیگری که در داخل چوکات اسلام موجود شده بودند، در افغانستان زمینه مساعدی برای نشو و نمای خود یافتند.

از جمله مذاهب مشهوره اسلامی تنها مذهب «مالکی» که مستند بر قرآن و حدیث در قرن هشتم منبسط گردید و بیشتر به گذشته نظر دوخته بود، در افغانستان استقبال وسیع نگردید، در حالی که مذهب «حنفی» در همین قرن مستند بر رأی و قیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال رایبریزی می‌کرد و حکم معلوم شرعی را در یک امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه می‌کرد و حکم می‌نمود. مذهب شافعی که مرکب بود از روش حنفی و مالکی و بین هر دو قرار داشت، نیز در قسمتی از افغانستان اسلامی پذیرفته شد که گاهی بر روش اشعری تدریس می‌شد. مذهب اشعری از طرف ابوالحسین علی بن اسمعیل (از اعقاب ابو موسی اشعری) متولد در ۸۷۸ و متوفی در ۹۳۰ در قرن نهم به میان آمد. این شخص پیرو طریقه معتزله بود ولی بعدها از معتزله جدا شد و طریقه اشعری را به شکل یک دشمن متعصب اعتزال به وجود آورد. اشعری‌ها کلام را قدیم، رویت را در آخرت قبول، و مؤمن گنهکار را مؤمن، و حسن و قبح را سمعی می‌دانستند. آنها خواسته بودند حد وسطی بین عقاید مجبره (فرقه جبریه تمام فعالیت‌های مختار بشر را رد می‌کرد و همه را - خیر و شر و کفر و ایمان و تقوی و فجور - ازلی می‌شناختند) و قدریه (فرقه قدریه مقابل جبریه است) معین نمایند، لهذا می‌گفتند: بنده کاسب فعل و خدا فاعل فعل است، یعنی خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است، و چون خدا مالک است در هر چه کند میرا از ظلم است، خدا عالم به علم، قادر به قدرت، متکلم به کلام است و این همه صفات قدیم است. مذهب اشعری نیز در افغانستان وارد و بیشتر در حصص شمال مغربی کشور پذیرفته شد مخصوصاً در هرات و نیشابور.

مذهب «حنبلی» که بیشتر بر حدیث بنا یافته بود، در قرن نهم در افغانستان شمالی بسط یافت. همچنین مذهب «کرامی» (واضع آن محمد بن کرام بن عراق بن خرابه المکنی به ابو عبدالله زرنجی سیستانی متوفی در یکی از علاقه‌های شام در سال ۹۶۵ بود) در شمال مغرب و حصص مرکزی افغانستان قبول گردیده بود. بعضی‌ها این مذهب

را بیشتر مادی دانسته و گفته‌اند که واضع آن اعتراضاتی به عالم خلقت دارد که در کتاب (السر) ذکر کرده و خلقت مار و کژدم و غیره را مثل زده است، اما دیگران مذهب کرامیه را از جمله مذاهب کلامیه و معارض با مذهب معتزله شمرده‌اند، یعنی کرامیان از زمره مثبتان صفات‌اند، در هر حال منهاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری تصریح می‌کند که این مذهب در غور و نیشابور و غرجستان مدارس و ائمه مشهوری داشت، سلاطین غور هم پیرو این مذهب بودند.

طریقه «معتزله» مذهب دیگری بود که به نام‌های «قرمطی» و «اسماعیلی» در اکثر حصص افغانستان و مخصوصاً ولایات شمالی و غربی و قسمی شرقی کشور پیروان بسیاری داشت. طریقه خوارج هم در نواحی هرات و سیستان قبول شده بود. ولی در طی جنگ‌های طولانی عقاید و افکار - که با اسلحه تکفیر همدیگر زد و خوردها عملی می‌شد - بالاخره صفوف فقهاء و اشعری‌ها (که نقطه مقابل معتزلی‌ها و متکلمین بودند) با حمایت دولت‌های وقت بر سایر مذاهب چون خوارج و کرامی و قرمطی و غیره غلبه کردند، این‌ها غیر از مذاهب اربعه (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی) همه مذاهب را در ردیف مذهب سمنی (مذهبی بود جزء مذاهب قدیم در ولایات سند که فلسفه آن می‌گفت - علم را غیر از حس مایه دیگری نیست)، خرمیه، جهمیه، مانویه، راوندیه و غیره - کفر و زندقه اعلام می‌کردند و قابل قلع و قمع می‌دانستند، در حالی که بین خودشان هم آتش مخالفت و تحریکات مشتعل می‌بود. زنداقه مادی فکر می‌کردند و منکر ادیان و کتب سماوی و انبیاء بودند و بدون مادیات و امور محسوسه به هیچ چیزی دیگر عقیده نداشتند، مانند ابن مقفع ایرانی و ابوالعلاء مصری و ابن ابی العوجاء و غیره، ابوالعلاء دنیا را به دو دسته عاقل بی‌دین، و دین‌دار بی‌عقل تقسیم می‌کند و عقل را بر پیشوایان ترجیح می‌دهد و هم مذهب را وسیله حکومت کردن ثروتمندان می‌شناسد (قرن دهم) اصلاً زندیک نام پیروان مزدک بود که منسوب به کتاب زند یعنی تفسیر اویستا، آورده مزدک می‌شدند، و مزدک مذهبش را بر پایه اصلاح و ریفورم مذاهب زرتشتی و مانی قرار داده بود، عرب زندیک را زندیق خواند و در زبان سیاست و مذهب این نام کشدار شد و بر تمام مخالفان - منافع دولت و روحانیون اطلاق می‌گردید و به همین نام مخالفین از بین برده می‌شدند. «مانی» از خانواده اشکانیان و متولد در سال ۲۱۶ میلادی بود. مذهب مانی جسم و زمان و مکان را شرمیداند و نجات را در آزادی روح از

بند جسم می‌پندارد که توسط ترک مطلق به دست می‌آید، تبلیغات مانی که به نام کلیسای عدالت و روشنفکری معروف است از اسپانیا تا سوریه و از ایران تا افغانستان و ماروآءالنهر منتشر گردید. تأثیر مذهب مانی در سراسر آسیا و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی قرن‌ها عمر نمود، و هم در مذاهب و ادبیات متعددی نفوذ کرد. بعلاوه مانی نقاشی بود که در هنر زیبایی نمونه مثال شمرده می‌شد. بالاخره مانی به تعصب روحانیون زرتشتی از طرف بهرام ساسانی کشته شد. روحانیون مانوی در زندگی محروم مالکیت بوده و روزی یک بار طعام می‌خوردند و سال یک بار لباس می‌پوشیدند و روزه طولانی می‌گرفتند و از گوشت و مشروب اجتناب داشتند و از تولید نسل خودداری می‌کردند.

پیروان مالکی و حنبلی اکثر اهل قرآن و حدیث باقی می‌ماند، و پیروان شافعی اغلب اهل عرفان می‌شدند، در حالی که پیروان حنفی بیشتر به اعتزال می‌گرویدند. روی هم رفته نسبت به سایر مذاهب، مذهب حنفی در افغانستان بیشتر توسعه می‌یافت، تا جایی که بعدها تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در هر حال در افغانستان آن وقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داده می‌شد، زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته می‌شد، لهذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت و علماء از انطباق علم با دین ناگزیر بودند، و عین این روش در ادب و هنر نیز منطبق می‌گردید، پس حسن و قبح اشیاء و پدیده‌ها، منظور نخستین هنرور نمی‌توانست بود، بلکه این حسن و قبح، در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو می‌شد. متمردين از این مقررات - اعم از فیلسوف، عالم، ادیب، نقاش و غیره - تکفیر و گاهی تعقیب می‌شدند، فقط دربار در سایه اقتداری که داشت از احکام فقهاء معاف بود و اگر می‌خواست از علم و فلسفه و هنر حمایت می‌کرد. در هر صورت مذهب به نوبه خود در شخصیت و کرکتر و طرز تفکر و دانش و بینش مردم، نقشی بزرگی داشت و علمای مذهبی در شئون و اخلاق اجتماعی مؤثر قوی بودند.

ششم فرهنگ

افغانستان قبل از ظهور اسلام فرهنگ مخصوص به خود داشت که از فرهنگ یونان و هند و ایران نیز متأثر بود، و زرتشتی، بودائی، برهمنی، مانوی و میترائی همه در فرهنگ کشور نقشی بجا گذاشته بود، بعد از ظهور اسلام و انکشاف فرهنگ اسلامی، فرهنگ افغانستان شکل دیگری به خود گرفت و مثل سایر کشورهای اسلامی در شرق و غرب تابع و رکنی از فرهنگ اسلامی گردید.

اصلاً فرهنگ اسلامی، فرهنگ خالص کشوری نه بلکه یک فرهنگ عمومی مقتبس از فرهنگ‌های متنوع شرق و غرب بود، عرب قبل از اسلام به نظر خاصی در زندگانی انسان می‌نگریست و همین که از ادراک چیزی عاجز می‌شد، آن را به ماوراءالطبیعه حواله می‌نمود و در پهلوی این نظر معتقد به سحر و جادو هم بود. در حالی که کشور ایران دارای دیانت دوگانگی و مذهب مانوی و هم دهریت بود. هند که صاحب منطق و روش ماوراءالطبیعی بود در تفکر ادراک «حقیقت یگانه» و «اصل کلی اشیاء» فرو رفته بود - ولی در تفکر و شناسائی حقائق اشیای خارجی توجهی نداشت، این‌ها محسوسات را فریبنده و زوال پذیر و «وجود» را شر می‌دانستند و غایت مقصود هم رهائی از این شر بود. این یونان بود که در تحقق و ادراک زیر و زیر کار طبیعت و عقل اشتغال می‌ورزید. کلیسای مسیحی اعم از یعقوبی و ملکانی و نسطوری هم آرای مخصوصی داشتند، مثلاً اولی می‌گفت که لاهوت و ناسوت «طبیعت یگانه» ترتیب کرده که آن هم مسیح است. دومی می‌سرود که مسیح بین دو طبیعت الهی و بشری قرار دارد. سومی سعی می‌ورزید که خصایص انسانی را در «وجود اراده و فعل» - با تمایزی که نسبت به عناصر لاهوتی داشت - در باره مسیح ثابت نماید. این‌ها در جستجوی دانش یونانی سعی کردند و هم در شمال مغرب افغانستان نفوذ مختصری نمودند، تمام این روش‌های فرهنگی ملل مختلف در دانش و فرهنگ اسلامی اثر نمود.

علوم دینی این دوره به واسطه ترجمه از علوم ملل متمدن مستفید شد و مترجمین

سربانی، حرانی، افغانستانی، ایرانی، هندی و غیره اطلاعات عمده از ریاضیات، نجوم، طب، طبیعیات، منطق، فلسفه اولی، تاریخ و قصص، انشاء و ترسل و غیره به زبان عربی و تمدن اسلامی تقدیم کردند، که بیشتر از آثار سقراط، افلاطون، ارسطو، بطلمیوس، جالینوس، ابقراط، هیروفیلوس، فرلس، اقلیدس، فیثاغورت، سوفرونس کوس، فرفورئوس و ارشمیدس و غیره به عربی درآورده شده بود. تراجم این ذخائر علمی یونانی بیشتر مشتمل بر طبیعیات و ریاضیات و فلسفه بود، زیرا عرب از هنر و شعر و تاریخ یونان چیزی نگرفت. همچنین از ریاضیون قدیم هند آثار آریابارتا، براهماگوپتا، وراها مهیرا و غیره در عربی ترجمه گردید. و مهمترین ترجمان آثار هندی ابوریحان و مشهورترین مترجمین از پهلوی خانواده‌های برمکی بلخی و سهل سرخسی و ابن‌المقفع و نوبخت ایرانی بودند. بعلاوه ده‌ها نفر دیگر از مسلمان و عیسوی و غیره جزء مشوقین ترجمه و مترجمین علوم مختلفه از زبان‌های متنوعه بودند. از قبیل خانواده‌های بنی موسی بن شاکر منجم، آل بختیشوع، خانواده حنین عیسوی و خانواده کرخی و غیره. همچنین فلسفه نیوافلاطونی که مرکب از فلسفه‌های شرقی و غربی بود به واسطه مسیحیان سوریه و صابی‌های حران (بین‌النهرین) و مدرسه جندی‌شاپور، به مسلمین رسید. پس این همه ذخائر علمی یونانی، رومی، اسکندرانی، سریانی، خراسانی، ایرانی، بطلی، هندی و غیره موجب تکوین و تدوین علوم ممالک اسلامی در قرن‌های هشتم و نهم گردید و در قرن دهم و یازدهم به اوج خود رسید. فلاسفه و دانشمندان این دوره با وجود روش‌های متعدد خود، اساساً تفکر ایده‌آلیستی و ماوراءالطبیعی داشتند و عده محدودی مادی فکر می‌کردند.

در طی این قرون کشورهای عربی زبان افغانستان، ماوراءالنهر، ایران، مصر، مغرب، و اندلس هر یکی کانون تمدن اسلامی به شمار می‌رفت. خلفای اولیه عباسی، خلقای فاطمی، پادشاهان افغانستان و ماوراءالنهر امرای ایران و خوارزم و مغرب و اندلس این همه مشوقین نهضت فرهنگ اسلامی بودند که مدارس ایجاد، موقوفات مهیا می‌کردند و با علمای هر دین و نژادی احترام می‌نمودند، وصله‌های گران می‌دادند. این است که دانشمندان عالی مقامی در این کشورها ظهور کردند و آثار فراوانی نوشتند. در این مراکز عمده دانش علمای یهود، نصرانی، مسلمان، زرتشتی، صابی [صائبی] و هندو در یک ردیف با امن و اطمینان و احترام می‌زیستند، خطیاء و منجمین در صف اول

دربارها قرار داشتند و مجالس خلفاء، شاهان، امراء و وزراء محل بحث و مناظره فلسفی علمی و مذهبی بود که تعصب در آن راهی نداشت و برای مقلدین کمتر جایی خالی بود، پس بغداد و دمشق، موصل، حلب، فسطاط، ری، بلخ، بخارا، قاهره، قرطبه و غیره جانشین آتن، روم، بیزانسیوم، اسکندریه، گندشاپور، انطاکیه، حران، رها، نصیبین و قسطنطنیه گردید، و حتی در بعضی از علوم بر آنها سبقت جست.

این است وقتی که عالم مسیحی در جنوب ایتالیا و اسپانیا با تمدن و فرهنگ اسلامی مقابل شدند، چشمانشان خیره گردید و به ترجمه از فرهنگ اسلامی متوجه شدند، کتب ریاضی، ستاره شناسی، طب، فلسفه طبیعی، علم النفس، منطق و مابعدالطبیعه را با مؤلفات ارسطو ترجمه نمودند، والکندی، فارابی، ابن سینا، ابن باجه و ابن الرشد را شناختند، در نتیجه مسیحیان به شکل کامل تری به مذهب ارسطو و منطق و طبیعی و مابعدالطبیعه آگاه گردیدند و فلسفه اسلامی در تطور عقیده مسیحیت تأثیر کرد، تا جایی که دانتی ایتالیائی، ابن سینای بلخی و ابن الرشد اندلسی را در ردیف اعظام حکمای یونان در «رواق دوزخ» خود جا داد. گرچه اسپانیا با انتقال فرهنگ اسلامی در قرن دهم به آن کشور در مدنیت مادی مثل کشورهای مترقی اسلامی به اوج خود رسید، معهداً هنوز صورت زندگانی عقلی و تنوع فرهنگی آن به پایه شرق اسلامی نمی رسید، در آن جا زرتشتی و اعتزالی و صوفی و زاهد بدبین وجود نداشت و از مذاهب اسلامی تنها مالکی مروج بود. این دو [در] قرن یازدهم بود که بعد از تخریب بربرها در قرطبه و سرکشیدن ملوک الطوائف، شهرهای دیگری پر از شعر و هنر به میان آمد و حکمت در شعر داخل شد، سپس فلسفه طبیعی و کتب اخوان الصفا با منطق پیروان ابو سلیمان سیستانی وارد اندلس گردید و تأثیر مؤلفات فارابی با قانون ابن سینا آشکار شد. از آن بعد بود که تنزل فرهنگی آغاز شد و فلاسفه زیر ضربات متعصبین قرار گرفتند، اهل حدیث هم در تشدد غلو نمودند. بر عکس در مراکش که قبلاً هر نظریه عقلی در امور دین با خشم و غضب مقابله می شد و سیاستمداران هم رأی می دادند که عقیده عامه نباید به سطح معرفت تعلقی بالا رود. در قرن دوازدهم فرهنگ اسلامی منکشف گردید و در کلام چیزهای تازه آورده شد. مذهب اشعری و غزالی [عزالی] نیز وارد و مشتاقان فلسفه زیاد گردید، و دولت «موحدین» در مراکش، به شکل پیش قدم از علوم عقلی و فلسفه استقبال و حمایت نمود. در تکوین و تدوین علوم نقلی و عقلی و تشکیل تمدن اسلامی

در قطار سایر ملل مسلمان - اعم از شرق قریب به شمول مصر، مغرب زمین (شمال غربی آفریقا، جنوب ایتالیا و سیسیل و اسپانیا) و شرق وسطی (ماوراءالنهر و ایران، شبه جزیره عرب و آسیای صغیر) مردم افغانستان نقش بارزی در تاریخ گذاشته است. چنانکه بعد از قبول دین اسلام در حصص مختلفه کشور دهها تعلیمگاه و مدارس یا موقوفات بزرگ تأسیس نمودند و در هر یکی از علاقه‌های کوچک مثلاً ختلان بیست و چند مدرسه، همه دارای اوقاف ثابت و معین بودند، در چنین مدارس هزارها نفر شاگرد تحت تدریس قرار داشتند، و ماحصل این مساعی هم وجود ائمه و مؤلفین و علمای افغانستان بود که در تفسیر و حدیث و فقه و علوم در صف اول علمای اسلامی جا داشتند از قبیل: امام اعظم ابوحنیفه متولد در کوفه، بن ثابت متولد در انبار، بن زوطی متولد در کابل، متوفی در بغداد در سال ۷۶۶ - ابو عبدالرحمن عبدالله مشهور به ابن المبارک مروزی متوفی ۷۹۶، مؤلف اقدم کتب حدیث (کتاب الزهد والرقایق) امام احمد بن هلال المروری متوفی در ۸۵۵، از محدثین و فقهاء مشهور اسلام و صاحب مؤلفات عدیده - ابو داود سیستانی متوفی در ۸۸۸، صاحب سنن معروف که دارای مرتبت چهارم در صحاح سته است و الحافظ ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی متوفی در ۹۰۶ صاحب المسند حدیث و اعلم علمای این علم که بعد از صحابه اجمع و اضبط احادیث است، از جمله اصحاب صحاح در حدیث سه نفر آن اهل افغانستان بودند، چون ابوالحسن مسلم نیشابوری، ابو عبدالرحمن احمد نسائی و ابو داود سیستانی، و اما در فلسفه و علوم عقلی: گرچه مسلمین روشن [روش] فلاسفه یونان را از قبیل فیثاغورث و افلاطون و افلاطونیان جدید می‌دانستند و بعضاً چندین طریقه را (اعم از یونانی و مبادی دینی و غیره چه از فلاسفه نصرانی مشرق و چه دیگرها) به هم می‌آمیختند، معهذا بیشتر «فیلسوف» کسی را می‌گفتند که به حکمت یونانی خاصه منطوق، طبیعیات، الهیات و خلیقات بالخصوص با روش و آثار ارسطو عالم باشد، زیرا فلاسفه اسلامی فلسفه یونان را محترم می‌شمردند چنانکه پیغمبر اسلام کتب مقدسه یهود و مسیحی (تورات و انجیل) را احترام می‌نمود. فلاسفه اسلامی با داشتن نظریه «عقل» در عهد خود ممتاز بودند در حالی که دانشمندان عالی مسیحی در قرون وسطی در مسئله کلیات یا بحث‌های طبیعی واقعی، متوجه جنبه «جدل» بودند، مسلمانان در مباحث «عقل» به توسعه گفتگوهای عملی می‌پرداختند.

روی هم‌رفته فلسفه اسلامی در قرون وسطی در بین فلسفه قدیم و فلسفه مسیحیت مهم بود، البته این فلسفه که نیازمند به مبداء یگانه بود تا با دساتیر دینی اسلام سازگار باشد، تأثیر مذهب ارسطو را در لباس افلاطونی جدید پذیرفت، زیرا این مذهب در نظریات منطقی الهی خود هر موجودی را به وجود شریف‌تری راجع می‌کرد، در حالی که فلسفه طبیعی بیشتر متوجه جریان حوادث متضاد و متعدد طبیعت بود تا بحث از علت یگانه. در هر حال در قبال بزرگترین فلاسفه و علمای اسلام از قبیل: ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی، ابوبکر محمد بن ذکریا بن یحیی الرازی، ابونصر محمد بن محمد فارابی، ابو علی ابن مسکویه، ابن رشد، ابن خلدون، ابن الطفیل و ابن باجه. افغانستان فلاسفه و علمای مشهوری به فرهنگ اسلامی و جهانی تقدیم نمود از قبیل: موسی جابر بن حیان خراسانی، ابو معشر بلخی، ابن قتیبه مروزی، احمد بن الطیب سرخسی، ابو زید احمد بن سهل بلخی، ابو الحسن شهید بلخی، ابو سلیمان سجستانی، ابوالخیر بن خمار، ابوریحان بیرونی، ابن سینا و ناصر خسرو بلخی و غیره. کندی متوفی در ۸۷۱ فیلسوف پیرو افلاطونی جدید با اضافاتی از مذهب فیثاغوری نوین بود، «مثل اعلی» در نزد کندی سقراط است، کندی می‌گفت: جهان بالقوه پایان ناپذیر است نه بالفعل، و برای حرکت پایانی نیست. او عالم تمام علوم عقلی عصر خود و مؤلف (۲۷۰) اثر و دارای کتابخانه معروفی بنام «خزانة الکندی» بود، و نفوذ او در ریاضیات و فلسفه تا قرن یازدهم کشیده می‌شد.

ابوبکر محمد بن زکریا رازی ملقب به «جالینوس العرب» متولد در ری در ۸۶۴ و متوفی در ۹۲۰ فیلسوف و طبیب و عالم متبحر طبیعی و کیمیا و در فلسفه شاگرد فیلسوف مشهور بلخی ابو زید احمد بن سهل، و بزرگترین نمونه تمایل به فلسفه طبیعی بود. رازی اعتقاد به پنج قدیم داشت: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان یا خلا، زمان مطلق یا دهر. او در عقیده شنویت [ثنویت] و تناسخ از عقاید زرتشتی و هندی متأثر بود، و با ارسطو و پیروانش و هم با متکلمین معاصر خود معارض بود و ادیان و مذاهب را طرد می‌کرد، آثار رازی در فلسفه و طب و کیمیا و شروحي بر آثار ارسطو و افلاطون و هم کتابی راجع به فلسفه فیثاغورث بود، مؤلفات رازی را بیشتر از ۱۳۰ جلد می‌دانند که مشهورتر آنها کتابهای «الحاوی، المنصوری و کتاب الفصول» در طب است. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تجزیه زاج سبز والکل راز تقطیر مواد قندی و نشاسته [ی] پیدا

کرد. او تجربه را بر علم مرجح می‌شمرد و برای تحقیقات عملی آلاتی، منجمله قرع و انبیق اختراع نمود.

فارابی ملقب به «معلم ثانی» متولد در حوزه سیحون در ۸۷۳ متوفی در سوریه در ۹۵۰ فیلسوف بزرگ اسلام - قبل از ابن سینا - و شارح آثار ارسطو، و مطلع به علوم عصر خود و متجلی از روش منطقی در مابعدالطبیعه بود یعنی پیروان منطق مابعدالطبیعه، ادراک اشیاء را از اصول اشیاء می‌خواستند و نخستین صفت خداوند در نظر ایشان این بود که او موجودی است واجب الوجود. در حالی که فلاسفه طبیعی آثار اشیاء را بررسی و مطالعه می‌کردند و نخستین صفت خداوند در نظرشان این بود که او صانعی است حکیم. فارابی در فلسفه اسلامی ارسطو را در صدر نشانند، چنانکه حنین بن اسحق و شاگردانش جالینوس را در طب اسلامی بزرگترین طبیب جهان معرفی کردند. همچنین فارابی در آشتی دادن نظر ارسطو با افلاطون سعی بسیار کرد، او نفوذ عقاید افلاطون و ارسطو و نیوافلاطونیان را در علوم اسلامی تأیید نمود و مبانی فلسفه را با اسلام نزدیکتر ساخت، او روش منطقی را در فلسفه اسلامی و چیدن مقدمات دوره اسکولاستیک را در علوم انجام داد، روش نیوافلاطونی اسلامی او - که قبلاً کندی آن را شروع کرده بود، و بعدها ابن سینا آن را تکمیل کرد - متأثر از افلاطون و ارسطو بود که با اصول دینی اسلام ترکیب شده بود. نظر فارابی در پاره موارد با کندی و ابن سینا اختلاف دارد و همچنان او با عقاید گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف است، و روش فارابی در فلسفه نسبت به روش صریح ابن سینا مبهم‌تر بود.

ابوعلی ابن مسکویه متوفی در ۹۶۲ هم فیلسوف بود و هم مورخ، او در اخلاق یک مذهب فلسفی از خود بجا گذاشت، و آن ترکیبی است از آراء افلاطون و ارسطو و جالینوس و احکام شریعت اسلامی، منتهی در آن میل ارسطو غلبه داشت، ولی او از عهده توافق این همه آرای یونانی و شریعت اسلامی نمی‌توانست بدر شود، او صاحب آثاری در فلسفه و طب و کیمیا و اخلاق می‌باشد، مسکویه در مباحث علمی پیرو البیرونی بود چنانکه ابن خلدون در تاریخ نویسی از البیرونی پیروی می‌کرد.

ابن‌الرشد که در قرطبه اندلس در ۱۱۲۶ متولد و در مراکش در ۱۱۹۸ متوفی گردید از بزرگترین حکمای عصر خود و متهم به الحاد (از جانب فقهاء) بود، او توسط

شرح مذهب ارسطو، عالم انسانی را از علم ارسطو بهره‌ور ساخت، ابن رشد متفکر منطقی و جسور است که در فلسفه نظری خویش استوار و بر ضد فرمان رویان نادان و متکلمان دشمن فرهنگ و معاصر خود و فقهای جامد است، گرچه خودش به تقاضای زمان و مکان فلسفه خود را تابع دین و شرع قرار می‌دهد، بر فلاسفه بزرگی چون فارابی و ابن سینا و ابن باجه هم انتقاداتی دارد، تمایز او با گذشتگان این است که او به طور یقین تصور می‌کرد که: جهان از ازل متغیر است و سراسر وحدت ازلی است که نیستی را در آن راهی نیست و غیر از این که هست چیزی دیگری نمی‌شود... آنچه حادث می‌شود عبارت است از خروج از قوه به فعل و رجوع از فعل به قوه. او دلیل متکلم را در اثبات وجود صانع در برابر انتقاد علمی تاجیز، و لهذا موجب انکار صانع و باعث فساد می‌شمارد. ابن رشد اشتراک و خدمت در اجتماع را وظیفه زن و مرد می‌داند و بدبختی عصر را در این تشخیص می‌کند که مرد زن را برای خاطر خود در دست می‌گیرد نه برای انتاج ثروت مادی و عقلی و نگهداری آنان. ابن رشد معتقد بود که سعادت انسانی تحقق نه می‌نماید مگر در اجتماع. راجع به دین می‌گفت که: غرض شارع در دین آموختن دانش و تعلیم مرد نبوده بلکه مقصود شارع اصلاح حال مردم و وا داشتن ایشان به اطاعت و انجام کارهای نیک بوده است. در بین فلاسفه اسلامی ابن رشد بیشتر از اخلاق بحث کرده است در حالی که دیگران غالباً اخلاق را تابع دین شمرده و گذشته‌اند، مثلیکه یهودیت و مسیحیت نیز وضع قوانین اخلاقی را مخصوص پیغمبر می‌دانست، و افلاطون و ارسطو فلسفه و اخلاق را بهم وفق می‌دادند.

قسمتی از مؤلفات عدیده ابن رشد بود که در لاتینی ترجمه گردید و مدت‌ها دستورالعمل مدارس اروپا شمرده می‌شد. کتاب «تهافت التهافت» همین فیلسوف است که بعدها امام غزالی خراسانی را با کتاب «تهافت الحکماء» او محکوم نمود، گرچه ابن رشد می‌گفت که: غزالی قلباً با فلاسفه هم عقیده است ولی ظاهراً مخالفت می‌کند. در واقع عهد امام غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱) در آسیای وسطی عصر تعصب فقهاء و استبداد سلاطین بود، و امام غزالی مجبور بود آثار خود را برای متعصبین و عامه طوری نویسد که آرای او قسماً تلویح گردد. المستظهر خلیفه متعصب عباسی در ۱۰۹۳ غزالی را مجبور نمود تا بر ضد نظریات طریقه اسماعیلیه بنویسد، غزالی هم بعد از تحقیق در آرای آنها سه رساله نوشت، همچنین او تهافت الحکاء را در تخطئه آرای فلاسفه بنوشت،

زیرا غزالی از شناختن این جهان به واسطه عقل اعراض می‌کند. غزالی می‌گفت که: دین ذوق باطنی است، درحالی که فلاسفه متمایل به عقل امور دین را ثمره تصور و وهم شارع و حتی هوس او می‌شناختند و لهذا دین را به اعتبار کورانه می‌نگریستند و یا آن را قسمتی از معرفت می‌شمردند که حقایقش پایان‌تر از حقایق فلسفه است. این بود که غزالی به مخالفت برخاست. او تنها به احکام یا عقاید اکتفاء نکرد بلکه دین را بیش از آن دانست و چیزی شمرد که بذایقه روان در می‌آید. در هر حال مساعی غزالی برای معرفت باری - در تاریخ خرد انسانی - کمتر از مذاهب حکمای عصر او اهمیت ندارد. غزالی آخرین فیلسوف و کلامی مشهور خراسان - قبل از حمله چنگیزخان - می‌باشد. او به ریاضی تعرض نمی‌کند و در منطق خطا رانادر می‌شمارد، همچنین او در ماوراءالطبیعه اکثرش را فاسد می‌شناسد و طبیعیات را ممزوج از حق و باطل می‌گوید، غزالی نظریه قدم العالم را رد می‌کند و معاد نفس را با بدن یکجا می‌پذیرد، خواه این بدن از ماده بدن اولی باشد، یا از ماده دیگری و یا از نو خلق شود. همچنین او ذات باری را عالم به کلیات و جزئیات می‌شناسد، غزالی که خود از صوفیان عملی مشهور و انصار کتاب و سنت است؛ سعی کرد که عرفان اسلامی را بیشتر به جانب دین کشیده و جنبه‌های سرکش آن را مخفیف بخشد. غزالی مؤلف بزرگی است که ۳۸ کتاب در فلسفه، اخلاق، تصوف، دین، الهیات و فقه به وضاحت بدون اثقال و خالی از تصنع و مباهات و خودنمایی نوشت.

ابن خلدون متولد در تونس و متوفی در قاهره در سال ۱۴۰۶، نخستین کسی است که فلسفه تاریخ و تطور اجتماع انسانی و علل آن را تشریح و در احوال جنس و هوا و اقسام کسب تدقیق کرد، و تأثیر آن را در تکوین تن و خرد انسان و اجتماع وصف نمود. او جریان قوانین ثابتی را در مدنیت و آبادی و تطور بشر قبول کرد، و حیات اجتماعی و فرهنگی را با تحصیل خوراک و اسباب تنازع و ظهور جماعات فرمانده و فرمان‌بر، موضوع تاریخ شمرد. ابن خلدون توضیح کرد که مدنیت چگونه به تدریج از حالت ساده به اوج ارتقاء می‌رسد و چگونه زوال می‌پذیرد. همچنین چگونه دانش و هنر در زندگی متمدنانه منکشف می‌گردد. ابن خلدون می‌گوید که جماعت به صور مختلفی متغلب می‌شود و در هر حال: بیابان‌گردی، حیات قبیلوی یا دولت شهری، مسئله نخستین موضوع تحصیل خوراک است، و فرق بین افراد ملل به حسب اختلاف حالات اقتصادی

آنان است، مثلاً بدوی، چویان و دهقان [و] بینوایی، علت جمع شدن مردم زیر پرچم رئیس، و اشتغال به جنگ و غارت دیگران است. او می‌گوید: قبیله برای خود شهر می‌سازد، و تقسیم کار، زندگی را فراخ می‌نماید، ولی این فراخی باعث فرو رفتن در شهوات می‌شود. کار در آغاز معیشت را فراخ‌تر کند و بعد از ارتقای تمدن، استخدام و استعمار دیگران به میان آید، سستی و تن‌آسائی اهل جاه، زندگی را اتکالی سازد، و احتیاجات افزون و مالیات سنگین و بینوایی عام گردد، سلحشوری قدیم از دست رود، دین و عصیبت فاسد گردد، و دولت به حال انحلال افتد. این وقت است که قوت تازه دمی آید و دولت نوینی تشکیل کند. ابن خلدون می‌گوید: مقام دولت‌ها و جمعیت‌های بزرگ، چون خانه‌ایست که تاریخش بین ۳ تا ۶ نسل خاتمه پیدا می‌کند. یعنی نسل اول برپا و نسل دوم حفاظت و نسل سوم (یا ششم) ویران می‌نماید. والحاصل قبل از ابن خلدون کسی تاریخ را به حیث علمی از علوم - که براساس فلسفی بنا یافته باشد - به میدان نیاورده بود.

ابن باجه متوفی در ۱۱۳۸ در فارس [فاس]، حکیم مشهور قرن ۱۲ مغرب زمین است که فارابی آنجا شمرده می‌شد ولی عهد او دوره تنزل و انحطاط علمی مغرب زمین و زمان تعصب و تحجر بود، این است که ابن باجه در حالت منفوریت و تنهائی چشم از جهان پوشید.

ابن الطفیل متولد در اندلس و متوفی در مراکش در سال ۱۱۸۵، عالمی معروف بود که خواست دانش یونانی را - مثل ابن سینا - با حکمت مشرق زمین درآمیزد. ابوموسی جابر بن حیان خراسانی، عالم بزرگ و واضع علم شیمی و نویسنده چند صد کتاب و رساله بود، از آن جمله کتاب الخالص و کتاب الخواص است. وی در سال ۷۷۶ فوت نمود.

ابو معشر محمد بن عمر بلخی متوفی در ۸۸۵، از علمای عالی‌مقدار عصر خود بود. وی کتب بسیاری مخصوصاً در نجوم نوشته است.

ابن قتیبه مروزی (ابو محمد عبدالله بن مسلم متولد در ۸۲۸) عالم دیگری است که نماینده علوم و فنون اسلامی در قرن نهم به‌شمار می‌رود، او از مشاهیر نحویون و از کبار علمای لغت، شعر، ادب، حدیث، فقه و تاریخ و از زمره بزرگترین مؤلفین اسلامی

عهد خود بود، او در ۸۸۹ مرد.

احمد بن الطیب سرخسی مقتول در ۸۹۴ یا ۸۹۹ صاحب تألیفات متعددی در فلسفه و منطق بود.

ابوزید احمد بن سهل بلخی ملقب به «جاحظ خراسانی»، متوفی در ۹۳۳ و شاگرد یعقوب الکندی است، او مثل استادش کثیر التالیف و متفنن در علوم و متخصص در علم کلام و نویسنده آثار فلسفی و متهم به الحاد، و استاد محمد بن زکریا رازی در فلسفه، و جهانگردی مشهوری در هندوستان و ایران بود.

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی، فیلسوف و شاعر دیگری است که در فلسفه در باب لذت علم الهی سکون و حرکت معاد آثاری نوشت، او با رازی فیلسوف ایرانی معارض بود، و در سال ۹۳۶ چشم از جهان پوشید.

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی، فیلسوف و منطقی مشهور قرن دهم است که در ردیف فلاسفه مشهور اسلامی چون ابوزید بلخی، ابوعلی مسکویه، یحیی بن عدی، فارابی، و ابن سینا به‌شمار می‌رود. او رسالات متعددی در شرح فنون مختلف حکمت و تفسیر کتب ارسطو نوشته است. ولی او برخلاف عده از فلاسفه اسلام امکان انطباق دین را با فلسفه نفی می‌کرد و آمیختن هر دو را محال و رسواکننده می‌دانست. این فیلسوف سراینده اشعار عربی نیز بود و خانه‌اش مجمع دانشمندان و مکتب فکری روشن‌بینان محسوب می‌شد گرچه خودش در آخر ناپینا گردید تا بمرد.

محمد بن موسی خوارزمی ریاضی‌دان بزرگ قرن دهم و اولین نویسنده کتاب «جبر و مقابله» است که در صف نخستین علمای عهد خود قرار دارد. ابوالخیر بن خمار فیلسوف، طبیب و مترجم عالی‌مقدار دیگریست که معاصر ابن سینا بود و در دربار غزنه می‌زیست.

ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی متولد در ۹۷۳، عالم و مورخ و سیاح بود او در ریاضیات و نجوم و ملل و نحل و جغرافیه و هم در فلسفه‌های هندی و مانوی و یهودی و نصرانی و یونانی و اسلامی احاطه داشت. گرچه ابوریحان مشغول ریاضیات و فلک و احوال بلاد و امم بود، مگر در کشف غوامض مدیون فلسفه است، او به علوی دانش یونان معترف است و به‌نظر او مطالب زندگی ما را به فلسفه عملی نیازمند می‌سازد.

ابوریحان در فلسفه پابند روش فلاسفه اسلامی چون الکندی و فارابی و غیره نیست و بر ارسطو ایراداتی هم دارد، ارزش آثار ابوریحان بیرونی در ریاضیات و تحقیق اوضاع ملل هیچ گاهی از بین نخواهد رفت، او در هندوستان سیاحت‌ها کرد ولی مثل سایر سیاحین اسلامی از قبیل ابن بطوطه که تا هند رسید و یا ابن جبیر اندلسی که تا سوریه و عراق آمد و یا مانند مارکو پولو سیاح اروپائی که تا شرق دور رفت، تنها به مشاهده و افسانه و اساطیر قانع نشد بلکه در ادیان و فلسفه و عقاید مردم تحقیق بی تعصب نمود. کتاب مالهند او در هشتاد باب یک شهکار است و همچنین او در تاریخ و نجوم و ریاضی مؤلفات متعددی دارد که بیشتر از صد بوده است مشهورترین آثار او غیر از مالهند کتب «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» و «قانون المسعودی فی الهیئة والنجوم» و «الجماهر فی معرفت الجواهر» و هم کتاب دری «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» است، بیرونی سانسکرت و سریانی و عبرانی می دانسته است، این دانشمند در دربار غزنه می زیست و با ابن سینا مکاتبات داشت.

ابن سینای بلخی متولد در ۹۸۰ و متوفی در ۱۰۳۶ جامع ترین عالم عصر خود و فیلسوف مبتکر اسلام و مؤلف آثار مهم در فلسفه و طب و تفسیر و تصوف و اخلاق و کیمیا و لغت و طبیعیات و سایر علوم در عربی و دری است. او تمامی اجزای فلسفه را که حکم دائرة المعارفی داشت (از علوم معقول) در کتب متعددی با اسلوب روشن و واضح مورد تحقیق قرار داد، منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات - که از یونان مأخوذ و با اصول دینی اسلامی نزدیک شده بود - همه را در کتب خود با روشنی مورد بحث قرار داد و رسایلی در مسایل مختلف - منطق، خلیات، تفسیر فلسفی آیات و هم موضوعات عرفانی - نگاشت و همچنین بر کتب قدمای یونان شروحنی نوشت. مشهورترین آثار او «کتاب الشفاء» در منطق و «قانون» در طب است همچنین کتب «نجات» و «اشارات» و «دانش نامه علائی». آثار ابن سینا از قرن دوازده تا قرن هفده چندین بار به زبان لاتینی و سایر زبان‌ها طبع شده و مورد استفاده دانشگاه‌ها و اهل علم اروپا قرار گرفته است.

ابن سینا به روشی خاصی از فلسفه قدیم مقید نبود، فقط آن چه را پسندید گرفت، چه از ارسطو و چه از افلاطونیان جدید و چه از فارابی. ولی پیروی به تمام معنی از هیچ کدام نمی‌کرد، نه از حکمت مشاء و نه از افلاطونیان جدید و نه از کلام بلکه با قبول

قسمتی از اصول علم کلام و آمیختن عقاید خود با اصول تصوف و نزدیکی به دین، روش جدیدی در فلسفه ایجاد نمود و در تمام مباحث علوم خویشتن را در منزلت ارسطوی اسلامی قرار داد. ابن سینا خلود روح را تأیید و تناسخ را رد می‌کند، و با اعتقاد به معاد، معاد را طبق تلقی اهل دین قبول ندارد، یعنی معاد جسمی را نمی‌پذیرد - مگر از راه شریعت - او عرفان را نه در اصول فلسفه مشائی خود وارد کرد و نه به کلی از مبانی فلسفی خود جدا ساخت، یعنی از بحث در نفوس و عقول و کیفیت اتصال به عقل فعال برای ورود در مباحث عرفانی استفاده کرد. روش مستقلانه ابن سینا هم فلاسفه مشائی را مثل ابن رشد و هم متکلمین را مثل امام غزالی به انتقاد علیه او وا داشت، در حالی که فقهاء و متعصبین قبلاً او را محکوم به تکفیر نموده بودند. خلیفه عباسی المستنجد در سال ۱۱۵۰ امر کرد که مؤلفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. ابن سینا فلسفه مشائی ارسطو را چشم پُت [بسته] قبول نمی‌کرد، و مدت‌ها پیشتر از به وجود آمدن دکارت در اروپا، با فلسفه ارسطو مبارزه نمود، و همچنین او حادثات و تحولات و انقلابات طبیعی را نتیجه قوانین معینی می‌شمرد، نه محصول ماورای الطبیعه. یعنی ابن سینا در عصر خود یگانه متفکر است که در مسیر علمی تعبد و تقلید از گذشتگان را طرد و نفی می‌نماید. تأثیر ابن سینا در آینده عظیم، و کتاب قانون او در طب از قرن سیزده تا شانزده در اروپا نافذ بود، و در افغانستان تا این اواخر نفوذ داشت، و آرای او در فلسفه مسیحی قرون وسطائی تأثیر کرد، دانت او را در بین بقراط و جالینوس قرار می‌دهد و سکاليجر در طب او را همسر جالینوس و در فلسفه برتر از او می‌شمارد.

ابن سینا در دری هم شعر می‌سراید، در این جا دوربای از او قید می‌شود که از تکفیر متعصبین نسبت به او حکایت می‌کند:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود
باین دو سه نادان که چنان می‌دانند	از جهل که دانای جهان آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری	هر گونه خر است کافرش می‌خوانند

ناصر خسرو بلخی متوفی در ۱۰۸۸ در یمگان بدخشان، حکیم دانشمند و مطلع بر فلسفه و آثار فلاسفه یونان چون سقراط و افلاطون، ارسطو و غیره و عالم در هندسه،

فلکیات، شعر، ادب و غیره، از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم افغانستان است، او مرد جهان دیده و سیاح نیز بود، کتاب «سفرنامه» اش ارزش فراوان تاریخی دارد، چنانکه کتاب «زادالمسافرین» او نماینده اطلاعات فلسفی اوست، همچنین آثار دیگری به نام‌های «وجه دین»، «بستان القول»، «خوان اخوان»، «روشنی نامه» و «سعادت نامه» و «دلیل المتحیرین» و غیره دارد. دیوان اشعارش نیز معروف است، ناصر خسرو از نظر مذهب «فاطمی» بود که در آن وقت طبقه پیشرفته به حساب می‌آمد و هم در این راه به حیث امام و مبلغ متحمل زحمات فراوان گردید و فقهاء و متعصبین تا دم مرگ او را با تعقیب خود رنج می‌دادند. اشعار ناصر خسرو بیشتر مشوق علم و حکمت است و روح فلسفی و مذهبی دارد، همچنین او از پیشه‌ور و دهقان ستایش و از اباب جاه و شعرای ممتلق - با منتهای عزت نفس - نکوهش می‌کند. مثلاً در یک جایی چنین می‌گوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را
صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله رخ چون مه و زلفک عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه است مرجهل و بدگوهری را
بسظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مرکافری را
من آنم که در پای خوکان نریزم مرابین قیمتی در لفظ دری را
بالاخره ناصر خسرو در عزلت گاه‌های مخفی بدخشان از جهان بگذشت.

تصوف:

تصوف اساساً مربوط به طرز تفکر ایده‌آلیستی می‌باشد، قبل از ظهور اسلام نیز اغلب کشورها تصوف و عرفانی از خود داشتند که می‌توان آن را نتیجه شرایط نظام اجتماعی آنان دانست. مثلاً در یونان در دوره بردگی عرفان «مثالیات» افلاطون به وجود آمد و رواقیون نیز حالت «جذبه» را برای ادراک «نور خدا» لازم می‌دانستند، فلوطین (پلوپتینوس) یونانی نژاد متوفی در ۲۷۰، مؤسس اشراق در مصر بود و مدرسه یونانی اسکندریه فلسفه اشراق را که مخلوطی از فلسفه شرق و فلسفه افلاطون و ارسطو بود نشو و نما داد و تصوف این مکتب نیز در «مشاهده عرفان» بود.

در هندوستان که مقید به قیود شدید طبقاتی بود، محرومیت طبقات محکوم

محرک تفکر جدیدی برای رهایی از رنج و یافتن خوشبختی گردید و خیال دخول طبقه پایان و محروم به طبقه بالا تر، عقیده «تناسخ» را به میدان کشید. بودا که منسوب به طبقه دوّم بود در منافع با طبقه اوّل (برهمن) ضدیت داشت، لهذا نذور و قربانی را برای برهمن تحریم کرد و گفت که ارتقاء به طبقه بالا نه از راه قربانی، بلکه از راه ریاضت میسر است، این است که طبقه فقیر پیرو او شد. در واقع هند بیشتر از اغلب ممالک، گهواره انواع تفکرات فلسفی و عرفانی محسوب است. مثلاً فرقه «سمارتگان» معتقد بود که مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم به وجود تحقیقی نیست و آنچه از خیر و شر و ثواب و عقاب به مخلوقات لاحق می شود نتیجه افعال و اقوال خود ایشان است. طریقه «چهار واک» مکتب مادی بود که از غیر از محسوسات چیزی را نمی شناخت، و ادراک بشر را از احاطه به معرفت صانع عاجز شمرده و لهذا وجود صانع را نفی می نمود، در نظر این ها تمام ادیان ثمره تفکر فصحای جاه طلب و وسیله فریفتن عوام است، ایشان معاد و خلود روح را مطرود و لذات، و مشتتهای را مرغوب می دانستند، اما آزار حیوانات را تحریم و آن را عامل رنج آزار دهنده تلقی می نمودند. مذهب «بودا» عقیده به حلول حق را در اجساد و اوتار، و آزار زنده جان را با شریعت هندوان و برهمنان طرد می کند اما به تناسخ نفوس در اجسام ایمان می داشت.

پیروان طریقه «سانکیان» وقتی که از «حق» حرف می زدند مرادشان از «طبیعت» بود که اجسام و اجرام علوی را بر طبیعت موجود می دانستند و می گفتند مثلاً سرخار را که تیز تواند کرد؟ الا طبیعت. اینان پاکی قلب را بسته به آن دانند که خودخواهی و شهوت و غضب و انانیت طرد شود، آنگاه دوستی به نیکوکاران مهربانی به بیماران، بخشش بر مظلومان، و خوشی از آسایش خلق دست می دهد. طریقه «جوک» خالق را گوهر یگانه و بی ضد و همتا و فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان و میرا از عیوب و اسقام و آلام و بی نیاز از عبادات و دانا و سرمدی می شناسد، پس اشتغال دل را بیاد او با اجتناب از آزار مخلوق و حیوانات و دزدی وزن و مرغوبات، و هم راستی و در خاک خفتن و ریاضت و تسبیح و رضا و خرسندی و طهارت و تنفس مخصوص، و تفکر در قلب و حبس دم را توصیه می کند و این همه را وسیله حصول مرتبه علیا و «وصول» می شناسد. اهل «ترک» (ترک شاستر) در طریق استعمال علم بر تمام محسوسات، نفس، جسم، قلب، شهوت، غضب، جهل، مجازات و مکافات، لذت و الم و غیره سخن می زنند.

این‌ها لذت حقیقی را در آزادی می‌دانند یعنی طرد کردن آلام بیست و یک گانه از قبیل دوری جستن از جسم و محسوسات و لذات حواس شش‌گانه و غیره (این‌ها قلب را به منزله حس ششم پندارند و برای باطن حواس دیگری نشناسند) همچنین آزادی را در تقرب به مبداء و اتحاد با او دانند، اما اتحادی که مثل تا روپود در عین نزدیکی از هم جدا هستند، یعنی اتحاد با مبداء مفارق اعلی. مذهب «ونداتیان» نماینده محققین صوفی‌زم هندوستان است که می‌گویند: حقیقت وجود موجود حقیقی، مثل علم است، و از این تمثیل، بساطت او معلوم می‌شود. همچنین این موجود حقیقی مبرا از نقایص و نقائص ذات و صفات، و بصیر و محیط بر جمیع موجودات و مکنونات و اشیاء است، فنا و زوال در هستی‌اش راه ندارد، و خداوند نفوس و ارواح، و صانع عالم مصنوع اوست، چه عالم مصنوع بی‌صانع از کتم عدم به منتصه شهود نیاید. ونداتیان معتقداند که چون عارف از علایق و عوایف و قیود جهانی و امکانی و ارهد و مطلق گردد به عالم اطلاق رسد. مرتبه نهائی وصول به درجه اطلاق هم آن است که نفس سالک عین نفس کلی گردد. همچنین ده‌ها مکتب متعدد و مختلف دیگر در هند موجود بوده است.

محیط هند در ظهور آرای بوقلمون آن قدر مساعد بود که حتی اکبر جلال‌الدین پادشاه مسلمان هندوستان خود موجد مذهب مخصوصی به نام «الهیة» گردید، در حالی که این پادشاه شخصاً بی‌سواد بود و دانشمندان رندی، چون شیخ تاج‌الدین ولد شیخ زکریای جو دهنی، شیخ ابوالفضل مشهور، اردشیر زرتشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح‌الله شیرازی، خواجه عبداللطیف ماوراءالنهری، سلطان خواجه و غیره به این پندار او کمک می‌کردند. در نتیجه اکبر «خلیفه زمان» را «انسان کامل» و مستحق سجده مردم دانست، این مسجود هم خودش بود. پیروان مذهب آلهیه چنین کلمه می‌گفتند: لا اله الا الله اکبر خلیفه الله و هم گفتند که اخلاص به خلیفه الله چهار درجه دارد: ترک مال، ترک ناموس، ترک دین و ترک جان در راه خلیفه. این‌ها احکام دین اسلام را چون هزار سال عمر نموده بود خاتمه یافته پنداشتند، و تاریخ هجری را به تاریخ الهی تبدیل کردند که آغاز آن از سال جلوس اکبر (۹۶۳-۱۵۵۵) گرفته شده بود. آلهیان خواندن تفسیر و فقه را طرد کردند، و جایش را به قرائت نسیب نجوم و حکمت و حساب و تاریخ و شعر دادند، آنها آزادی ادیان و اعمار عبادتگاههای هر مذهبی و الغای سستی جبری (سوزاندن زن

زنده با شوهر مرده‌اش) و استکراه از هم کاسه‌گی با قصاب را اعلام کردند^(۱). تصوف اسلامی هم وقتی که در هند داخل شد متنوع گردید که چهارده نوع آن مشهور است از آن جمله: قادری، چشتی، سهروردی، بهائی (ملتانى)، شاذلی و غیره.

همچنین در افغانستان قدیم هم بعلاوهٔ نفوذ طریقه‌های بودائی و شیوائی و افکار یونانی و مانوئی، در قرن سوم قبل از میلاد، مذهب عرفانی و «دوالیست» میترائی (دوگانگی میترائی) به وجود آمده بود که دارای هفت «مرحله» بود و در مرحلهٔ آخرین آن «مرشد» قرار داشت، میترا ایرم در راه عشق دین و مال و جان را قربان می‌کرد. همچنین در قرون بعد از میلاد و قبل از اسلام در افغانستان روحانیون پیرو رب النوع «سونا» موجود بودند که بدن‌های شان را خاکستر مالیده و تسبیح از استخوان جمجمه در دست می‌گرفتند و از خود معابدی داشتند. بعدها مسلمین در افغانستان با فلسفه هند و بودا آشنا شدند و متعاقباً عرفان اسلامی از آن متأثر گردید، در حالی که مدت‌ها بعدتر مسلمین توانستند با هندوستان مستقیماً تماس حاصل نمایند.

تصوف اسلامی نیز در قرن هشتم در نتیجهٔ استبداد و تبعیضات سیاسی و قیود شدید و جامد مذهبی ریا و سخت‌گیری متعصبین، انهماک در لذات طبقهٔ دارا و محرومیت‌های اکثریت، ابتدا به شکل اعتراضات غیر مستقیم و تسلی دهنده و بعداً به صورت گریز از واقعیت و پناهنده شدن به تخیلات از طرف طبقهٔ متوسط به میان آمد، و زود در بین توده‌های مردم نفوذ کرد، و در زیر پردهٔ عرفان، بدینی و مخالفت‌های پیچیدهٔ نهانی جا گرفت. فقهاء علیه تصوف با حربه تکفیر حمله کردند، ولی بعدها قوه‌های حاکمه از تصوف جهت تخدیر و خواب رفتن اذهان عامه استفاده نمودند، خصوصاً که تراجم از علوم ملل قدیمه در عربی منتج به تحقیقات نظری در علوم فلسفی و مذهبی گردیده بود و همزمان با آن تصوف ظهور کرد. تصوف اسلامی در ماوراء فلسفه و دین قرار داشت و در عین حال از هر دو متأثر بود، خصوصاً از فلسفهٔ اشراقی یونانی و فلوطین که در مشاهدهٔ عرفان فرو رفته بود. این تصوف اسلامی با «ذوق عرفانی» که داشت بیشتر از یک هزار سال در نفوس طبقات مختلف مسلمان مؤثر باقی ماند. وسعت این تأثیر به قدری بود که حکمت مشائی و طبیعی و ریاضی و طب نسبت به آن محدود

بود و حتی در تصورات فلسفی و حکمت کشورهای مسلمان نیز تصوف اساس گرفته می‌شد.

ابن سینا تصوف را چنین تعریف می‌کند: «طریقه صوفیه حقیقی آن است که صاحبش را به معرفت باری جلّ و علی شانه می‌رساند ولی این طریقه عقلیه نیست که از راه قیاس منطقی باشد بلکه از طریق نوری است که در آئینه نفس انعکاس می‌کند».

عرفا می‌گفتند: «مناظرات متکلمین نه اینکه عقده وجود را نمی‌گشاید بلکه بر اشکال آن می‌افزاید و حل این عقده فقط از طریق بصیرت ممکن است و این بصیرت مخصوص کسانی است که بین خالق و انسان پرده ماده را می‌برد».

در هر حال تصوف اسلامی تا قرن دهم از مثالیات افلاطونی و اثناقات فلوطینی و طریقه مانوی و بودائی متأثر می‌شد و این تأثیر در سه قسمت منعکس گردید: یکی «اتحادیه» مثلاً انطباق عقل فعال (فیض الهی) در نفس سلبی - چون فیلسوف بو نصر فارابی و اخوان الصفاء - دیگر «اشراقیه» یعنی تجوهر الروح، چون سهروردی الحلّی و دوانی و صدرالدین شیرازی. سوم «وصولیه» چون ابن سینا و ابن الطفیل و ابن سبعین.

بالاخره تمام این نظریات ممزوج شد و به «وحدت وجود» منتهی گردید. چون تصوف نظری مبین بر وحدت و حلول نشانه از فلسفه هند و فلوطینی جدید بود، فقهاء و متعصبین آن را «خطر دین» نام نهادند، و از همین نظر منصور حلاج و یحیی سهروردی را کشتند. صوفیون که مانند فلاسفه استدلالی معتقد به «پان اتیزم» یا وحدت بین صانع و مصنوع بودند در اثر فشار فقهاء و متعصبین به ناچار در خانقاه‌ها پناه بردند و به حفظ اسرار پرداختند. تنها در این میانه مکتب متکلمین ماند که مانند اسکولاستیک می‌خواست مذهب و فلسفه را آشتی - یا گرگ آشتی - دهد، حکیم ناصر خسرو بلخی یکی از مشاهیر این مکتب است که در این راه به واسطه تألیفات خود خدمت نمود.

فرق بین متکلم و صوفی این بود که متکلم به «وحدت ذات خدا» معتقد بود و می‌گفت: در تمام اشیاء فعل خدا جاریست. در حالی که صوفی به «وحدت وجود تمام اشیاء» اعتقاد داشت و می‌گفت: در تمام اشیاء وجود جاریست. صوفیون برای رسیدن به «حقیقت» از مرحله «شریعت» به مرحله «طریقت» عبور می‌کردند و از طریق کشف و

شهود و عاطفه و قلب، اتصال به «حقیقت» می‌خواستند. صوفیون در نظر، طرفدار ناتوانان و بینوایان و دهقانان و پیشه‌وران بودند و برضد تعصبات ملی و مذهبی و زهد خشک و استبداد و تجمل‌ثروتمندان مبارزه منفی می‌نمودند، صوفی در برابر طبقه حاکمه سر فرود نمی‌کرد و در آثار خویش مداحی نمی‌نمود. صوفیزم در مرحله اول یعنی «شریعت» مبتدی را به پیروی از شرع وادار می‌داشت، و در مرحله دوم «طریقت» به توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا توصیه می‌شد، تا حالات: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجاء، شوق، انس و اطمینان حاصل گردد. در مرحله سوم یعنی «حقیقت» صوفی از انجام وظایف و تکالیف شرعی و عرفی و دساتیر دینی معاف می‌شد، زیرا دیگر شرع فرع و تصوف اصل محسوب بود، در این مرحله صوفی در درجات فنا فی الله و بقا فی الله از همه برتر و والاتر می‌شد. تصوف دارای اصطلاحات مخصوص به خود نیز بود از قبیل: ملکوت، جبروت، حریت، بصیرت، انسان کامل، سکر (بیهوشی)، خلوت، ریاضت، مراقبت، سماع، رقص، خرقه، رویت، جذبه، تسلیم، انس، اتصال، مرقع، زاویه، وجد، حال، قبض، بسط و غیره. آن عقاید صوفیه که مشابه عقاید اشراقیان بود بعدها در تحت تأثیر محیط سیاسی و مذهبی صوفیون به ناچار با رمز و اشارات و تأویلات سمبولیک درآمیخت تا دیگران آن را در نیابند و صوفی با خطر تعصبات و استبداد دچار نگردد.

بین تصوف اسلامی و مسیحی، و تصوف هندی و جنبه نظری تصوف اسلامی، فرق موجود است، تصوف اسلامی و مسیحی بر مبنای «وصول مخلوق از طبیعت ناسوتی و محدود و به خالق مفارق اعلی از طریق محبت و طاعت و تفانی» قرار دارد: یعنی طلب کمک الهی توقف بر فیض خداوندی غایه آن است. در حالی که تصوف هندی بیشتر مشغول فرورفتن در روح فرد و اتحاد با این مطلق، و تحقیق آن است. تصوف هندی بر مبنای آن قرار دارد که فائض به مفیض خود وصول کند، و همچنین در صدد تحقیق در عودت به مبداء و در وحدت طبیعت لاهوتی است که مبداء آن واحد احد، و مظاهر و صور آن مختلف است. «وصول» تصوف اسلامی به «اتصال» تعبیر می‌گردد، و «وصول» تصوف هندی (یعنی تحقیقی غایات مذکور) به «اتحاد» تعبیر می‌شود. تصوف اسلامی سلبی است که بدون تحقق ثنائیت خالق و مخلوق متحقق نمی‌شود، در حالی که تصوف هندی به طریق ایجابی است که اتحاد با مطلق از طریق مجهود بشری است. معهذا هر دو تصوف در حالت انتها و غایت علیا متشابه است.

طریقه تصوف هندی در شکل سلبی خود موسوم به «جنانا» است و در شکل حب فنای مرتقی موسوم به «بهاکتا» است.

و اما تصوف مسیحی: تصوف مسیحی در اروپا، نتیجه امتزاج عیسویت و فلسفه

افلاطونی جدید بود که در آن دوره بر عقول قدیم تسلط داشت. واضع این فلسفه «افلوپین» از «غیبوت» انواع معرفت حقیقی ساخت، و گفت که: احد فوق کل نعت، و عالی از کل صور، و اجل از کل حد، و مصدر کل است، و اتصال به او، با جهد صعب و نادر التحقق میسر است. همین نظر بود که فکر تجرد و رهبانیت را به میان آورد، غیبوت فلوپین به دین جدیدی تحول کرد و غایه بشریت، اتصال به حیات الهی گردید در حالی که این اتصال، جهد و زهدات دائمی را ایجاب می کرد. البته آله انجیل، آله مفارق ولی زنده و محب بود. جان اسکات ایریجین^(۱) ایرلندی در قرن هشتم - مصادف با دوره ظهور تصوف اسلامی - با امتزاج روش کنیسه و فلوپینی یک نوع تصوف مشترکی را پیش کشید که می گفت: صدور جمیع موجودات، از مبداء اول است، و باز به همان مبداء عودت می کنند، و نتیجه می گرفت که: مملکت الهی برای متاملین و صوفیه ضد حیات دنیوی مفتوح است. «سنت برنارد» مشاور پاپ اوجین ثالث - که خود خطیب جنگ دوّم صلیبی بود - می گفت: کل فلسفه منحصر در معرفت مسیح است و معرفت مسیح به حب الله یعنی نفس معین اول منتهی می گردد. اوحیات صوفیه مسیحی را منحصر در اتباع از طریقه «نجات» می دانست که عبارت بود از: تأمل در نفس، تأمل در عالم، و تأمل در خدا که اول آن منتهی به ادراک یقینی، و آخر آن منتهی به «غیبوتی» می گردد، که روح مستشعر به نفس خود نمی باشد و آن قدر علو می گیرد که از صلّه الهی تمتع حاصل می نماید.

هوج دی سنت فیکتور استاد الهیات در پاریس متوفی در ۱۱۴۱ یکی از مشاهیر این دسته است که در آثار خود از ثقافت عقلی خالص و شرح مراحل آن سخن زده است، از این مراحل یکی مرحله «تأمل در اخلاق و اوامر الهی» باز مرحله «خطبه باطنی» است که به واسطه آن کشف القلوب به عمل می آید، بعد از مرحله «حذر» هم مرحله «صعود» و دارای سه درجه است: «صعود در عمل» مبنی بر اعتراف شخص از خطایش و

توزیع ثروتش با احتقار ثراء - «صعود در عاطفه» مرکب از تواضع و محبت بر غیر - و «صعود در عقل» مبنی بر معرفت مخلوق و باز معرفت خالق - که به پنج طریق متحقق می شود - و این انتهای شهود روحانی است که عده قلیلی به آن نایل می شوند و آنها واصلائی هستند که در سکون و سلام و سعادت می رسند. در قرن دوازده و سیزده صوفیان بسیاری پیدا شدند که پابند اصول مسیحی نبودند و روشی مثل تصوف «اخوان عقل آزاد» داشتند که می گفتند: غایه تصوف وحدت بین انسان و رب اوست، و صوفی حقیقی کسیست که روح آلهی به زبان او سخن گوید. البته در قرن چهارده صوفیان آلمانی از آثار افلاطونی جدید متأثر بودند، از آن جمله «جان ایکریت»^(۱) می گفت: خدا فوق کل معرفت و غیر متناه [متناهی]، و نامحدود است، و کاینات آلهی و عالم صادر از او و مخلوق اوست.

در قرن شانزده مرکز تصوف مسیحی در اسپانیا منقل [منتقل] گردید، و با آنکه تحت تأثیر شدید تصوف اسلامی قرار گرفته بود، دیگر جوهر اساسی تصوف گذشته را نداشت، و اصحاب تصوف در یک نوع خواب حامل منطوی در نفس خویش فرو رفته بودند. در حالی که حتی کنایس کاتولیک هم مؤمن را از عمل و حیات معاف نمی داشت گرچه تأمل روحانی از او می خواست. در هر حال تصوف اسپانیا از روح بشر ابتدا کرده و مرحله به مرحله صعود می کرد تا به خدا واصل می شد.

و اما تصوف اسلامی در قرن هشتم ظهور کرد. آن وقت صوفی ها در بصره و کوفه متفرق بودند، هر دو شهر مذکور از قبل با مردم مسلمان و مسیحی و یهود و مجوسی با نظرهای مختلفی مسکون بود، و این نظرات مختلف در همدیگر البته تأثیرات متقابلی داشتند. صوفی های اولی هنوز عنوان صوفی نداشتند و این کلمه بعدها پیدا شد ولی ایشان را: زاهد، عابد و عارف می خواندند، اما «زاهد» کسی بود که به شکل مرتاضین از لذایذ حیات کناره می گرفت. «عابد» آن بود که به طاعت و عبادت الله و تنفیذ کتاب و سنت می پرداخت. «عارف» متوجه به خدا بود و قصد شناختن او را - از برای ذاتش داشت، و به این صورت عرفای اشاعره و اهل حدیث با عرفای فلسفی از هم جدا شدند. در بصره حسن بصری متوفی در سال ۷۲۸ رئیس زهاد بود که حریت فرد را تأیید

می‌کرد، و کوفیون ظواهر شریعت را معتبر می‌شمردند. در قرن نهم بغداد نیز مرکز تصوف شد و بین ناسکین و متکلمین جدال آغاز گردید، فقهاء نیز در این جدال بر ضد صوفیون اشتراک کردند، زیرا فقیه ظواهر را می‌پرستید و صوفی قلب و ضمیر را. از قرن هشتم به بعد تصوف و عرفان اسلامی رو به توسعه و انکشاف نهاد و در اغلب کشورهای اسلامی منتشر گردید، مگر کانون‌های اصلی و عمده آن کشورهای عراق در شرق قریب و خراسان (افغانستان) در شرق وسطی بود که صوفیزم را بسط و توسعه می‌دادند، و تصوف از افغانستان در ماوراءالنهر راه خود را باز کرد و در قرن یازدهم دایره عرفان در آن جا وسیع گردید، حتی در جهش عرفانی قرن نهم که «سکر» جای «صحو» را گرفت و عقیده فنا فی‌الله به میان آمد پیشرو آن با یزید بسطامی و بعدها ابی‌الخیر بود، زیرا صوفیون افغانستان نسبت به صوفیون عراق افراطی‌تر بودند.

در هر حال تصوف که در ابتدا به «اشارات» اکتفا می‌کرد و مخالف دفتر و علوم ماضی بود، بعدها در «عبارات» آورده شد و متعاقباً شکل مکتوب را گرفت تا بر سر منابر برآمد و عام شد، و صوفیون مشهوری چون ذوالنون و جنید و شبلی در این راه پیش قدم گردیدند، همچنان خانقاها آباد گردید و شعایر و آداب و مقررات و رسوم تصوف از قبیل نشستن و خاستن و خوردن و پوشیدن و ملاقات کردن و سفر [و] سماع و غیره به میان آمد. صوفیان افغانستان چون ابو سعید ابی‌الخیر و عبدالله انصاری در این راه جهد بسیاری نمودند. در رقص و سماع (که صوفیون به شور و هیجان می‌آمدند و گاهی جامه بر تن می‌دریدند و امثال ذوالنون و شبلی و خراز و نوری طرفدار آن بودند) عبدالله انصاری فصلی به نام «مختصر فی آداب الصوفیه» نوشت و قیود سماع کردن را محترم شمرد و گفت که مطلب از سماع «اجابت دعوت» و «بلوغ مشاهده» است، نه وسایل ناوائق برای تولید وجد. روی هم رفته تصوف اسلامی که بدو از قرآن سرچشمه می‌گرفت به تدریج از رهبانیت مسیحی - که بر پایه ریاضت حتی اختصا و زهدات و تجرد و امثال آن قرار داشته و پر از توابع و مرتاض و تارک دنیا بود - متأثر گردید و هم زیر سایه فلسفه نوافلاطونی که بر عقیده وحدت وجود تکیه می‌کرد و فلسفه بودائی و هندی که ناشر فکر فنا بود داخل شد. می‌توان گفت «مراقبه صوفیه» با «دیانای» هند و «فنا» صوفیه با انعدام تعینات شخصی هند شباهت داشت، جز آن که روش هندی تنها منحصر به تربیت اخلاقی و تصفیه باطن، و فنا و نجات از درد زندگی و لهذا «نیروانای» بودائی

کاملاً منفی بود و در فنای محض می ایستاد، در حالی که فنای صوفی با بقاء «باقی بالله» همراه بود.

در هر حال بین شرع اسلام و تصوف تناقض واضح بود، شرع خالق مفارق اعلی را می شناسد که خارج از خلق و هستی و غیر ممزوج با اشیاء است، در حالی که صوفی خدا را ساری در همه اشیاء می داند و یک حقیقت کلی و یک وجود حقیقی و واقعی را در عالم منبسط می بیند، در نظر صوفی اسلام و بت پرستی، کعبه و میکده، صمد و صنم یکی است، او این حقیقت مشترک را سبب «صلح کل» می شمارد. و اما فقهای قرن یازدهم نسبت به صوفی و تصوف چنین قضاوت می کردند: «اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری (قرن هشتم) پیدا شد، صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این موضوع گفته اند که حاصل آن این است: تصوف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تبدیل اخلاق رذیله به اخلاق جمیله از قبیل زهد و حلم و صبر و اخلاق و صدق و امثال آن که در دنیا و آخرت پسندیده است، جنید بغدادی گفته: تصوف یعنی بیرون آمدن از هر خوی بد و داخل شدن بهر خلق خوب. همچنین «رویم» گفته: همه مردم به رسوم متوسل اند و صوفیه به حقایق، مردم خود را به ظواهر شرع مکلف می شمردند و این قوم به حقیقت پرهیزگاری و صدق. بلی در اول این قوم چنین بودند بعد ابلیس آنها را فریفته هر روز تلبیس تازه‌ئی برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیس‌ها زیادتر شد تا آنکه متأخرین آنها متمکن در تلبیس شدند، اصل تلبیس ابلیس این بود که صوفیه را از علم باز داشت و به آنها چنان وانمود کرد که مقصود واقعی از شرع عمل است و بس. و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد ظلمات جهل مسلط گشت و دچار اشتباهات گوناگون شدند، بعضی مقصود از شرع را ترک کامل دنیا شمرده مال را گزدم دانستند و فراموش کردند که مال برای مصالحی خلق شده است، بعضی مصلحت بدن را کنار گذاشته مبالغه بسیار بجا آوردند حتی بعضی هیچ نمی‌خواستند، این مردم مقصدشان خوب بود ولی طریقه وصول به آن غیر پسندیده بود بعضی بواسطه کمی علم مطابق احادیثی رفتار می کردند که معنی آن را نمی فهمیدند، بعد دسته‌ئی پیدا شدند که در جوع و فقر و وساوس و خطرات صحبت داشتند از قبیل: حارث محاسبی که کتابی در این مواضع تصنیف کرد، بعد دسته دیگری آمدند که تغییرات خاصی در تصوف دادند و تصوف را با صفات خاصی از سایر فرق متمایز کردند از قبیل اختصاص به مرقع و سماع و وجد و

رقص و کف زدن و توجه زیاد و به حد افراط در نظافت و طهارت، به تدریج این طریقه نمود کرد و هر شیخی چیزی به آن افزود تا آنکه ادعای رؤیت خدا کردند و رؤیت خود را وافی‌ترین علوم شمردند حتی علم خود را «علم باطن» گفتند در حالی که علم شریعت را «علم ظاهر» نامیدند، بعضی از آنها را گرسنگی و ریاضت‌های سخت به خیالات فاسده و داشته به داعیه عشق و دلباختگی پرداختند مثل اینکه شخصی صبیح‌المنظری را در خیال آورده به او عشق بورزند، خلاصه کفرها و بدعت‌ها پدیدار شده به طرق مختلفه منشعب شدند، بعضی قایل به حلول گشتند، جمعی قول به اتحاد پیش آوردند، همین طور دستخوش تلبیس ابلیس بودند تا ابو عبدالرحمن السلمی کتاب سنن را برای آنها نگاشت و بدون استناد به اصول علمی به تفسیر قرآن پرداخت (۱).

در اعتراض به تصوف فقهاء تنها نیستند کسانی که علمی فکر می‌کنند از نگاه دیگری در این اعتراض شرکت دارند و در تعلیل تصوف بواسطه علوم تجربی به این نتیجه می‌رسند که: سکر تصوف با غیوبت در واقع یک سکر فیزیولوژی است. اما از نظر تاریخ، جریان تصوف، رکنی از ارکان تمدن فکری ملل مسلمان بوده، و در ابتدا به اساس اصل «وحدت وجودی» خواهان اخوت بشری و طالب «صلح کل» بوده، از تعصبات مذهبی و ملی دوری می‌جست.

در هر حال تصوف اسلامی به تدریج در روش‌های متعددی منقسم گردید و مرشدینی بسیاری پیدا شد: مثلاً از مشاهیر عرفا این‌ها هستند: سفیان ثوری کوفی متوفی در سال ۷۴۳، او از کبار فقهاء و پیرو طریقه اهل سنت بود که قرآن را غیر مخلوق، و قول و عمل و نیت را علائم ایمان می‌دانست. ذوالنون مصری متوفی در ۸۵۹ صوفی معروف و مؤلف کتاب مجربات (در طب و کیمیا و سحر و غرائب) و سراینده اشعار (فی حجر الحکماء) و مناظره او با شاگردش یعقوب است. این صوفی طرفدار سماع هم بود و از طرف فقهاء زندیق خوانده می‌شد. ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی متوفی در ۸۵۷ صوفی شافعی مذهب و متبحر در علم کلام و از انصار عقل بود. او از مفردات و منطوق

۱ - به نقل از کتاب «نقد العلم و العلماء»: تألیف ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی بغدادی حنبلی مذهب متوفی در سال ۱۲۰۰ مسیحی، اقتباس از قسمت اول تاریخ تصوف، جلد دوم کتاب بحث در آثار حافظ تألیف دکتر قاسم غنی، چاپ تهران سال ۱۳۲۲ شمسی.

معتزله استخدام می‌کرد و برضد خودشان به‌کار می‌برد. کتاب الرعاية لحقوق الله فی المبادئ العشره الموصله الى السعادة، شرح المعان، البعثة و النشر، رساله فی الخلاق، التوهم، ماهية العقل ومعناه، رساله فی العظمه و رساله فی فهم الصلوات از مؤلفات اوست. محاسبی ماهر علم کلام و بین ایمان و معرفت و علم و عقل تفاوت قایل بود. متکملین و فقهاء و محدثین اغلب دشمن مهاجم او بودند، امام حنبل و پیروانش آن قدر به این مرد حمله کردند تا از شمول در مجالس علمی مجتنب و عزلت‌گزین گردید.

ابوالحسن نوری متولد در بغداد و متوفی در ۹۰۷ شاگرد سری سقطی (عم جنید) بود و طرف عتاب خلیفه موفق عباسی قرار گرفت. نوری در حالت «غیوبت» از جهان بگذشت. شیخ عبدالقادر جیلانی متوفی ۱۱۶۵ مؤلف پرکاری بود که مشهورترین آثارش فتوح الغیب، الفتح الربانی، جلاء الخاطر و الغنیه لطالب طریق الحق است. او در جوانی از گیلان به بغداد رفت و در سلک تصوف داخل و به صلاح و تقوای مشهور شد. ابونجیب سهروردی متوفی در ۱۱۶۸ متخصص در فقه و مدرس در سنت و صاحب شاگردان بسیاری بود. او در بغداد و ایران و شام سفر و اقامت نمود. کتاب «آداب المریدین» از مؤلفات اوست.

شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی متولد در ۱۱۴۴ در بغداد و متوفی در ۱۲۳۴ شاگرد عبدالقادر جیلانی و عالم با عمل از طراز امام غزالی در فلسفه و شریعت اسلامی بود و در بغداد خانقاه‌های صوفیه را سرپرستی می‌کرد. کتب «کشف الفضایح الیونانیه» و «عوارف المعارف» او مشهور و آرایش در تصوف معروف است.

از مشاهیر صوفیون افغانستان یکی ابراهیم ادهم بلخی است که در باره او قصص آمیخته به اسطوره بسیار گفته شده. دیگر ابو یزید بسطامی متوفی در ۸۷۷ است که آثارش در دست نیست، و بایزید از طلائع «تصوف نظری» است و هم او اولین ناشر فکر «فنا» است، فنا در اصطلاح صوفیه در معنی «سقوط اوصاف بشری در صوفی» است. چیزهایی که در حق بایزید گفته شده باید با قید دقت و احتیاط دیده شود زیرا مخالفین متعصب بسیار داشت. وقتی که از او پرسیدند: به چه چیز این معرفت یافتی؟ جواب داد: با شکم گرسنه و تن برهنه.

عبدالکریم ابو القاسم قشیری خراسانی متوفی در ۱۰۷۲ صوفی دیگر است که

فقه و سنت را به طریقه شافعی در بغداد تدریس می‌کرد و باز در نیشابور آمد. کتاب «قشریه» و کتاب «الترتیب فی طریق الله» تألیفات مشهور او است که در آینده‌گان تأثیری قوی داشت. همچنین از معارف صوفیون طرفدار کتاب و سنت خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی در ۱۰۸۶ است، انصاری صوفی حنبلی مذهب و از حامیان سنت و دشمن سرسخت متکلمین - اعم از معتزلی و اشعری و غیره - و نماینده کامل فقهات و عصیبت مذهبی عهد خود بود او «فقیه» و محدث و مؤلف و شاعر و در تصوف از حسن خرقانی صوفی معروف و ناخوان خراسان شدیداً متأثر بود، انصاری تمسک به قرآن و سنت را ضامن استقامت و مذهب روحی و شریعت و طریقت را ملازم همدیگر می‌دانست، دوستانش او را «رکن الدفاع عن الکتاب و السنه» می‌گفتند و دشمنانش (متکلمین) او را خطر تقدیس و توحید می‌شمردند و به تشبیه و تجسم منسوب می‌کردند. انصاری نیز کتابی در باره آنها به نام «ذم الکلام و اهله» نوشت، انصاری به وسعت معارف و عمق تقوای مشهور بود، او در کتاب «منازل السائرین» مراحل اهل شرع را بسوی طریقت این طور تعیین نمود:

اراده، ضعف، توکل، صبر، حزن، خوف، رجاء، شکر، محبت و شوق، و می‌گفت چون رهروان عین حقیقت را دیدند آنگاه احوال آنان ناپدید می‌شود و آنچه لم یکن بوده فناء می‌گردد و آنچه جاویدان است باقی می‌ماند. انصاری بواسطه انطباق طریقت با شریعت، تصوف اسلامی را از عرفان افلاطونی و عرفان هندی ممتاز می‌کرد و مذهب او به این سبب یکی از مذاهب صوفیه گردید. از مؤلفات مشهور انصاری «صد میدان» و «طبقات الصوفیه» است «الهی نامه» او نمونه مثال و پیش قدم نصر مسجع ادب دری است. انصاری در تدریس خود اندازه استعداد و کفایت شاگردان را مدنظر می‌گرفت و به همین اساس بود که «ترمذی» را بر «بخاری و مسلم» ترجیح می‌داد و می‌گفت که اوّلی را خاص و عام می‌دانند در حالی که از دوّمی و سومی فقط خواص بهره می‌برند. انصاری می‌گفت که صوفیون مردم را از خواب غفلت بیدار می‌کنند و بعد از اكمال دین برای وصول به حقیقت مستعد می‌سازند، هم از راه شریعت و هم از ورای آن. همچنین از صوفیون پیرو کتاب و سنت امام ابو حامد محمد غزالی خراسانی است که قبلاً از وی ذکر شد و اما از صوفیان نظری مشهور اسلام این‌ها هستند:

حسین بن منصور حلاج بیضاوی ایرانی مقتول در ۹۲۱ شاگرد سهل بن عبدالله تستری، او بعد از سفرهای طولانی در افغانستان و چین و بین‌النهرین و حجاز در بغداد به تدریس پرداخت و ضمناً آرای صوفیه را بسط می‌داد تا جایی که بعضی او را ساحر و بعضی مجنون، بعضی صاحب کرامات، می‌گفتند از این مدح آخر فقهاء برآشفتنند و خلیفه عباسی را وا داشتند که او را اعدام کند، طبق امر خلیفه المسلمین حلاج را وحشیانه مثله کردند، یعنی دست و پای و سر بریدند و هم سنگسار نمودند، ولی این مرد آه نکرد و تبسم نمود، و تکرار کرد: انا الحق. از مؤلفات بسیار او - که ۴۶ کتاب آن را ابن‌الندیم نام می‌برد - به جز نام کتب و فقرات متفرقه چیزی نمانده است، همین عناوین کتب او اهمیت آنها را در ساحهٔ تصوف نشان می‌دهد. مذهب حلاج نوعی از مذهب «الحلولیه الشریفه» بود او دشمنان بسیاری از فقهاء و محدثین و عوام و هم متصوفین داشت، از قبیل ابراهیم بن شیبان القرمسینی رئیس صوفیه سیستان و اصفهان متوفی در ۹۴۸، ابی زرعه طبری متوفی در ۹۶۳ و ابونعیم اصفهانی متوفی در ۱۰۳۸، این دو نفر آخری حلاج را در مؤلفات خود کوبیدند. از طرفداران مشهور حلاج یکی ابن عطا از اجله سنیان و از مخالفین نظری جنید بود، حامد بن عباس وزیر وقت به سعایت فقهاء او را یخواست و کتباً راجع به عقیدهٔ حلاج از او سؤال کرد، ابن عطا جواب نوشت: انه اعتقاد حق و اننی ادین به و کل من لا بدین به لا عقیده له. وزیر امر کرد تا پیزار او را کشیده آن قدر بسرش کوفتنند تا خون از بینی او سیلان کرد.

شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی معروف به شیخ اشراق و موسوم به شیخ مقتول متولد در حدود ۱۱۵۳ در حلب به اشارت سلطان صلاح‌الدین ایوبی به جرم حکمت در سال ۱۱۹۰ کشته شد. این شیخ صوفی است که مذهبش از مذهب حلولیه افلاطونیه جدید متأثر بود و این همان مذهبی است که قبل از او حلاج مظهر آن بود و بر منوال مدرسه ابن سینا اشراقیه متأثره از افلاطونیه جدید بود. عالم سهروردی دو قسم است: عالم نور و عالم ظلام. اولی عالم روحانی اعلی و متیر و در رأس آن نور، نور است، دومی هم عالم ماده است. کتاب حکمت الاشراقیه از مؤلفات اوست. ابن‌العربی محی‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن عربی الحاتمی الطائی، متولد در اندلس و متوفی در ۱۲۴۰ در سوریه، صوفی مؤمن به وحدت وجود و در نظر خود متأثر از افلاطونیان و ارسطو و غیره بوده است، مگر سعی می‌کرد خودش را بپوشاند تا مثل حلاج و

سهروردی اعدام نگردد، او در کتاب مشهور خود «فصوص الحکم» نظریات فلسفی بسیاری اظهار کرده مگر برای حفظ جان از شر متعصبین با تاریخ انبیاء مزج نموده است. مؤلفات ابن‌العربی را تا سه صد جلد گفته‌اند مشهورترین آنها «فتوحات مکیه» (شامل تمام معارف صوفیه) و فصوص الحکم و محاضرات الابرار و مسامرات الاخیار و هفده کتاب دیگر است. بعد از مرگ ابن‌العربی متعصبین قبر او را منهدم ساختند ولی بعدها سلطان سلیم عثمانی آن را آباد کرد.

سائر صوفیون افغانستان نیز از قبیل شقیق و احمد خضروه بلخی، فضل بن عیاض و بشر مروی، معروف کرخی، شیخ ابراهیم مروی، عمر بن مسلم حداد نیشابوری، حمدون بن احمد نیشابوری، ابو عبدالله طاقی، یحیی سیستانی، شیخ نجم‌الدین کبری، شیخ احمد غزالی برادر امام محمد غزالی، و غیره همه ناشرین افکار صوفیانه بودند چنانکه ابوالحسن خرقانی مرشد انصاری تصوف را اعتلاء بخشید و ابی سعید ابوالخیر خانقاه تأسیس کرد و مباحثه مذهبی و فلسفی را رایج نمود و تصوف را بسط داد. او بود که در زبان دری هم رباعیات عرفانی بسرود. علی هجویری غزنوی اولین کتاب تصوف را در دری بنگاشت و حکیم سنائی غزنوی و فریدالدین عطار نیشابوری مشهورترین شعرای متصوفه در آسیای وسطی بودند. بالاخره بزرگترین شاعر تصوفی جهان مولوی بلخی بود که در عصر انحطاط فرهنگ و ثقافت آسیای وسطی، چراغ تصوف را با روغن شور و هیجان و عشق جنون‌انگیزی مشتعل نگاهداشت.

ادب و هنر:

بعد از نفوذ عرب و دیانت اسلامی در افغانستان زبان دینی عرب که به تدریج علمی و به واسطه تراجم از علوم ملل دیگر توانگر می‌گردید و بحیث زبان دینی و علمی و رسمی سایر کشورهای نومسلمان قبول می‌شد در افغانستان نیز قبول شد و زبان و خط عربی رواج یافت، و به زودی توانست سایر زبان‌های مروجه کشور را عقب براند، در این میانه تنها زبان دری که قبل از ظهور اسلام در مملکت سخن زده می‌شد با اهمیتی که داشت زنده ماند، این تنها نبود بلکه زبان دری لغات عربی را جذب نمود و رسم الخط آن را - که نسبت به خطوط سابقه کشور ساده‌تر و آسان‌تر بود - پذیرفت، و البته در عوض قسماً لغات خود را به زبان عرب اهدا کرد، به این ترتیب زبان دری وسعت یافت و خط

عربی برای توسعه زبان و فرهنگ دری خدمت نمود و در طی دو قرن زبان جدید دری آن قدر انکشاف نمود که در قرن نهم و عهد دولت صفاری افغانستان در مقابل زبان فایق عربی برکشیده شد، از آن بعد، تمام دولت‌های افغانستان و مردم افغانستان اعم از دری زبانان و ترکی زبانان، حامی و ناشر جدی زبان و ادب دری در داخل و خارج کشور گردیدند و بعدها پشتو زبانان افغانستان در ساحه هندوستان نیز عین روش را در ترویج و ترقی زبان دری معمول داشتند. اصلاً تعلقات افغانستان و هندوستان از ازمئه متقدمه موجود بوده است. چندین هزار سال پیشتر سرودهای ریگ‌وید (قسماً) با ادبیات قدیم سانسکریت از افغانستان - توسط آری‌های مهاجر - به هندوستان رفته و به تدریج در هند و لهجه‌های آن تأثیر کرده است، البته باز وقتی رسیده که افغانستان این زبان قدیم را با دین بودائی یکجا از هندوستان گرفته و در عوض، آئین آفتاب‌پرستی را مثل صنعت‌گریکو باختری به هندوستان داده است. در قرون وسطی این تأثیر و نفوذ متقابل بین هر دو کشور توسعه یافت، دین اسلام با زبان و ادب دری افغانستان توسط دولت غزنوی در هندوستان داخل شد و این تنها یک عملیه نظامی نبود بلکه کاروانی از علماء و ادبای افغانستان [۱] در عقب خود داشت. این است که هزار سال پیشتر لاهور مرکز فرهنگی افغانستان قرار گرفت و تألیفات علی‌هجویری غزنوی در همین جا به میان آمد و بیرونی از همان کشور فرهنگ و ثقافت هندوستان را به دنیای بشری معرفی نمود و به واسطه ترجمه اقلیدس و مجسطی و رساله اسطرلاب در هندی، هندوستان را به معارف اسلامی متصل ساخت. شعرای افغانستان هم چون عسجدی و فرخی ادب دری را در آن کشور داخل نمودند و اشعار مختاری و مبارک‌شاه در شهرهای هندوستان طنین انداخت.

از قرن یازده تا شانزده در طی پنج صد سال زبان و فرهنگ افغانستان در کشور بزرگ هند به سیر خود ادامه داد. خصوصاً حمله و تخریبات چنگیزخان در افغانستان سبب شد تا بقیه‌السیف رجال علمی و سیاسی و نظامی افغانستان به هند هجرت نمایند و در آن جا استعداد و لیاقت خود را در سایه دولت‌های اسلامی در رشته‌های فرهنگی و سیاسی به کار اندازند. در طی این دوره بهاء‌الدین اوسی، امیر روحانی، منہاج‌السراج جوزجانی، شیخ عثمان ترمذی، حمزه اسفراینی، کاشف‌هروی، محمد عوفی و غیره همه ناشرین زبان و ادب افغانستان در هند بودند. فیروزشاه تغلقی مصمم شد که کتابخانه جالانگهی نکرکوت (هزار و پنج صد کتاب داشت) را از هندی بزبان دری

ترجمه نماید.

کتاب دلایل فیروز شاهی، تاریخ فیروز شاهی و فتوحات فیروز شاهی از اعزالدین خالد خانی و ضیاءالدین برنی و خود فیروز شاه در همین عهد تألیف گردید. در دوره سکندر شاه لودی زبان و خط دری در هند توسعه بسیاری پیدا کرد، سکندر شاه خود با تخلص گلرخی در دری شعر می سرود، و فرهنگ سکندری نیز در همین دوره نوشته شد. غازی خان پسر دولت خان لودی حاکم پنجاب کتابخانه قلعه «ملوکت» را تأسیس کرد و در کشمیر سکندر شاه کشمیری خود شعر دری می سرانید و دانشمندانی چون سید محمد همدانی صاحب شرح شمسیه، سید محمد خاوری صاحب خاورنامه و قاضی سید محمد حسین و میر سید محمد صاحب کتاب تنویر همه در راه نشر فرهنگ اسلامی و ادب دری خدمت می نمودند. سلطان زین العابدین در کشمیر کتابخانه تشکیل کرده و کتب مهابهارت و راج ترنگنی را از هندی بزبان دری درآورد و آثار دری را در کشمیری ترجمه کرد. این بسط زبان و ادب و فرهنگ دری در هندوستان، آن کشور را کانون تازه زبان فرهنگ دری بساخت و زبان دری برای چند صد سال زبان ادبی و رسمی هندوستان قرار گرفت.

دولت بابر به هند که جانشین دولت‌های افغانستانی گردید هم این روش را با جدیت تعقیب کرد، پس طبیعی بود که در عقب امیر خسرو دهلوی و صدرالدین زکریا و خواجه حسن دهلوی و سعد سلمان لاهوری و فریدالدین دهلوی و تاج الدین عراقی و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیارالدین باغی و سراج ساوه‌ای و باقی خطیب و امیر حسن سنجری و صدرالدین عالی و حمید راجه و شهاب الدین صدرنشین و فخرالدین نافله و شهاب الدین خطیب و فخری غواص و مظهر گجراتی و شهاب الدین بدوئی و غیره، دانشمندان دیگری به وجود آمدند؛ چون ابوالفضل صاحب آئین اکبری، نظام الدین احمد هروی صاحب طبقات اکبر شاهی، امر ناتهه صاحب ظفرنامه رنجیت، و ده‌ها نفر مؤلف و شاعر مشهور دیگر. میرزا عبدالقادر بیدل از مشهورترین شعرای دری زبان هندوستان است که او به تنهایی می تواند تاریخ ادب دری هندوستان را تشکیل کند، البت سيطرة استعماری اروپائی‌ها در هندوستان از قرن هجدهم به این سو توانست که زبان و ادب دری را مثل استقلال ملی هند از سرحدات آن

کشور براند و جایش را به زبان انگلیسی سپارد.

چون در افغانستان آن روز کاغذ - که در اوائل از کشور چین وارد می شد و بعدها از ماوراءالنهر مخصوصاً سمرقند وارد می گردید - زیاد و ارزان بوده و یک تخته آن دو درهم قیمت داشت و نساخ اجیر هم فراوان بود و مزد کم می گرفت، لهذا فرهنگ و ادب کشور نسبت بدوره قبل از اسلام در دائره وسیع تری سیر می نمود، در قرن دهم آثار علمی و ادبی بیشتری بوجود آمد و در قرن یازده و دوازده سرعت این انکشاف بقدری بود که افغانستان از نظر زبان و ادب در صف اوّل کشورهای پیشرفته جهان قرار گرفت و در شهرهای مرکزی و پایتخت کتابخانه های موجود شد و دولت های سامانی و غزنوی و متعاقباً سلجوقی و غوری و خوارزمی در راه ترقی زبان و ادبیات دری خدمات شایانی انجام دادند، با آنکه زبان علمی و بین الاسلامی کلیه کشورهای مسلمان عربی بود، و آثار علمی علمای افغانستان هم در زبان عربی نوشته می شد، حتی دبیران و شعرای افغانستان قسماً در انشاء و ترسل و شعر عربی خود سرآمد و مشهور بودند از قبیل بشار بن برد تخارستانی و امیر عبدالله طاهری و ابوالفتح بستی و حسن میوندی و غیره، معهذا زبان دری نه اینکه استقلال ادبی و رسمی خود را از دست نداد، بلکه قدم بقدم به راه علمی شدن پیش رفت، هکذا تصوف و عرفان اسلامی نقش زیادی در ادب دری بجا گذاشت و با چهره جذابی در نظم و نثر دری تجلی نمود.

این است که در رشته های دینی و ادبی و تاریخی و جغرافیائی و حکمت و عرفان و غیره کتب و آثار گرانبائی بمیان آمد از قبیل عجایب البلدان بلخی شاهنامه های نثر و نظم ابومنصوری و مسعودی مروزی، تراجم تفسیر و تاریخ طبری، حقایق الادویه هروی، حدود العالم جوزجانی، مسالک الممالک برونی، تواریخ بیهقی و گردیزی و سیستانی، دانشنامه ابن سینا، التفهیم برونی، ترجمه کللیله و دمنه، کشف المحجوب غزنوی، مقامات حمیدی بلخی، چهار مقاله عروضی، سفرنامه وزاد المسافر و وجه دین ناصر خسرو، حدایق السحر و طواط، سیاست نامه نظام الملک و غیره. و اما آثار منظوم دری نه بقدریست که بتوان در این جا همه را نام برد، مکرر گفته اند که در دربار غزنه ۴۰۰ نفر شاعر زندگی می کرد و اگر این فرض قبول شود می توان گفت در آن روزگاران هیچ پایتختی در جهان مثل پایتخت افغانستان مجمع شعراء نبوده است.

چیز واضح این است که به اندازه دولت غزنوی مخصوصاً زمان سلطان محمود و مسعود کمتر دولتی در جهان از شعراء تقدیر می‌کرده است، اولین ملک الشعراء زبان دری عنصری بلخی در زمان محمود، ظروف طلا و نقره در خوان خود استعمال می‌کرد و زبینی شاعر یک بار فیل مسکوک نقره (یک میلیون درهم) از طرف سلطان مسعود صله می‌گرفت، پس بعید نیست در عصری که پول و دارائی در دست طبقه حاکمه متمرکز بود، در هر جایی از آسیای وسطی اگر شاعری می‌بود به این دربار رجوع می‌نمود. مشاهیر شعراء دری از عهد حنظله بادغیسی تا قرن سیزدهم، دقیقی و عنصری بلخی، فرخی سیستانی، سنائی غزنوی، اسدی و خیام و انوری و ظهیر و غیره است که در رأس همه شاعر بزرگ رزمی جهان فردوسی طوسی (۱۰۶۸) قرار دارد. افغانستان از قدیم دارای اشعار حماسی بود که به تدریج روح دینی در آن داخل شده رفت و فداکاری در راه خدا و دین توصیه گردید و روی هم‌رفته ادب افغانستان از عهد اویستا به بعد بر پایه عشق و عفت و احسان و شجاعت و خدا و امید قرار دارد، در حالی که مکتب عرفانی در بین آن به شکل «جمله معترضه‌ئی» واقع شده که از فنا و تحقیر حیات سخن می‌زند. در هر حال از آغاز اسلام تا دوره غزنوی در طی پنج قرن هر قدر زبان دری منکشف‌تر می‌گردید، بیشتر لغات عربی را قبول می‌کرد و از حالت سادگی و ایجاز در نثر به تکلفات و صنایع بدیعه نزدیک‌تر می‌شد تا جایی که بالاخره جمال اسلوب بر کمال معنی پیشی گرفت و سبک خراسانی بسوی سبک عراقی لغزیدن آغاز نمود و ذوق تنوع و ابتکار در بستن مضامین و تشبیهات تازه و کنایات و استعارات بدیع، پایه سخن‌وری شد، اما معانی عرفانی و فلسفی و منطقی نیز در منظومات دری جا گرفت و زبان غنی و توان‌گر شد.

و اما هنر این دوره افغانستان که حاصل تکامل پنج قرنه این کشور بود و آثارش در طی دوره تحمل حادثات سوء تاریخی - چون تخریبات خصوصی علاء الدین جهانسوز و تخریبات عمومی چنگیزخان و ضربت آخرین امیر تیمور گورگان - تقریباً به کلی نابود گردیده و کلیه علائم معماری و حجاری و فلزکاری و نقاشی از بین رفته است، معهذاً مقادیر خیلی از آن که در روی زمین باقیمانده و یا از زیر زمین مکشوف گردیده است با تذکرات تاریخی و اشارات شعری مورخین و شعراء افغانستان هزار سال پیشتر دست بهم داده و اینک منظره کوچکی که قیمت بزرگی دارد بنمایش می‌گذارد. از آن جمله است: طاق مشهور بست، خرابه‌های چشت و لشکرگاه و شهر غلغله بامیان، مناره‌های

غزنین و دولت آباد، مناره جام و مسجد هرات، آثار مرمرهای حکاکی شده، گچ‌بری‌های قصور، چوب‌های کنده‌کاری شده، ظروف کاشی جلادار، نقاشی لشکری بازار و همچنان اطاق ظروف و اشیای فلزی موزیم کابل. این آثار نمونه از فن معماری و سنگ‌تراشی و رسامی و نقاشی و فلزکاری افغانستان را تا اخیر قرن دوازدهم نشان می‌دهد و تصاویر سفالی از عهد سامانی و میناتورها که از دوره عباسی بدست است و همچنان مسکوکات مختلفه در حد خود این وظیفه را انجام می‌نمایند، اگر تذکرات تاریخی و شعری مدنظر قرار داده شود سر رشته از موسیقی توسط رود و چنگ و چغانه و رقص آن دوره افغانستان هم بدست می‌آید. می‌توان گفت که در افغانستان صنایع ظریفه مثل سایر مظاهر مدنیت تا اوایل قرن سیزدهم منکشف بود، در معماری‌های عظیم، ستون و فیل پایه و طاق‌های نعلی و رواق و پنجره و گنبد بکار می‌رفت، و فیلپایه‌ها بشکل «ذوذنقه» قالب‌ریزی می‌شد، در فرش و پیزاره مساجد بزرگ سنگ مرمر و رخام بشکل مربع و مسدس و خشت پخته بکار می‌رفت، دیوارها با گچ‌بری‌های قشنگ با گل و برگ و اشکال هندسی تزئین می‌گردید، و حواشی با کتیبه‌های خط کوفی آراسته می‌شد، اطاق‌ها با گل‌های مارپیچ ملون و منقش و مذهب می‌گردید و خطوط لاجورد بکار برده می‌شد، محوطه و صدفه، زیر زمینی و حوض چه، دهلیز و اطاق، دالان و تالار، پلستر گچ و تزئین برجسته و رنگامیزی حویلی و میدان و حرم سرا و دیوارهای مرتفع و خامه معمول بود، روی هم رفته سبک معماری افغانستان بین سبک‌های معماری سایر ممالک اسلامی ممتاز و مخصوص بود.

مثلاً در دوره غزنوی که بعد از قصرهای سلطنتی مسجد طرف اعتنا بود، در کمال جمال و جلال اعمار می‌گردید، از آن جمله مسجد جامع غزنه بود که در آن سنگ‌های مربع و مسدس همه ملون و منقش و مذهب بکار رفته بود، پیزاره و فرش مسجد از سنگ رخام در مربعات منقسم و با خطوط زرین و لاجوردین مزین بود، در مقصوره مسجد سه هزار غلام درباری می‌گنجید و چندین حضیره دیگر داشت، بعلاوه مدرسه‌ئی که با جامع متصل و دارای کتابخانه معظم بود. مساجد آن قدر عظیم بود که بعضاً گنهایش چند هزار نفر داشت و مقصوره‌ها و حضیره‌های متعددی را دارا بود، ایوانهای وسیع و مناره‌های بلند و گنبد در معماری مروج بود. همچنین رسامی و نقاشی در افغانستان آن روز پیشرفته بود و اغلب عمارت، بزرگ در داخل خود روی دیوارها و سقف با مجالس بزم و

میدان‌های رزم زنان و مردان مصور و منقش می‌گردید. بعضاً تصاویر رجال و غلامان درباری به جسامت طبیعی انسان مرتسم بود که موزه و قبای گلدار و کمر بند و دستارشان تا هنوز مشخص و روشن است، از این هم هویدا است که در افغانستان مخصوصاً در دوره غزنوی فن نقاشی بکمال رسیده بود و نقاشان هنرمندی در مملکت وجود داشت. هکذا صنعت فلزکاری آن دوره افغانستان پیشرفته و زیبا و نفیس بود. موسیقی افغانستان منکشف بود و آلات چنگ و رود و دف و تار و طبله و توله و تنبور با رقص و آواز خوانی معمول و طرف توجه دولت و مردم قرار داشت، سرایندگان و راقصان زنانه و مردانه در دربار و حرم و مجالس رجال عالیه و هم در شهرهای مملکت موجود و مشغول بودند. این ذوق بدیع مردم گرچه ضربت سختی از چنگیزخان در قرن سیزدهم برداشت ولی بکلی نمرد و باز در قرن چهارده تا شانزده مدرسه میناتوری هرات بمیان آمد.

تعلیم و تربیه :

افغانستان قبل از دوره اسلام تعلیم و تربیت مخصوص بخود داشت که نتیجه اوضاع اجتماعی یعنی مؤثرات سیاسی و اقتصادی و مذهبی و محیط بود، همچنین ترکناز برادران تورانی و چادر نشین آسیای مرکزی در افغانستان با تعالیم مذهب زرتشتی - که بر پایه زراعت و مالداری و شهرنشینی و هم مجادله بین اهورا مزدا و اهریمن یعنی روشنی و تاریکی یا خیر و شر استوار بود - مردم را به سلحشوری و جنگ معتاد می‌ساخت، پس تعلیم و تربیه مردم که در اخلاق و شخصیت آنان مؤثر بود، فعالیت و کار، ورزش و سواری را با پاکی و خیرخواهی تأیید می‌کرد و مردم عقیده به بهشت و دوزخ داشتند، تأثیرات سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ملل متنوعه از قبیل هند و ایران و توران و یونان هم در تعلیم و تربیت قدیم مردم افغانستان - که در سر چهارراه آسیای وسطی قرار داشتند نقش و گاهی هم نقشی متناقض داشت.

در دوره اسلام تعلیم و تربیه در افغانستان تجدید شد و تعلیم و تربیت اسلامی جای تعلیم و تربیت قدیم را گرفت، اما این تعلیم و تربیت در چوکات عمومی مثل فرهنگ تابع دیانت بود و افکار فرد از تقلید و تقیید اطاعت می‌کرد، انقیاد چشم پت از مؤسسات سیاسی و مذهبی امر حتمی بود، همچنین قناعت بر سرنوشت محتوم و غیر قابل تغییر اثر عمیقی در روح جامعه بجا می‌گذاشت، و این طریقه با تربیت حقیقی که

هدف آن وارد کردن تغییر در فکر و نفس و رشد سالم و هم آهنگ استعداد‌های موجود در نهاد آدم است منافات داشت، زیرا تعلیم و تربیت می‌خواست که مردم در تفکر نسبت به سیاست خودشان را مجاز و مستحق ندانند بلکه تفکر و اشتغال به امور سیاسی را حق آسمانی رئیس دولت بشمارند، همچنین در امور قضائی حق تفکر را از مردم سلب کرده عقیده تسلیم و رضا را در نفوس راسخ می‌ساخت.

حس بدیعی و زیباپسندی مردم هم در بین چهار چوبه این تعلیم و تربیت محبوس بود، زیرا دیگر زشتی و زیبایی اشیاء فرمایشی بود و این فرمایش ذریعه امر و نهی بنام حلال و حرام انجام می‌گرفت، لهذا فن هیکل تراشی و نقاشی از نوع جاندار مخصوصاً انسان طرد می‌شد، اما نباتات و نقوش بی‌جان خوشبختانه مأمون می‌ماند، این تعلیم و تربیت شقاوت حیات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی را امر مقدر می‌دانست و جامعه را با تسلیم و رضای نامحدود بشکل تماشاگر غیر ذی‌مدخل نگه می‌داشت، اما مقام مؤثر و مختار را در سرنوشت مجامع، بدو قوه متحده اداری و روحانی می‌بخشید، معهدا این تعلیم و تربیت که بیشتر بر پایه‌های رسوم جامد و القآت روحانی تکیه می‌کرد نمی‌توانست از تأثیرات محیط اجتماعی و اقتصادی که ملت را احاطه کرده بود تأثیر شدیدتری در سرنوشت مردم داشته باشد.

تعلیم و تربیت آن روز افغانستان موجب توقف توده‌ها در یک حال و لهذا سبب عدم ترقی بود، زیرا تربیت عمومی در عمل ارائه طریق پیدا کردن مایحتاج و در نظر دانستن مراسم مذهبی و اعیاد و شرح حلال و حرام بود. در هر حال تعلیم و تربیه در افغانستان «القائی» بود و به اساس تخویف و تنبیه بعمل می‌آمد، این تعلیم و تربیت بواسطه خانواده، دکان، بازار کارگاه‌های حرفه‌ای، مدارس، مساجد، خانقاه‌ها، مجامع و عظ دربارها و دوائر دولتی عملی می‌شد، هم بشکل سمعی و هم بشکل عملی و هم بشکل نظری، پدر در خانواده، واعظ در بازار و مسجد، استاد در دکان و کارگاه، معلم در مدرسه، مرشد در خانقاه، دربار در مورد اشراف، دوائر دولت در مورد محاسب و منشی این همه وظائف تعلیم و تربیت را ایفاء می‌نمودند. با این تفاوت که تربیت سمعی در خانواده، دکان، بازار و مسجد همه مبنی بود بر تفهیم فرایض و احکام شرعی و حفظ ادب در برابر بزرگان و اطاعت از دولت و روحانی و تسلیم و رضا در برابر حوادث و

حتمی شناختن تفاوت‌های زندگی (فقر و ثروت، عزت و ذلت، عدل و ظلم) و صبر و سکون در مقابل بلاها و محن اجتماعی و داشتن امید تلافی در حیات اخروی. در دکان و کارگاه تربیت عملی بود و شاگرد پیشه و صنعت می‌آموخت، دربار تربیتگاه عملی اشراف بود که در آن جا آداب و معاشرت و تشریفات درباری و رموز اداری و رسوم مخلوق پرستی می‌آموختند، همچنین دواپر رسمی شاگردانی در انشاء و حساب و دفترداری و غیره تربیه می‌نمودند که بعدها در اداره کشور سهیم می‌شدند، حساب و حسن خط و ادب دری و عربی در نزد ایشان معیار لیاقت بود، خانقاه هم مدرسه مهمی بود که مراد و مرشد مرید را از تنگنای قیود عنعنه و رسوم معمول و تعصب مذهبی و زهد خشک می‌رهانند، و بطرف نیکوئی و احترام عقیده فرد رهنمونی می‌کرد، ولی از طریق تخیل و جذب و دوری از عمل که این خود صرف نقش تسلی و تخدیر را می‌باخت.

و اما تعلیم و تربیت نظری که در مدارس و مساجد بعمل می‌آمد، در مرحله عمومی و ابتدائی آموختن سواد دری و خواندن قرآن و عقاید و شرح حلال و حرام را هدف قرار می‌داد و در مرحله دوّم یعنی تحصیلات بلندتر - تا وقتی که انحطاط فرهنگی آغاز نگردیده بود - نصاب تعلیم عبارت بود از زبان و ادب دری و عربی و منطق و حکمت الهی و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم، تحصیلات عالی اعم از علوم معقول و منقول، همه در زبان عربی بود ولی بعد از آنکه در اثر غلبه فقهاء و متعصبین و هم حمایت دولت‌های وقت - از نظر حفظ منافع مشترک - علوم معقول مردود شمرده شد، تعلیم و تربیت عالی در مدارس و مساجد افغانستان منحصر به علوم ادبی و شرعی (فقه، حدیث، تفسیر و عقاید) و قسماً طب و نجوم گردید. اما این روش در مورد طلبه عمومی منطبق می‌گردید و طبقه خواص مستثناء بودند، آنها می‌توانستند شخصاً در ردیف علوم شرعی و ادبی و قصص و تاریخ، علوم معقول را هم مطالعه کنند ولی البته مجال اظهار معقولات نداشتند. همچنین طریقه‌های تحصیل هرچه بود مخصوص شهرها و قصبات بزرگ بود، زیرا فرهنگ و تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن قدیم دیگر، تمدن شهری و طبقه مرفه و ممتاز کشور بود. اوضاع اقتصادی و سیاسی و مناسبات اجتماعی فقط می‌توانست برای تعلیم و تربیت عده محدودی مساعد باشد نه برای توده‌های کثیر مردم. البته تحصیلات نظری برای نسوان در شهرها هم نه ممکن و نه میسر بود، زیرا شدت قیود مانع فعالیت آزاد زن در خارج خانه و حرم بود. حجاب زنان اشتراک آنان را در

مجامع و مدارس حتی مساجد منع می نمود، معهداً در بین طبقه ممتاز و مرفه زنان با سواد و تحصیل کرده نیز پیدا می شد. اشراف بعلاوه تحصیلات نظری سوارکاری و تیراندازی و چوگان بازی و شکار کردن و شطرنج باختن نیز می آموختند.

روی هم رفته نتیجه تعلیم و تربیت افغانستان ایجاد یک جامعه کارکن و صابر وقانع و توکلی بود که بر اصالت سیطره دولت و رهبری روحانیون معتقد بودند و هم حوادث زندگی را ازلی و حتمی می شناختند، این روحیه بعد از استیلاي چنگیزخان در نفوس کشور راسخ تر گردید و تا هنوز باقی است، این است که توقف نسبی در یک حال مانع سرعت تکامل اجتماع گردیده و مملکت در مسیر تحول عقب ماند. این روش تربیتی در افغانستان بیشتر بغرض حفظ منافع طبقه حاکمه و مرکزیت یافتن دولت های وقت بود که تمرکز را در برابر نفوذ خارجی و سرکشی داخلی هدف نخستین سیاست می دانستند، مخصوصاً دولت غزنوی که جهت تمرکز دولت اصالت قدرت دولت را - بدون هیچ گونه قید و شرطی - عملاً در طرز تفکر مردم می کاشت، مثلاً هنگامی که سلطان محمود در سفر حربی ملتان مشغول و از پایتخت کشور غائب بود، ایلک خان افراسیابی جانشین دولت سامانی ماوراءالنهر با پنجاه هزار عسکر به بلخ و هرات حمله کرد، هرات تسلیم شد اما مردم سلحشور بلخ بدفاع برخاستند و بعد از جنگ و خونریزی شهر بدست دشمن افتاد و قسماً آبادی ها ویران شد.

محمود برگشت و دشمن را با قوت سپاه از کشور براند و مردم مدافع بلخ را زیر عتاب قرار داد که چرا مثل هرات تسلیم به دولت خارجی نشدند و دست به شمشیر برده اند، زیرا جنگ وظیفه دولت و سپاه است نه وظیفه رعیت، پس امر کرد تا ترمیم مجدد خرابی های وارده را بر دوش خود بگیرند. این روش و آموزش برای ظهور روح استقلاللی مردم شکست ناپذیر افغانستان زمینه تجلی نمی گذاشت مگر در جای که دولت اسلامی و یا شریعت اسلام جایز می شمرد و آن هم در مقابل غیرمسلمان بود. چنانچه در قرن سیزدهم و حمله چنگیز خان این خاصیت مردم افغانستان قویاً ظهور نمود و در حالی که قدرت دولتی سقوط کرده بود در سرتاسر کشور مردم برخاستند و خون را در راه دفاع از وطن و دین مثل آب ریختند، مقاومت و رشادت مردم افغانستان در برابر قوای عظیم استیلاگر بدرختی عظیم الجثه ئی می ماند که تا طوفان باد از ریشه آن را

نکند از روی آن عبور کرده نتوانست، در حالی که قوت‌های غیر مقاوم در مسیر چنگیزخان مثل نهال نازکی خمیدند و طوفان باد از روی آنها گذشت و بدون آن که از ریشه برآمده باشند، لهذا مجدداً سر برداشتند و راه تکامل را تعقیب کردند.

هفت صد سال بعدتر از چنگیز خان باز مردم افغانستان با چنین امتحانی مقابل شدند و آن عبارت از هجوم دولت برطانیا در افغانستان بود، این بار نیز مردم افغانستان (در حالی که دولت تسلیم و منقرض شده بود) برای دفاع از وطن و دین برخاستند و دو بار آن امپراتوری مقتدر جهان را از مملکت خویش برانندند، و این خاصیت مردم افغانستان را استعمار خارجی «جنون مذهبی» نام نهاد. همچنین در مجادلات داخلی، و یا در مقابل ملل مسلمان، فتوی اهل شرع مدار اعتبار بود. با آن هم گاهی مواد منفجره از نظر مفاد مادی آن قدر در نفوس مردم متراکم می‌گردید که به شکل عاصیانه و علی‌الرغم مانع مذهبی منقلب می‌شد. در هر حال تعلیمات نظری افغانستان مخصوصاً در شهرهای بزرگ و مدارس بزرگ - که دارای موقوفات عظیمه و حجره‌های لیلیه برای طلاب مسافر بود - توسط فضلاء و دانشمندان عصر به عمل می‌آمد و در راه تحصیل و تعلیم گروه‌های مختلف، قانون سد نمی‌کشید و همین آزادی تعلیم بود که در طی پنج قرن تعداد زیاد عالم و دانشمند بوجود آمد و استعدادهای بزرگی از مردم ظهور نمود، در حالی که در اروپا قرون وسطائی سواد مخصوص کلیسا بود و شاهان و نجبا اغلب سواد نداشتند، در قرن دوازدهم و سیزدهم فیودال اروپا غیر از امور جنگی شغلی نداشت و فرهنگ و سواد را به هیچ می‌شمرد گرچه در قرن یازدهم ادب حماسی و شهری تازه بوجود آمده بود. فقط در قرون وسطی بیزانس قدیم - شامل شبه جزیره بالکان [بالکان] و آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و جزائر شرق مدیترانه - مترقی و باقی بود و بس. اسلاوهای غربی در قرن نهم و روسیه در قرن دهم بود که مسیحی شدند و دارای الفبا و سواد خوندان و نوشتن گردیدند. همین تفاوت عظیم در زندگی شرق اسلامی و اروپای آن روز بود که چشم حرص و آز فیودال و تاجر اروپا بسوی تجمل و تمدن مشرق دوخته شد و بالاخره جنگ‌های صلیبی را بمیدان کشید که دو صد سال طول یافت، گرچه اروپا از این جنگ‌ها به استثنای قتل و غارت و تاراج شهرهای انطاکیه و قسطنطنیه، آن هم بشکل وحشیانه‌ئی استفاده قاطع نظامی کرده نتوانست ولی باتمدن و فرهنگ اسلامی آشنا شد و این اسباب ابتباه و الهام غرب برای یک جنبش نوین در آینده گردید.

در هر حال تعلیم و تربیت در افغانستان با اصول تربیت یونان قدیم فرق داشت به این معنی که یونان بیشتر روح تفوق جوئی فرد را تقویه می نمود در حالی که آموزش اسلامی افغانستان، فرد را مقید و تابع اجتماع قرار می داد تا جائی که مؤسسات سیاسی و روحانی «سایه آسمانی» محسوب می شد، و اطاعت کورانه، آزادی فرد را معدوم می نمود. این تعلیم و تربیت در افغانستان در طرز تفکر مردم مؤثر بود و به تدریج در نفوس مردم راسخ و مانوس شده می رفت. این طرز تفکر که از ابتدا گرایش به طریقه اشعریه داشت بمرور زمان ماهیت طریقه «جبریه» پیدا کرد و لهذا اتمام حوادث اجتماعی که فرد را محکوم خود می ساخت - اعم از ظلم و فقر و مرض و قحط و شکست و امثال آن - همه امور مکتوب و مقدر، تلقی می شد جاه و جلال و غنا و ثروت و حکمرانی و آقایی عده را «خدا داده» محسوب کرده و فقر و مظلومیت و محرومیت ها را نتیجه «شامت عمل» و «خدا گرفته» می دانستند، این عقیده مقتضی آن بود که مردم در برابر هر بی عدالتی و مظالم، تماشاجی و صابر به استبداد و در مقابل هر بدبختی و فلاکت راضی و شاکر. این است که ظالمین و اقویا در استبداد و استثمار با غرور و اطمینان و استکبار آزادی عمل داشتند، صبر و شکر و رضا با قناعت به اوضاع موجود هم مردم را در حالت انجماد و سکون میخکوب نگه می داشت و هنوز هم نگه می دارد. از دیگر طرف مردم آن زمان با فقر و تنگدستی در زندگی به نظافت مایل و به غسل و پاکی متمایل بودند، در عزا و سرور و خیر و شر شریک همدیگر و بشکل دسته جمعی معاون با همی شمرده می شدند، جوانمردی و احسان شناسی با قهرمان پرستی از خصایص آنها بود، و با آنکه بی سواد بودند به علماء و دانشمندان و روحانیون احترام می گذاشتند.

انحطاط فرهنگی :

مقدمات انحطاط فرهنگی افغانستان مثل اکثر ممالک اسلامی از قرن یازدهم چیده می شد و تا قرن دوازدهم صفوف فقهاء و متعصین در طی جنگ های سه صد ساله افکار و عقاید با علمای معقول و فلاسفه، بالاخره قوت [قوت] الظهیری از دولت های جدیدالاسلام و چادرنشین قدیم از قبیل غزنوی و سلجوقی و خوارزمی یافتند، این دولت ها با خشونت می داشتند و تعصب مذهبی در نفس آنها در حالت مد، بود

نمی توانستند وسعت نظر دولت های سابق کشور را در مورد علوم عقلی و فلسفی داشته باشند، لهذا به حمایت فقهاء و اشعری ها و متعصبین برخاستند و سنگر جنگی آنان را در مقابل عقل و منطق استحکام بخشیدند.

این است که علوم عقلی و علماء زیر ضربت های شدید و متوالی قرار گرفتند و فلسفه و علوم اعم از ریاضی و طبیعی و هیئت و شیمی همه ضد شریعت اسلامی محسوب شد. پس علوم و فلسفه بنام «علم تعطیل» مشهور و منفور گردید، تنها بعضی اجزای ریاضیات و طب - آن هم نظر به احتیاجات محسوسی طبقه عالیه - قبول شد. به این ترتیب مدارس افغانستان به تدریج از تدریس فلسفه و علوم عقلی محروم شده می رفت تا جایی که غیر از علوم شرعی و علوم ادبی و طب و قسماً ریاضی و نجوم چیز دیگری بطور آزاد تدریس نمی شد. فلاسفه و علمای معقول کشور هم اغلب به کفر و زندقه و الحاد منصوب و متهم می گردیدند، و فرقه های متکلمین و معتزلی و قرمطی و اسمعیلی یکی پی دیگری تا قرن دوازده از صحنه اجتماعی و علمی جاروب می شدند، و عین این وضعیت در ایران و ماوراءالنهر هم موجود بود. در حالی که در بین النهرین مدت ها پیشتر از افغانستان، این ارتجاع علمی بمیان آمده بود، حتی عرفاء و صوفیون هم مثل فلاسفه و علمای معقول در کشورهای اسلامی طرف خصومت و هجوم فقهاء و متعصبین قرار داشتند.

پس فلسفه در افغانستان رو به نابودی گذاشت و از مقام پیشین تنزل نمود، و آزادی که مستلزم نشو و نما فلسفه بود دیگر در دولت های متحجر و مستبد وجود نداشت، حتی فلسفه، خطر دولت و دین تلقی می گردید و این خود دلیل انحطاط فکری کشور بود. این است که دانشمندانی که از این بعد پیدا شدند کارشان منحصر بر اقتباس کتب قدماء ماند و عصر شرح ها و حاشیه ها بر آثار متقدمین فرارسید و ابتکار محال شد، کلام مثل فقه باقی ماند ولی متزلزل بود، فقه نیز مکتفی بهمان روش تقلیدی بود و تصوف و عرفان مثل کلام بعدها در حالت تزلزل جایش را به عرفان منفی تری رها کرد، شعر زنده و مشوق هم می رفت که به اشعار افسرده کن و یا مدح و تملق معلق تبدیل شود، البته منطق در حدود احکام شریعت متداول ماند ولی دیگر توجه به مباحث طبیعی و فلسفی کم می شد و به اخلاق توجه بیشتر می گردید.

فصل نهم

هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان

(قرن ۱۳ میلادی)

یکم: صاعقه چنگیز

دوم: تلاش مردم برای زندگی دوباره ملوک کورت

یکم

صاعقه چنگیز خان

مغل‌ها:

مغل‌ها در مغلستان زندگی چادرنشینی داشتند و در طوائف متعددی منقسم می‌شدند. مشهورترین این طوائف تاتار، قنقرات، اویرات، ارلاد، جلایر، کرائیت و نایمن بود. یک طایفه کوچک دیگر از مغل «بورجیقین» نام داشت که بواسطه ظهور چنگیزخان در این طایفه بعدها شهرت بیشتر حاصل کرد. طوایف مغلی مثل ترکان شرقی که در پهلوی چین افتاده بودند، بیشتر به آن مدنیت قدیم دیده دوخته بودند در حالی که ترکان غربی زودتر دین اسلام پذیرفته و به حیث مدافع اسلام به دنیای عرب بحر الرومی نگاه می‌کردند. راه‌های تجارتمی بین چین و افغانستان و هندوستان و ماوراءالنهر و ایران - یعنی شرق و غرب - هم از بین ممالک ترک و مغل عبور می‌کرد. پس مطالعه ثروت و تجمل کشورهای اسلامی و چین می‌توانست انگیزه برای حمله ترک و مغل در این ممالک باشد. شهرهای مغل در آن وقت عبارت از چادر و خرگاهائی بود که به مقتضای فصل و هوا و ضرورت به چراگاه توسط عراده به سهولت از یک جا بدیگر جا منتقل می‌گردید. طوایف خانه بدوش مغل - تا ظهور چنگیزخان - بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست‌باب با ترک‌ها و ختنی‌ها بودند.

پوشاک‌شان پوست و خوراک‌شان گوشت حیوانات صحرا و لیبیات بود زیرا این‌ها زارع نبودند و به شکل قبایل مالدار متفرق و متخالفی، زیر ریاست رؤسای متعددی زندگی می‌کردند. رؤسای طوایف از سامان تجمل فقط رکاب آهنین داشتند. اما قشر

اشراف با داشتن صدها و هزارها مال مواشی در بین مردم چویان و خانه بدوش خود ممتاز بودند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند، در بهار و تابستان در آب جاری نمی‌نشستند و حیوان را ذبح نکرده بلکه سینه می‌شکافتند و طلا را می‌شناختند ولی با ظروف طلا و نقره آب بر نمی‌داشتند، استحمام نمی‌کردند و لباس شسته را به زعم آن‌که رعد و برق زیاد می‌شود در صحرا نمی‌گستردند، خانه برق رسیده را نیز برای سه سال از خیل بیرون می‌راندند تا داخل اردوی خان شده نتوانند. سواران مغل و اسپان‌شان در گرسنگی و تشنه‌گی متحمل و در سفرهای دور مقاوم بودند. این‌ها مجرمین را سخت مجازات می‌کردند.

در بین مغل‌ها ازدواج محدود نبود، مخصوصاً برای خان‌های بزرگ. چنگیزخان بعد از مرگ در حدود پنج صد زن از خود به میراث گذاشت که جزء دارائی او به فرزند جانشینش منتقل گردید. مغل‌ها مثل ترکان سوار کار ماهر و تیرانداز قابلی بودند. کمان‌های کوتاه و دراز آنان تا فاصله سه صد، چهار صد متر تیر می‌انداخت، اسلحه بیشتر آنها تیغ یکدمه و خنجر بود. منجنیق آتش‌انداز که توسط چهار پای حمل و نقل می‌شد، بزرگترین اسلحه مغل محسوب بود. همچنین پادشاهان ختای (در شمال چین) از ایشان باج می‌خواست.

در هر حال قبایل مانچو و مغل و ترک، آسیای شمالی و مرکزی را بین خود تقسیم کرده بودند: قنقرات‌ها و تاتارها در سواحل راست رود «ارگون» زندگی می‌کردند. قبیله برجیقین (چنگیزخان از همین قبیله بود) بین رودخانه «کرولن» و «اونون» سکنا داشت. در سواحل «انگوا» قبایل اریعه و هم نژاد تیجی قوت، جو یارات، ارلات و جلایر (این آخری خون ترک را هم جذب کرده بود) زندگی داشتند. در سواحل شرقی «بایکل» طایفه «مرگوت» - که از اختلاط مغل و مانچو بمیان آمده بود - حیات بسر می‌بردند و در سواحل غربی آن مغل‌های الوت مستقر بودند. بطرف جنوب بایکل از کوه‌های کنتی تا دیوار چین قلمرو دولت «کریت» کشیده می‌شد که قوی‌ترین سایر طوایف بوده و بر عکس ادیان طوایف دیگر، متقلد دیانت عیسوی بودند. و «نایمن‌ها» بین اورخون علیا و التائی کبیر با مذهب نسطوری عیسوی بسر می‌بردند. در جنوب غربی نایمن‌ها ترکان اویغور زندگی می‌کردند. ترکان اویغور در قرن هشتم از کوه‌های قراقرم به ترکستان

شرقی مهاجرت کرده و آنجا را از طوایف تخار ضبط و به تشکیل دولتی پرداختند. چون این‌ها در سر راه‌های تجارتهای افغانستان و چین و ماوراءالنهر قرار داشتند بزودی از زندگی و تمدن مردم این مناطق متأثر شدند و از مبلغین عیسوی و هم بودائی و زرتشتی افغانستان و مانوی‌ها اقتباساتی نمودند، مهمتر از همه قبول کردن خط سریانی بود. اویغورها پیرو مذهب مانوی بوده بعدها بودائی و قسماً مسیحی شدند و پس از گرفتن الفبای سریانی ایشان در سر تمدن ترک و مغل قرار گرفتند. این‌ها و طوایف قرلق - که در ساحل مجرای سفلی رود تارم می‌زیستند در وقت ظهور چنگیزخان - هر دو فاقد اعتبار سیاسی و تابع حکومت قراختائی کاشغرستان شمرده می‌شدند و این همان حکومت مقتدری بود که در اوایل قرن دوازده تشکیل و تا اوایل قرن سیزده عمر نمود و تمام قبایل ترکستان شرقی و ترکستان غربی پادشاه قراختائی را «گور خان» یا شهنشاه خودشان می‌شناختند، پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغرستان بود. مردم کاشغرستان قسماً مسلمان و قسماً بت‌پرست و ترسا بودند ولی ضعیف، داخلی با توطئه دولت خوارزمشاهی، و خیانت کوچلوک خان نایمن داماد گورخان، دولت قراختائی را منقرض و جایش را به کوچلوک داد تا با حمله چنگیزخان مقابل شد.

همچنین در قرن دوازدهم - مقارن ظهور چنگیزخان - کشور پهناور چین بین دو حکومت رقیب منقسم بود: چین شمالی مربوط به مانچوها و پایتختش بیگنگ بود که از بیگنگ تا کایفونگ به عنوان «کن» یا «پادشاهان طلا» فرمان می‌دادند. در چین جنوبی شهنشاهی چینائی «خانواده سونگ» (پایتخت آن شهر کونسی) مستقر بود. در سرحدات غربی این دو حکومت دسته‌جات تبتی و تانگوت قرار داشتند.

و اما ممالک اسلامی در آسیای وسطی و آسیای قریب - مقارن ظهور چنگیزخان - شکل ذیل را داشت: کشورهای ماوراءالنهر و افغانستان و ایران جزء قلمرو شهنشاهی مقتدر خوارزم بود، که در زیر فشار استبداد زندگانی ناراضی داشتند. در ماورای دریای سند (سند و ملتان)، ناصرالدین قباچه غوری و در هند متوسط سلطان شمس الدین التتمش غوری در رأس دولت‌های مستقلی قرار داشتند که فقط در داخل قشر وسیع خویش مشغول و از سایر ممالک اسلامی جدا افتاده بودند. آسیای صغیر دارای دولت سلجوقی قدیم بود که پادشاهان آنجا اغلب با جنگ‌های صلیبی اروپائیان دست و گریبان

بودند. کشور شامات و مصر در دست شهزادگان و شاهان ایوبی بود که بعلاوه نفاق‌های داخلی مثل سلجوقی‌های آسیای صغیر با هجوم صلیبی‌ها دچار می‌شدند.

اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی اروپای قرون وسطی را تا قرن یازدهم بشکلی درآورده بود که تاجر به غرض اخذ سود، و اشراف و فیودال برای حصول زمین و ثروت، و دهقانان گرسنه و سرکوب شده برای رهایی از ظلم سنیور و یافتن لب نانی همه چشم به ثروت مشرق زمین دوخته بودند، کلیسا نیز در سر این همه قرار داشت که تخلیص اورشلیم را از دست مسلمانان بهانه جدال می‌گرفت، این است که پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ در اجتماع روحانیان و فیودالان و دهقانان در کلرمونت فرانسه تقریری کرد و همه را برای رهایی اورشلیم از چنگ مسلمانان تشویق به جنگ نمود و خاطر نشان کرد که غنایم گران‌بهایی در انتظار آنان است و دهقانی که در این جنگ مقدس شرکت کند آزادی خود را بدست خواهد آورد. همچنین پاپ تمام اسقف‌ها را مأمور کرد که جنگ صلیبی را تبلیغ نمایند، این است که سپاه دهقانان نادر در حالی که نمی‌دانستند اورشلیم کجاست با زحمت زیاد تا قسطنطنیه و از آن جا به آسیای صغیر رسیدند. ولی از طرف ترکان به سختی کوفته شده و به قسطنطنیه عقب نشستند.

از آن [به] بعد قشون شوالیه‌های اروپا از راه دریا و خشکه در ۱۰۹۷ به قسطنطنیه وارد شدند و از آنجا به آسیای صغیر گذشتند گرچه این‌ها تلفات زیادی دادند، اما به فتح انطاکیه موفق شدند و تمام مسلمانان را سربریدند. آنها در ۱۰۹۹ اورشلیم را تسخیر و سکنه مسلمان را با زنان و کودکان کشتار دسته جمعی کردند و آنگاه حکومت اورشلیم تشکیل و پادشاهی از شوالیه‌ها تعیین شد. نظام فیودالی اروپا که مبنی بر فشردن شدید و صرف ساختن دهقان بود نیز در این پادشاهی تطبیق گردید و به غرض دفاع در برابر مسلمانان قلعه‌های جنگی اعمار و دسته‌جات مختلف نظامی تشکیل شد تجارت اروپا مخصوصاً ایتالیا هم با مشرق زمین گشاده‌تر گردید. مسلمانان برای راندن این مهمانان ناخواسته و پرمداغ برخاستند و ترک‌ها در سال ۱۱۴۴ «ایدس» از دست رفته را مسترد کردند. اروپائیان برای تحکیم موقع خود جنگ دوم صلیبی را در اواسط قرن دوازدهم شروع کردند اما بجائی نرسیدند. در عوض سلطان صلاح الدین ایوبی، حکومت اسلامی سوریه و بین‌النهرین شمالی و مصر را زیر پرچم خود متحد و بر ضد صلیبیان

متجاوز سوق نمود. ایوبی در ۱۱۸۷ شوالیه‌های اروپا را درهم شکست و اورشلیم را فتح و پادشاه صلیبی را اسیر نمود. اروپا برای جنگ سوم بایستاد و فریدریک اول امپراتور آلمان، فلیپ دوم پادشاه فرانسه و ریچارد اول پادشاه انگلستان با قشون زیادی رو به شرق سرازیر گردیدند. اما فریدریک در یکی از رودخانه‌ها غرق شد و پادشاهان انگلستان و فرانسه بعد از دو سال محاصره عکا را گرفتند و خودشان به اروپا برگشتند، اما اورشلیم در دست مسلمانان ماند و تسلط اروپائیان بر سوریه و فلسطین سستی گرفت، در آغاز قرن سیزدهم اروپا به جنگ چهارم صلیبی شروع نمود، ولی این بار سپاه صلیبی در عوض اورشلیم به قسطنطنیه هجوم کرد و در ۱۲۰۴ شهر را فتح و ویران و تاراج و اهالی را کشتار بی دریغ نمودند. به این ترتیب عوض امپراتوری یونانی بیزانس امپراتوری لاتین بنا نهاده شد.

بیزانسی‌ها در قسمتی از بالقان و آسیای صغیر باقی ماندند، و مردم از رفتار امپراتوری جدید متنفر بودند. بیزانسی‌ها دو باره جان گرفتند و در ۱۲۶۱ به قسطنطنیه حمله و فتح، و امپراتوری مرده بیزانس را مجدداً احیا کردند، ولی خرابی‌های وارده دیگر قابل تلافی نبود. در فرانسه و آلمان گفته می‌شد که فتح اماکن مقدسه کار گنهکاران نیست بلکه کودکان معصوم می‌توانند این کار را نمایند. پس سپاهی از کودکان در فرانسه و آلمان تشکیل و توسط کشتی‌ها به عزم فلسطین در دریا انداخته شدند، این سپاه بی‌گناه قسماً در طوفان دریای مدیترانه غرقاب فنا شدند و قسماً از طرف صاحبان کشتی در مصر به بندگی فروخته شدند، عده‌ئی که از جنوب ایتالیا عوض فلسطین به جانب اوطان خود برگشتند هم در عرض راه تلف گردیدند. معه‌ذا جنگ‌های صلیبی به این جا خاتمه پیدا نکرد و در قرن سیزدهم جنگ‌های دیگری بعمل آمد که مشهورترین آنها جنگ هشتم در سال ۱۲۷۰ است. روی هم‌رفته صلیبی‌ها از این جنگ‌های غارت‌گرانه و سفاکانه - بعد از دوصد سال حرب و ضرب - هیچ سودی نبردند و جز قبرس هیچ جائی در دستشان نماند، اما از نظر اقتصادی برای اروپا مفید ثابت شد و تجارت ایتالیا و جنوب فرانسه با مشرق زمین وسیع گردید. نتیجه مهم‌تر جنگ‌های صلیبی برای اروپا آشنا شدن با زراعت جدید و محصولات تازه شرق بود، صنعت ابریشم‌بافی و بلورسازی نیز از این بعد در اروپا معمول شد و شناسائی اروپا با فرهنگ و تمدن ممالک اسلامی مشرق باعث انکشاف فکری آنان گردید.

چنگیز خان :

او مرد عجیبی بود که با ذکای حیرت‌انگیزی در سایه شمشیر و سیاست‌مداری عالم توران را زیر پرچم وحشت‌افزای خود جمع کرد، این مرد قوی هیكل و بلند بالا با پیشانی فراخ و ریش دراز بی‌سواد بود و جز زبان قبیله خود دیگر زبانی نمی‌دانست، بخدا معتقد بود و به فال شانه سوخته پابندی داشت، او در مقدمه حوادث بزرگ خلوت می‌گزید و با ریسمانی در گردن بحضور معبود نیایش می‌کرد و نیل و مرام خودش را استرحام می‌نمود، او جاه‌طلب شدید و مسحور تحکیم و فرمان روائی بود و همه چیز را برای خود و خاندان خود و در مرتبه دوّم برای مغلستان می‌خواست. چنگیز دلبسته آن بود که نام بزرگی در جهان از خود باقی‌گذارد و وسیله این مقصود کشتار و انهدام مهیب ملل و ممالک را قرار داد. چنگیزخان راجع به آینده خاندان خود چنین می‌گفت: روزی خواهد رسید که احفاد من زنان قشنگی در بر خواهند گرفت و پارچه‌های نفیسی خواهند پوشید و طعام‌های لذیذی خواهند خورد و خوب‌ترین اسپان سوار خواهند شد، ولی آیا هیچ فکر خواهند کرد که تمام این چیزها را به کی مدیون‌اند؟ همچنین او راجع به بقای نام خود روزی بیک نفر قاضی اسیر افغانستانی (قاضی وحید الدین فوشنجی) در معسکر مرغاب چنین گفت: از کشتارهایی که من در ممالک محمد اوغری - دزد - (سلطان محمد خوارزمشاه) نموده‌ام نام عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند. قاضی دل به مرگ نهاد و گفت: چون خان تمام مردم را می‌کشد پس نام در میان کی خواهد ماند؟

چنگیزخان برای مغلستان آرزو داشت که عظمت امپراتوری توکیوهای قرن ششم را (یعنی ایل خان توقان و دوبوخان) اعاده کند آن عظمتی که وقتی بر نصف آسیا فرمان می‌راند این است که قراقورم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرار داد و این همان مرکز خاقان بزرگ ترکی قرن شش و پایتخت خاقان بزرگ اوغور قرن هشتم بود که کتیبه‌های تاریخی کول تکین و مکوبین خان در حوالی آن کشف گردیده است. شهر قراقورم بعد از انهدام شهرهای افغانستان و ماوراءالنهر بواسطه فرستادن صنعت‌کاران این شهرها و چینی‌ها در آنجا آباد شد و مغل‌ها بواسطه خزائن آسیای وسطی در مغلستان ثروتمند شدند تا جایی که داد و ستد و معاملات تجارتي هریک از مغل‌های

متمول در یک نوبت از ۳۰ تا ۵۰ هزار بالش بالغ می‌شد و به شهادت مورخ افغانستان عظاملک جوینی هر بالشی در عهد مغل بالغ بر پنج صد مثقال طلا و یا نقره بود و هر بالش نقره به ۷۵ دینار (رکنی) مبادله می‌شد که عیارش چهار دانگ بود.

زراعت و نهال شانی نیز در قراقروم در عهد اوگتای خان پسر چنگیز خان ترویج گردید و ثروت قراقروم به جایی رسید که در قحطی زمان اوگتای یک من غله به یک دینار طلا خرید و فروش می‌شد با آنکه خان‌های مغل اکثر در قشلاق و ایلاق زمستانی و تابستانی می‌بودند تا شهرها، معهدا قراقروم شهر اداری و یا بیشتر تجارتي بود جرگه‌های کبیر هم در آنجا منعقد می‌شد و شهر دارای دیوارها و دروازه‌ها و بازارهایی بود که نمایندگان سیاسی و تجار ملل زیادی در آن جا اقامت داشتند تا اینکه قبلاي خان شهر پیگنگ را در چین پایتخت دائمی امپراتوری مغل قرار داد و کوچی‌گری را ترک نمود.

چنگیزخان برای ترویج سواد خوانی، اطفال مغل را به شاگردی ترکان اویغور گماشت تا نوشت و خوان [نوشتن و خواندن] آموختند. چنگیز برای تسهیل تجارت راه‌ها را مأمون کرد و رباط‌هایی بنام «یام» بساخت که هر بیست هزار نفر از نفوس به تهیه اشیای مایحتاج رهگذر در یک یام مکلف بود و سالانه تفتیشی از آن بعمل می‌آمد. این مرد قهار در داخل کشور خود مقنن قابلی بود که قانونی «یاسا» نوشت و طبق آن زنا و دزدی را با مجازات سخت از بین مغل برانداخت و اردو را با اطاعت کورانه برای فتح جهان منتظم نمود. واحد سپاه، ده نفر بود که یک نفر آن آمر دهه حساب می‌شد از ده دهه یک صده و از ده صده یک هزاره و از ده هزاره یک تومان تشکیل می‌گردید، هیچ فرد از دهه و صده و هزاره و تومان خود به هیچ عنوانی تا دم مرگ جدا شده نمی‌توانست و متخلف به اعدام محکوم بود. این افراد اردو به تهیه لباس و اسلحه خود مکلف بودند و در سفر حربی از محصول حیوانات اردو تغذیه می‌کردند، دولت برای مصرف سه ماهه هر یک از دهه، در سفر سه گوسفند قاق و یک دیگ آهنی می‌داد و بس. زنان عسکر در غیاب شوهران کار می‌کردند و مالیات دولت را می‌پرداختند. چنگیزخان در ابتدای جلوس خود اطاعت بی‌قید و شرط مردم را نسبت بخود تعهد گرفته بود تا جایی که اگر امر کند پسر پدر خود را و یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید.

او در یاسای خود «شکار» را به حیث یک مانوره جنگی قرار داد که در ایام حضر

چند ماه را در برمی گرفت اقسام سیاع و حیوان توسط محاصره و راندن در محل معینی جمع می‌گردید آنگاه تمام این‌ها به استثنای بیمار و پیر و آن‌هم به شفاعت موسفیدان کشته می‌شدند، و عین این روش در مورد ممالک بیگانه بایستی تطبیق می‌گردید. در این یاسا مثل دساتیر تعبیه لشکر، تخریب بلاد، انضباط عسکری، تساوی ادیان، احترام زاهدان، حفظ صنعت‌کار و پیشه‌ور، تأمین راه‌های تجارتنی، مصونیت مال، الغای القاب و اکتفا به مجرد نام، لغو حجاب دربار، تقسیم مال مرده به ورثه و در صورت فقدان ورثه به غلام و شاگرد متوفی، دست نخوردن زنان اسیر تا رسیدن بحضور خان - آنگاه خان می‌توانست آنان را خود انتخاب کند و بدیگران تقسیم نماید - (اما احکام این قانون در مورد کشورهای مسلمان هنگام فتح رعایت نمی‌شد)، همچنین در موضوعات دیگری مقرراتی وضع شده بود که تمام حکمرانان قلمرو به تطبیق آن و تمام مردم به اطاعت از آن مجبور بودند. این است که در سراسر کشور او یک انضباط شدید و آهنینی حکم فرما بود و چرخ امور بدون توقف جریان داشت.

اما این مؤسس و تشکیل‌کننده قوی و قاهر عندالضروره بدسایس و حیل نیز متوسل می‌گردید، او در برابر دشمن از دور با احتیاط و اعتدال و خون‌سردی تظاهر می‌نمود و هیچ وقت مغرورانه تهدید نمی‌کرد فقط در موقع تهدید این قدر می‌نوشت: «... اگر منقاد نگردند ما آن را چه دانیم؟ خدای قدیم داند». چنگیزخان در کشورهای مسلمان طی بیاناتی که می‌نمود مردم را گنه‌کار به دربار آفریده‌گار و خودش را کافر الهی بحساب می‌داد، تأثیر این کلام در اذهان مساعد مردم مسلمان آن روز کمتر از تأثیر شمشیر چنگیزخان نبود. او بنام تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه کشورهای متمدنی را به ویرانه تبدیل نمود، او در بلخ - مخالف با یاسای خود - معمورترین و بزرگترین شهرهای آسیای وسطی را - که بدون جنگ تسلیم شده بود - آتش زده به تل خاکی میدل کرد، باغ‌ها را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود، در حالی که او در یرلیغ‌هائی (فرمان) که به عنوان افسران اعزامی خود برای تسخیر ممالک می‌فرستاد چنین می‌نوشت: «امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که... همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بتو دادم هرکس اطاعت نماید بر خود و زنان و فرزندان و اهل، رحمت کرده باشد و هرکس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک گردد».

چنگیزخان در بخارا ضمن مصاحبه با ائمه، چهاربنای مسلمانی را (ظاهراً) تصدیق کرد و راجع به فریضه حج اضافه نمود که همه عالم خانه خداست و از هر جایی به او می‌توان تقرب کرد. فقهای اسلام که دلداده جدل لفظی بودند بعد از این نطق چنگیزخان در بخارا بدو دسته شدند: یکی می‌گفت او مسلمان است که چهاربنای مسلمانی را تصدیق نموده است. دیگری می‌گفت کافر است که فریضه حج را انکار می‌کند. در حالی که چنگیزخان در عمل جامع بخارا و شهر را بخاک برابر و مصاحف را زیر سم ستور لگدمال نمود و کتابخانه مشهور بخارا را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود. یعنی چنگیزخان در راه نیل به مقصدش از هیچ کار زشتی روگردان نبود. گرچه بعضی مورخین - مثلاً «هنری مسیورونه گروسه» مؤلف تاریخ آسیا، امپراطوری‌های مغل چنگیزخان را با تمام اعمالش در برابر مردم افغانستان و خوارزم و ترک مسلمان، تطهیر می‌کنند و شاید احساس مشتعل آنان از باد جنگ‌های دوصد ساله صلیبی در این قضاوت بی‌تأثیر نباشد. اما این طور قضاوت از طرف بعضی مورخین جدید شرقی که بیشتر به منابع اروپائی تکیه و تقلید می‌کنند بسیارتر محل تعجب است.

البته در جهانگیری اشخاصی از قبیل اسکندر و سزار و امیر تیمور گورکان و ناپلئون در ردیف چنگیزخان قرار دارد، ولی در خون‌ریزی و تخریب قسمتی از جهان، چنگیز و آتیلابرها پیشی می‌کنند اگر آتیلای می‌گفت: «من بالای خداوند و چکش جهانم و در جایی که سم اسپ من برسد دیگر گیاه نخواهد روئید». چنگیزخان در عمل این ادعای او را در آسیای وسطی تطبیق نمود. معهذ اختلافی در تاریخ این دو نفر موجود است و آن اینکه هجوم آتیلای در مسیر خونین خودش در فرانسه آن روز با مقاومت نظامی و در ایتالیا با تدبیر کلیسا دچار شد و در زیر تأثیر زور و زر آنان مایل به مراجعت گردید و همچنان بعد از مرگش در هنگری (سال ۴۵۳ مسیحی) بین ۵۰ نفر اولاد او در سر دعوی تاج و تخت آتش نفاق مشتعل گردید و این هر دو حادثه در نجات اروپا مؤثر گردید، در حالی که هجوم چنگیز را در شرق هیچ مقاومت نظامی و یا تدبیری متوقف ساخته نتوانست، و نه بعد از مرگش بین پنج صد نفر آل و اولاد او جزئی اختلافی در سر تاج و تخت پیدا شد، پس مدت‌های دیگر آن آتش عدوان و خسران در مجمر ممالک مفتوحه زنده و فروزان بود و در نتیجه نسوخته‌ئی در این کشورها باقی نماند.

تشکیل دولت مغل:

یسوگا پدر چنگیز رئیس قبیله بورجیقین در نواحی دره علیای رود امور در مغلستان بود و در ۱۱۷۵ بمرد در حالی که از او پسری ۱۳ ساله بنام تموچین باقی ماند. تموچین در سال ۱۱۶۲ در خانواده قیات بدنیا آمده بود و بعد از مرگ پدر با مخالفت‌های داخلی قبیله دچار شد، لهذا به طغرل خان (اونگ خان) پادشاه طوایف کریت (کرائیت و ساقیز) متوسل گردید، زیرا حکومت آن روزه کریت قوی بود و از کوه‌های کنتی تا دیوار چین فرمان می‌راند، ترک‌های کریت پیرو مذهب نستوری مسیحی و باشندۀ اراضی بین اورخون علیا والتائی کبیر بودند. اونگ خان، تموچین را پذیرفت و بدست‌یاری او قبایل ترک و مغل را منقاد ساخت، ولی بعدها بر تموچین مشتبه و درصدد محو او شد. تموچین به جنگ‌های سه‌گانه دفاعی پرداخت و در جنگ آخری در ۱۲۰۲ بر اونگ خان غالب گردید و تمام خاندان او را بی‌رحمانه از تیغ کشید و به این صورت قلمرو کریت جزء متصرفات تموچین شد و او در ۱۲۰۶ لقب «چنگیزخان» یعنی شهنشاه بزرگ اختیار کرد. چنگیزخان بعد از غلبه به اونگ خان سایر قبایل همجوار را به اطاعت دعوت کرد، قنقرات‌ها و اویرات‌ها قبول کردند ولی طوایف تاتار و نایمن و جویرات و مرگد و غیره سرباز زدند. چنگیزخان تمام مخالفین را یکی پی دیگری شکست داد، در جنگ «آلتای سو» رئیس تاتارها تیانگ کشته شد و رئیس نایمن‌ها کچلوک فرار کرد و سایر مخالفین مغلوب و مطیع گردیدند و به این صورت دولت مقتدر مغل تشکیل شد.

بعد از آنکه چنگیزخان طوایف مختلف بورجیقین، کریت، نایمن، اویرات، ارلات، برلاس، جلاپر، و غیره را در یک جرگه بزرگ پابند قانون خود نمود، عملاً شهنشاه تمام قبایلی گردید که چراگاه آنان بین بحر خزر و بحر جاپان منبسط بود و چادر و خرگاه شهرشان محسوب می‌شد، دیگر مخالفت را مجال نماند و تمام مخالفین سر در گریبان عدم کشیدند، جموکای عاصی بند از بند جدا و توگته اعدام شد و عده هم در دیگ‌های آب جوشان طبخ گردیدند. این صیت هولناک چنگیزخان چنان زنگ خطری بود که ایدی قوت خان پادشاه ترکان متمدن اویغور، داوطلبانه عبودیت اختیار کرد زیرا او نمی‌خواست در دیگ جوشانی غسل نماید و طبق یاسای چنگیزخان اولاد و اتباع و بلاد او یکجا معدوم گردند.

فتوحات مغل :

در چین : چنگیزخان بعد از استحکام دولت مغل درصدد تسخیر کشور چین برآمد، نخست در سال ۱۲۰۷ دولت «هیا» یعنی تانگوت را - که در غرب چین افتاده و کاروان‌های تجارتی بین آسیای مرکزی و چین را می‌زد - مغلوب و منهدم نمود، دولت چین شمالی از این پیش آمد ممنون شد و دروازه‌هایش برخ مغل گشاده گردید. آنگاه چنگیزخان چینیانی‌های امپراتوری سونگ - چین جنوبی - را که مخالف امپراتوری چین شمالی بودند با مخالفین ختائی دولت شمالی به بغاوت تحریک نمود و هم خودش در سال ۱۲۱۱ به پایتخت «لیچی‌لی» حمله نمود ولی با دفاع شدید دولت و ملت چین شمالی مقابل گردید و مجبور شد با چهار پسر خود پنج سال در این محاذ بجنگد، بالاخره در سال ۱۲۱۵ بعد از محاصره شهر پیکنگ «اوتوبو» پادشاه طلای چین شمالی در آن طرف دریای زرد و به جانب کائونگ فرار کرد و در سال ۱۲۲۳ در ولایت هونان ناامیدانه جان داد. چنگیزخان در طول مدت جنگ در چین شمالی خرابی و کشتار زیادی کرد و مزارع دهقانان اکثر به چراگاهای حیوانات [حیوانات] مغل تبدیل شد.

در چین وقتی خبر بغاوت مخالفین قدیمی چنگیزخان از مغلستان رسید و چنگیزخان بمراجعت مجبور گردید، این خبر خوش عجالتاً سبب نجات بقیه کشور چین گردید، گرچه «موکولی» سردار دیگر مغل دامنه این فتوحات را از لیچی‌لی تا شان‌تونگ، تسی‌نان و چانسی کشید، معه‌ذا فتح کامل کشور چین نصیب نواسه چنگیزخان بود. اوگتای بعد از پدر در سال ۱۲۳۳ تمام چین شمالی را بشمول کوریا مسخر کرد و کایفونگ پایتخت چین خاص را فتح نمود. گیوگ خان پسر و جانشین اوگتای خان که تا سال ۱۲۴۹ خاقان مغل بود برای تسخیر چین جنوبی سویات آغاز نمود، بعد قبلائی خان (۱۲۵۹ - ۱۲۹۳) چین جنوبی را بطور قطع فتح و امپراتوری سونگ را منقرض نمود. همین شخص بود که در ۱۲۷۱ شهر پیکنگ را «خان‌بالیغ» نام گذاشت و پایتخت امپراتوری مغل (موسوم به یوان) قرار داد، و هم در عهد او بود که کشور جاپان در سال‌های ۱۲۷۵ - ۱۲۸۱ دوباره در سواحل هاکوزاکی و کوشو مورد حمله ۳۰ تا ۵۰ هزار عسکر مغل و کوریائی و یک دسته بزرگ جهاز جنگی آنان قرار گرفت، گرچه مغل‌ها در این حملات خود با مقاومت شدید مردم و امپراتور و امرای متعدد جاپان مقابل و ناکام

گردیدند ولی در عوض توانستند «برما» را در سال ۱۲۸۷ فتح نمایند، همچنین دامنه سوقیات مغل در اندوچین و جاوا کشیده شد.

در هر حال مغل‌ها بعد از فتح کشور پهناور چین - برعکس روش خود در آسیای وسطی - به تشویق صنایع و تجارت پرداختند و حتی غنایم کشورهای تاراج شده دیگر را در این جا ریختند. پس در چین یک جنبش جدید صنعتی بوجود آمد و کارگاه‌های عظیمی با صدها هزار پیشه‌ور و کارکن بکار افتاد، صنعت مشهور و قدیمی چین یعنی چینی‌سازی و ابریشم‌بافی با کشتی‌سازی ترقی کرد، مگر با وجود این همه رفتار و فشار مغل در مورد مردم و روش تبعیضی آنان نه تنها طبقه دهقان چین بلکه طبقه فیودال و تاجر کشور را هم ناراض و متضرر ساخت تا جایی که در قرن چهاردهم منجر به انقلاب و قیام مردم گردید، نتیجه هم انهدام امپراتوری مغل و تأسیس امپراتوری چینی بود (امپراتوری مینگ) این تنها نبود بلکه مردم چین مغل‌ها را تا مغلستان تعقیب و مطیع و متقاد خود کردند و تا قرن شانزدهم مغل‌ها در شمال صحرای گوبی محدود گردیدند و در قرن هفدهم دیگر اقتداری از ایشان باقی نماند و مغل‌ها در قبایل و طوایف مختلف خود منقسم شدند. عین این رویه را ملت چین در مورد مهاجمین جاپانی تطبیق نمودند و قشون سامورایی‌های حریص و هیده‌یوشی امیر بزرگ جاپانی را در ۱۵۹۸ بدریا ریختند و بدین صورت به حملات مداوم کشتی‌های کوچک جاپانی بشهرهای ساحلی چین و هم به آرزوهای تملک چین از طرف نظامیان جاپان خاتمه دادند.

چنگیزخان بعد از فتح چین شمالی سپاهی به قیادت دو نفر [از] جنرال‌های مشهورش «یمه و سبتای» در محاذ غرب به کشور کاشغرستان سوق کرد، این سپاه در سال ۱۲۱۷ در منطقه تقماق قوای کوچلوک خان نایمن پادشاه غاصب کاشغرستان را درهم شکست و خودش را مجبور به فرار نمود، ولی رساله‌های تعقیب کننده مغل کوچلوک را در راه فرار بسوی بدخشان بکشتند و به این صورت دولت نایمن برافتاد حوزه تارم و ایلی با شهرهای یارکند و کاشغر و ختن تا پام دنیا «پامیر» جزء امپراتوری مغل گردید. در این فتح سریع مخالفت قبایل اویغور قرلق و المالیق و مسلمان و عیسوی کاشغرستان نقش بزرگ داشت، چه سوء اداره و مظالم و تعصب مذهبی دولت کوچلوک همه مردم را بر ضد او و حمایت از قوای مغل انگیزته بود. مأمورین چنگیزخان هم بعد

از فتح کاشغرستان مدبرانه رفتار کردند و پیروان هر دین و مذهبی را مساوی و آزاد شناختند. این است که مسلمین و عیسوی‌ها با اداره مغل سرسازش و همکاری گرفتند. کاشغرستان از این بعد تحت اداره چغتائیان قرار گرفت.

حمله در آسیای وسطی :

چنگیزخان بعد از تشکیل دولت مغل و تسلط بر چین شمالی و ترکستان شرقی، در ابتدا خیال پیشروی در آسیای وسطی نداشت، زیرا او شهنشاهی خوارزم را قوی‌ترین دولت‌های جهان می‌دانست و حاضر نبود امپراتوری صحرائی و جدیدالتشکیل خود را در نبرد با چنین قدرتی در بساط قمار بگذارد. چنگیزخان از فاصله دور و بیگانه‌ئی باطن پاشیده و فرسوده آن را ندیده بلکه فقط می‌توانست شیخ عظیم دولت بزرگ خوارزمی را بشکل دیو قوی پیکر و اما مجللی در نظر آرد که از سیحون تا عراق فرمان می‌راند و بر ده‌ها میلیون نفوس مجهزتر اتکاء دارد، او می‌شنید که چهارصد هزار سوار مسلح زیر بیرق خوارزمشاه حرکت می‌کند و در فنون جنگی ورزیده است. لهذا چنگیزخان مصلحت در آن می‌دید که با چنین شهنشاهی بزرگ با مدارا و مواسا راه اتحاد و در عین حال بی‌طرفی به پیماید و از روابط تجارتي با ممالک خارجی استفاده نماید، در حالی که تمام راه‌های تجارتي چین با هند و ایران و تا سواحل مدیترانه همه از قلمرو وسیع خوارزمشاه عبور می‌کرد و تنها این دولت می‌توانست که دولت مغل را بگذارد با دنیای غرب تجارت نماید و یا او را با انسداد این راه‌ها محکوم به انزوا کند.

چنگیزخان از همه بهتر این مطلب را درک می‌کرد و به همین سبب بود که قبلاً در سال ۱۲۱۵ سفیر سلطان خوارزم سید بهاء‌الدین رازی را که تا پیکنگ رسیده بود با مودت و احترام پذیرفته و از وجوب صلح دائمی بین دولتین و استقرار روابط تجارتي بین مملکتین سخن زده بود. اینک که راه‌های تجارتي چین را با انهدام قوت‌های تانگوت‌ها و غیره با شمشیر باز کرده بود، همین که اولین کاروان تجارتي ماوراءالنهر را در قلمرو خود دید با منتهای شوق و شغف از آنها پذیرائی کرد و نه اینکه به آنها سود بسیاری داد بلکه تجار مشهور این کاروان را نزد خود پذیرفت و آمادگی خود را برای توسعه تجارت بین شرق و غرب اظهار نمود. این تنها نبود در معیت این کاروان چنگیزخان سفیری بنام محمود یلواج با پیام و هدایائی بحضور سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد (در آن جمله

یک پارچه طلای بزرگی بضحامت گردن اشتري بود که توسط گردونه انتقال داده می شد) و استقرار روابط تجارتي بين مملکتين را خواستار شد، چنگيزخان در اين پيام خود را پادشاه مشرق و سلطان را پادشاه مغرب خوانده و تحکيم دوستي را بين هردو تأکيد نموده بود. سلطان پيشنهاد چنگيزخان را عاجلاً پذيرفت و برای استقرار تجارت بين هر دو طرف با محمود يلواج سفير چنگيزخان قراري بست و تحکيم روابط تجاري را وعده داد.

چنگيزخان از اين پيش آمد بقدری خوش و مطمئن شد که متعاقباً کارواني مشتمل بر چهارصد نفر تاجر با طلا و نقره و اموال تجارتي از قبيل ابريشم، احجار کريمه، منسوجات و غيره به استقامت قلمرو خوارزمشاه بحرکت افتاد. وقتی که اين کاروان به شهر اترار در ساحل سيحون رسيد و سلطان از حاکم اترار «ينالجب» ملقب به غايرخان اطلاع ورود آنان را گرفت چون خود مصمم تسخير چين و لهذا طالب جنگ با چنگيزخان بود امر کرد تا تاجر چين کشته و اموال تجارتي شان ضبط گرديد. چنگيزخان اطلاع اين حادثه را از يک نفر تاجر فراري گرفت ولي هنوز نمی توانست چنين عمل ديوانه واري را از يک نفر پادشاه مقتدر باور کند. لهذا برای فهميدن صحيح اين واقعه يک هيئت سه نفره سفارت مرکب از دونفر تاتار (مغل) و يک نفر مسلمان بدربار سلطان فرستاد تا در صورت وقوع چنين حرکتی تاوان اموال ضبط شده و تسليم قاتل از سلطان تقاضا شود. اما جواب سلطان در برابر چنين تقاضای معقول تنها اعدام هيئت سفارت بود و بس. وقتی که چنگيزخان از اين حرکت دوّم سلطان اطلاع گرفت تکان سختی خورد و گفت: سلطان محمّد پادشاه ني بلکه يک دزد است. چنگيزخان دانست که از اين بعد تا دولت خوارزم باقيست راه تجارتي چين و مغلستان با تمام کشورهای غربي مسدود خواهد بود زيرا راه ابريشم و ساير طرق فرعي تجارتي از چين و مغلستان به ماوراءالنهر و افغانستان و هندوستان و ايران همه از قلمرو خوارزمشاه عبور می کرد، و شاهرگ تجارتي قلمرو مغل در دست قدرت دولت خوارزم بود که هر وقت می خواست می توانست با فشاری آن را فلج کند. پس سکوت چنگيزخان در اين مورد در معنی تسليم بود اين است که امر تجهيز اردو صادر و در سال ۱۲۲۰ با دوصد هزار عسکر مرکب از مغل و ترک به استقامت ماوراءالنهر سرازير شد.

سلطان در حالی که با اردوی خود از سمرقند به بخارا و از آنجا به جانب سیحون روان شد به احضار سپاه از تمام ولایات فرمان داد، و قسمتی از اردوی خوارزم قبلاً در دو کناره سیحون وضع دفاعی اختیار کرده بود زیرا هجوم دشمن از جبهه شمال در سواحل سیحون انتظار برده می شد، اما پیشدار مغل نه از این جبهه بلکه از کاشغرستان به فرغانه زمین ریخت و جبهه سیحون به تقویه فرغانه مجبور و خود ضعیف گردید. مغل هم از این وضع استفاده و از منطقه بالخاش به هجوم پرداخت و توق تغان قنقلی مدافع خوارزمی را درهم کوفت. سلطان شخصاً بمقابله دشمن شتافت و در بین دو رودخانه «قیلی و قیماج» با یک مفرزه مغل مقابل گردید، مغل ها همین که دانستند با شخص سلطان دچار شده اند از اقدام به جنگ خودداری نمودند ولی سلطان نگذاشت و خود به جنگ آغاز کرد، مغل ها به سختی جنگیدند و جناح چپ سلطان را از پیش برداشتند و اگر سپاه تحت قیادت جلال الدین پسر سلطان از جناح راست پیش نمی کشید و با سرنیزه جلو پیشروی دشمن را نمی گرفت هر آینه در همین جنگ سلطان منهزم می شد. در هر حال تاریکی شام مانع ادامه جنگ شد و شباشب مغل عقب کشید.

اما سلطان از دیدن صحنه چنین جنگی اعتماد خودش را به سپاه از دست داد در حالی که این اعتماد را مدت ها پیشتر نسبت برعایای خود از دست داده بود و تنها تکیه گاه او سپاه بود، این است که از جنگ روبر تافت و یا همه اصرار جلال الدین و افسران و رجال دربار باز نایستاد. در همین وقت بود که شبی قسمتی از افسران سوء قصدی نسبت به سلطان نشان دادند و خیمه خواب او را تیرباران کردند چون سلطان احتیاطاً خیمه تبدیل کرده بود نجات یافت و مرتکبین به جانب چنگیز فرار کردند این حادثه آخرین اعتمادی را که بین سلطان و افسران نظامی او باقی مانده بود از بین ببرد، لهذا سلطان افسران بزرگ را با قسمتی از سپاه بنام دفاع از ولایات بسایر نقاط فرستاد و پراکنده نمود و خود به عجله به قصد افغانستان روان شد. گفته می شد که در تولید این سوء تفاهم بین سلطان و افسران نظامی او، نامه های جعلی مؤثر بود که به عنوان افسران سلطان از اردوی چنگیزخان فرستاده شده و بدست سلطان رسیده بود، این کار هم بدست یکی از مأمورین ناراضی دیوان سلطان عملی شده بود که بدرالدین عمید نام داشت و پدر و خاندانش از اشراف اترار به امر سلطان اعدام شده بودند و خودش نیز در

زمان یورش چنگیزخان بدشمن پناهنده شد. عمید در این کار تنها نبود بلکه عده دیگری از مسلمانان کاشغرستان و ماوراءالنهر هم از اداره جابرانه کوچلک خان و سلطان به امید عدالت دشمن به چنگیزخان متوسل گردیدند، و بعضاً مأمورین متنفذ از دولت متوسل بدشمن را بر دفاع از وطن ترجیح دادند، و چنگیزخان در سوقیات نظامی خود حد اعظم استفاده از چنین پناهنده گان مسلمان نمود.

سلطان که به اندازه دشمن خارجی از دوستان داخلی می ترسید، بلاوقه از ماوراءالنهر به عبور جیحون وارد بلخ شد و به گرگانج مرکز امپراتوری فرمان داد که عایله سلطنتی به ایران منتقل گردد و شهرهای بزرگ قلمرو خود در افغانستان و ماوراءالنهر امر نمود که در ورود دشمن بدون جنگ تسلیم شوند تا از ویرانی محفوظ مانند، از آن جمله به شهر مرو چنین گفت: سپاه مرو به قلعه های دیگر روند و مردم در ورود مغل تسلیم شوند زیرا شاه که به منزله قلب است اگر ضعیف شد جوارح را قوتی نماند. سلطان بدین ترتیب کشورهای بزرگی را بدشمن سرگشاده گذاشت و خود از افغانستان به ایران رفت و در جزیره از جزایر بحر خزر پنهان شد تا بمرد.

سلطان محمد تنها به این کفایت نکرد بلکه پسران خودش را چون جلال الدین و رکن الدین و غیاث الدین هم اجازه جانشینی شاه و حفظ دولت و مرکز اداره کشور نداد و همه را با خود بیرد. این کار در آن دوره که ما از آن سخن می گوئیم در منزلت تسلیم بلاشرط کل شهنشاهی آن هم بدون جنگ بدشمن بود، زیرا یک دولت مطلق العنان که فقط یک نفر پادشاه خود مختار در رأس آن قرار دارد به مثابه خیمه بزرگیست که بالای یک ستون قرار دارد، همینکه ستون شکست خیمه فروافتد و تمام تشکیلات دولتی با نظم و اداره از بین رود، به همین سبب بود که مرگ پادشاهان را مخفی نگه می داشتند تا جانشین آن مستحکم می شد. در هر حال بعد از آنکه سلطان فرار کرد و قلمرو خود را برای دشمن باز گذاشت توده های مردم در افغانستان و خوارزم و ماوراءالنهر بغرض دفاع از وطن خود قیام کردند. و مخصوصاً مردم افغانستان قدم بقدم آن قدر جنگیدند تا با تمام شهرها و مراکز و قلعه های خود از بین رفتند، درحالی که اغلب رهبران سیاسی و نظامی و روحانی زودتر بدشمن تسلیم شدند. و اما چنگیزخان در قلمرو وسیع خوارزمشاه چه کرد؟

الف - در ماوراءالنهر :

نخستین حمله مغل به شهر اترار در کناره سیحون عملی شد، و غایرخان حاکم اترار که عامل قتل کاروانیان چنگیز بود با بیست هزار عسکر دلیرانه مقاومت نمود، قراجه حاجب نیز با ده هزار سپاهی دیگر از طرف سلطان - هنگامی که اردوی خود را متفرق می ساخت - به کمک او رسیده بود. غایرخان با مردم و سپاه خود پنج ماه مدافعه نمود ولی در اخیر افسر کمکی سلطان قراجه با فوج خود خائنانه بدشمن تسلیم و دروازه شهر را گشاد غایرخان با بقیه السیف سپاه خود در ارگ شهر حصاری و یک ماه دیگر مقاومت نمود و بالاخره در جنگ دست و گریبان اسیر و اعدام شد. مغول شهر را تاراج و مدافعین را کشتار دسته جمعی و جوانان کاری را با اهل حرفه اسیر نمود. فاتح اترار چغتای و اوگتای پسران چنگیزخان بودند، زیرا خود چنگیز همین که اترار را محاصره نمود بجانب بخارا کشید و جوجی پسر دیگر خود را بغرض تسخیر شهرهای ساحلی سیحون اعزام نمود. جوجی هم در مسیر خود به استقامت مصب سیحون شهر سقناق را در بیست و چند فرسخی اترار بعد از یک هفته جنگ اشغال و ویران کرد، نفوس آن را قتل عام نمود، زیرا آنها قبلاً نماینده مغل حاجی حسن را - که در سقناق رفته و مردم را به تسلیم شدن به مغل دعوت کرده بود - کشته بودند. همچنین جوجی شهرهای اوزجند و کنت و اشناس را فتح و این آخری را بواسطه مقاومتی که نشان داده بود، کشتار دسته جمعی نمود. اما شهر جند بواسطه فرار عمیدخان حاکم و سپاه مدافع شهر به جانب خوارزم از مدافعه عاجز آمد و مغل بعد از تاراج مردم حکومت آنجا را به یک نفر مسلمان بخارائی «علی خواجه» نام داد.

مفرزه دیگر مغل به قوماندانی الاغ نویان «شهزاده» شهر بناکت را بعد از سه روز جنگ اشغال و ایلتمولک افسر مدافع آنجا را با تمام سپاهش از تیغ کشیدند. آنگاه بیست هزار عسکر مغل با پنجاه هزار مرد حشری (اسرای مناطق مفتوحه) بشهر مشهور خجند کشیدند، تیمور ملک مدافع دلیر خجند با ده هزار سپاهی در قلعه نظامی واقع در دلتای سیحون وضع دفاعی گرفت و بسیار مردانه جنگید، و مغل توسط حشری ها از سه فرسنگ دور سنگ برای استعمال منجنیق می آوردند، تیمور ملک بعد از آنکه دفاع را ناممکن دید با بقیه سپاه خود توسط هفتاد کشتی سرپوشیده بدریا زد و تاکنار بار جلیغ

کنت از هر دو ساحل سیحون از طرف قوای مغل تیرباران می شد، معهدا او توانست جنگ کنان در کناره بار جلیغ کنت به خشکه برآید و سواره به جانب خوارزم فرار کند. اما خجند کشته بسیار داد و زنان و مردان به اسارت کشانیده شدند همچنان صانع و پیشه ور. چنگیزخان خود از راه حصار زرنوق به رهنمائی ترکمانان از طریق عادی دفعتا در برابر حصار نور، دوازده فرسخی شهر بخارا پدیدار شد. شهریان مجال حرکت نیافته و تسلیم شدند و مالیات یکساله را «یک نیم هزار دینار» پیشکی پرداختند و چون دینار کمتر داشتند زیورات زنان خود را فروختند با وجود این شهر از طرف مغل غارت شد و متعاقباً چنگیزخان به بخارا کشید. مردم به جنگ دفاعی برخاستند و قوماندانهای نظامی کشلو خان و اینانج خان با دوازده هزار عسکر خویش رزم میدان دادند ولی به سختی مغلوب شدند و کشته بسیار گذاشتند اینانج خان هم فرار کرد و تنها چند صد نفر محافظین ارگ بخارا به مدافعه دوام دادند محاصره بخارا سه روز طول کشید روز چهارم اشراف و تاجر و روحانی به تسلیم رأی دادند و هیئت صلح بریاست قاضی بدر الدین بدریار چنگیزخان فرستادند. چنگیزخان قول امان داد و داخل شهر شد، اول آنچه غله در شهر بود به معسکر خویش فرستاد آنگاه پول و مال بالای مردم حواله کرد و گرفت و سپس نفوس شهر را بیرون راند و شهر را آتش زد و دیوار و فصیل را منهدم ساخت، جوانان را به حشر گرفت تا در رخ هموطنانشان استعمال کند بقیه مردم را که در مقابل قول امان خود بجان بخشید، فقط با پیراهن و تنبانی باقی ماندند که بطرف دهات فرار می کردند علماء و دانشمندان بخارا نیز یا کشته شده بودند و یا گریخته بودند و تاجر و متمولین و اشراف شهر که در حدود ۲۸۰ نفر می شدند بیک روز در صف فقراء قرار گرفتند، دیگر از مدارس و خانقاهها و کتابخانهها و عمارات و بازارها و کاروانسراها نشانی نبود، و کانونی بزرگی از تمدن و فرهنگ آسیا معدوم شده بود.

در چنین زمانی و مکانی بود که دسته از ملأهای بخارا بحضور چنگیزخان آمده و استدعای مقرری معاش و مستمری خود را مثل ایام خوارزمشاه نمودند. چنگیزخان پرسید چرا چنین معاشی سلطان محمد برای شما می داد؟ جواب دادند برای آنکه در حق او دعا می کردیم. چنگیزخان گفت اگر دعای شما مقبول می بود او به چنین روزی گرفتار نمی شد پس بروید خدا حافظ.

چنگیز خان در آغاز سال ۱۲۲۱ به سمت سمرقند حرکت کرد در حالی که هزاران نفر اسرای حشری پیاده در جلورساله‌های مغل راه می‌پیمود، امر بود اسیری که از رفتار با سواره مغل باز ماند فوراً اعدام شود. چنگیزخان به محض ورود شهر سمرقند را در محاصره کشید. طغان خان مامای سلطان با پنجاه هزار سپاهی مدافع شهر بود، محاصره سمرقند ده روز طول کشید و در طی این مدت یک بار مردم شهر برآمده و به سپاه دشمن حمله کردند، ولی در بین دو دسته سپاه مغل محصور و تا نفر اخیر کشته شدند، تعداد کشته شده‌گان تقریباً پنجاه هزار نفر بود، طغای خان هم با سپاه خود بدشمن تسلیم شد، روز یازدهم محاصره باز شیخ‌الاسلام و قاضی شهر بنمایندگی از مردم بدریار چنگیزخان رفته و تسلیم شهر را اظهار کردند. سپاه مغل بعد از آنکه داخل شهر گردید ارگ سمرقند را منهدم و تمام اسلحه و مواشی شهریان را ضبط نمود، آنگاه مساکن مردم را غارت و نفوس شهر را خارج کرد و شهر را آتش زد، سپس به کشتار عام تمام نفوس شهر، به استثنای ۳۰ هزار برده بشمول ارباب حرف و ۳۰ هزار نفر حشری پرداختند. در زمره کشته شدگان ۳۰ هزار نفر ترک قنقلی و چهار نفر سردار مقتدر خوارزمی هم بود به این صورت دوّمین شهر معظم ماوراءالنهر معدوم گردید.

از آن بعد چنگیزخان در راه عزیمت به افغانستان نخشب را لگدکوب نمود و به ترمذ پرداخت. دفاع حصار ترمذ قبلاً به سرداران افغانستان سپرده شده بود و اینک افسران سیستانی در آنجا متمکن بودند، لهذا با وجود آوازه مهیب مغل در ماوراءالنهر زیر بار تسلیم نرفتند. یازده روز این قلعه کوچک در برابر چنگیزخان دفاع نمود و بعد از غلبه دشمن، تا نفر اخیر کشته شدند. در همین جا بود که چنگیزخان امر کرد بعد از این شکم زنان را پاره و تفتیش شود تا جواهر را بلع نکرده باشند، زیرا زنی چنین کرده و در ترمذ اعتراف نموده بود. از این بعد که کشور ماوراءالنهر مثل کاشغرستان زیر اداره چغتای پسر چنگیزخان و اولاد او قرار گرفت و مردم ماوراءالنهر اعم از تاجیک و ترک تا قرن چهاردهم در تابعیت مغل باقی ماندند. امیر تیمور گورگان در همان قرن دولت چغتایی مغل را در ماوراءالنهر برانداخت و تا اخیر قرن پانزدهم گورگانیان بر ماوراءالنهر مسلط ماندند. بعدها شیبانی‌ها از آغاز قرن شانزدهم توانستند در ماوراءالنهر حکومت را بدست گیرند و جانشینان این‌ها هم از قبیل جنیدی‌های استراخانی و متعاقباً نوغی‌ها تا قرن نوزدهم دنباله این فرمان فرمائی در ماوراءالنهر بودند. دولت روسیه زاری در همین

قرن دولت بخارا را مثل حکومت خیوه تحت تابعیت خود درآورد، و این وضع دوام داشت تا در قرن بیستم جمهوریت‌های متعدد سوسیالیستی شورائی در ماوراءالنهر بمیان آمد.

ب- در خوارزم :

شهر اورگنج یا گرگانج پایتخت خوارزم در سر راه تجارتنی بین ممالک قباچاق و روسیه جنوبی و ماوراءالنهر و چین و افغانستان و هند در قرن سیزدهم بزرگترین کانون تمدن و فرهنگ و تجارت و مجمع دانشمندان و کتابخانه‌های متعددی در آسیای وسطی بود، یاقوت حموی که خود مدتی در این شهر مقیم بود از عظمت این شهر - قبل از حمله مغل - با اعجاب سخن می‌زند، وقتی که سلطان از افغانستان به ایران فرار کرد ملکه ترکان صاحب اختیار اورگنج نیز با خاندان شاهی به ایران رفت، و دفاع پایتخت بر ذمت علی سپهسالار و عمادالدین مشرف و شرف الدین وکیل ماند. بعد از مرگ سلطان پسران سه‌گانه او جلال الدین و اوزلاغ شاه و آقشاه از ایران به اورگنج برگشتند و پادشاهی جلال الدین اعلان شد، مگر ترکان طرفدار قطب الدین برادر خوردتر و ولیعهد سابق بوده پادشاهی جلال الدین را نپذیرفتند، این نفاق دولت را ضعیف‌تر ساخت و جلال الدین و برادرانش به افغانستان پناهنده شدند. جلال الدین از راه نسا به نیشابور کشید، و در عرض راه با هفتصد نفر عسکر مغل دچار گردید، جلال الدین با سه صد سواره خود مغل را مغلوب نمود، و خود از راه زوزن و نواحی بست به هرات رفت و از آنجا به عزم غزنی روان شد. و اما برادران او اوزلاغشاه و آقشاه حین فرار از خوارزم در قوچان با عساکر مغل که مأمور حفظ راه‌ها بودند مقابل گردیده و بدست آنها کشته شد.

نظامیان اورگنج بناچار خمارتگین یکی از منسوبین ملکه ترکان را - بغرض دفاع از مغل - موقتاً به پادشاهی برداشتند نود هزار عسکر آماده شد. چنگیزخان هر سه پسر خود چغتای، اوگتای و جوجی را با صد هزار عسکر از بخارا و جند، با هزاران نفر حشری به اورگنج سوق نمود. جنگ حصار بین مغل و اورگنج از اواخر سال ۱۲۱۸ تا اوایل سال ۱۲۱۹ چهار ماه طول کشید. در طی این مدت مغل بواسطه حشری‌ها خندق شهر را در ده روز پرکردند و توسط منجنیق دیوار شهر را ویران نمودند، سپاه خوارزم در یک جنگ میدان شکست سختی خورده و تلفات بسیاری داد و از آن بعد به جنگ میدان

اقدام نکردند، خمار تگین نیز دل از دست داد و از شهر خارج و بدشمن تسلیم شد. مغل داخل شهر گردید و با مدافعه شدید و تن به تن مردم شهر مقابل شد، فریدون غوری در این دفاع مردانه - که محله به محله شهر بعمل می آمد - سهم بارزی داشت. از مردم دلیر شهر تنها عالی الدین محتسب به اردوی دشمن بقرض تسلیم رفت و بس، در این جنگ مشهور صوفی اسلام شیخ نجم الدین کبری نیز شامل بود، این مرد که اول محدث بود و باز صوفی شد به ایران و مصر هم سفرها کرده در خوزستان مرید شیخ اسمعیل شده بود، و هم با شیخ عمار یاسر و شیخ روزبهان ملاقات و صحبت‌ها کرده بود، بعد از آن که این مرد بخوارزم مراجعه کرد و مرجع متصوفین مشهور و مردم خوارزم گردید سلطان محمد از این مرکزیت معنوی مردم بد برد و یکی از شاگردان شیخ را (مجدالدین بغدادی) به قضیه رموزی متهم کرد و بکشت، ولی سلطان نسبت بخود او نتوانست سوء قصدی نماید زیرا آرای مردم به طرفداری از شیخ بود.

وقتی که هجوم مغل به اورگنج نزدیک شد شیخ نجم الدین ۶۰ نفر از بزرگان صوفیان را از قبیل شیخ سعد الدین حموی، رضی الدین علی لالا، سیف الدین باخزری و غیره امر خروج از خوارزم داد و خود از جا نجنبید تا قشون مغل در رسید، آنگاه به مریدان خود گفت: قومو [قوموا] علی اسم الله فقاتلوه فی سبیل الله. پس خودش برخاست و کمر بست و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آن قدر سلاح راند تا به زخم تیرهای دشمن از پا درآمد و جان داد و سرمشقی در دفاع از آئین و وطن برای روحانیون بی شمار اسلامی بجا گذاشت.

در هر حال سپاه مغل بعد از غلبه بر اورگنج تمام متنفسین شهر را به دشت راندند و آن شهر بزرگ را غارت و ویران نمودند، آنگاه زنان حسنا را تصاحب کردند و جوانان کار آمده و ارباب حرفه و صنایع را - در تعداد یک صد هزار نفر - به اسارت و بندگی کشیدند، سپس برای تفریح قسمتی از زنان را در میدانی جمع و به مشت‌زنی بین هم وا داشتند، در آخر زنان و مردان اورگنج را به افراد سپاه مغل تقسیم کردند تا همه را مثل رمه گوسفند از تیغ گذشتانند و به این صورت سومین شهر بزرگ آسیای وسطی با تمام ساکنین خود از صفحه هستی محو گردید. از این بعد ویرانه‌های خوارزم که دیگر مجال سر بالا کردن نداشت در تحت اداره مغل (جوجی و اخلاف او) باقی ماند، تا بالاخره امیر

تیمور گورگانی در قرن چهاردهم خوارزم را جزء سلطنت وسیع ماوراءالنهر قرار داد، بعد از انقراض دولت گورگانیان مجدداً در قرن شانزدهم توسط محمد شیبانی دولت اوزبکیه در ماوراءالنهر بشمول خوارزم برقرار گردید و شعبه‌ای از شیبانیان در خوارزم به تشکیل یک حکومت مستقلی پرداخت که تا قرن نوزدهم عمر نمود، گرچه در سال ۱۷۴۰ موقتاً نادر شاه افشار هم بر خوارزم مسلط شد، اما سلسله حکمرانان خوارزم از بین نرفت و پس از یک سال سلطه نادر شاه دوباره خوارزم تحت اداره ایشان قرار گرفت، این در قرن نوزدهم بود (۱۸۷۲) که خوارزم جزء امپراتوری روسیه‌زاری گردید و در قرن بیستم جمهوریت‌های سوسیالیستی بنام «خیوا» و «ترکمنستان» در خوارزم برقرار شد.

ج - در ایران :

چنگیزخان بعد از آن که در ماوراءالنهر رسید دو نفر منصبدار مشهور خود جبهه نویان و سپتای بهادر را با سه تومان عسکر (۳۰ هزار نفر) بغرض تعقیب سلطان محمد در ایران اغزام نمود. این سپاه از طریق ولایات شمال مغرب افغانستان براه افتاد و از طوس در دو ستون به استقامت ری حرکت کردند، یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران. این هر دو سپاه مراکز عراق عجم و آذربایجان را تاراج کردند، و ری و قزوین، همدان و آمل، مثل دامغان و سمنان تلفات بسیار مالی و جانی دادند، بقایای سپاه خوارزمشاه نیز در بین همدان و ابهر از بین رفت، و قلعه‌های لاریجان و با قلعه لال که پناهگاه ملکه ترکان و خانواده شاهی خوارزم بود در چهار ماه مسخر شد و خانواده شاهی بدست مغل اسیر و در همین سال ۱۲۱۹ بحضور چنگیزخان فرستاده شدند، چنگیزخان اولاد نرینه خوارزمشاه را تا طفل شیرخواره بکشت و زنان و دختران شاهی را بشمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در جلو سپاه مغل - روزهای سفر - حرکت کنند و بر زوال ملک و دولت خوارزمشاه نوحه نمایند، بعدها چنگیز این‌ها را به مغلستان فرستاد و به افسران خود تقسیم کرد. حرم و عایله سلطان جلال‌الدین نیز عین سرنوشت را دچار گردیدند.

سپاه مغل شهر تبریز را بدون جنگ گرفت و در مراغه و نخجوان کشتاری بعمل آورد و آنگاه به استقامت قفقاز حرکت و بعد از شکستن مقاومت رساله‌های گرجستان از راه دربند داخل جلگه‌های جنوب روسیه گردید. مغل‌ها در این جا ترک‌های بادیه‌نشین

الان را بین رودهای ولگا و دانوب مغلوب و مطیع و راه خود را بطرف کریمیا باز کردند، البته امرای روسی که به کمک کومان‌ها آمده بودند هم سرکوب شدند. چون تسخیر خود روسیه داخل نقشه جنگ مغل نبود آن کشور بزرگ محفوظ ماند گرچه این مصونیت مدت درازی عمر نکرد. چنانچه در سال ۱۲۳۷ یک صد و پنجاه هزار عسکر مغل اراضی بین آرال و جزیره نمای کریمیا را تسخیر و در سواحل رود ولگا، امرای روس را مغلوب کردند و شهرهای ولادیمیر و ماسکو را آتش زدند، همچنین قشون مغل اوکراین را زیر و زبر نمود و در سال ۱۲۴۰ کیف را مسخر و تمام روسیه را تابع و منقاد نمود، خوانین اردوی مطلای مغل نیز در ۱۳۸۷ بار دیگر به ماسکو حمله کردند و شهر را آتش زدند. روی هم‌رفته کشور پهناور روسیه دو قرن و نیم زیر تسلط مغل قبچاق باقی ماند، گرچه در اواخر قرن چهاردهم (۹۱ - ۱۳۹۵) حملات امیر تیمور گورگانی توانست دولت اردوی مطلای مغل (جوجی پسر چنگیزخان و اخلافش) را در دشت قبچاق منهدم نماید ولی شاخه دیگر این سلسله در قازان مستقل ماند تا در اوایل قرن شانزدهم (۱۵۱۹) خاتمه یافت و سایر شعب حکمران این سلسله در کازیموف (قاسیموف در قرن هفده و کریمیا) و استراخان در قرن هجده یکی پی دیگری تحت تسلط روسیه قرار گرفت.

در هر حال بعد از فتح روسیه در قرن سیزدهم دو صد هزار نفر سپاه مغل به لهستان هجوم و در سال ۱۲۴۱ چهار صد هزار نفر قشون لهستان و آلمان را در هم کوفته شهر برسلو را تسخیر و تا حدود برلین و ساکس پیش رفتند. دسته دیگر مغل نیز مجارها را مغلوب و شهر بوداپست را مسخر کردند و تا نزدیک ویانا و سواحل ادریاتیک رسیدند، این است که صدای مغل سرتاسر اروپا را در وحشت انداخت. در همین وقت بود که خبر مرگ خاقان بزرگ اوگتای در اروپا رسید و قوماندان اردوی مغل شهزاده باتو با جنرال معروف سبتای و سپاه مغل کار اروپا را ناتمام گذاشته و به آسیا برگشتند، زیرا باتو مجبور بود که در «جرگه کبیر» مغل برای انتخاب خاقان جدید اشتراک کند. به این ترتیب روسیه بحیث سدی بین امپراتوری مغل و اروپای غربی باقی ماند. قشون مغل پس از فتح ایران و تسلیم شدن اتابکان جنوب ایران و انقیاد بلغارهای کاما و اویغورهای آرال، و ترک‌های خانخالی تورغی از راه ایلی به مملکت مغل عزیمت نمود و به این ترتیب کشور ایران با تلفات کمتری دچار شد و جنوب ایران دست نخورده و سالم ماند. بعد از مرگ چنگیز و تاج پرشی اوگتای در مغلستان، سوقیات مجدد مغل به جبهه‌های شرق و

عرب در سال ۱۲۲۸ آغاز گردید، از آن جمله پنجاه هزار سپاهی و پنجاه هزار نفر حشری به قیادت جرماغون نویان بغرض درهم شکستن سلطان جلال الدین وارد ایران شده و او را در موقان [مغان] شکستند، جلال الدین به ارومیه و یاز بدیار بکر شتافته از ملک الاشرف و ملک المظفر پادشاهان ایوبی استمداد نمود، ولی آنها نپذیرفتند و سپاه مغل بر جلال الدین بتاخت، او مغلوبا به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ بدست کردها کشته شد.

قشون مغل در دو دسته بلاد دیاربکر، ارزنته الروم، میافارقین، ماردین، نصیبین و موصل را تا ساحل فرات و همچنین شهر تبلیس و قلعه‌های اخلاط را غارت و کشتار نمود، و در سال ۱۲۳۱ مراغه و اربل را در ایران کوفته و تبریز را بدون خون‌ریزی گرفتند، از آن بعد ایران شمالی از طرف حکام مغلی افغانستان - که بیشتر در شمال مغرب کشور متمرکز می‌بودند - اداره می‌شد و امرای محلی جنوبی ایران در تحت اطاعت دولت مغل بسر می‌برد. تا در سال ۱۲۵۴ هلاکو برادر منگوقاآن با یک صد و بیست هزار سپاهی وارد ایران شد و بعد از تسخیر قلعه الموت و سایر قلعه‌های اسمعیلیه - که بیشتر از صد بود - حکومت یک صد و هفتاد و هفت ساله اسمعیلی را (که فاسد شده بود) معدوم نمود، پادشاه اسمعیلی رکن الدین خورشاه - با آنکه تسلیم شده و بدربار منگوقاآن رفت - با خواهران، برادران و پسران و خاندان خود و هم هزاران نفر اسمعیلی از دم تیغ گذشتند، در کشتار قهستان دوازده هزار نفر اسمعیلی از بین رفت و کتابخانه قیمت‌دار و مشهور الموت با آلات نجومی و رصدی آن بدست مغل افتاد ولی قسمتی از آن بدست‌یاری خواجه نصیرالدین طوسی از بریادی نجات یافت.

مراکز عمده اسمعیلیه در ایران کوه‌های تالقان و رود بارالموت با بیشتر از پنجاه قلعه مستحکم و از جمله قلعه الموت (پایتخت پیشوایان و زمامداران اسمعیلی) و میمون دژ بود. رودبار الموت در شش فرسنگی شهر قزوین واقع و یک صد و پنجاه قلعه دیگر اسمعیلی‌ها در سمنان و دامغان و قهستان بود، حاکم قلاع عنوان محتشم داشت. در ورود هلاکو محتشم قهستان ناصرالدین عبدالرحمن مرد فاضل و دوست‌دار علم و فلسفه بود و کتب حکمت را از عربی در فارسی ترجمه می‌کرد، خواجه نصیرالدین طوسی که خود ملتزم دربار خورشاه در میمون دژ می‌بود کتاب اخلاق ناصری خود را بنام همین محتشم قهستان تألیف کرد. مؤسس اصلی طریقه اسمعیلیه همان حسن صباح مرد فاضل و فعال

و با همتی بود که در عهد ملک شاه سلجوقی در قرن یازدهم سر بالا کرد باز به مصر رفت و فاطمی شد و برگشت و پیروان زیاد و جدی پیدا کرد آنگاه قلعه الموت را مرکز گرفت و آلات جنگ فراهم کرد و به تدریج در قهستان و عراق و البرز قلعه‌های مستحکم بدست آورد و در سیاست مداخله آشکارا کرد، حسن بشکل حیرت‌آوری دسته‌جات فدائیی تشکیل کرد و عنداللزوم به ترور اشخاص مقتدر پرداخت، فدائیان او خواجه نظام الملک طوسی و وزیر مشهور دولت سلجوقی را بکشتند و سلطان برکیارق سلجوقی را زخم زدند و با این روش پشت سلاطین مقتدر را در سر تخت‌های شان بلرزه درآوردند.

دیگر هیچ دولتی نخواست برای قلع و قمع اسمعیلیه قد برافرازد، پس حسن صباح در سایه این قدرت خوفناک توانست با نقاب مذهب و زهدات به تفسیر و تأویل احکام اسلام پردازد و کتب مذهبی تدوین نماید، چون او برای ظاهر شرع باطنی هم می‌شناخت، پیروان او را «باطنی» نیز خواندند. حسن الموت را بواسطه ساختن کتابخانه بشکل یک کانون علمی درآورد، گفته شده که صلابت مسلکی حسن تا جایی بود که دو پسر خود را به گناه انحراف از طریقه خود (شراب نوشیده بودند) اعدام نمود. بعد از مرگ حسن صباح در سال ۱۱۲۳ تا ورود هلاکو در ایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند که اول آن‌ها بزرگ امید و آخرین آن رکن الدین خورشاه بود. در طول این مدت الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. تاجایی که امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی بغداد) در راه حج بیرق پادشاه اسمعیلی را بر بیرق شهنشاه خوارزم مقدم داشت و هم برای دفع دشمنان سیاسی خود از فدائیان الموت استمداد می‌کرد. در هر حال مغل نه تنها اسمعیلیه را سقوط داد بلکه در سال ۱۲۵۹ مرکز اسمعیلیه شام را نیز فتح نمود. متعاقباً دولت ممالیک مصر این کار را پیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ تمام آشیانه‌های اسمعیلی‌ها را در لبنان و شام ویران نمود. پس فعالیت این گروه خاموش گردید.

بدین ترتیب وحدت سیاسی ایران بدست هلاکو خان انجام یافت و بعدها دولت مغلی ایران مستقل و شهر تبریز مرکز عمده سیاسی و اقتصادی گردید. هلاکو نه اینکه ایران را از نظر وحدت سیاسی بیای خودش ایستاده کرد، بلکه بعد از فتح بغداد و نفوذ در آسیای صغیر ایران را مرکز اداری شرق قریب قرار داد و مغل افغانستان را هم تحت

تسلط خود در آورد. همین تمرکز مغل در ایران بود که رجال دانشمند افغانستان چون خواجه نصیرالدین طوسی و خاندان معروف جوینی تمام لیاقت خود را در دسترس دولت مغلی ایران گذاشتند زیرا افغانستان دیگر از خرابه زاری بیش نبود. بعد از مرگ هلاکو در ۱۲۶۴ جانشین او اباقآن گرچه به عیسویت متمایل و با اسلامیت مخالف بود معهداً مجال ترمیم خرابه‌های وارده به ایران از دست نرفت و خانواده جوینی کماکان در اصلاحات مملکت اشتغال داشت، پایتخت تبریز آنقدر معمور شده بود که مالیات سالانه آن به هشتاد تومان مساوی هشت صد هزار سکه رسید. تکودار جانشین اباقآن خود در سال ۱۲۸۲ دین اسلام پذیرفت و این حرکت او مبنایت [مباینت] مذهبی را بین دولت و مردم از بین برد. البته متعصبین مغل عکس‌العمل نشان دادند و از آن جمله امیر ارغون حکمران مغلی افغانستان بود که قیام کرد و تکودار (معروف به سلطان احمد) را در ۱۲۸۳ از بین برد و خواجه شمس‌الدین جوینی را با خانواده‌اش اعدام نمود. سعد الدوله یهودی وزیر همین شخص بود که بر مسلمین سخت گرفت و فهرست سیاهی حاوی نام دو صد نفر از رجال افغانستان شمال مغربی تهیه کرد و نجیب‌الدین یهودی را مأمور نمود که در ولایت خراسان رفته همه اشخاص مذکور را اعدام نماید، مگر اتفاقاً چنین نشد ارغون بمرد و مردم خود سعدالدوله را بکشتند.

پس از مرگ ارغون در سال ۱۲۹۰ جانشین او کیخاتو شد. او مرد مسرفی بود که تمام مالیات کشور را (۱۸۰۰ تومان و هر تومان مساوی ده هزار) در راه تجمل صرف نمود و مصرف دربار را از چهل تومان به یک صد و شصت و پنج تومان بالا برد، چون خزانه دولت تهی شد پول کاغذی «چاو» را اجباراً رواج داد، البته مردم متنفر شدند و کیخاتو بدست بایدوخان نواسه هلاکو در ۱۲۹۴ کشته شد. غازان خان حکمران افغانستان شمالی که بدست شیخ صدرالدین بن شیخ سعدالدین جوینی و داماد عظاملک جوینی در سال ۱۲۹۴ دین اسلام و نام محمود قبول کرده بود به ایران تاخت و بایدو را بکشت و خود پادشاه شد. این شخص دین اسلام را در ایران دین رسمی و قبول آن را از طرف مغل‌ها حتمی اعلام کرد. در عهد غازان امور مالی و قضائی و دفتریاری منظم و قوانینی وضع گردید و مسکوکات و اوزان ایران نیز وحدت یافت، غازان به حیث یک پادشاه با تدبیر در ایران سلطنت نمود و در عهد همین پادشاه دولت ایران آنقدر استحکام و استقلال یافت که دیگر دربار مغل کبیر را در خانبالغ به حیث پیشوا و مطاع

نمی‌شناخت، اما عیبی که داشت تعصب مفرط او در امور مذهبی بود که بر پیروان سایر مذاهب فشار وارد نمود، و از طرف دیگر او با زمامداران مسلمان مصر و شام جنگید و مغلوب هم شد. همچنین غازان برای سپاه اقطاع معین کرد و صاحبان اقطاع را حق داد که رعایای اراضی را به ملک سابق برگردانند و بالای‌شان کار کنند، اقطاع بعد از مرگ صاحب آن بورته و اگر نداشت به غلام و اگر آن هم نبود به همکار نزدیکش می‌رسید اما حق فروختن و بخشیدن آن را نداشت.

بعد از مرگ غازان خان (۱۳۰۳) برادرش محمد اولجایتو که حاکم افغانستان شمالی بود پادشاه ایران شد و در سال ۱۳۱۵ بمرد. جای او را پسرش ابو سعید که حاکم افغانستان بود در ۱۲۱۶ گرفت. در زمان ابو سعید نارسیده و بی‌تجربه بود که قدرت دولت مرکزی روبرو انحطاط نهاد و ملوک طوایف سرکشید، بالاخره بعد از هشتاد سال دولت ایلخانی ایران در قرن چهاردهم جای خود را به امرای متعدد محلی از قبیل جلایر عراق، چوپانی آذربایجان، مظفری فارس و یزد، اتابکان فارس و لرستان، گذاشت. تا امیر تیمور گورگانی در همین قرن رسید و بر موجودیت همه آنها خاتمه داد. از آن بعد ۴۵ سال دیگر ایران زیر تسلط اولاد تیمور باقی ماند. پس از آن بیش از یک صد سال دیگر توسط امرای محلی (ترکمانان سیاه گوسفند و سفید گوسفند و غیره) اداره شد. تا در آغاز قرن شانزدهم دولت صفویه بمیان آمد و یکبار دیگر وحدت سیاسی ایران تأمین گردید.

د- در شرق قریب :

مقارن هجوم مغل در آسیای وسطی اوضاع اداری و سیاسی شرق قریب پیچیده و درهم بود در بین النهرین در عهد سی و هفتمین خلیفه عباسی المستعصم بالله مردم تحت ظلم و فقر قرار داشتند، اداره دولت خراب بود و خلیفه به تفریح و عیاشی می‌پرداخت او هفت صد زن و یک هزار و دو صد خادم در داخل حرم سرای خود داشت و دارای خزانه پر از طلا و نقره و جواهر بود که همه بدست مغل افتاد، وزراء و افسران بزرگ دولت چون مؤیدالدین محمد بن علقمی وزیر و سلیمان شاه سرکرده سپاه شصت هزار نفری دارالخلافه و شرف الدین اقبال شرابی و علاء الدین التون دواتدار بزرگ و مجاهد الدین دواتدار کوچک همه در راه اغراض شخصی و جاه‌طلبی و رقابت بگردن

هم افتاده بودند، حتی ابن علقمی وزیر خلافت در خفاء با هلاکو سازش نمود و او را برای انهدام دولت عباسی و اشغال بغداد دعوت نمود و در نتیجه همین خیانت بود که بعد از فاجعه بغداد از طرف دشمن بالای خرابه‌های پایتخت عباسی وزیر مقرر شد.

دولت سلجوقی روم (آسیای صغیر و اناطولی) نیز از خلافت بغداد حالتی بهتر نداشت، وزیر دولت سلجوقی سلیمان بن علی پروانه دیلمی در خیانت به کشورش کمتر از ابن علقمی نبود، پروانه همان شخصی است که سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان سلجوقی را بکشت و طفل چهار ساله او را برای نام و استعمال در ره اغراض شخصی پادشاه ساخت، آنگاه کشورش را در تابعیت مغل درآورد. اما دوستان مغلی او بعد از بدگمانی سیاسی که نسبت به او پیدا کردند او را مثل گوسفند ذبح و تکه تکه کرده شوربائی پخته و خوردند. دولت‌های منقسمه پادشاهان و شهزادگان ایوبی (الملک الکامل، الملک الاشرف، الملک المعظم، الملک المسعود و غیره) در مصر و شامات، حلب و موصل، حران و رها و غیره نیز بین هم افتاده و همین که فرصتی می‌یافتند برای ربودن یک پارچه زمین بلکه همدیگر را می‌کوفتند.

الملک الناصر یوسف پادشاه حلب نه اینکه به هلاکو اظهار انقیاد کرد بلکه از او استمداد نظامی نمود تا علیه خاندان حکمران خود در میافارقین و کیفا و حماة و حمص غلبه نماید، الملک الرحیم بدرالدین لوء لوء پادشاه موصل بطرفداری هلاکو برای فتح اربل قوای دماغی و نظامی خود را بکار انداخت، الملک الصالح پسر لوء لوء جزء اردوی هلاکو برای تسخیر میافارقین و دیاربکر و رها و نصیبین و غیره فداکارانه خدمت نمود تا بالاخره روزی رسید که به فرمان هلاکو او را در نمد و دنبه پیچیده در آفتاب انداختند نمد و دنبه تولید کرم نمود و این کرم‌ها به تغذیه از بدن او شروع نمودند. وقتی که خلیفه عباسی المستنصر خطر مغل را در عراق احساس کرد درصدد اتحاد با مصر و استمداد نظامی از الملک الکامل پادشاه آنجا برآمد، ملک کامل که قوی‌ترین پادشاه ایوبی بود عجالتاً این پیشنهاد را پذیرفت و با سایر پادشاهان ایوبی چون الملک الناصر و الملک الاشرف و هم سلطان کیقباد سلجوقی روم متفقاً در شام آمدند تا به اتفاق خلافت عباسی ترتیب متحدانه دفاعی در برابر حمله و تعرض مغل اختیار کنند، ولی در عمل چنین نشد و الملک الکامل در عوض مقابله با مغل کاری که کرد غصب دیار بکر از ملک مسعود

ایوبی بود و بس آنگاه به مصر باز گشت.

روی همرفته دولت‌های اسلامی شرق قریب که از دو پهلو از طرف صلیبیون اروپا و مغل‌های آسیا کوفته می‌شدند با آنکه مردان رشیدی هم داشتند از دوره انحطاط و فساد سازمان‌های سیاسی خود نمایندگی می‌کردند و در عمق این سطحیات علت اصلی انحطاط نهفته بود و آن این که توده‌های عظیم مردم در زیر ضربت‌های مداوم جور و غارت حکومت‌های کوفته ورنجیده شده و طبقات حاکمه در لذات فرو رفته بودند و رهبران دولتی اکثر آبی کفایت بوده و تسلیم دشمن می‌شدند، در حالی که توده‌های زحمت دیده مردم می‌توانستند از وطن و آزادی خود دفاع کنند خصوصاً که محرک مذهبی مقوی آن می‌گردید، چنانکه همین مردم در زیر پرچم رهبر با تدبیری چون صلاح الدین ایوبی تمام قوت‌های صلیبی اروپا را درهم شکستند. مگر در هجوم مغل چنین چیزی نشد و لهذا راه فتوحات آنها در شرق قریب باز گردید، تا آنکه امیر سیف الدین قدوز ملقب به الملک المظفر پادشاه جدید مصر برخاست و وظیفه رهبری مردم را در دست گرفت، این شخص صد هزار سپاهی فاتح مغل را - که یک سال پیشتر بغداد را منهدم کرده بودند - در سال ۱۲۵۹ در محل عین جالوت (فلسطین) معدوم کرد و سپهسالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و همین یک ضربت دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل محفوظ ساخت.

همچنین الملک الظاهر بیبرس بند قدار تا ۱۲۷۷ قشون‌های مغل ایران را مکرراً در حران و شام و کنار فرات و ابلستین شکست‌های سختی داد. امیر سیف الدین قلاوون ایفی (الملک المنصور) پادشاه مصر و شام در سال ۱۲۸۱ هشتاد هزار سپاه مغل را بامنکو تیمور برادر اباقا پادشاه مغلی ایران در نزدیکی حمص چنان شکستی داد که تقریباً بیست سال دیگر مغل بفکر شام نیفتاد... نیز در سال ۱۳۰۲ غازان خان ایران را در محل «مرج الصفر» شکستی شدید داد غازان در این جنگ از جمله نود هزار سپاهی خود، کشته بسیار با ده هزار اسیر و بیست هزار اسب از دست داد. دولت‌های غوری هندوستان مثل دولت‌های مصر و شام چندین بار حملات مغل را از اطراف سند و ملتان و پنجاب و لاهور به افغانستان عقب زدند و نگذاشتند که آنها در هندوستان پای خود را محکم کنند. در هر حال حملات نخستین قشون مغل در شرق قریب از سال ۱۲۳۰

شروع شد، قوماندان مشهور مغل جرماغون که با صد هزار سپاهی و حشری در ۱۲۲۸ سلطان جلال الدین را در ایران ناپدید ساخته بود در سال ۱۲۳۰ با سوق دو ستون از سپاه بلاد: دیاربکر، ارزن الروم، میافارقین، ماردین، نصیبین و موصل را در معرض تاخت و تاراج قرار داد همچنین او شهر بتلیس و قلعه‌های اخلاط و اطراف آن را سرکوب کرد و مراجعت نمود. دو سال بعد از سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی، توسط اعزام سفیری به دربار اوگتای خان در قراقروم در ۱۲۳۲ انقیاد خود را بدولت مغل اظهار نمود و خودش عوض مغل با شاهان ایوبی درآریخت و علاقه اخلاط را از ملک اشرف ایوبی گرفت و رها و حران را تاراج کرد.

مغل‌ها در سال ۳۶-۱۲۳۵ دوبار به قصد بغداد عسکر فرستادند. بار اول از سپاه عباسی در نزدیکی فرات شکست خوردند و در بار دوم قشون خلیفه عباسی را شکست دادند و مراجعت نمودند. در سال ۱۲۴۱ بایجو سردار مغل عسکر کشیده سیواس و قیصریه را فتح و سلطان کیخسرو سلجوقی، جانشین کیقباد را مطیع ساخت. حمله قاطع در بین‌النهرین توسط شخص هلاکو پادشاه مغلی ایران در سال ۱۲۵۸ عملی شد. هلاکو در رأس سپاهی به استقامت بغداد حرکت می‌کرد که پیشاپیش آن رجال مشهور ممالک اسلامی مفتوحه، چون خواجه نصیرالدین طوسی، عظاملک جوینی، اتابک فارسی، ابوبکر بن سعد و علاءالدین لؤلؤ فرمان فرمای موصل با او هم‌معنان می‌رانندند تا شاهد انهدام یک پایتخت بزرگ جهان و کانون بزرگ تمدن و فرهنگ اسلامی باشند، آنان در ته قلب خود هر فکری که جزء این داشتند و هر عذری که می‌آوردند داشته باشند مگر چیزی که تاریخ بروی اعمال ایشان قضاوت می‌کند این است: مادامی که برای انسان راه مرگ باز و میسر است تن دادن به ظلم و جهل ویران کننده، جبن و گناه پر مسئولیتی است.

هلاکو در نزدیک بغداد با شصت هزار سپاهی مدافع بغداد مقابل شد ولی در طی یک جنگ قشون اسلام دوازده هزار نفر کشته در میدان نبرد گذاشته و پشت بدشمن نهادند. شهر بغداد محصور شد و دربار در تزلزل افتاد و بعد از سیزده روز محاصره خلیفه هم طبق پیشنهاد هلاکو رعایای خود را از جهاد با دشمن منع کرد، و این خود دست و پای مردم را بیست زیرا ملاها جهاد و دفاع از وطن را نیز مربوط و مشروط به امر

و اجازه شاه می دانستند و مردم هم این فتوی را حکم دین تلقی می کردند، از آن بعد خلیفه عباسی با سه نفر خلیفه زاده و سه هزار نفر اشراف و روحانیون و متمولین بغداد بحضور دشمن رفت. هلاکو امر کرد تا تمام سکنه شهر را - بنام سرشماری - بیرون رانند، آنگاه شهر بغداد پنج شبانه روز تاراج و خزائن پنج صد ساله دولت عباسی اغتنام و تقریباً هشت صد هزار نفر از دم تیغ گذشت، اینک نوبت خلیفه رسید و او با دو پسرش و تمام اقاربی که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا معدوم شد و در سر خرابه آن شحنه ئی از مغل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعه کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

می توان گفت با فتح بغداد سوقیات و فتوحات چهل ساله مغل خاتمه یافت، در حالی که دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده می شد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون ها نفوس بشری و انهدام صدها آبادی و شهر و انعدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود.

هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مغل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سال های مدیدی گردید. چنگیزخان بعد از آنکه وارد ماوراءالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبه و سبتای با سی هزار سپاهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه با آنکه ناگهانی گیر آمده بودند، جلو مغل را گرفته و کشته بسیار دادند. سپاه دشمن طبق امر چنگیزخان فقط مأمور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگ های مفصل در عرض راه نداشت، این است که به عجله گذشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مغل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه نیشابور داخل ایران شد.

این عبور برق آسای مغل بزودی در افغانستان و لوله افگند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه ها و حصارها ترمیم و خندق ها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود

نداشت تا از این قوت‌های بزرگ طبق نقشه معینی بر ضد دشمن کار بگیرد لہذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تا جایی که معلوم است اشخاص ذیل بودند: سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان، ملوک اختیارالدین محمد بن علی خربوست در پیشاور، ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور، ملک الکتاب اختیار الملک در قلعه‌های بین هرات و بادغیس، ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات، پهلوان اصیل الدین در حصار فیوار در قادس، معتمدین ملک شمس الدین در نصرت کوه تالقان (علاقه مرغاب)، افسران الغ خان در حصار گریوان، عمید ابی پهلوان در قلعه‌های غرجستان، امیر حبشی در تولک، کریر ملک در غزنین، اعظم ملک در ولایت ننگرهار، ملک شیر در کابل، امرای محلی غوری در مناطق مختلفه غور، ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان، قلعه‌های سیفروود (در غور) رنگ (در گریوان) اشیار و بندر و بلروان (در غرجستان) لاغری و سناحانه و سنگه و غیره با شهرهای بزرگ مرو و نیشابور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استحکامات نظامی درآورده شد.

در افغانستان رای عمومی - در برابر مغل - بدو دسته مخالف متقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت، به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و تاجر) بیشتر طرفدار سازش و تسلیم بدشمن بودند، زیرا این طبقه از قدرت مغل آگاه بودند و از گریز خوارزمشاه و فقدان دولت مرکزی دل از دست داده جان و جاه و مال خود را در خطر عظیمی می‌دیدند، در مقابل آرای این طبقه آرای توده‌های بزرگ ملت قرار داشت که تسلیم بدشمن وطن و آئین خود را عار و ننگ شمرده و در راه دفاع جان و مال خود را پیش می‌گذاشتند، به همین جهت بود که در جنگ با دشمن هماهنگی و انسجام موجود نشد و این به دلیری دشمن و ناامیدی مردم منجر گردید.

چنانچه بعد از گریز خوارزمشاه به ایران از همه بیشتر علاء الملک والی قندز با هفت هزار سپاهی خود از جیحون عبور کرد و در ماوراءالنهر به اردوی چنگیزخان پیوست، همین شخص بود که بعدها بطرفداری مغل در ولایت ننگرهار تاخت و قوای غوری و خلجی را ازین برد. ملک رکن الدین کرت زمامدار قلعه خیسار، مرد دیگری بود

که دعوت چنگیزخان را - برای اطاعت از مغل - قبول کرد و ملک شمس الدین نواسه خود را بحضور چنگیز فرستاد. همچنین قتلغ خان والی کرمان انقیاد خود را به چنگیزخان تقدیم نمود. امین الملک والی هرات - خسر بوره سلطان محمد و خسر جلال الدین - در همان عبور نخستین مغل از شمال مغرب افغانستان اطاعت مغل را قبول کرد و شخص خود را نجات داد. پسر نجیب الدین قصه دار بهاءالملک والی مرو نه اینکه خود به مغل پناهنده شد بلکه برای فتح مرو سپاه مغل را بیاورد. اعیان و حاکم نیشابور هم در وقت عبور جبه نویان و سپتای بهادر از طوس به ایران بیعت خود را با علوفه و هدایا بسرداران مغل فرستادند. این تنها نبود اکثر فیودال‌ها بین هم نیز رقابت و دشمنی داشتند تا جائی که خطر دشمن خارجی را فراموش می‌کردند.

بهاءالملک والی مرو بجهتی طرف دشمن را گرفت، که رقیب او مجیرالملک جایش را در مرو گرفته بود. این شخص از طرف خوارزمشاه در عوض شرف الدین مظفر مجیرالملک حاکم مرو شده بود و اکنون مجیر الملک باز جای او را در مرو اشغال کرده بود، اختیارالدین ملک امویه که خود از حمله مغل گریخته و به مرو پناه آورده بود با ترکمانان مرو که بیشتر از شصت هزار نفر بودند برای محو مجیرالملک و قبضه بر حکومت مرو بساخت و دهات اطراف مرو را بتاخت و شصت هزار چهار پایان مردم شهر را به تاراج برد در حالی که قشون دشمن در عقب او و مرو حرکت می‌کرد. در همین مورد است که عطاء ملک با اندوه بسیار چنین می‌نویسد: «...با چندان تشویش و اضطراب که روی جهان را چون دل‌های منافقان سیاه کرده بود (اختیارالدین و ترکمانان) آغاز فتنه نهادند و قصد به استخلاص شهر (مرو) کردند». سلطان جلال الدین با سپاهی افزون از صد هزار نفر که مغل را در پروان شکسته بود به جهتی جنگ ناکرده از غزنی به سند فرار کرد که فیودال‌های اردوی او چون امین الملک و سیف الدین اغراق و اعظم ملک و مظفر ملک عوض دشمن خارجی بجان همدیگر افتادند تا مجموعاً از بین رفتند. اغلب روحانیون و تجار و ثروتمندان هم در این روش دست کمی از اشراف فیودال نداشتند، چنان که به مجرد عبور چنگیز خان از جیحون روحانیون و تجار به اتفاق اشراف بلخ به حضور چنگیز خان رفته اطاعت خود و تسلیم شهر بلخ را عرضه نمودند. امام شمس‌الدین الحارثی شیخ اسلام [شیخ الاسلام] شهر مرو نیز چنین کرد و نه تنها به

مغل اظهار اطاعت نمود بلکه در سر منبر مسجد جامع مرو دشمنان مغل را تلعین نمود و گفت که: رگ جان دشمنان مغل بریده باد. قاضی سرخس مولانا شمس الدین هم مثل شیخ الاسلام از همه پیشتر به مغل بیعت خود را تقدیم کرد. همچنین یک نفر از روحانیان علوی شهر نیشابور از ترتیبات دفاعی نیشابوریان به مغل خبرکشی نمود تا خود نفعی بردارد ولو شهری برباد شود. قاضی شمس الدین قزوینی از ایران بدربار منکوقآن رفت و او را دعوت نمود که لشکر بفرستند و حکومت اسمعیلیه را در الموت ایران براندازد زیرا روش مخالف شرع دارد. همچنین شد و سپاه مغل در قهستان ورود بارالموت سوق گردید و در نتیجه صدها قلعه ویران و هزاران نفر ایرانی کشته گردید.

در عین حال روحانیون (مثل فیودالها) بین خود هم گلاویز بودند و توده‌ها را بدشمنی مذهبی بین همدیگر رهبری می‌کردند. چنانچه فقهای حنفی مذهب مرو (در عهد توکوش خوارزمشاه) مقصوره مسجد جامع شهر مرو را که برسم شافعی‌ها ساخته شده بود بسوختند. پس وقتی که کشورهای اسلامی و خود شهر مرو تحت تهدید مغل قرار گرفت فقهای شافعی مذهب شهر برخاستند و مقصوره مسجد جامع مرو را که برسم حنفی‌ها ساخته شده بود آتش زدند. همچنین وقتی که سپاه مغل در داخل شهر مرو به تاراج و تخریب می‌پرداخت طرفداران قاضی مقتول سرخس - آن که به مغل منقاد شده و از طرف مردم مرو کشته شده بود - به انتقام خون قاضی مقتول در قتل و تاراج مردم مرو بیشتر از سپاه مغل شوق و شطارت نشان دادند. بطوری که عطاء ملک جوینی می‌گوید: «ارباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتی کردند که گویا از اسلام و دین خبر و یقینی نداشتند از کشته‌ها پشته‌ها ساختند و مقصوره مسجد را بسوختند».

در ایران نیز چنین بود قبل از ورود مغل، در شهر اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی بین فقهای حنفی و شافعی مشتعل بود و سمبول این دو دسته مخالف خانواده‌های مشهور صاعدی و خجندی بشمار می‌رفت، این تعصب بجائی رسید که در سال ۱۲۳۵ پیروان و رهبران مذهب شافعی برخاستند و از مغل خواهش فتح اصفهان نمودند و وعده دادند که ایشان دروازه‌های شهر را بر رخ سپاه مغل می‌کشایند بشرطی که قشون دشمن پیروان مذهب حنفی را یک سره از دم تیغ بگذرانند، البته سپاه مغل رسید و اصفهان را گرفت ولی پیروان هر دو فرقه حنفی و شافعی را یکجا از بین برد.

خلاصه در داخل چنین اوضاع اجتماعی بود که مردم افغانستان با هجوم خارجی مقابل شد، معهذاً مردم افغانستان در برابر قوای مخرب و قهار مغل چنان قهرمانی نشان دادند که شاید نظیر آن در تاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد، زیرا مردم افغانستان بدون داشتن مرکزیت و دولت و قوت الظهر با قبول مرگ حتمی خون خود و اولاد خود را در برابر دشمن وطن و آئین خود ریختند، این فداکاری در راه انجام وظیفه و عاری از امید، خود نماینده درجه عالی اخلاق بشریست.

در هر حال چنگیزخان بعد از تسخیر و انهدام ماوراءالنهر که از پشت سر محفوظ شده بود در سال ۱۲۲۱ متوجه افغانستان شد و در سه ستون قوی به سویات پرداخت. ستون اول سپاهی بود که برای اشغال ولایت وسیع تخارستان از بدخشان تا هندوکش و تخریب بلاد بدخشان و ولخ و اندراب و غیره موظف گردید، این لشکر در حالی که مصروف جنگ و کشتار و انهدام این شهرها و محاصره حصار والیان بود با هجوم ناگهانی سلطان جلال الدین از پروان دچار و بعد از هزار نفر کشته دادن فرار نمودند و همین که متعاقباً از شکست مغل در پروان اطلاع گرفتند تخارستان را تخلیه کرده و به قصد ماوراءالنهر فرار نمودند.

ستون دوم مشتمل بر هشتاد هزار نفر زیر قیادت تولی پسر چنگیزخان مأمور تخریب و کشتار شهرها و ولایات شمال مغربی افغانستان گردید، سپاه تولی از راه مرو چاق و بغشور از نزدیکی کشک به راه افتاد و تمام این مناطق را با: ایبورد و نسا و بارز و طوس و جاجرم و بیهق و خاف و سنجاق و سرخس و زورآبد [آباد] و سیستان به باد قتل و غارت سپرد. همچنین تولی شهر مرو را معدوم و هرات را تابع کرد او در مدت سه ماه این وظیفه امحای نفوس و تخریب آبادی‌های بی‌گناه را انجام داد و با بقول جوینی عالمی را که عمارت موج می‌زد بخاک‌دانی تبدیل نمود، تولی چون شنید پدرش هنوز در تسخیر حصار نصرت کوه ناکام است عنان برتافت و در مرغاب به او پیوست.

ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی وحشری در تعداد صد هزار نفر زیر قیادت شخص چنگیزخان جیحون را عبور و به استقامت شهر مشهور بلخ - که پر از مدرسه و کتابخانه و تجارت‌خانه و عمارات عالیه بود - به حرکت افتاد. چنگیزخان در این سوق الجیشی ۴۵ هزار سواره مغل را مأمور کرد که اطراف و حوالی شهرهای مد نظر را

از آذوقه و مواشی و انسان پاک کند تا به هیچ شهری هیچ نوع کمکی نرسد و تسلیم شدن شهرهای محصور از گرسنگی، امری حتمی گردد. لهذا رساله‌های مغل قراء و قصبات آبادان را که عاری از استحکام بود مورد تاخت و تاراج قرار داده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران اسپ و اشتر و گاو و گوسفند را از مراتع و چراگاه‌ها به یغما بردند، فعالیت این قطعات سواره در اطراف شهرهای مورد هجوم هشت ماه دوام نمود و در طی این مدت هر شهر و حصاری، شکل جزیره‌ئی گرفت که در بین اوقیانوسی منزوی و تنها مانده باشد، بدین ترتیب چنگیزخان قدم بقدم پیش می‌آمد تا رسید به نزدیک:

الف - شهر بلخ:

این شهر بزرگ که در سر راه تجارتهای هندوستان و آسیای مرکزی افتاده و از قرن هشتم به بعد رو به عروج می‌رفت نه این که خرابی‌های گذشته جنگ را با عرب تلافی کرده بود بلکه در دوره غزنوی عظمت آن به اوج خود رسید، شهر با دیوار طولانی محاط بود که طول آن به دوازده فرسخ می‌رسید، در زمان ورود چنگیزخان به افغانستان نزدیک شدن به شهر بلخ، پیشوایان شهر (اشراف، حاکم، افسر، روحانی، تاجر و متمول) همه سنگینی فشار و قوت دشمن بی‌رحم را با تنهائی بلخ و فقدان امیدگاه و قوت الظهر می‌دانستند و از سرگذشت فجیع بلاد مارواءالنهر و شکستن دولت خوارزم، مطلع بودند، این‌ها آینده جان و مال و اولاد و خاندان خود را - در صورت مقاومت و مغلوبیت - کاملاً درک می‌کردند، لهذا بشکل عمومی فیصله کردند که اگر امید نجاتی باشد آن هم در سایه تسلیم بدشمن است و پس پذیره دشمن را بساختند و با موکب بزرگی مرکب از اعیان و افسران و روحانیون و تجار با هدایای قیمت‌دار و آذوقه و علوفه فراوان از شهر بلخ برآمدند و به استقبال دشمن شتافتند، این‌ها به چنگیزخان انقیاد خود و تسلیم شهر را اظهار کردند و فقط قول مصونیت و امان برای شهر و شهریان از خان مغل خواستند.

چنگیز خان این پیشنهاد را پذیرفت و وعده امان به بلخیان داد، این است که دروازه‌های بلخ بر رخ سیلاب دشمن گشاده شد و سپاه مغل در داخل این شهر مشهور سرازیر گردید، آنگاه دشمن بد قول مردان و زنان و کودکان و جوانان و پیران یعنی متنفسین شهر را مجموعاً در دشت بردند و گرسنه و تشنه نگهداشتند تا انتظار اعدام خود و زنان و فرزندان و هموطنان خود را بکشند. پس در چند روزی در این شهر بزرگ

نه برج و باره ماند و نه ارگ و حصار، در جای بازارها و کاروان‌سراها و مدارس و کتابخانه‌ها و قصرها و عمارات بلخ فقط تل‌های از خاک باقی مانده بود و بس، پنجاه سال بعد از آن مارکوپولو از افغانستان شمالی عبور کرد و دید که بلخ خاک توده‌ئی بیش نیست. پنجاه سال دیگر گذشت تا ابن بطوطه در افغانستان وارد شد اما هنوز بلخ همان خرابه‌ی که بود بود. چنگیز خان به تخریب و انهدام بلخ کفایت نکرد، بلکه امر کرد تا در باغ‌ها آتش زدند و بسوختند. نفوس شهر را که بیرون رانده بود به افراد سپاه خود تقسیم کرد تا همه را از دم تیغ کشیدند و به این صورت مردانی که وظیفه خود را اهماال کرده وطن خود را به ترحم دشمن سپرده بودند به جزای اعمال خود رسیدند در حالی که ذایقه مرگ در تسلیم تلخ‌تر از دفاع بود.

شهر بلخ همچنان ویرانه ماند، تا در قرن چهاردهم امیر حسین خسربوره امیر تیمور ارگ سابق آن را (قلعه هندوان) مجدداً تعمیر و مرکز حکمرانی خود قرار داد ولی به زودی امیر تیمور آن را منهدم ساخت، پس بلخ همچنان تا امروز ویرانه ماند. گرچه سبحان قلی زمامدار بلخ در قرن هفدهم مدرسه جدیدی اعمار نمود، ولی جای بلخ را از قرن پانزدهم به بعد تدریجاً شهر مزار گرفت، زیرا جنبه مذهبی نیز پیدا کرده بود. چه در قرن دوازدهم طبق خوابی و روایتی در قریه «ده خیر» مرقدی بنام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ساخته شده بود، که بعدها از طرف سلطان حسین تیموری تجدید تعمیر شد (۱۴۸۱) و تا امروز این مرکزیت شهر مزار در عوض بلخ قدیم باقیست.

ب- مبارزه مردم تالقان :

چنگیزخان بعد از انهدام بلخ به استقامت ولایات جوزجان و فاریاب و میمنه به حرکت افتاد و از بالای نعش هزاران نفر مرد مدافع عبور کرد تا بولایات مرو ورود (مرغاب) رسید، در حالی که تمام شهرها و قصبات این ولایات را به خرابه‌زاری تحویل داده بود. شهر تالقان در مروالرواد از نظر صنعت پارچه‌بافی بسیار مشهور بود. ارگ این شهر بنام «نصرت کوه» در بالای بلندی قرار داشت و از نظر نظامی مستحکم بود. وقتی که مردم از حرکت چنگیزخان به طرف خود خبر گرفتند مصمم برای دفاع شدند، این‌ها در مسجد جامع تالقان اجتماع کردند و سوگند برداشتند که تا دم مرگ در برابر دشمن خواهند جنگید. آنگاه لباس کیود پوشیدند و فاتحه مرگ خود را در مسجد جامع گرفتند

و با همدیگر وداع نمودند، پس از آن دروازه‌های شهر و ارگ را بر روی دشمن بیستند و اسلحه برداشتند.

در جمله مدافعین دلیر تالقان یک عده سواران جنگ دیده و پنج صد نفر عیار هم موجود بود که حیات خود را وقف دفاع از آزادی و شرف و وطن و آئین خویش نمودند. اردوی عظیم مغل در رسید و علی‌الرسم، نماینده چنگیزخان مردم تالقان را به اطاعت دعوت و در صورت تمرد تهدید نمود، البته نماینده مغل رانده شد و سپاه دشمن مثل ماری در دورادور تالقان حلقه زد، هجوم دشمن و دفاع تالقان هر دو شدید بود و روز بروز به شدت خود می‌افزود. عیاران تالقان شبانه از شهر خارج شده و در گوشه و کنار اردوی مغل می‌زدند و افراد [ی] را می‌کشتند و اموال و مواشی دشمن را می‌ربودند و خود از گوشه دیگری بشهر داخل می‌شدند. این روش روزها و هفته‌ها و ماه‌ها دوام کرد تا چنگیزخان عصبی شد و سوگندهای گران برداشت که سواره داخل ارگ تالقان خواهد شد. ولی چنین چیزی به آسانی میسر نبود زیرا مردمی در مقابل او قرار داشت که دل از زندگی برداشته و تا پای جان می‌زدند.

پسران چنگیز خان هم (چغتای، اوگتای و تولی‌خان) با سپاه بی‌شمار خود از ماوراءالنهر و افغانستان شمال مغربی در تالقان به کمک پدر رسیدند، معه‌ذا تسخیر شهر ممکن نشد و این اولین باری بود که چنگیز خان در برابر قدرت بی‌پایان خود قوت دیگری را مشاهده می‌کرد. هیچ شهری در آسیای وسطی نتوانسته بود در برابر چنگیزخان از چند روز و یا چند هفته‌ئی بیشتر مقاومت کند مگر اترار و اورگنج. اما اینک ماه هفتم بود که شخص چنگیز با پسران خود و اردوی عظیمی در برابر شهر و حصار کوچکی متوقف مانده و هزاران نفر کشته داده بودند و هنوز نتیجه معلوم نبود. در چنین فرصتی خبر رسید که سلطان جلال‌الدین داخل افغانستان شده و در غزنین مشغول تجهیز سپاه و مقابله با دشمن است. چنگیزخان دیگر تحمل توقف و درنگ نداشت پس امر کرد سپاه او به آوردن سنگ و چوب و خاک شروع کردند و بواسطه این مواد در برابر حصار تالقان پشته‌ئی مصنوعی به بلندی حصار نصرت کوه برافراشت و از بالای آن به جنگ و هجوم پرداخت.

بالاخره دیوار حصار شکاف برداشت و دروازه حصار بدست دشمن افتاد، در

داخل حصار جنگ تن به تن آغاز شد، عیاران و سواران تالقان در صف دشمن زدند و شکافتند و کشتند و کشته شدند و قسماً بدر رفتند. چنگیزخان بعد از غلبه و تسخیر شهر و حصار، تمام نفوس را بدون استثناء از دم تیغ گذشتاند و شهر را ویران نمود، زیرا چنگیزخان از زمره آن شجاعان روزگار نبود که دشمنان شجاع خود را احترام می‌کردند. پس می‌توان گفت چنگیزخان یک ظالم قوی بود. در هر حال چنگیزخان که این فتح مشکل را در سال ۱۲۲۲ حاصل نمود گرچه چشمش از جرئت مردم بسوخت ولی آتش کینه سختی از مردم افغانستان در دلش بیفروخت و مصمم شد که اگر بتواند زنده جانی در این کشور نگذارد، به همین سبب بود که شهرهای افغانستان را مکرراً ویران و کشتار عام نمود، او به اردوی مغل امر کرد که بعد از این حتی مقتولین جنگ را نیز سر ببرند تا دوباره زنده نگردند. چنگیزخان بعد از تخریب تالقان بلاوقه بمقصد غزنین براه بامیان حرکت نمود، ولی او قبل از آن که به بامیان برسد مجبور بود که حصار دیگری را از سر راه خود بردارد و آن عبارت بود از حصار گریوان.

ج - مبارزه مردم قلعه گریوان :

گریوان قلعه کوچکی بود که مردم دلیر آن از قدرت عظیم دشمن مطلع بودند و از انهدام شهرهای بلخ و جوزجان و فاریاب و کشتارهای بی‌شمار در ولایات شمال مغربی افغانستان آگاهی داشتند. معهذا دل از دست ندادند و برای دفاع تا آخرین مرحله حیات حاضر شدند، این است که در ورود چنگیزخان دعوت او را برای تسلیم رد کردند و دست به شمشیر بردند و جنگ‌های شدید و غیر مساوی بین دو قوت بزرگ و کوچک آغاز یافت.

چنگیزخان که تسخیر گریوان را در چند روز حتمی و میسر می‌دانست بعد از آن که صلابت دفاعی و از خودگذری این مردم را مشاهده کرد مجبور شد که یک ماه تمام دمی نیاساید و شب و روز جنگ را ادامه دهد. بالاخره بعد از دادن تلفات بسیار، دشمن حصار گریوان را اشغال کرد و تمام متنفسین قلعه از زن و مرد از دم تیغ اشغال‌گران گذشت حتی اسیری هم گرفته نشد، حصار با خاک برابر گردید و چنگیز خان بی‌درنگ بجانب قلب افغانستان سرازیر شد.

د - مبارزه مردم شهر بامیان :

این بار شهر مستحکم و بزرگتری (بامیان) مقابل مغل قرار داشت که توسط مردم بیشتری دفاع می‌شد. زندگی شهر بامیان از قرن اول تا قرن سیزدهم ادامه داشت و در طی یک هزار و دو صد سال نماینده چندین تمدن افغانستان بود. در قرن‌ها پیش از ظهور اسلام هنگامی که شهر بلخ مرکزیت تجارت بین‌المللی و محور شاهراه‌های عمده آسیا بود (از غرب بجانب امپراتوری روم، از شمال مشرق بطرف چین، و از جنوب مشرق به هندوستان) صنعت گریکوبودیک در دره‌های کابل و گندهارا به عروج خود رسیده و به سمت باختریان پیش می‌رفت. در چنین وقتی بامیان که معبر کاروان‌ها بین بلخ و پشاور بود رو به ارتقاء و اعتلاء نهاد، تپه‌ها و جدارهای سنگی بامیان نیز برای بوجود آوردن سمچ‌ها و مجسمه‌ها مساعد بود، این است که از قرن اول انبیه بودائی و سمچ‌های بامیان بمیان آمد، و در دوره قبل از قرن پنجم مجسمه‌های عظیمی به ارتفاع ۳۵ و ۵۳ متر تراشیده شد و کار اعمار تا قرن هفتم در بامیان دوام داشت، و تا هجوم عرب امور ساختمانی زینة داخلی و دسته سمچ‌های صنم ۵۳ متری هنوز تکمیل نگردیده بود. شهر بامیان قرن هفتم در جنوب غربی صنم‌های بزرگ قرار داشت که با حمله عرب مواجه و منهدم گردید و مجسمه‌های بزرگ نیز مجروح شدند، همچنین شهر قدیمی دیگری در بامیان بود که «شهر ضحاک» خوانده می‌شد و آن نیز سرنوشت خواهر خود را در پیش داشت.

اما در عوض این شهرهای قدیمی بعد از نفوذ اسلام شهر جدیدی در دامنه مقابل به حصه جنوب مشرقی صنم‌ها آباد گردید که از طرف مردم نام «شهر غلغله» گرفت و هنوز خرابه‌های آن به همین نام خوانده می‌شد [می‌شود]. شهر غلغله تا قرن سیزدهم مرکز اداره و کانون فرهنگ اسلامی در ولایت بامپان بود و در همین قرن با حملات شخص چنگیزخان مقابل و از صفحه هستی معدوم شد، و تا هنوز نتوانسته است سر بالا کند. فقط چیزی که از جمال و کمال بامیان قدیم حکایت می‌کند، همانا پیکرهای سرد و خاموش اصنام بزرگ بامیان است که بی هیچ گونه پیرایه و زینتی در قبرهای سرگشاده و عمودی خود پشت به کوه داده و ایستاده‌اند. گرچه این‌ها نیز از دست برد زمان و تعصب انسان در امان نمانده‌اند. مجسمه ۵۳ متری که از بزرگترین مجسمه‌های جهان است هدف

تنفر و گله‌های توپ نادر شاه افشار (در قرن هیجدهم) قرار گرفت و لهدا پاهای خود را از دست داد. همچنین در قرن نوزدهم ملکه امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان، حین عبور از بامیان تشخیص کرد که این صنم برهنه، مکشوف العورت است پس امر کرد تا حصه سفلی بدن آن را به توپ بستند.

در هر حال وقتی که چنگیزخان در بامیان رسید ناامیدانه دعوت تسلیم را بمردم شهر فرستاد، ولی این دعوت از طرف مردم بامیان رد گردید و جنگ شروع شد. مردم بامیان مثل اهالی تالقان و گریزویان به سختی می‌جنگیدند، چنگیزخان برای یک رویه کردن کار شتاب داشت زیرا اطلاع گرفته بود که قوای تازه دم مردم در زیر قیادت سلطان جلال الدین از غزنی تا پروان رسیده و سپاه اعزامی او را درهم شکسته است و همچنین این قوت قلعه والیان را با شمشیر از محاصره کنندگان مغل نجات بخشیده، و سپاه مغل را به تخلیه تخارستان مجبور ساخته است. این است که چنگیزخان از حملات پی در پی در شهر بامیان دمی نمی‌آسود تا در وقت مقابل شدن با جلال الدین از عقب خاری در پشت نداشته باشد.

مردم بامیان نیز در برابر دشمن پایداری شدید می‌نمودند تا جایی که در طی این جنگ‌ها نواسه چنگیزخان «موتوجن» پسر چغتای را به زخم‌های تیر هلاک کردند. چنگیزخان از این ضربت دشمن به قدری متأثر شد که خون‌سردی همیشگی خود را از دست داد و کلاه خود را از سر بدور افکند و برهنه سر در جلو سپاه به حمله در شهر پیش شد، این منظره خان بزرگ و قهار سپاه مغل را دیوانه ساخت و غریو عمومی برخاست، دیگر تیر و سنگ بامیان در نظر سپاه مغل ارزشی نداشت و آنها در روی نعش کشته‌گان خود پا می‌گذاشتند و پیش می‌رفتند. بالاخره دسته‌جات پیاده مغل مثل مورچه روی دیوارها و دروازه شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغاز نمود. به این ترتیب بعد از آن که دیگر بازوئی قطع نشده برای دفاع باقی نماند شهر مسخر شد و غضب و وحشتی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید : مردان و زنان و اطفال ذبح شدند، شکم زنان پاره گردید و اگر جنینی در بین آن بود با سر نیزه شکافته شد. از آن بعد به کشتار سگ و گربه و تمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند، آنگاه نوبت نابودی به نباتات رسید اشجار از بیخ و بن برآورده شد و سبزه و

گل و تمام روئیدنی‌ها معدوم شد، پس از آن مهلت جمادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثناء منهدم گردید، زیرا خان بزرگ امر کرده بود که بامیان چنان ویران گردد که دیگر برای زیست زنده جانی مساعد نباشد، نام این ویرانه را هم شهر منحوس «ماء و بالیغ» گذاشت و خود به قصد غزنین براه افتاد.

۵- مبارزه مردم سایر قلعه‌ها و حصارها:

در طی جنگ‌های مغل نه تنها مردم همین قلعه‌ها و شهرهایی که گفتیم به مدافعه برخاستند بلکه مردم تمام شهرها و قلعه‌های افغانستان هر یک به نوبت خود با دشمن جنگیدند و عار تسلیم و بندگی برایگان نپذیرفتند تا جایی که از تفصیل مؤرخین معاصر چنگیزخان و اخلافش در مورد هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان، خواننده را حیرت دست می‌دهد. مثلاً مردم حصار «کالیون» در بیست فرسنگی هرات که بالای بلندی واقع بود یک سال و چهار ماه تمام در مقابل حملات قشون مغل ایستادگی و جنگ نمود تا مسخر شد و از بین رفت. منهای السراج که خود معاصر چنگیزخان است در این مورد چنین می‌نویسد:

«... دو نفر پسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند کوتوال آن قلعه بودند، اختیارالملک دولت‌یار طغرانی یکی از فرماندهان ممالک خوارزمشاهی هم در آن قلعه آمده بود، چون با کفار (چنگیزخان) جنگ آغاز نهادند غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز نهادند و مبالغی مغل را بدوزخ فرستادند، شب و روز به قتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود، کفار گرد بر گرد تمام حصار دو «باره» ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد پاس به شب معین گردانیدند... کار محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یک سال از دربندان حصار گذشت، سعدی چربی بالشکر مغل از در سیستان آمد و بار دیگر لشکر مغل به پای قلعه کالیون ضم شد، و رنجوری و «وبا» بر اهل قلعه استیلاء یافت و بیشتر خلق هلاک شدند به سبب آن که ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود. (هفت چاه آب نیز در قلعه بود) بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن، خلق قلعه رنجور می‌شدند و پای و سر آماس می‌کرد و در می‌گذشتند. چون از دربندان حصار شانزده ماه گذشت، آدمی

پنجاه بیش نماندند از این جمله بیست کس رنجور و سی کس تندرست، یکی بیرون رفت و حال خلق و قلعه باز گفت. چون کفار را حال قلعه به تحقیق انجامید، جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی به قلعه نهادند، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند، تمامت نعمت قلعه را از زر و سیم و جامه‌ها و چیزهای قیمتی در چاه‌ها انداختند و به سنگ انباشتند و باقی را آنچه بود بسوختند و در قلعه را باز کردند و شمشیرها برکشیدند و خود را به کفار زدند و به دولت شهادت رسیدند...».

همچنین مردم قلعه «اشیار» در غرجستان مثل قلعه کالیون در برابر دشمن قوی یک سال و سه ماه جنگید تا مغلوب و منهدم گردیدند، حکومت قلعه اشیار در دست امیر محمد مرغزی بود که در وقت عبور چنگیزخان از نصرت کوه تالقان و گریوان به جانب بامیان، او و مردمش مکرراً در بنه و دمدار چنگیزخان حمله کردند و گردون‌های بسیاری پر از اشیای قیمتی را به تاراج بردند و محافظین بنه مغل را بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقتی که چنگیز جنگ سند را فتح کرد و برگشت، تولی را مأمور تخریب آبادی‌های باقی مانده افغانستان نمود. تولی امیر ده هزار منجنیق اندازان چنگیزی را به قلعه اشیار سوق کرد، مغل‌ها هر قدر کوشیدند حصار را که مردم آن مردانه دفاع می‌نمودند، فتح کرده نتوانستند، تا یک سال و سه ماه گذشت دیگر در قلعه غله و خوراکی باقی نمانده بود، مردم که حیوانات را تمام کردند، بخوردن گوشت کشته شدگان خود مجبور شدند، پس مرده‌ها را قدید می‌کردند و به تدریج تغذیه می‌نمودند اما جنگ را برضد دشمن دوام می‌دادند.

جوزجانی می‌نویسد: که زن مطربه در قلعه با مادری و کنیزکی می‌زیست، چون از بی‌آذوقه‌گی مادرش بمرد او را قدید کرد و به قیمت گرانی بفروخت، چون کنیزش بمرد با او نیز چنین کرد و از این رهگذر ۲۵۰ طلا حاصل کرد ولی خودش نیز بمرد. به این ترتیب در طی پانزده ماه زن و مرد و طفل مرده می‌رفتند تا تنها امیر محمد مرغزی و ۳۰ نفر مرد دیگر باقی ماند آن وقت حمله دشمن کامیاب و حصار اشیار مفتوح شد، طبعاً امیر محمد و همراهانش زیر ضربت‌های لشکر مغل قرار گرفتند.

مردم حصار «تولک» هشت ماه با سپاه مغل رزم دادند و بالاخره هم مغل را به مراجعت ناکام مجبور کردند، گرچه دشمن از اطراف تولک مردم بسیاری را به اسارت

کشید که از آن جمله ده هزار زن بود. مردم «فیوار» در قادس - با آن که آذوقه نداشتند - دو ماه در مقابل دشمن جنگیدند تا مغلوب شدند. مردم حصار «سیفرود» در غور که آب آشامیدنی بسیار کم داشتند و به همین سبب ۲۴ هزار حیواناتشان از تشنگی بمرد، معهذاً به دشمن تسلیم نشدند و با اسلحه دفاع کردند تا دشمن عاجز آمد، حصار سیفرود یک ذخیره آب داشت که احتیاج چهل روزه قلعیان را کفایت می کرد. منکوته نوین و قراچه نوین سرداران مغل قبل از آن که این حصار را محاصره کنند مواشی اطراف آن را به تاراج برده بودند، ملک قطب الدین حاکم سیفرود در داخل قلعه فرمان داد تا تمام مواشی را - به سبب فقدان علوفه - بکشند و برای خوراک مردم قید کردند و حیوانات از تشنگی مرده را بیرون قلعه انداختند، آب و آذوقه را جیره بندی کردند به این صورت که هر شخصی در یک شبانه روز می توانست نیم من آب و یک من غله بگیرد و بس. تنها سهم آب ملک یک من بود زیرا اسپه برای او نگهداشته بودند که نیم من آب مستعمل وضوی ملک را می خورد. با این ترتیب قلعیان پنجاه روز با دشمن رزم دادند تا محافظین ذخیره آب خبر دادند که فقط برای یک روز دیگر آب دارند و دیگر هیچ، ملک قطب الدین با مردان قلعه وقت نماز دیگر در میدان قلعه جمع شدند و راجع به جنگ و صلح مشوره کردند.

طوری که منهای السراج شرح می دهد این اجتماع فیصله کرد که چون آب آشامیدنی نماند پس بامداد روز هر فرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود با یک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد آنگاه دروازه قلعه باز شود تا دشمن داخل شود، پس جمله مسلمانان یک دل در نهند و می زنند و می خورند تا جمله بدولت شهادت برسند. همه مردم قلعه بر همین عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و خلق همدیگر را وداع می کردند تا نماز شام. مگر چون فصل تیرماه رسیده بود از اتفاق خوب شب ابر آمد و باران و برف به باریدن آغاز کرد و مردم قلعه جان تازه باز یافتند و به خوردن و ذخیره کردن آب پرداختند، سپاه دشمن که چنین دید دانست که برای دو ماه دیگر قلعیان آب ذخیره خواهند داشت و خواهند جنگید در حالی که تا آن وقت زمستان دست و پای لشکر مغل را خواهد بست. پس محاصره را ترک گفتند و رجعت کردند و حصار سیفرود موقتاً از دشمن نجات یافت.

مغل بعد از عبور زمستان مجدداً عودت کرد و جنگ‌های حصار سیفروود را از سر گرفت ولی مردم قلعه این بار مستعدتر بودند و ذخیره‌های آب بیشتر ساخته و آذوقه و علوفه بسیارتر تهیه و لوازم دفاعی کامل‌تر آماده کرده بودند، لهذا دو ماه جنگ دشمن بی نتیجه ماند. این بار مغل به حيله پرداخت و به مصالحه گرائید و آمادگی به رجعت و هم به داد و ستد تجارتي با مردم قلعه نشان داد. دو روز این خرید و فروش و مبادله اشیاء در اردوی مغل بدون حادثه بين مردم قلعه و لشکر مغل دوام کرد، اما در روز سوم مغل ناگهانی به معامله گران قلعه حمله کرده و یک عده را نامردانه بکشند و ۲۸۰ نفر را اسیر گرفتند و به قلعه پیغام دادند که حاضرند اسراء را در بدل قیمت نقد آزاد سازند. قلعه گیان از بس برآشفته بودند پیشنهاد دشمن را رد کردند و روی دیوارها سنگ‌های آسیا و دست آس با دسته چوبی و ریسمان‌کش تعبیه کردند و همه گان مسلح شده در داخل و خارج قلعه به ستر و اختفا پرداختند. دشمن حمله کرد و چون مقاومت ندید قدم بقدم پیش آمد تا در دسترس قلعه گیان قرار گرفت، آنگاه غریب سنگ‌های لغزان و فریاد مردان مدافع برخاست و حمله حصاریان از خفاگاه‌ها شروع شد. دشمن تلفات بسیار داده و به عقب برگشت و بالاخره سیفروود و نواحی آن را ترک گفت. مردم شهر فیروزکوه در غور با بیست هزار عسکر دشمن، ۲۱ روز جنگ نمودند تا زمستان رسید و سپاه دشمن مجبور به مراجعت گردید. همچنین مردم بسا از قلعه‌ها و شهرهای کوچک که در مسیر عبور مغل واقع بودند تا دم‌اخیر از آزادی خود دفاع کردند و از بین رفتند و از ایشان جز تل‌های خاک و بالا حصارهای ویران شده، آثاری در افغانستان باقی نماند.

جویبی بی جهت نبود که گفت: «...هنوز تا رستاخیز اگر توالد و تناسلی باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید، و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوان‌ها چگونه نگاشته است.» و اما بالای مردم شهرهای بزرگ افغانستان - که هر یک کانونی از تمدن و فرهنگ و مرکزی از تجارت آسیای وسطی بودند - از حملات چنگیزخان چه ماجرائی گذشت؟

و- مبارزه مردم شهر مرو:

شهر مرو مثل بلخ و هرات و نیشابور از بزرگترین شهرهای آن روز افغانستان بود و با آبادی‌های اطراف خود در حدود ۷۰۰ هزار نفوس داشت که از آن جمله شصت هزار

نفر ترکمان بود، مواشی این معموره را غیر از گوسفند بیشتر از شصت هزار سر شمرده‌اند. شهر مرو ده کتابخانه داشت که در یکی از آن دوازده هزار کتاب موجود و همه در دسترس طالبان علوم بود. یاقوت حموی که خود قبل از حمله مغل در مرو بود از عظمت و ثروت و کتابخانه‌های مرو سخن می‌زند. فهرستی که از ثروت‌مندان شهر - به حکم تولی پسر چنگیز - ترتیب شد بالغ بر دو صد نفر بود (بدون اشراف و اعیان و روحانیان) بهاء‌الملک نجیب‌الدین حکومت مرو را از طرف خوارزمشاه در دست داشت و او مرد ترسو و طماع و خیانت‌پیشه بود، همین که قشون جیه و سپتای به تعقیب خوارزمشاه نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعه دور دست «یاق یازر» پناه جست. در عوض، شیخ الاسلام مرو شمس‌الدین حارثی برخاست و بنام مردم انقیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و تعیین شحنة آنان را قبول نمود و مغل به عجله عبور کرد.

بعد از مرگ خوارزمشاه در ایران شرف‌الدین مظفر مجیرالملک حاکم سابق مرو برگشت و در مرو درآمد و سپاهی از ترکمان‌ها و سایر مردم فراهم کرد و منتظر حمله مغل شد، این شخص شیخ الاسلام مرو را - بسبب انقیادش بدشمن - بکشت، هم قاضی سرخس شمس‌الدین را که همکار شیخ الاسلام و طرفدار مغل بود بدست عساکر اعزامی خود در سرخس از بین برداشت. مگر مجیرالملک مرد عیاش و ظالم بود خودش شب‌ها شراب می‌نوشید و سپاهش روزها بمال مردم در اطراف مرو دست‌برد می‌زد. ترکمانان از او برگشتند و به اختیار‌الدین ملک امویه پیوستند، و مجادلات بین آنان و مجیرالملک به پامال شدن مردم منجر گردید. معهذا وقتی که بهاء‌الملک حاکم فراری مرو بدشمن پیوست و هفت هزار سپاهی مغلی ایران با ده هزار نفر حشری برای تسخیر مرو بیاورد، مجیرالملک زیر بار اطاعت مغل نرفت و فرستادگان‌شان را بکشت و لشکری در مقابل آنان سوق نمود. مغل‌ها در عوض مجیرالملک، بهاء‌الملک را بکشتند و به عقب برگشتند و فرصت تنفسی برای مرویان بدست آمد.

اما خرابکاری و تفرقه‌انگیزی روحانیان مرو دوام داشت، شافعی‌ها و حنقی‌ها بین هم می‌زدند و مردم بی‌گناه را در تحزب و تعصب مذهبی و دشمنی هموطنان با یکدیگر می‌افگندند. تا آن که تولی پسر چنگیزخان با هشتاد هزار سپاهی در سال ۱۲۲۱ در مرو

رسید، او هم ترکمانان مخالف مجیر الملک را در خارج شهر بکوفت و هم شهر را در محاصره کشید. مردم مرو از شهر بیرون تاختند و با قشون دشمن رزم دادند ولی نتیجه مثبت نگرفتند. از آن بعد جنگ‌های حصار به شدت آغاز شد و هنوز شش روز نگذاشته بود که مجیرالملک و اشراف شهر از غلبه دشمن و از دست دادن منافع خود اندیشه‌مند شدند و درصدد سازش با مغل برآمدند. این است که مجیرالملک با تولی داخل مفاهمه گردید و بعد از گرفتن قول امان به اردوی مغل رفت از دست دشمن خلعت پوشید. تولی از او نام‌نویسی رجال کارآگاه مرو را گرفت و آنان را - بنام گماشتن به امور رسمی - احضار کرد آنگاه همه را در زنجیر کشید و از ایشان فهرست دیگری از متمولین و تجار مرو گرفت و هم تعداد ارباب حرفه و صنعت را معلوم کرد.

آنگاه شهر را اشغال کرد و امر نمود تا سپاه نفوس شهر را در طی چهار روز بیرون شهر راندند، پس خودش آمد و در کرسی نشست و امر کرد تا مجیرالملک و اشراف محبوس را آوردند و در برابر مردم مرو گردن زدند. آن وقت چهار صد نفر صنعت‌کار را جدا کرد و به اسارت برد و دیگر نفوس را به افراد سپاه تقسیم کرد تا هر کس سهم خود را از تیغ بگذرانند. شهر تاراج شده قبور شکافته گردید - تا جواهر و نفوس را دفن نکرده باشند - برج‌ها و دیوارها ویران و عمارات آتش زده شد. در این قتل و سوختاندن و تاراج پیروان قاضی سرخس و شیخ الاسلام مرو برادران همکاری مغل بودند. به این ترتیب شهر بزرگ دیگری با تمام ساکنین آن از صفحه هستی محو گردید.

بقول جوینی بعد از عبور تولی سید عزالدین نسابه با جمعی در شمار کردن کشته شدگان مرو و حوالی آن سیزده روز زحمت کشید و معلوم شد که یک میلیون و سه صد هزار نفر بوده است. اگر این تعداد با مبالغه تعیین شده باشد هم نماینده کثرت کشتار مغل از مردم شهر مرو و اطراف آن است، گرچه بعدها عده کمی از گوشه و کنار و ویرانه‌های مرو آمده سکونت اختیار کردند و مردی بنام کوچ‌نگین پهلوان پیدا شده، ضیاءالدین علی شحنه مغل را بکشت. ولی بزودی قراجه نویان مغل در رسید و پهلوان فرار کرد. در سال ۱۲۲۱ باز عده از مردم ترکمن تحت ریاست امیری در مرو جمع شدند و گاه ناگاهی در اطراف برینه مغل می‌زدند، این بار قراجه آمد و مرو را به حالتی درآورد که دیگر قابل زیست هیچ انسانی شده تواند، مردمانی را هم که در آنجا یافت با شکنجه‌های وحشیانه

- بند از بند جدا کردن، در آتش سوختاندن و غیره - نیست و نابود کرد. قراجه این اعمال را هم بدست هموطنان حشری و مرویان انجام می داد که حتی از غزنین آورده بودند. این در اوایل قرن پانزدهم بود که باز شهر مرو در زمان شهرخ پادشاه گورگانی افغانستان با به عرصه وجود گذاشت. در هر حال تولی بعد از انهدام شهر مرو بمقصد انهدام شهر بزرگ دیگری حرکت نمود.

ز- مبارزه مردم شهر نیشابور:

بعد از فرار خوارزمشاه به ایران حکومت نیشابور به مجیرالملک کافی رخی (غیر از مجیرالملک مروی) و معاونت او به فخرالملک جامی و ضیاءالملک زوزنی داده شده بود. نیشابور یک بار در سال ۱۱۵۳ میلادی از طرف غزها ویران شده بود و این شهر جدید نیشابور بود که باز در معرض خطر مغل قرار گرفته بود. در عبور معجل جبه و سپتای از نیشابور چون هنوز ترتیبات دفاعی شهر تکمیل نشده بود مجیرالملک با مغل مدارا کرد و شحنه از آنان را پذیرفت. اما متعاقباً مردم شحنه را بکشتند و یک نفر روحانی علوی این خبر را به مغلها رسانید، این است که سپاهی به قیادت تغاجار داماد چنگیزخان رسید و نیشابور را در محاصره کشید، جنگ شدیدی شروع شد، شهریان به سختی دفاع کردند و خود تغاجار را در روز سوم جنگ به ضربه تیر بکشتند، سپاه مغل به عقب کشید و در عوض نیشابور به «سبزوار» حمله کرد.

مردم سبزوار به دفاع برخاستند و بعد از سه روز ادامه جنگ مغلوب شدند. سپاه مغل نفوس سبزوار را که هفتاد هزار نفر می شد کشتار دسته جمعی نمود. متعاقباً تولی خان که شهر مرو را معدوم نموده بود با تمام سپاه خود در سال ۱۲۲۱ در نیشابور رسید و جنگ آغاز نمود، سه صد منجنیق و ارابه یا سه هزار چرخ و آلات آتشزا به شدت از نیشابور دفاع می کرد ولی قبلاً نیشابور دچار قحط و قلت آذوقه گردیده بود و مردم انبوه شهر در مضیقه بودند، معهداً در کمال رشادت می جنگیدند. از دیگر طرف قشون مغل تصمیم قطعی داشت که به انتقام داماد خان بزرگ، به عجله شهر را بگشاید و نهری ازخون براند. خصوصاً که دختر چنگیزخان شخصاً برای اخذ انتقام شوهر خود در نیشابور آمد و امر کرد که نه تنها بر انسان بلکه بر جانور نیشابور هم ابقا نشود. این است که روز چهارم مغل از در و دیوار شهر ریختن گرفت، دیگر کشته شدن سپاه دشمن و دفاع

مردانه نیشابوریان هیچ کدام مانع اشغال شهر شده نتوانست، مغل داخل شد و مردم پیش آمد، جنگ بقدری شدید و شجاعانه بود که قدم بقدم حتی در هر کوشک و ایوانی ادامه یافت تا دست‌ها از کار فرو ماند و بیشتر از صد هزار سپاهی و حشری مغل به کشتار جوانان و شکنجه پیران و به اسارت کشیدن زنان و اطفال مشغول شدند، آنگاه اسراء را بدشت راندند و تا نفر اخیر از تیغ کشیدند، جانواران شهر را نیز بکشتند و شهر را طبق امر دختر سوگوار چنگیزخان بعد از ویران کردن به آب بستند و قلبه راندند تا از اراضی مرزعه فرقی نداشته باشد. مجیرالملک حاکم نیشابور که به اسارت افتاده بود برای اینکه معروض اهانت و شکنجه دشمن نگردد اتصالاً به مغل دشنام می‌داد تا محافظین عصبی شده او را زودتر از دیگران کشتند. به این صورت شهر بزرگ دیگری که در ردیف بلخ و هرات قرار داشت در افغانستان آن روز معدوم شد و سپاه مغل به جانب هرات سرازیر گردید.

ح - مبارزه مردم شهر هرات :

شهر مشهور هرات که یکی از قدیم‌ترین و بزرگترین شهرهای تاریخی افغانستان است عصرها قبل از دوره اسلام مشهور و موجود بود، در دوره اسلام و قرن دهم باز هرات (بقول مقدسی و ابن الحوقل) شهر بزرگ و دارای دیوار و چهار دروازه بود بنام: باب سرای (رو به جاده بلخ)، باب زیاد (روبراه نیشابور)، باب فیروز (روبراه سیستان)، و باب کوشک (روبراه غور)، همچنین هرات دارای ارگی در داخل شهر و دارالاماره در خارج شهر در سر راه پوشنگ بنام (خراسان آباد) داشت. در قرن‌های یازدهم و دوازدهم آبادی این شهر رو به وسعت نهاد تا جایی که گفته می‌شد (نزهت القلوب حمدالله قزوینی) شهر هرات در عصر سلطنت غوری دوازده هزار دکان، چهار صد و چهل هشت هزار خانه، سه صد پنجاه مدرسه و خانقاه و طعام‌خانه داشت. در آغاز قرن سیزدهم و قبل از هجوم چنگیزخان شهر هرات را یاقوت حموی که خود در هرات بود چنین وصف می‌کند: «آن شهر بزرگ در آن زمان پر ثروت‌ترین و پر جمعیت‌ترین شهری است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصل خیزترین و پرثمرترین سرزمینی است که مشاهده کرده».

در سال ۱۲۲۱ هنگام هجوم مغل در هرات حکومت این شهر در دست ملک

شمس الدین جوزجانی بود، زیرا حاکم سابق امین ملک خوارزمی مامای سلطان جلال الدین یک سال پیشتر در وقت عبور اولین سپاه مغل از هرات فرار کرده و در اطراف سند دست و پا می‌زد. در حالی که شهر پوشنگ بدفاع برخاسته و در طی جنگی امیری را از مغل بکشت و به همین سبب از طرف جبه و سیتای سرکوب گردید. اما ملک شمس الدین جوزجانی - بر خلاف امین ملک - مرد وظیفه شناسی بود و همین که تولی خان پس از انهدام مرو نیشابور به هرات رسید نماینده‌ئی نزد حاکم و قاضی و خطیب شهر فرستاده طالب اطاعت شهریان گردید. چون مردم انقیاد مغل را نمی‌پذیرفتند ملک شمس الدین نماینده تولی را اعدام و جنگ را عملاً اعلام نمود.

شهر در محاصره کشیده شد و جنگ لاینقطع آغاز گردید. در روز هفتم جنگ ملک شمس الدین که در صف اول مدافعین قرار داشت بزخم تیر دشمن هلاک گردید و مرگ او بهانه بدست روحانیون و اشراف شهر داد تا بنام مصالحه به اردوی دشمن رفته اظهار انقیاد و تسلیم شهر نمودند. تولی وعده امان ب مردم داد و داخل شهر شد و دوازده هزار نفر از مدافعین نظامی شهر را بکشت و بس و هم از انهدام شهر منصرف گردید، زیرا تولی آب و هوای گورا، معموره‌های زیبا و مخصوصاً پارچه‌های زربفتی کار هرات را بسیار پسندیده بود. به علاوه او عجله داشت زودتر در نزد پدر برسد و در فتح حصار نصرت کوه تالقان مساعدت نماید. تولی در جمله ماحصل تاراج شهرهای بزرگ افغانستان از اموال و نقود و مواشی و غیره که به نزد پدر می‌برد، یک نفر قاضی و فقیه پوشنگی را بنام وحید الدین نیز شامل نمود. امتیاز این مرد مذهبی در این بود که در شهر هرات با خود و زره و اسلحه در صف مدافعین قرار گرفت و از فراز برجی بروی دشمن تیر می‌فرستاد، اتفاقاً قاضی لغزید و در زیر باران تیر مغل از برج بر سطح خاکریز و از آنجا تا خندق سالم رسید، تولی که خود از دور شاهد این منظره بود به تعجب افتاد و آدم فرستاد که او را نکشند و زنده بیاورند، تولی از شجاعت و فصاحت و معلومات و آداب شناسی قاضی خوشش آمد و لهذا او را به حیث تحفه در خدمت پدر تقدیم کرد. در صحبت‌هائی که خان مغل، توسط ترجمان با این مرد نمود از بسا حوادث تاریخی و سیر ملوک و دساتیر انبیاء آگاه شد، در ضمن یکی از این صحبت‌ها چنگیزخان به قاضی گفت که بعد از من عجب نامی از من در بین مردم جهان خواهد ماند. قاضی سر بخاک نهاد و امان خواست و آنگاه گفت: نام مرد در میان مردم می‌ماند و چون خان مردم

می‌کشد نام در بین کدام خواهد ماند؟ جنگیزخان برآشفت و قاضی هم بزودی فرار کرد و نجات یافت.

در هر حال فتح هرات بدست تولی بیشتر از فتح بمصالحه میماند. چون چندی بگذشت، مردم برخاستند و شحنه مغل را بکشتند و ملک مبارزالدین و ملک فخرالدین را به ریاست خود برداشتند و سوگند خوردند که تا رمق آخرین در برابر دشمن دفاع خواهند کرد و هم از عهده این سوگند برآمدند. جنگیزخان که از قیام مردم هرات با خبر شد تولی را سرزنش کرد که از یاسای او - قتل عام و تخریب - چرا انحراف کرده است. آنگاه سپاهی عظیم مشتمل بر هشتاد هزار نفر عسکر و پنجاه هزار نفر حشری زیر امر ایچیگدای نویان به هرات سوق و امر کرد که نه متنفسی زنده و نه معموره آبادان گذاشته شود. مغل‌ها برای تعمیل امر خان در شب و روز به شدت می‌جنگیدند و در هر حمله که در شهر می‌نمودند تا پنج هزار نفر کشته در میدان جنگ باقی می‌گذاشتند، این جنگ از روزها به هفته‌ها و از هفته‌ها به ماه‌ها طول کشید تا شش ماه و هفده روز گذشت در طی این مدت خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی مغل از چهار طرف برقرار بود، در حالی که شهریان هرات فقط برای نمردن و سد رمقی خوراکه داشتند، معهذرا در تصمیمی که برای قبول مرگ و تسلیم نشدن بدشمن گرفته بودند وفادار ماندند و در شب و روز بدفاع دشمن می‌پرداختند، اما دیوارهای عظیم شهر از کثرت سنگ باران دشمن دیگر شکل جال زنبور بخود گرفته و برج‌های دیوار در اثر نقب‌های مغل شکست برداشته بود تا جایی که روزی بناگاه پنجاه گزاز دیوار شهر فرو غلتید و چهار صد نفر از سپاه دشمن را در زیر ثقلت خود نابود ساخت.

پس هجوم دشمن در شهر شکسته و گرسنه هرات شدت اختیار کرد و در سال ۱۲۲۱ سپاه ایلیچیکدای از «برج خاکستر» در داخل شهر فرو ریخت، و هفت شبانه روز جنگ و کشتار در داخل شهر دوام کرد، در نتیجه نفوس شهر از زن و مرد و طفل همه کشته شدند، و دیگر زنده جانی نمانده بود که حسب معمول مغل در دشت رانده و به افراد سپاه تقسیم و کشته شوند.

طوری که قاضی جوزجانی می‌نویسد در شهر هرات شش صد هزار نفر و در اطراف هرات دو میلیون و چهار صد هزار نفر در جنگ‌های مغل کشته شد. بعد از آن

مغل دارائی شهر را اغتنام و خود شهر را سوختانده و ویران نمود. الیچیکدای اردوی خود را در «اوبه» چند منزلی شرقی هرات منتقل ساخت و از آن جا دو هزار سواره مغل را پس به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مغل پنهان شده و نجات یافته باشد از تیغ بکشند، رساله‌های مغل وقتی که در هرات ویرانه رسیدند دیدند که سه هزار نفر از خفاگاه‌ها برآمده و دور هم جمع شده‌اند پس این‌ها را هم سر بریدند و به اردوی خود برگشتند.

مدت‌ها بعدتر معلوم شد که از تمام نفوس هرات تنها شانزده نفر توانسته بودند که در پناه‌گاه‌های مخفی زنده بمانند، یکی از آن جمله شرف الدین خطیب جفرتان بود که خودش را در شگاف گنبد مسجد جامع پنهان و زنده نگهداشته بود. این جامع بزرگ همان است که سلطان غیاث الدین غوری آباد کرده بود و چون از خشت پخته تعمیر شده بود از سوختاندن دشمن سلامت ماند تا بعدها امیر شمس الدین کورت آن را ترمیم و تعمیر مجدد نمود. اما خرابی هرات مثل ویرانی بلخ عمر درازی نداشت. امیر عزالدین مقدم هروی در عهد اوگتای پسر چنگیزخان به تعمیر مجدد شهر هرات دست زد و امرای کورت نیز در آبادی دوباره هرات پرداختند، و چون مرو و بلخ خراب افتاده بود هرات مرکز اتصال تمام راه‌های عمده تجارتي آسیا گردید و این اهمیت اقتصادی هرات تا احداث راه آهن باقی ماند.

امیر تیمور گورگان یک بار دیگر در سال ۱۳۸۱ دیوارهای داخلی و خارجی شهر تازه هرات را منهدم نمود، ولی در زمان پسر او شهرخ در سال ۱۴۱۵ تعمیر مجدد هرات شروع شد. همچنین در زمان سلطان ابو سعید ۱۴۵۸ - ۱۴۶۹ و سلطان حسین ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶ در آبادی هرات توجه زیادی بعمل آمد که خرابه‌های مسجد و مدرسه و مصلی ملکه گوهر شاد با مناره‌های زیبای آن هنوز باقیست. البته بعد از انقراض دولت گورگانی افغانستان و تسلط شاهی بیگ ازبک در هرات (سال ۱۵۱۶) و باز استیلای شاه اسمعیل صفوی سال دیگر در هرات و همچنان تاخت و تاز ازبکان ماوراءالنهر در عهد طهماسب صفوی و شاه عباس در هرات و جنگ‌های طرفین سبب خرابی‌های بسیار در شهر هرات گردید و صفوی‌ها مجبور شدند در سر راه هجوم ازبک‌ها، رباط‌های نظامی بسازند.

سپاه مغل شهر کوچک اسفزار را نیز در ولایت هرات منهدم ساختند. گرچه مردم

به ترمیم و تعمیر مجدد آن کوشیدند ولی در سال ۱۳۸۳ بار دیگر از طرف امیر تیمور گورگان خراب و کله مناری از دو هزار نفر در آنجا افراشته شد.

ط - مبارزه مردم سیستان :

اولین حمله مغل در سیستان در سال ۱۲۲۱ صورت گرفت، قشون دشمن که به سرکردگی تولی، مأمور تسخیر و انهدام ولایات شمال مغربی افغانستان از قبیل مرو و نیشابور و هرات و علاقه‌های ولایات مذکور بود در حین جنگ‌های این ولایات قسمتی به طرف سیستان دور خورده و مرکز این ولایت را که مقرر ملک نصرت الدین بن بهرامشاه حرب و امیر محلی سیستان بود در محاصره کشیدند. مردم و امیر محلی بمقابله برخاستند و در طی جنگ‌های که واقع شد مغل نتوانست موفقیت محکمی به دست آرد لهذا مراجعه کرد در حالی که امیر نصرت الدین در این جنگ‌ها کشته شده بود.

سوقیات ثانوی مغل از طرف اوگتای توسط سپاهی زیر امر دو نفر منصبدار او (منکده چربی و سعدی چربی) در سیستان عملی شد. این وقت برادر و جانشین امیر سابق، ملک رکن الدین محمود بن حرب با مردم سیستان برای مقابله با دشمن حاضر شدند، در ضمن جنگ‌های که واقع شد امیر مغلوب و با تمام خاندان خود از دم تیغ مغل گذشت، مغل‌ها شهر سیستان با برج و باره آن منهدم و نفوس شهر را بیشتر بکشتند و خود برگشتند. راجع به این جنگ سیستان قاضی منهاج السراج جوزجانی چنین می‌نویسد: «الشکری که بدر سیستان رفته بود سیستان را به جنگ بگرفتند و در هرکوی و در هر خانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنگ کردند با کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت یافتند» (جلد ۲ طبقات صفحه ۱۲۸ طبع کابل).

بعد از آن تاج الدین نیالتگین خوارزمی قیام کرد و بقیه نفوذ [نفوس] خاندان حکمران سابق را از بین برد. تاج الدین قلعه (ارگ) سیستان را ترمیم کرد و مقرر حکومت قرار داد و هم سپاهی تجهیز نمود. در سال ۱۲۲۷ بار دیگر قشون مغل در سیستان سرازیر شد و نیالتگین در ارگ سیستان محصور گردید، و جنگ‌های حصار شروع شد مگر این بار مردم سیستان با سرسختی زیاد در برابر دشمن جنگیدند و یک سال و هفت ماه سپاه مغل را در پای قلعه متوقف نگه داشتند، بالاخره دشمن غلبه کرد و نیالتگین در

حین جنگ زخمی و اسیر و اعدام گردید. مغل‌ها قلعه را به غلبه گرفتند، آنگاه تمام مدافعین را که سیستانی و غوری و تولکی بودند بکشتند و آبادی‌های سیستان را تا جائی که توانستند ویران کردند و رجعت نمودند.

بعد از چندی قراجه حاجب یکی از افسران سلطان جلال الدین در ولایت نیشابور جمعیتی بهم رساند و بر ضد استیلای دشمن به جنگ‌های داره (کوریلانی) پرداخت. او در هر جائی که مغلی می‌یافت می‌کشت و حملاتی پراکنده می‌نمود. اوگتای خان امیر جرماغون را برای محو سلطان جلال الدین در ایران و طایر بهادر افسر سپاه مغل مقیم بادغیس را در سیستان برای از بین بردن قراجه حاجب مأمور نمود. قراجه حاجب با دلاوران سیستانی در بین سال‌های ۱۲۳۲ - ۱۲۳۵ با قشون طایر بهادر جنگیدند. در این ضمن اختلافات داخلی امرای مغلی باعث مراجعت طایر بهادر از سیستان گردید و عجالتاً مردم آن جا آرامشی یافتند.

بعد از تخریبات مکرره مغل در سیستان شهر جلال آباد مرکز جدید امرای محلی سیستان گردید، تا وقتی که امیر تیمور گورگان رسید و شهر جلال آباد را ویران نمود. همچنین بند رستم در یک منزلی بالای شهر زرنج که نهرهایی از دریای هلمند به آنجا کشیده بودند از طرف تیمور منهدم گردید و زراعت برباد شد.

ی- جنگ پروان :

در حین هجوم چنگیزخان در افغانستان شهر غزنی دچار اغتشاشات داخلی گردید در حالی که این شهر در جنوب هندوکش بزرگترین مرکز اداری ولایات جنوبی و شرقی افغانستان بود، گرچه غزنی در زمان سلطنت علاءالدین حسین جهانسوز معدوم شده بود ولی در دوره اخلاف او مجدداً احیاء و مرکز اداری ولایات شرقی گردید و در زمان سلطان شهاب الدین غوری در تعمیر مجدد آن کوشش بعمل آمد، بعد از تجزیه سلطنت غوری باز غزنی مرکز حکومت تاج الدین یلدرغوری باقی ماند و در استیلای خوارزمشاهیان بنام جاگیر جلال الدین پسر بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه اهمیت اداری خود را حفظ نمود.

وقتی که سیلاب مغل در افغانستان سرازیر گردید حاکم و مدافع غزنی «کربلر ملک» بود و کوتوالی شهر را صلاح الدین محمد نسائی در دست داشت. در فرار سلطان

محمد به ایران اختیارالدین محمد بن علی خرپوست غوری والی ولایت پیشاور بغرض مقابله با مغل از پیشاور به غزنی آمد و درصدد تجهیز سپاه شد همین که مردم قهرمان دوست، نام این سپه سالار مشهور را شنیدند هزاران نفر در زیر پرچم او جمع شدند و در اندک مدت بیشتر از صد هزار مرد داوطلب برای مقابله با دشمن حاضر گردید، زیرا شهرت اختیارالدین سرتاسر افغانستان را فرا گرفته بود و او همان جنگجوی معروف بود که ده سال تمال قلعه نصرت کوه تالقان را - بنام دولت غور - در برابر هجوم‌های شدید دولت خوارزم حفظ کرده بود و امروز می‌خواست با سیل مغل مقابله کند در این وقت شمس‌الملک شهاب‌الدین آلپ وزیر سلطان جلال‌الدین در غزنی و غور وارد غزنی شد، ولی امین‌ملک خویشاوند خوارزمشاه که بعد از رسیدن مغل در افغانستان ولایت هرات را رها کرده و در سند مشغول تسخیر نواحی بوده و کربرملک را هم از غزنه به مدد خود خواسته بود، همین که از استقرار اختیارالدین در غزنه شنید به چیدن توطئه و فتنه‌انگیزی آغاز کرد، او در خفا شمس‌الملک وزیر و صلاح‌الدین کوتوال غزنه را و داشت که اختیارالدین را معدوم نمایند، چون امین‌ملک جزء خاندان شاهی خوارزم بود شمس‌الملک و صلاح‌الدین امر او را تعمیم کردند و در شب مهمانی خایانه اختیارالملک را بکشتند. فردا سپاه از نابودی سالار خود خیر شده ناامیدانه غزنه را ترک گفتند و به مساکن خویش پراکنده شدند زیرا نمی‌خواستند زیر بیرق اشخاصی مانند شمس‌الدین و صلاح‌الدین باقی بمانند. امین‌ملک از این خلاء استفاده کرده داخل غزنی شد و حکومت را در دست گرفت اما مردم از او متنفر بودند. همین که امین‌ملک شنید سلطان جلال‌الدین از راه نیشابور و هرات عازم غزنین است فوراً شمس‌الدین وزیر را محبوس و زمام امور غزنه را به صلاح‌الدین کوتوال داد و خودش به استقبال جلال‌الدین عمه‌زاده خود شتافت، جلال‌الدین، شمس‌الدین وزیر را نجات داده و همه متفقاً به عزم غزنه حرکت کردند.

تا این وقت مردم غزنین که از فشار خوانین و اشراف بزرگ و همچنین از جدال آنها بین همدیگر خیلی آزرده بودند قیام کرده و صلاح‌الدین کوتوال را کشته و جایش را به برادران ترمذی «رضی‌الملک و عمده‌الملک» داده بودند، اما ملک شیروالی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم‌ملک والی ننگرهار (پسر عماد‌الدین والی سابق بلخ) به غزنین حمله کرده و آن شهر را از برادران ترمذی گرفتند. وقتی

که سلطان جلال الدین در سال ۱۲۲۰ وارد غزنین شد مردم باز مرکز و رهبری یافته به اجتماع در زیر بیرق این مرد دلیر شروع نمودند و بزودی اردوی بزرگی در حدود صد هزار نفر تشکیل گردید، اعظم ملک والی ننگرهار، ملک شیر حاکم کابل، سیف الدین اغراق والی پیشاور و مظفر ملک (سرکرده قبایل پشتون) از فرماندهان بزرگ این اردو بودند، مگر موجودیت امین ملک خوارزمی پسر ماما و خسر سلطان جلال الدین در این اردو به منزلت ماری بود که در آستین کشور بازی می‌کرد و بالاخره زهر او آخرین و قاطع‌ترین فعالیت کشور را در برابر دشمن صدمه زد.

در هر حال جلال الدین از غزنی براه کابل جانب «پروان» شتافت و آنجا را معسکر قرار داد تا راه بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت نظارت کند. در این وقت شنید که قلعه «الیان» از طرف دسته از سپاه مغل که تخارستان را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند محاصره شده است، پس بنه را در پروان گذاشته و خود با قسمتی از سپاه به الیان شتافت و در برخورد اول با دشمن یک هزار نفر از سپاه مغل را بکشت و بقیه سپاه مغل و الیان را ترک گفته و بجانب اردوی چنگیز فرار کردند و این صدای جلال الدین سبب ترس دشمن گردید تا جایی که قشون مغل در تخارستان محاصره قلعه «ولخ» را ترک گفته و فرار نمودند. چنگیز خان بسرعت ۴۵ هزار سپاهی بقیادت «کوتوقونویان» در پروان سوق نمود و جلال الدین در یک فرستگی پروان جلو دشمن را گرفت.

جلال الدین در قلب سپاه بود و امین ملک در جناح راست و سیف الدین اغراق در جناح چپ. جلال الدین برای آن که مجال تفکر برای فرار باقی نماند امر کرد که سپاه سواره او پیاده شده با دشمن بجنگد در حالی که دشمن سواره می‌جنگد. جنگ شدت یافت و دو روز طول کشید، مغل کشته و اسیر بسیاری در میدان گذاشته و بقیه به جانب چنگیز فراز کرد و تا فاصله دوری از طرف سپاه جلال الدین تعقیب شد، نتیجه این جنگ که بسرعت در تمام افغانستان بین دشمن و دوست منتشر گردید مهم بود، مغل در هراس و تزلزل افتاد و مردم کشور مجدداً به فتح و پیروزی امیدوار گردیدند، این تنها نبود در تمام مناطق مفتوحه مغل، مردم افغانستان بار دیگر از هر کنج و کنار جمع شده و بر ضد دشمن قیام می‌کردند و هر جا شحنه‌ئی از مغل یافتند بکشتند، در حالی که چنگیز خان هنوز در بامیان مشغول زد و خورد با مدافعین دلیر آن بود.

اما فتح پروان که می‌توانست افغانستان را از دشمن نجات دهد در اثر اعراض و رقابت‌های فیودال‌های نظامی در دمی معدوم گردید، امین ملک خسر جلال‌الدین در سر تقسیم غنایم با سیف‌الدین اغراق (که ۴۰ هزار سپاهی و تمام افسران افغانستان شرقی را در عقب خود داشت) درآویخت، او تملک اسپه از غنایم را بهانه گرفته تازیانه بر فرق سیف‌الدین نواخت، سیف‌الدین شمشیر بروی پسر ماما و خسر سلطان نکشید ولی در انتظار بازخواست شخص سلطان باقی ماند، اما جلال‌الدین همانقدر که سپهدار شجاع بود همان قدر شخص بی‌تدبیر و در عین حال ظالم و خون‌ریز و متکبر بود، لهذا او نخواست یا نتوانست در این قضیه عاقلانه رفتار کند و منافع کشور و سپاه را فدای حفظ حیثیت خویشاوند خود نماید، جلال‌الدین سکوت اختیار نمود و افسران دلیر سپاه را از این تعرض امین ملک و سکوت سلطان دل‌بشکست و در اولین فرصت ملک سیف‌الدین اغراق با سپاه خود از اردوی جلال‌الدین جدا و به استقامت پیشاور که منطقه حکومت او بعد از کشته شدن اختیار‌الدین خرپوست قرار گرفته بود حرکت کرد.

اعظم ملک والی ننگرهار نیز نخواست در زیر تحکم امین ملک باقی بماند، پس با فوج‌های مربوط خود در عزیمت به ولایات شرقی کشور با سیف‌الدین اغراق شرکت کرد. سلطان هر قدر سعی کرد که مانع این تفرقه و نفاق داخلی گردد ممکن نشد زیرا قضیه طوری مطرح شده بوده که بایست سلطان طرف یکی از جانبین را بگیرد و او نیز طرف خویشاوند مقتدر خود را التزام کرد، مگر بعد از جدا شدن سپاه ولایات شرقی افغانستان سلطان جلال‌الدین خودش را با امین ملک در پروان ضعیف و شکسته احساس کرد و چون خطر هجوم دشمن در پیش بود بلادرنگ بجانب غزنی شتافت تا مجدداً قوتی تشکیل کند. ولی همین که در غزنی رسید اطلاع گرفت که چنگیزخان بامیان را منهدم کرده و اینک بجانب غزنی براه افتاده است.

جلال‌الدین فرصت تشکیلات تازه نداشت، لهذا بدون فوت وقت از طریق گردیز و پکتیا و کرم به طرف سند شتافت تا مجال ترتیب سپاهی یابد، همین که او در ساحل دریای سند رسید فارغ البال امر تعمیر و تهیه کشتی‌ها بغرض عبور از دریا صادر کرد و خود به استراحت پرداخت.

تا این وقت اردوی بزرگ سیف‌الدین اغراق و اعظم ملک هم در بین جلال‌آباد و

پیشاور همدیگر را تمام کرده بودند، به این معنی که در ورود به ننگرهار اعظم ملک والی این ولایت سیف الدین اغراق و تمام امرای غوری و ترکمان را مهمانی داد. همچنین او نوح جاندار امیر خلیجیان غزنوی را که شش هزار خانه خیل داشت برای علف‌خواره در ننگرهار جا داد، اما سیف الدین اغراق با نوح جاندار رقیب بود و چون بایست هزار مرد خود از ننگرهار بقصد پیشاور روان شد آدمی نزد اعظم ملک فرستاد و پیام داد که چون رابطه بین من و تو رابطه پدر فرزندیست می‌خواهم نوح جاندار را در ولایت خود اجازه اقامت ندهی. اعظم ملک که چنین اختلافی را بین سپاه نمی‌خواست خود با پنجاه سوار نزد سیف الدین اغراق - که هنوز کمی دور شده و در حال استراحت بود - رفت و از طرف نوح جاندار وساطت و شفاعت نمود.

سیف الدین از اعظم ملک استقبال گرم کرد ولی خواهش او را نپذیرفت و هنگامی که سرشار از شراب بود اسپ بخواست و با چند سوار به لشکرگاه نوح رفت. نوح پنداشت که سردار بدلداری او می‌آید، لهذا با فرزندان خود به استقبال پیش آمد، ولی سردار بد مست شمشیر کشید تا حمله کند، سپاهیان نوح در او درآویختند و پاره پاره‌اش کردند. این خبر وقتی که در اردوی اغراق منتشر شد قتل سردار را توطئه اعظم ملک دانستند و فوراً او را بگرفتند و بکشتند و خود به لشکرگاه نوح حمله کردند و نوح را با پسرانش از تیغ کشیدند. جنگ بین دو سپاه درگرفت و غوریان هم شرکت کردند، در نتیجه تلفات بسیاری به این اردوی ۴۰ هزار نفری رسید و سرداران‌شان همه کشته شدند و بقیه سپاه زده و زخمی در پیشاور و اطراف آن پراکنده گردیدند و به این صورت قوت بزرگی از بین رفت تا سپاه مغل در رسید و بقیه را هم معدوم نمود. این جریان اسف‌انگیز نماینده واقعی افکار و اعمال اشرافی و فیودالی آن روز کشورهای آسیای وسطی بود که اغراض و منافع شخصی آنان چگونه بر منافع جامعه و مملکت مقدم محسوب می‌شد و همیشه وظیفه خدمت و یا دفاع از و ظن در برابر منافع شخص ایشان مقام دوم داشت.

و اما چنگیزخان بعد از انهدام بامیان و اطلاع یافتن از شکست پروان و عقب کشیدن جلال الدین به غزنه و نفاق سران اردوی سلطان، با چنان سرعتی به حرکت افتاد که در طول راه فرصت طبخ طعام نمی‌داد، و همین که به غزنه رسید شنید که پانزده روز پیشتر جلال الدین رو به سند حرکت کرده است، چنگیز بدون معطلی و حتی بدون

تخریب شهر سرگشاده غزنی به جانب سند شتافت. سلطان، اور خان را طلایه در سر راه گماشته بود، چنگیز خان به ناگهانی رسید و طلایه سلطان را درهم کوفت و بالای قرارگاه جلال الدین فرو ریخت.

سلطان که دیگر مجال گریز و نجات عایله خود را نداشت دست به شمشیر بر دو با هفت صد سواره در قلب سپاه جا گرفت، جناح راست سلطان را امین ملک فرمان می داد و پسر هشت ساله سلطان نیز در معیت او بود، اما کثرت سپاه دشمن مانع صف آرایی منظم بود و سلطان که در عقب خود دریا [ی دشمن] داشت بزودی از سه طرف دیگر محاصره شد. چنگیز به سرعت جناح راست و چپ سلطان را درهم شکست و پسر هشت ساله او را با تیغ دو نیم نمود. امین ملک گنهگار که رو به پیشاور فرار می کرد نیز بدست سوارهای مغل در افتاد و کشته شد. سلطان با عده از سواران از قلب پیش می آمد و طوری دلیرانه یا هزاران نفر دشمن می جنگید که چنگیز خان خود به حیرت افتاده بود، زنان حرم و مادر جلال الدین به سلطان پیغام دادند که برای اسیر نشدن بدست دشمن حاضرند که سلطان امر کند تا در دریای سند غرق کرده شوند، اما آتش جنگ فرصت چنین اقدامی به سلطان نمی داد. هر آن حلقه محاصره تنگ تر می گردید و عرصه جولان برای سلطان و سوارانش محدودتر می شد، سلطان که ملتفت خطر اسارت به دست دشمن گردید فوراً بیک حمله برق آسا در صفوف مقدم دشمن پرداخت و چند قدمی آنها را به عقب راند، آنگاه رو بدریای سند برگشت و اسپش را بدریا در انداخت و سواران فداکار او بشکل دسته جمعی در دریا راندند و چنگیز شخصاً در ساحل آمد و باران تیر در دریا باریدن گرفت و رنگ خون در سطح آب پدیدار شد. گرچه سواران بسیاری از سلطان در رود سند کشته شدند، اما خودش با عده سلامت در آن کنار برآمد و بسوی چنگیز می دید و می خندید و چنگیز با نظر تحسین او را می نگریست و به افسران بزرگ خود نشان می داد. معهذاً چنگیز امر کرد اطفال نرینه جلال الدین را تا شیرخواره در همان جا به تیغ از میانه بدو نیم زدند و زنان حرم را به اسارت در مغلستان بفرستاد، سرنوشت سپاهیان اسیر سلطان هم معلوم است که چه بود.

چنگیز خان غواصان در رود سند انداخت تا مثل مرغابی سر غوطه زنند و نقود و آلات زرینه را که جلال الدین در آب ریخته بود بر کشند و بحضور خان تقدیم نمایند.

پس از آن چنگیز پسر خود اوکتای را با سپاهی بزرگ برگشتاند و امر کرد که غزنین را با تمام ساکنین آن محو و معدوم نماید، همچنین پسر دیگر خود چغتای را با سپاهی مأمور نمود که تمام ولایات سند و مکران و زابلستان را چنان منهدم نماید که اگر جلال الدین برگردد محلی برای زیستن انسان نیابد. البته این پسران بهتر از پدر بیشتر از آنچه مد نظر بود عمل کردند. چنگیزخان که از قیام مردم افغانستان بعد از جنگ پروان و کشته شدن شحنه‌گان خود در هر ولایت مطلع شده بود گفت که من این مردم را تماماً کشته بودم چگونه زنده شدند که باز طغیان نمودند؟ پس از این به کشتن آنها اکتفا نشود بلکه سر کشته شده‌گان با شمشیر از بدن جدا گردد تا دیگر زنده نشوند.

این احکام مجدد چنگیزخان چنان افغانستان را تصفیه نمود که آخرین رمق مبارزه در مقابل چنگیزخان رو به خاموشی گرائید و تمام آبادی‌ها مکرراً در سرتاسر مملکت تخریب و نفوسی که در دسترس سپاه مغل قرار داشت کشته گردید. چنگیزخان از ساحل سند توربای نقشی را با سپاهی به تعقیب سلطان جلال الدین در ماورای سند اعزام نمود و خود برای معلوم کردن نتیجه، چندی در سواحل سند گذشتاند توربای نقشی مدتی این سو و آن سو در ولایات سند و پنجاب و ملتان گشت و گزار می‌کرد ولی البته دست او به جلال الدین نمی‌رسید و تنها آبادی‌های بی دفاع را تاراج می‌کرد تا برگشت و در ماوراءالنهر به اردوی مغل پیوست.

و اما چنگیزخان در ایام اقامت خود در سواحل سند جنگ جوان مربوط به اعظم ملک و سیف الدین اغراق را در نواحی پیشاور از بین ببرد، اما خودش آن قدر در جنگ‌های طولانی افغانستان خسته شده بود که مانند سکندر مقدونی دیگر نمی‌توانست به تسخیر هندوستان پردازد و این مرد ۶۸ ساله برای اولین بار در خود احساس ضعف جسمی می‌نمود، پس خواست که جلال الدین را بجایش گذاشته افغانستان را ترک کند و بوطن خود برگردد، لهذا امر کرد که برده‌گان و اسرای جنگی که در اردوی او برای خدمات متفرقه در تعداد زیادی موجود بود، در طی یک هفته هر یک چهار صد من برنج برای خوراکه سپاه مغل پاک کند. وقتی که اسراء این وظیفه را انجام دادند امر کرد تا همه را در یک شب اعدام نمودند. از آن بعد چنگیزخان که در سال ۱۲۲۱ به عبور جیحون از معبر ترمذ داخل افغانستان شده بود براه پیشاور و کرمان (کرم کنونی) و کابل و بامیان و

بغلان به بلخ رسید و دید که باز یک عده مردم وطنی در سر ویرانه‌های بلخ جمع شده به تعمیر منازل جدید پرداخته‌اند، او برافروخت و فرمان داد تا تمام آبادی‌های جدید را ویران کردند و باشندگان تازه را مثل گوسفند ذبح نمودند، و خودش در سال ۱۲۲۲ باز به عبور جیحون عازم سمرقند گردید.

چنگیز در سمرقند بود که توربای نقشی بدون کدام نتیجه از تعقیب سلطان جلال الدین به نزد او رسید. چون چنگیزخان اطلاع گرفته بود که بر ضد او در چین قیامی بعمل آمده است از سمرقند به سواحل سیحون عزیمت نمود. او در ساحل سیحون اقامت داشت که پسرانش چغتای و اوگتای از افغانستان و جوجی از دشت قبچاق نزد پدر رسیدند، چنگیز جوجی را بدشت قبچاق عودت داد و خود با سایر فرزندان به قصد مغلستان حرکت کرد و در سال ۱۲۲۳ وارد یورت اصلی خود شد. از آن بعد بغرض سرکوبی ولایت سرکش تنگوت (در شمال تبت) عسکرکشی آخرین خود را انجام داد و از مردمان آنجا خون‌ریزی عظیمی بعمل آورد، اما مرض بر او غلبه کرد و بالاخره در موطن اصلی خود به عمر ۷۲ سالگی در سال ۱۲۲۶ چشم از جهانی پوشید که نصف تمدن آن را ویران کرده و میلیون‌ها نفوس بشری را نابود ساخته بود. بقیه دنیای شرق با مرگ او از وحشت مهیبی نجات یافت گرچه دامنه سنت خونین و آتشین او از طرف اخلافش ده‌ها سال دیگر در قسمتی از روی زمین کشیده شد.

اداره مغل در افغانستان :

بعد از مرگ چنگیز قلمرو وسیع او به ترتیب ذیل بین خاندان او منقسم شد، ولی این تقسیم دلیل تجزیه نبود بلکه تمام حکمداران این قسمت‌ها تابع خاقان کل بودند که در پایتخت امپراتوری به حیث جانشین چنگیزخان قرار داشت. البته بعدها و به تدریج این مرکزیت ضعیف و هر قسمت شکل دولت مستقلی بخود گرفت و یا در قسمت‌های کوچکتری تقسیم شد:

الف - چین شمالی به «اوتوکین نویان» برادر چنگیز، بعدها تمام چین فتح و مرکز آن شهر بیگنگ بنام خان بالیغ گردید.

ب - از سرحد کاشغرستان تا ورای شهر بلغار (نزدیک قازان حالیه در روسیه مرکزی) شامل دره علیای سیحون، خوارزم، دشت قبچاق، دامان آرال و سائیربای غربی

- مرکز آن شهر سرای قرار گرفت - به جوجی خان پسر چنگیز.

ج - کاشغرستان، فرغانه و ماوراءالنهر - مرکز آن شهر فناس مجاور المالیغ - به چغتای پسر چنگیز.

د - یورت اصلی (دره‌های نهرهای کرولن، انون اورخون و دامان جبال قراقروم) - مرکز آن شهر قراقروم - به تولی پسر خورد چنگیز.

ه - نواحی جبال تارباگاتای و اطراف دریاچه الاکول و حوزه نهر ایمیل (در غرب مغلستان) به اوگتای پسر و ولیعهد چنگیز.

در این تقسیمات افغانستان و ایران شامل نبودند بلکه افغانستان مستقیماً از طرف خاقان کل توسط یک نفر والی و یک نفر قوماندان نظامی اداره می‌شد، این والی به عنوان امیر و یا حاکم خراسان، گاهی در بادغیس و گاهی در تخار و گاهی در طوس و یا نسا اقامت داشت و بعلاوه افغانستان، ایران شمالی را نیز اداره می‌نمود ولی حکومت محلی ایران جنوبی مالیات به دولت مغل می‌پرداخت. این ترتیب اداره دوام داشت تا «منگوقاآن» خاقان کل شد و او برادر خود هلاکو خان را مأمور قلعه اسمعیلیه ایران و تسخیر بغداد نمود. هلاکو در سال ۱۲۵۴ در ایران شمالی مرکز گرفت و عراق را فتح کرد و افغانستان را تحت اداره خویش قرار داد، معهداً افغانستان بحیث یک کشور تابع امیری بود که با عنوان امیر خراسان در ولایت طوس مقر داشت و دارای وزارت مخصوص و صاحب دیوان جداگانه بود.

از عهد چنگیز تا ظهور امیر تیمور چه از دربار مغلستان و چه از دربار ایلخانان ایران امرای افغانستان از رجال مقتدر و اغلب شهزاده‌های مغل منتخب و مقرر می‌شدند که این‌ها هم افغانستان را با امرای محلی آن اداره می‌نمودند هم بر گرگان و مازندران نظارت داشتند، این قرار در ایران و افغانستان تا ظهور امیر تیمور گورگان دوام نمود. و اما افغانستان بین دولت ایلخانی ایران و دولت چغتایی ماوراءالنهر مورد کشمکش قرار داشت، زیرا چغتایی‌ها در ولایات بلخ و تخارستان حتی غزنی و بامیان دعوی‌دار استحقاق بودند و گاه‌ناگاه به عسکرکشی و جنگ و تخریب می‌پرداختند و این حوادث موجب ناآرامی بیشتر کشور ویران شده و هم تحمیل فشار سیاسی بر دوش حکومت کُرت در شمال مغرب افغانستان می‌گردید. چنانکه براق خان پادشاه چغتایی ماوراءالنهر

در ۱۲۶۹ به عبور جیحون در افغانستان وارد شد و ولایت بلخ و بدخشان را تا ولایت مرو و نیشابور اشغال کرد. در مقابل اباقآن پادشاه ایلخانی ایران عسکر کشید و در پنج فرسنگی هرات با دشمن رزم داد، گرچه براق مغلوباً به ماوراءالنهر رفت ولی ملک شمس الدین کرت حکمدار هرات که بین دو دشمن بی طرفی اختیار کرده بود نیز از طرف اباقآن در سال ۱۲۷۷ در تبریز مسموم گردید. در سال ۱۲۹۵ باز مغلان ماوراءالنهر به قیادت «اوجای خان» پسر براق چغتائی در افغانستان ریختند و خرابی وارد نمودند، امیر نوروز توانست آنها را در جنگ نزدیک هرات مغلوب و با قوت به آن طرف جیحون براند ولی بعدها خود امیر نوروز معروض عتاب غازان خان پادشاه مشهور ایلخانی قرار گرفت و در سال ۱۲۹۶ هفتاد هزار سپاهی مغل شهر هرات را در محاصره کشید تا نوروز به دستگیری ملک فخر الدین کرت از طرف قتلغ خان قوماندان اعزامی غازان خان کشته شد.

همچنین در سال ۱۳۱۶ شهزاده «یسور» چغتائی باشنده بادغیس بر ضد دولت ایلخانی قیام کرد و ولایت طوس را اشغال نموده در صدد تسخیر هرات و سیستان برآمد، اما ملک غیاث الملک کرت توانست او را عقب بزند و از شرتاخت و تاز او مردم را نجات دهد. در سال ۱۳۲۶ ترماشیرین خان پادشاه چغتائی بار دیگر در افغانستان سقیات نمود و تا غزنین رسید، البته سلطان ابوسعید بهادر خان ایلخانی آرام نمی نشست و سپاه او در غزنین ترماشیرین خان را درهم شکست و آبادی ها را ویران نمود و حتی مزار سلطان محمود غزنوی هم منهدم گردید.

این تنها نبود مغل های افغانستان و مغل های چغتائی ماوراءالنهر گاه و ناگاه از راه های ولایات شرقی افغانستان به هندوستان نیز می تاختند و این عسکر کشی ها با عث زحمت و خسارت مردم افغانستان می گردید، چنان چه مغل ها از افغانستان در سال ۱۳۴۱ [۱۲۴۱] به لاهور و در سال ۱۲۴۴ به شهر لکنهوتی و در سال ۱۲۴۵ به سند و ملتان و در ۱۲۴۸ به ملتان و لاهور و در بین سال های ۱۲۶۵ - ۱۲۸۵ چندین بار در ماورای نهر سند و در بین سال های ۱۲۹۶ - ۱۳۱۶ پنج بار به سند، سواک و پنجاب، و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز شاه تغلقی ۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ دویار به گجرات: لشکرکشی نموده و به جنگ هائی پرداختند، پس تمام این جنگ ها در خاک افغانستان و یا

عسکرکشی‌ها از راه افغانستان همه به ضرر مردم افغانستان تمام می‌شد.

بعد از مرگ چنگیز به دو سال [دو سال بعد از مرگ چنگیز] (۱۲۲۸) اوگتای خان در: قوریلنتای ساحل نهر کرولن به خاقانی منسوب و سوقیات دوّم مغل در دو ستون بشرق و غرب (چین و آسیای وسطی) آغاز گردید.

ستون غربی به قیادت «جرماغون نویان» (والی سابق مغلی در افغانستان) با صد هزار مغل و حشری مأمور از بین بردن سلطان جلال الدین و تأمین ایران بود. جرماغون خود به ایران کشید و حکومت افغانستان را در سال ۱۲۳۲ به «جتمور» (حاکم سابق جوجی خان در خوارزم) داد. تا این وقت «طایر بهادر» افسر نظامی مغل که در مراتع بادغیس با قشون قوی مقیم بود از طرف چنگیزخان، افغانستان را به شکل نظامی اداره می‌نمود. این اداره مالیات سالانه را به مقاطعه می‌داد و اجاره‌دار در تحصیل آن از خشونت و وحشت و ظلم پیروی می‌نمود و «یام‌ها» بنام مصارف خود، مردم را هر کجا می‌یافت تاراج می‌کرد زیرا در هر یام پنج صد اسپ نوکریوال حاضر می‌بود که ایلچیان اتصالاً از یک یام بدیگر یام سواره می‌رفتند. ایلچی موظف بود در یک روز شصت فرسنگ اسپ براند تا مخابرات سریع بعمل آید، مصارف این همه یام و اسپ و ایلچی بر ذمه مردم، طاقت فرسا بود تا جائی که خود مغل ثقالت آن را احساس کرد و بعدها تعداد اسپان را در هر یام به پانزده سر تقلیل نمود، و همچنین در هر یام که دو نفر «پیک» مقرر بود تا اخبار را از یک یام بدیگر یام برساند، موظف شد که در روز ۳۰ فرسنگ براند. بعلاوه مالیات و مصارف یام و ایلچی فشار دیگری بود که بالای مردم وارد می‌شد و از خود مختاری و مطلق العنانی سپاه مغل نشئت می‌کرد، زیرا این‌ها در تحمیلات بالای مردم دست آزادی داشتند.

بعد از آن که جتمور حاکم و وارد افغانستان شد حکومت از شکل نظامی خارج شد و وزارت جتمور به خواجه شرف الدین خوارزمی داده شد. ملک بهاء الدین محمد جوینی هم جزء رجال اداری بحیث صاحب دیوان قرار گرفت و ملک بهاء الدین حاکم ولایت نیشابور گردید و این خود اداره کشور و تحصیل مالیات را تحت یک نوع انتظام درآورد، گرچه جتمور در تحصیل پول و مال حرص عظیم داشت معهذاً مردم در مقابل طایر بهادر قوماندان نظامی مغل که طالب حکومت افغانستان بدستکاری جرماغون بود،

طرف جتتمور را بهتر می شناختند.

برای بار اول از امرای محلی افغانستان بهاء الدین معلوک به اشارت جتتمور بدربار خان مغل مسافرت کرد و این امر سبب بلندی درجه جتتمور در نزد اوگتای گردید زیرا این بار اول بود که امیری از افغانستان بشکل تواضع و اطاعت بدربار مغل رفته بود. جتتمور در سال ۱۲۳۵ بمرد.

سمت فرماندهی سپاه مغل را در افغانستان، این وقت «نوسال» داشت و او عوض جتتمور به امارت افغانستان رسید. اما صاحب دیوانی کشور در دست خواجه بهاء الدین محمد جوینی (پدر عطاء ملک جوینی مورخ) باقی ماند. این شخص از اهل قصبه «آزادوارجوین» است که پدرش شمس الدین محمد جوینی مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و پدر کلانش خواجه بهاء الدین محمد بن علی جزء دبیران اتسر خوارزمشاه بود، مامای او منتخب الدین جوینی هم دبیر سلطان سنجر سلجوقی بود، بعدها عطاء ملک جوینی پسر این بهاء الدین محمد دوم دبیر امیر ارغون والی مغلی افغانستان و باز دبیر هلاکو پادشاه مغلی ایران و هم والی بغداد گردید. همین شخص است که در آبادی بغداد و ترقی زراعت توجه زیاد کرد و تاریخ قیمت دار «جهانگشاه» را نوشت. برادر او شمس الدین محمد دوم وزیر مشهور هلاکو خان و پسرانش اباقآن و خدابنده است که در نظم و نسق دولت مغلی ایران نقش مهمی داشت او و خاندانش ممدوح شعرای ایران و منجمه شاعر مشهور سعدی شیرازی قرار گرفتند.

پسران هفت گانه شمس الدین مردان فاضلی بودند، از آن جمله تنها بهاء الدین محمد سوم حاکم اباقان در عراق عجم مرد خشناک و ستمگر بود، در حالی که برادرش خواجه هارون حاکم خدابنده در دیار بکر و موصل و اربل و باز در بغداد از فضلالی عهد خود بود. این خاندان که مثل خانواده برمکی بلخی کفایت خود را در دسترس یک دولت استیلاگر بیگانه گذاشتند، مثل خانواده برمکی هم از صفحه هستی محو گردیدند.

در ایام امارت نوسال در افغانستان، بهاء الدین محمد جوینی صاحب دیوان در تنظیم اداره و مالیات مساعی بخرج داد تا نوسال در سال ۱۲۳۹ فوت کرد. در همین سال از دربار اوگتای قان فرمان امارت افغانستان بنام «گرگوز» صادر شد، این شخص اصلاً یک ترک اویغوری و مطلع بر خط و کتابت بود، او در اوایل معلم سوادآموزی و خط

اویغوری به اطفال مغل و باز دبیر جوجی پسر چنگیز بود و بعدها جاجب جتتمور حاکم مغلی خوارزم گردید. اوگتای قان، گرگوز را بواسطه سواددانی و فصاحت و کفایتش بپسندید و به وظیفه اداری و تحصیلداری مالیات در دوره امارت نوسال در افغانستان بگماشت، گرگوز بدستیاری بهاء الدین محمد جوینی در اداره امور پرداخت و اینک که به امارت افغانستان رسید در آبادی و مدارا با مردم کوشید و برای جلوگیری از سوء استفاده مأمورین مالیات، بنفوس شماری مالیه دهندگان پرداخت، او ویرانه طوس را که بیشتر از پنجاه خانه نداشت و قیمت هر خانه هم بیشتر از دو و نیم دینار نبود، مرکز حکومت ولایت نیشابور (ایالت کنونی خراسان) قرار داد و در طوس به تعمیر خانه‌ها و حفر کاریزها مشغول شد تا جائی که قیمت هر خانه از دو و نیم دینار به دو و نیم صد دینار رسید.

ولی متعصیب مغل چنین شخصی را نمی‌خواستند و بدستیاری شرف الدین خوارزمی که یکی از عناصر مضره محلی و داخل دستگاه مغل بود، بر ضد او به تحریک و توطئه پرداختند، همین که اوگتای بمرد و نیابت سلطنت به توراکینا خاتون مادر گیوگ خان جانشین آینده اوگتای رسید، مخالفین گرگوز او را در سال ۱۲۴۳ بدست «قراوقول» نواسه چغتای دادند، این شخص امر کرد تا دهن گرگوز را با پارچه‌های سنگ آن قدر انباشتند تا بمرد.

توراکینا خاتون در همین سال «امیر ارغون» (منسوب به قبیله اوررات) دبیر سابق اوگتای قان و معاون امارت افغانستان در دوره گرگوز را، در جای گرگوز به امارت افغانستان مقرر نمود. بعدها گیوگ خان در افغانستان منگوتنه نوین را فرمانده سپاه مقرر نمود و او در مراتع تخارستان (قندز، تالقان و ولوالج) خیمه می‌زد و گشت و گذار می‌کرد. ولی این امیر جدید (ارغون) فرمان فرمائی افغانستان و ایران و شرق قریب را یکجا در دست داشت. ارغون مرد هوشیار و مدبر و با سواد و از بهترین رجال دولت مغل بود. او در افغانستان و ایران در کوتاهی دست تعدی و مظالم مغل کار کرد و مالیات را تثبیت و تخفیف نمود و هم رجال فاضل و کارآگاه محلی را بیشتر طرف اعتماد و شرکت در امور حکومتی قرار داد. خواجه بهاء الدین محمد جوینی نایب او در آذربایجان و گرجستان تا آسیای صغیر، و نزدیکترین همکارش بود تا در سال ۱۲۵۲ چشم از جهان پوشید.

همچنین عطاء ملک جوینی ده سال دبیر و منشی امیر ارغون بود.

گرچه طوس مرکز آن روز افغانستان شمالی در عهد امیر ارغون آبادتر شد، ولی نسا بیشتر مقر حکمرانی امیر ارغون بود، مدت حکومت امیر ارغون در افغانستان و ایران تا ورود هلاکو در ایران در سال ۱۲۵۴ طول کشید، از آن بعد این امیر به فرمان دربار مغلستان در خدمت هلاکو خان داخل شد و بعد از دوره هلاکو در ایران اوضاع اداری افغانستان هم تحول نمود و کار حکومت محلی کرت هرات بالا گرفت. یعنی از ورود چنگیزخان در افغانستان تا ورود هلاکو خان در ایران (شامل دوره جانشینان ثلاثه چنگیزخان در مغلستان: اوگتای خان ۱۲۲۸ - ۱۲۴۱، گیوگ خان ۱۲۴۱ - ۱۲۴۹ و منگوقاان ۱۲۵۰ - ۱۲۵۸ بعد از آن توسط فیلائی خان پایتخت امپراتوری از مغلستان به چین منتقل گردید). بعد از ۳۵ سال روابط اداری و مستقیم افغانستان با دربار مغلستان قطع گردیده از یک طرف با دربار مغلی ایران مربوط شد و از طرف دیگر در داخل افغانستان بنیان حکومت های محلی استحکام یافت و هم نفوذ رجال محلی افغانستان در اداره کشور روز افزون گردید. این وضع بیشتر از ۱۲۰ سال دیگر دوام نمود تا امیر تیمور گورگان رسید و بار دیگر افغانستان از بین رفته را وازگون نمود.

از ورود هلاکو خان در ایران (سال ۱۲۴۵) تا مرگ ابو سعید در آنجا (سال ۱۳۳۵)، در مدت ۸۰ سال نه نفر پادشاهان مقتدر مغلی در ایران سلطنت کردند چون هلاکو (۱۲۵۴)، اباقان (۱۲۶۴)، تکودار سلطان احمد (۱۲۸۱)، ارغون خان (۱۲۸۳)، کیخاتو (۱۲۹۰)، بایدو خان (۱۲۹۴)، غازان سلطان محمود (۱۲۹۴)، اولجایتو سلطان محمد خدا بنده (۱۳۰۳)، و ابوسعید بهادر خان (۱۳۱۶ - ۱۳۳۵) این همه در افغانستان دست درازی داشتند و حکام ایشان که بنام امرای خراسان در شمال مغرب کشور و بیشتر در طوس می نشستند در اداره افغانستان رسیده گی و نظارت می نمودند از قبیل شهزاده اباقان پسر هلاکو (از طرف هلاکو) شهزاده یشموت برادر اباقان (از طرف اباقان) شهزاده ارغون پسر اباقان (از طرف تکودار) شهزاده غازان پسر ارغون با نایش امیر نوروز مشهور پسر امیر ارغون اویرات (از طرف ارغون) انبارچی پسر منگو تیمور (از طرف کیخاتو) شهزاده غازان (از طرف بایدو) امیر نوروز (از طرف غازان) شهزاده ابو سعید پسر اولجایتو و نایش امیر سونج (از طرف اولجایتو) و امیر بساول و ناری طغای و

امیر شیخ علی (از طرف ابو سعید).

بعد از مرگ ابو سعید بهادر خان دولت مغلی ایران متزلزل و ضعیف گردید و در بیست سال هشت پادشاه آمد و رفت. اشراف درباری و نظامی و فیودال‌های ولایات هر یک در صدد تحکیم و بسط نفوذ شخصی خود برآمدند و در نتیجه کشور ایران در چندین قسمت مجزا گردید. خصوصاً که در عهد دولت مرکزی مغل هم در قسمتی از قلمرو آنان ملوک محلی باج‌گذار و منقادی موجود بودند و این همه از ضعف دولت مرکزی استفاده کرده بشکل حکومت‌های مستقلی درآمدند مانند آل جلایر عراق، امرای چوپانی آذربایجان، آل مظفر یزد، اینجوهای فارس، اتابکان فارس و لرستان و غیره. این حوادث ایران در افغانستان تأثیر مساعد نموده دولت کورت هرات استقلال تام کسب نمود و استیلای مغل در افغانستان خاتمه یافت. در سایر ولایات کشور نیز فعالیت سیاسی برای رهبران محلی پیدا شد تا بشکل مراکز اداری کوچکی درآیند و زنده‌گی اداری را از سر گیرند چنانکه در فراه و سیستان امرای محلی کسب اقتدار و استقلال نمودند و همچنین در قسمتی از ولایات طوس و نیشابور طغایمور خان در سال ۱۳۳۶ مستقل گردید ولی بعدها کشته شد. در ایران نیز جانی بیگ خان پادشاه مغلی دشت قباچاق در سال ۱۳۵۷ حمله نموده و امرای چوپانی آذربایجان را برانداخت.

وضع اقتصادی و اجتماعی :

بعد از مرگ چنگیزخان در ذیل ممالک مفتوحه مغل افغانستان حالت خاصی داشت که نظیر آن یک و نیم قرن دیگر در آسیا دیده نمی‌شد، به این معنی که تمام مراکز و شهرهای اقتصادی و فرهنگی کشور معدوم شده بود و دیگر کاروان‌های تجارتنی راه ابریشم در بلخ و مرو و هرات و نیشابور اطراق نمی‌کرد بلکه از برابر ویرانه‌های غم‌انگیز آن با سکوت و افسوس عبور می‌نمود، زیرا دیگر بازاری و انسانی وجود نداشت که داد و ستدی نمایند و هم اداره‌ئی نبود که مالیاتی بپردازند، فقط آواز محزون بوم شنیده می‌شد که بر مرگ این شهرهای از بین رفته نوحه می‌نمود. همچنین زنگ قوافل تجارتنی هند دیگر در شهرهای مرده کابل و غزنه و بست و سیستان طنین نمی‌افکند.

شهرهای کشور در بدخشان، تخارستان، بلخ، جوزجان، قاریاب، مرغاب، مرو، هرات، نیشابور، سیستان، زابل و کابل که ثمره کار و زحمت یک و نیم هزار ساله مردم

این کشور و ماحصل سیر و تکامل تاریخی چند هزار سالهٔ قسمتی از بشر بود، همه از بین رفته و تمام هنر و فرهنگ و صنعت را با خود برده بود، قریه‌ها و قصبات اطراف شهرها و آبادی‌های مشرف به شاهراه‌های عمومی همه قوای بشری و نسل جوان کارکن خود را از دست داده بودند، زنان جوان که مولد نسل آینده بودند و با پیشه‌وران و کسبه‌کاران به اسارت رفته و مردان جوان به حشر رانده شده بودند، مواشی هم به تاراج دشمن رفته بود و وسایل آبیاری و زراعت از بین رفته، کارخانه و کوره‌ئی باقی نمانده بود که بیل و قلمه‌ئی بسازد، اراضی مزروعه هم به چراگاه‌های رساله‌های استیلاگران تبدیل شده بود. چون مدرسه و کتابخانه و شهری نمانده بود بقیه علماء و دانشمندان که ندرتاً نجات یافته بودند به کشورهای هند و ایران و شرق قریب فرار کردند و یا توانائی خود را در راه خدمت به اداره دشمن وقف نمودند. فقط مردمانی که در دره‌ها و دشت‌های دور از مراکز نظامی مغل و معابر عمومی و یا در کوه‌پایه‌های دست نارس کشور زندگی داشتند توانستند با زندگی ابتدائی و متکی به خود حیات خود را حفظ نمایند و این‌ها بودند که افغانستان را از انقراض ابدی نجات داده و ملت آینده را تشکیل نمودند و به این صورت رشته تاریخ چند هزاره ساله افغانستان با آینده قطع نگردید. ولی زندگی مردم در دایره زراعت و چوپانی ابتدائی با پرداخت مالیات به دشمن یا دولت و تحمل ظلم و ستم محصور ماند. دیگر از صنعت و فرهنگ و تولیدات تجارتي و حتی شوق و شطارت و بزم و رزم چیزی باقی نماند و هیجان‌های رزمی و شور و شوق طرب‌انگیز ادب دری از بین رفت.

از وقت استیلای مغل در افغانستان تا دورهٔ ظهور و تسلط امیر تیمور گورگان بیشتر از یک و نیم قرن کشور افغانستان در حالت بسیار تاریک مادی و معنوی بسر می‌برد، حکام و قوماندانان مغل در این مملکت فقط به حیث قوه محافظ و حکمران ماندند که مراتع سر سبز کشور را با رمه‌ها و گل‌ها و خرگه‌های خود اشغال کرده بودند، دیگر این‌ها بساختن شهر و بازار و مدرسه و صناعت و زراعت احتیاجی احساس نمی‌کردند، صفحات تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، غرjestان، مرو، نسا، ابیورد، دشت‌های فراه و مراتع هزاره‌جات و غیره حیوانات مغل را تغذیه می‌کرد و مردم زحمت کشیده افغانستان خوراکه سپاه و حکام مغل را تهیه می‌نمودند سامان تجملی ایشان نیز بواسطه

کاروان‌های هند و چین و ایران می‌رسید. پس مغل در افغانستان خودش را ناچار نمی‌دید که مثل ایران و چین در این جا نیز از تمدن و فرهنگ و صنعت و تجارت و زراعت حمایت کنند، مگر اندکی و آن هم در منتهالیه شمال مغرب افغانستان که با مرکز دولت مغلی ایران نزدیکتر بود.

هنگامی که مردم افغانستان - بعد از مرگ چنگیز - با چنان زندگی سخت مادی و روحیه افسردگی در دره‌ها و کوهپایه‌ها بسر می‌برد بر عکس سپاه ساخلوی مغل در کندک‌های هزار نفره در چمن‌های سر سبز کشور خیمه زده و با حیوانات بی‌شماری به بلعیدن گیاه و خون مردم زندگی می‌کردند. قندز، تالقان، اشکمش و رستاق در تخارستان، لعل و کرمان در هزاره‌جات بادغیس در هرات، و سایر دشت‌های سبزه‌دار در حصص مختلفه افغانستان همه بشکل مراتع مغل درآمد. مرکز حکمرانی افغانستان از طرف مغل گاهی در یورت (شهرهای خرگاهی) بادغیس و گاهی هم در تخارستان و وقتی در طوس ویرانه که پنجاه خانوار بیشتر نداشت منتقل می‌گردید، این حکومت‌ها عموماً نظامی و مطلق‌العنان بودند و در ابتدا از مردم محلی مالیاتی اندک می‌گرفتند که عبارت بود از ده تا صد گز کرباس و مقداری علوفه از هر خانواری. حتی خود چنگیزخان از چین شمالی چهل هزار کیسه غله و هشتاد هزار قطعه ابریشم و مقداری پول مالیه می‌گرفت. ولی بعدها جنتمور حاکم مغلی افغانستان مال را در چشم سپاه مغل شیرین ساخت و مثله و اقسام شکنجه برای جمع کردن مال از مردم معمول گردید و مردم همه دارائی خود را می‌دادند ورنه کشته می‌شدند، محکومین به مرگ هم بر خلاف سابق می‌توانستند جان خود را به زر بخرند اما مجازات مغل بسیار شدید بود، اوگتای خان بعد از فتح کشور چین با مغلوبین رفتار شنیعی نمود که در تاریخ کمتر سابقه دارد. ولی این رفتار اشراف مغل مخصوص ملل مفتوحه نه بلکه در مورد خود طوایف مغل هم تطبیق می‌گردید، یکی از این طوایف که طرف عتاب اوگتای خان قرار گرفت تمام دختران قبیله را که از هفت سال بالاتر و چهار هزار نفر بودند و با طرز فجیعی در دربار عام از دست دادند، فاطمه خراسانی که در حرمسرای مادر گیوگ خان شامل و معزز بود به اتهام جادوگری چندین شبانه روز بره^{۱۰۰} و گرسنه و تشنه در محضر عام معروض شکنجه گردید و بالاخره منافذش را دوختند و در نمد پیچیدند و در آب انداختند.

همچنین وقتی که چغتای خان بیمار شد و بمرد، خانم او «بسلون» امر کرد تا «هجیر» ترک وزیر و پرستار خان و مجد الدین طبیب معالج خان را با تمام فرزندان از تیغ کشیدند.

بهر صورت حکام مغل از مردم افغانستان با چنین روشی مالیات گوناگون در هر سال چند بار می‌گرفتند تا مصارف حکام و سپاه را و مخارج حشری و یام‌ها (رباط‌ها) و ایلچیان و حمل و نقل و غیره را کفایت کند. این فشار مافوق توان مردم و باعث محو نفوس بود تا جائی که قضیه در دربار منگوقاان طرح گردید و فیصله شد که آینده، سالی یک بار مالیات از مردم گرفته شود و هر نفر - توانگر و دوریش - از یک دینار تا ده دینار مالیات بپردازند. امیر ارغون حاکم افغانستان هم یک عده امراء و کاتبان را گماشت تا مردم را شمار کنند و از هر ده نفر رعیت هفتاد دینار رکنی سالانه مالیات بستانند.

اما بعدها حال بدین منوال نماند و هلاکو خان فرمان فرمای ایران حکام مغلی افغانستان را تحت اداره خود گرفت و مالیات قلمرو خود را بلند برد، طوری که از توانگران سالانه فی نفر پنج صد دینار و از درویش یک دینار می‌گرفت. شرف الدین خوارزمی که از عناصر موذی و خاین محلی بود به دولت مغل پیشنهاد کرد که مردم افغانستان و مازندران چهار هزار بالش طلا (هر بالشی پنج صد مثقال) باقیدار هستند و خود او مأمور تحصیل این مقدار نقود گردید، آنگاه او دست به شکنجه زد، مردان را گرسنگی داده از پای می‌آویخت و زنان را برهنه از خانه کشیده از پستان‌ها آویزان می‌نمود و پول می‌خواست، مردمان تاراج شده که چیزی نداشتند فرزندان خود را به توانگران می‌فروختند و قیمت آن را به حکومت می‌پرداختند.

در عهد فرماندهی کیخاتو مالیات قلمرو او در افغانستان و ایران یک هزار و هشت صد تومان (هر تومانی مساوی ده هزار) بود که از آن جمله هفت صد تومان بودجه حکومت و ۱۶۵ تومان مصرف دربار و بقیه پس‌انداز بود، البته بیشترین حصه این مالیات سهم ایران بود نه از افغانستان؛ زیرا افغانستان در تصادم با چنگیزخان از بنیان برافتاده و اقتصادیات آن برباد شده بود در حالی که ایران با تلفات جانی که در وهله اول در شمال کشور برداشت از انهدام شهرهای بزرگ و قتل عام‌های نفوس محفوظ مانده بود، و تبریز پایتخت ایران با دو صد هزار نفر نفوس خود در عهد استیلای مغل از بزرگترین شهرهای

آسیای وسطی و مرکز شاهراه‌های تجارتهای شرق و غرب محسوب می‌شد و در دوره سلطنت کیخاتو مالیات سالانه تبریز بالغ بر هشت صد هزار بود.

ایران از عهد هلاکو تا ابو سعید به علاوه استقلال سیاسی و انکشاف تجارتهای در مراغه صاحب رصد خانه مشهور و در حدود دریا‌های ارومیه و چغتو و کوه الاتاغ، اوجان، موغان، اران، اصفهان، شام، غازان، تبریز و ری دارای ابنیه و عمارات مشهوری نیز گردید از قبیل عمارات، مراقد، مسجدها، خانقاه‌ها، دارالسیاده، شفاخانه، کتابخانه، متولی خانه، حوض، حمام، قصر و شهر و غیره. از آن جمله در سلطانیه مؤسسات خیریه دارای عایدات سالانه وقفی در حدود یک میلیون بود و ده مدرسه، بیست عبادتگاه صد نفر طالب العلم، بیست صوفی، دوازده حافظ، هشت مؤذن و چهار معلم داشت که معاش هر یک ۱۲۰ دینار در سال و معاش مدرس ۱۵۰۰ دینار بود و دارالضیافه آن با تخصیص ۳۰۰ دینار واردین را روزانه پذیرائی می‌کرد، و معاش و مصرف سایر مأمورین، مجاورین، فراشان، خادمان خانقاه، ایام و بیماران و دارالسیاده بیشتر از صد هزار دینار بود. همچنان مؤسسات خیریه شام غازان در نزدیکی تبریز (که به فقراء و یتیمان کمک می‌کرد) سالانه پنج صد زن بینوا را فی نفر چهار من پنبه محلول می‌بخشید.

این رفتار اخلاف چنگیز خان مخصوص ایران نبود بلکه در چین و ماوراءالنهر و ترکستان و دشت قسبچاق هم روش آنان با روش چنگیزخان فرق بارزی داشت. چنگیزخان یک مرد خشن و سفاکی بود که در طی انهدام و خون‌ریزی ممالک را تسخیر می‌نمود، و با آتش و خون کشورهای وسیعی را بکشود و برگشت و بمرد. در حالی که اخلاف او مالک اقالیم پهناور گردیده و با دو تمدن اسلامی و چینائی مقابل شده بودند پس بناچار در شرق و غرب تحت تأثیر هر دو تمدن قرار گرفتند و به تدریج در امور اجتماعی اعم از دین و سیاست و اقتصاد و غیره تابع نظام این دو تمدن گردیدند. و در اداره کشورها سهم نخستین عناصر کارآگاه محلی را پذیرفتند، این است که در ایران سیر تکاملی تاریخی منقطع نگردید.

در ماوراءالنهر هم مجال زندگی مجدد بمردم داده شد، در زمان مسعود بیگ بن محمود حاکم مغلی ماوراءالنهر کوشش بلیغی در احیای مجدد آن کشور صورت گرفت و بخارا و سمرقند سر از نو رو به آبادی نهاد، حتی یکی از ملکه‌های مغل (سرقویتی بیگی

زن تولیخان) فرمان تعمیر مدرسه‌ئی در بخارا - بمصرف شخصی خود - داد و موقوفاتی تعیین نمود و یک نفر عالم مسلمان را به ریاست مدرسه گماشت. در دشت قبچاق در کناره رود ولگا شهر مشهور «سرای» از طرف باتو خان تعمیر گردید و یکی از آبادترین شهرهای تجارتی آسیا شد. دولت مغل در کشور پهناور چین حامی تمدن قدیم قرار گرفت و قبلائی خان به حیث یک امپراتور متمدن دنیای آن روز در قصر مرمرین و منقش پیکنگ می‌زیست، عظمت و جلال همین پادشاه مغل است که چشمان سیاح ایتالیائی (مارکوپولو ونیسی) را خیره کرده بود و اروپای آن عهد از شنیدن آن جاه و جلال افسانوی در تعجب افتاده بود، قبلائی خان در ۲۰ سال چین جنوبی را فتح و سلطنت «سونگ» را منقرض، و در هندوچین و جاوا و جاپان سوقیات نموده بود. او تنها یک مغل فاتح نبود بلکه در زمان او در انکشاف زراعت و صناعت و تجارت کشور پهناور چین خدمات زیادی صورت گرفت.

در کشور عراق نیز شهر بغداد با قصبات نو و انهار و باغ‌ها به میان آمد، عطا ملک جوینی که وطن خودش را (افغانستان) بشکل قبرستانی در پشت سر گذاشته بود در تجدید تعمیر بغداد سعی بسیار کرد. انفعال شدید مغل از تمدن اسلامی و تمدن چینی امر ناگزیری بود، زیرا استیلای مغل از مقطع چین تا نزدیک مدیترانه محتاج اداره منظم بود، پس به حکم ضرورت دولت مغل به قوای عناصر کارآگاه ملل مفتوحه تکیه نمود، حتی خود چنگیزخان از همه بیشتر این احتیاج مبرم را احساس نمود، این است که از چین یوچوتسای و از اوغورها ناتاکوس و از مسلمین جعفر و محمود یلواج را در دربار خود پذیرفت و از مشاوره با آنان استفاده کرد. و اخلاف چنگیزخان همه از تعقیب این سیاست ناچار بودند، لهذا اداره قلمرو ایشان بدست رجال ممالک مفتوحه افتاد که مهمترین آنها بیشتر از اهل افغانستان بودند. از قبیل : ملک نظام الدین اسقراینی، اختیار الدین ابیوردی، عمید الملک شرف الدین بسطامی، بهاء الدین مرغیناتی و غیره و در رأس این همه امثال خواجه نصیر الدین طوسی و خواجه شمس الدین جوینی و عطا ملک جوینی قرار داشتند که در نظم و نسق دول مغلی ایران و عراق و حفظ فرهنگ آن کوشیدند.

مغل‌ها به تدریج تا جائی زیر تأثیر تمدن ممالک اسلامی قرار گرفتند که در

ترکستان (ماورای سیحون) و در دشت‌های قبچاق و ماوراءالنهر و ایران اکثر پادشاهان و امراء و افراد مغل دین اسلام پذیرفتند و حتی خود حامی اسلام قرار گرفتند، و همچنین در ترویج زبان و ادب دری و چینی کوشیدند، این در عهد مغل بود که زبان دری در شرق به ترکستان شرقی (کاشغرستان) و در غرب در بغداد و عراق تا سواحل مدیترانه رسید و هم دین اسلام در چین قدم نهاد. این است که رجال ممالک مسلمان در اداره دولت مغل دست یافتند، امیر محمود یلواج حاکم منکوقان در چین، و امیر مسعود پسرش حاکم او در ماوراءالنهر و سید اجل و میراحمد بناکتی وزرای قبلائی خان در چین، و امیر حبش عمید و بهاءالدین مرغینانی از وزرای دولت جغتائی بودند، در ایران تمام امور دولت - به استثنای امور نظامی - در دست رجال ایرانی بود و این وضع تا انقراض دولت مغلی ایران دوام نمود گرچه دولت در طول مدت بقای خود در ایران تمام وزرای مسلمان خود را - به استثنای یک نفر تاج الدین علی شاه - اعدام نمود.

رقابت و حسادت و تنازع در سر منافع شخصی بین خود رجال و اشراف محلی نیز سبب آن بود که یکدیگر را توسط دولت مغلی از بین می‌بردند، چنانکه امیر حبش عمید وزیر جغتائی بسخن چینی و توطئه خود، بهاءالدین مرغینانی وزیر «بیسو خان» چغتائی را بواسطه ملکه «اورقینه» (جانشین بیسو خان) هلاک کرد، همچنین مجدالملک یزدی مشرف اباقان و صدرالدین زنجانی در صدد انعدام خاندان مشهور جوینی برآمدند و خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی (بنی عم حمدالله قزوینی مورخ معروف) و علی تمغاجی و حسام الدین حاجب ارغون خان مغل را بواسطه امیر بوقا به کشتن آن خاندان وا داشتند، حاصل این کار هم ویران شدن این کانون فضل و ادب و از بین رفتن رجال دانشمند بود. خواجه رشید الدین فضل الله وزیر مشهور مغل ایران سعی کرد با خواجه سعدالدین ساوجی - که بد بین همدیگر بودند - با تمام کسانش بدست سلطان خدابنده کشته شد، در حالی که عین این سرنوشت به دسیسه خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در مورد خود خواجه رشید الدین از طرف ارغون خان تطبیق گردید.

این رجال فاضل که با استیلاگران خارجی سازش نموده بودند و در عین آن که برای تقویت مغل و هم برای روشن نگهداشتن فرهنگ و مدارا با مردم کار می‌کردند در منافع دولت مغل نیز شریک بودند و از این راه هر یک از متمول‌ترین اشخاص عهد خود

بشمار می‌رفتند، وجیه الدین زنگی فرومدی وزیر امیر ارغون (حاکم مغلی افغانستان) آن قدر دارائی داشت که بیک عتاب شهزاده ارغون، پنج میلیون دینار یا سه هزار من طلا و مقداری جواهر به شهزاده مغل تقدیم کرد. خواجه شمس الدین جوینی و خاندانش مثل خاندان برمکی ثروت و تمول بسیاری داشتند تا جایی که گفته می‌شد عایدات روزانه مایملک شمس الدین ده هزار دینار است، البته اندوختن چنین ثروت‌های هنگفت در آن عهد موقوف به خدمت‌گذاری دولت و داشتن مقام وزارت و ریاست و حکومت ولایات بود، این است که در سر بدست آوردن چنین مقامات و پیدا کردن چنین تمول و ثروت بین رجال بزرگ کشور حالت مسابقه دوام داشت، و در این مسابقه بهر نوع اقدام و عملی ولو توطئه و خیانت دست می‌زدند.

و این حالت اشراف و درباری‌ها بود، اما حالت روحانیان نیز از آنان فرقی نداشت، علمای مذهبی بدون توقف و دم راستی اتصالاً بین هم مجادله داشتند و هر یک سعی می‌کردند که پادشاهان و امرای مغلی (که دین اسلام را می‌پذیرفتند) در دایره مذهب او محبوس شوند و برای نیل به این مقصد هر یک مذهب طرف مقابل خود را در نظر مغل حقیر و باطل وانمود می‌کرد. این جدال مذهبی بشدت اوج می‌گرفت و از استعمال هیچ نوع اسلحه‌یی حتی افترا و توهین و تلعین مضایقه نمی‌شد، تا جایی که مغل در بین اختیار یکی از مذاهب اسلامی متذبذب می‌گردید. در عهد سلطان محمد اولجایتو خان پادشاه مغلی ایران سمت قاضی القضااتی قلمرو او را قاضی نظام الدین عبدالملک مراغه‌یی داشت که پیرو مذهب شافعی بود و سایر مذاهب را نکوهش می‌نمود، تا روزی عالم حنفی مذهب دیگری که پسر صدر جهان بخارایی بود در اردوی اولجایتو خان وارد و در دربار پذیره گردید، اما بزودی آتش جدال مذهبی مشتعل شد، و در این جدال هر دو قاضی آن قدر مذهب همدیگر را عقلاً و نقلاً کوفتند که مغلان مسلمان شده برآشفتنند و از دیانت اسلامی تبراء کردند و از سلطان اولجایتو دعوت کردند که : بهتر است به آئین قدیمی چنگیزخانی برگردیم، زیرا این دو قاضی برای مذهب همدیگر چیزی باقی نگذاشتند که دیگر مورد قبول ما قرار گیرد. در حالی که اکثریت مردم بار ناداری و دربدری و فشار سنگین مالیات و ظلم دولت را بردوش داشتند.

در هر حال انفعال و تأثر مغل از تمدن‌های ممالک مفتوحه سبب شد که تمدن چینی در آسیای وسطی و ممالک اسلامی و بالواسطه به جهان اروپا معرفی گردد، چنانکه دین اسلام و زبان دری در چین شناخته شد و در علم تاریخ و نجوم از چین استفاده بعمل آمد، نقاشی چین در افغانستان و ماوراءالنهر و ایران وارد شد و با سبک‌های محلی در آمیخت و همچنین در دوره استیلای مغل صنایع نساجی مخصوصاً زربفت‌بافی که منبع آن هرات بود، با قالین و گلیم و سجاده‌سازی در آسیای وسطی محفوظ ماند، هم آسیا زیر تسلط مغل بهم دیگر مربوط گردید، چون طرق و شوارع مأمون شده بود، چین و مغلستان با ترکستان و ماوراءالنهر و دشت قبچاق و خوارزم و افغانستان و ایران و شرق قریب با هم اتصال یافت، و رفت و آمد سپاه و سیاح و کاروان، شرق و غرب را به همدیگر آشناتر ساخت، بنادر شمال مدیترانه مخصوصاً ایتالیا با مصر و قسطنطنیه و آسیا و روسیه جنوبی ارتباط قوی‌تری یافت، تجار ونسی و جنیوائی از راه دریای سیاه با مغل قبچاق و بلغار و کریمیا به مبادلات تجارتی پرداخت، خیمه مرکز کاروان‌های چینی و مغلی شد و راه ابریشم مجدداً باز گردید، کاروان‌های چین از ترکستان شرقی به ماوراءالنهر و ایران می‌گذشت و تا شام می‌رسید، همچنین از سمرقند به خوارزم و بلغار و هشر خان تا سواحل دن و دریای آزوف می‌رفت، کاروان‌های هند نیز از سر ویرانه‌های افغانستان چون پیشاور و کابل و بلخ به جانب خوارزم می‌گذشت البته راه بحری هند نیز به بندر هرمز می‌رفت و از طریق کرمان و گرگان به خوارزم می‌رسید.

تمام این کاروان‌ها حامل اموال مشرق زمین چون ابریشم چین، ادویه هند و جنوب شرق آسیا، احجار کریمه افغانستان و سیلون و هند، فرش‌های ماوراءالنهر، اسلحه گرجستان، برده، چوب، کتان، نمک، عسل، پوست، موم، غله، ماهی و غیره بود. اما این انکشاف تجارتی و تحول مغل از چادرنشینی بشهرنشینی، و ملایمت آنان با نظام اجتماعی - که نسبتاً به حفظ بقیه السیف زندگی ممالک مفتوحه از قبیل چین و ترکستان و قبچاق و ایران و عراق و حتی ماوراءالنهر مساعدت نمود - در مورد کشور افغانستان هیچ گونه تأثیر مثبتی نداشت. زیرا در افغانستان نظام اجتماعی با قوای مولده و وسایل آبیاری و مالداري و فرهنگ و شهر همه یکجا شدیداً تخریب و بر باد شده بود و یک و نیم صد سال دیگر پنج نسل ملت در زیر ضربات استیلاگران مجبور به زندگی بود. در طول این

مدت به استثنای هرات یک شهر هم در افغانستان بیامد که اقلاً پنجاه هزار نفوس داشته باشد. از آن بعد حوادث سیاسی و نظامی که در افغانستان واقع می شد، بیشتر آن بین ملت افغانستان و کدام قوت مخالف دیگر نه بلکه بین قوت های خود استیلاگران خارجی بود که نتیجه مثبت و منفی نیز بیشتر به ایشان تعلق داشت، این اوضاع مختنق طوری ریشه گرفته بود که تخیل حیات مجدد مردم افغانستان، ممتنع محسوب می شد.

معهدا کوشش مردم در تحت چنان شرایط برای قیام زندگی دوباره نماینده روحیه قوی مردم افغانستان و یکی از مشخصات برجسته تاریخی اوست که با دیده تحسین نگریسته می شود. پیشدار این تلاش نوین در افغانستان مردم خیسهار هرات به رهبری خانواده کرت بود که می خواست کوه را با دندان بشکافد و در بین دو سنگ آسیای مغل (دولت چغتای ماوراءالنهر و دولت ایلخانی ایران) دانه باقی مانده گندم افغانستان را زنده و سالم نگهدارد، مردم تا جایی که مقدور آن روزگاران بود در گرد این مراکز ملی مجتمع شدند و یک و نیم قرن دیگر شمع لرزان تمدن و فرهنگ خویش را در گوشه شمال مغرب کشور روشن نگهداشتند و حتی نمونه مثال برای چنین کوشش در نظر «سربداران» سبزوار و ملککان سیستان و فراه و امرای دیگر محلی گردیدند تا اینکه ضربت سنگین امیر تیمور گورگان وارد شد و این مراکز کوچک را در هرات و سیستان و فراه و نیشابور و سایر حصص کشور از بین برد.

دوره تسلط مغل همچنین باعث از بین رفتن مدارس و کتابخانه ها و فضلاء و موجب صدمه شدید فرهنگ قبلی کشور گردید و هم نتیجه شرایط زنده و حادثات اجتماعی در دوره مغل در نفوس مردم افغانستان عبارت بود از: امحای امید و آرزوی دنیائی و تولید مفکوره: جهان گذران و قناعت به آنچه است و رضا به آنچه پیش آید. در تحت تأثیر چنین محیطی بود که بعدها تصوف و عرفان اسلامی در دایره وسیعی در افغانستان بشکل قلندری و مفت خواری و ترک دنیا و تحقیر حیات و گریز از زندگی درآمد، همچنین شعر و ادب دری در قالب شکسته اندرز و پند و نصیحت و شکایت از زندگی و یا بدبینی از دنیا و توسل به عقبی ریخته شد، زیرا انسان محروم و محتاج اگر راهی برای نجات خود نیابد و از مبارزه هم عاجز شده باشد بناچار منفی باف و توکلی و مایوس می شود، و استعداد و قوای مادی و معنوی او از رشد باز می ماند. علاوهً مغل

اصلاً غیر از نجوم و ستاره‌شناسی و کیمیا به سایر علوم اعتنائی نداشت و معیار علم و فضل هم در نزد دولت مغلی فقط دانستن زبان مغلی و خط اویغوری بود و بس. لهذا در دوران تسلط دولت مغلی در افغانستان سیر انکشاف فرهنگ عمومی سخت صدمه دید و ادب دری - به استثنای تاریخ - تنزل نمود نثر پرتکلیف گردید، غزل زیادتر مروج شد و نظم عرفانی انکشاف کرد ولی قصیده انحطاط نمود، لغات مغلی اداری نیز در زبان دری وارد شد. از قبیل:

بورت یا آردو (شهرهای خرگاهی)، ایلچی (پیک)، قوریاتای (مجلس شوری)، وروغ (وابسته‌گان خانواده یک شهزاده)، اولوس (اتباع یک شهزاده)، چوک (زانو زدن بغرض تعظیم)، قورچی (اسلحه دار)، چربی (دربان)، اخته چی (میراخور)، کشیک چی (بهره دار)، نوین یا نویان (شهزاده)، الغ نویان (شهزاده بزرگ)، تومان (ده هزار)، قول (قلب سپاه)، اوغروق (بنه)، یام (کاروانسرا)، یل (تابع)، یاغی (متمرد)، ترغو (تحفه)، باسقاق (شحنه)، یرلیغ (فرمان)، تمغا (مهر)، تمغاچی (مهربردار)، حشر (سپاه اجباری)، پایزه (علامت افتخاری)، برغوچی (قاضی)، موچلکا (حجت)، یاسا (قانون) و غیره.

این تنزل فرهنگی عهد مغل بود که در افغانستان در بیشتر از یک و نیم قرن دیگر عالم و شاعر بزرگی ظهور نکرد و آنچه بود هم بقیه و ثمره دوره قبل از مغل بود. چون: شیخ عطار نیشابوری، مولوی بلخی ثم رومی، سیف الدین سفرنگ مرغینی، رجال خاندان جوینی، محمد نسوی، منهاج السراج جوزجانی، خواجه نصیر طوسی، ابو نصر فراهی، اوحدی کرمانی و غیره. در دوره مغل فقط اشخاص انگشت‌شماری بمیان آمدند که بیشتر به ادبیات مشغول بودند از قبیل: ابن الفوطی مرو رودی ثم بغدادی، پور بهاء جامی، قانعی طوسی، امامی هروی، خواجهی کرمانی، امیر حسین هروی، نزاری قهستانی، ابن یمین فریومدی جوینی، عماد فقیه کرمانی، معین الدین جوینی و غیره. روی هم رفته در دوره مغل دو رشته از فرهنگ افغانستان، نه اینکه تنزل نمود بلکه انکشاف کرد، یکی «تاریخ» است که بعداً در عهد دولت تیموری افغانستان منکشف‌تر گردید و آن دیگری نظم عرفانی دری است که بواسطه شعرای متصوفه غنی گردید. روی هم رفته طرز تفکر و جهان‌بینی مردم افغانستان در عهد تسلط دولت مغل به احاله حوادث (چه خوب و چه بد) بماورای طبیعت محدود و منحصر گردید، و تا هنوز که قرن بیستم است این طرز تفکر بر اذهان عمومی بیشتر چیره گی دارد.

دوم

تلاش مردم برای زندگانی دوباره

ملوک کُرت

(۱۳۸۱-۱۲۴۵)

در عهد دولت غوری افغانستان و پادشاهی سلطان غیاث الدین غوری، دو نفر از بنی اعمام عز الدین عمر و تاج الدین عثمان مرغینی، یکی به وزارت سلطان و باز به حکومت هرات، و دیگری به کوتوالی قلعه خیَسار (در دو منزلی شهر هرات در سر راه ولایت غور) رسیدند. بعد از مرگ تاج الدین عثمان کوتوالی خیَسار با حکومت قسمتی از علاقه غور از طرف سلطان غیاث الدین محمود غوری به ملک رکن الدین پسر تاج الدین داده شد، و هم سلطان محمود غوری، رکن الدین را به دامادی خویش پذیرفت. همچنین رکن الدین نواسه دختری خود شمس الدین محمد بن ابوبکر معروف به «کُرت» را به نیابت خود برداشت. همین شمس الدین محمد است که سرسلسله حکمداران کُرت بشمار می‌رود.

بعد از انقراض دولت غوری و استقرار دولت خوارزمی، که متعاقباً هجوم چنگیزخان در افغانستان بعمل آمد، هنوز ملک رکن الدین حکومت قلعه خیَسار و قسمتی از غور را در دست داشت، و همین که دعوت چنگیز را گرفت فوراً از در مدارا و انقیاد با دشمن پیش آمد، و نواسه خود شمس الدین محمد را بدربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام او سبب اطمینان و اعتماد چنگیز نسبت به او گردیده و منشور حکومت خیَسار و قسماً غور به او داده شد. شمس الدین هم در دربار چنگیز با حسن نظر و اعزاز قبول گردید. از این بعد حکومت محلی کُرت با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با مغل، موجودیت خود و منطقه محدود خود را از انهدام حفظ می‌نمود. در حالی که این منطقه کوچک به مثابه جزیره در افغانستان درآمده بود، که دورادور آن را دریای سپاه مغل احاطه کرده بود، و غیر از ویرانه در اطراف آن چیزی دیده نمی‌شد. ملک رکن الدین در

طول ایام حکومت ۲۶ ساله خود مجبور بود با پادشاهان قهار مغل چون چنگیزخان، اوگتای خان، گیوگ خان، از یک طرف و با حکام مغل چون جرماغون، جتتمور، نوسال، گرگوز، امیر ارغون از دیگر طرف، و همچنین با سردار نظامی مغل که در افغانستان قرارگاه و دست درازی داشتند (طایر بهادر) طوری عاقلانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آشیانه نیمه ویرانه خود را در گوشه از افغانستان از دستبرد تطاول دشمن نگهدارد.

در زمان امارت شمس الدین بن ابی بکر کرت (۱۲۴۵-۱۲۷۷):

ملک شمس الدین اول از جد خود رکن الدین بیشتر فرمان فرمائی نمود، او ۳۲ سال بر سر اقتدار بود و با هلاکو خان و اباقآن پادشاهان مغلی ایران و گیوگ خان و منگوقاآن و قبلائی خان امپراتوران مغل معاصر بود. او در ۱۲۴۶ هنگام عسکرکشی دولت مغل در سند و ملتان با منگوتنه نوین قوماندان نظامی مغل در تخارستان، در این لشکرکشی اشتراک نمود، این سپاه از راه قندهار به عبور دریای سند داخل هندوستان شده و شهر اوچه را در محاصره کشید، ملک شمس الدین شخصاً با حکام ملتان و لاهور داخل مذاکره شده تا دیه خراج را بر آنان تحمیل نمود. از دیگر طرف قشون مدافع غوری هندوستان تا ساحل بیاس رسیده و سپاه مغل به افغانستان مراجعه کرد. این خدمت بدون خونریزی ملک سبب شد که عنوان حکومت لاهور از طرف دولت مغل به او داده شد [شود]. ولی افسران متعصب مخالفت کرده ملک شمس الدین را به همکاری مسلمانان هندوستان متهم نمودند، چون مجازات چنین اتهامی شدید بود لهذا ملک به حمایت طایر بهادر فرمانده عمومی سپاه مغل در افغانستان (مقیم بادغیس) رفت. ولی طایر بهادر در سال ۱۲۴۷ بمرد و جای آن بمنگوتنه نوین داده شد. سران مغل از موقع استفاده کرده ملک را به اردوی چغتای خان به غرض محاکمه و مجازات فرستادند، در این وقت چغتای بمرد و شمس الدین نجات یافت. هوش و روش شمس الدین باعث گردید که پسر چغتای با او راه آشنائی در پیش گرفت و چون خود رونده دربار مغلستان بود ملک رانیز با خود برد، در این وقت منگوقاآن شهنشاه مغل تعیین شده بود.

منگوقاآن شخصیت ملک را پسندید و از روش جدش نسبت به دولت مغل مطلع شد، این است که منشور حکومت ولایات هرات، غور، غرجستان، مرغاب، قاریاب، فراه، سیستان، و کابلستان را از جیحون تا کناره دریای سند بملک شمس الدین داد، و به

امیر ارغون اقا (حاکم عمومی افغانستان) امر کرد که با ملک مساعدت کند و هم پنج صد هزار سکه نقد به او بپردازد. این ملک مدبر با چنین وضع از قراقروم به افغانستان برگشت و از سال ۱۲۵۰ دولت کُرت را اساس محکمی گذاشت. شمس الدین با امیر ارغون نیز چنان روشی در پیش گرفت که امیر مغلی از طرفداری نسبت به او دریغ نکرد.

همین که ملک شمس الدین مرکز اداره را مستحکم نمود، در صدد تمرکز دادن اداره اطراف برآمد، نخست با ملک سیف الدین حکمران محلی غرجستان (ولایت واقع در قسمت علیای مرغاب) درآویخت، سیف الدین به امیر ارغون اقا (حکمران عمومی مغلی افغانستان) در ولایت طوس پناهنده شد، ولی شمس الدین او را از امیر ارغون بگرفت و بکشت و غرجستان را به هرات متصل ساخت. از آن بعد نوبت سیستان بود که از طرف ملک نصیر الدین به شکل مجزا و نیمه مستقل اداره می شد. شمس الدین توانست نصیر الدین را مغلوب کند و سیستان را زیر اداره مرکز هرات درآورد و به این صورت ولایات قلمرو خود را که تقریباً نصف غربی افغانستان بود وحدت بخشید.

در سال ۱۲۵۲ هلاکو خان برادر منگوقاان وارد ماوراءالنهر شد و ملک شمس الدین در نزدیکی سمرقند به استقبال رفت، هلاکو از راه بلخ به طوس کشید و در حالی که شخصیت شمس الدین او را جذب کرده بود، برای انقراض حکومت اسمعیلی و تسخیر قلعه‌های دست نارس آنان شمس الدین را پیش کشید. ملک از طوس به قهستان رفت و با والی اسمعیلی ناصر الدین محتشم مذاکره کرد، در نتیجه این مذاکره ناصر الدین در نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه‌های قهستان به آسانی بدست هلاکو افتاد و بعدها خواجه نصیر الدین طوسی - که اخلاق ناصری را به نام همین ناصر الدین محتشم نوشته بود - به دربار هلاکو پیوست مثلی که عظاملک جوینی توسط امیر ارغون قبلاً به دربار هلاکو پیوسته بود. روابط حسنه ملک شمس الدین با دولت مغلی ایران تا سال ۱۲۶۸ دوام نمود، در طی این مدت بود که حکومت کُرت تمرکز بیشتر یافت و مردم رنج‌دیده هرات و اطراف در دور این مرکز کشور جمع گردید، زراعت و صناعت و آبادی آهسته آهسته منکشف شد. بعد از آن که هلاکو در ۱۲۶۴ بمرد و اباقان در جایش نشست باز این روابط بین حکومت کُرت و دربار مغلی ایران حسنه بود. ولی در سال ۱۲۶۸ براق خان پادشاه چغتائی ماوراءالنهر از جیحون عبور و ولایات شمالی افغانستان

را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشابور اشغال نمود. ملک شمس الدین در مقابل براق از در مخاصمت داخل نشد بلکه ظاهراً راه مدارا و موافقت پیش گرفت. همین که اباقان در صدد دفاع برآمد ملک شمس الدین هر دو دشمن را بحالشان گذاشته و خود بشکل بی طرفی در قلعه مستحکم خیسار سکونت اختیار نمود. جنگ براق و اباقان در پنج فرسنگی هرات واقع و براق مغلوباً فراری ماوراءالنهر گردید.

اباقان از این روش شمس الدین متغیر شده و مصمم تخریب شهر نیمه جان هرات گردید. ولی خواجه شمس الدین جوینی او را از این قصد باز داشت و در انتظار آمدن شمس الدین در اردوی قان نگه داشت، اما ملک شمس الدین دعوت جوینی را نپذیرفت و از خیسار فرود نیامد. اباقان سپاهی به محافظت شهر هرات بگماشت و هم شهزاده یشموت را حکمران عمومی افغانستان مقرر نمود و خود به ایران برگشت. از این بعد مناسبات ملک شمس الدین با اباقان تیره شد تا در سال ۱۲۵۷ فرمان حکومت ولایات سابقه از طرف اباقان به عنوان شمس الدین رسید و او باور کرده از قلعه خیسار به شهر هرات منتقل شد. بعد از کمی رجال دولت او را تشویق به آمدن در دربار ایران نمودند و شمس الدین با پسر و برادر خود در تبریز رفت. اباقان پسر و برادرش را در شیروان و در بند فرستاد و خودش را در تبریز نگه داشت و هم در آن جا در سال ۱۲۷۷ مسموم نمود. و چون اوضاع هرات مغشوش گردید اباقان، ملک رکن الدین دوم ملقب به شمس الدین کهین (پسر ملک شمس الدین) را در سال ۱۲۷۸ به جانشینی پدر مقرر و در هرات فرستاد.

در زمان امارت ملک شمس الدین کهین (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵):

شمس الدین کهین مرد مدبر بود، او در آبادی هرات کوشش کرد و هم قسمتی از غور را که تا آن وقت از حکومت هرات جدا مانده بود الحاق نمود. در سال ۱۲۸۱ او به ولایت قندهار عسکر کشیده شهر قندهار را مسخر نمود و به این صورت دایره نفوذ حکومت کرت را از شمال تا جنوب وسعت داد. ایام دولت شمس الدین کهین بسیار طولانی بود، او در طول این مدت با هفت نفر پادشاهان مغلی ایران معاصر بود چون اباقان، تکودار، ارغون خان، کیخاتو، بایدوخان، غازان خان و اولجایتو خان. وی با شاهان مغلی ایران و حکام عمومی افغانستان (چون شهزاده ارغون، شهزاده غازان،

انبارچی، امیر نوروز و شهزاده ابوسعید) به تدبیر و مدارا و در عین حال با صلابت رفتار می نمود، او احتیاطاً بیشتر در قلعه خیسه که محکم تر و محفوظتر بود زندگی می نمود خصوصاً که وقتی یکی از امرای مغل را کشته و سایر سران مغل را بر ضد خود انگیزه کرده بود.

در زمان امارت ملک فخر الدین :

فخر الدین پسر ملک شمس الدین کهین در ایام حیات پدر مستقلانه می زیست. این روش او سبب شد که پدرش او را در قلعه خیسه در سال ۱۲۸۶ زندانی و تا سال ۱۲۹۳ نگهدارد، فخرالدین بعد از هفت سال حبس خودش را نجات داده و در یک قلعه مستحکم متحصن شد و سر در کمند پدر درنیاورد. امیر نوروز سالار نظامی مغل در افغانستان از شهر طوس به شفاعت برخاست و فخر الدین را از پدر در نزد خود بخواست. امیر نوروز که فضیلت فخر الدین را بدید او را محترم شمرد و دختر برادر خود را به نکاحش درآورد و هم غازان خان پادشاه مغلی ایران را نسبت به فخر الدین متمایل ساخت تا جایی که غازان در سال ۱۲۹۵ علی الرغم ملک شمس الدین پسرش را به حکومت هرات منصوب نمود که تا مرگ پدر به این سمت باقی ماند و در اداره حکومت کفایه و لیاقت نشان داد.

فخر الدین هنگامی که حاکم هرات بود مجبور به عملی گردید که نام او به ننگ بی وفائی مبدل شد و آن اینکه امیر نوروز یکی از بهترین امرای مغلی در افغانستان، بر ضد غازان خان یکی از مدبرترین پادشاهان مغلی ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان به ملک فخر الدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد، و هفتاد هزار سپاهی مغل به سرداری امیر قتلغ به گرداگرد شهر هرات حلقه زد. فخر الدین در سر دو راه قرار داشت یا باید با اردوی هفتاد هزاری مغل و دولت ایران بجنگد و یا امیر نوروز را بدست دشمن بسپارد. فخر الدین راه دوّم اختیار نمود، این است که امیر نوروز بقوماندان دشمن تسلیم داده شد و در همان سال ۱۲۹۶ بدست قتلغ کشته شد و قتلغ شاه از طرف غازان خان در جای امیر نوروز به فرماندهی سپاه مغل در شمال مغرب افغانستان (ولایت طوس) باقی ماند.

فخر الدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه سال

سپاهی آماده کرد، آنگاه تا دیه خراجی را که بایستی بقوماندانی نظامی مغل پردازد بازداشت و هم گروهی از عشایر تکووری مغل مقیم سیستان را که برضد تعدی حکام مغلی ایران قیام کرده بودند در پناه خود گرفت، و گاه ناگاه در حدود ولایت طوس به پیش قدمی هم می‌پرداخت. غازان خان بغرض سرکوبی فخر الدین در سال ۱۲۹۹ برادر خود اولجایتو خان را با سپاه مازندران و طوس امر هجوم به هرات داد. اولجایتو خان وقتی که به نیشابور رسید توسط نماینده خود از ملک فخر الدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت تکووریان صرف نظر نماید ورنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخر الدین در دام نیامد و تنها قبول کرد که سالی یک هزار دینار بدریاب غازان خواهد پرداخت. اولجایتو که از استحکام هرات و قدرت نظامی ملک کرت آگاه شده بود این پیشنهاد او را بهانه مصالحه قرار داده و عجلتاً از جنگ منصرف شد. ولی او انقراض حکومت کرت را در آینده امر حتمی می‌شمرد. این تصمیم اولجایتو وقتی عملی شد که او بعد از مرگ غازان در سال ۱۳۰۳ پادشاه ایران شد و ملک فخر الدین در مراسم تاج پوشی او شرکت نکرد و تبریک نگفت. دو سال بعد از جلوس اولجایتو، فخر الدین پس از مرگ پدر رسماً امیر قلمرو حکومت کرت گردید (سال ۱۳۰۵).

اولجایتو ده هزار سوار به سرداری «امیر دانشمند بهادر» برای انقراض امیر کرت در هرات سوق نمود. دانشمند بهادر هنوز در نیشابور بود که مولانا وجیه الدین نسفی قاضی شهر هرات به اردوی دانشمند پیوست، دانشمند داخل جلگه هرات گردید و چون فخر الدین تسلیم نشد بظاهر شهر کشید و هم در آنجا بود که مولانا وجیه الدین قاضی - به قول حبیب السیر - از غایت دیانت به عرض دانشمند بهادر رسانید که: هرات را آسان می‌توان گرفت مشروط بر آنکه راه‌ها را چنان ضبط نمایند که هیچ کس غله به شهر نتواند برد. به تعلیم قاضی، دانشمند بهادر سواران هوشیار بر هر طرف گماشت، چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود و نو نرسیده قحطی بزرگی روی نمود و بعد از ده دوازده روز جنگ شیخ قطب الدین چشتی واسطه مصالحه گردید بدین ترتیب که ملک فخر الدین هرات را ترک کرده به قلعه امان کوه (اشکلجه) رود و پسر دانشمند بهادر (لاغری) تا رسیدن به امان کوه در روگان ملک باشد و پسر دیگرش (طغان) داخل شهر هرات شود. البته قاضی و شیخ با این مشوره و وساطت و تسلیم شهر هرات به دشمن، منافع خود را در نزد مغل‌ها تأمین کردند. ملک فخر الدین قبل از برآمدن از شهر، قلعه

اختیار الدین (ارگ شهر هرات) را به یکی از دلیران غور «جمال الدین محمد سام» سپرد و گفت آن را از دشمن حفظ باید نمود و هم شمشیر خاصه خویش را به او داد که هر کس در قلعه و شهر از امر او سرپیچد گردن زده شود. محمد سام پذیرفت و قول داد و هم با نثار جان از عهده قول خود برآمد. فخر الدین یک هزار جوشن و تیغ و کمان بر محافظین قلعه تقسیم کرد و خود با دو صد و پنجاه سوار و گروگان مغل به امان کوه رفت و داخل قلعه گردیده امیر لاغری را مرخص نمود و به دانشمند بهادر پیغام داد که من به عهد خود وفا کردم تو نیز نباید از عهد خود تجاوز نمائی.

دانشمند بهادر با قشون مغل داخل شهر شده دروازه های شهر را به نظامیان خود سپرد و امر تخریب دیوار شهر را صادر نمود، آنگاه به سام پیغام داد که قلعه را نیز تسلیم نماید ولی چون جواب درشت گرفت در صدد محاصره قلعه و جنگ برآمد. باز قاضی نسفی شیخ الاسلام پیش شد و مشوره داد که شیخ چشتی با «طوطک بلا» نزد ملک فخرالدین در امان کوه رفته بگوید اگر رقعتهئی بنام محمد سام نوشته آید که او قلعه را بگشاید، دانشمند بهادر محض تماشا داخل شده برمی گردد و به سلطان اولجایتو می نویسد که ملک فخر الدین شهر و قلعه را به خدام دولت سپرده است آنگاه منشور حکومت این مملکت مجدداً بنام ملک فرستاده می شود. مشوره شیخ الاسلام عملی شد ولی فخر الدین متغیر شد و گفت: «من می دانستم که این مغل بدکیش وفا به عهد خویش نخواهد نمود»، شیخ چشتی آن قدر نصیحت و مبالغه نمود تا ملک رقعته ذیل را بنام نوشت: «پدرم امیر دانشمند به تماشای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمائی»، شیخ چشت به عجله این رقعته را به سام رسانید و سام گفت: «بموجب فرموده ولی نعمت عمل خواهم نمود»، بعدها گفته می شد که فخر الدین نهانی به سام نوشته بود که قلعه را از دستبرد دشمن نگهدارد.

امیر دانشمند نخست پسر خود لاغری را با بیست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیره و در بارگاه ملک فخر الدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر مغل دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد و در آخر خود با یک صد و هشتاد نفر که همه در زیر لباس جامه جنگ داشتند داخل قلعه شد. محمد سام پیش آمد و زمین علی الرسم بوسه داد. امیر دانشمند مغرورانه سر برآورد و گفت: «ای تاجیک فضول تو بکدام استطاعت از

اطاعت من تقاعد نمودی و با این چند نفر روستائی مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلک منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی. اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بیندازند و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند.» محمّد سام جواب داد: «که خدمتگار شایسته کسیست که از امر مخدوم سر نیچد و عهد نشکند، سبب تأخیر در پای بوس آن است که ملک مرا سوگند داده بود که بی اجازه از حصار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم»، امیر دانشمند، محمّد سام را پیش خواست و نوازش نمود و سواره تا صحن سرا براند و پیاده شد و قدم بر نردبان نهاد تا به بارگاه ملک فخر الدین رود. تاج الدین سرهنگ غوری دست یازید و گریبان دانشمند در کشید و گریزی بر سرش کوفت، ابوبکر سدید از بالا در رسید و با شمشیر سر دانشمند را در صحن سرا غلتان ساخت. اتباع دانشمند راه فرار گرفتند ولی دروازه‌ها قبلاً مسدود شده بود، شمشیر غوریان بکار افتاد و افراد دانشمند تا نفر اخیر کشته شدند. آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و خروشی از شهریان برخاست و همه بر مغل بتاختند و کشتار دشمن از چاشت تا پیشین دوام نمود فقط قلیلی از سپاه دشمن توانست فرار کند.

وقتی که این خبر به ملک فخر الدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری نشود، و همچنین یک صد نفر مسلح به کمک سام بفرستاد، و سام به عجله در تعمیر دیوارها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولجایتو پسر امیر دانشمند «بوجای» را مأمور عسکرکنشی به هرات و اخذ انتقام نمود. بوجای در طوس رسید و با برادر گریزی خود طغان یکجا شد و به ملک فخر الدین نامه فرستاد که اگر پدر و لشکر ما را به فرمان تو کشته‌اند اعلام نمای و الا به مردم هرات بنویس که قاتلان را تسلیم نمایند. ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده‌ام و قادر هم نیستم که به مردم هرات امر نمایم تا محمّد سام را که دو هزار نفر جنگجو در اختیار دارد بشما تسلیم کنند. بوجای با سی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر برج خاکستر معسکر گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک هزار و هفت صد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن می‌زدند. روز چهارم بوجای از نزدیک شهر به پل مالان عقب کشید و راه آمد و شد شهر ۱۰ از هر طرف بیست، در چنین وقتی بود که ملک فخر الدین چشم از جهان پوشید (۱۳۰۶) و بر جرئت دشمن افزود. این است که بوجای از پل مالان باز به شهر هرات آمد و محاصره و جنگ آغاز نمود، محاصره آن قدر طول کشید

که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شد و بالاخره مذاکره صلح بواسطه ملک قطب الدین توکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهده شهر را گذاشته داخل حصار شد و قشون دشمن شهر هرات را اشغال و دیوارها را ویران نمودند، سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تا سیزده روز هر روز ده نفر نزد بوجای رفته و به قلعه برمی‌گشتند. در این وقت امیر یساول که از طرف اولجایتو حکمران افغانستان تعیین شده بود وارد سواد هرات گردید و به سام پیام داد که نزد او رود و از شر بوجای نجات یابد، سام اعتماد کرد و با تمام افسر و عسکر خود نزد او رفت، امیر یساول که مرد ظالم و خون‌خواری بود همه را بسته نزد بوجای فرستاد و او امر کرد تا جمله‌گی را از تیغ کشیدند. از آن بعد یساول در هرات مقیم ماند تا ملک غیاث الدین کرت به حکومت رسید.

در زمان امارت غیاث الدین اوّل (۱۳۰۷-۱۳۲۸):

ملک غیاث الدین بن فخر الدین هنگام عسکر کشی دانشمند به هرات، نظر به اختلافی که با برادران و خانواده خود پیدا کرد اوّل به دانشمند و باز بدربار اولجایتو خان پناهنده شد. اولجایتو او را نگهداشت و یک سال بعد از مرگ پدر به حکومت هرات گماشت. غیاث الدین حکومت خود را در هرات و غور و اسفزار مستحکم ساخت. ولی بعدها بسرکشی متهم و در پایتخت ایران «سلطانیه» احضار و تا سال ۱۳۱۵ نگهداشته شد. غیاث الدین پس از اجازه و مراجعه به شهر هرات تا سال ۱۳۲۰ مخالفین نکودری را سرکوب کرد و چند قلعه از ولایت نیشابور و سیستان بگرفت. در همین سال او به حج رفت (نایب او در هرات ملک شمس الدین محمد سوم پسر او بود) و بعد از مراجعت از حج در هرات مشغول مملکت‌داری شد. در حالی که سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از مرگ اولجایتو در سال ۱۳۱۶ جای او را در ایران گرفته و با غیاث الدین کرت مدارا می‌نمود.

قبل از جلوس ابوسعید در زمان پدرش به یکی از شهزاده‌های چغتای ماوراءالنهر بنام «یسور» که جیحون را عبور کرده وارد بادغیس هرات شده بود، اجازه اقامت در بادغیس با جاگیری داده شده بود، این مرد ادعای بزرگتری می‌نمود و چون مظالم و شکنجه و تحصیل مال امیر یساول حاکم مغلی ایران را در هرات و اطراف آن با رنجش

مردم بدید در صدد استفاده برآمد، خصوصاً که ابوسعید بعد از جلوس خود نیز امیر یساول را به سمت امارت افغانستان شمال مغربی باقی گذاشت. پس یساور چغتائی به کمک مردم در بادغیس قیام کرد و در همان سال ۱۳۱۶ یساول را مغلوب و فراری ساخت و بر ولایت طوس دست یافت. از آن بعد او در صدد استیلاء بر هرات و سیستان برآمد. ولی ملک غیاث الدین کورت برخاست و او را در سال ۱۳۱۷ بجانب طوس عقب زد تا یساور بین دو قوت کورت و ابوسعید کوفته و مجبور به فرار و بالاخره کشته شد.

در این ضمن امیر چوپان مقتدرترین امرای دربار ایلخانی که بحیث فرمان فرمای عمومی افغانستان در شهر طوس مقیم بود بر ضد ابوسعید عصیان نمود و دو موضوع زیر بهانه قرار گرفت یکی: سلطان ابوسعید بر دلشاد خاتون دختر شوهردار امیر چوپان مفتون شده و میخواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلکانی گرفته و بخود تزویج نماید و امیر چوپان نگذاشت چنین کاری انجام گیرد. از طرف دیگر دمشق خواجه پسر امیر چوپان در برابر یکی از اهالی حرم ابوسعید دل از دست داد و با او ارتباط قیام نمود. این است که ابوسعید دمشق خواجه را بکشت و فرمان قتل و تاراج امیر چوپان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر صادر کرد. امیر چوپان با سپاه خود به قصد عراق حرکت کرد ولی افسران سپاه از او برگشتند و به ابوسعید پیوستند. امیر چوپان به ناچار از راه طبرس به مرغاب و از آن جا به هرات پناهنده شد. ابوسعید فرمان قتل او را به نام ملک غیاث الدین کورت فرستاد. ملک آن امیر پناهنده را بکشت و مثل پدر یادگار ناخوبی از خود بجا گذاشت. ملک غیاث الدین یک بار دیگر در سال ۱۳۲۷ بدربار ابوسعید برفت و برگشت و در ۱۳۲۸ بمرد.

شمس الدین سوم پسر غیاث الدین اول در سال ۱۳۲۸ بعد از مرگ پدر امیر شد. این شخص که در شرب مدام فرو رفته و یک روز هم هوشیار نبود در سال ۱۳۲۹ بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم افغانستان شمال مغربی خواسته بود هرات را بگیرد ولی نتوانسته بود. همچنین او بر ضد سلطان ابوسعید طغیان کرد اما بجائی نرسید و به دربار ابوسعید رفت و هم در آن جا در سال ۱۳۲۸ کشته شد. در سال ۱۳۲۹ جای او به امیر شیخ علی داده شد که او نیز در سال ۱۳۳۶ (یک سال بعد از مرگ ابوسعید) بدست امیر ارغون شاه بن امیر نوروز کشته شد. پس از شمس الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه

گردید ولی او نتوانست از ضعف اداره مرکزی و نفوذ فیودال‌های مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند، بلکه آنها توانستند در سال ۱۳۳۱ خود ملک حافظ را در ممر حصار بکشند.

در زمان امارت معز الدین حسین :

جانشین ملک حافظ برادرش ملک معز الدین مرد مدبری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی کُرت شود، خصوصاً که بعد از مرگ سلطان ابو سعید در سال ۱۳۳۵ دولت مرکزی مغلی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت بدست داد که ملک معزالدین کُرت استقلال کامل حاصل نماید، از آن بعد نه اینکه طغایمور حاکم خراسان هم در امور حکومت کُرت مداخله نمی‌توانست کرد، بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت کُرت می‌کوشید حتی دختر خود «سلطان خاتون» را به ملک کُرت تزویج نمود.

طغایمور خان منسوب به خاندان چنگیزی بود که بعد از کشته شدن امیر شیخ علی حاکم خراسان در سال ۱۳۳۶ تقریباً به حیث پادشاه مستقل در ولایات شمال مغربی افغانستان اعلان شد. او در سال ۱۳۳۸ به عزم تسخیر عراق حرکت کرد ولی کاری از پیش نبرد و برگشت. بالاخره او در گرگان مرکز حکومت خود در یک مجلس مذاکره با یکی امیر سربداری سبزوار در سال ۱۳۵۱ کشته شد. از آن بعد قدرت جانشینان طغایمور تا ورود امیر تیمور گورگان منحصر در گرگان ماند. چنانچه می‌دانیم از وقت چنگیز تا ظهور امیر تیمور گورگان، اداره افغانستان بنام امارت خراسان در دست امرائی بود که با عنوان حاکم و امیر خراسان در شمال مغرب افغانستان و بیشتر در شهر طوس نشیمن داشتند. این امارت، وزارت و دیوان مخصوصی از خود داشت که بنام وزیر خراسان و صاحب دیوان خراسان خوانده می‌شدند. امرای خراسان چه در عهد چنگیز خان و خاقان‌های خلف او در مغلستان و چه در عهد دولت ایلخانی ایران همه از مقتدرترین رجال مغل و اغلب شهزادگان مغلی می‌بودند، این امراء بعلاوه اداره ولایات افغانستان و گاهی ولایات شمالی ایران و بعدها دفاع در برابر تجاوز دولت چغتائی ماوراءالنهر حکومت‌های محلی افغانستان را از قبیل ملوک بدخشان و فراه و سیستان و کُرت‌های هرات و غیره نظارت و مراقبت می‌نمودند.

اما بعد از انحطاط دولت مغلی ایران و مرگ ابوسعید این رشته از هم گسست، در

افغانستان امرای محلی در هر کنج و کناری سرکشیده و استقلال منطقه خود را تأمین نمودند و مشهورتر اینها - بعد از کُرت هرات - سریداری‌های سبزووار است. یک سال بعد از مرگ ابوسعید مردم سبزووار علیه استیلای مغل قیام کرده و حکومت محلی سبزووار تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاء الدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ در سبزووار مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به واسطه قصدش نسبت بدختری بکشت و خود امیر سبزووار تا ۱۳۴۴ باقی ماند، مسعود حاکم طغایمور در نیشابور «ارغون شاه» را بکشت و نیشاپور را متصرف شد. طغایمور برادر خود امیر علی را بغرض انتقام از جرجان فرستاد. ولی او نیز در ۱۳۴۰ بدست سریداریه کشته شد. متعاقباً سریدارها خود طغایمور را در کناره اترک مغلوب و ولایت کنونی خراسان را از دست مغل نجات دادند. امیر مسعود در سال ۱۳۴۲ بعزم انقراض حکومت کُرت هرات شد، زیرا روحانیون متنفذ در حکومت سریداریه، اختلاف مذهبی را بین سریداری و کُرت‌ها، و همچنین فقهای دربار کُرت این اختلاف را مشتعل می ساختند. در جنگی که بین طرفین - میان خاف و زاوه - واقع شد شیخ حسن جوری مرشد امیر مسعود سریداری کشته و خود مسعود مغلوباً فرار و از طرف سپاه کُرت تعقیب شد. بعدها امیر مسعود به مازندران ایران عسکر کشید و در ۱۳۴۴ در جنگ با جلال الدوله امیر محلی مازندران مغلوب و کشته شد. بعد از مسعود سلسله سریداری ضعیف شد و امراء و رهبران دیگر سریداری از این قرار بودند: آقا محمد ای تمور جلوس ۱۳۴۴، کلواسفندیار ۱۳۴۶، فضل الله ۱۳۴۸، علی چشمی ۱۳۴۸ (او با طغایمور مصالحه کرد و قسماً اراضی به او واگذار شد)، یحیی کرابی ۱۳۵۱ (او طوس را از عمال مغل گرفت و در ۱۳۵۲ بغرض مذاکره صلح در اردوی طغایمور حکمران جرجان رفت و در حین مذاکره او را بکشت)، ظهیر الدین کرابی جلوس ۱۳۵۷، حیدر قصاب ۱۳۵۸، لطف الله ۱۳۵۹، حسین دامغانی ۱۳۶۰ (در عهد او دامغان و استرآباد از قلمرو سریداری مجزا شد)، علی مؤید از ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۵ علی مؤید مرد فضیلت‌پرور بود و نواحی قاین، طبس، ترشیز، قهستان و سبزووار داخل حکومت او بود، او از دستبرد امیر ولی زمامدار جرجان به امیر تیمور گورگان اطاعت کرد و به استقبال او در ۱۳۸۰ تا سرخس برفت و هم در معیت او خدمت کرد تا در ۱۳۸۵ در یکی از جنگ‌های امیر تیمور با لرستان ایران در همان جا کشته شد.

البته حکومت کُرت هرات از سایر امرای محلی افغانستان در عهد مغل قوی‌تر و قدیم‌تر و منظم‌تر بود لهذا بیشتر از دیگران تبارز اجتماعی داشت. در هر حال در بین ملوک کُرت عمر امارت معز الدین کُرت طولانی‌تر و ۳۸ سال بود و حکومت مرکزی کُرت قوت بیشتر حاصل کرد، تا جایی که دانشمندان و رجالی که از اختلال امور و جنگ‌های فیودالی ایران می‌رنجیدند بدربار کُرت پناه آورده و آرام می‌گرفتند. معز الدین در اکثر حصص قلمرو خود و از جمله در باخزر، ولایت جام و قصبه کاریز بقاع خیریه ساخت و در شهر هرات خانقاه سلطان و خانقاه سبز (خیابان هرات) و خانقاه متصل مسجد جامع مشهور را با مدرسه سبز (فیروز آباد) اعمار نمود، همچنین او با جنگ‌های داخلی و خارجی مقابل‌گردید و از همه با تدبیر و زور موفق برآمد. جنگ نخستین معز الدین با امیر مسعود سربداری سبزوار بود که معز الدین غالب شد. جنگ دوم دفاعی او با امیر قزغن بزرگترین امرای چغتائی ماوراءالنهر بود که او را در دولت چغتائی ماوراءالنهر «تاج بخش» می‌خواندند، زیرا او یک پادشاه چغتائی را از بین برده و دیگری را بجایش نشانده بود در حالی که تمام امور دولت در دست اقتدار خودش بود. این شخص در سال ۱۳۵۰ با سی هزار سپاهی جیحون را عبور و به افغانستان تاخت. محرک این حمله امیر قزغن بعضی روحانیون شمال مغربی افغانستان بودند که با قدرت مرکزی دولت کُرت هرات مخالفت داشته و در صدد یافتن زمینه مساعد برای تحکیم نفوذ خود در بین مردم و امور حکومت بودند، از آن جمله شیخ خواجه رضی الدین احمد بن شیخ شهاب الدین اسمعیل جامی که به خاندان شاهی کُرت خویشاوندی داشت تا ماوراءالنهر در نزد امیر قزغن سفر نمود، این شخص آن قدر از ملک معز الدین کُرت در نزد امیر مغلی شکایت و ترغیب به حمله و انقراض او نمود که امیر زودتر به سوقیات پرداخت و خود شخصاً تا شهر هرات پیش آمد. معز الدین با پانزده هزار پیاده و چهار هزار سوار بمدافعه جدی برخاست و چهل روز جنگ حصار با ناکامی قزغن دوام کرد، امیر قزغن چون استحکام و مدافعه هرات بدید و از فتح ناامید گردید به مصالحه مایل شد، معز الدین تحفه‌هایی به او فرستاد و قبول کرد که سال دیگر بدیدن او به ماوراءالنهر برود، قزغن برگشت و معز الدین سال آینده به عهد وفا کرد و قزغن با او عهد مودت بیست.

امیر قزغن در حین اقتدار خود به ولایات شمالی افغانستان به سختی تاخته و از جمله ولایت تخارستان را لگدکوب سپاه سواره خود نموده بود، در همان وقت بود که

ولایت وسیع و تاراج شده تخارستان را مردم بنام «ملک قزغن» یاد می‌کردند و شعرای ملی محلی منظوماتی در وحشت و تاراج امیر قزغن و قشون یغماگر او می‌سرودند از آن جمله بیتی است که تا امروز در ولایات تخار و بدخشان در حافظه و زبان مردم ضبط و جاری است.

هر جا که رسید سم اسپ قدغن نی مرده کفن یافت نی زنده چین

همین نام قدغن و قدغن است که تا این اواخر در مورد ولایت تخارستان علم ماند و وقتی که بدست منشیان افتاد آن را به زعم خود صحیح‌تر کرده و «قطغن» نوشتند، مثلیکه نام‌های لغمان و پغمان و نجرا و تگاو را به لمقان و پمقان و نجراب و تگاب «تصحیح» نمودند. حتی این دستبرد را در مورد اسمای ممالک خارجی هم روا داشتند چنانکه ماسکو را ماسکاب گفتند. معهذاً خطر این تحریفات کمتر از خطر است که امروز بعضاً اسمای مشهور و مفید تاریخی کشور را تبدیل می‌نمایند، مثلاً شیندند در عوض «سبزوار» و غیره.

در غیاب معز الدین فیودال‌های غوری دربار که مثل روحانیون جاه‌طلب و مخالف و رقیب او بودند حکومت معز الدین را خاتمه یافته و پادشاهی برادرش ملک باقر را اعلان کردند. مگر معز الدین برگشت و مرکز دولت را اشغال و ملک باقر را محبوس و متعاقباً به جانب شیراز ایران بفرستاد تا در همان جابود و بمرد. همچنین معز الدین فیودال‌های مخالف خود را تنبیه کرد. در سال ۱۳۶۹ معز الدین به جنگ دیگری هم با اتحادیه نظامی حکام قهستان و اندخوی و شبرغان پرداخت، سلتمش خواجه حاکم قهستان و مرید شیخ محمود ساکن جنابد بود، وقتی که شیخ به مرید ابله خود گفت که اگر با ملک معز الدین جنگ نمائی من دوازده هزار مرد سبزه‌پوش به کمک تو می‌آورم، امیر سلتمش باور کرد و با امیر محمد خواجه حاکم ولایات شبرغان و اندخوی متحد گردید و هر دو سپاه بر ضد معز الدین کشیدند، معز الدین برای مدافعه از هرات برآمد و در اولین روز جنگ هر دو امیر دشمن بزخم تیر قشون معز الدین هلاک گردیدند و قوای دشمن پراکنده شد. از آن بعد معز الدین بیمار شد و در ۱۳۶۹ بمرد.

در زمان امارت ملک پیر علی غیاث الدین دوم (۱۳۶۹-۱۳۸۱):

بعد از مرگ معز الدین پسر بزرگش ملک پیر علی پادشاه شد و برادر کهنترش ملک

محمد مشهور به امیر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در دوران حکومت دوازده ساله پیر علی چندین بار فقهای متعصب او را بنام اختلاف مذهبی به سقیات ضد حکومت سربرداری سبزواری (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند. در نتیجه جنگ‌های طرفین نیشابور خساره برداشت و بالاخره از طرف ملک کُرت فتح و به حکومت کُرت هرات ملحق گردید. تا این وقت امیر تیمور گورگان در ماوراءالنهر قوت گرفته و درصدد تسخیر آسیا برآمده بود، امیر تیمور در سال ۱۳۶۷ سفیری بدربار کُرت فرستاده با ملک پیر علی دم از پدر فرزندی زد، پیر علی که می‌توانست اندازه قوت او را تخمین نماید از در مدارا داخل شد و اظهار اخلاص نمود و ضمناً از امیر تیمور خواهش نمود که ملک پیر محمد پسرش را بدامادی بپذیرد، تیمور قبول کرد و سال دیگر امیرزاده پیر محمد به دربار تیمور رفت و تیمور او را با احترام پذیرفت و عودت داد و خواهرزاده خود «سونج قتلق آغا» دختر «شیرین بیگ آغا» را در عقب او با تجمل زیادی در هرات فرستاد، عروسی در سال ۱۳۷۷ در هرات بعمل آمد و ملک پیر علی از این روش امیر تیمور مطمئن شد و بخواب خرگوش فرو رفت، تا آنکه در سال ۱۳۸۰ تیمور جیحون را عبور و در سال ۱۳۸۱ در نزدیک هرات رسید. پیر علی از رفتن به دربار تیمور استنکاف کرد و شهر هرات را بغرض مدافعه مستحکم نمود. چهار روز جنگ حصار دوام کرد و پیر علی احساس کرد که قوت دشمن از تخمین او بیشتر است، پس جنگ را معطل نمود و خود در باغ زاغان هرات به دربار امیر تیمور برفت، تیمور او را اعزاز کرد و هیچ نگفت و به حکومتش ابقانمود. پیر علی مطمئن گردید و آرام گرفت ولی امیر تیمور که به ماوراءالنهر مراجعه می‌کرد ملک پیر علی آخرین پادشاه سلسله کُرت را با تمام خاندانش محبوساً به سمرقند برد و در سال آینده او را با دودمانش از دم تیغ گذشتاند و به این صورت آخرین شمع لرزان یک و نیم قرنه حکومت کُرت در افغانستان خاموش گردید.

در طول دوره تسلط یک و نیم صد ساله مغل در افغانستان، دربار ملوک کُرت هرات یگانه مرکز ملی و مربی فضل و ادب بود، چنانچه خانواده جوینی در ایران عهد مغلی مشوق علم و ادب گردیدند و یا فرمان فرمایان غوری افغانستان در هندوستان پناگاه دانشمندان گریزنده از جلو مغل قرار گرفتند و همانطوری که دانشمندانی چون کاتبی قزوینی و کمال الدین هیشم بحرانی و صفی الدین ارموی و غیره آثار خود را (رساله الشمسیه در منطق و شرح نهج البلاغه و رساله شرفیه در موسیقی) بنام رجال خانواده

جوینی نوشتند و شعرای مشهوری چون بدر جاجرمی، سعدی شیرازی، همام تبریزی، پوربهاء جامی و غیره از خاندان جوینی مدح گفتند، و یا فضلالی پناهنده چون محمد عوفی بخارائی و قاضی منهاج السراج جوزجانی آثار قیمت‌دار خود را (لباب‌الالباب - بنام وزیر ناصرالدین - ترجمه کتاب الفرج بعد الشده - جوامع الحکایات و لوامع الروایات و تاریخ نفیس طبقات ناصری) بنام ناصر الدین قباچه غوری و سلطان ناصر الدین محمد غوری نوشتند. همچنان فضلالی معاصر خانواده کرت نیز آثاری بنام آن خانواده تحریر کردند. از قبیل ربیعی پوشنگی، امامی هروی، ابن یمین فریومدی جوینی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) و غیره. ملک فخر الدین کرت خود طبع شعر داشت و تقریباً چهل شاعر در دربار او زندگی می‌کرد. همچنین ملک معز الدین مشوق اهل فضل و دانش بود. این است که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توانگر ادبی افغانستان با آینده بکلی قطع گردد.

دولت کرت در طول یک و نیم قرن بتدریج و آهسته‌گی توانست در بین قلمزم ویرانه‌های افغانستان جزیره‌ئی کوچکی از آبادی و زراعت و تجارت احداث کند. شهر هرات در همین دوره آباد شد و مدرسه و مسجد و بازار و کارگاه بوجود آمد، آلات زراعتی و صنایع دستی مجدداً زنده شد، زراعت و باغداری و مالداری در اطراف ولایت هرات جان گرفت و قلعه‌های جدیدی در قلمرو کرت ساخته شد. غور به تولید اسلحه شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیاء نمود. این است که شهر جدید هرات در عوض بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و معبر قوافل چین و ماوراءالنهر قرار گرفت. البته مردم توان خرید امتعه وارده را نداشتند و تنها طبقه ممتاز از اشیای تجملی و ظریف استفاده می‌کردند. مردم زحمت دیده و شکنجه کشیده ولایات شمال مغربی افغانستان بیشتر بدور مرکز کرت جمع شدند و دست برای اعاده زندگی از دست رفته برآوردند، این مردم برای حفظ این مرکز به صفت سپاه داوطلب خدمت و کمک نمودند، ماحصل این زحمات و کار هم آبادی ولایت و مخصوصاً شهر هرات گردید، تا جائی که بعد از انقراض دولت کوچک کرت شهر هرات استعداد آن را داشت که پایتخت افغانستان قرار گیرد و از شهرهای معظم در سر چهار راه آسیای وسطی محسوب گردد. ابن بطوطه سیاح مشهور که خود در همین عصر از هرات می‌گذشت شهر هرات را مثل نیشابور به بزرگی تعریف می‌کند. حکومت کرت اساساً متشکل بود و در این حکومت قوه قضائی و

قضات، قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتوال و قلعه‌دار و حکام محلی، مدارس و مدرسین، فرهنگ و تمدن و دربار، شاگرد و شاعر و نویسنده موجود بود و این همه مقدمه احیای مجدد افغانستان پس از ویرانی استیلای مغل بشمار می‌رفت، گرچه در سایر حصص افغانستان هم مردم و رهبران محلی در صدد تجدید تعمیر برآمده بودند حتی در سیستان شهر نو «جلال آباد» آباد شده و مرکز امرای محلی قرار گرفته بود معهذا شهر هرات در بین همه ممتاز بود، زیرا دیگر شهرهای کشور در دایره کوچک و شکل ابتدائی تری در تلاش زندگی مجدد بودند در حالی که شهرهای عمده تر مثل طوس و نیشابور مرکز حکمرانی استیلاگران خارجی قرار داشت.

فصل دهم

افغانستان

در قرن چهارده و پانزده میلادی

یکم: هجوم تازه تیمور

دوم: احیای مجدد

یکم هجوم تازه

امیر تیمور گورگان :

در وقت ظهور تیمور در ماوراءالنهر اوضاع سیاسی و اداری آشفته و مغشوش و محتاج یک دست قوی برای تنظیم دوباره بود. دولت قوی چغتائی قدیم از هم پاشیده و مرکزیت اداری ضعیف گردیده بود. روش دولت شریکی قبیلوی مغل هر خان و حاکم را در منطقه اش بشکل امارت مستقل و مستبدی درآورده و مردم را در زیر تحمیلات مالی و تعدی و ظلم می کوفت. دولت چغتائی دوشق شده، یکی در ماوراءالنهر صحنه مبارزات امراء و خوانین قرار داشت، و دیگری در کاشغرستان تحت زمامداری تغلق تیمورخان، برای حفظ صلابت قدیم سعی می ورزید. در ماوراءالنهر یک مرد غیر اشرافی بنام امیر قذغن وارد صحنه سیاست شده پادشاهان چغتائی را استعمال کرده و هر که را می خواست به جای دیگری می نشانند، لهذا او را امیر تاج بخش می نامیدند، او که بعد از کشتن خزنان سلطان چغتائی در سمرقند متمرکز شده بود برای حفظ اقتدار خود حاضر بود از هر عنصر فعال و جدیدالظهوری پذیرائی کند تا بدستکاری آنان بتواند از سوء قصد هر مخالف داخلی و یا خارجی جلوگیری نماید.

تیمور جوان هم یکی از همین عناصر نوخاسته بود که به دربار امیر قزغن مراجعه کرد و با پیشانی باز قبول شد. قزغن این جوان را رتبه عسکری «منگباشی» یعنی افسر هزاری عطا کرد و هم دختری را از خاندان خود بنام «الجای خاتون» بزنی او داد، به این صورت تیمور بشکل برجسته تری در سیاست ماوراءالنهر تبارز کرد خصوصاً که قبلاً امیر

قزغن بعد از حمله در ولایات شمالی افغانستان و جنگ و صلحی که در ۱۳۵۰ با دولت کرت هرات نمود، افسران نظامی را مخالف خود ساخته بود، زیرا آنها مصالحه با پادشاه کرت را نمی‌خواستند و طرفدار اشغال نظامی و تاراج عمومی هرات بودند، نتیجه این مخالفت امرای مغل هم کشته شدن امیر قزغن در ۱۳۵۸ و قوی شدن ملوک طوایف بود. قبایل چهارگانه: ارلات، جلایر، برلاس و فاوچی بر ضد تسلط خاندان امیر قزغن شدند و از آن جمله امیر بیان سلدوز و حاجی برلاس، امیر عبدالله پسر و جانشین قزغن رابکشتند. تیمور که حامی نخستین خود را از دست داد گرچه به کاکای خود رئیس قبیله برلاس (حاجی برلاس) پیوست معهداً روش مستقلی اختیار کرد (تیمور در این وقت ۲۵ سال عمر داشت) و اما تیمور که بود؟

تیمور پسر «ترغای» یکی از اشراف نظامی قبیله برلاس (تورک) و اهل شهر کش یا «شهر سبز» بود، این قبیله ترکی وقتی که وارد ماوراءالنهر شدند در حوالی همین شهر سبز جا گرفتند و زیستند و هم در این جا از بین رفتند. قبیله برلاس از نظر اقتصادی فقیر و پدر تیمور مرد گوشه‌نشینی بود، مادر تیمور «مکنه خاتون» نام داشت که این پسر خود را در سال ۱۳۳۳ بدینا داد. پس از مرگ قزغن پدر تیمور هم بمرد و تیمور در شهر سبز تنها بماند. از سرگذشت اوایل جوانی او اطلاع در دست نیست، ولی می‌توان فهمید که در محیطی نسبتاً متمدنی پرورش یافته و زبان دری نیکو می‌دانست. تیمور در دیانت یک مرد راسخ العقیده و مسلمان متعصب بود، او به روحانیون و دانشمندان مذهبی احترام و اعتقاد داشت حتی به شیخ شمس الدین کلار شهر سبزی مرید بود، اما این اعتقاد و ارادت مانع آن نبود که تیمور در اعمال خود آزاد باشد او نماز می‌خواند و صدقه می‌داد و شراب می‌نوشید و خون می‌ریخت.

تیمور مرد با همت و ماجراجو و در عین حال ثابت و سرسخت و سرکش و عجول بود. تیمور بعد از تأسیس شهنشاهی در آسیای وسطی اغلب به درباریان خود می‌گفت: دنیا بسیار بزرگ نیست و گنجایش این همه پادشاهان متعدد را ندارد یک پادشاه برای همه ربع مسکون کافیست. او اتکاء به نفس و استبداد در رأی بحد افراط داشت و به مشوره امراء و اهل درس و فتوا، ستائنی نداشت تیمور از نظر فیزیکی مرد قوی و مقاوم و سوارکار ماهر و تیرانداز قابل بود بشکار و شطرنج میل مفرطی داشت، انرژی و طاقتی

که داشت او را نا آرام و شتاب زده نگه می داشت، خونسردی بزرگانه را نمی شناخت. او تمام عمر خودش را در فعالیت و حرکت پی هم گذشتاند و زحمات زیادی را متحمل شد. مثلاً وقتی از قندهار افغانستان به سواری اسب در چهارده روز به سمرقند رفت و در سفر دشت قبچاق ۱۸۰۰ میل را در چهار و نیم ماه طی نمود، هنگامی که می خواست آسیای صغیر را فتح کند به عمر هفتاد سالگی از سمرقند تا آنقره تقریباً ۲۰۰۰ میل مسافه را به سواری اسب طی نمود. تیمور با آن هم دارای عواطفی بود که در محبت زن و فرزند و هنر تجلی می کرد. او در طول زندگی ۱۸ بار نکاح نمود، و در مرگ نواسه اش (محمد سلطان میرزا) مانند طفل کوچکی زار زار گریست.

تیمور یک سپه کش جسور و ماهر و در عین حال سنگدل و خون خوار بود. می توان گفت «نمونه مثال» در جهان گیری و خون خوارگی برای تیمور، چنگیز خان بود، هنوز در هر قبیله و خانه ماوراءالنهر داستان های چنگیز خان سرآئیده می شد و تیمور از ایام طفولیت آن را می شنید و در حافظه می سپرد، چنگیز خان در نظر تیمور بزرگترین قهرمان جهان و سزاوار پیروی بود، به همین سبب است که تیمور ترکی الاصل ساعی بود تا خودش را منسوب به چنگیز خان مغل نماید. (مغل هائی که در طی تاریخ با طوایف آریائی آسیا در آمیختند و مخلوط و ممزوج شدند نام «ترک» گرفتند) تیمور همچنین در جهانگشائی و کشتار و انهدام قدم بقدم چنگیز را تعقیب نمود، در حالی که تیمور با چنگیز خان تفاوتی بسیار داشت. چنگیز خان یک موجود قوی و ذکی و صابر و خشن صحرائی بود که آتش و خون به طور طبیعی و غیر شعوری از او فوران می نمود. اما تیمور با وجود درک بدی ظلم و اجحاف به آن دست می زد و از خونریزی و تجاوز بدیگران متحسس می شد، تا جایی که توبه می کرد و صدقه می داد و در مسجد نماز می خواند، ولی باز هم خون می ریخت.

تیمور گرچه در مورد دشمن مقاوم، مثل چنگیز سخت بی رحم بود ولی از تخریب مدارس و مساجد و همچنین از کشتن روحانیون مسلمان و علمای مذهبی اجتناب می نمود. او در روزهای اخیر حیات خود از گناهانی که کرده بود توبه نمود و در کناره اترار آلات شراب و ساز و سرود بشکست، گرچه این در بستر مرگ بعمل آمد مگر قبل از بیماری که هنوز در سمرقند بود از خون های بی شماری که ریخته و آبروهائی که بر باد

داده بود پشیمان شده و درصدد تلافی برآمده بود، اما این «تلافی» در نزد او از نظر مذهب آن بود که به اصطلاح فقهاء «غزوی به سنت» کند و تعداد بی شماری را مسلمان نماید و یا از دم تیغ بگذرانند، زیرا تاکنون هر قدر زده و کشته بود همه از مسلمانان بود. پس اینک کفاری که در دسترس او بود اهالی چین بود لهذا به عجله برخاست و در سن ۷۱ سالگی در شدت زمستانی که رود سیحون را یخ بسته بود سپاه بعزم کشور چین کشید تا خون‌هائی را که ریخته بود بار دیگر بخون بشوید. می‌توان گفت که در بین تمام جنگ‌های تیمور تنها این عسکرکشی او جنبه مذهبی داشت و بس در حالی که سایر جنگ‌های او بیشتر بغرض جهانگیری و تحکم و جلال بود. تیمور مثلیکه خونسردی چنگیز را نداشت در اداره کشورهای مفتوحه نیز دوراندیشی و استحکام اداری چنگیز خان را نداشت.

تیمور بعد از امیر قزغن در معیت حاجی برلاس باقی ماند تا [وقتیکه] در سال ۱۳۶۰ تغلق تیمور پادشاه چغتائی شرق به ماوراءالنهر عسکر کشید و ملوک الطوائف را مجبور به انقیاد نمود. حاجی برلاس امیر شهر سبز از جلو تغلق به افغانستان فرار کرد و همچنین بایزید جلایر امیر خجند فراری شد. اما امیر بیان سلدوز و تیمور بدربار تغلق تیمور پیوستند. تغلق تیمور، تیمور را پیسندید و او را حکومت شهر سبز و رتبهٔ تومان باشی (افسری ده هزار نفر) داد. تیمور از این وقت بتدریج تا سمرقند نفوذ نمود. تغلق تیمور بعد از تنظیم ماوراءالنهر به شمال برگشت، و در عوض امرای فراری چون حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر به ماوراءالنهر عودت کردند، ولی حاجی برلاس دیگر سر موافقت با تیمور نداشت. در چنین وقتی امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن از افغانستان با عدهٔ از سواران افغانی به ماوراءالنهر آمد تا انتقام قتل کاکای خود امیر عبدالله بن قزغن را از امیر بیان سلدوز بگیرد. آن وقت امیر حسین و امیر خضر در حصار شادمان تجهیزات کرده به سایر حصص قبایل مخالف می‌تاختند، تیمور که یازنه او بود به او پیوست و در جنگ‌های قبیلوی او شرکت نمود. هرج و مرج ملوک الطوائف و روسای قبایل ترک و مغل در ماوراءالنهر تغلق تیمور را مجبور کرد که بار دیگر در ۱۳۶۱ به ماوراءالنهر فرود آمد و بر امراء سبقت گرفت و بعضی را بکشت. او حکومت ماوراءالنهر را به پسر خود «الیاس» داد و تیمور را در معیت او گماشت و خودش بعد از چپاول قندز و بغلان در افغانستان، به کشور خود مراجعت کرد. ولی دیری نکشید که مناسبات بین

تیمور و الیاس بهم خورد و تعلق تیمور برآشفت. تیمور از قدرت تعلق می‌اندیشید پس با زیبا امیر حسین (که مثل تیمور مرد پر مدعائی بود) متفق شد و با او به خوارزم رفت و به جنگ باخان خیوه (که طرفدار دولت مغلی ماوراءالنهر بود) دچار گردید. گرچه خان در این جنگ کشته شد مگر حسین و تیمور جای پای محکم کردن در خوارزم نیافتند و به سمرقند و باز به شهر سبز رفتند، آنگاه هر دو بغرض تهیه قواء وارد افغانستان شدند. این وقت اولجای بوغاسلدوز در ولایت بلخ، محمد خواجه اپروی در ولایت جوزجان و شاهان محلی در بدخشان مستقلانه حکومت می‌کردند.

حسین و تیمور در بلخ و تخارستان و بدخشان مشغول مفاهمه و جمع‌آوری قواء گردیدند. در چنین وقتی تعلق تیمور پادشاه چغتائی بمرد و الیاس خواجه قوت الظهر خود را از دست داد. حسین و تیمور داخل ماوراءالنهر شده الیاس خواجه را در نواحی شهر سبز مغلوب و فراری ساخته و خود به سمرقند کشیدند و «کابلیشاه اوغلان» را در عوض الیاس خواجه به پادشاهی ماوراءالنهر اعلان کردند. اما الیاس خواجه دوباره در سال ۱۳۶۳ به حمله پرداخت، و حسین و تیمور را در کناره سیحون درهم شکست و به سمرقند مارش کرد. سمرقند بدفاع برخاست، و همچنین وبائی در اردوی الیاس افتاد و او مجبور به مراجعت به الماسیق مرکز پدری خود شد. حسین و تیمور هم بعد از شکست سیحون یکی پی دیگری در افغانستان پناهنده شدند. تیمور به قندهار و از آنجا به سیستان رفت و در جنگ داخلی بین مردم و امارت محلی، به طرفداری حکومت محلی شرکت جست. اما بعدها امیر محلی بر او مشتبه شده و درصدد از بین بردنش برآمد. تیمور که در جنگ سیستان تیری خورده و لنگ شده بود مجبور به فرار از سیستان و عزیمت به ماوراءالنهر گردید. امیر حسین توانست به کمک بدخشان و بلخ، سمرقند را اشغال و یک نفر را به حیث پادشاه مغلی ماوراءالنهر و خودش را به حیث نائب السلطنه کشور اعلام کند.

امیر حسین با چشم شک تیمور را می‌نگریست و مراقبت می‌کرد، خصوصاً که تا این وقت (سال ۱۳۶۷) خواهر امیر حسین زوجه تیمور بمرده، و خصومت هر دو در سر اقتدار و فرمان فرمائی علنی شده بود، تیمور در ضمن گرگ آشتی که هنوز موجود بود از سخت‌گیری امیر حسین بستوه آمده و همین که شهر سبز را به اقطاع او دادند بخوشی

پذیرفت و از سمرقند به آنجا کشید. تیمور بعدها حصار قرشی را بیک حيله نظامی فتح کرده و قدرت زیادی بهم رساند. آنگاه ولایت بدخشان را در افغانستان تحت نفوذ خود قرار داد و با هرات از در دوستی داخل شده پسر خود جهانگیر را بدربار کورت هرات بفرستاد و سلطان معز الدین حسین کورت و عده حمایت و امداد بدو داد. از آن بعد تیمور با قوای امیر حسین در قرشی مقابل شد و بعد از جنگ صلح کرد. امیر حسین از قرشی به بدخشان رفت و سپس به اتفاق تیمور به کابل عسکر کشید و محاصره نمود و باز هر دو به بلخ برگشتند و بعد از کمی هر دو به ماوراءالنهر مراجعت کرده قوای مغل را درهم شکستند. امیر حسین در «سالی سرای» نزدیک سمرقند مقیم شد و تیمور در شهر سبز ماند. بعد از کمی مجدداً آتش نزاع بین طرفین مشتعل گردید و امیر حسین وارد بلخ شده قلعه مستحکم هندوان را ترمیم کرد و مرکز حکمرانی خود قرار داد. اما تیمور نگذاشت و عسکر به بلخ کشید، شاه شیخ محمد امیر بدخشان، اولجای بوغا امیر قندز و امیر کیخسرو حاکم ختلان در این جنگ به کمک تیمور برخاستند و تیمور امیر حسین را مغلوب و بالاخره دستگیر کرد و خلاف عهده‌ی که کرده بود او را بکشت و زنش را بگرفت. تیمور در سال ۱۳۶۹ بعد از تخریب قلعه هندوان استقلال خودش را با عنوان «امیر تیمور گورگان» اعلان نمود، زیرا تیمور که سیاستاً «سیور غلتمش اعلان» پسر «دانشمند چه» پادشاه سابق چغتائی را بنام پادشاه چغتائی ماوراءالنهر برداشته بود هنوز نمی‌خواست خود عنوان پادشاه اختیار کند، لهذا خودش را «امیر» خواند و اولادش «میرزا» لقب گرفتند. پادشاه دست نشانده تیمور در سمرقند وظیفه‌ئی غیر از طعام خوردن نداشت. معهداً تیمور بعدها او را معزول نمود تا در سال ۱۳۸۷ در بخارا بمرد، و پسرش محمود خان را تیمور در سمرقند به جای او نشانند، و هنوز نام او را علی‌الرسم در ابتدای مناشیر می‌نوشت.

سلطنت و فتوحات امیر تیمور گورگان :

وقتی که امیر تیمور اعلان سلطنت در افغانستان نمود اوضاع سیاسی و اداری این مملکت و تمام کشورهای چهار طرف آن، برای تأسیس یک دولت قوی مساعد بود. به این معنی که در افغانستان دولت مرکزی سرتاسری و وحدت سیاسی وجود نداشت. در بدخشان شاه شیخ محمد و باز شاه بهاء الدین، در تخارستان و قندز و بلخ امیر اولجای

بوغاسلدوز، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هرات و غور پادشاهان کرت، در ولایت نیشابور امرای سرداری، در سیستان ملک قطب‌الدین، در فراه ملک جلال‌الدین، و همچنین در سایر ولایات کابل و قندهار و ننگرهار و پیشاور و بلوچستان و غیره خان‌ها و امرای محلی و قبایلی و مغلی، هر یک مستقل و مجزا از همدیگر حکومت می‌کردند.

در کشور ایران بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان هرج و مرج اداری پیدا شده مملکت توسط امرای بزرگ و فیودال‌های مقتدر، رو به تجزیه و تقسیم نهاده بود. در ماوراءالنهر از مدت‌ها قبل روش «شرکت قبیلوی در دولت» مرکزیت و اقتدار سلطنتی را از بین برده و کاشغرستان بعد از مرگ تغلق تیمور توانائی اداری سابق را نداشت. در شمال ماوراءالنهر دولت مقتدر «اردوی مطلا» در خان نشین‌های متعدد و مستقلی تقسیم شده بود، تا جائی که توقمش خان از کریمیا برخاست و پسر «اوروس خان» پادشاه مطلای قبیچاق را بکشت و خود بدربار تیمور پناهنده شد تا در سایه اقتدار این مرد اجنبی بر تخت خانی قبیچاق نشیند. از دیگر طرف امراء و حکام مغلی در ماوراءالنهر و سایر حصص مفتوحه دایماً مشغول تاخت و تاز و خانه جنگی‌ها و در عین حال مصروف تاراج و تحمیل عوارض و مالیات گوناگونی بر سر دهقان و مالدار و رعیت بودند این فشار تا جائی رسیده بود که علمای مذهبی هم متحسّس گردیده و فتوائی مبنی بر وجوب انقراض مغل از نظر مذهب نوشتند و در ماوراءالنهر به تیمور تقدیم کردند.

تجارت تمام این کشورها نظر به تعدد ملوک الطوائف و امرای محلی بطی شده و عوارض گوناگون گمرکی و فقدان امنیت راه‌ها تجارت را خساره‌مند ساخته بود. در چنین زمان و مکانی دولت قوی بقیادت تیمور تشکیل شد و جهانگیری آغاز نمود. تیمور حیات خود را وقف کشورگشائی نمود و تقریباً متناوباً در چهار جهت ماوراءالنهر به عسکرکشی پرداخت تا قلمرو خود را از سرحد چین به سواحل مدیترانه و از هند تا روسیه جنوبی رساند.

فتح خوارزم:

تیمور بعد از تسلط به ماوراءالنهر در سال‌های ۱۳۷۲، ۱۳۷۵، ۱۳۷۹ و ۱۳۸۷ چهار بار به خوارزم سوقیات کرد تا حسین صوفی زمامدار خوارزم در طی این جنگ‌ها بمرد و یوسف صوفی جانشین او مغلوب گردید. تیمور شهر خوارزم را چنان خراب کرد

که تا سه سال متنفسی در آنجا نماند. ولی بعد از آن که دیگر اندیشه قیام مردم و طرفداران مغلی اردوی مطلای قبچاق نماند تیمور اجازه تعمیر مجدد آن شهر بداد.

فتح قبچاق :

تیمور که از قدرت مغلی قبچاق می‌اندیشید در سال ۱۳۷۷ توقتمش خان کشنده پسر پادشاه قبچاق و پناهنده دربار خود را بر رخ دولت قبچاق بکشید و او را تقویه نمود تا به کمک تیمور توانست بعد از مرگ پادشاه قبچاق مشرقی، تیمور ملک پادشاه جدید قبچاق را مغلوب نماید و تخت و تاج قبچاق را بدست آورد. ولی تیمور از این معامله سودی نبرد و پشیمان شد زیرا توقتمش خان خود مرد آهنین و پرمدعائی بود و می‌خواست قدرت متزلزل مغل را در آسیا زنده نماید، او بود که در ۱۳۸۷ در روسیه عسکر کشیده شهر مسکو را فتح کرده و آتش زد و شهزاده‌گان روسی را به گروگان آورد. توقتمش همیشه اسباب خطر و هراس برای تیمور بود و حملات نخستین نیز از طرف او بر ضد تیمور عملی شد.

توقتمش در سال ۱۳۸۴ و سال ۱۳۸۶ دوبار به ماوراءالنهر و ایران حمله و یغما نمود و مراجعت کرد. تیمور برای از بین بردن این حریف در سال‌های ۱۳۹۰، ۱۳۹۴، ۱۳۹۶ به حمله‌های متقابل پرداخت و در هر بار حریف را فراری و مغلوب ساخت. تیمور در این سفرهای نظامی زحمت بسیاری متحمل شد زیرا دشمن هزار و چند صد میل از او دور بود و در دشت‌های بی‌پایانی که چندین صد میل گسترده بود مثل آهو از طرفی به طرفی می‌رمید و دست دشمن به او نمی‌رسید. امیر تیمور در سال ۱۳۹۰ این فاصله را از تاشکند تا دشت قبچاق در چهار و نیم ماه طی کرد، در حالی که آذوقه در دسترس سپاه نبود و علفزارهای وسیع همه از مزارع و آبادی عاری بود. قحط در قشون تیمور افتاد و بهای گوسفندی و یا یک من غله‌ئی به صد دینار رسید. افراد سپاه با تخم مرغان دشت و گیاه سد رمق می‌نمودند، ولی نظم آهنین تیمور مانع شکایت بود. تیمور افسران اردو را از خوردن «کماچ» (یک نوع نان روغن جوش) و نان عادی منع، و امر کرد که هر افسر در روز مثل هر سپاهی فقط یک کاسه «بلماق» بخورد و بس (بلماق یک نوع آشی بود که فقط با یک من آرد و قدری سبزی شصت کاسه برای شصت نفر ساخته می‌شد) و اگر گوشت شکار میسر می‌گردید البته جشن سپاه بود. تیمور با قبول این

زحمت بدشمن رسید و ۳۰ هزار سواره او را درهم کوفت ولی توقتمش مردی نبود که خود بدست بیفتد. تیمور دوبار دیگر به قبچاق عسکر کشید و حریف را مغلوب کرد و دربار آخر به روسیه جنوبی هم پیش رفت و استراخان را تاراج نمود، اما به مسکو نزدیک نشد و برگشت. در همین سفر بود که تیمور شهر «سرای» مرکز عمده اقتصادی و سیاسی دولت قبچاق را در کناره ولگا ویران، و نفوس بی‌گناه او را در دشت زیر برودت هوا محکوم به نیستی نمود.

فتح کاشغر:

در جبهه شرق تیمور در سال ۱۳۷۴ پسرخود جهانگیر را با سپاه سوق نمود تا دولت چغتائی کاشغرستان را منهدم نماید. جهانگیر توانست که قمرالدین زمامدار آنجا را مغلوب و تاراج و کاشغرا فتح نماید، ولی این فتح موقتی بود و بعد از مراجعت جهانگیر قمرالدین برگشت و بر کاشغر مسلط شد. قمرالدین بعدها در سال ۱۳۸۷ با توقتمش پادشاه قبچاق متحد شد و یکجا در ماوراءالنهر حمله کردند، اما بدون دستبرد و تاراجی حاصل دوامداری نکردند و برگشتند. دو سال بعد تیمور خود بقصد مغلستان عسکر کشید و پیش رفت و در همان سال ۱۳۸۹ مراجعت نمود. یکبار دیگر هم در سال ۱۳۹۸ سپاهی در تحت قیادت یکی از اولاد خود به مغلستان سوق نمود که فقط بعضی از قلعه‌های آن کشور را فتح کرده و برگشت.

فتح ایران:

امیر تیمور در کشور ایران نخست در سال ۱۳۸۳ سوقیات مختصری کرده و استرآباد را از امیر ولی خلف امیر تغاتیمور تسخیر نمود و در سال ۱۳۸۵ آذربایجان و عراق و فارس را بگرفت، در سال ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۴ مازندران و عراقین و دیاربکر را تأمین و فتح نمود و از مغلوبین قلعه تکریت «کله منار» برافراشت زیرا مردم و امیر حسین والی آنجا تا آخر مردانه دفاع کرده بودند. تیمور بعد از تکریت قلعه کرکوک و روحارا با خون‌ریزی بگرفت، ماردین تسلیم و حاکم آن سلطان عیسی محبوس شد، همچنین جزیره بصلح فتح و حاکمش ملک عزالدین فرار کرد، قلعه‌های آمد و رونیک نیز فتح شد و تیمور مراجعت کرد و به گرجستان کشیده تفلیس را فتح و قتل و غارت بسیار نمود. تیمور با کرات پادشاه گرجستان را اسیر و باز مسلمان ساخت، همچنین او بعدها اصفهان

را قتل عام و از هفتاد هزار کشته کله منارها بر پا کرد و در سال ۱۳۹۵ حکومت کل ایران را بمیرانشاه پسر خود داد. از این بعد ایران راه عسکرکشی های تیمور به شرق قریب قرار گرفت.

فتح عراق و شام و آسیای صغیر :

امیر تیمور که در سال ۱۳۹۳ کشور عراق و دیاربکر را شکسته بود در سال ۱۴۰۰ مجدداً با صد هزار سپاهی از راه ایران به شرق قریب عسکر کشید و در دمشق قشون مدافع مصری را مغلوب کرد، تاراج دارائی دمشق از طرف سپاه تیموری بعمل آمد و متعاقباً شهر دچار حریق گردید و خساره زیاد برداشت. تیمور بعد از فتح شامات به بغداد آمد و آن شهر را از عمال سلطان احمد جلایر پادشاه عراق (که به سلطان عثمانی پناهنده شده بود) بگرفت و قتل عام و تاراج و تخریب کرد. در بغداد تقریباً نود هزار کشته و ۱۲۰ کله منار برافراشته شد و اکثر عمارات با دیوارهای شهر منهدم گردید و به این صورت بغداد بعد از عهد هلاکو بار دیگر معدوم شد، تیمور به سپاه خود امر کرده بود که هر یک سر بریده‌ئی از بغدادیان بدرگاه امیر آورد. فقط روحانیون و علمای مذهبی سالم ماندند زیرا همه قبلاً بدربار تیمور پناه آورده بودند، همچنین مسجدها، مدرسه‌ها و خانقاه‌های اسلامی محفوظ ماندند، زیرا تیمور عموماً از تخریب آن خودداری می‌کرد. در حالی که دولت «ممالیک مصر» و دولت «عثمانی» آسیای صغیر هر دو بسیار قوی بودند، معهذا شام و بعضی شهرهای آسیای صغیر را تا سیواس از دست دادند. در شهر سیواس چهار هزار نفر ارمنی در آتش زنده سوختانده شد و یک هزار سپاهی رومی زنده در گور کرده شد، سال دیگر نیز حلب ویران گردید.

دولت عثمانی در این وقت یگانه دولت قوی اسلامی بود که در برابر حمله نظامی و تعصبات مذهبی ممالک اروپائی قرار داشت، چنانکه اروپا برای آخرین جنگ صلیبی آمادگی گرفتند و فرانسه، مجارستان، انگلستان، هلند و پروس همه کمک کرده اردوی صد هزار نفری تهیه و تا دانوب فرستادند. ولی سلطان بایزید یلدرم پادشاه عثمانی با شصت هزار سپاهی به مدافعه برخاست و اردوی صلیبی را مغلوب و قسمماً اسیر کرد و ده هزار نفر را در میدان جنگ بکشت و دو صد هزار طلا غرامت جنگ از دشمن بگرفت. اما نوئل امپراتور روم شرقی به این سلطان باج می‌پرداخت و عضویت قضات

مسلمان را در محاکم امپراتوری با تأسیس مسجد و صدای آذان اسلامی در شهر قسطنطنیه پذیرفته بود، زیرا نفوذ دولت عثمانی تا پشت دیوارهای قسطنطنیه کشیده می شد و یلدرم در آسیا و بالکان فتوحاتی کرده بود و شهرهای ونیس و جنیوا برتری او را اعتراف می نمودند. سلطان یلدرم می خواست با فتح قسطنطنیه خلافت اسلامی را در سه قطعه روی زمین (آسیا و آفریقا و اروپا) تأسیس نماید. ولی او هنوز قسطنطنیه را فتح نکرده بود که امیر تیمور گورگان در سال ۱۴۰۲ با یک صد و شصت هزار سپاهی جنگ دیده و فاتح به استقامت قلمرو سلطان بحرکت افتاد به بهانه اینکه سلطان از تسلیم یک نفر دشمن تیمور و پناهنده بدربار خودش انکار کرده بود، و این مزید بر علت سابقه گردید که یلدرم و تیمور در سر تصاحب ایالت آذربایجان و اخذ مالیات از زنجان با هم خصومت و رقابت داشتند.

سلطان یلدرم نیز با ۱۲۰ هزار نفر به مدافعه پیش آمد، جبهه های طرفین در حوالی انگوره در طول پانزده میل کشیده می شد و بعد از اشتعال آتش جنگ هر دو سپهدار فاتح با تمام قوت و تدبیر داخل مبارزه شدند، ولی سپاه عثمانی تاب نبرد سواران آسیای وسطی نیاورده و منهزم گردیدند، و سلطان عثمانی در دست دشمن افتاد. یلدرم گرچه با احترام محبوس شد و تیمور زن و عروس و دو دختر و پسر اسیرش (موسی چلبی) را در نزد او باقی گذاشت دو پسر دیگرش مسلمان چلبی و عیسی چلبی موفق بفرار شده بودند، مع هذا یلدرم چنین شکست و اهانت را فراموش کرده نمی توانست و چون بطور اسیر محترمی با اردوی تیمور مجبور به حرکت بود در طی این حرکت در «آق شهر» چشم از زندگی پوشید. تیمور بازماندگان سلطان را نوازش کرد و موسی چلبی را اجازه داد تا مرده پدر را نقل و تدفین نماید، اما قلمرو عثمانی را بخاندان های حکمران قدیم و قبل از تسلط عثمانی اعاده کرد. گرچه دولت عثمانی توانست بعدها مجدداً آن ولایت ها را الحاق و قسطنطنیه و بالقانات را فتح و امپراتوری مقتدری در سه قطعه روی زمین ایجاد کند.

شکست دولت عثمانی در تمام کشورهای شرق و غرب تولید تعجب و هراس نمود، خصوصاً که نام یلدرم اروپا را فرا گرفته بود. این است که هانری چهارم پادشاه انگلستان و شارل ششم پادشاه فرانسه تهنیت نامه های این فتح مشهور را با تحایف

بدربار تیمور گورگان تقدیم کردند و قیصر امانوئل به قسطنطنیه مراجعت و اطاعت خود را به امیر تیمور اظهار نمود، ملک ناصر پادشاه کشور مصر اطاعت نامه و هدیه‌ها با اعتراف به خواندن خطبه بنام تیمور بنزد امیر فرستاد، و هنری سوم پادشاه کاستیل هم نماینده خود را در سمرقند بدربار امیر فرستاد. این واقعه قسطنطنیه و امپراتوری روم شرقی را برای پنجاه سال دیگر نجات داد. امیر تیمور بعد از غلبه بر بایزید انگوره و بروصه پایتخت دولت عثمانی را با از میر از تصرف سپاهیان عیسوی مسخر نمود و بدون آنکه به اروپا داخل شود به آذربایجان برگشت. او در ۱۴۰۴ گرجستان را بار دیگر بکوفت و خود به سمرقند مراجعت کرد. در همین جا بود که جشنی بغرض عروسی امیر زادگان برپا کرد و سفرای ۲۰ کشور مختلف بدربار مجلل او حضور بهم رساندند، ولی امیر باز بیاد مرگ نواسه جوانش محمد سلطان میرزا افتاد یک بار دیگر هم گریست.

فتح هندوستان :

در سال ۱۳۹۷ تیمور نواسه خود پیر محمد میرزا را از غزنین به عبور از سند و اشغال ملتان امر کرد. او با سپاهی بعد از گرفتن اوچه تا ملتان رسید و دچار دفاع سارنگ خان افغان حاکم ملتان و دستبرد مردم گردید و این زد و خورد چند ماهی دوام کرد. آنگاه امیر تیمور در اوایل سال ۱۳۹۸ به راه افغانستان سند را عبور کرد اما در هنگام سفر توسط حواله غله و پول مردم بسیاری را تاراج و کشتار کرد و سپاه خود را دست آزاد داد. تیمور اول محافظین سرحدی هند را در «دامن کوه» از بین برد، باز شهر «تلنبه» را در حد اتصال دریاهاى جمو و چناب تاراج و قتل عام کرد و غله‌های غیر قابل حمل را آتش زد. تیمور در محل شهنواز پیر محمد را از محاصره افغانان نجات داد، اما در حصار «بتهیز» دچار مقاومت شدید بهادر خان خلجی گردید، لهذا با او مصالحه کرد و در مجلس ملاقات او را بکشت و حکم قتل عام اهالی بی‌گناه را صادر کرد. پسران بهادر خان که چنین خیانت از امیر مشهوری دیدند دست از زندگی بشستند و نخست زنان و اطفال خود را در داخل قلعه بکشتند و آنگاه دست به شمشیر بردند و به تیمور حمله کردند تا همه از دم تیغ دشمن گذشتند. تیمور قلعه را تخریب کرد و به دهلی عزیمت نمود.

هندی‌ها از وحشت راه را [باز] گذاشته فرار می‌کردند مگر تیمور نمی‌گذاشت و تعقیب می‌کرد و می‌کشت و اسیر می‌گرفت و تابه دهلی رسید، صد هزار اسیر با خود

داشت. در طول راه تیمور دیگر با مدافعه‌ئی مقابل نگردید زیرا دولت فاسد هندوستان چیزی برای هند باقی نگذاشته بود و مملکت در آتش جنگ‌های ملوک الطوائف مغرض می‌سوخت، سلطان محمود تغلق‌شاه و سپهسالار ملو خان با ده هزار سواره و ۲۵ هزار پیاده و ۱۲۷ فیل جنگی از شهر دهلی برای مقابله با دشمن برآمدند. تیمور برای سوختن چشم آنها امر کرد که صد هزار اسیر هندی را اعم از مسلمان و هندو در برابر چشم پایتخت هندوستان سر بریندند، آنگاه جنگ آغاز گردید و سپاه هند درهم شکست و پادشاه هند از میدان برگشت و در شهر متحصن شد. اما شب هنگام پادشاه در گجرات و سپهسالار بطرف برن فرار کردند و تیمور فاتحانه داخل دهلی شد. آنگاه تیمور در بزم شراب نشست و مولانا نصر الدین عمر در منبر جامع خطبه بنام «امیر صاحب قران» خواند. جلال السلام هم در دروازه شهر نشست تا از مردم شهر «پول امان» را تحصیل کند. ۱۵ هزار سپاهی تیمور با حواله غله و قند داخل شهر ریختند و سه شبانه روز به قتل و تاراج و برده گرفتن مشغول شدند، حتی حیوانات باغ وحش دهلی را هم ضبط کردند. بعد از آن تیمور امر کرد پیشه‌وران و صنعت‌کاران را از سایر اسراء و بردگان جدا کرده به شهزادگان تیموری تقسیم نمودند تا به مناطق متعلقه خودها بفرستند و سنگ‌تراشان را جهت امیر نگهداشتند تا مسجدی در سمرقند بالای‌شان تزئین نماید. این روش در مورد شهرهای سه‌گانه دهلی کهنه و نو تطبیق شد و بهر فردی از سپاه از ۲۰ تا ۱۰۰ نفر برده و بنده رسید و انتقال آنان مشکل گردید.

تیمور بعد از ۱۵ روز استراحت در دهلی بجانب افغانستان حرکت کرد و قلعه میرت و سواحل گنگ و کوه‌های سوالک و جمورا تاراج اغتنام و کشتار نمود. تیمور از آن بعد از راه کابل و خلم جیحون را عبور و به سمرقند مراجعت کرد.

هجوم امیر تیمور و مبارزه مردم افغانستان :

تیمور در ایام جوانی بعد از ماوراءالنهر بیشتر به افغانستان دلچسپی داشت. او چندین بار به عبور جیحون وارد افغانستان شده در بلخ و بدخشان و کابل و قندهار و سیستان سفر کرده بود، هنگامی که تیمور امارت خودش را اعلان کرد باز هم در افغانستان بود و اول همان جا را تخریب نمود و قلعه هندوان را در بلخ با خاک یکسان ساخت. از آن بعد به ماوراءالنهر برگشت و یازده سال بعد فرصت عودت به افغانستان

یافته و در ۱۳۸۰ جیحون را عبور کرد. در این وقت ملک محمد بن ملک فخر الدین کرت که حاکم سرخس بود به استقبال تیمور رفت، تیمور او را در معیت خود نگهداشت و بعد از فتح هرات به حکومت غور مقرر نمود و این همان شخص است که برضد تیمور قیام کرد و مرد بسیاری از سپاه او بکشت. در اوایل سال ۱۳۸۱ تیمور ابتدا به شهر پوشنگ کشید ولی مردم به دفاع برخاستند و یک هفته در برابر تیمور مقاومت کردند، در طی این جنگ‌ها بود که امیر تیمور دو بار ضربت تیر پوشنگیان برداشت و زخمی شد. تیمور بعد از یک هفته حصار پوشنگ را فتح و منهدم و مردم را به سختی مجازات کرد.

تیمور بعد از فتح پوشنگ به هرات آمد، اما پادشاه کرت ملک غیاث الدین پیر علی با آنکه پسرش داماد خاندان تیموری بود شهر را بیست و بدفاع برخاست، چهار روز جنگ طول کشید و مذاکره صلح آغاز شد در نتیجه غیاث الدین تا دیه باج پذیرفت و بدربار تیمور برفت و عجالتاً به حکومت خود باقی ماند. ولی تیمور امر کرد تا دیوارهای داخلی و خارجی شهر هرات را منهدم کردند و دروازه‌های آهنین شهر را که بر آن نام و عنوان پادشاهان کرت منقور بود از جا بکنند و توسط گردونه‌ها به شهر سبز منتقل ساختند.

تیمور از هرات به نیشابور کشید و امیر علی موید زمامدار سریداری نیشابور که توان جنگ با اردوی ۵۰ هزار نفری تیمور نداشت تسلیم شد. تیمور از نیشابور به اسفراین رفت و دیوارها و برج‌های قلعه اسفراین را ویران کرد، آنگاه به قلعه مستحکم کلات پیش شد و بعد از محاصره و جنگ آنجا را از علی بیگ حاکم کلات بگرفت و به ترشیز رفت، امیر علی سدید غوری حاکم ترشیز قلعه را به مصالحه بداد و امیر تیمور به مازندران ایران کشید. امیر تیمور بعد از کمی از شمال ایران برگشت و در راه عودت به ماوراءالنهر خاندان حکمران کرت هرات را محبوساً به سمرقند بفرستاد، شهر هرات هم به افسران و نظامیان تیموری سپرده شد و میرانشاه پسر تیمور در مرغاب قرارگاه اتخاذ کرد. ملک محمد کرت حاکم غور از این روش تیمور متأثر شد و به کمک غوریان برضد تسلط تیمور قیام کرد و به هرات عسکر کشید و شهر را قهراً بگرفت و محافظین ارگ هرات را با هر قدر از سپاه تیموری که بدست آمد از تیغ گذشتاند. میرانشاه به سرعت از کناره مرغاب سپاهی به هرات سوق نمود و چون شهر دروازه و دیواری نداشت بزودی

فتح شد و مردم بسیاری از شهریان کشته گردیدند، این بار سپاه تیموری به سنت تیمور از سرهای کشته شدگان شهر کله منارهایی افراشتند.

در سال ۱۳۸۲ تیمور بعد از گرفتن خبر قیام غور و هرات، غیاث الدین کرت و برادرش محمد و پسر کوچکش امیر غوری را که اسیر تیمور بودند اعدام نمود، و خود مجدداً به هرات آمد و امر انهدام شهر را صادر کرد، مگر این بار اهل فتوی و تقوی نگذاشتند که این شهر باز معدوم گردد و در بهای آن تأدیه نقود پذیرفتند، اما غراماتی که تیمور می خواست آن قدر سنگین بود که تأدیه آن از توان مردم شهر هرات خارج شد، لهذا محصلان و حواله داران تیمور دست به تطبیق شکنجه های گوناگونی بردند و مردم بسیاری در زیر این شکنجه هلاک گردیدند، تا جایی که بقول مورخ میر خواند یک دکان در شهر هرات باز نماند و در بازارها و کوچه ها مرده بالای مرده افتاده بود.

در چنین وقتی مردم اسفزار هم برهبری شیخ داود بر ضد تیمور قیام کردند. تیمور به عجله عسکر کشید و این قیام را چنان به سختی سرکوب نمود که فاجعه هرات فراموش گردید. بدرآباد (قلعه اسفزار) لگدکوب سپاه تیمور شد و مثل هرات کشته روی کشته در راه ها انبار گردید. بعلاوه تیمور امر کرد مناری از گل برافرازند ولی در عوض خشت انسان های زنده در بین گل بکار رود چنین شد و دو هزار انسان زنده در این منار یادگار بکار رفت.

امیر تیمور از ولایت هرات به جانب ولایت فراه کشید و ملک جلال الدین امیر محلی فراه تسلیم شد و زنده ماند. تیمور از فراه به حصار «زره» رفت ولی مردم تسلیم نشده به جنگ پیش آمدند و تلفات بسیاری دادند. امیر تیمور از حصار زره به جانب شهر سیستان (جلال آباد) سرازیر شد، اشراف مشهور شهر چون شاه شاهان سیستانی و تاج قلعه کهی و سراج و غیره به اردوی تیمور رفته اطاعت کردند، ولی مردم سیستان و شهر درصدد دفاع بودند و ملک قطب الدین امیر محلی سیستان هم هنوز طرف مردم بود، جنگ شروع شد و مردم شهر چندین روز بیرون تاخته به سپاه تیمور می زدند و مواشی اردوی او را می ربودند و به شهر برمی گشتند. بالاخره ملک قطب الدین نیز به اردوی تیمور آمده تسلیم شد. این وقت تیمور سواره معاینه سپاه خود می نمود که به ناگهانی دروازه شهر باز شد و هزارها نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر باران تیر

گرفتند. در این جنگ شدید باز تیمور در ران خود زخمی از چوبه تیر برداشت، معهذا فشار سپاه او مردم را تا درون شهر عقب زد و شهر بدست دشمن افتاد. تیمور امر کرد تا اول تمام دارائی مردم را از طلا تا پلاس و بوریا گرفتند آنگاه برج و باره و عمارات را بخاک برابر کردند و مردم بسیاری را بکشتند، در آخر تیمور ملک قطب الدین امیر محلی را محبوساً به سمرقند، و اشراف تسلیم شده شهر را به حصار فراه بفرستاد و حکومت آن شهر ویران شده را به شاه شاهان سیستانی بداد.

امیر تیمور از آن بعد در سال ۱۳۸۳ بنای انهدام و ویرانی تاریخی خود را در سیستان گذاشت و «بند رستم» را در یک منزلی بالاتر از شهر «زرنج» و حشیاانه خراب و عالمی را برباد کرد. این بند مشهور که نهرهایی از دریای هلمند به آن کشیده بودند زندگی مردمان حوزه سیستان را تضمین می نمود و از برکت آن این سرزمین یکی از آبادترین قطعات شرق و وقتی مرکز اقتصادی و علمی در آسیای وسطی بود، وقتی که این بند ویران گردید زندگی مردم خراب شد و در سیستان دیگر آب نرسید و از گرشک تا فراه و چخانصور تمام آبادی‌ها و اراضی مزروعه بکلی از بین رفت طوری از بین رفت که تا هنوز خرابه‌های حزن‌انگیز آن در طول ۲۰۰ کیلومتر افتاده است. شهرهای زرنج، پشاوران، قرین، طاق، بست، رام شارستان، بغین، درتل، زروان، شووان و صدها قلعه و کوشک و حصار دیگر، بمرور زمان همه تا کمر در ریگ‌ها فرو رفتند.

تیمور پس از انهدام سیستان به بست و گرمسیر رفته عملیه تخریب و کشتار را دوام داد و به قندهار کشید. او نواحی قندهار را مسخر کرد و شهر قندهار را به قوه نظامی اشغال نمود و سردار مدافع آنجا را بدار زد. تیمور بعد از انجام این امور حکومت قندهار را بیکی از بستگان خود امیر سیف الدین برلاس داد، و از همین جا حکومت بغلان و قندز (تخارستان) را به امیر جهاندار شاه پسر امیر جاکو برلاس معین نمود در حالی که از طرف بدخشان مطمئن و شاه بهاء الدین امیر محلی دوست او بود، حاکم کابل نیز قبلاً به تیمور اظهار انقیاد کرده بود. سپس تیمور به قصد سمرقند برگشت و آن قدر به عجله راند که در چهارده روز به پایتخت خود رسید.

پنج سال بعد از این وقایع در ۱۳۸۸ باز مردم طوس به رهبری یوسف خواجه و حاجی بیک قیام کردند. امیر تیمور امر کرد که پسرش میرانشاه بسرکویی متمرّدین برود،

میرانشاه اول در سمرقند ملک زاده پیر محمد کورت داماد تیموری‌ها را که بعد از کشتن پدر و خاندانش زنده و محبوس مانده بود با دو پسرش بکشت و باز خود با سپاه به طوس کشید و با کشتن ده هزار نفر و انهدام شهر طوس قیام را خاموش نمود، میرانشاه در طوس قساوت بسیاری نشان داد و دود از دودمان‌های اهل ناموس برآورد و بالاخره حکومت آن ویرانه را به بایزید داد. میرانشاه پس از این از طرف تیمور به حکومت ولایات شمالی و شمال مغربی افغانستان تا سال ۱۳۹۵ نامزد بود و آنگاه حکومت کشور ایران به او داده شد. در سال ۱۳۹۶ حکومت افغانستان به لایق‌ترین فرزند تیمور «شهرخ میرزا» محول گردید، در حالی که در ولایت کابل و زابل تا دریای سند از سال ۱۳۹۱ میرزا پیر محمد نواسه و ولیعهد تیمور حاکم بود.

در سال ۱۳۹۷ تیمور به عزم تسخیر هندوستان داخل ولایات شمالی افغانستان شده و در دامان هندوکش به اندراب رسید. در این جا شنید که مردم کتور و سیاه پوش به علاقه‌های همجوار گاه و ناگاه حملاتی نموده و آنگاه به مساکن دست نارس کوهستانی خود برمی‌گردند و هیچ کس را راه دخول در مناطق مسکونی شان نیست. امیر تیمور از طرف شمال از گردنه خاواک براه حصه فوقانی وادی پنجشیر به قصد مردم کتور و بلورستان (نورستان کنونی) عبور کرد. چون راه‌ها دشوار گذار بود مجبور شد که توسط سبیدی از کوه یخمالک زده فرود آید و همچنین اسپ او را فرود آوردند. از آن بعد طوری که خود تیمور می‌گوید یک لشکر ده هزار نفری به جناح چپ خویش جانب شمال نورستان فرستاد. چنین معلوم می‌شود که در این سفر زمستانی مفرزه اعزامی او هیچ گونه موفقیتی بدست نیاورده بلکه تباہ شده‌اند. در هر حال تیمور ادعای فتح می‌کند و گفته شده که این فتح خود را در سنگی منقور کرده و در دره کتور بیادگار گذاشت. تیمور که خطر این سفر را احساس کرد بزودی از راه خاواک بکابل آمد و آنگاه به قصد هند بولایات شرقی کشور کشید. تیمور در طی این راه به قلعه موسوم به «ایزیاب» رسید که مسکن عده از پشتون‌ها بود. تیمور استحکام این قلعه را پسندید و امر داد که ترمیم و تعمیر گردد.

تیمور در جوار قلعه مقیم گردید تا در چهارده روز ترمیمات قلعه به انجام رسید. روزی تیمور سواره گرد قلعه می‌گشت و تماشا می‌کرد، در پشت دروازه قلعه خانه دو

منزله قرار داشت که از روزنه بالاخانه آن مردی دلیر کمان بگشاد و با تیری سینه تیمور را هدف گرفت، از صدای تیر اسپ تیمور برمید و تیر خطا کرد و تیمور نجات یافت، تیمور فوراً از دروازه دیگر داخل قلعه شد و امر کرد که موسی خان پشتون حاکم آن قلعه را با دو صد نفر اتباع او دستگیر کردند، ولی تیرانداز اولین با شش نفر همکار دیگر خود در بالاخانه باقی ماندند و به جنگ تیر ادامه دادند و عده را زخمی نمودند. در این وقت مرد سیستانی بنام «کله کی» برفت و آنان را بگرفت و بیاورد. امیر تیمور در همان روز ایشان را با موسی خان و اتباع او یکجا از تیغ کشید. از آن بعد تیمور در سال ۱۳۹۸ رود سند را عبور و هند متوسط را فتح کرد و به افغانستان برگشت و براه کابل و خلم جیحون را عبور و داخل ماروآءالنهر شد.

امیر تیمور یکبار دیگر نیز از ایران به افغانستان آمده از راه نیشابور و مرغاب در مقابل ترمذ جیحون را عبور کرد و به شهر سبز رفت و باز به سمرقند کشید (در سال ۱۴۰۴) در این وقت امیر زاده سیدی محمد بن عمر شیخ حاکم قندهار و امیر زاده پیر محمد حاکم غزنه و زابلستان و شهرخ میرزا حاکم ولایات شمالی افغانستان بودند.

مرگ امیر تیمور:

تیمور در سال ۱۴۰۴ در سمرقند بقبر قشون‌کشی مذهبی به کشور چین افتاد و در زمستان همان سال به عجله امر تجهیز سپاه صادر کرد و بلاد رنگ در فصل نامساعدی با دو صد هزار عسکر به حرکت افتاد، و چندین هزار اشتر شیردار به غرض تغذیه اردو همراه سپاه بود. تیمور در سرمای ماه جدی در اترار کناره سیحون رسید و برای استراحت متوقف شد، در این جا تیمور مریض شد و قاریان را بخواست تا در نزدیک بستر او قرآن بخوانند، همچنین به افسران و امرا و اعضای خانواده خود صبر را وصیت کرد و مقام ولایت عهدی و سلطنت را بنواسه خود امیر زاده پیر محمد جهانگیر (حاکم کابل و زابل) غایبانه ببخشید و در شعبان سال ۸۰۷ هجری (۱۴۰۴ میلادی) چشم از جهان پوشید و کشور چین از بلای عظیمی نجات یافت.

اداره در زمان تیمور:

تیمور در اداره قلمرو خود متکی به فکر شخص خود بود و تحت تأثیر مشوره هیچ کس در نمی‌آمد، در جنگ‌ها نیز به شخص خود و در مرتبه دوم به مردان خانواده

خود تکیه می‌کرد، لهذا مجال اظهار کفایت برای سایر افسران و امراکمتر می‌ماند. او در بین گروه بی‌شمار مأمورین خویش بیشتر به قشر روحانی و علمای مذهبی احترام می‌گذاشت و آنها را در اداره امور دست می‌داد، با آن هم ایشان نیز آله اراده تیمور بودند. اولاد تیمور نیز این روش را در مورد روحانیون و فقهاء - بعد از شهزاده‌ها - تا اخیر دوره سلطنت خودها مراعات نمودند، اما البته در سیاست از آنها خیری ندیدند. تیمور مهمترین حصص قلمرو و شهنشاهی را به فرزندان و احفاد خود می‌داد و در اغلب جنگ‌ها آنان را پیشرو می‌ساخت و بهر یک بخشش‌های گزاف می‌نمود. هر بخشش او بیک امیر زاده از دو صد تا سه صد اسپ و از یک صد تا چهار صد هزار دینار نقد می‌بود، حتی یک بار در پنجاب به امیر زاده پیر محمد سه هزار اسپ بخشید. مجازات یک شهزاده هم در مقابل جرایم بزرگ و عفو ناشدنی عبارت از ضرب چند چوبی (بنام چوب یساق) بود و بس، اما در عوض شهزاده، مجازات اصلی بالای مأمورین بی‌گناه شهزاده با قساوت تمام تطبیق می‌شد، میرانشاه پسر تیمور هنگامی که فرمان فرمای ایران بود روزی از اسپ افتاد و مغز سرش شور خورد، از آن بعد به هتاکی و سفاکی و عیاشی و اسراف به حد افراط پرداخت و نفیر و وایل از مرد و زن برخاست، وقتی که تیمور مطلع شد و تحقیق کرد جنایات شهزاده آشکارا گردید پس تیمور گفت گناه شهزاده بر ذمه مجلسیان اوست و امر کرد، مولانا محمد کاخکی، استاد قطب الدین نائی، حبیب عودی و عبدالؤمن آوازه‌خوان را با رفقایشان بدار کشیدند، در حالی که مولانا وظیفه پیش‌نمازی داشت و سایرین موسیقی نوازان دربار شهزاده بودند و به هیچ امری از امور مداخله کرده نمی‌توانستند، اما وقتی که خود شهزاده بحضور پدر رسید تیمور بکمال اشتیاق و مهربانی او را در آغوش کشید.

امیر زاده پیر محمد وقتی که در شیراز بود مقداری سم تهیه نمود و تیمور مطلع شد، و آن وقت امر کرد تا عوض شهزاده، مأمورین معیت او را چون خلیفه، سید جراح، رستم خراسانی، مبارک خواجه، محب شربت‌دار و شیخ فرید را اول حبس و باز اعدام کردند، مستوفی شهزاده را هم دست و پا بردند، اما شهزاده فقط چند چوب یساق خورد و رها شد. در جنگ دمشق هنگامی که سپاه تیمور در برابر قشون دشمن صف کشیده بودند، میرزا سلطان حسین از اردوی تیمور فرار کرد و بدشمن پیوست و متعاقباً در میدان جنگ به حیث قوماندان جناح چپ دشمن بروی تیمور شمشیر کشید، ولی بعد

از آن که مغلوب و اسیر شد تنها چوب یساق خورد و رها شد. به این ترتیب شهزادگان هر یک در مناطق متعلقه خود پادشاهان کوچک و مطلق العنانی بودند که غیر از امیر تیمور هیچ چیزی مانع اراده و بی لجامی آنان شده نمی توانست.

تیمور به فقهای بزرگ معاش و اقطاع بزرگ می داد زیرا آنان فتاوانی طبق تمایلات تیمور می دادند و گاهی اصل شرع را به ثمن قلیل سودا می نمودند، لهذا تیمور به آنان زندگی مرفه می بخشید و دربار او آشیانه غنی و مأمونی برای شیخ و خواجه و سید و ملا بود. مولانا عیدالله رئیس اوقاف، خواجه محمود شهاب و جلال الاسلام در ردیف خواجه یحیی و خواجه علی و خواجه مسعود سمنانی و خواجه سیف الدین تونی جزء وزرای دولت تیموری بودند، مولانا عبدالله کشفی سفیر امیر تیمور بدربار مصر بود که در سال ۱۴۰۴ نامه تیمور را با خود برد و این همان نامه ئیست که هفتاد گز طول و سه گز عرض داشت و چنین طومار بزرگ به خط خوشنویس تبریزی شیخ محمد، با آب زر نوشته شده بود.

تیمور در سال ۱۴۰۲ بغرض رسیدگی امور ولایات ایران دو نفر از مشایخ را به حیث مفتشین شاهی مقرر و اعزام نمود، از آن جمله مولانا «قطب الدین قرومی صدر» مأمور ولایت شیراز بود، این شیخ بمجرد رسیدن به منطقه مأموریت خود سه صد هزار دینار کپکی از رعایا و پیشه‌وران بنام پیشکش رشوت گرفت، و مولانا «صاعد» رقیب او این گزارش را بواسطه شیخ «درویش آلهی» بحضور تیمور راپور داد، تیمور گرچه پول رشوت را مسترد نمود، اما مولانا را مثل شهزاده‌ها از مجازات معاف شمرد.

در تمام لشکرکشی‌های تیمور مثل ایام حضر یک عده از این مشایخ و مولوی‌ها در معیت او بودند، وقتی که تیمور در سال ۱۳۹۰ برای انهدام دولت قبیچاق عسکر کشید و کثرت سپاه دشمن را در میدان جنگ بدید از اسب فرود آمد و سر بخاک نهاد و از خداوند توفیق کشتار دسته جمعی آن گروه انسانی را تمنی نمود، در عقب تیمور این مشایخ درباری هم پیاده شده عمامه‌ها از سر برداشته و دست نیاز بدرگاه آفریدگار برافراشتند و با ناله و زاری در این دعای تیمور شرکت کردند. همچنین هنگامی که تیمور در سال ۱۳۹۸ برای کوفتن دولت هندوستان در دشت فیروز آباد پایتخت دهلی به تعبیه نظامی می پرداخت برای سوختن چشم دشمن به سپاه خود امر کرد تا یک صد هزار

اسیر هندوستانی را سر ببرند در حین اجرای این امر مولانا ناصر الدین عمر که مرغی را هم در عمر خود نکشته بود از عقب به پیش کشید و آستین بر زد و دست یازید و کارد برداشت و پانزده نفر اسیر بی‌گناه را مثل گوسفند ذبح کرد، اما روزی که صفوف جنگ آراسته شد و یک صد و بیست فیل جنگی هند پیش آمد، کسانی را که در عمر خود فیل ندیده بودند هراس دست داد، تیمور ملتفت گردید و از بزرگان شیوخ هم‌رکاب پرسید: امروز جای شما در کدام جناح خواهد بود؟ خواجه افضل الدین کشی و مولانا عبدالجبار خوارزمی جواب دادند که: جای ما موضعی است که عورات آنجا می‌باشند (یعنی در عقب جبهه و دور از میدان جنگ) اما همین که جنگ بفع تیمور تمام و شهر دهلی مسخر گردید باز مولانا ناصر الدین عمر از پشت جبهه پیش آمد و بر منبر جامع رفت و با فصاحت تمام خطبه بنام امیر تیمور «صاحب قرآن» خواند، همچنین جلال الاسلام در دروازه دهلی نشست و به جمع کردن اموال تاراج شده مردم بی‌گناه و بی‌دفاع مشغول گردید.

تیمور در دوره سلطنت خود جهت تشویق اهالی به زراعت، مقرراتی راجع به مالیات و طریقه حصول آن وضع نمود و بعضاً مالیات را تخفیف می‌کرد، حتی در سال ۱۳۹۵ یک بار سه ساله مالیات مردم سمرقند را بخشید، زمین بایر را هر کی آباد می‌کرد ملک او می‌شد و مالیات سال اول معاف و از سال دوم دلخواه زمین‌دار و از سال سوم مثل دیگر مالیه دهندگان بود. تیمور در حصصی که تخریب نکرده بود به حفر نهرها و آبیاری هم توجه داشت، مالیات بعد از رفع محصول گرفته می‌شد و این مالیه جنسی بود و یا مسکوک نقره به قیمت روز، مالیات اراضی للمی کمتر از اراضی آبی بود، و دهقانان از ذخایر بزرگ آب هم مالیه می‌پرداخت. سپاهی چون معاش نقد از خزانه دولت می‌گرفت از گرفتن اموال رعیت شدیداً ممنوع بود و عسکر بخانه هیچ کس (بدون اجازه) داخل شده نمی‌توانست، خصوصاً که اردوی تیمور زیر نظم شدید نظامی بود و هم تیمور و اوامر او در نظر سپاه، محبوب و مطاع و واجب پرستش بود. با وجود آن تیمور سیستم اقطاع را حفظ کرد و به افسران و امرای بزرگ اقطاع فراوان داد.

تجارت در عهد تیمور در پیمانانه وسیع انکشاف کرد زیرا خود مختاری فیودال‌های محلی و امرای کوچک، اجباراً زیر سلطه سلطنت مرکزی محدود گردیده

بود، راه‌ها محفوظ و مأمون بود، از جاده شمالی گوبی و المالیق تا سمرقند و تبریز و دریای سیاه و اسلامبول و از شمال افغانستان تا اورگنج و یا از راه بحیره خزر تا حدود روسیه و همچنین از افغانستان و تنگه خیبر تا هندوستان کاروان‌های تجارتی در مصوئیت حرکت می‌نمودند، تجارت دریائی کمتر معمول بود معهداً راه ایران از جنوب به بتادر هندوستان می‌رفت مثلیکه چینی‌ها و عرب‌ها تا سواحل هند رفت و آمد داشتند. بعلاوه دریا‌های سیحون و جیحون و دجله و فرات معابر مهم کشتی‌های تجارتی بودند. اکنون سمرقند و هرات و تبریز از روم و ونیس بزرگتر بودند. (البته شهرهای چین از همه بزرگتر بودند، زیرا در قرن شانزدهم که نفوس دنیا در حدود شش صد میلیون تخمین می‌شد، صد میلیون در کشور چین می‌زیست) در ارگ سمرقند ۱۵۰ هزار نفر ساکن بود در حالی که خود شهر بیشتر از این نفوس داشت. هرات بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای نفوس بود، در شهرها اگر دزدی بعمل می‌آمد تاوان آن بر ذمه قاضی و رئیس شهر بود و دزد هر جا بدست می‌افتاد فوراً اعدام می‌شد. تجار دو نوع مالیات می‌پرداخت: یکی بابت اموال تجارتی و دیگر از بابت راه‌های تجارتی. روی هم‌رفته اداره تیمور برای طبقات خورده مالک و تجار نعمت بزرگی محسوب می‌شد، زیرا دولت غیر از اخذ مالیات معین که خود می‌گرفت عسکر و افسر را نمی‌گذاشت که به این دو طبقه تعدی مالی یا جانی نمایند.

در همین وقت بود که می‌رفت راه‌های تجارتی قدیم جهان جای خود را به راه‌های جدید تجارتی بگذارد. بعد از سال ۱۴۰۵ پرتگالی‌ها و باز انگلیس‌ها به دریانوردی پرداختند، و راه بحری جای راه‌های زمینی نجارتی قدیم و راه ابریشم را گرفت، لهذا افغانستان و آسیای مرکزی و شرقی منزوی گردید، خصوصاً که واسکو داگاما سرزمین هندوستان و کریستوف کلمبس قطعه آمریکا را از راه دریا با جهان قدیم متصل ساختند، این حادثه از نظر اقتصادی چنان ضربتی به افغانستان حواله کرد که غیر از هجوم چنگیزخان و تخریب او کمتر حادثه‌ئی در تاریخ افغانستان تقالت موخش آن را داشت، حادثه دیگری که تأثیر منحوس آن را در افغانستان تکمیل نمود همانا تعدی و تجاوز امپراتوری برتانیای در افغانستان قرن نوزدهم بود که بی‌رحمانه کشور را از دروازه‌های بحری محروم و در خشکه محصور نمود، عدم کفایت و اطلاع پادشاهان افغانستان نیز که از استقلال و آزادی مملکت گذشته افغانستان را در بین یک دایره آهنین

محصور و از تمام جهان و تحولات سریع و پی در پی بشری دور و منزوی نگه داشتند، آن حادثات شوم تاریخی را به نقطه اوج رساند، این است که افغانستان دو صد سال از تمام قوافل ترقی و تکامل بشری عقب‌تر ماند.

تیمور در اعمار عمارات و پل‌ها و کاروان سراها و مساجد توجه داشت، مخصوصاً شهر سبز و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور بدست یاری معماران هرات در ماوراءالنهر ممتاز شد. تعمیر گنبدهای «اناری شکل» نیز از وقت تیمور مروج گردید در حالی که قبل از تیمور در آسیای وسطی گنبدهای عمارات شکل مخروطی داشت، معماری زمان تیموری تقلید محض نبود بلکه جنبه ترکی نیز داشت، شهر سمرقند مجمع دانشمندان (بیشتر دانشمندان مذهبی) و صنعت‌کاران گردید، نقاشی منکشف شد و کاشی‌کاری هرات مروج گردید، نقره کاری مشبک از بغداد آمد و سنگ یشم از ختن و سنگ مرمر از تبریز وارد شد، شهر سمرقند دارای عماراتی شد که داخل اطاق‌هایش به طرز چین نقاشی شده بود، اسلحه‌سازی نیز منکشف بود، سمرقند بشکل یک شهر بین‌المللی درآمد که در آن مسلمان و عیسوی، تاجیک و ترک، عرب و ارمنی، افغانستانی و ایرانی و مغل همه ساکن و مشغول کار و بار بودند. چاپارخانه‌ها برای تسریع مخابرات رسمی هر یک دارای اسپان یدکی بودند که هر سوار در یک شبانه روز موظف بود بیست فرسنگ فاصله را بپیماید. نظام شمس بغدادی که جزء منشیان دربار تیمور بود از طرف او موظف بنوشتن کتاب «ظفرنامه» گردید که فقط یک نسخه در آن در موزه برتانیای موجود است. علی شرف الدین یزدی دبیر دیگر تیمور است که بعدها بدربار شهرخ پیوست، او نیز «ظفرنامه تیموری» را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصرین تیمور بودند: میر سید علی همدانی و بهاء الدین نقشبند بخاری صوفیون معروف، سعدالدین تفتازانی و سید شریف الدین جرجانی فضلالی مشهور، نجم الدین طارمی منشی و مترجم کامل التواریخ ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی و ابراهیم شاه طبیب کرمانی.

تأثیر تیمور در افغانستان :

گرچه هجوم و حملات امیر تیمور در افغانستان مقدمتاً سبب ویرانی شهرهای تازه جان گرفته مملکت گردید از قبیل حصار هندوان بلخ و شهر پوشنگ و برج و باره هرات و شهر طوس و شهر جلال آباد و هم معمورترین قسمت غربی مملکت یعنی

حوزه هلمند (ولایات سیستان و بست و غیره) تخریب گردید، و همچنین مردان بسیاری در پوشنگ هرات و طوس و سیستان کشته شده و کله منارها برپا گردید، معهذا تسلط تیمور در افغانستان ملوک طوایف و امرای محلی کشور را که بطور مستقل و مجزا از همدیگر فرمان فرمائی کرده و وحدت سیاسی افغانستان را از بین برده بودند، منقرض ساخت و یک بار دیگر بعد از یک و نیم قرن افغانستان را تابع یک اداره و دولت مرکزی نمود ولو این مرکز در سمرقند و خارج افغانستان قرار داشت و این دولت، دولت بخصوص افغانستان نه بلکه دولت سرتاسری آسیای وسطی بود.

دوم

احیای مجدد:

دولت گورگانی افغانستان:

تیمور ۳۶ نفر اولاد نرینه و منجمله ۴ پسر و ۳۲ نفر نواسه با هفده دختر و نواسه دختری داشت، جهانگیر، امیر شیخ، میرانشاه و شهرخ پسران او بودند، پسران بزرگ او در ترکستان و ایران در حیات پدر بمردند، میرانشاه هم بعدها در جنگی که با قرايوسف حاکم آذربایجان نمود کشته شد و تنها شهرخ در افغانستان باقی ماند. از خصایص دولت تیموری یکی این بود که شهزادگان تیموری «دولت شریک» پادشاه بودند و هریک در ماوراءالنهر و افغانستان و ایران منطقی در دست داشتند که به شکل نیمه پادشاهی اداره می شد. لهذا هر شهزاده هوای شاهی در سر داشت و همین که فرصتی می یافت قد علم می کرد و دولت را در اغتشاش و خانه جنگی غوطه ور می ساخت. البته قدرت خود تیمور مانع چنین قیام ها بود ولی بعد از مرگ او این آتش مشتعل گردید تا جایی که پسر پدر را و برادر، برادر را از تیغ کشید. این گونه جنگ ها مشخصه مجادله فیودال های مقتدر با همدیگرشان است. در هر حال همین که تیمور در ساحل سیحون بمرد هنوز مرده او را به سمرقند منتقل نساخته بودند که امیر زاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی نشیند در حالی که امرای دربار قبلاً میرزا خلیل سلطان نواسه دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند. میرزا پیر محمد نواسه و ولیعهد تیمور همین که از مرگ جد خود مطلع شد با سپاهی از افغانستان به سمرقند کشید تا تاج و تخت را بدست آرد ولی از سپاه خلیل سلطان شکست خورد و ناکام شد.

در زمان سلطنت شهرخ:

در این میانه شهرخ پسر تیمور و حاکم افغانستان در سال ۱۴۰۴ در هرات اعلان سلطنت نمود. خلیل سلطان در سمرقند و پیر محمد حاکم زابلستان هر دو به شهرخ اظهار انقیاد کردند و بعدها هر دو از بین رفتند. زیرا سران نظامی علیه خلیل سلطان قیام

کردند، خلیل سلطان که جوان عیاش و مسرف بود و به عشق زنی «شاد ملک» گرفتار شد بعد از نکاح به این زن به اشاره او زنان و سراری امیر تیمور را با اجبار در ازدواج مأمورین خود کشید، نظامیان برخواستند و او را از بین بردند. پیر محمد ولیعهد نیز بدست یکی از امرای دربار خود کشته شد و بدین صورت دولت تیموری در افغانستان متمرکز گردید و شهر هرات پایتخت آن قرار گرفت.

شهرخ در سال ۱۳۹۶ از طرف پدر حاکم افغانستان مقرر شده و تا سال ۱۴۴۶ نیم قرن تمام در شهر هرات مستقر بود. او در ۱۴۰۵ میرزا سلطان حسین باغی را در هرات بکشت و میرزا سلیمان شاه را از کلات به فرار مجبور نمود و همچنین ولایت جوزجان را تأمین کرد. در سال ۱۴۰۶ مازندران ایران را بگرفت و شهزادگان باغی را سرکوب کرد. شهزادگان خانواده تیموری چون میرزا سکندر، میرزا عمر، میرزا سلطان حسین و میرزا سلیمان شاه و میرزا بایقرا همه متناوباً اسباب درد سر شهرخ می‌گردیدند، مگر شهرخ با قهر و نرمش همه را مغلوب نمود. در سال ۱۴۰۸ شهرخ ماوراءالنهر و سمرقند را گرفته و حکومت آنجا را به میرزا الغ بیگ پسر خود داد. در ۱۴۰۹ بغرض الحاق عراق عجم عسکر به ایران سوق نمود. در سال ۱۴۱۰ به ماوراءالنهر رفته و شورشیان آنجا را از بین برد. در ۱۴۱۴ براه مازندران به اصفهان رفت و فارس را فتح کرد. در ۱۴۱۵ ولایت کرمان و در ۱۴۱۹ آذربایجان را گرفت.

در سال ۱۴۲۶، احمد هراتی با کارد به شهرخ حمله کرد و وی را مجروح ساخت، ولی زخم کاری نبود و شهرخ نجات یافت. در ۱۴۲۸ مجدداً اسکندر پسر قرا یوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد، چنانکه قبلاً پدرش را در سقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب نموده بود. از این به بعد شهرخ پادشاه کشورهای افغانستان و ماوراءالنهر و ایران بود و فرصت مفصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در دست داشت. در زمان او مردم افغانستان زندگی جدیدی آغاز کردند و بسرعت هرات مروارید شهرهای آسیای وسطی و مرجع علماء و هنرمندان گردید. زیرا هرات در عهد پادشاهان کرت بیشتر از یک قرن مراحل ابتدائی مدنیت را (بعد از تخریب چنگیزخان) طی کرده و مقدمات یک انکشاف بزرگ را آماده داشت. گوهر شاد زن شهرخ در آبادی و فضیلت پروری شوهرش را تعقیب می‌نمود. صدور و وزرای شهرخ نیز روش شاه را

پیروی می‌کردند گرچه این‌ها در سر حصول مال سر خویش رابه باد می‌دادند. جلال الدین لطف الله، صدر الدین ابراهیم، محمد امین و عبدالحمید قرومی صدور شهرخ، و غیاث الدین سمنانی، سید فخر الدین، خواجه نظام الدین احمد، خواجه غیاث الدین پیر محمد خوافی، خواجه سیدی احمد شیرازی، امیر علی و خواجه شمس الدین علی وزرای شهرخ بودند.

قدرت دولت گورگانی در عهد شهرخ بجائی رسید که می‌توانست پادشاهی را از مغل دشت قبچاق از تخت فرود آورد و پادشاهی دیگر در جایش نشاند. در هر حال شهرخ هنگامی که در ایران مشغول سفر بود مریض شد و بالاخره به عمر ۷۲ سالگی در سال ۱۴۴۶ چشم از جهان پوشید. بعداً جسد او از هرات به سمرقند منتقل و در جوار پدرش مدفون گردید.

در زمان سلطنت الغ بیگ :

بعد از مرگ شهرخ مجدداً خانه جنگی شهزاده‌های تیموری شروع شد و از همه پیشتر میرزا عبداللطیف که در اردوی شهرخ بود جده خود ملکه گوهر شاد را تاراج کرد. بعدها میرزا اعلاءالدوله حکمران نیشابور عبداللطیف را حبس نمود و میرزا ابابکر نواسه دیگر شهرخ در تخارستان و بلخ اعلان استقلال کرد. مگر الغ بیگ پسر شهرخ که از سال ۱۴۱۱ حاکم ماوراءالنهر بود بعد از مرگ پدر در سال ۱۴۴۶ در ماوراءالنهر مستقل شد و سمرقند را در عوض هرات پایتخت ساخت آنگاه به افغانستان آمد و در بلخ اقامت کرد. میرزا ابابکر و علاءالدوله به او تسلیم شدند و عبداللطیف پسرش رها گردید و الغ بیگ به سمرقند مراجعت نمود. این پادشاه که در علم نجوم ماهر و فاضل بود از سیاست سررشته نداشت و قلمرو خود را مجدداً به شهزاده‌ها تقسیم کرد و سلطنت او دچار هرج و مرج ملوک طوایف گردید. خواجه ناصر الدین نصرالله خوافی سمت وزارت الغ بیگ را داشت. هنوز دو سال از پادشاهی او نگذشته بود که میرزا ابوالقاسم بابر حاکم مازندران قیام کرد و در سال ۱۴۴۸ هرات را اشغال نمود و در سال ۱۴۵۰ با برادر خود میرزا سلطان محمد جنگ کرده او را بکشت. میرزا اعلاءالدوله حاکم نیشابور نیز ولایت جوزجان را بتاخت.

الغ بیگ بار دیگر وارد افغانستان شده در کناره رود مرغاب اعلاءالدوله را

مغلوب و جانب مشهد فراری ساخت، آنگاه حکومت هرات را به پسر نیمه دیوانه خود عبداللطیف داد و جسد شهرخ را به سمرقند برد. میرزا بابر دو باره به هرات تاخت و از شاه حسین امیر محلی سیستان بیعت گرفت. عبداللطیف که هرات را گذاشته بود و به بلخ رفت و به حکومت آنجا قناعت نمود ولی او بر ضد پدر بود، زیرا الغ بیگ برادر خودش میرزا عبدالعزیز را برکشیده بود. پس عبداللطیف بدون امر پدر مالیات تمغا و ذکات را بمردم بخشید و طرفداران زیادی پیدا کرد. الغ بیگ که قیام پسر را مشاهده کرد بغرض سرکوبی او عسکر به افغانستان کشید و عبداللطیف در ساحل جیحون شکل دفاعی اختیار کرد. در چنین وقتی یک شهزاده دیگر «ابو سعید میرزا» از اردوی شاه فرار کرد و میرزا عبدالعزیز پسر الغ بیگ را در شهر سمرقند محاصره نمود. الغ بیگ بترس از دست رفتن پایتخت جنگ با عبداللطیف را گذاشته مراجعت نمود. عبداللطیف دلیرتر شده جیحون را به تعقیب پدر عبور کرد. چون ابوسعید قبلاً محاصره سمرقند را گذاشته و از ترس مراجعت الغ بیگ فرار کرده بود الغ بیگ نیز از راه برگشت و در قریه دمشق با سپاه عبداللطیف مقابل شد و در میدان جنگ ضعف قشون خویش را دیده بطرف سمرقند برفت، اما میرانشاه قلعدار دروازه شهر را برخ شاه نکشود و الغ بیگ بناچار به قلعه شاهرخیه شتافت، کوتوال شهرخیه ابراهیم پولاد مثل میرانشاه شهردار سمرقند و تمام سمرقندیان بر ضد الغ بیگ بود، زیرا الغ بیگ پسر خود میرزا عبدالعزیز را مختار امور پایتخت ساخته بود در حالی که عبدالعزیز مرد جفا پیشه و ستمکاری بود که مردم از ستم او بجان رسیده بودند. بهمین سبب قلعدار سمرقند دروازه بروی شاه بیست و کوتوال شهرخیه در صدد دستگیری شاه برآمد. عبداللطیف از این انزجار مردم استفاده کرده به سمرقند آمد و دروازه‌ها را به رخ خود گشاده یافت. پس به تقلید امیر تیمور یک نفر مغل را اسماً به پادشاهی برداشت و خود زمام دولت را در دست گرفت. الغ بیگ که حوادث را چنین یافت خود بدون جنگ بدریاب پسر شتافت.

عبداللطیف مرد پدر کشته‌ئی را بنام عباس وا داشت که از خان مصنوعی مغل خون پدر را از الغ بیگ بخواهد و خان دست نشانده را امر کرد تا حکم ارجاع دعوی را در محکمه شرعیه صادر نماید. تمام فقهای شهر سمرقند نیز (بدون یک نفر قاضی) فوراً به ایمای عبداللطیف فتوی نوشتند که الغ بیگ قضاص شود. آنگاه عبداللطیف پدر را به امیر حاجی محمد خسرو سپرد که بنام ادای حج از شهر سمرقند خارج نماید. حاجی

خسرو گزارش این ماجرا را به میرخوند مورخ و نویسنده تاریخ روضه الصفا شرح می‌دهد که مختصراً این است : شام با الغ بیگ از سمرقند خارج شدیم و شاه خوش خوش همی راند و صحبت می‌کرد و خوش بود، ناگاه از عقب سواری رسید و امر آورد که شب را شاه بایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش بعمل آید. بناچار در قریه نزدیک فرود آمدیم و در اطاق آتش افروختیم، الغ بیگ در انتظار کباب بنشست اما مضطرب بود. ناگهان در باز شد و عباس با مرد دیگری داخل گردید، الغ بیگ که عباس را بدید برخاست و مشتی بر سینه او کوفت اما رفیق عباس پیش شد و پوستین الثانی شاه را از شانهاش برداشت. عباس برای آوردن ریسمانی از اطاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازه اطاق را بیست تا شاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشعلی که می‌سوخت بنشانند و آنگاه به ضرب شمشیری شمع زندگانش را خاموش نمود (۱۴۴۸). به این شکل الغ بیگ که تا هنوز خرابهٔ رصدخانه الغ بیگی سمرقند حاکی از توجه او به علم می‌باشد قربان جاه طلبی پسر گردید، در حالی که دو سه روز پیشتر عبداللطیف برادر محسود خودش عبدالعزیز را نیز کشته بود.

بعد از مرگ الغ بیگ در افغانستان خانه جنگی شهزادگان تیموری شدت گرفت. اعلاءالدوله و سلطان محمد و میرزا بابر در سر بدست آوردن اقتدار با هم مجادله داشتند. مردم از این اوضاع بستوه آمدند، خصوصاً قحطی افتاد که در هرات یک خروار گندم به چهار صد دینار خرید و فروش می‌شد، ضرر این قحطی از خسارت طاعونی که در وقت شهرخ در هرات منتشر گردید بیشتر بود. در هر حال مردم ماوراءالنهر از پادشاهی عبداللطیف رمیده بودند و بعد از چند ماهی هنگامی که او از تفرج باغ چنار بشهر سمرقند برمی‌گشت، عدهٔ از مردم بر وی تیراندازی کردند، سواران معیت او فرار کردند و تروریست‌ها رسیده سرش بیردند و از مقابل طاق مدرسه الغ بیگ بیاویختند (۴۴۹ [۱۴۴۹]). عجالتاً میرزا عبدالله پسر عبداللطیف جانشین پدر گردید و توانست که حمله میرزا سلطان ابوسعید را از سمرقند عقب بزند، ولی این یک کامیابی موقتی بود زیرا ابوسعید از ابوالخیر خان زمامدار چغتائی قبچاق استمداد نظامی نمود و در سال ۱۴۵۰ به سمرقند حمله و میرزا عبدالله را مغلوب و قتل کرد و خود پادشاه گردید.

در زمان سلطنت میرزا سلطان ابوسعید :

ابوسعید پسر میرزا سلطان محمد نواسه میرانشاه و کواسه امیر تیمور بود. او در ابتدا ملازمت الغ بیگ داشت و باز مخالف شد، عبداللطیف او را در سمرقند حبس کرد اما او فرار کرد و در بخارا بعد از مرگ عبداللطیف قیام و میرزا عبدالله جانشین او را بکشت و اعلان سلطنت کرد. ابوسعید شش سال در ماوراءالنهر مصروف تأمین کشور و تنظیم دولت ماند از آن بعد متوجه افغانستان شد. در طی آن مدت افغانستان دچار کشمکش‌های شهزادگان تیموری بود از قبیل میرزا بابر و علاءالدوله و میرزا سلطان محمد، بالاخره میرزا بابر بر رقبا غلبه کرد و علاءالدوله را در هرات محبوس، و برادر بزرگ و دلیر خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد ایران در ۱۴۵۰ مغلوب و قتل نمود. آنگاه بابر در ایران تاخت و تاز کرد، تا علاءالدوله باز در افغانستان قیام نمود و بابر به هرات برگشت. علاءالدوله که فاریاب و بلخ را گرفته بود از سپاه تخارستان شکست خورد و در ایران به میرزا جهانشاه پادشاه ترکمانی آذربایجان پناهنده شد، جهانشاه در ۱۴۵۲ عراق و فارس را از حکام میرزا بابر منتزع ساخت، اما افغانستان و پایتخت هرات تا سال ۱۴۵۵ بدست میرزا بابر باقی ماند.

بابر در همین سال از هرات به مشهد رفت و در اثر شراب نوشی بسیار بیمار گردید و بمرد. امرای بابر پسر یازده ساله‌اش محمود را به شاهی برداشته و به هرات آمدند، اما این باریکی از امرای مقتدر محمود «امیر شیخ ابوسعید» دست به ظلم یازید و پول بسیاری بالای مردم هرات حواله و با فشار و شکنجه حصول کرد. محصلان او یک دینار را ده دینار از مردم گرفتند حتی موقوفات خیریه را متصرف شدند، یک عده مردم در این گیرودار تاراج و فرار و یا هلاک گردیدند، بالاخره سلطان محمود خورد سال به مشوره امیر شیر حاجی که خود را مواجه با خطر قیام مردم دید برای تسکین مردم فرمان عفو حواله‌جات و هم تاراج دارائی خود امیر شیخ ابوسعید را صادر نمود. مردم از جا درآمدند و شیخ ابوسعید را در راه مرغاب که بدفاع برخاسته بود بکشتند. رقابت امرای بزرگ دربار محمود را متزلزل ساخته بود، تا میرزا ابراهیم پسر علاءالدوله قیام کرد و سلطان محمود را بشکست و خود در سال ۱۴۵۶ پادشاه هرات شد.

در همین اوان بود که سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر داخل افغانستان شده و بر این

اغتشاشات خاتمه داد. ابوسعید با اینکه پادشاه فضیلت پروری بود در هرات فرمان قتل ملکه گوهرشاد را صادر کرد و این همان زنی است که هنوز آثار عمرانی نفیسی زمان او در هرات و مشهد باقیست. بعد از آن که ابوسعید به ماوراءالنهر برگشت باز افغانستان دست خوش اغراض فیودالها و امرای جاه طلب گردید. میرزا ابراهیم در هرات آمد و مسلط شد، میرزا جهاندار شاه از استرآباد تا سبزوار را در دست داشت، میرزا سلطان سنجر در مرو علم استقلال افراشته بود، میرزا شاه محمود در طوس، احمد یساول در درون شهر هرات در قلعه اختیارالدین، پیرک مغل در قلعه «تیره تو» امیر عبدالله در سرخس، ملک قاسم نواسه قرایوسف و امیر خلیل در سیستان و فراه و اسفزار، حسن شیخ تیمور در قلعه خبوشان، امیر اویس بن خاوند شاه در قلعه طبس این همه حکمرانان و فیودالهایی بودند که از مرکز فرار می کردند. در چنین احوالی میرزا جهاندار شاه ترکمان به هرات آمد و میرزا ابراهیم و پدرش علاءالدوله به غور فرار نمودند. مگر در آنجا نیز پدر و پسر به کله همدیگر می کوفتند تا بالاخره هر دو در حالت در بدری بمردند و نعش شان به شهر هرات منتقل گردید.

سلطان ابوسعید که از ماوراءالنهر در بلخ آمده بود به هرات عسکر کشید و امیر جهاندار شاه را طوری به مصالحه وا داشت که او فقط به حکومت آذربایجان اکتفا کرده و ایلات نیشابور، طوس، جرجان، مازندران، فارس و عراق را به سلطان ابوسعید بگذارد، جهانشاه به سببی تن به قبول این شرایط داد که پسر محبوس او امیر حسین علی در آذربایجان علم ضدیت با پدر افراشته بود، پس ابوسعید داخل شهر هرات شد و بعد از کمی علاءالدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر باغی را در بین راه مرو و سرخس در سال ۱۴۵۸ مغلوب و سنجر را مقتول کرد، و در سال ۱۴۶۰ سلطان ابوسعید از هرات بغرض سرکوبی میرزا محمد جوکی پسر میرزا عبداللطیف به ماوراءالنهر رفت ولی از عقب او سلطان حسین میرزا از استرآباد به هرات حمله کرد و ابوسعید مجبور به عودت گردید. سلطان حسین به استرآباد عقب کشید و ابوسعید تا مازندران او را تعقیب نمود و باز به ماوراءالنهر رفت. جوکی نیز بالاخره در سال ۱۴۶۳ به سلطان ابوسعید تسلیم شد اما در قلعه اختیارالدین هرات محبوس ماند تا مرد.

سلطان ابوسعید بعد از خاتمه کار جوکی به شهر هرات عودت کرد و خواجه

شمس الدین محمد وزیر را بواسطه پول زیادی که اندوخته بود تحت تفتیش و تحقیق قرار داد. وزیر در جواب گفت که از مال دولت چیزی نخورده‌ام اما اعتراف نمود که از رعایا و اعیان پول گرفته‌ام. سلطان گفت آنچه از مردم گرفته‌ئی بتو بخشیدم اما معزول هستی. وزیر که این بخشش را از کیسه خلیفه یافته بود با ممنونیت انگشتی وزارت را به سلطان اعاده کرد و با پول‌های که اندوخته بود به استراحت پرداخت. ابوسعید در سال ۱۴۶۶ ولایت بدخشان را با کشتن شاه محلی آنجا (سلطان محمود) و اولادش بگرفت.

در عهد ابوسعید یک بار قحط عظیمی در هرات افتاد، زیرا بواسطه جنگ‌های داخلی شهزاده‌ها زراعت صدمه دیده بود، متعاقباً در سال ۱۴۶۱ طاعونی پیدا شد و عده زیاد از مردم را بکشت. ابوسعید در سال ۱۴۶۷ یک بار دیگر در ایران عسکر کشید زیرا حسن بیگ زمامدار دیار بکر در جنگی که با میرزا جهاندار شاه زمامدار آذربایجان نمود او را کشته و خود قوت بزرگی بهم رسانده بود. ولی شدت سرمای زمستان و قحط غله با دلیری دشمن یکجا شده در سال ۱۴۶۸ سلطان ابوسعید را در حدود قراباغ از آن مغلوب و اسیر دشمن و مقتول نمود. بعد از مرگ ابوسعید، سلطان احمد میرزا تا سال ۱۴۹۳ در ماوراءالنهر حکمران ماند. بعد از سلطان محمود تا سال ۱۵۰۰ بین پسران او در سر حصول اقتدار منازعه دوام داشت و این زد و خورد داخلی راه را برای استیلای قوه تازه دم محمد شیبانی آخرین فاتح تورانی گشاده‌تر ساخت.

در زمان سلطنت سلطان حسین میرزا:

سلطان حسین میرزا بن غیاث الدین منصور بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور در سال ۱۴۳۸ در هرات متولد و در سال ۱۴۵۸ به حکومت جرجان و مازندران مقرر شد. او در سال ۱۴۶۸ هنگامی که از دربار ابوالخیر خان پادشاه چغتائی قبیچاق برمی‌گشت در ابیورد خبر کشته شدن ابوسعید را گرفت، پس عازم پایتخت هرات گردید و از طرف اهالی استقبال شد و در همان سال اعلان سلطنت نمود. در همین وقت بود که امیر علی شیر نوائی از ماوراءالنهر بدربار او آمده مهر بردار سلطنتی گردید و در سال ۱۴۷۱ بمقام امارت «دیوان اعلی» رسید. سلطان حسین حکومت غور و زمین داور را هم به امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون داد که یکی از امرای بزرگ تیموری بود. آن وقت مردم هزاره و تکووری در زمین داور اکثریت داشتند. سلطان حسین که بعد از شاهرخ

مهمترین پادشاه گورگانی افغانستان است به دست یاری وزیر مدبری چون علی شیر نوائی توانست که امور کشور را اداره نماید. ولی روش قدیم خانوادگی گورگانی که شهزاده گان را در بطن دولت بشکل دولت کوچکتری پرورش می داد همیشه اسباب نزاع و مشغولیت دولت مرکزی می گردید تا جائی که باعث انحطاط سیاسی و بالاخره انقراض دولت می شد. مثلاً بعد از اعمار شهر مزار، سلطان پسر بزرگ خود بدیع الزمان میرزا را که حاکم استرآباد ایران بود به حکومت بلخ گماشت و او پسر نوجوان خود مومن میرزا را بجای خویش در استرآباد گذاشت در حالی که سلطان این مقام را به پسر دومین خود مظفر حسین میرزا داد. مظفر حسین میرزا از تمام فرزندان سلطان برتری یافته بود، زیرا مادرش «خدیجه بیگی اغا» زنده و زن برگزیده سلطان بود و در اردو نفوذ داشت. این زن بازر و زور و دسیسه فرزند خودش را برمی کشید و سایر پسر اندران را فروتر می داشت، این خود شهزادگان را به رقابت و خصومت با همی وا می داشت و این خصومت و رقابت ها بر سر کسب اقتدار، کشمکش را در کشور بار می آورد، و در چنین رژیم اریستوکراسی خانوادگی شاهی که شکل فاسد شده اولیگارشلی داشت منافع مردم و مملکت فدای اغراض و منافع شخصی اعضای خاندان سلطنت قرار می گرفت.

هنگامی که بدیع الزمان در بلخ اطلاع گرفت که پدرش جای پسر او را در استرآباد به برادرش داده است به مومن میرزا نوشت که به کاکای خود تسلیم نشود. لهذا در سال ۱۴۹۶ در استرآباد جنگ بین مومن و ظفر حسین درگرفت و در نتیجه مومن مغلوب و در محبس قلعه اختیار الدین (ارگ هرات) محبوس گردید، بدیع الزمان هم در بلخ روش استقلالی در پیش گرفته بود. سلطان خواست پسر را بواسطه قشون سرکوب کند، اما امیر علی شیر که با تدبیر بود نگذاشت و متعهد شد که بدیع الزمان را با مذاکره رام نماید. علی شیر در بلخ رفت و بدیع الزمان تسلیم شد ولی منشور سری سلطان مکشوف گردید که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ امر شده بود تا بدیع الزمان را - وقتی که از شهر خارج گردد - راه دخول و عودت به شهر ندهد. بدیع الزمان بعد از کشف این دسیسه به وعده های علی شیر توجه نکرد و علی شیر ناکام برگشت. سلطان خود سپاهی بسرکوبی پسر کشید و بدیع الزمان تا «بلجراغ» پیش آمد اما شمشیر بروی پدر نکشید و به قندهار فرار نمود. سلطان به قصد هرات برگشت و هنوز در کناره رود مرغاب مجلس شراب

داشت که خدیجه بیگی اغا به اتفاق نظام الملک از سلطان بد مست منشور قتل مومن را حاصل و شباشب توسط چهار نفر جلاد چاپار به هرات گسیل کرد و سرآن جوان را از تن جدا نمود، این حرکت سلطان، بدیع الزمان را برانگیخت تا در قندهار و زمین داور به اتفاق امیر ذوالنون و پسرانش شجاع بیگ و محمد مقیم ترتیبات نظامی اتخاذ کند.

اما سلطان پیش دستی کرده خود به سوقیات پرداخت و تا بست رسید، مگر قحط غلا و اغتشاش ذهنی امراء و خاندان شاهی او را بدون اخذ نتیجه به عودت مجبور نمود. بدیع الزمان تا اسفزار پیش آمد و در «النگ نشین» به اردوی پدر حمله کرد و شکست خورد و به غور رفت. محمد حسین میرزا پسر دیگر سلطان هم قبلاً از هرات به ایران کشیده و بر مظفر حسین میرزا حمله کرده و خود در بین ترکمانان شمالی ایران در آمده بود. سلطان که ژولیده گی امور را احساس کرد در سال ۱۴۹۸ توسط روحانیون با بدیع الزمان مصالحه نمود و پذیرفت که حکومت فراه و سیستان از بدیع الزمان باشد. اما این روش نتوانست از مخالفت‌های جنگی جلوگیری کند زیرا بعد از کشته شدن مومن میرزا پسران سلطان مثل ابوالمحسن میرزا والی مرو، محمد محسن میرزا والی مشهد و ابن حسین میرزا حاکم قاین و غیره بشمول امراء و درباریان از سلطان منزجر گردیده بودند. این است که بدیع الزمان مجدداً به هرات حمله کرد و سلطان قبول نمود که نام بدیع الزمان در خطبه بعد از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان را مجدداً به او داد. بدیع الزمان بزرگترین پسران چهارده گانه سلطان بود بر علاوه سلطان یازده دختر نیز داشت.

با وجود این کشمکش‌های داخلی خاندانی سلطان حسین میرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در افغانستان و ماوراءالنهر و ایران (قسماً) حفظ نماید. زمان سلطان حسین علی الرغم پیچیدگی‌های اداری و جنگ‌های شهزادگان از نظر فرهنگ، عهد ممتازی در تاریخ کشور بحساب می‌رود. سلطان حسین در سال ۱۵۰۵ در پایتخت هرات بمرد و کشور بزرگی را به هرج و مرج اداری و تجزیه‌طلبی شهزادگان خاندانی خود سپرد. در این زمان تاریخ افغانستان داخل یک دوره انحطاط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی گردید که دنباله انحطاط سیاسی آن تا قرن هیجدهم و دامنه انحطاط فرهنگی آن تا قرن بیستم کشیده شد. در حالی که جهان غرب در طی این مدت (قرون

جدیده و معاصر) مراحل ارتقاء و تمدن جدید را بشکل بی سابقه‌ئی پیمود. در ممالک همجوار افغانستان هم دولت‌های قوت‌مندی تأسیس گردید که بر سیاست و اداره کشور سایه منفی افکنده، دولت ضعیف و متزلزل گورگانی را از هم پاشید و مملکت را در حصص سه‌گانه تجزیه نمود. سه سال پیشتر از مرگ سلطان حسین در ایران دولت صفوی بمیان آمد و پنج سال پیشتر در ماوراءالنهر دولت شیبانی قد علم نموده بود ۲۰ سال بعد ترهم دولت بابری در هندستان موجود شد و این همه دست تجاوز در افغانستان دراز کردند و بر وحدت سیاسی و ملی کشور لطمه زدند و افغانستان در سراسیمه انحطاط زراعتی و صنعتی و تجارتي و فرهنگی بشکل لغزنده‌ئی قرار گرفت.

در زمان امارت جانشینان سلطان حسین :

بعد از مرگ سلطان پسرش بدیع الزمان بایستی شاه می‌شد ولی مادر اندرش خدیجه که در بین سپاه نفوذ داشت نگذاشت و مظفر حسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت، پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد، مسکوک بنام هر دو متقور گردید و خطبه بنام هر دو پادشاه خوانده شد و امور مالی بالمناصفه به هر دو تعلق گرفت، دو صدارت و دو وزارت تشکیل گردید و شهزادگان و فیودال‌های اطراف سرکشید. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی) دو بار از ماوراءالنهر به افغانستان کشید و محمد شیبانی در ۱۵۰۶ بلخ را اشغال کرد، و در سال ۱۵۰۷ شیبانی اندخوی و مروچاق را گرفت و در بادغیس سلطانین را (بدیع الزمان و مظفر حسین) شکست داد و پایتخت هرات را گرفت. بدیع الزمان در قندهار و مظفر حسین به استرآباد فرار کردند. به مجردی که محمد شیبانی شهر هرات را گرفت فقهاء و ارباب عمایم قدیم از دیگران بیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگچه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم ماوراءالنهری صدر اعظم شیبانی (که مرد کم سواد بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیبانی جای و رتبه گرفتند، پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاتی و نقیسی رسید.

قاضی اختیارالدین و قاضی صدر الدین محمد امامی دو باره جزء قضات هرات قرار گرفتند، سید صدرالدین یونس محتسب شهر گردید و تدریس مدارس به ملا برهان

الدین عطاءالله، سید صدرالدین ابراهیم، سید زین العابدین مرتاض و خواجه عمادالدین عبدالعزیز داده شد.

محمد شیبانی از شهر هرات ۱۳۵ هزار سکه «تنگچه» تاوان جنگ گرفت. هر تنگچه مساوی یک مثقال و دارای ارزش ۶ دینار کپکی بود. بعلاوه شیبانی تمام دارائی سلطانین و اشراف را با زور و شکنجه گرفت و هم شیبانی به فتوی علمای مذهبی هرات ملکه مظفر حسین را برای خود گرفت و مهرانگیز دختر مظفر حسین را به پسر خود عیدالله سلطان، و کابلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر میرزای کولتشلش بزنی داد در حالی که هر دو ملکه شوهران زنده داشتند. فقهای که این فتوی دادند همه از برگزیدگان دولت گورگانی بودند زیرا خاصیت این دولت در اداره کشور تکیه کردن بر شهزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیبانی به پیشنهاد فقهاء لقب «امام زمان و خلیفه الرحمن» اختیار کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده شد. پس از آن که شیبانی موقوفات را از بین برد و مؤسسات خیریه رو به زوال نهاد نیم دانگ دروزن تنگچه قدیم افزود ولی ارزش قبلی را تغییر نداد. همچنین سپاه اعزامی دشمن در مرو و مشهد نیز ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا والیان آنجا را در هم شکسته و اعدام نمودند. ابن حسین میرزا حاکم قاین بعد از دفاع مختصری مغلوب و تسلیم دشمن گردید. قاسم میرزا که بر قشون دشمن در مشهد حمله نمود نیز مغلوب و اعدام شد.

بدیع الزمان فراری از قندهار براه سیستان و مظفر حسین از راه ترشیز هر دو به جرجان رفتند و مرکز موقتی ساختند، زنان سلطان حسین (سلطان بیگم و خدیجه) نیز از هرات به جرجان پیوستند و بعضی از امرای تیموریه بدربار جدید سلطانین شتافتند، مظفر حسین بمرد و بدیع الزمان به حکومت استرآباد قانع گردید، اما یک سال نگذشته بود که قشون دشمن به جرجان رسید و بدیع الزمان به آذربایجان فرار کرد و متعاقباً بدربار دشمن رفت و تسلیم شد. شیبانی به دامغان کشید و به جنگ پرداخت ولی فریدون حسین میرزا برادر و محمد زمان میرزا پسر بدیع الزمان هم دامغان را گذاشته بدربار شیبانی رفتند. بعدها محمد زمان، اجازه شیبانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل اترک میان ترکمان کشید و پسانتر به کلات آمد و استیلاء کرد ولی در هجوم دشمن به کلات او نیز مغلوب و کشته گردید.

ابن حسین میرزا حاکم قاین که قبلاً به شیبانی تسلیم شده بود همچنان سالم ماند تا در ۱۵۱۲ در کاشان بمرد. بدیع الزمان بعد از تسلیم مأمور به اقامت در ری شد و بعد از کمی (خلاف قولی که به شیبانی داده بود) سپاه به تسخیر استرآباد کشید و از عسکر شیبانی مغلوب و پسرش محمد قلی در جنگ کشته شد. بدیع الزمان از استرآباد به سند رفت و یک سال مهمان حاکم او چه و تهته ماند. در سال ۱۵۱۲ مجدداً به افغانستان آمد و بدربار شیبانی ماوراءالنهر رفت. شیبانی او را اعزاز کرد و به آذربایجان فرستاد، اما بدیع الزمان از کار کناره گرفت و در شب غازان نزدیک تبریز مقیم شد، و شیبانی روزانه یک هزار دینار معاش به او می داد. در ۱۵۱۳ سلطان سلیم عثمانی تا تبریز پیش آمد و در عودت بدیع الزمان را با خود در استانبول برد و معزز نگه داشت، اما بدیع الزمان بعد از چند ماهی بمرد. اکنون از خاندان تیموری افغانستان محمد زمان پسر بدیع الزمان در دربار شیبانی مانده بود. هنگامی که سقیات دولت عثمانی مجدداً در ایران آغاز شد و دولت شیبانی بمدافعه پیش آمد، محمد زمان از فرصت استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت را بدست آورد، اما از سپاه شیبانی شکست خورد و به افغانستان کشید و در غرجستان حکومت تشکیل کرد. او در سال ۱۵۱۴ به بلخ حمله کرد و در ۱۵۱۵ بلخ را از سپاه شیبانی مسترد نمود. اما میان او و امیر اردو شاه حاکم سابق بلخ که مرد مقتدری بود برهم خورد و محمد زمان از شهر خارج شد و قوت تشکیل کرد و باز به بلخ پیش شد، امیر اردو شاه برای مذاکره حاضر شد و در حین جریان مذاکره در سال ۱۵۱۶ محمد زمان، امیر اردو شاه را بکشت و بلخ را محاصره کرد. قوام بیگ جانشین اردو شاه که خود را در برابر محمد زمان از مدافعه عاجز می دید - زیرا مردم از او بر ضد شیبانی ها حمایت می کردند - کتباً بابر میرزا را که در کابل بود برای تسلیم گرفتن بلخ دعوت نمود. بابر هم با سپاه در رسید، محمد زمان تسلیم نشد و به غرجستان رفت و بعد از عودت بابر به کابل مجدداً عسکر به بلخ کشید، در جنگی که بین او و بابریان بلخ واقع شد محمد زمان اسیر گردید و به کابل فرستاده شد، بابر او را پذیرفت و دختری از خانواده خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان از آن به بعد با بابر وفادار بماند. به این صورت پس از مرگ سلطان حسین در مدت کوتاه یازده سال دولت مقتدر گورگانی حتی از ریشه در افغانستان برافتاد.

وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت گورگانی :

مدت عمر دولت گورگانی در افغانستان از ۱۳۸۰ تا ۱۵۰۶ تقریباً بیش از ۱۲۰ سال بود. ۶۰ سال اخیر آن - به اصطلاح اروپائی ها جزء قرون جدیده تاریخ جهان بشمار می رفت. قسطنطنیه در طی همین دوره (۱۴۵۳) از طرف نسل جدید عثمانی فتح شد و عیسویان هنرور بیزانس که آخرین یادگار منجمد تمدن قدیم بودند با کتب و مجسمه ها و پرده های نفیس به اروپا پناه بردند، اروپائیان که استعمال باروت و قطب نما را قبلاً از آسیا گرفته بودند، اینک صنعت چاپ را (۱۴۵۵) بمیان آورده و در نشر معارف و علوم قدم فوق العاده ئی برداشتند.

چون استیلای دولت عثمانی بر قسطنطنیه راه های تجارتنی قدیم بین شرق و غرب را بهم زده بود احتیاج اروپا به اموال مشرق زمین باعث جستجوی راه های جدید تجارتنی و در نتیجه منجر به کشف راه بحری هندوستان و شرق دور و بالاخره قطعه آمریکا گردید، در حالی که بعد از رنسانس ایتالیا و ظهور هنرمندان مشهوری چون میکلا آنژ، لیوناردو ونسی و رفائل، فرانسه و انگلیس و آلمان و هلند هم سر برافراختند، و استقرار و مرکزیت و استحکام دولت های اروپا در جای قدرت نامحدود فیودال های قدیم موجود شد و اصطلاحات مذهبی لوتر و فرمان نانت مبنی بر آزادی مذهبی در اروپا منتشر گردید. زیرا اروپا از قرن دوازدهم و سیزدهم - یعنی هنگامی که تمدن ممالک اسلامی متوقف و منحط می شد - به جنبش فکری و صنعتی و اقتصادی آغاز کرده بود و آن اروپائی که تا قرن دوازدهم ایمان را بر عقل برتر می شمرد در قرن سیزدهم از تقدم نظریات فلسفی استقبال می نمود. از دیگر طرف بتدریج طبقه بورژوازی موجود و بر شهرها مسلط شده می رفت و بالاخره توانست آزادی تجارت را بمیان آورد. در قرن پانزدهم طبقه بورژوازی در ساحه اقتصادی مهمتر از فیودال گردید و سلطنت قوی تر شده رفت.

این تحولات اقتصادی و سیاسی با اکتشافات جغرافی و اختراعات جدیده یکجا شده تا قرن شانزدهم علوم و فنون را منکشف ساخت، و زبان و ادبیات ملی در اروپا پدیدار گردید و اسکولاستیک منهزم شد و این حوادث مهم بود که از نظر اروپا قرون وسطی را از قرون جدیده جدا کرد، زیرا در قرون وسطی فیودال مصروف جنگ بود و

مجال تفکر علمی نداشت و گرچه در عوض آنان روحانیون آسوده و آرام (مثل مردم متوسط و متمول یونان قدیم که از کار غلامان نان می خوردند و فرصت توجه به علوم داشتند و آثاری از خود بجا گذاشتند) فرصت اشتغال به تفکر علمی و فلسفی داشتند مگر مشغولیت علمی ایشان محدود و جامد بود و هم با شکل انحصاری در خدمت مذهب گماشته شده بود، البته روم شرقی که هنوز قسمتی از مورایث ارسطو را در دست داشت تا قرن پانزدهم عمر نمود ولی بالاخره او نیز در برابر قدرت مشرق از بین رفت. توده های مردم اروپا در قرون وسطی در ظلمت جهل و فقر خرافات و ظلم غوطه ور بودند.

اما قرون وسطی برای ممالک اسلامی شرق مفهوم اروپائی قرون وسطی را نداشت زیرا قرون وسطی عهد انکشاف تمدن و فرهنگ ممالک اسلامی در مشرق زمین حتی اسپانیا و بمراتبی بلندتر از تمدن اروپا بود، البته در افغانستان و آسیای وسطی و قریب هجوم مغل در قرن سیزدهم تمدن اسلامی را از پا درآورد مگر افغانستان مجدداً قد برافراخت و از قرن چهاردهم تا آغاز قرن شانزدهم فرهنگ دوره گورگانی را در آسیای وسطی بوجود آورد و بعد از آن که خود از بین رفت مورایث خود را در ایران صفوی و هندوستان بآبروی قرون جدید به یادگار گذاشت و اصفهان و دهلی بنقش پای هرات - شئون اجتماعی - قدم برداشت، حتی بقول یکی از دانشمندان فرانسه ریشه فرهنگ ترکیه عثمانی را بایستی در مدنیت تیموریه یافت.

افغانستان که تا قرن دوازدهم از نظر فرهنگ یکی از برجسته ترین ممالک جهان بود در قرن سیزدهم در زیر هجوم مغل به خرابه ترین کشورهای دنیا تحویل یافت، از آن بعد افغانستان تا قرن چهاردهم برای بهبود و پیشرفت زندگی خویش حرکات مذبحی می نمود، اما در قرن چهاردهم به شکل حیرت آوری قد علم کرد و تمدن و فرهنگ از دست رفته را مجدداً احیاء نمود، استعداد مردم کشور - در طول دوره تاریخ - توانائی آن را داشت که تمام مهاجمین چادر نشین را در خود به تحلیل برد و قوه آنان را مدافع تمدن و فرهنگ خویش قرار دهد، چنانکه عنصر ترک و از آن جمله گورگانی ها در افغانستان - و هم در آسیای وسطی - در ساحه هنر و ادب خدمات درخشانی انجام دادند.

امیر تیمور که تمام عمر خودش را در جنگ و جهانگشائی به مصرف رساند، البته

فرصت توجه به فرهنگ نداشت و آنچه را هم داشت منحصر به فقه و مباحث مذهبی بود. ولی جانشین او در افغانستان که نیم قرن تمام فرصت مفصلی در دست داشت در یک فضای نسبتاً پرامن داخلی به نشر معارف توجه نمود. خصوصاً که هسته آن در دوره یک و نیم قرنه دولت کُرت پرورش یافته و هم وحدت سیاسی مملکت در زمان تیمور تأمین شده بود. همچنین اخلاف شهرخ در افغانستان همه مردمان هنر دوست بودند. ملکه گوهر شاد زن شهرخ و میرزا بایسنقر پسر او درین زمینه توجه زیادی کردند، مخصوصاً سلطان حسین میرزاکه ۳۷ سال سلطنت طولانی داشت خود مرد فاضلی بود و فضیلتی چون جامی و نوائی در عهد او می‌زیست، داستان قدر شناسی و همکاری رفیقانه این سلطان مقتدر و مستبد به امیر علی شیر نوائی و اخلاص و احترام و پیروی صمیمانه میر علی شیر از عبدالرحمن جامی قابل تذکر است.

روی هم‌رفته افغانستان در قرن پانزدهم مرکز عمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای وسطی بود، و با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزه هلمند، زراعت و آبیاری و پیشه‌وری در سایر حصص مملکت انکشاف زیاد کرد. گرچه مناسبات فیودالی در طریق استحکام خود روان بود و اراضی وسیع و زرخیز که در اقطاع و تیول فیودال‌ها داده شده بود موروثی شده می‌رفت و البته در این صورت وابستگی دهقان روز افزون بود و دهقان بی‌زمین بیشتر شده می‌رفت. تجارت افغانستان در این دوره - با آن که راه‌های بحری جانشین راه‌های خشکه قدیم گردیده و اهمیّت تجارت بین‌المللی و ترانزیتی افغانستان را صدمه سختی زده بود - هنوز رونق خود را از دست نداده و با کشورهای همسایه ماوراءالنهر، ترکستان، ایران و هندوستان به پیمانه معتنا بهائی [معتنا بهی] بعمل می‌آمد و هم با مملکت چین روابط تجارتی موجود بود. واحد پول در افغانستان مسکوک نقره‌ئی به وزن یک مثقال، بنام «شهرخی» بود، که بعدها مسکوک «تنگچه» با همان وزن یک مثقال جای آن را گرفت، اجزای تنگچه «دینار» و شش دینار کپکی مساوی یک تنگچه بود.

فرهنگ افغانستان در این دوره گرچه از نظر فلسفی جامد بود و به پایه دوره قبل از هجوم مغل نمی‌رسید، معهداً بعد از تخریبات مغل بجائی رسید که مرکز فرهنگی آسیای وسطی شمرده می‌شد و استادان، علماء، شعراء و هنروران از ماوراءالنهر، ایران و

هندوستان در شهر هرات جمع می‌شدند، و مکتب هرات نمونه مثال فرهنگی این کشورها محسوب بود، مدارس عالیّه پایتخت با استادان دانشمند و موقوفات گزاف یازده هزار نفر شاگرد را از هر دستی تدریس می‌نمود و این خود در آن روزگارانی که هنوز در اروپا تحصیلات خصوصی و اشرافی بود، ارزش بسیاری داشت، نصاب تحصیلات عالی عبارت بود از: صرف و نحو، حدیث و تفسیر، فقه و اصول، منطق و حکمت مشائی و اشراقی، طبیعیات و ریاضی.

البته در طی مراحل تحصیلی آزادی مباحثه و انتقاد و اظهار عقیده معدوم بود، کتب معین تدریس می‌شد و بکلام قدما قناعت می‌گردید، گفتار مشایخ و تاویلات مذهبی در جای منطق و استدلال نشسته بود، و از تعلیم و با سواد شدن زن جلوگیری می‌شد. جلال الدین دوانی دانشمند مشهور همین دوره در کتاب معروف خود (اخلاق جلالی) راجع به «زن» زیر عنوان لمعه سوم در سیاست اهل می‌نوشت که شوهر، خودش را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت او امر و نواهی او تهاون نکنند... اگر به محبت زن گرفتار شود از او مخفی نماید... در امور کلی بازن خود مشوره نکنند. و بر اسرار و مال خود او را آگاه ننماید و از او پوشیده دارد... زن را از نظر به اجانب و استماع حکایات مردان منع کند و زن فرزنددار و زن بیوه و زن متمول را نکاح ننماید. این نوشته موقف زن را در آن زمان نشان می‌دهد که چگونه در بند و قیود بود.

تربیت بر مبنی دساتیر مذهبی استوار و نفوذ مذهب در کلیه شئون زندگی و اجتماع مدنظر بود. صیانت نفس از فساد و فحشاء با انقیاد از دولت، غایه تعلیم و تربیه بشمار می‌رفت و این تربیت هم در سایه زجر و سیاست بعمل می‌آمد.

ادبیات و تاریخ و نجوم و طب بیشتر طرف استقبال طبقات ممتاز بود. ولی ادبیات دیگر آن روح مهیج و نشاط‌انگیز و یا حماسی ادب قبل از دوره مغل را نداشت، زیرا وحشت و فشار و فقر و ظلم دوره مغل در نفوس افغانستان تأثیر منفی بجا گذاشته بود که مولود آن یاس و افسردگی، تحقیر زندگی و دنیا و توجه به عقبی بود، خرافات و اوهام، عقیده به جادو، نذر و نیاز، تعصب کورانه و زهد خشک هم میراث همان دوره بود، پس در دوره احیای مجدد نیز آن روحیه منعکس می‌گردید، در نظم و نثر دری دل برداشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر بر شداید و انقیاد و تملق بشکل پند و اندرز و وعظ

بیشتر جا می‌گرفت، نثر در پی تکلف شد و استعاره و کنایه نامأنوس و ثقیل با طول و تفصیل و حشو و زواید معمول گردید و این مرض ادبی مخصوص افغانستان نی، بلکه در ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم مستولی بود.

مکتب هرات نمایندگان مشهوری در ادبیات داشت که در زمان خود ممتاز بودند چون معین الدین حسین کاشفی واعظ در نثر در پی و نورالدین عبدالرحمن جامی و میر علی شیر نوائی در نظم. اولی در نثر آن روز اسلوب درخشانی داشت و دوومی مقتدرترین شاعر و نویسنده در پی عهد خود بود، این مرد متصوف پیشوا و رهبر میر علی شیر نوائی در ادب و تصوف بود، و آثار متعددی چون هفت اورنگ، سبحة الابرار، یوسف زلیخا، لیلا مجنون، خرد نامه، نفحات الانس، سلامان و ابسال، شرح ملا، بهارستان و غیره بیادگار گذاشت، جامی در سال ۱۴۹۵ بمرد. میر علی شیر نوائی که فی الواقع مؤسس ادبیات چغتائی و مؤثر مفید در زبان و ادبیات آینده ترکی بود در رأس ادب عصر خود قرار داشت، او ۲۹ اثر در نظم و نثر زبان در پی و ترکی بنوشت، میر علی شیر که رفیق و وزیر سلطان حسین میرزا بود، اراضی وسیع داشت که حاصل رُوزانه آن ۷۵ هزار دینار (دوازده و نیم هزار شهرخی) می‌شد، چون خانه او مرجع علماء و هنروران افغانستان و ماوراءالنهر و ترکستان و ایران و آسیای صغیر بود، لهذا هر روزی پانزده هزار دینار بمصرف خانه او می‌رسید و بقیه عایداتش در نشر فرهنگ و تأسیس مدرسه و پل و رباط و نهر و مسجد و بقعه خیریه صرف می‌گردید، او ۳۰ سال در این راه خدمت نمود و ۳۷۰ بقعه خیریه بساخت که هنوز آثار خرابه‌های آن در افغانستان پدیدار است. طوری که خود میر می‌نویسد در برابر انجام امور جمهور هیچ مزد و متنی از هیچ طرف نمی‌گرفت و برای آن که به عسرت معاش دچار نشود، سلطان حسین میرزا امر کرد که به زراعت شخصی اشتغال ورزد. او در امور زراعت طبق شریعت رفتار می‌کرد و نفع بسیاری می‌برد و درین جا میر چنین می‌گوید: «... از عواید آن نعمت بخود به اندک مایه پوشاک و خوراک می‌ساختم و بقیه آن صرف امور خیریه و بنای بقاع می‌نمودم...»، مولانا لطیفی و مولانا بینائی و خواجه آصفی و امیر شیخم سهیلی نیز از شعرای مشهور هرات‌اند.

تاریخ نویسی در افغانستان آن عهد نیز منکشف‌تر شد و نمایندگان مشهور چون میر خوند و خوند میر (مؤلفین تاریخ‌های روضة الصفا و حبیب السیر) داشت. خطاطی

آن قدر پیش رفته بود که مثلاً مولانا معروف کاتب در روزی ۱۵۰۰ بیت (مساوی ۱۵۰۰ سطر) با قلم خوش می نوشت. فن خوش نویسی و تذهیب و تجلید کتب پیشرفت کرده بود، این است که با کار و زحمت دانشمندان و عده بی شمار خطاطان و مذهببان و صحافان و نقاشان صدها کتاب و هزارها نسخ خطی از پایتخت افغانستان در اطراف و اکناف منتشر می گردید و کتابخانه های قیمت داری در هرات بوجود می آمد، هنروران در تذهیب و نقاشی قلمدان همان اعتنائی نشان می دادند که در تذهیب و تجلید کتاب ارائه می کردند. خلاصه شعاع این مکتب ادبی، افغانستان بود که از هرات تا ایران و ماوراءالنهر و هند و اسلامبول پرتو افگند.

در پهلوی این ادب و هنر «عرفان اسلامی» نیز در افغانستان تجدید حیات نمود، عرفان که قبل از دوره مغل جنبه های سرکش خود را تحت نفوذ فقهاء و دولت های مستبده از دست داده بود، در عهد مغل بکلی منحرف و منحط و منجر به ترک دنیا و انزوا گردید و جهان و زندگی منفور و قابل تحقیر شد، و عده هم شیادی و قلندری و مفت خواری را تصوف نامیدند، این طریقه دوام داشت تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری بنام خواجه بهاءالدین محمد بن محمد بخارائی (متوفی در ۱۳۸۸) قیام نمود، او وسعت مشرب صوفیون سرکش قدیم را با شیوه جدید جمع کرد و شعار داد که: خلوت در انجمن و سفر در وطن. به این معنی که او در عوض ترک دنیا اختلاط و آمیزش صوفی را در اجتماع پیش کشید و یاری به مردم را بر زندگی شخصی صوفی مقدم شمرد. گرچه طریقه نقشبندیه خواجه بهاءالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد وسط بین طریقه «وحدت وجودی» عرفای قبل از دوره مغل و بین طریقه «وحدت شهودی» عرفای بعدی قرن هفدهم قرار داشت، معهداً جنبه عملی آن بیشتر بود. می توان گفت نمونه کامل پیروان این طریقه در افغانستان نورالدین عبدالرحمن جامی و میر علی شیر نوائی بود که آن یکی در لباس فقر و تقوا، در نشر فرهنگ و اخلاق حسن خدمت می نمود و این دیگری در زی امارت و ریاست به تعمیم معارف کار می کرد.

این طریقه صوفیه نقشبندیه در افغانستان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری از اهل افغانستان (شیخ احمد مجددی) در هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد، این شیخ که معروف به امام مجدد الف ثانی

سرهندی است و کتاب مکتوبات او مشهور است نظریه «وحدت وجودی» عرفای قبلی را باطل شمرد و گفت این نظر از مخالطات صوفیه و [مانند] مذهب سوسفطائیه است، و او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه ازوست» را در جای نظریه وحدت وجودی (همه اوست) گذاشت. از آن بعد این طریقه جدید در افغانستان هم نفوذ نمود، تصوف قدیم را در قالب ظواهر شرع درآورد و به تدریج صوفیه افغانستان نیز در صف فقهاء قرار گرفتند. متوازی با سایر شئون اجتماعی صنعت و هنر افغانستان نیز در عهد گورگانی منکشف بود، صنایع نساجی مخصوصاً نساجی منقش و فلزکاری و معماری با کاشی کاری و نقاشی و تذهیب و غیره پیش رفته بود، و در جزء صنایع مستظرفه موسیقی هم مقام برجسته‌ئی داشت، استاد حسن نائی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر با میر علی شیر بود، حتی خود میر هم در تألیف آهنگ‌های موسیقی مهارت داشت.

و اما در نقاشی و رسامی افغانستان آن روز، سبکی جدید بوجود آمد که بعدها به «سبک چینی» معروف گردید گرچه عین سبک چینی نبود ولی از هنر چین متأثر بود، چنانکه این تأثیر قرن‌ها بیشتر هم در نقاشی افغانستان بودائی مشهود بود، خصوصاً که در عهد گورگانی روابط هنری و فرهنگی و سیاسی افغانستان با کشور چین تجدید شد، چنان که در سال ۱۴۱۹ هجری مرکب از نمایندگان شهرخ و شهزاده‌گان تیموری به ریاست «شادی خواجه» نماینده شهرخ بدربار «امپراتوری مینگ» که از قرن چهاردهم جای امپراتوری مغل را در چین گرفته بود، در پایتخت پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیئت یکی هم خواجه غیاث الدین نقاش هراتی به حیث نماینده میرزا بایستقر فرزند شهرخ است که تمام مناظر و مزایای صنعتی دربار پیکنگ را معاینه کرده و سفرنامه هیئت را نوشته است. سایر اعضای این هیئت عبارت بودند از تاج الدین بدخشی نماینده شاه ملک امیر محلی بدخشان و «جاتون او» نماینده سلطان احمد میرزا و «اردوان» و «ارغداق» و غیره. طبیعی است نقاشی که مثل غیاث الدین به چین می‌رود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت می‌کند نقاشی‌های چنین کشور را نمی‌تواند از نظر ببندازد و یا تأثیری را که از آن می‌گیرد در وطن خود فراموش کند. این هیئت که در ۱۶ ذی القعدة ۸۲۲ هجری (برابر با سال ۱۴۱۹ میلادی) از شهر هرات به سمرقند و از آنجا به جانب چین حرکت کرده است و بعد از تقریباً یک سال سفر به پایتخت «خان بالیغ» (پیکنگ) رسیده و پنج ماه در دربار امپراتور توقف کرده است. در ذیل هدیه‌هایی که این

هیئت به امپراتور تقدیم کرد یکی هم اسپ بود سیاه و پنج کلیان (چهار پا و پیشانی سفید) که امپراتور بسیار پسندید و روزی خود سوار شد، ولی اسپ سرکشی کرد و امپراتور در افتاد و متأثر شد و از هیئت اوصاف و امتیاز این اسپ بد لگام را پرسید. نماینده شهرخ فوراً جواب داد که چون این اسپ مخصوص سواری امیر تیمور گورگان بود، شهرخ خواست که در طوبله امپراتور بماند. در هر حال هیئت در ایام توقف خود دربار و سپاه و شهر و جاه و جلال و جمال پیکنگ را بدقت مطالعه کرد، آنان در اردوی چین اسلحه ذیل را دیدند: ناخج، دورباش، ژوبین، حربه (تیغ دو دمه)، خشت پولاد، تبرزین، نیزه، شمشیر و گرز در موزیک عسکری: دهل، دمامه، سنج، نی و ناقوس. در اطاق هیئت این اشیاء بود: بالش اطلس و کمخواب، صندلی، منقل و آتش دان، دیگ، کارد و قاشق. خوراک طبقه حاکمه و عالیه نیز به این قرار بود: گوشت گوسفند و قاز و مرغ، آرد، برنج، حلوا، عسل، سیر، پیاز، نمک، نقل و آش.

نقاشی افغانستان با تأثیری که از نقاشی چین داشت یکی از سبک‌های نفیس و قشنگ و مشهور مشرق زمین بود، نمایندگان هنری افغانستان در این زمان چون استاد بهزاد و میر علی و سلطان محمد و سلطان علی، دست کمی از هنروران اروپای دوره رنسانس نداشتند. در معماری افغانستان سبک نفیسی در این دوره بمیان آمد که با سبک‌های معماری‌های چینی و هندی و عربی و مصر و اسپانیا متفاوت و مستقل بود. اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدون خرابه‌های مصلی و مناره‌ها و قسماً بقاع فرو ریخته در هرات نشانی از آن معماری‌های زیبا و فریبا نمانده است، تنها اثر زنده این معماری همان «مقبره مزار شریف» در ولایت بلخ است که در سال ۱۴۸۰ در عهد سلطان حسین میرزا اعمار گردیده است، مردی بنام شمس الدین محمد که خودش را به شیخ بایزید بسطامی صوفی معروف منتسب می‌نمود کتابی غیر موثوق به سلطان حسین نشان داد و گفت که در عهد سلطان سنجر سلجوقی (پادشاه افغانستان شمالی) تألیف گردیده و طبق تذکر این کتاب بایستی مزار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [علیه السلام] در قریه «خواجه خیران» بلخ بوده باشد. چون صحت این روایت از نظر تاریخ مشکوک بود، سلطان حسین وقتی که از هرات به بلخ رفت قریه خواجه خیران را مورد تفحص قرار داد و گنبدی و قبری با لوحه سنگی دید، در این لوحه سنگ عبارت ذیل را نوشته بودند: هذا قبر اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله. گرچه تاریخ چنین چیزی را تصدیق نمی‌کرد،

معهدنا سلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عمارت موجود را بساختند و بازار برآوردند و حمامی بنیاد نهادند. سلطان «نهر شاهی» را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدین حسن اندخوئی را به نقابت، و همان شمس الدین محمد (شیخ زاده بسطامی) را به شیخی مزار معین کرد و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن بعد است که قریه خواجه خیران، نام «شهر مزار شریف» گرفت و بتدریج آبادتر شد و عوض بلخ قدیم مرکز ولایت گردید، در این ضمن شیخ زاده بسطامی به آنچه میخواست رسید یعنی مقام روحانی حاصل کرد و هم تمول سرشاری از نذر و نذور بدست آورد.



فصل یازدهم

تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ

دولت‌های خارجی و مبارزه مردم

افغانستان

(از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ میلادی)

یکم: افغانستان و دولت شیبانی ماوراءالنهر

دوم: افغانستان و دولت صفوی ایران

سوم: افغانستان و دولت بابر هند

چهارم: اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم

پنجم: مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جبهه شرق و...

ششم: قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه جنوب و...

هفتم: مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه غرب و...

هشتم: افغانستان و دولت افشار

ACKU

از آغاز قرن شانزدهم حوادث سیاسی که در داخل افغانستان و ممالک همجوار آن واقع شد همه به ضرر این کشور تمام گردید. در داخل از شروع قرن شانزدهم (بعد از مرگ سلطان حسین در ۱۵۰۵) دولت مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد و فیودال‌های مقتدر محلی و تجزیه طلب از هر گوشه و کنار ق‌د علم کردند و در جدال با همدیگر شدند. در ماوراءالنهر دولت شیبانی در ۱۵۰۰ و در ایران دولت صفوی در ۱۵۰۲ و در هندوستان دولت بابری در ۱۵۲۵ تشکیل گردید. این دولت‌های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره مملکت را در سه حصه شمالی و غربی و شرقی تجزیه و تقسیم نمودند، دولت شیبانی در ولایات شمالی و دولت صفوی در ولایات غربی و دولت بابری در ولایات شرقی افغانستان مسلط شدند و این مدت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی کشور، تقریباً دو نیم قرن طول کشید.

در طی این زمان دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت، لهذا مرکزیت اقتصادی معدوم شد و معارف عمومی از بین رفت، فقدان وحدت سیاسی با اداره دولت‌های متخالف و متخاصم خارجی، بنیان وحدت ملی افغانستان را چنان شکاف عظیمی داد که خطر انحلال ملت در کشورهای همسایه پیش آمد. چون استیلاگران خارجی هر یک کانونی مستقل در ماوراءالنهر و ایران و هندوستان داشتند، ولایات متصرفه ایشان در افغانستان به شکل ولایات دور دست و تابعی اداره می‌شد که فقط مالیه می‌پرداخت و مصارف حکام و نظامیان ایشان را تأدیه می‌کرد، یعنی افغانستان با تحمل خسارات وارده از این استیلاگران خارجی بدون از استحکامات نظامی و وسایل

سوق الجیشی چیزی حاصل نکرد، به علاوه خساره لشکرکشی‌های مخاصمانه این سه دولت را برضد همدیگر در خاک خود تحمل می‌نمود، در حالی که تمدن و فرهنگ افغانستان روز بروز در سراسییبی انحطاط لغزیده می‌رفت و شهرهای بزرگ آن بشکل قصبه‌ئی می‌درآمد، زیرا مراکز بزرگ علمی و سیاسی در بخارا و سمرقند و اصفهان و دهلی قرار داشت نه در افغانستان تجزیه شده و تابع دول بیگانه. گر چه در شمال مغرب کشور شهر مشهد از لحاظ مذهبی طرف توجه دولت صفوی قرار داشت و در شهر بلخ بعضی حکام از یک از اعمار مدرسه و تعلیم و تدریس خودداری نمی‌نمود و یا دولت بابری در کابل و قندهار باغی یا مسجدی می‌ساخت مگر روی هم‌رفته افغانستان تجزیه شده دیگر از وحدت سیاسی و ملی و از تمدن و فرهنگ قرن پانزدهم خود محروم شده بود. این انحطاط افغانستان از لحاظ سیاسی تا قرن هیجدهم و از لحاظ فرهنگی و اقتصادی تا قرن بیستم شدیداً محسوس بود و در نتیجه کشور در خط سیر تکامل اجتماعی از تمام ملل زنده و متحرک جهان عقب‌تر ماند.

یکم

افغانستان و دولت شیبانی ماوراء النهر

ازبک‌ها اصلاً به قبایل نایمن و قبچاق منسوب‌اند و بعد از آن‌که به رهبری ازبک خان امیر (اردوی مطلا) در قرن چهارده دیانت اسلام پذیرفتند، خویشتن را برای تمایز از سایر قبایل بنام ازبک خواندند. ازبک‌ها در قرن پانزدهم متحد گردیده و یک قسمت قبایل دیگر را مطیع خود ساختند و از سواحل آرال رو به جنوب حرکت کردند. این‌ها در حصص سفلی مجرای جیحون با چغتائی‌ها مختلط شده قوم مستقلی تشکیل نمودند، و هر قبیله‌ئی از قرغز و قزاق و غیره را که در بین خود ساکن یافتند در خود به تحلیل بردند و بتدریج بشکل یک قوت بزرگی درآمدند.

محمد خان شیبانی از احفاد جوجی پسر چنگیزخان، مرد دلیر و مؤسسی بود که خاندانش در سایبریا زمامدار بودند و خودش به حیث قاید مردم ازبک در قرن پانزدهم وارد ماوراءالنهر شد. او درک می‌کرد که بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید گورگانی (در جنگ آذربایجان در سال ۱۴۶۸) و زمامداری ۲۵ ساله سلطان احمد میرزا جانشین ابوسعید در ماوراءالنهر، به تدریج ماوراءالنهر ضعیف شده رفته و اینک سلطان محمود جانشین سلطان احمد در ماوراءالنهر فاقد توانائی اداره کشور است. خصوصاً که دولت گورگانی افغانستان نیز دچار جنگ‌های شهزادگان بوده فرصت حمایت و دفاع از ماوراءالنهر ندارد. در چنین فرصتی سلطان محمود میرزا در سال ۱۵۰۰ بمرد و پسران سه‌گانه او بر سر جانشینی پدر به‌گردن همدیگر افتادند. این است که محمد خان شیبانی

با قوت تازه دم از یک قیام کرده ماوراءالنهر را از مدعیان تاج و تخت تصفیة و خود در سال ۱۵۰۰ پادشاهی شیبانی را اعلام نمود.

چهار سال بعد عین این واقعه در افغانستان رخ داد و بعد از مرگ سلطان حسین میرزا آتش نفاق بین شهزادگان گورگانی مشتعل شد و محمد خان شیبانی عملیه ماوراءالنهر را در افغانستان شمالی و غربی تجدید نمود. این است که در سال ۱۵۰۶ ولایت بلخ و در ۱۵۰۷ اندخوی و مروچاق فتح و بعد از جنگ بادغیس، هرات و مرو و مشهد و قاین تسخیر، و دولت گورگانی افغانستان منقرض گردید. گرچه شیبانی بواسطه اعزاز عیدالله سلطان در قندهار توانست شهر قندهار را فتح و میرزا ناصر برادر بابر را که تازه در سال ۱۵۰۸ حاکم قندهار شده بود، منهزم نماید مگر مجال توقف نداشت و قندهار را به محمد مقیم پسر امیر ذوالنون حاکم سابق قندهار و رقیب بابر میرزا داد و خود به هرات و مرو برگشت. امیر سلطان علی ارغون حاکم سیستان هم کتباً اظهار اطاعت نمود. گرگان ایران هم در ۱۵۰۸ فتح شد. محمد خان شیبانی تا ۱۵۱۰ در مدت ده سال سلطنت خود سمرقند و تاشکند و تمام ماوراءالنهر را از زمامداران تیموری چون بابر میرزای مشهور و اخلاف سلطان محمود میرزا، و همچنین ولایات بلخ و فاریاب و بادغیس و هرات و مرو و مشهد و قاین و کلات را از شهزادگان و حکام و سلطانان گورگانی افغانستان (بدیع الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود. اما در لشکرکشی هائی که در گرمسیر و زمین داور و قندهار نمود به سبب مقاومت جدی مردم هزاره و تکووری موفقیت محکمی بدست نیاورد. محمد خان شیبانی حکومت هرات را به جان وفا میرزا، وزارت هرات را به خواجه ابوالوفا، حکومت بلخ را به خرمشاه تیموری، حکومت مشهد را به سید هادی خواجه، حکومت سمرقند را به محمد تیمور سلطان، و حکومت بخارا را به عیدالله سلطان (پسران خود) داد.

محمد خان شیبانی مکرراً قوای دشت قبچاق را هم شکست داد ولی بار آخر در سال ۱۵۰۹ در جنگ با قاسم سلطان فرمانروای دشت قبچاق شکست سختی خورد و افسران بسیاری از دست داد. محمد خان که در سال ۱۵۱۰ بعد از شکست در گرمسیر و زمین داور به هرات برگشته بود هرات که شنید دولت صفوی قوت گرفته و به عزم تسخیر افغانستان سوقیات نموده است، پایتخت هرات را ترک گفته و به جانب مرو حرکت نمود.

اسمعیل شاه صفوی که طوس و مشهد و سرخس را گرفته بود به مرو شتافت و در جنگی که بین او و محمد شیبانی در حوالی قریه طاهرآباد مرو واقع شد سپاه شیبانی درهم شکست و قسماً در محوطه‌ئی محصور گردید، در طی این جنگ محوطه، صفوی غلبه کرد و شیبانی به فرار مجبور شد، ولی محمد خان شیبانی در حین زد و خورد در زیر پای سپاهیان فراری خود گیر آمده و کشته گردید و مرو از طرف دولت صفوی فتح شد و عجالتاً ولایات هرات، میمنه، فاریاب، جوزجان و بلخ بدست صفوی افتاد، و میرزا سلطان اویس والی بدخشان هم اظهار اطاعت نمود. خواجه کمال الدین محمود سفیر صفوی از طرف اخلاف محمد شیبانی (تیمور سلطان زمامدار سمرقند، عیدالله فرمان فرمای بخارا، و جانی بیگ حاکم کرمنه) پذیره شده و متعهد گردیدند که در ولایات جنوبی جیحون دعوی نداشته باشند، اما البته این تعهد موقتی بود و تا قرن هجدهم حکومت ازبکی ماوراءالنهر در افغانستان شمالی بشکل خود مختاری باقی ماند.

محمد خان شیبانی مرد ادیب بود و در ترکی شعر می سرانید و نصاب ترکی را برای قاضی اختیارالدین هروی منظوم نمود، این شخص در طی جنگ‌های عدیده و با تحمل شکست‌ها دولت ازبکی را در ماوراءالنهر تأسیس نمود. دولت شیبانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ مدت صد سال طول کشید و دوازده نفر پادشاهان ازبکی حکومت نمودند، سمرقند پایتخت دولت شیبانی بود و گاهی شهر بخارا بر سمرقند پیشی می‌گرفت. درخوارزم نیز یک دولت مستقل ازبکی در سال ۱۵۱۵ تأسیس یافت که تابست نفوذ دولت زاری روس در قرن نوزدهم (۱۸۷۲) باقی ماند. جانشین دولت شیبانی هم دولت جنیدی استراخانی گردید که با وصلت زنانه با خاندان شیبانی متصل شده بود، عمر دولت جانشین درازتر بود و ۱۸۶ سال را در بر گرفت (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵) در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از اینان به ادب و تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار مدرسه پرداختند. مگر تاخت و تاز ایشان در هر کنج و کنار مملکت و زد و خوردی که با دولت‌های صفوی ایران و بابری هندوستان در افغانستان داشتند نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف می‌ساخت بلکه بر ویرانی عمارات و خرابی زراعت و اقتصاد می‌افزود و فرهنگ را به انحطاط سوق می‌داد، از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در خان نشین‌های کوچکی منقسم می‌گردید که با استقلال داخلی فقط اطاعتی به مرکز بلخ نشان می‌دادند و مالیاتی تادیه می‌کردند.

مرکز بلخ هم نظر به زمان، روش‌های جداگانه در پیش می‌گرفت، وگر دولت‌های شیبانی و جنیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی می‌بودند، این‌ها نیز به ایشان اطاعتی نشان می‌دادند، و الاً طبل خود مختاری و استقلال می‌کوفتند. مثلاً ولی محمد خان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ حکمران بلخ بود تا ۱۶۰۵، همچنین ندر محمد خان، سبجان قلی خان و عبدالله خان جنیدی، که هر یک قبل از جلوس به مسند خانی، در بلخ حاکم و متمرکز و مستقل بودند.

ولایت بدخشان بیشتر از بلخ توسط امرای محلی و یا امرای باقی ماندهٔ خاندان گورگانی، استقلال داخلی خود را حفظ می‌نمودند چنانکه ولایات کابل و زابل و قندهار و پشاور این کار را می‌کردند البته بیشتر توسط امرای گورگانی، تا وقتی که بابر شاه هند را گرفت و مستقیماً این ولایات را تحت اداره بابری قرار داد.

در هر حال حکومت ازبکی در شمال کشور گاهی به غرض تحکیم و توسیع نفوذ در سایر ولایات افغانستان می‌تاختند و گاهی به مدافعه از بلخ مجبور می‌شدند. چنان که بعد از مرگ محمد خان شیبانی، باز عبيدالله سلطان و جانی بیگ خان در سال ۱۵۱۲ به هرات عسکر کشیدند و به جنگ حصار پرداختند، هرات دو ماه دفاع نمود و در طی این زمان بین سرداران ازبک اختلافاتی پیدا شده جانی بیگ به منطقه حکمرانی خود «کرمینه» مراجعت کرد و عبيدالله به مرغاب رفت. در عوض تیمور سلطان با عبيدالله متفقاً به هرات حمله نمودند و حاکم و افسران دولت صفوی به ایران فرار کردند، زیرا مردم هرات از ظلم و تعصب مذهبی آنان متنفر بودند. عبيدالله داخل هرات شد و با مردم بسیار با مدارا پیش آمد، هراتیان دو نفر واعظ و مؤذن صفوی را که در هرات باقی مانده بودند بکشند، و عبيدالله به شهر مشهد عسکر کشید و گرفت. دولت صفوی نیز به غرض جنگ پیش آمد ولی تیمور سلطان از هرات و عبيدالله از مشهد به ماوراءالنهر عقب کشیدند. مردم بلخ نیز مثل هرات بر ضد دولت صفوی برخاستند و کمال الدین محمود حاکم صفوی را اخراج کردند تا در کشم بدخشان به پناه بابری گورگانی رفت. مناسبات بابر با شاه اسمعیل صفوی بسیار دوستانه بود، چنانچه اسمعیل صفوی در جنگ مرو خواهر بابر را جزء اسرای مرو گرفته و با احترام نزد بابر فرستاده بود و هم در جنگ‌های بابر بر ضد ازبک‌ها کمک‌های نظامی داده بود. وقتی که عبيدالله و تیمور به ماوراءالنهر

عقب نشستند کمال الدین محمود از کشم به بلخ برگشت ولی مردم او را به شهر نگذاشتند، او به قصد ایران حرکت کرد اما در حد «بلچراغ» از طرف ادهم سر کرده گریزان کشته شد.

در سال ۱۵۲۰ عییدالله بار دیگر از ماوراءالنهر به هرات حمله کرد ولی بعد از دوازده روز جنگ بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود. دولت شیپانی بعد از مرگ اسمعیل صفوی حمله خود را در هرات تکرار نمود اما باز نتیجه نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغما و چپاول داشت اسباب ویرانی و بربادی ملک و مردم می گردید. شیپانی های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ به کامران میرزا برادر و رقیب همایون میرزا کمک نظامی می نمودند تا بغلان را بگرفت و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شیپانی برآشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و عفو کرد و خود پساتر از کابل به جنگ شیپانی های بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شیپانی کاری انجام داده نتوانست و به کابل برگشت. عبدالله ثانی پادشاه شیپانی در اواخر قرن شانزدهم شدیدترین هجوم خودش را در افغانستان شمالی عملی نموده در سال ۱۵۹۷ بعلاوه ولایت بلخ و ولایات تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار و نیشابور و مشهد و تون و طیس را تاخت و تاز کرد، اما شاه عباس صفوی قوای ازبک را در نواحی هرات درهم شکست. به همین سبب بود که صفوی ها در راه حمله ازبک ها در بعضی حصص ولایت هرات به تعمیر معسکرهاى دفاعی پرداختند.

دولت جنیدی ازبک ماوراءالنهر که از فتح ولایات شمال مغربی افغانستان مأیوس شد در عوض ولایت قندهار را هدف قرار داد و در قرن هفدهم (بین سال های ۱۶۴۰ و ۱۶۴۲) با سوقيات نظامی قندهار را مسخر کرد، اما قندهار که در سر راه تجارتي و ترانزیتی هندوستان و ایران و ماوراءالنهر قرار داشت آن قدر مهم بود که دولت صفوی ایران و دولت بسابری هندوستان در سر تصرف آن از هیچ گونه مساعی دریغ نمی ورزیدند، و دولت دور دست ازبک از تصرف دائمی آن عاجز بود، پس شاه جهان هندی عجله کرد و قندهار را با زور سپاه از دست قوای ازبک بیرون کشید. عباس ثانی صفوی نگذاشت و با دولت جنیدی ماوراءالنهر روابط حسنه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ مجدداً قندهار را اشغال کرد، و دولت هند از آن بعد هر قدر کوشید به قندهار دست

نیافت.

دولت ازبک که بعد از تصرف بلخ در عهد عبدالله خان ثانی ولایت بدخشان را در سال ۱۵۸۳ تحت نفوذ خود قرار داده و میرزا شاهرخ حاکم بدخشان را به فرار در هندوستان و دربار اکبر جلال الدین مجبور نموده، و هم با اکبر توسط نامه و سفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود در سال ۱۶۲۴ سوقیاتی به کابل نمود، ولی بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند. در عوض دولت هند در سال ۱۶۴۰ درصدد سوقیات به ولایات شمالی افغانستان شد، شهزاده مراد بخش با اردوی مرکب از پنجاه هزار نفر عسکر و یک هزار و هفت صد افسر و دو هزار تفنگدار بجانب بلخ حرکت کرد، و متعاقباً اورنگ زیب مشهور برادر مراد بخش قوت الظهر او شد. ندر محمد خان حاکم بلخ با پسرانش سبجان قلی خان و بهرام شاه و قتلغ محمد، بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و بخارا و ایران به غرض استمداد رفتند. بلخ با خانواده حکمران و هفت میلیون دارائی شان بدست قوای مراد بخش افتاد و حکام او در بلخ و بدخشان و میمنه و شبرغان اعزام گردید. متعاقباً ندر محمد خان و پسرانش با قوای امدادی ماوراءالنهر برگشته و به جنگ‌های ناگهانی پرداختند. این جنگ‌ها آن قدر طول کشید که سپاه هندی خسته و کوفته گردید و زمستان نزدیک شد. اورنگ زیب ضعف قشون خود را احساس کرد و خطر را نزدیک دید، لهذا به مصالحه تن داد و ولایات بلخ و بدخشان را به دولت ازبک گذاشت و خود به کابل مراجعت کرد و بقول مرتضی حسین بلگرامی (حدیقه الاقالیم) بیست میلیون روپیه هندی مصرف این سفربری شده بود در حالی که مالیات سالانه آن روز بلخ و بدخشان و خود ماوراءالنهر دوازده میلیون روپیه خام مساوی سه میلیون روپیه هندی می‌شد.

از این بعد تسلط دولت‌های ازبکی ماوراءالنهر در ولایت شمالی افغانستان از دست‌برد دولت‌های هند و ایران محفوظ ماند. ولی بتدریج ضعف دولت مرکزی ازبک در سمرقند و بخارا و مستحکم شدن ملوک الطوائفی در ماوراءالنهر (خوقند و فرغانه و بخارا و سمرقند و غیره) نفوذ آنان را در افغانستان شمالی هم محدود نگه داشت. ولایات خلم، بلخ، جوزجان، فاریاب و غیره شکل ملوک الطوائفی مستقل و نیمه مستقل پیدا کرد و بستگی آنها به مرکز و اطاعت به دولت‌های ازبکی ماوراءالنهر برای نام باقی ماند. روی هم‌رفته از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵) به بعد تا اواسط قرن هجدهم (۱۷۴۹) به

تدریج دولت جنیدی ازبکی بخارا و ماوراءالنهر در سرایشی ملوک الطوائفی لغزیده می‌رفت تا جائی که تمام مناطق قلمرو او در تحت امر خان‌ها و بیگ‌های هر منطقه شکل خود مختاری به خود گرفته و محض برای نام تابع پادشاه مرکزی شمرده می‌شدند. این ضعف و تنزل دولت ازبک منحصر به ماوراءالنهر نبود بلکه در خوارزم حالتی بدتر از ماوراءالنهر داشت، در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم در مدت کمتر از چهل سال ده نفر پادشاه آمد و رفت و هر کدام از آنها یا خلع و یا کشته شدند. بهر صورت هر قدر که ضعف دولت مرکزی ازبک بیشتر می‌شد حکومت ازبکی بلخ مستقل‌تر می‌گردید، این استقلال ولایتی که قوت الظهر خارجی نداشت طبعاً به تدریج در اجتماع ولایت می‌آمیخت و چون در دین و مذهب نیز وحدت داشتند، اینک در سایه ازدواج و اختلاط در منافع هم مشترک گردیدند، و مردمان ازبک که در ابتدا به صفت گروه‌های مهاجم در ولایات بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و تخار و غیره فرود آمده بودند به مرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند، زیرا ایشان دیگر مهاجرین زودگذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی بشمار می‌رفتند.

امرای ازبکی بلخ گرچه توانائی آن را نداشتند که ولایات شرقی و غربی کشور را از سلطه رقبای صفوی و بابری نجات دهند ولی توانستند که زبان و ادب و فرهنگ دری افغانستان را پذیرائی نمایند و خود رکنی از ارکان ملت افغانستان قرار گیرند، این حقیقت وقتی خوب‌تر تبارز کرد که دولت ابدالی افغانستان در قندهار تشکیل شد و همین که در ۱۷۴۹ نماینده این دولت (شاه ولی خان) در ولایت شمالی کشور رسید تمام حکومت‌های محلی و ازبکی از میمنه تا بلخ و خلم مثل ولایات بدخشان و کابلستان و تخارستان و زابلستان و پیشاور و غیره یکسان و بدون آن که بینی کسی خون شود به دولت مرکزی قندهار ضم شده و بعداً در تمام جنگ‌های ملی در برابر تجاوزکاران خارجی با سایر مردم کشور یکسان شرکت کردند.

دوم

افغانستان و دولت صفوی ایران

در آغاز قرن شانزدهم در کشور ایران دولت جدیدی به میان آمد که در رأس آن یک خاندان صوفی و روحانی قرار داشت، این دولت تا نصف اول قرن هجدهم عمر نمود، و مؤسس آن در سال ۱۵۰۲ اسمعیل صفوی بود، این شخص مذهب امامیه را در ایران رسمی ساخت و فرمان داد تا در قلمرو او خطبه به نام ائمه اثناعشر خوانده شود، و اقامت نماز و روزه و عبادات اسلامی به طریقه مذهب امامیه به عمل آید، به علاوه امر کرد که مخالفین این مذهب اعم از سنی و خوارج با ضرب «غازیان» و سپاه برانداخته شود، این حکم شاه اسمعیل آتش تفاق‌های مذهبی را که از قرن‌ها ریشه گرفته بود مشتعل‌تر ساخت و مردم بسیاری از پیروان طریقه تسنن و خوارج ایران مجبور به فرار گردیدند، در جنگ‌هایی که از عهد سلطان سلیم عثمانی به بعد با ایران واقع شد بیشتر جنبه تعصبات مذهبی مورد استفاده قرار گرفت و بعدها دول استعماری اروپا در آسیای وسطی از این اختلافات مذهبی دول سنی مذهب و شیعه مذهب استفاده‌های بسیاری نمودند. همچنین عرفای اسلامی ایران هم با خانقاه‌های خود سرکوب و ویران گردیدند و دانشمندان اغلب به هندوستان هجرت نمودند و دیگر در دوره دولت صفویه علماء و شعرای نامداری مثل گذشته در ایران پیدا نشد، در عوض عقیده به جادو و استخاره و خرافات تقویت گردید، شاه عباس خود از اصفهان پیاده تا مشهد به زیارت برفت چون مذهب شیعه در حالت مد بود قدرت نامحدودی به روحانیون این مذهب بخشید، لهذا علوم دینی جای علوم طبیعی و ریاضی و حتی ادب را گرفت و مراسم سوگواری احیاء شد، زبان ترکی نیز در دوره دولت صفویه [صفویه] در ایران مروج گردید، در همان اوایل این دولت، طرفداران شاه اسمعیل که کلاه ترکی سرخ می‌پوشیدند موسوم به «قزلباش» گردیدند، و بعدها طرفداران قیلوی شاه عباس به زبان ترکی «شاهسون» خوانده شدند.

دولت صفوی با چنین قوائی که متهیج از احساسات مذهبی بود به سهولت توانست ایران را بار دیگر وحدت سیاسی بخشد و متجاوزین خارجی را از آن دور نگه

دارد. به علاوه دولت صفوی بر عکس انحطاط علمی ایران توجه نمود تا هنرهای زیبا به پیروی از مکتب هنری هرات سر برکشد. اسمعیل صفوی که دولت صوفیه [صفویه] را اساس گذاشت عراق عجم و فارس و رستمدر و غیره را بگرفت و مخالفین مقاوم خود را بعضاً در آتش سوخت و بعضاً مثل مرغی در قفس آهنین محبوس نمود. او با چنین روشی در هشت سال مرکزیت دولت ایران را تأمین کرد و بغداد را بگرفت و در سال ۱۵۱۰ متوجه افغانستان شد، شاه اسمعیل طوس و مشهد و سرخس را گرفته و محمد شیبانی خان [محمد خان شیبانی] را با سپاهش در مرو شکست داده و کله منارهایی از کشته شدگان بر پا نمود. آنگاه قشون اسمعیل به هرات آمد، اشراف شهر قبلاً تسلیم شده بودند و در مسجد جامع منشور فتح صفوی قرائت شد، امر پادشاه در این جا از طرف حافظ زین الدین هراتی نقص شد و حافظ لب بطعن خلفاء و مخالفین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [علیه السلام] نگشود، لهذا افسران اسمعیل که از تعصب مذهبی می لرزیدند حافظ را در همان مسجد بکشتند، مردم هرات متنفر و متفرق شدند. اما اسمعیل خود به هرات آمد و با مردم سلوک مدبرانه نمود. او امر کرد که آینده در منابر فقط به تذکار نام و فضایل ائمه اثنا عشر [علیهم السلام] اکتفا شود، همچنین او آن اشراف درباری خود را که خلاف مذهب شراب نوشیده بودند اعدام نمود.

از آن پس شاه صفوی به ولایات میمنه و فاریاب کشید و حکومت آنجا را با بلخ و اندخوی و جوزجان و غرjestان زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. چون بعد از مرگ محمد خان شیبانی، حکام ازبکی افغانستان شمالی را تخلیه کرده و در ماوراءالنهر عقب نشستند، شاه اسمعیل به بابر میرزای گورگانی (که قبلاً در سال ۱۵۱۱ با سپاه زابل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان را از سپاه ازبک باختلان و قندز و بغلان گرفته بود) امداد نظامی نمود تا ماوراءالنهر را از حکومت ازبک بگیرد. بابر موقتاً توانست چنین کند و بر ماوراءالنهر مسلط شود ولی همین که اخلاف محمد خان شیبانی در سمرقند و بخارا و کریمینه خود را جمع کردند، در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی را معدوم نمودند، و در همین سال بوپای سلطان برادر جانی بیک به بلخ آمد و تیمور سلطان به هرات و عیدالله به مشهد داخل شدند. مردم که از ظلم و تعصب مذهبی صفوی کوفته خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را در مقابل دولت صفوی التزام نمودند.

این است که در بلخ حاکم ازبک را پذیرفتند و حاکم صفوی را (کمال الدین محمود) مجبور به فرار کرده و بالاخره بکشتند. در هرات نیز از تیمور سلطان پذیره کردند و دو نفر واعظ و مؤذن صفوی را به خون حافظ زین الدین بکشتند. بعد از آن که سپاه صفوی مجدداً به هرات آمد و تیمور سلطان و عبیدالله از هرات و مشهد به ماوراءالنهر عقب کشیدند، ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره بر ضد استیلای صفوی برخاستند و در صدد اشغال شهر هرات شدند، اما سپاه صفوی آن قدر قوی بود که مشهد و هرات را بگرفت و شورشیان را با کشتار شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و سه صد نفر دیگر سرکوب نمود.

شاه اسمعیل که خود در مشهد بود، دیو سلطان و امیر سلطان را با قشونی به سرکوبی ولایات شمالی افغانستان سوق نمود، مردم اندخوی به رهبری قرابقال جلو سپاه صفوی را گرفته و بعد از یک هفته جنگ مغلوب شدند، قوماندان صفوی بعد از غلبه اندخوی را تاراج و نفوس آنجا را (زن، مرد و طفل) کشتار دسته جمعی نمود، و شبرغان و بلخ تسلیم شد. در این وقت شجاع بیگ ذوالنون والی سابق قندهار که در محبس ارگ هرات بود از محبس به طرف قندهار فرار کرد و اسمعیل صفوی حکم نمود که هر جا کسی را از سپاه خراسان (افغانستان) یابند از دم شمشیر بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کار زدند و مردم بسیاری را از زن و مرد بکشتند و تاراج کردند، همچنین شهرخ افشار با سپاهی در قندهار اعزام گردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیگ را معدوم نماید. این سپاه با جنگ‌هایی که نمود از فتح قندهار عاجز آمد و در عوض به مستونگ بلوچستان به غرض سرکوبی شجاع بیگ کشید، اما شجاع بیگ بدست نیامد و مردم بی‌گناه مستونگ کشتار و تاراج شدند، عجالتاً سپاه صفوی به ایران برگشت و اسمعیل از مشهد به تبریز پایتخت خود رفت.

این عسکر کشی‌های دولت صفوی و دولت شیبانی به زراعت ولایات شمالی و غربی افغانستان صدمهٔ سختی زد و در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگ افتاد، مخصوصاً در شهر هرات در سال ۱۵۱۴ مردم غرچستان و چقچران به قیادت محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، ولی به جایی نرسید در حالی که اسمعیل یک سال بیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز پایتخت کشور را نیز

از دست داده بود. اسمعیل که از این بعد بر ولایات شمال مغربی افغانستان - مشهد و نیشابور و هرات و غیره - مسلط بود در سال ۱۵۱۵ حکومت این ولایات را به نام «خراسان» به پسر و ولیعهد خود طهماسب میرزا داد و او با وزیر خراسان شیخ مجدالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید، اما بعد از آن که عیدالله سلطان شیبانی در سال ۱۵۲۰ یک حمله مکرر و بی نتیجه به هرات نمود اسمعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگر خود «سام میرزا» داد. زیرا امیر خان کارگذار طهماسب میرزا در هرات دست ظلم دراز کرده و به غرض تحصیل پول و مال، مردم را سرشماری کرده و مبلغ گزافی بر آنها حواله نموده بود، شاه اسمعیل صفوی شهر مشهد را به واسطه مزار ثامن الائمه [علیه السلام] مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ و تقدیس آن متوجه نمود، خصوصاً که بعدها مقامات مذهبی نجف و کربلاء از دست دولت ایران برآمد و تمام توجه مردم ایران منحصر به مشهد گردید. شاه اسمعیل در ۱۵۲۳ گرجستان را فتح کرد و در سال ۱۵۲۴ از جهان گذشت.

شاه طهماسب پسر و جانشین اسمعیل (سلطنت او از سال ۱۵۲۴ تا ۱۵۷۶) قزوین را عوض تبریز پایتخت قرار داد، و بعد از مرگ اسمعیل حمله دولت ازبک را در هرات جلوگیری نمود و با حملات دولت عثمانی دچار گردید. سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ بین النهرین و آذربایجان را فتح کرد و دو باره تا سلطانیه پیش آمد و برگشت، تا در ۱۵۵۴ بین ایران و عثمانی مصالحه برقرار گردید. طهماسب بعد از مغلوبیت همایون شاه بابری از شیر شاه سوری در هندوستان (۱۵۴۰) او را در هرات پذیرائی و در ایران قبول نمود. پذیرائی همایون در هرات طبق فرمان طهماسب به حساب افغانستان به عمل آمد، در این منشور گفته شده بود که: ۵۰۰ سوار اشراف از هرات، همایون را در عرض راه استقبال کند و یک صد اسپ با یراق طلائی از طرف طهماسب و ۳۰ اسپ با لگام زرین و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان حاکم هرات پیشکش نماید و جل این اسپان مخمل زرد و سرخ باشد، به علاوه کمر بند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی، چهار صد توپ مخمل و اطلس فرنگی، پنجاه جامه، قالیچه مخمل، دو خوابه طلا باف، نمد تکیه کرک استراتلس، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفید به نام طهماسب پنجاه خیمه با قالینهای چهل - بیست -

دوازده زرعی، صد اشتر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکه مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنج صد غوری و در مهمانی‌ها ۱۵۰۰ غوری طعام‌های رنگارنگ در طبق نقره‌ئین و لنگری‌های طلائی و چینی با سرپوش‌های طلائی و نقره‌ئی، نمک دان‌های مرصع، نان‌های خمیر شده با شیر و روغن و خاشخاش در سنی‌های خطائی معطر با گلاب و عنبر و مشک، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده، و دسترخوان‌ها همه قلم کار باشد. جیب خرج افراد معیت همایون شاه روزانه فی نفر دو تومان و از خود او دو هزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره‌ئین رایج آن وقت) داده شود، روزهای شکار باز و چرخ و شاهین به کار انداخته شود، و در مجلس همایون شاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نائی و استاد یوسف کمانچه حاضر باشد، در روز ورود همایون شاه در شهر هرات ۳۰ هزار سواره و پیاده از او استقبال کند، بازارها تزئین و طاق‌ها نصب و حمام‌ها سفید و معطر شود، کلاتر حسین هراتی روز نامچه این وقایع را با صورت مذاکراتی که در مجلس همایون شاه به عمل می‌آید بنویسد و به اصفهان ببرد (صفحه ۳۴۶ حدیقه الاقالیم طبع نولکشور هند). از این نوشته مصرف گزاف دربار این دوره آشکار می‌گردد و نشان می‌دهد که مردم تحت چه استثماراری قرار داشته‌اند تا طبقه حاکمه را چنین مرفه نگه دارند.

طهماسب در ۱۵۴۴ با ده هزار عسکر همایون شاه را کمک نمود که به افغانستان برگردد، و قندهار و زابل و کابل را از برادران مخالف خود باز ستاند، بشرطی که همایون قندهار را به شهزاده مراد صفوی بگذارد. همایون آمد و قندهار را از میرزا عسکر بابری بگرفت و به مراد میرزای صفوی که با وی آمده بود، بداد و خود به کابل آمد و مستقر شد. اما مراد میرزا به زودی در قندهار بمرد و همایون از کابل برفت و بوداغ خان نائب مراد میرزا را به ایران فرستاد و خود قندهار را بگرفت و به حاکم خود بیرام خان سپرد و خود به کابل برگشت. اما طهماسب در ۱۵۳۶ مجدداً عسکر سوق کرده قندهار را که این وقت در دست کامران میرزای بابری بود بگرفت. بعد از کمی کامران برگشت و قندهار را از دست حاکم صفوی مسترد نمود، و شاه طهماسب در ۱۵۵۶ بار دیگر قندهار را تسخیر نمود.

شاه طهماسب نمایندگان تجارتي کمپنی شرقی انگلیسی را که در ۱۵۶۱ برای تأسیس تجارت خانه در ایران آمده و پیام‌های الیزابت ملکه انگلستان را هم آورده بود، به نام عیسوی و کافر رد کرد و خود در ۱۵۷۶ توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردید و بمرد. جانشینان طهماسب تا سال ۱۵۷۷ هر دو نفر «حیدر و اسمعیل دوم» یکی پی دیگری بدون آن که کاری انجام داده باشند بدست امرای درباری کشته شدند و سلطنت به پسر دیگر طهماسب «محمد خدا بنده» رسید، ولی او گرفتار حملات دولت عثمانی بود. فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ سلطنت خودش را اعلان کرد و تا ۱۶۳۹ حکمرانی کرد. شاه عباس چون با پیش قدمی نظامی دولت عثمانی مقابل شد ولایات تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان را در ۱۵۸۸ ضایع کرد، اما بر عکس توانست قوای مهاجم دولت ازبکی ماوراءالنهر را در ۱۵۹۷ در جوار هرات بشکند.

چون دولت توانائی مقابله را با دولت عثمانی نداشت و هم دولت عثمانی در اروپا و سواحل مدیترانه اسباب تشویش و هراس دول توسعه طلب را فراهم کرده بود، لهذا افسران انگلیسی که در جامه اهل تجارت و وابسته برادران شرلی به ایران رفته بودند در صدد تنظیم و تجهیز اردوی ایران برآمدند. شاه عباس توانست به زودی در ۱۵۹۸ یک اردوی ۳۲ هزار نفری منظم و مجهز با توپ خانه آماده نموده و یک قوت قبیلوی «شاه سون» را بر آن بیفزاید. این است که او در سال ۱۶۰۳ تبریز را با قوت از عثمانی مسترد نمود، و بار دیگر در حوالی دریاچه ارومیه قشون عثمانی را شکسته ایروان و شیروان و قارص را بگرفت، به علاوه او آذربایجان، کردستان، بغداد، موصل و دیار بکر، کربلاء و نجف را نیز مسخر نمود، فقط در قراری که در ۱۶۱۱ داده شد ایران پرداخت سالانه دو صد بار ابریشم را به دولت عثمانی تعهد کرد. صادرات سالانه ابریشم ایران در آن وقت بالغ بر شش صد و سی و چند هزار من ایرانی می شد. شاه عباس در ۱۶۱۵ به کمپنی انگلیسی تجارتي هند امتیاز خرید ابریشم ایران و تأسیس تجارت خانه در جاسک داده و باز گذاشتن بنادر خلیج فارس را به رخ کشتی‌های شان قبول کرد. از آن بعد در ۱۶۲۰ بحریه انگلیس قوای پرتگال را در جاسک بشکست و جزیره قشم را از پرتگال برای ایران گرفت، و ایران بر جزیره هرمز دست یافت و تا ۱۶۲۵ به کمک انگلیس و هالند تمام متصرفات بحری پرتگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گذاشت.

شاه عباس در سال ۱۶۲۰ سپاهی به قندهار اعزام کرد و شهر را که این وقت در تصرف عبدالعزیز حاکم جهانگیر پادشاه بابری هندوستان بود، قهراً مسخر ساخت. اما بعد از هفده سال (۱۶۳۷) شاه جهان بابری به عزم فتح قندهار از دهلی به پنجاب آمد و علی مردان خان حاکم صفوی خطبه به نام او خواند، ابو سعید حاکم بابری کابل، به قندهار کشیده و علی مردان را به دربار شاه جهان فرستاد و سیاوخش قوماندان نظامی صفوی را که مقاومت نشان داد، مغلوب نمود. دو سال بعد از این واقعه شاه عباس در ایران بمرد و چون قبلاً دو پسر خود را کور کرده و یک پسر خود را کشته بود، لابد سلطنت به نواسه او «شاه صفی» رسید که از ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۲ دوام کرد، در دوره کوتاه شاه صفی قوای ازبک قندهار را گرفت و قوای عثمانی همدان و بغداد را مسخر نمود.

عباس ثانی (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) در سال ۱۶۴۸ به قندهار سویات کرده و آن شهر مشهور و مستحکم را مسخر نمود، از این بعد قندهار مثل ولایات سیستان و هرات و مشهد و نیشابور تا قرن هجدهم در دست دولت صفوی ماند. گرچه شاه جهان بابری دو بار دیگر تا سال ۱۶۵۱ سپاه مکملی به قیادت شهزاده اورنگزیب و سعدالله حاکم کابل برای تسخیر قندهار فرستاد، مگر با کثرت سپاه بابری (۷۰ هزار سوار و پیاده) فتح قندهار میسر نشد و اورنگزیب ناکام به هند رفت. عباس ثانی با دولت ازبکیه راه مدارا در پیش گرفت، اما در ایران دچار مخالفت امراء و درباریان گردید، زیرا عباس از مذهب امامیه تبرا کرده و حتی خویشاوندان نزدیک خود را که مذهب امامیه داشتند بکشت، لهذا مخالفین او توسط خواهرش او را در اندرون حرم سرا مسموم نمودند. سلیمان صفوی پسر و جانشین شاه عباس ثانی (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴) کار تازه‌ی در افغانستان نداشت، جز آن که مالیات ولایات مقبوضه را بگیرد. شاه حسین صفوی پسر شاه سلیمان هم مثل پدر بود و از ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۲ سلطنت نمود.

بعد از شاه عباس دولت صفوی داخل دوره انحطاط شده بود و این انحطاط در عهد شاه حسین به درجه نهائی رسید، مرکزیت دولتی ضعیف شده و وزراء و افسران رقیب، روحانیون، خواجه سرایان و فال بینان در دربار مشغول مجادله با همدیگر بودند، فیودال‌های مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و تیمه خود مختاری به خود گرفتند و از تادیبه مالیات به دولت مرکزی فرار می‌کردند چون خزانه دولت کسر

می‌داشت، دولت هم عوض معاش به مأمورین خود زمین می‌داد این زمین که موروثی نی بلکه موقتی بود، صاحب آن را وا می‌داشت که منافع آنی را در نظر گرفته و تا جایی که ممکن بود از زمین و زارع بدو شد و از ادای مالیات دولتی سرباز زند، همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود، قشون از نرسیدن معاش و مردم از جور حکام و فیودال متنفر و نالان بودند، و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم می‌ساخت. ملت ایران در زیر چنین اداره فاسد و نالایق شاکی و نالان بودند و در جاهای دورتری که می‌توانستند بر ضد دولت قیام می‌کردند، در اوایل قرن هجدهم لزکی‌های ایران سر به شورش برداشته و شیراز را گرفتند، همچنین لرستانی‌ها قیام کرده و تا کردستان تأثیر کردند، در جنوب ایران نیز مردم بلوچ پرچم مخالفت افراشته و بندر عباس را اشغال نمودند، گرچه این قیام‌های داخلی ایران، فوراً باعث سقوط دولت مرکزی نشد، ولی قیام مردم افغانستان کار را یکسره نمود.

سوم

افغانستان و دولت بابری هند

دولت بابری هند با لشکر کشی‌های متعدد خود به افغانستان باعث صدمه اقتصادی و فرهنگی کشور شد. محمد بابر یکی از شهزادگان تیموری پسر عمر شیخ حکمران اندیجان ماوراءالنهر و کواسه امیر تیمور معروف است. او در سال ۱۴۸۳ در اندیجان جانشین پدر (به عمر یازده سالگی) گردید و در ۱۴۹۷ سمرقند را از کاکای خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ مجدداً اندیجان را از برادر خود جهانگیر و در ۱۵۰۰ سمرقند را از محمد شیبانی مؤسس دولت تازه ازبک متصرف شد. اما یک سال بعد مورد حمله دولت محمد شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک نمود تا مجدداً در اندیجان حمله نمود. بابر در این حمله زخمی شد و به ترمز فرار کرد، زیرا تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در ۱۵۰۱ بابر از ترمذ به افغانستان آمد، این وقت اقتدار دولت گورگانی افغانستان مشرف به زوال بود و بدیع الزمان میرزا در میمنه اقامت داشت، حکومت تخارستان در دست خسرو شاه امیر محلی بود که قشونی بالغ بر هشت هزار نفر داشت، این شخص در مرکز قندز از بابر پذیرائی و حمایت نمود. ولی بابر سپاه او را به خود جلب کرد و خسرو شاه را به فرار نزد بدیع الزمان مجبور نمود، بابر با لشکر قندز هندوکش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد و کابل در این وقت اسماً تحت حکمرانی میرزا عبدالرزاق گورگانی و عملاً زیر اداره محمد مقیم ارغونی حکمران گورگانی قندهار و زمین داور قرار داشت. محمد مقیم همین که انحطاط دولت گورگانی را احساس کرد به کابل آمد و به قوت حکومت کابل را با خواهر میرزا عبدالرزاق یکجا گرفت، عبدالرزاق به جانب لغمان فرار کرد، اما محمد مقیم در برابر حمله بابر مقاومت نکرد و شهر را تسلیم کرد و خود به قندهار رفت.

بابر در ۱۵۰۵ که دولت گورگانی با مرگ سلطان حسین در هرات رو به سقوط می‌رفت از کابل به غزنی و قلات کشید و زابلستان را از حکام ارغونی قندهار گرفته به برادر خود جهانگیر داد، و خود در ۱۵۰۶ به راه هزاره در هرات رفت. این وقت بدیع

الزمان و مظفر حسین پادشاهان دوگانه افغانستان در کناره رود مرغاب به انتظار حمله دولت شیبانی شکل وضع الجیشی اختیار کرده بودند. بابر می خواست با اتفاق پادشاهان گورگانی با محمد شیبانی دشمن مشترکشان بجنگد ولی زمستان رسید و جنگی با شیبانی واقع نشد. کابل را هم رقیب خورشاوندش «جان میرزا» اشغال کرده بود، پس بابر به عجله برگشت و کابل را بگرفت و جان میرزا را به قندهار مرخص نمود، بابر در ۱۵۰۷ بالای خلیج های غزنین بتاخت و بعد از قتال چندین هزار گوسفند و حیواناتشان را اغتنام نمود و تنفر مردم را نسبت به خود برانگیخت. محمد شیبانی که با اشغال هرات دولت گورگانی را منقرض کرده و متوجه جنوب شده بود، محمد مقیم و شاه بیگ ارغونی حکام قندهار را به ترس انداخت. آنها از بابر استمداد نمودند تا وقتی که بابر به قندهار رسید آن دو برادر به شیبانی ها که زودتر رسیده بودند اظهار اطاعت کرده و به حکومت خود باقی مانده بودند. لهذا برای طرد بابر سپاه آراستند و بابر به جنگ پیش آمد و سپاه هر دو برادر را درهم شکست، محمد مقیم به زمین داور و شاه بیگ در شال بلوچستان فرار کردند. بابر حکومت قندهار را به برادر خود ناصر میرزا داد و خود به کابل برگشت. اما دو برادر با کمک شیبانی به قندهار بازگشته ناصر میرزا را جانب کابل فراری ساختند و محمد خان شیبانی هم از زمین داور به هرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی ماند.

بابر قضیه قندهار را لاینحل گذاشته در ۱۵۰۸ متوجه ولایت ننگرهار شد، میرزا عبدالرزاق حاکم سابق کابل در جنگ با بابر مغلوب و اسیر و اعدام شد و ننگرهار ضمیمه حکومت بابر گردید. این وقت مردم بدخشان به قیادت «زبیر راعی» (چوپان) بر ضد حکام گورگانی قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند، بابر که مصمم بود در افغانستان جانشین دولت گورگانی گردد، فوراً سپاهی به قیادت جان میرزا در بدخشان فرستاد و آن ولایت را از زیر راعی بگرفت. همین که بابر از کشته شدن محمد خان شیبانی در جنگ مرو اطلاع گرفت، به فکر تأسیس دولت در ماوراءالنهر افتاد و به عجله در قندز رفت و از اسمعیل صفوی استمداد نظامی نمود. آنگاه (۱۵۱۱) به ماوراءالنهر کشید و بخارا و سمرقند را اشغال نمود. شیبانی ها به حمله پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر را در ۱۵۱۴ به جانب افغانستان فراری ساختند. از این بعد بابر از خیال ماوراءالنهر گذشت و چون دولت صفوی را هم در ولایات شمال مغربی افغانستان قیام و قوی

می‌دید پس به افغانستان شرقی متوجه شد و بر قبایل آزاد بتاخت و در باجور و سوات سه هزار مرد را هلاک نمود و حکومت آن جا را به خواجه کلان بیگ داد و میرزا ناصر را به غزنین فرستاد.

بابر به زودی آن قدر قوی شد که در ۱۵۱۸ توانست برای تسخیر هند رود سند را عبور و تل چناب را بگیرد و برگردد. سال دیگر بابر بعد از حمله بر قبیله یوسف‌زائی، رود سند را از حداتک عبور کرد و محمد سلطان را با چهار هزار سواره بتاخت لاهور مأمور نمود و خود به کابل مراجعت کرد. در سال ۱۵۱۹ بابر به پنجاب کشیده سیالکوت را با ۳۰ هزار اسیر گرفت و بعد از تاراج پشتون‌های سیدپور به کابل برگشت. او در ۱۵۲۰ همایون را در بدخشان فرستاد و خود به قندهار رفته شاه بیگ ارغونی را محاصره نمود، شاه بیگ سال آینده قندهار را به بابر تسلیم کرده و خود به حکومت بلوچستان قناعت نمود و بعدها او و اولادش در ولایت سند هم مسلط شدند. بابر حکومت قندهار را به میرزا کامران داد و به کابل مراجعت نمود.

در چنین وقتی دولت افغانان لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تا جائی که علاءالدین عالم خان کاکای سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادر زاده خود به دربار بابر در کابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق می‌نمود. این است که بابر در ۱۵۲۳ عسکر به پنجاب کشید در حالی که قبلاً مردم نیرومند یوسف‌زائی را در سایه ازدواج با دختری از متنفذین آنان به خود جلب کرده بود. بابر در این سوزیات پشتون‌های مدافع لاهور را شکسته شهر را فتح کرد و به میرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوت و دیپالپور را بعد از کشتار دسته جمعی در دیپالپور به حکام خود داده و به کابل برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان کاکای سلطان دهلی بود. این شخص در عوض مقابله با اجنبی به اتفاق غازی خان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید ولی از سلطان ابراهیم منهزم شد و به سیالکوت برگشت. دو سال بعد (۱۵۲۵) بابر با سپاه کابل و بدخشان و قندهار (۲۱ هزار نفر) ضربت قاطع به دهلی وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پانی پب با مدافعین دلیر خود یک جا کشته شده و خطبه شاهی به نام ظهیرالدین محمد بابر خوانده شد. از این بعد بابر پادشاه کابل و شهنشاه

هندوستان گردید، حکومت غزنه و زابلستان به خواجه کلان بیگ و حکومت کابلستان و بدخشان به شهزاده همایون و به وکالت او بعدها به سلطان اویس تیموری و حکومت قندهار به شهزاده کامران و پسان به وکالت او به برادرش میرزا عسکری رسید، اما پستان تر حکومت بدخشان به عموزاده بابر میرزا سلیمان داده شد که مدت ها او و اولادش در آن ولایت حکمران ماندند.

بابر در سال ۱۵۲۹ در هندوستان چشم از جهان پوشید. چون جوانی و شباب خودش را در افغانستان گذشتانده و دلبسته این خاک بود در حین موت وصیت کرده که او را در کابل دفن نمایند. همچنین وقتی که بابر اگره را فتح و خزائن دولت لودی را مالک شد به هر نفر از نفوس شهر کابل یک مقدار پول بخشش نمود. بابر مرد با عزم و هم شاعر و نویسنده در نظم و نثر دری و ترکی بود، او همچنین یک سپهدار و سپهکش جنگجو بود که در هندوستان کانون فرهنگ افغانستان عهد گورگانی را زنده نگه داشت و اخلاقی چون همایون و اکبر جلال الدین و جهانگیر و شاه جهان تا عهد اورنگزیب در انکشاف این فرهنگ توجه نمودند. ولی در افغانستان هیچ کدام مصدر خدمت شده نتوانستند، بلکه ولایات متصرفه را به شکل تیول و جاگیر شهزادگان و افسران و حکام مطلق العنان خود درآوردند، همچنین به واسطه عسکر کشی ها و جنگ های داخلی به اقتصادیات کشور لطمه زدند و سیر تجزیه و انحطاط آن را دوام دادند، این است که طرف کینه و مقاومت مردم قرار گرفتند تا از پا درآمدند.

همایون پسر بزرگ بابر که در کابل تولد شده و در افغانستان پرورش یافته بود، بعد از مرگ پدر به عمر ۲۴ سالگی پادشاه هندوستان شد. او در افغانستان و هندوستان رقبا سرسخت از خود و بیگانه داشت که نمی توانست بر همه غلبه نماید. از همه پیشتر برادرش کامران میرزا که حکومت کابل و قندهار در دست داشت برضد همایون به هند عسکر کشید و لاهور را اشغال کرد. همایون برای دفع الوقت حکومت ولایات جنوب هندوکش در افغانستان و پنجاب را در هندوستان بدون منازعه به او گذاشت. کامران در ۱۵۴۵ سپاه حمله آور سام صفوی برادر شاه طهماسب را در قندهار بعد از هشت ماه محاصره درهم شکست و سال دیگر حاکم فاتح صفوی را در قندهار به تسلیم مجبور نمود، لهذا حکومت مستقل او از بامیان تا قندهار و لاهور تأمین گردید. اما همایون

در ۱۵۳۸ با مخالفت برادر دیگر خود میرزا هندال در هندوستان دچار شد، هندال نه اینکه در آگره اعلان استقلال نمود بلکه عسکر کشیده و دهلی را محاصره نمود و کامران هم در این جنگ شرکت کرد، همایون که متزلزل شده بود متعاقباً با حریف زبردست دیگری مثل شیر شاه سوری مقابل گردید. شیر شاه که خودش را وارث دولت افغانی هند می دانست در سال ۱۵۳۹ همایون را در «بهوجپور» و سال دیگر (۱۵۴۰) در ساحل گنگا به سختی درهم کوفت و خود مجدداً دولت افغانی هندوستان را اعلام نمود. البته تشریح سلطنت این پادشاه مدبر متعلق به تاریخ هندوستان است.

همایون بعد از این مغلوبیت دل از سلطنت هند برداشت و خواست به پادشاهی ولایات متصرفه در افغانستان قناعت نماید، لهذا بعد از یازده سال پادشاهی در هند به افغانستان برگشت. ولی در عرض راه برادرانش او را تنها گذاشتند، کامران و عسکری میرزا به کابل کشیدند و هندال به قندهار رفت. کامران توانست که بدخشان و قندهار را به تسلیم وا دارد و خطبه شاهی به نام خود بخواند، همایون از راه سند و بلوچستان و گرمسیر و سیستان به شهر هرات رفت تا از دولت صفوی بر ضد برادران خود به مقصد اعاده پادشاهی خویش در حصص مقبوضه افغانستان استمداد نماید. دولت صفوی او را در سال ۱۵۴۴ در پایتخت قزوین پذیرفت و کمک نظامی (۱۰ هزار سپاهی) داد که افغانستان شرقی را از برادران خود مسترد نماید، به شرطی که قندهار را به دولت صفوی بسپارد. همایون در سال ۱۵۴۴ به افغانستان برگشت و به قندهار حمله نمود، عسکری میرزا مغلوب شد و شهر قندهار بدست همایون افتاد. همایون به کابل کشید و شهر را در ۱۵۴۵ قهرماً از کامران بگرفت، کامران به سند گریخت و همایون به تخارستان رفت. سلیمان میرزا حاکم بدخشان و تخارستان در اندراب به دفاع برخاست ولی منهزم شد و فرار کرد. همایون پیش رفت و تالقان و کشم را تا بدخشان گرفت و به حکام خود سپرد. در جنگ بدخشان همایون برادر خود ناصر میرزا را بکشت و چون شنید کامران از سند برگشته و کابل را اشغال کرده است به کابل مراجعت نمود.

کامران در جنگ مغلوب و به جانب بدخشان فراری شده علاقه های غوری و بغلان و تالقان را اشغال نمود، و همایون در ۱۵۴۶ کامران را در تخارستان تعقیب و در شهر تالقان محصور نمود، کامران تسلیم شده و عفو خواست، همایون که نمی خواست

برادر دیگرش را هم مثل ناصر میرزا بکشد او را عفو نمود و علاقه کولاب را به او داد و به کابل برگشت. اما کامران لجوج و خیره سر این بار با پیر محمد خان حکمدار ازبکی بلخ سازش نمود و امداد نظامی گرفت و در سال ۱۵۴۷ بدخشان و تالقان را از حکام همایون گرفت. همایون مجبور بود که به تخارستان برگردد و در نواحی تالقان کامران را مغلوب نماید. همایون بعد از غلبه بر کامران در ۱۵۴۸ برای سرکوبی پیر محمد خان آهنگ بلخ نمود و با آن که در حمله اول سمنگان را از محافظین ازبک گرفت، در جنگ بلخ مغلوب قوای ازبک گردید و زخمی شد و به کابل برگشت. در ۱۵۴۹ کامران از راه هزاره [هزاره جات] و بامیان به غوربند رسید و همایون به مقابله پیش آمد، اما شکست خورد و به بدخشان عقب کشید، کامران نیز کابل را اشغال نمود. بعد از تجدید قوا همایون از بدخشان فرود آمد و کامران در محل اشترگرام به دفاع برخاست، همایون او را مغلوب و منهزم به جانب لغمان ساخت و خود به کابل آمد، سپاهیان همایون تا جلال آباد کامران را تعقیب می نمودند تا او به پیشاور گریخت. بعد از کمی کامران به جلال آباد برگشت و همایون به مقابل او رفت، کامران جلال آباد را گذاشته به غزنی کشید و چون کابل خالی بود حمله کرد و شهر را اشغال نمود. همایون از جلال آباد برگشت و کامران فرار کرد، و در ۱۵۵۰ باز کامران به جلال آباد آمد و جنگ او با همایون در سرخ آب در گرفت، دو برادر دیگر همایون (میرزا هندال و میرزا عسکری) نیز در این جنگ کشته شدند و کامران به شرق گریخت و به «سلطان آدم» حاکم کهک پناهنده شد، وقتی که همایون در ۱۵۵۲ رود سند را عبور نمود سلطان آدم ترسیده و کامران را به همایون تسلیم کرد. همایون او را کور کرد و در ۱۵۵۳ به کابل برگشت.

همایون که در مدت تقریباً ده سال با خون ریزی زیادی حکومت خویش را در ولایات بدخشان و تخارستان و کابلستان و زابلستان و قندهار تحکیم نمود اینک حکومت زمین داور را به بهادر خان سیستانی، قندهار را به شاه محمد کلاتی، بدخشان را به سلیمان میرزا داد و خود در کابل مرکز گرفت که از این جا تا دریای سند را نظارت می نمود. همایون بعد از تأمین امور داخلی در سال ۱۵۵۴ با ۱۵ هزار سپاهی به قصد تسخیر هندوستان دریای سند را عبور نمود. او از نفاق داخلی سرداران افغانی و اختلال امور دولت سوری به خوبی آگاه بود، این است که به سهولت توانست سکندر شاه سوری را درهم شکند و دولت افغانی را منقرض نماید، در هر حال خطبه سلطنت هند

بعد از ۱۵ سال به نام همایون در شهر دهلی خوانده شد، اما سال دیگر همایون از بام افتاد و بمرد.

اکبر جلال الدین پسر و جانشین همایون در هند بیشتر گرفتار قیام‌های افغانان شد که حکومت‌های مستقل می‌خواستند، در افغانستان هم قشون صفوی در ۱۵۵۶ قندهار را مسخر نمود. میرزا سلیمان والی بدخشان در سال ۱۵۵۹ خواست ولایت بلخ را از حکمرانی دولت ازبکی ماوراءالنهر برهاند و به همین مقصد سوقیاتی نمود ولی از قوای پیر محمد خان حکمدار بلخ شکست سختی دریافت. در سال ۱۵۶۳ یکی از رجال آزادی خواه افغانستان به نام «شاه ابوالمعالی» که در داخل هند بر ضد اکبر جلال الدین فعالیت کرده و مغلوب شده بود به کابل آمد، این وقت حکمران کابل شهزاده کوچک بابری محمد حکیم میرزا پسر همایون و اجرای امور بدست مادرش بود. شاه ابوالمعالی اول دختر همایون را از مادر محمد حکیم به زنی گرفت و بعد از آن مادر محمد حکیم را با دیگر سران مقتدر بابری بکشت و خود با در دست داشتن محمد حکیم امور حکومت را در دست گرفت. سلیمان میرزا والی بدخشان مجال نداده و سپاه به طرف کابل کشیده ابوالمعالی را در جنگ غوربند مغلوب و در چهاریکار اسیر و اعدام نمود و حکومت محمد حکیم را تأمین کرد. مأمورین کابل تسلط سلیمان را نمی‌خواستند و ضدیت می‌نمودند، سلیمان بار دیگر به کابل آمد و محمد حکیم فراری را تا پیشاور تعقیب کرد و برگشت و مأمورین سرکش را با شهر کابل محاصره نمود. اکبر جلال الدین از هند محمد حکیم را تقویت نظامی نموده به کابل فرستاد و سلیمان که توان مقابله نداشت در سال ۱۵۶۴ به بدخشان مراجعت کرد و حکیم به حکومت کابل و غزنه مستقر ماند.

سلیمان بعد از تجدید قوا باز به کابل حمله و محاصره نمود و محمد حکیم میرزا به پیشاور گریخت. اکبر جلال الدین، فریدون مامای محمد حکیم میرزا را به کمک خواهر زاده‌اش در پیشاور فرستاد، اما این دو نفر برای تسخیر لاهور عسکر کشیدند و اکبر جلال الدین در ۱۵۶۶ شخصاً به قصد لاهور از آگره حرکت کرد. تا این وقت سلیمان میرزا از کابل به بدخشان برگشته بود و حکیم میرزا از لاهور به پیشاور پس کشیده و جای خود را در کابل گرفت. سلیمان از آن جا به بدخشان رفت که امرای بدخشان شهرخ هفت ساله نواسه سلیمان را به روی او کشیده بودند، پس در قندز و اطراف آن بین جد و نواسه

جنگ‌های زیادی واقع شد، عاقبت سلیمان حکومت تخار و بدخشان را اسماً به نواسه خود گذاشت و در سال ۱۵۷۵ به نام حج رفت، اما حج نرفت و به ایران رفته از طهماسب صفوی استمداد نظامی نمود تا مطامع خود را در افغانستان تأمین نماید. سلیمان هنوز در هرات بود که طهماسب بمرد و سلیمان مایوس گردید پس مجبور بود که از راه قندهار به کابل آید و از محمد حکیم میرزا کمک بخواهد. محمد حکیم به او امداد کرد تا در تالقان با پسر زاده خود شهرخ جنگ نمود، شهرخ مغلوباً به کولاب رفت و تخارستان از هندوکش تا تالقان به سلیمان رسید و محمد حکیم از تخارستان به کابل عودت نمود. متعاقباً محمد حکیم به لاهور عسکر کشید، اما از اکبر جلال الدین برادر بزرگ خود در ۱۵۸۰ شکست خورد و به کابل برگشت، اکبر او را تا کابل تعقیب نمود، محمد حکیم تسلیم شد و عفو خواست و مجدداً به فرمان فرمائی کابلستان و زابلستان مقرر گردید.

بعد از عودت اکبر به هند، عبدالله خان ازبک در سال ۱۵۸۳ عسکر به بدخشان کشیده و آن ولایت را اشغال کرد و میرزا سلیمان و شهرخ نواسه‌اش یک جا به کابل فرار کردند. میرزا محمد حکیم والی کابل شهرخ را به دربار اکبر و میرزا سلیمان را - با اقطاع و تیول - در لغمان فرستاد. سلیمان در ۱۵۸۶ باز به بدخشان تاخت ولی از قوای عبدالمومن خان فرمان فرمای بلخ و محمود سلطان ازبک شکست خورد و از راه کابل به دربار اکبر رفت و در ۱۵۸۸ در لاهور بمرد، در حالی که محمد حکیم میرزا در ۱۵۸۴ قبلاً در کابل مرده بود. اکبر پسران او را (کیقباد و افراسیاب) در راولپندی به دربار خود پذیرفت. کابل که بعد از مرگ محمد حکیم در دست قوای اکبر رفته بود اکنون به «کنورمان» هند و به حیث والی به صدارت میر شریف داده شد و سال دیگر (۱۵۸۶) زین خان کوکه حاکم کابلستان مقرر گردید، زین خان برای حفظ راه‌های ارتباط بین کابل تا دریای سند موظفین متعدد گماشت که راه‌ها را محفوظ و مأمون نگه دارند تا از دست برد مهاجمین آزادی خواه افغانی منقطع نگردد. اکبر جلال الدین مثل همایون و بابر اتصالاً پشتون‌های بین خیبر و سند را می‌کوفت و در سال ۱۵۸۸ خود به کابل آمد و باغ بابر را بنا نهاد و حکومت کابلستان را به قاسم خان کابلی داد و به هند برگشت.

اکبر در ۱۵۹۴ سپاهی به قیادت شاه بیگ کابلی در قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله نداشت شهر را تسلیم کرد و خطبه به نام اکبر خواند، اکبر که

قسمت بزرگ هند را از نفوذ افغان‌های مخالف تصفیه کرده بود متوجه سند شده و حکمرانان ارغونی آن جا را از بین برد و سند را تحت اداره مستقیم هند قرار داد. شاه بیگ کابلی حاکم قندهار هم گرمسیر را الحاق کرد و قیام کاکرهای ژوب را در ۱۵۹۵ سرکوب نمود. همچنین در سال ۱۶۰۰ شورش هزاره‌ها را تحت رهبری میرزا حسن پسر شهرخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش نمود و بعد از شکست شورش میرزا حسن جانب غور فرار نمود.

بالاخره اکبر جلال‌الدین پادشاه مقتدر هند در سال ۱۶۰۵ در هند بمرد و جایش را شهزاده سلیم با عنوان جهانگیر بگرفت و در آگره جلوس کرد. در عهد همین پادشاه بود که قشون صفوی به قیادت حسین خان حاکم هرات به قندهار حمله کرد، ولی شاه بیگ حاکم قندهار با قوت الظهر فرستادگی جهانگیر از لاهور مهاجمین صفوی را عقب زد، جهانگیر در ۱۶۰۵ خود به کابل آمد و باز به هند برگشت. ۱۵ سال بعدتر (۱۶۲۱) عباس صفوی به قندهار حمله کرد و شهر را از عبدالعزیز حاکم بابری گرفت، جهانگیر در ۱۶۲۵ باز به کابل آمد ولی کار مهمی انجام نداد و به هند برگشت در حالی که قندهار همچنان در دست صفوی باقی بود. جهانگیر در ۱۶۲۷ بمرد. ملکه مشهور نور جهان بیگم زن همین پادشاه بود.

شهزاده خرم بعد از جلوس به پادشاهی هند در ۱۶۲۷ ملقب به شاه جهان شد. در همین سال سپاه ندر محمد خان فرمان فرمای بلخ در بامیان حمله کرد، اما قلعه ضحاک را از خنجر خان قلعه‌دار نتوانست بگیرد لهذا به کابل کشیده سه ماه شهر را در محاصره نگه داشت. شاه جهان سپاهی برای دفاع او از هند به افغانستان سوق نمود و این سپاه در «باریک آب» رسیده بود که ندر محمد خان در ۱۶۲۸ به جانب بلخ عقب نشست. نه سال بعد علی مردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سیاوخش با هشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است، او چنین چیزی نمی‌خواست پس در ۱۶۳۷ در شهر قندهار خطبه به نام شاه جهان خواند. سعید خان حاکم بابری کابلستان به فرمان شاه جهان به قندهار رفت و سپاه فرستادگی ایران را در کنار رود ارغنداب در هم شکست و به این صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید. هنگامی که شاه جهان در ۱۶۳۹ خود به کابل آمد علی مردان خان حاکم سابق قندهار را

به حکومت کابل گماشت و همین شخص است که چهار چته منقش و مشهور کابل را با باغ علی مردان بساخت و بعدها در قرن نوزدهم این چهار چته از طرف قشون مهاجم برتانیه سوخته و منهدم گردید.

شاه جهان در ۱۶۴۴ سپاهی از کابل رو به شمال فرستاد که تا کهمردواندراب رسید و جنگ‌های خورد و ریزه‌ئی با قوای مدافع از یک نمود، اما قشون هند نتوانست موفقیت بزرگی در شمال هندوکش به دست آرد، ولی توانست مال و مواشی مردم بی‌گناه دره‌های هندوکش را بی‌رحمانه تاراج نماید. شاه جهان در ۱۶۴۵ خود به کابل آمد و قشون او مجدداً به استقامت ولایات شمال افغانستان به حرکت افتاد. این سپاه بزرگ از راه سیغان و نارین و قندز تا بلخ پیش رفت، سپهسالار این اردو شهزاده مرادبخش پسر شاه جهان بود و همین که پسران ندر محمد خان (سبحان قلی و بهرام خان) به او تسلیم شدند، داخل شهر بلخ گردید اما ندر محمد خان قبلاً به اندخوی رفته بود. مراد بخش که خطر حملات متفرق سواران از یک را در قندز و بلخ و شبرغان و اندخوی احساس می‌کرد، بعد از تعیین حکام در بلخ و تخار و شبرغان و میمنه و غیره، به کابل برگشت و شاه جهان هم به هند رفت.

یک سال بعد (۱۶۴۶) شاه جهان مجبور شد به کابل برگردد، زیرا ندر محمد خان به غرض استمداد از دربار صفوی به ایران رفته و برگشته و میمنه را در محاصره کشیده بود، در حالی که پسر دیگرش قتلغ محمد با پنج هزار سواره، بلخ را محاصره کرده بود و بعدها سبحان قلی توانست برادرش عبدالعزیز حکمدار بخارا را با سپاه ماوراءالنهر به امداد پدر بیاورد و شهر بلخ را از حاکم بابری متصرف گردند. شاه جهان این بار پسر خود اورنگزیب را در رأس قشون مکملی برای تسخیر بلخ فرستاد. مدافع بلخ عبدالعزیز خان با سپاهی که از ماوراءالنهر برای استحکام ندر محمد خان آورده بود در موضع تیمور آباد بلخ جلو اورنگزیب را گرفت، بعد از جنگ‌های متعددی در نواحی بلخ بالاخره عبدالعزیز خان به ماوراءالنهر عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه داخل بلخ گردید. شاه جهان که از کابل اوضاع جنگی را ترصد می‌کرد، به زودی ثبات از یک و خطر سواران تا زنده آنان را با سنگینی مصارف کمرشکن جنگی درک نمود، لهذا با ندر محمد خان کتباً داخل مصالحه شده حکومت او را بر ولایات شمالی افغانستان از بلخ تا میمنه به رسمیت

شناخت و خود از کابل به هندوستان عودت نمود، اورنگزیب هم بلخ را گذاشته به کابل آمد و به هند مراجعت کرد. ندر محمد خان بعد از اعاده حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد عبدالعزیز پسر خود از بخارا حکومت او را در بخارا، و تمام ماوراءالنهر تصدیق نمود و به این ترتیب عبدالعزیز پنجمین پادشاه سلسله جنیدیه ماوراءالنهر گردید.

در سال ۱۶۴۷ عباس دوم صفوی با پنجاه هزار سپاهی شهر قندهار را بعد از دو نیم ماه محاصره ضبط نمود و بست و زمیندور را هم الحاق نمود، صفوی ده هزار سپاهی به قیادت مهرباب در شهر قندهار گذاشته و خود از راه فراه و هرات و مشهد به ایران برگشت. در طی این وقایع اورنگزیب که موظف به دفاع از افغانستان متصرفه هند و مقیم ملتان بود نتوانست به سر وقت قندهار برسد بلکه در سال دیگر با قشون بزرگی مرکب از هفتاد هزار نفر به راه کابل و غزنین به قندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تازهای خارجی آن قدر به زراعت افغانستان صدمه زده بود که نمی توانست از عهده تغذیه اردوهای استیلاگر برآید، پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا جائی که از کابل تا قندهار یک سیر غله و گاه به دو روپیه خام میسر نمی شد و این قیمت در آن روزگاران محل تعجب و تشویش بزرگی بود. از دیگر طرف مهرباب حاکم صفوی قندهار به شدت مدافعه می نمود خصوصاً که سپاه امدادی ایران نیز رسید و محاصره چهار ماه طول کشید، زمستان نزدیک می شد و علف در صحرا نماند، شاه جهان که چنین دید از کابل به هند رفت و اورنگزیب را به مراجعه در ملتان امر نمود. اما شاه جهان از فکر تسخیر قندهار باز نمی ایستاد، زیرا مرکز دادوستد و عبور و مرور کاروانهای تجارتهی بین هند و ماوراءالنهر و ایران بود، و عایدات گمرکی بسیار داشت. گذشته از آن شهر مستحکم قندهار در راه حمله به هندوستان مرکز مهم نظامی شمرده می شد، پس در ۱۶۵۰ شاه جهان یک اردوی ۶۰ هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰ فیل جنگی به قیادت اورنگزیب از ملتان و سند به قندهار فرستاد و خود نیز به کابل آمد، دو ماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید پس در زمستان شاه جهان از کابل، و اورنگزیب از قندهار به هند برگشتند.

سال دیگر (۱۶۵۱) عوض اورنگزیب، شهزاده داراشکوه رقیب او به فتح قندهار مأمور شد، او با ۷۰ افسر بزرگ و ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰ هزار تفنگچی و ۶ هزار

بیلدار و ۵۰۰ نقب زن، ۵۰۰ سقا، ۳ هزار اشتر، ۶۰۰ فیل، ۴ هزار بان (تیرهای آتشی هوایی) ۵ هزار من باروت، ۵۰۰ من سرب، ۵۴ توپ خورد و کلان و ۳۰ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهرباب آن افسر مشهور صفوی کما فی السابق با دلاوری مدافعه نمودند، این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید و بالاخره دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مأیوس گردید. اردوی داراشکوه به هند رجعت کرد و از آن به بعد قندهار بلامنازع و به طور قطع در تحت اشغال دولت ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور افغانستان در قالب ثابتی درآمد، و این قرار تا قرن هجدهم باقی ماند. شاه جهان بعد از ۳۱ سال حکمرانی در ۱۶۵۷ بدست پسر خود محبوس و در ۱۶۶۵ بمرد.

بعد از حبس پدر و غلبه بر برادر اورنگزیب در ۱۶۵۷ به سلطنت نشست و تقریباً ۵۰ سال (تا ۱۷۰۶) سلطنت نمود، گرچه در زمان او مانند زمان همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان به فرهنگ و هنر توجه می شد مگر بر عکس اسلاف خود اورنگزیب در مذهب متعصب و در سیاست شدید و قسی القلب بود. اورنگزیب مقتدرترین پادشاه سلسله بابری هندوستان است که قسمت مهم شبه جزیره دکن را تسخیر کرد. دایره امپراتوری خود را شامل تمام صغیر هندوستان (به جز قسمت جنوبی شبه جزیره دکن) ساخت معهداً او در افغانستان متصرفه دم خوش نزد و با قیام های آزادی خواهی مردم مقابل گردید تا جایی که یک بار خودش در «حسن ابدال» به غرض سرکوبی قیام کنندگان آمد و سه سال اقامت اختیار کرد. او کابلستان و زابلستان و بونیر و نوشهره را به حکام و کومکیان (معاونین حکام) خود سپرده بود. مگر قبیله یوسف زائی بر ضد او قیام کردند و به سختی سرکوب شدند و از مخالفین «کله منارها» در کابل و پیشاور و حتی پایتخت هندوستان افرشته شد. بعدها پشتونها تحت رهبری «ایمل خان» و «خوشحال خان» ختک قیام نمودند، و «آغر خان» افسر اورنگزیب در علی مسجد گرفتار حملات شدید مهمند گردید و این جنگ ها بطول کشید. بعد از رفتن اورنگزیب از حسن ابدال به دهلی مردم لغمان برخاستند و با آغر خان درآویختند، بالاخره این شخص را در حین عودتش به هندوستان در سال ۱۶۹۰ بکشند، اورنگزیب هم مجبور بود که به حفظ اقتدار در کابل و پیشاور قناعت کند.

بعد از مرگ اورنگزیب در ۱۷۰۶ دولت بابری هندوستان رو به انحطاط نهاد، و ملوک طوایف در هر کنج و کنار سرکشید، مرته و جات و سیک در جنوب هند و در آگره و پنجاب قد علم کردند، نظام دکن و ولایت بنگال بنفسه دعوی استقلال داشتند این است که زمینه برای نفوذ قوت‌های خارجی مساعدتر شده می‌رفت تا نادر شاه افشار و احمد شاه ابدالی یکی پی دیگری وارد هندوستان شدند. کلکته و مدارس و بمبئی هم بدست کمپنی تجارتي برتانوی افتاده بود. پس از استیلای برتانیه هندوستان تا نیمه قرن بیستم روی آزادی و استقلال ملی ندید.

در هر حال حکام دولت بابری هند بعد از مرگ اورنگزیب هم در پیشاور و کابل و غزنه تا قرن هجدهم به دستياری فیودال‌های محلی حکومت می‌کردند و حد فاصل منطقه نفوذ بابری‌های هند با منطقه نفوذ صفوی‌های ایران علاقه «مقر» بود. فیودال‌های محلی در این مناطق از رقابت دولت‌های صفوی و بابری استفاده شخصی نموده، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف پول و امتیاز حاصل می‌کردند و تا وقتی که منافع شان تأمین می‌گردید با قوای اشغال‌گر خارجی از در سازش داخل می‌شدند، مورخ سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب را در خانواده «ملخی خان» توخی مطالعه کرده است و این همان خانواده‌ایست که بین گرم آب و غزنین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند، همچنین خانواده خانان ابدالی در علاقه ارغسان همین نقش را بازی می‌کردند، چنان که به تصریح سلطان محمد حسین خان سدوزائی در موضع «ده شیخ - ارغسان» به حیث رئیس قسمتی از مردم ابدالی طرفداری از تسلط دولت صفوی می‌نمود. به همین جهت دولت ایران به اولقب «میرزا» با اسپه مزین بلگام مکمل اهدا نمود، در حالی که دولت هند به رقیب حسین خان «شیر خان» ابدالی لقب «شهزاده» داده بود، به این ترتیب مردم افغانستان با فشار خوانین و تسلط قوت خارجی از دو طرف کوفته می‌شدند. آخرین حاکم بابری هند در کابلستان و زابلستان ناصر خان در قرن هجدهم بود که از طرف قوای دولت ابدالی در آن طرف رودخانه سند رانده شد.

در هر حال بعد از اورنگزیب در سال ۱۷۰۶ که توانسته بود با قوت پول و تولید نفاق به دستياری روحانیون و فیودال‌های مغرض آتش مبارزات را خاموش نماید، دولت بابری هند هم رو به انحطاط نهاد. بعد از مرگ او تا جلوس محمد شاه در سال ۱۷۱۸ در

مدت ۱۲ سال چهار پادشاه آمد و رفت و کشته شد. همچنین در عهد محمد شاه، نادر شاه افشار (۱۷۳۸) و باز احمد شاه افغان (۱۷۵۶) بر هندوستان مسلط شدند. لہذا پس از اورنگزیب دولت و حکام هند در ولایات شرقی افغانستان سیاست شمشیر را گذاشتند و سیاست نرمش و سازش اختیار نمودند، زیرا دولت مرکزی هند دچار نفاق و خانه جنگی‌ها شده و والی‌های ولایات هند هر یک در صدد استقلال مناطق متعلقه خودها برآمده بودند و حکام شمالی و جنوبی هند محض برای نام از دولت مرکزی اطاعت می‌کردند. در چنین وضعی حکام هندی در پیشاور و کابل و غزنه مجبور به سازش و مدارا با مردم بودند و هم مردم در امور ملکی و نظامی تجارت و سیاست هند نافذ و ذی‌نفع گردیدند. خصوصاً مردمان جبال و دره‌های شرقی افغانستان که نسبت به مردمان واحدهای آبادتر مثل کابل و قندهار و پیشاور از نظر اقتصادی و زراعتی و صنعتی و تجارتی فقیرتر بودند همچنین قبایل کوه‌نشین افغانی به کلی استقلال محلی خود را تأمین کرده بودند. در داخل چنین شرایط بود که مبارزات و قیام‌های مسلح و آزادی خواهانه ولایات شرقی افغانستان چهل سال دیگر دوام کرد تا بعداً جای خود را به فعالیت‌های مسالمت‌آمیز سیاسی و اقتصادی گذاشت. این صفحه جدید زمینه استقلال ملی را طوری هموار کرد که در اواسط قرن هجدهم سرتاسر ولایات شرقی کشور تارود سند به یک آواز برخاستند و دولت مستقلی تشکیل کردند.

چهارم

اوضاع اجتماعی افغانستان

در دوره تجزیه و تقسیم

تجزیه و تقسیم افغانستان از اوایل قرن شانزدهم تا نصف اول قرن هیجدهم دو صد و چند سال در ولایات غربی کشور و دو صد و چهل و چند سال در ولایات شرقی و شمالی افغانستان بطول کشید. این مدت تقریباً دو نیم قرنه، قعر و قلب دوره جدید تاریخ اروپاست که در طی آن دنیای کهنه هزار ساله قرون وسطی به جهان نوینی در غرب مبدل می‌گردید. برافتادن فیودالیزم و ریشه گرفتن سرمایه‌داری با استقرار دولت‌های مرکزی، ترقیات صنعتی و علمی، کشف راه‌های بحری و بنادر آفریقا و هند و آمریکا، رنسانس صنعتی و ادبی اروپا، اصلاحات مذهبی، آزادی عقیده، فرمان نانت، مشروطیت انگلیس، توجه علمای اقتصادی راجع به مسایل ثروت و کار و صنعت و تجارت و مالیات، تحقیق و مطالعه حکماء و فلاسفه در تشکیلات سیاسی، و بالاخره مبارزه بر ضد قدرت مطلقه دولت فیودالی، بر ضد عدم مساوات حقوقی و آزادی و طلب حکومت ملی همه محصول تکامل اقتصادی و علمی همین دوره در مغرب زمین است، که بالاخره راه را برای انقلاب کبیر فرانسه و اعلام «حقوق بشر» باز نمود.

در حالی که افغانستان در این دوره دولت مرکزی و آزادی ملی خود را با اقتصادیات نسبتاً منکشف و زراعت و تجارت وسیع از دست داد. دیگر مکتب هرات و انکشاف صنعتی و ادبی او وجود نداشت. مراکز اقتصادی و فرهنگی افغانستان متلاشی شده، شهرها رو به انحطاط و تنزل نهاده بود. عسکر کشی و جنگ‌های دول سه‌گانه در داخل افغانستان به زراعت و آبیاری و صنایع کشور ضربات سخت وارد کرد. تجارت سرتاسری افغانستان دیگر وجود نداشت و تحمیلات سنگین و سه‌جانبه گمرکی بازارهای داخلی را کساد ساخته، و عواید مال‌التجاره ترانزیتی هم بیشتر به جیب دولت صفوی می‌ریخت. همچنین مدارس و استادان با موقوفات آن و مؤسسات خیریه از بین رفته بود. چون مرکز مشوقی وجود نداشت اگر دانشمند و هنروری پیدا می‌شد هم بیشتر

به هندوستان مأمون و مجلل جذب می‌گردید. از قبیل: بایزید پورانی هروی، سلطان علی اوبهی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، ویکتای بلخی در بخارا، آتشی قندهاری، ارزانی، امانی کابلی، الله یار بلخی، باقی بالله کابلی، بنائی کابلی، بیکسی غزنوی، جهانگیر هروی، تاش محمد قندزی، حسام الدین بدخشی، خواجه حسن استاد فیضی، ساغری هروی، کاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، صبوچی بدخشی، صبوچی کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میر فخرالدین میمنه‌گی، فصیحه هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میر کلان هروی، میرک هروی، نعمت الله هروی، هدایت بدخشی و غیره در هندوستان.

فرقی که بین در بارهای هند و ایران بود دانشمندان و هنروران افغانستان را به کثرت در هندوستان جلب می‌نمود، زیرا هند خریدار بی‌تعصب و جواد دانش و هنر بود، چنان‌که قاضی محمد اسلم هراتی وقتی که به هند رفت اعزاز شد و قاضی و مقرر گردید و شاه جهان این مرد فاضل را مساوی و زنش شش هزار و پنج صد طلا بخشید. در حالی که حاکم ایران امیر خان در هرات، آگهی هروی شاعر را به سبب انتقاد و هجوی که کرده بود دست و زبان بیرید. همچنان عمال دولت ایرانی، عبدالرحیم شاعر هوتکی را در ایران تبعید نمودند.

این است که دیگر کاشفی، جامی، علی شیر و بهزادی در افغانستان پیدا نشد. ادبیات و تصوف اسلامی هم بیشتر به ابتدال گرائید. نظم دری در این دوره گر چه زیر تأثیر سبک هند قرار گرفت ولی هیچ شاعر زبر دستی در این سبک در افغانستان پیدا نشد چنان‌که هیچ عالم مشهوری هم بوجود نیامد. اما ادب پشتو در تحت شرایط خاصی تشکل کرد و پیش رفت، در نثر مکتب بایزید روشن و ملأ درویزه و در نظم مکتب خوشحال خان به میان آمد، و بعدها شعرای دیگری چون حمید، رحمن بابا، عبدالقادر ختک و کاظم شیدا و غیره ظهور نمودند، در همین دوره بود که بایزید روشن برای زبان پشتو رسم الخطی وضع نمود. تعلیم و تربیه نیز انسجام و هم آهنگی خود را از دست داد و شعار تربیت، «هر چه پیش آمد خوش آمد» بود.

در طول این دوره هیچ شهر و قصبه و یا نهر و بند آب جدیدی در افغانستان تعمیر نگردید، و آن چه هم از سابق بود به تدریج و آهستگی روی به تنزل و انحطاط نهاد. زیرا حکام خارجی که مراکز معین در خارج افغانستان داشتند احتیاج برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان احساس نمی‌کردند و هم مسئولیتی از این جنبه در نزد دربارهای خود نداشتند. وظیفه اساسی آنها در افغانستان تقسیم شده، فقط حفظ راه‌های ارتباط، اخذ مالیات و مصارف اداره و نظام از مردم، و سرکوب کردن هرگونه قیام و آزادی خواهی ملی بود. لہذا در طی دو نیم قرن به استثنای دو سه مدرسه در بلخ، مقداری آبادی در شهر مذهبی مشهد، و چند رباط نظامی در سر راه حملات دولت ازبکیه در ولایت شمال مغربی کشور، و چند باغ و مسجد برای استراحت پادشاهان بابر و هندوستان در کابل و قندهار دیگر هیچ نوع آبادی مهمی در افغانستان بوجود نیامد. عمرانات مشهور این دوره عبارت است از مسجدگردی و چهار چته و ترمیم بالاحصار و باغ بابر در کابل، باغ استالف در کوه‌دامن، باغ نمله بین کابل و جلال آباد، چهل زینه در جوار شهر قدیم قندهار و چند بقعه مزارات. البته قلعه‌های نظامی در تمام تخارستان و بلخ و جوزجان و فاریات و میمنه و هرات و قندهار و کابل و پشاور، به غرض اقامت حاکم و افسر دولت اشغال‌گر، و دفاع در برابر مهاجم، ترمیم و محافظه می‌شد. در حالی که شهرهای بخارا، اصفهان، اگره، و دهلی در همین دوره معمور و مشهور گردید.

روی هم‌رفته دوره دو نیم قرنه تجزیه و تقسیم افغانستان نه این که دوره تعطیل سیر تکاملی تمدن افغانستان بود، بلکه دوره تنزل و انحطاط مادی و معنوی کشور به شمار آمد. مردم افغانستان در این دوره روابط خود را بین هم در جهات اربعه کشور از دست دادند و خطر انحلال پیش آمد، زیرا تجزیه و تقسیم سه جانبه به منزلت مرض سل مزمن و دامنه‌داری بود که به آهستگی و تدریج هویت و وحدت و استقلال ملی را به تحلیل می‌برد.

در این دوره حکام و افسران دول سه گانه در داخل حصارها می‌زیستند و قشون ایشان در داخل شهرها زندگی می‌کردند، مراتع غنی مخصوص سواره نظام و رمه‌های مواشی ایشان بود و باغ‌ها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و هر نوعی که می‌خواستند حکمرانی می‌نمودند. توده‌های مردم و

دهقانان زحمت‌کش مجبور بودند حکام و قشون اشغال‌گر را تغذیه نمایند و مصارف اردو و اداره را بپردازند. هیچ‌کسی در افغانستان نمی‌توانست در مقابل حواله عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیگار و غیره صدای خود را بلند کند، زیرا قانون و مقام مراقبه طلبی وجود نداشت و اگر بود در فاصله‌های دور و دربارهای ایران و هندوستان بود و رسیدن به آن جا از توان مردم خارج بود. همچنین مبارزات مسلح زیر خطر سرکوبی شدیدی قرار داشت زیرا هر سمتی از افغانستان مقابل با یک دولت منظم بود و قیام مردم هر بار با آتش اردو نابود ساخته می‌شد، خصوصاً که در پهلوی اداره و اردوی اشغال‌گر قسمت بزرگ فیودال‌های سازش کار داخلی ایستاده بودند، این‌ها برای تصاحب اراضی خوب‌تر و وسیع‌تر و برای ادامه نفوذ خود در محل با خارجی‌های اشغال‌گر ساخته رتبه و زمین و پول می‌گرفتند و واسطه حواله و حصول مالیات و عوارض و بیگار از مردم، برای حکومت‌های خارجی بودند و هم حکومت محل را در دست داشتند. پس مردم از پیکار با دو قوه خارجی و داخلی کوفته شده بودند. قشر روحانی نیز در طول دوره تجزیه و تقسیم کشور آهی نکشیدند و قدمی برای آزادی و نجات وطن برنداشتند خصوصاً که دول خارجی مقام معنوی و منافع مادی بزرگان این طایفه را تأمین می‌نمودند.

از جمله قوای سه‌گانه اشغال‌گر در افغانستان، اداره دولت از یکی نسبتاً ساده‌تر و کم‌خرج‌تر بود، فرمان فرمای عمومی با سپاهی در بلخ مقیم و حکام او در علاقه‌های شمال کشور بود و باش داشته مالیات می‌گرفتند و هم در ادای باج و اطاعت به دولت ماوراءالنهر غالباً به نامی اکتفا می‌کردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی‌شان ساده و کاغذ بازی و دفترداری کم و ابتدائی بود، تشکیلات دولتی از یک‌ها عبارت بود از یک نفر قوش بیگی (در عوض صدر اعظم)، یک نفر دیوان بیگی (وزیر مالیه) قاضی کلان در رأس قوای عدالی (توقسیا و پروانچی) و توپچی باشی به حیث سپهسالار. «رئیس اعلم» هم امور احتساب و نظمی شهر را در دست داشت. اجرات امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته دول پادشاه و عمال بزرگ بود، این مأمورین حکومت معاشی از طرف دولت نداشته و به حساب مردم زندگی می‌کردند. مالیات هم طور دلخواه حکام علاقه‌ها از مردم گرفته می‌شد. به علاوه فرق فاحش بین استیلای دولت از یک با استیلای دولت‌های هند و ایران در افغانستان این بود که از یک‌ها دل به افغانستان بستند و به تدریج از حالت استیلائی به شکل مهاجرت و اقامت دائمی در

افغانستان درآمدند، لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماوراءالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالی که دولت‌های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت عسکری از فاصله‌های دوری اداره می‌کردند.

دولت ایران تا دوگوش در پیچیدگی میان تهی اداری غرق بود و چون خود اختلافات مذهبی را به میان آورده بود، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان به قوه عسکری اتکا می‌کرد، این دولت بیست هزار عسکر در هرات و ولایات شمال مغرب افغانستان و ۲۰ هزار عسکر در شهر قندهار متمرکز ساخته بود، مصارف این همه بر دوش ملت افغانستان بود و به علاوه مصرف تجمل‌پرستی آنان را نیز بایستی مردم می‌پرداخت حکام و افسران دولت ایران به واسطه رفتار ناهنجار و غیر هوشیارانه زودتر و بیشتر از دولت ماوراءالنهر طرف تنفر و کینه مردم در هرات و قندهار قرار گرفتند.

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان نسبت به دول ماوراءالنهر و ایران، طول و تفصیل بیشتری داشت: متصرفات حد اعظمی این دولت در افغانستان موسوم به صوبه بدخشان، صوبه قندهار، صوبه بلخ و صوبه کابل بود، گرچه این تشکیل دائمی نبود زیرا بلخ به زودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال داخلی خود را تأمین نمود قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی (مثل هرات و مشهد) اشغال گردید، و تنها صوبه کابلستان تا قرن هیجدهم در دست بابری هندوستان باقی ماند. صوبه کابل ۲۰ «تومان» داشت و هر تومان مجموعه‌ای از قصبات بود، صوبه کابل به واحدهای ذیل منقسم می‌شد: تومان پیشاور و بگرام، تومان ننگرهار و لغمان، تومان مندراور (محل اتصال رودخانه‌های الیشنگ و النگار که به چغه سرای و کتر می‌رسد)، تومان چرخ و لوگر، تومان السا (تگاو)، تومان بنگش (مسکن مهمند، خلیل، افریدی ختک و غیره)، تومان گردیز، تومان زابل (غزنین و نواحی آن)، تومان غوربند، تومان ضحاک و بامیان و غیره.

مالیات صوبه بدخشان سالانه «۴۰ میلیون دام» مالیات سالانه صوبه قندهار شصت میلیون دام بود، صوبه قندهار شامل علاقه‌های ذیل بود: دوکی، پشنگ، شال، مستونگ (بلوچستان)، قلات، هزاره [هزاره‌جات]، تیرین، گرمسیر، زمینداور، کشک

نخود و غیره. مالیات سالانه صوبه بلخ هشتاد میلیون دام می شد. البته صوبه های بدخشان و قندهار بین امرای محلی و دولت های هند و ماوراءالنهر و صفوی دست به دست می گشت. ایالت سالانه صوبه کابل یک صد و شصت میلیون دام بود که از آن جمله مالیات شهر کابل دوازده میلیون و هشت صد هزار دام مساوی دو میلیون سکه نقرئین یک مثقال شهرخی بود. مالیات سالانه شهر قندهار «۵۲۷ تومان نقد» (هیجده دینار نقد مساوی یک تومان و هر تومان مساوی هشت صد دام) و ۳۵ هزار و یک صد و بیست خروار غله یک تعداد اسپ و گوسفند، و یک مقدار روغن و برنج و آرد و غله بود که به حساب مالیات گرفته می شد، چنان که مالیات تومان قندهار شامل «۴۶ هزار گوسفند، ۴۵ اسپ و چند هزار خروار غله» بود و هم مقداری سواره و پیاده به دولت تحویل می داد. روی هم رفته مجموع این مالیات مذکوره متعلق زمان دولت ظهیر الدین بابر تا زمان اکبر جلال الدین بوده است در حالی که مالیات سالیانه ولایات هرات، مرو، مشهد و نیشابور و سیستان (که در دست دولت صفوی بود) داخل این حساب نیست.

شهر کابل تا دوره سلطنت جلال الدین اکبر هنوز مضرب مسکوکات طلائی بود، اما در دیگر شهرها تنها نقره و مس سکه زده می شد در عهد شاه جهان تمام قلمرو او در ۲۲ صوبه تقسیم می شد که از آن جمله چهار صوبه آن در افغانستان بود، روی هم رفته در ذیل ۲۲ صوبه مذکور تنها در ۴ صوبه آن، که یکی از آن کابل بود، طلا سکه زده می شد. مجموع مالیات این ۲۲ صوبه در زمان شاه جهان بالغ بر «هشت ارب و هشتاد کروور دام» می شد، یعنی «هشت ملیارد و هشت صد میلیون دام» اجزای یک واحد دام «جیتل» بود، بیست و پنج جیتل مساوی یک دام می شد. یک دام به حساب امروزه هند مساوی پنج پائی و یک خمس پائی کم و به این صورت پنج دام مساوی دو آنه می شود.

هر صوبه توسط یک نفر والی با عنوان «صوبه دار» اداره می شد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت، در معیت این صوبه دار مأمورین متعدد ذیل اجرای وظیفه می نمودند: کومکی (معاون و یا افسر قوت الظهر) قلعه دار (در قلعه ها) تعینات (افسر دائمی) فوجدار (قوماندان یک علاقه) کوتوال (در شهرها) تهانه دار (محافظ سرحد) تیولدار (فیودالی که اراضی مزروعه در اقطاع خود داشته و حاکم همان منطقه محسوب می شد) واقعه نویس (مأمور علنی ضبط احوالات و واقعات) هر کاره (جاسوس مخفی)

مراتب و مناصب مأمورین دولتی اعم از ملکی و نظامی به حساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش داده می‌شد، این منصب‌ها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری» ختم می‌شد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر قرار داشت، یک مأمور ده هزاری هفت صد اسپ، دو صد فیل، دو صد حیوان باربر و سه صد ازابه مقررری داشت و ماهانه شصت هزار روپیه معاش می‌گرفت. معاش و مصرف صوبه کابل (در زمان شاه جهان) سالانه «۱۲۰ میلیون دام» یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود^(۱) روزی که علی مردان خان صوبه‌دار سابق کابل در هندوستان بمرد، ده میلیون روپیه نقد و جنس به میراث گذاشت که نصف آن را شاه جهان گرفت. دولت هند در تمول و اسراف و تجمل و راحت‌طلبی در بین تمام دول آسیای وسطی ممتاز بود.

تخت سلطنتی که در قرن هفدهم نشیمن‌گاه سلاطین بابری هند بود در طی هفت سال بطول سه و عرض دونیم و ارتفاع شش‌گوش ساخته شده، یک هزار «توله» طلا و به قیمت هشت میلیون روپیه «جواهر» در آن به کار رفته بود، شاه جهان در یک روزی که خوش بود به «داراشکوه» پسر خود ده میلیون روپیه نقد و به قیمت یک میلیون و چهار صد هزار روپیه سر پیچ، جیغه، کمر بند، خنجر و بازو بند همه جواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید، حاصلات سالانه جاگیر این پسر او هم به تنهایی ۲۱ میلیون و هفت صد پنجاه هزار روپیه بود، سر بلند خان صوبه‌دار کابلستان در زمان «فرخ سیر» روزی «۲۰ میلیون روپیه جای داد» انعام گرفت. اشراف درباری و مأمورین عالی رتبه لباس نازک و ابریشمی می‌پوشیدند و زیور و جواهر در سر و بازو و گردن می‌بستند، در مجالس شان از بادکش‌ها باد زده شده از عطرپاش‌های طلائی و مرصع گلاب پاشیده می‌شد، زنان می‌رقصیدند و مردان می‌سراییدند، در وقت رفتن از این جا به آنجا هم در بین تخت روان (پالکی) می‌نشستند و مردانی آن را می‌کشیدند.

پنجم

مبارزات آزادی خواهی

مردم افغانستان در جبهه شرق

در طول دوره تجزیه و تقسیم افغانستان ولایات شمالی و شمال مشرقی افغانستان (بلخ و تخار و بدخشان) در تحت اداره حکام ازبکی و تیموری و محلی به تدریج شکل محلی و استقلال به خود گرفته، از تابعیت مستقیم دولت های ماوراءالنهر هندوستان خارج شدند و این روش صیغه ملی داشت و می توانست آرامش داخلی این مناطق را تأمین نماید. و اما در ولایات غربی و جنوبی کشور سطره دولت صفوی ایران توسط حکومت نظامی و اردوی نیرومندی حفظ می گردید، زیرا بر سایر عوامل محرکه قیام مردم بر ضد تسلط صفوی تعصب مذهبی افزوده بود دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوی و قندهار و مستونگ (بلوچستان) را در کمال شدت با کشتارهای دسته جمعی و تاراج خاموش نمود و از آن بعد تا قرن هیجدهم توانست با چنین سیاست از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند، خصوصاً که قبایل نیرومند غلجائی و ابدالی قندهار در سر تصاحب اراضی علاقه های قلات از دیر زمان با هم منازعه داشته و این تنازع شکل خصومت و رقابت میراثی بخود گرفته بود، و این زمینه مساعدی برای تضعیف قوای مدافع ملی و دوام سلطه خارجی مهیا می نمود.

اما اراده مردم به غرض دفع ضرر و جلب منفعت مثل «ماده و قوت» غیر قابل انعدام بود، و گر در جایی مخفی یا نابود ساخته می شد، در جای دیگر ظهور و تبارز می نمود در اجتماع افغانستان چنین بود و مبارزات مردم در ولایات شرقی کشور جای خالی مبارزات سایر ولایات را گرفت، این حرکت ملی تازه که از قرن شانزدهم در شرق کشور آغاز گردید، تا قرن هفدهم دوام نمود و گر چه در حصول مقصد (آزادی مملکت از سلطه اجانب) ناکام گردید، اما توانست مصدر حرکت دیگری در قرن هیجدهم در جنوب افغانستان گردیده و ملت را به مقصد اصلی نایل گرداند. این جنبش های بزرگ به رهبری عناصر تازه دم پشتو زبان افغانستان آغاز شد. اینان از وقتی که تاریخ به یاد

می‌دهد، در شرق افغانستان و جبال سلیمان اقامت داشتند و به تدریج در چهار جانب منتشر گردیده و بالاخره سرزمین «پشتو نخواستی» کنونی را تشکیل کردند. علی الرغم صدها نام قبیله‌ی نام عمومی پشتو زبانان «پشتون و پشتهان = پختون و پختانه» است این که پشتو زبانان خود را من حیث المجموع پشتون و پشتهان یا پختون و پختانه می‌خوانند دلیل است بر قدامت این نام نسبت به نام «افغان» و همین نام پشتهان و پختانه است که در هندوستان قرن چهاردهم به کلمه «پتهان» تحریف گردید، زیرا افغان‌ها در مرحله اول بیشتر در معموره شهر «پته» اقامت اختیار کرده و از طرف هندی‌ها «پتهان» خوانده شدند و این تحریف بعدها به دست دانشمندان استعماری بهانه‌ئی داد تا به غرض تأمین منافع سیاسی خود و ایجاد تفرقه در بین مردم مد نظر، پتهان و افغان را دو عنصر جداگانه بشمرند. و اما نام «افغان» که از قرن دهم در نوشته‌های مؤلفین افغانستان چون مؤلف مجهول حدود العالم من المشرق الی المغرب، ابو ریحان، فردوسی، بیهقی، منهاج السراج و غیره در مورد قسمتی از پشتو زبانان افغانستان آن روز ذکر گردیده و عتبی در تاریخ یمینی آن را معرب نام «اوغان» می‌شمارد، هم یک نام قدیمی است که با نام «اپاگان» مذکور در «ریگ‌ویدای هند» مطابقت می‌نماید. نام «اوغان» بعد از تعریب هم به کلی از بین نرفته و از طرف بعضی نویسندگان قرن چهاردهم - چون مؤلفین ظفرنامه و ملفوظات تیموری و مطلع السعدین - ذکر گردیده است.

اما نام «افغان» که تا قرن چهاردهم از طرف نویسندگانی چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یا قبایلی از پشتو زبانان ذکر می‌گردید، بعدها بیشتر و وسیع‌تر و ادبی [تر] شده می‌رفت تا جائی که علی الرغم تصور آن پشتو زبانانی که در اوایل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران می‌دانستند خود نویسندگان پشتو زبان در آثار خویش این نام را به کار بردند از آن جمله بود خان جهان لودی (متوفی در ۱۶۳۰) نام «افغان» تا قرن هیجدهم آن قدر وسعت یافته بود که احمد شاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی خانه خود واقع در حجاز نوشت که: (درانی و غیر درانی هر افغانی که باشد...) در این جا از کلمه غیر درانی مطلب از سایر قبایل پشتو زبان بود یعنی تا قرن هیجدهم «افغان» نام عمومی پشتو زبانان مملکت قرار گرفته بود و تا قرن نوزدهم وسعت آن بجائی رسید که نام عمومی مردم افغانستان اعم از دری زبانان و ترکی زبانان و غیره شناخته شد. چنانکه نام «افغان» در طول هشت صد سال وسعت نهائی حاصل کرد، همچنان مسکن اصلی پشتو

زبانان که کوه‌های سلیمان و نواحی آن بود از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم در طی شش صد سال از یک «افغانستان» کوچک و محدود به نواحی جبال سلیمان، به یک افغانستان وسیع‌تری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود.

در قرن سیزدهم اولین نویسنده که از نام افغانستان ذکر می‌کند، سیفی هروی مؤلف تاریخ هرات است که چنین می‌گوید: اولجایتو خان خطه هرات تا اقصی افغانستان و حد اموی به سلطان غیاث الدین کرت محفوظ نمود. در قرن چهاردهم عبدالرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین می‌نویسد: ذکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گورگان) به سیستان و قندهار و افغانستان. آنگاه از علاقه‌های فراه، بست، قندهار، تخت سلیمان و غیره نام می‌برد، از این نوشته واضح می‌شود که تا عهد مؤلف، قندهار هم جزء افغانستان نبوده و همان تخت سلیمان و نواحی آن افغانستان نامیده می‌شد. در قرن شانزدهم امین احمد رازی در جغرافیای هفت اقلیم خود حدود کابل را چنین تعیین می‌کند: شرقی کابل، پشاور و لغمانات و بعضی ولایات هند است و غربی اوکوهستان است و قوم تکودری و هزاره، آن جا سکونت دارند شمالی آن قندز و اندراب است و کوه هندوکش فاصل، جنوبش فرمل و بفرده افغانستان است.

جغرافیه‌نویس دیگر قرن نوزدهم مرتضی حسین بلگرامی حدود سیستان را در حدیقه الاقالیم چنین تعریف می‌کند: سیستان ولایت است که حدودش از خراسان و کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است. در همین قرن نوزدهم بود که در نامه جوایبه لارد اکلند وایسرای هندوستان، مورخ ۱۶ اگست ۱۸۳۸ به عنوان شاه شجاع الملک پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان (بعد از عهد سه جانبه لاهور بین شاه شجاع مخلوع و رنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی) برای بار اول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب: «اخلاص گزین را به خوشی و رغبت ما الاکلام، این معنی منظور است که در میان «صاحبان» (یعنی انگلیس‌ها) و مردم ولایت «افغانستان» چه از سپاه و چه از رعیت بدون مرضی و صلاح آن خلاصه‌خاندان عز و علی، امری یوقوع نیاید.» این جملات در جواب ماده سوم پیشنهاد دوگانه شاه شجاع نوشته شده بود. در حالی که شاه شجاع در مقدمه کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. متعاقباً انگلیسی‌ها که

در زیر نقاب شاه شجاع به قندهار مسلط شدند، معاهده دیگری در ۷ می ۱۸۳۹ به شاه شجاع تحمیل کردند که در دو ماده آن اسم «افغانستان» به جای نام «خراسان» مذکور گردید، ماده سوم چنین می‌گوید: «...شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمره نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد و کسی را از اهل فرنگ اجازت استقامت به «ملک افغانستان» بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود». (هکذا در ماده چهارم). از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت.

در هر حال پشتو زبانان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان می‌زیستند در طی دوره فیودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان به شکل نامتوازن و ناهم‌آهنگی صورت گرفته است، این‌ها که در صدها قبیله خورد و بزرگ منقسم بودند بسیار دیرتر و آهسته‌تر قدم به مرحله فیودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دره‌ها و وادی‌ها و شهرهای افغانستان استحکام فیودالیزم در بین آنان پسان‌تر به میان آمد در حالی که رشد مناسبات فیودالی افغانستان از قرون اولیه میلادی به تدریج شکل و صورت گرفته و در قرن‌های هفده و هیجده به منتهای عروج خود رسید. اما در بین مردم مناطق کوهستانی تخت سلیمان تا مدت‌های طولانی مناسبات قبیله‌ای پایدار بوده، عمدتاً نظام اجتماعی قبایل پشتو زبان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طریق زندگی قبیله‌ای و دیگر جنبه انکشاف مناسبات فیودالی. مگر مناسبات فیودالی هم به درجات مختلف و ناهماهنگ در یک جا ضعیف و تحت الشعاع قانون قبیله‌ای، و در جای دیگر قوی‌تر بود، در این جاها به بسیار آهسته‌گی جرگه‌های قبیله‌ای در دست اقتدار «خان‌ها» می‌افتاد در حالی که در بعضی قبایل دیگر جرگه‌ها مثل سابق حیات قبیله را اداره می‌کرد. «جرگه‌ها» اصلاً یک «سازمان طائفوی» بود که در مجامع بدوی برای حل و فصل امور طایفه و قبیله (بدون دولت و مرکزیت) متشکل می‌شود، و هنوز هم بین عدّه از قبایل قسماً معمول است. البته متناسب و متوازی بار شد فیودالیزم، جرگه‌ها نیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی ریش سفیدان قبیله را داشت، به یک شورای اشرافی و فیودالی منطقه یا قبیله تبدیل شده رفت، حتی از قرن نوزدهم به بعد دولت‌های افغانستان هم تشکیل این جرگه‌ها را (روی مسایل مهم) از سر گرفتند، مگر این جرگه‌ها نماینده فیودال و ملاک و روحانی و انتصابی از طرف حکومت‌های وقت بودند، نه

نماینده مردم زارع و دهقان و پیشه‌ور و طبقه متوسط شهری.

از قرن دهم به بعد پشتون‌ها دوش به دوش سایر مردم افغانستان در مقابل خارجی‌ها جنگیده‌اند، در قرن‌های یازدهم و دوازدهم، مهاجرت قبایل پشتون در اطراف و جوانب کوه‌های سلیمان آغاز می‌شود، این مهاجرت‌ها با «ده‌نشین» شدن در مناطق تازه توأم بود و در اقتصادشان «زراعت» نقش بزرگی بازی کرد، زراعت هم بیشتر به دست عناصر غیر پشتو زبان انجام می‌گرفت، مهمترین این مهاجرت‌ها از طرف قبایل غلجائی و ابدالی، یوسف زائی و وزیری، افریدی و ختک، مهمند و شنوار، ارکزائی و کاکر و ده‌ها قبیله دیگر به عمل آمد، و در قرن چهاردهم دامنه مهاجرت در داخل و خارج توسعه اختیار کرد. در قرن پانزدهم قبیله «لودی» و ده‌ها قبیله دیگر به هند رسید و قبیله بزرگ یوسف زائی که در قرن چهاردهم به نواحی کابل آمده بود از خیبر گذشته وارد پیشاور شد این مهاجرین در استیلاء بر اراضی جدید قسماً اهالی سابق مناطق را اخراج، و قسماً در تحت تابعیت خود به امور زراعت وا می‌داشتند.

در قرن شانزدهم قبایل بسیاری شروع به «ساکن شدن» در سرزمین‌های اطراف خود نمودند، یوسف زائی‌ها مناطق کوهستانی شمال پیشاور، قبیله «مروت» علاقه «بنو» را به دست آوردند و بعدها قبایل دیگر تمام اراضی سواحل راست دریای سند را به تدریج محل بود و باش خود قرار دادند و از قرن هفدهم تا قرن هیجدهم قبایل بزرگ غلجائی و ابدالی در مناطق زابلستان و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند.

مهاجرت قبایل پشتو زبان افغانستان منحصر در داخل کشور نی، بلکه در ماورای دریای سند به ملتان و پنجاب و هند متوسط هم رسید و لودیانه و روهلکند به شکل مسکن دائمی پشتون‌ها درآمد، از آن جمله عده‌ای از قبیله بریج در ولایت «کترا» در تاریخ سیاسی هند سهیم شد و اینان که به نام «روهیله» یعنی مردمان کوهسار در هند نامیده شدند، ولایت ایشان هم «روهل کند» نام گرفت، و در قرن هیجدهم در آبادانی و داشتن مردان لایق مشهور گردید. انکشاف علاقه کترا (مراد آباد، بداون و بریلی و غیره) در عهد پشتون‌های روهیله (قرن هیجدهم) از نظر اقتصادی به جائی رسید که مالیات سالانه آن به سه میلیون و نه صد هزار روپیه هندی بالغ شد و این مقدار در آن دوره از یک علاقه خورد، دلیل آبادی و عمران آن منطقه بود. هم چنین مردم «بنگش» شهر «فرخ آباد» را بنا

نمودند و مثل روهیله‌ها در سیاست و آبادی علاقه و نشیمن‌گاه خود شهرت یافتند، در شهرهای مراد آباد، رام پور، فرخ آباد، محمد آباد، شمس آباد، بهوج پور، قایم گنج و چندین گنج دیگر که اکثر آباد کرده روهیله‌ها و بنگش‌ها است، تا ورود انگلیس یادگارهای عمرانی ایشان و از جمله کتابخانه نفیس «حافظ رحمت خان» موجود بود، ملک روهلکنند که نسبتاً کشور کوچک در شمال مغرب علاقه اوده بود، آن قدر در سایه کار و کوشش افغان‌ها آباد گردید که آن را «جنت هند» می‌خواندند. پشتو زبانان در اداره دولت و اردوی نظامی هندوستان هم مقام ممتازی حاصل کردند، و تا گسترش و تحکیم حکومت انگلیس در هند این اهمیت مقام ایشان باقی ماند.

در طی این ایام تا قرن هیجدهم قسمتی از پشتو زبانان افغانستان از مرحله کوچی‌گری و مال‌داری خالص عبور و داخل مرحله زراعتی و شهرنشینی گردیده و در خط سیر تکاملی فیودالیزم به راه افتاده بودند، این جریان جدید زندگی اجتماعی زمینه را برای تشکیل و بوجود آمدن «دولت» فیودالی مساعد و آماده می‌ساخت، خصوصاً که فشار تسلط دولت خارجی روح مبارزه ملی را بر ضد استیلاء گران قبلاً تقویت کرده و علی‌الرغم ضدیت‌های داخلی فیودال‌ها و تعصبات عشیره‌وی، رشته اتحاد و اتفاق بین قبایل را در مقابل سیطره خارجی محکم‌تر ساخته می‌رفت.

البته این انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم‌آهنگ و متوازی نبود، مثلاً در قرن پانزدهم قبیله «لودی» توانائی آن را داشت که در خارج افغانستان در مملکت هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (۱۴۵۰ - ۱۵۲۶) بطور منظمی عمر نمود. متعاقباً در همین قرن (۱۵۴۰ - ۱۵۵۶) دولت «سوری» به قیادت شیر شاه مشهور، در هندوستان تشکیل گردید. همچنین در داخل افغانستان (شرق کشور) در قرن هفدهم حکومت فیودالی کوچکی از طرف قبیله ختک تشکیل گردید و متعاقباً قبایل غلجائی و ابدالی در جنوب و غرب، این کار را در قالب وسیع‌تری نمودند. تا این وقت مناسبات فیودالی راه خود را در بین قسمتی از قبایل پشتون - ولو با بطاوت و کندی - باز کرده و در بعضی از قبایل «جرگه‌های عشیره‌وی» آله دست اقتدار و تمول «خان‌ها» قرار گرفته بود. از دیگر طرف زبان پشتو تا قرن شانزدهم آن قدر انکشاف کرده بود که شاعری چون خوشحال خان و نویسنده چون بایزید روشان در دامان خود می‌پرورید. در حالی که هنوز در بین

صدها قبیله مستقل نظام اجتماعی قبیله‌ی برقرار بود و قبایل وزیری و یوسف‌زائی و غیره تا این اواخر زیر چنین نظام قبیله‌ی و «جرگه‌های مختار» زندگی می‌کرده‌اند، و استقلال قبایل به واسطه چنین جرگه‌ها حفظ می‌گردید و نظام قبیله بر حیات اجتماعی حاکم بود. این بسیار پسان‌تر بود که انتساب به منطقه، بعضاً جای اتکاء به قبیله را گرفت.

جنبش مردم به رهبری روشانیان :

سیر نامتوازن و بی‌آهنگ اجتماعی سبب شد که اختلافات طبقاتی شدید بین پشتو زبانان کشور به میان آید، خصوصاً که قبایل پیشرفته و «فیودالی شده» در صدد بودند اراضی عمومی متعلق به قبیله را تصاحب، و نظام فیودالی را تطبیق کنند، این است که جنبش نوین از طرف مردم بر ضد قبایل بالا دست فیودالی در قرن شانزدهم بوجود آمد، و سلسله «روشانی» در سر این جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب به رهبری آن پرداخت. این مبارزات طبقاتی داخلی با مبارزه آزادی خواهانه ملی بر ضد سیطره و تسلط دولت خارجی هندوستان در کابل و پشاور یک جا شد و از قرن شانزده تا قرن هفدهم طول کشید. اما بالاخره دولت بابر هندوستان با پول و سیاست در سایه اتحاد با روحانیون و خان‌های داخلی این نهضت را سرکوب نمود، و از همه بیشتر ملا درویزه تنگ‌هاری (مؤلف تذکره‌الابرار و الاشرار) در این سرکوبی هموطنان حصه بزرگ تبلیغاتی داشت و به واسطه زبان و قلم در زیر نقاب مذهب، از پا نشست و خستگی احساس نکرد تا این نهضت خاموش نشد و او بایزید را زیر ضربات تکفیر و توهین و تحقیر قرار داد.

جنبش روشانیان تنها نبود و با مبارزات آزادی خواهانه سایر مردم بدرقه می‌شد، و روش شدید دولت بابر هند نیز عکس العمل و مبارزات مردم را شدیدتر می‌ساخت، از همان آغاز قرن شانزدهم هنگامی که بابر در کابلستان مستحکم شد در سال ۱۵۰۷ با سپاه قوی بر سر خلیجیان زابلستان بتاخت و بعد از کشتار نفوس تقریباً تمام رمه‌های مواشی را که ده‌ها هزار گوسفند می‌شد به تاراج برد، سال دیگر (۱۵۰۸) مهمندهای خیبر که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود - از درک اخذ حق العبور کاروان‌ها از دره خیبر - می‌دانستند با بابر درآویختند و جنگ‌های متعددی نمودند، در ۱۵۱۸ یوسف زائی‌ها عین روش مهمندها را در باره بابر عملی ساختند، ولی سه هزار کشته و عده

بسیاری اسیر دادند. بابر برای آن که در قشون‌کشی به هند از عقب خود مأمن باشد با دختر منصور خان یکی از خان‌های یوسف زائی نکاح نمود و موقتاً مطمئن گردید.

بعد از آن که دولت بابری در هندوستان تشکیل گردید، در اواسط قرن شانزدهم بایزید انصاری معروف به پیر روشن پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری و متولد در جلندر پنجاب - مرکز دسته‌جات و جنبش مخالف دولت بابری گردید، این شخص از ساکنین «کانیکورم» و مرد متصوف و متقی و صاحب طریقه مخصوص مذهبی و دارای تصانیف مذهبی (چون حالنامه و خیر البیان و غیره) در زبان‌های دری و پشتو و عربی بود، او که در یکی از مسافرت‌های خود در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند زنی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متأثر گردید که تا زنده بود این خاطره تلخ را فراموش نکرد. بایزید در مشرق افغانستان برخاست و دست به تشکیلات ابتدائی زد، او پیروان و دسته‌جات مسلح جمع و خزانه‌ئی برای مصرف جمعیت و کمک برای ناتوانان قوم تأسیس کرد، چون او در لباس تصوف و مذهب بود، بیشتر طرف استقبال عده بسیاری از مردم قرار گرفت، قبیله بزرگ یوسف زائی هم تأدیه عشر و خراج سالانه را به خزانه بایزید پذیرفت.

بایزید در کتاب «مخزن الاسلام» خود چنین نوشت: لشکر فراهم می‌آورم تا هند را مسخر کنم، هر کس اسپه دارد بیاید، دارائی اکبر پادشاه از ما است. درویزه از قول بایزید با چنین احساساتی بر ضد دولت بابری هند اعلام جهاد داد و تا پیشاور نفوذ کرد، حاکم بابری کابل توانست بایزید را اسیر نماید، ولی بایزید بعد از چندی رهائی یافته و از کابل به شرق برگشت، او در علاقه «تیراه» مرکز اختیار نمود و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال آباد هجوم نمود. بایزید که قبلاً توسط تبلیغ مردم را بر ضد تسلط بابری‌ها تحریک کرده بود، خود می‌دانست که هجوم او در جلال آباد نمی‌تواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی می‌خواست در برابر چشم مردم عملاً راه آزادی از سلطه خارجی را با مبارزه نشان دهد و خودش را در راه آزادی قربان کند، همین طور شد، محسن خان والی کابل برخاست و در میدان جنگ شنوار در سال ۱۵۷۹ بایزید را بکشت. و بایزید در «اشتغور» پیشاور دفن گردید.

مردم سخت تکان خوردند و ۲۰ هزار پیاده و ۵ هزار سواره به غرض رزم با

دشمن در دور جلال الدین پسر و جانشین بایزید حلقه بستند، اتباع جلال الدین حاکم بابر پیشاور «حامد خان بخاری» را بکشتند و خود جلال الدین در ۱۵۸۵ در کوهستان خیبر با قشون اعزامی اکبر جلال الدین پادشاه هند جنگ‌های متعددی نمود، مردمان مهمند و غوریه خیل و یوسف زائی در این جنگ‌ها که دو سال طول کشید در صف مبارزین قرار داشتند، اخیراً قشون هند به قیادت کنورمان سنگ و خواجه شمس الدین خافی و زین خان کوکه، جلال الدین را مغلوب و در سوات و باجور تعقیب نمودند، و از قبایل افریدی و ارکزائی گروگان گرفتند، اما جلال الدین به دست نیفتاد و قبیله یوسف زائی به مقاومت خود دوام داد. فعلاً غلبه مردم پراکنده در یک قسمت افغانستان تقسیم شده و بی مرکز، بر دولت هند محتمل نبود ولی این مبارزین توانستند روح مبارزه ملی را بر ضد اجنبی در نفوس ملت بدمند و هم راه‌های ارتباط دولت هند را با کابلستان قطع کنند. بعد از چهار سال جلال الدین باز پیدا شد و جنگ‌های داره (دهاره یا گوریلائی) را در مقابل هند از سر گرفت، در ۱۵۹۱ سپاه هند به سرداری جعفر بیگ و آصف خان و قاسم خان توانست در یکی از این جنگ‌ها خانواده جلال الدین را با برادرانش واحد علی و کمال الدین اسیر نماید، همچنین دولت هند توانست به واسطه پول فیودال‌های محلی را با فقهاء بر ضد جلال الدین و مبارزین ملی برانگیزد، در رأس این دسته ارتجاعی ملک حمزه اکوزائی و ملا درووزه ننگرهاری قرار داشت که با شمشیر و قلم کار می نمودند، حمزه و دولت هند در جنگ آخری جلال الدین را مغلوب نمودند و دلازاک‌ها و مهمندهای مغبون شده برادرانش شیخ عمر و خیر الدین و نور الدین را بکشتند. بزرگترین جنگ‌های آزادی خواهان و دولت هند در سال ۱۵۹۲ در نواح باجور بود که چهل هزار سپاهی امپراتوری باراجا بیریل از بین رفت و راه هند با کابل مسدود شد، چندین سال دیگر دولت هند با قوه نظامی کوشید تا راه خیبر را باز نگه دارد. مبارزین و جلال الدین در ۱۵۹۸ بر غزنین بتاختند، و در جنگی که با قوای هندی غزنین واقع شد، جلال الدین زخمی و متعاقباً کشته شد، سر این مرد را بردند و به دربار هند فرستادند.

احداد برادرزاده جلال الدین در جای عم نشست و به رهبری مبارزین پرداخت، او توانست در سال ۱۶۱۰ به کابل بتازد و با قشون دولت هند درآویزد، متعاقباً او در کوهساران چرخ لوگر مرکز گرفت و در ۱۶۱۴ با هجوم سپاه بابر پیشاوری مقابل شده سه هزار تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت و در ۱۶۱۸ با سپاه دشمن بجنگید و

متحمل تلفات گردید و به کوهساران شرق کشید. در ۱۶۲۵ قوای احدات در کوهسار «تیراه» مورد هجوم قوای دولت هند قرار گرفت و خود احدات کشته شد، سر او را نیز بردند و به دربار هند فرستادند. مرکز او قلعه «واغر» به دست دشمن افتاد و خاندانش به کوه متواری گردیدند، تنها یک دخترش موفق به فرار نگردید و هنگامی که سپاهی دشمن آهنگ گرفتنش نمود چادر پیش چشم کشید و خودش را از فراز قلعه به پائین افکند و هلاک شد ولی تسلیم دشمن نگردید.

عبدالقادر پسر احدات بعد از مرگ پدر رهبری مبارزین را به دست گرفت و در ۱۶۲۷ سپاه اعزامی شاه جهان را درهم شکست. عبدالقادر در ۱۶۲۸ در پیشاور به قوای مجاهد دیگر به رهبری کمال الدین پیوست. ولی هر دو از قوای دشمن شکست خوردند و پیشاور به دست نظامیان شاه جهان افتاد. عبدالقادر در ۱۶۳۴ توسط سعید خان حاکم شاه جهان دست از مقاومت کشید و به دربار هند رفت و دو سال بعد (۱۶۳۶) هم در آن جا بمرد.

کریم داد جانشین عبدالقادر خواست از همه پیشتر با ملکان ارکزئی وافریدی که در خدمت دولت بودند، تصفیه حساب نماید، ولی سپاه هند پیش دستی کرده مرکز کریم داد را اشغال و خودش را اسیر و به فرمان شاه جهان در پیشاور اعدام کردند. از این بعد جانشین و رهبر ورزیده از خاندان مجاهد روشنیان نماند، زیرا مکرر افراد این خانواده به اسارت دولت هند رفته و اطفالشان تحت نظر هند بار آمده و به تدریج در دولت بآبری هند تحلیل شده بودند. به این صورت مبارزات شصت ساله روشنیان برای ۳۰ سال دیگر خاموش گردید. ولی در ۱۶۶۶ دو نفر مبارز دیگر «اخذ چالاک ختک» و «باکو خان یوسف زائی» مجدداً به رهبری مبارزین پرچم جهاد افراشتند و با قشون اورنگزیب رزم‌های سختی نمودند، اما این فداکاری هم به شدت سرکوب گردید. همچنین قیام مردم به رهبری «ایمل خان» از سرزمین افریدی در برابر دولت هند با همه فداکاری‌هایی که نمودند و بر والی بآبری کابل (محمد امین) در ۱۶۶۸ غلبه کردند، در آخر سرکوب شد.

جنبش مردم به رهبری خوشحال خان ختک:

آخرین قوه مبارزین زیر رهبری شاعر مشهور و سردار جنگی خوشحال جمع

شدند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ با قشون اورنگزیب چندین بار دست و پنجه نرم کردند، و این قوه مبارز در جنگ «تاتره» اردوی چهل هزاری دشمن را تار و مار نمودند، و در جنگ «دوابه» قوماندان هندی را بکشستند، همچنین در جنگ‌های «نوشهره» و «گنداب» و «خانج» قشون دشمن را بکوفتند. مگر باز هم شکست خورده و پسران خوشحال خان (عبدالقادر و اشرف) و نواسه‌هایش (کاظم شیدا و علی خان) در هندوستان تبعید شدند و هم در آن جا جان سپردند. خوشحال آن مبارز پیر و ناکام، به عمر ۷۸ سالگی در ۱۶۹۱ در وطن خود (کوهستان ختک) چشم از جهان پوشید، آخرین سخن او این بود: «مرا در جایی دفن کنید که سایه دشمن بر خاکم نیفتد».

به این ترتیب مبارزات آزادی خواهانه مردم که در شرق افغانستان بر ضد استیلای دولت بابر هند، با وقفه‌ها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود تا اواخر قرن هفدهم ادامه داشت. گرچه این فداکاری‌های طولانی شکست خورد ولی در بوجود آوردن مبارزات آینده بر ضد استیلاگران خارجی تأثیر عظیمی داشت. از دیگر طرف مبارزات مردم در جنوب و غرب افغانستان (قندهار و هرات) در قرن هیجدهم توانست شکست مجاهدات مردم را در شرق افغانستان تلافی کند.

ششم

قیام و مبارزه آزادی خواهانه

مردم افغانستان در جبهه جنوب

و تأسیس دولت هوتکی در قندهار

تحکیم و ادامه سیادت دولت صفوی ایران در ولایت قندهار، مخصوصاً بر مبنای سیاست «القای نفاق» قرار داشت. چون بزرگترین قوای مردم در آن ولایت مشتمل بر قبایل غلجائی و ابدالی بود، لهذا توجه بیشتر دولت ایران به سوی ایشان معطوف می‌گردید. قطع نظر از آن که میان این قبایل در سر تصرف اراضی - در اطراف قلات - منازعات دامنه‌داری واقع شده و اینک شکل خصومت میراثی و عنعنه وی کسب کرده بود، فیودال‌های قبیله هم در سر حصول جاه و ریاست محلی بر ضد همدیگر مقابله می‌کردند. این رقابت رؤساء و خان‌ها منحصر به این نبود که غلجائی و ابدالی را به گردن همدیگر اندازند، بلکه در بین قبیله خودشان نیز این آتش مشتعل بود و هر خانی رقیب خود را به هر نوعی که می‌توانست از بین می‌برد، این است که حکام صفوی برای گرم نگه داشتن این آتش داخلی یکی را امتیازات می‌داد و به گردن دیگری می‌انداخت و هر که را مخالف اغراض دولت ایران می‌دانست سرکوب می‌کرد. چنان که حکام بابری نیز عین این عمل را تکرار می‌نمودند. خاندان سلطان ملخی توخی رئیس قبیله غلجائی در مناطق قلات تا قرن نوزدهم فرمان اعزازی اورنگزیب پادشاه هندوستان را افتخاراً نگه داشته بود، ملک حسین و شیر خان دو نفر خان‌های قبایل ابدالی ارغستان و شهر صفا هم یکی از دولت صفوی منشور و لقب «میرزا» با اسپ یراق مکمل، و دیگر لقب «شهزاده» و خلعت فاخر از دولت بابری هندوستان حاصل کرده بودند و به طرف‌داری دولت‌های مذکور در بین قبیله خود فعالیت و ما بین خود ضدیت و رقابت می‌نمودند.

در هر حال بعد از آن که شاه حسین صفوی در سال ۱۶۹۴ پادشاه ایران شد، گرگین خان شورش طلب گرجستانی را که مغلوب سپاه صفوی و مسلمان شده بود به حکومت قندهار اعزام نمود. این شخص یک گارد محافظ قوی گرجستانی و ۲۰ هزار

عسکر ایرانی در تحت فرمان خود داشت، و وقتی که در قندهار رسید با شدت و عصبانیت حکومت نمود، او که می دانست دولت بابری هند ضعیف گردیده و بر عکس سابق نمی تواند خان های غلجائی و یا ابدالی را بر ضد ایران به خود جلب نماید، لهذا لزومی برای مدارا با خان های محلی نمی دید، خصوصاً که دولت خان ابدالی (جد احمد شاه بابا) قبلاً رقیب دیگر خود حیات سلطان ابدالی را از صحنه رانده و به مهاجرت مجبوری در ملتان وا داشته و اکنون خود خان مقتدر قبیله ابدالی بود که برای حفظ خود مختاری داخلی قبیله در برابر مداخله حاکم صفوی مقاومت می نمود. لهذا گرگین در صدد انقراض قطعی قبیله ابدالی برآمد و خواست بر عکس حکام گذشته که بیشتر به خان های ابدالی علی الرغم خان های غلجائی تکیه می کردند، او به قبیله غلجائی اتکاء کند و ابدالی ها را از پا در آورد. این است که به واسطه اعزام قشون قلعه دولت خان ابدالی را در شهر صفا محاصره و خودش را با پسر بزرگش نظر محمد خان دستگیر و اعدام نمود. اما دو پسر دیگرش رستم خان و زمان خان موفق به فرار شده در ارغستان قبیله ابدالی را پناهگاه خود قرار دادند. گرگین خواست این دو نفر را از بین بردارد پس پیشنهاد کرد که ریاست قبیله وی رستم را در عوض پدرش رسماً تصدیق می کند، به شرطی که او برادر خورد خود، زمان خان را به گروگان بدهد. رستم پذیرفت و زمان خان را فرستاد. گرگین زمان خان را در کرمان فرستاد که آن جا نظر بند باشد، زیرا گرگین حاکم قندهار و کرمان و هم اسماً هنوز حاکم گرجستان بود.

از آن بعد گرگین چندی بار رستم مدارا کرد، تا مطمئن گردد آن وقت او را به بهانه کاری بخواست و فوراً اعدام نمود، متعاقباً با سر نیزه تمام ابدالی های مربوط به دولت خان را از علاقه ارغسان اخراج و در اراضی بین گرشک و فراه تبعید نمود و اراضی متعلق به ابدالی های مذکور را به غلجائی ها داد. ابدالی ها مجبوراً در دشت های شورابیک و فراه به مالداری مشغول شدند و قسماً در ولایت هرات تا حدود اسفزار پراکنده گردیدند. گرگین در عوض با غلجائی ها روش بهتر نمود و خان های ایشان را به خود نزدیک تر ساخت و به قوت و رقابت آنان با ابدالی ها اعتماد نمود، معهداً غلجائی ها به تدریج شدیداً مخالف سلطه ایران در قندهار گردیدند. در چنین وقتی مردی از قبیله غلجائی به رهبری مردم وارد صحنه سیاست گردید و بعدها معلوم شد او مردیست دارای ذکاء و اراده قوی. این شخص آزادی خواه و وطن پرست همان میر ویس خان مشهور است.

میرویس هوتکی (۱۷۰۹-۱۷۱۵):

میرویس پسر شاه عالم (یکی از خان‌های قبیله هوتکی غلجائی) و متولد در سال ۱۶۷۳ است، مادرش «نازو» دختر یکی از خان‌های عشیره توخی بود، میرویس سه برادر داشت بنام‌های میر عبدالعزیز و میر یحیی و عبدالقادر و دو پسر به نام میر محمود و میر حسین، زن میرویس دختر جعفر خان از قبیله سدوزائی ابدالی بود. میرویس در محیط شهری قندهار رشد کرد و در آن زمان که مالدار و زراعت در بین پشتو زبانان افغانستان عمومی تر بود، شهر قندهار از نظر صنعت و تجارت و پیشه‌وری و فرهنگ رونق داشت، و نسبت به فقر و عسرت زندگی مردمان کوهستان شرق، مردم جنوب نسبتاً مرفه‌تر بودند، و قندهار که در سر راه تجارتهای بین هند و ایران قرار داشت برای تشکیل یک دولت ملی مساعدتر بود. میرویس در چنین محیطی علی‌الرغم عنعنۀ قبیلوی فیودالی شخصاً به تجارت مشغول گردید و جزء طبقه متوسط شهری قرار گرفت در حالی که روابط خان و قبیلوی او با اشراف عشایر همچنان محفوظ بود.

میرویس از نزدیک شاهد استبداد و ظلم و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش گردید، و هم از راه تجارت درک نمود که چگونه عایدات سرشار مال‌التجاره ترانزیتی در جیب بیگانه می‌ریزد و چگونه مردم وطنی مجبورند که فقط به حیث کارگران تجار بیگانه درآیند و راه‌های تجارتهای را پاسبانی نمایند، همچنین او می‌دید که بایست مردم از دستمزد خود ۲۰ هزار عسکر خارجی را تغذیه و برای سرکوبی خود تقویه نمایند و به علاوه بار تکبر و تبعیض حکام ایرانی را با ذلت اسارت و عدم مساوات بکشند. او می‌دانست که اگر نفاق قبایل از بین برخیزد و قوای پراکنده و مشتت قوم جمع شود، تسلط خارجی منهدم و ملت از زنجیر تحکیم غیر نجات می‌یابد، لهذا در پی آن شد که این وظیفه بزرگ را انجام دهد. برای چنین کاری به علاوه شهرت عمومی، و جاهت عمومی و اعتماد عمومی نیز لازم بود، خان‌های قبایل او را قبلاً می‌شناختند و در ردیف خود می‌دانستند، مردم شهری روش شریفانه و خیرخواهانه او را به چشم سر دیده بودند و به او اعتماد داشتند، چیزی که باقی مانده بود آزادی عمل بود و این در برابر مراقبت یک حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس با دشمنان از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع‌آوری مالیات از قبایل سرکش و

نظم امور اداری، بخود جلب و متکی ساخت تا جائی که گرگین در هیچ عمل تازه‌ئی بدون مشوره او اقدام نمی‌کرد. این لیاقت و کفایت میر ویس سبب شد تا گرگین او را به مقام «کلانتری شهر» مقرر نمود و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدیه و انتظام شهری را در برمی‌گرفت. میر ویس در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال با خان‌های قبایلی ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود، خصوصاً که او داماد ابدالی‌ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

مردم که از ظلم و تجاوز حکومت به جان رسیده بودند، درصدد چاره‌جویی برآمدند، و میر ویس نوشته‌ئی به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد، که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود. این نوشته به امضای میر ویس و روشناسان شهر به دربار اصفهان فرستاده شد به امید آن که دست سنگین گرگین کوتاه و صحنه فعالیت آزاد مردم به میان آید. ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین کارها نداشت، در عوض گرگین از این اقدام آگاه شد و میر ویس از کلانتری شهر عزل و با عده‌ای از امضاءکنندگان عریضه شکایت، تحت الحفظ به دربار ایران فرستاده و به دشمنی دولت ایران معرفی شد، و گرگین به استبداد و سخت‌گیری افزود. این حرکت گرگین غلجائی‌ها را بر ضد حکومت مشتعل‌تر ساخت در حالی که ابدالی‌ها قبلاً به واسطه انهدام خاندان دولت خان و تاراج و تبعید قبیله او، دشمن آشتی‌ناپذیر حکومت ایرانی گردیده بودند.

و اما میر ویس که در اصفهان تحت نظارت دولت قرار گرفت، توانست به زودی خودش را از اتهام گرگین تبرئه و رها نماید، همچنین او مردم و ماهیت اداره دولت را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مرد بی‌کفایت و مأمورین دربار مغرض و نالایق است، رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بی‌کاره و رشوت‌خور و خرافاتی گرفته است، امور اداره پراکنده و شاه به خواندن اوراد و ادعیه و تعویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمرشکن مالیات و عوارض و مظالم عمال دولت و خان و ملاک به جان رسیده است. میر ویس متیقن شد که حصول آزادی از چنین دستگاه فاسد آسان است ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستین اقدام است در حالی که رهبری مردم در

دست اقتدار خان‌های محلی و ملاًها است، این خان‌ها قسماً سازش کار با حکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد و خورد با یکدیگراند، و ملاًها نیز مردم را از کشیدن شمشیر به روی برادران اسلامی تحذیر و تخویف می‌نمایند. پس میر ویس که با روش و منطق خود دربار صفوی و حتی شاه را نسبت به خویش خوش‌بین و اعتماد الدوله صدر اعظم ایران را نسبت به طرز اداره گرگین بدین ساخته بود اجازه ادای فریضه حج گرفت و به مکه رفت.

او در این سفر با اشخاصی که وارد در سیاست بودند صحبت‌هایی نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتائی از ایشان به عمل آورد و فتوائی دلخواه بگرفت. او در این استفتا که هدفش تحریک مردم از نظر مذهب بر ضد استیلاگران و هم اسکات و اقتناع ملاًهای قندهار بود این دو ماده را گنجانید: اول اگر در ادعای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آن را دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان‌های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی حجاز در برابر این هر دو سؤال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند. این است که میر ویس برگشت و به اصفهان آمد. روش و سیاست او، با اشتباهی که دربار صفوی و شاه و اعتماد الدوله نسبت به گرگین پیدا کرده بودند، یک جا شد و علی‌الرغم تمایل گرگین، منشور کلاتتری مجدد قندهار به میر ویس داده شد، و هم شاه ریاست او را در قبایل غلجائی قندهار رسماً تصدیق نمود، زیرا دربار صفوی از ورود یک نفر سفیر دولت روس به نام «اسرائیل» مشوش گردیده بود، این مرد ارمنی و هم وطن گرگین بود و هم سال‌ها در فرانسه و ایتالیا و آلمان و اتریش و روسیه، تجارت و فعالیت سیاسی و نظامی نموده و اینک از طرف پتر زار روسیه به عنوان سفیر به ایران رسیده بود، در اصفهان گفته می‌شد که این شخص خیال تشکیل سلطنت ارمنستان دارد پس خطر این موجود است که گرگین هم توسط او با روس بیوندد و بر ضد دولت ایران به اتفاق ارمنی‌های تابع ایران، داخل اقدام و عصیان شود. دربار ایران که میر ویس را طرف‌دار خود و نقطه مقابل گرگین تشخیص کرده بود، برای حفظ موازنه به عجله او را به قندهار فرستاد.

میر ویس در طول راه قندهار هر جا قبیله و خان و ملائی دید، فرود آمد و صحبت کرد و از ساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوای علمای حجاز را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد، میر ویس اتحاد قبایل و ملا و خان را توصیه می کرد و همه را منتظر روز اقدام عمومی در قندهار می ساخت. مردم فراه و سیستان و قندهار اعم از تاجیک و هزاره و پشتون و بلوچ همه او را به صفت رهبر آزادی خواه خود شناختند. وقتی که میر ویس به قندهار رسید با گرگین ظاهر را رعایت می نمود و باطناً با رؤسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مذاکره و طرح یک قیام عمومی بود. این فعالیت های مداوم و عاقلانه میر ویس تا سال ۱۷۰۹ طول کشید و بالاخره در جرگه مخفی موضع «مانجه» (۳۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) قرار قطعی اتخاذ گردید، که گرگین با قشون ایران یک جا معدوم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه وظایف رهبران و قبایل متعلقه شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هر گونه پیش آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند.

مساعی دوام دار و قابلیت و ابتکار میر ویس سبب شد که این جرگه با خوشی، رهبری میر ویس را در سر قوای ملی پذیرفتند، خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که بر عکس سابق رؤسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ، به شمول ملاهای متنفذ، به حیث یک قوه واحد ملی متشکل گردید. از جمله مشاهیر شاملین جرگه اینها بودند: میر ویس خان، یحیی خان برادر میر ویس، محمد خان معروف به حاجی انکو برادرزاده میر ویس، یونس خان کاکر، نور خان بریج، گل خان بابری، عزیز خان نورزائی، سیدال خان ناصری، بابوجان بابی، بهادر خان، یوسف خان و ملا پیر محمد المعروف به میاجی و غیره. مقررات این جرگه در کمال آرامی و اختفا عملی شد، این اختفا طوری ماهرانه به عمل آمد که تا ساعت موعود یک نفر از ارباب حکومت هم کمترین احساسی ننمود در حالی که قوای قیام کننده در هر طرفی تجهیز می شد. یکی از مقررات جرگه این بود که چون سپاه ایرانی و گرجی در داخل شهر مستحکم و جنگی قندهار بسیار است، بایستی اسبابی فراهم نمود تا تقلیل یابد، برای حصول این مقصد توسط یکی از رؤسای بلوچ، از تأدیه مالیه آن مردم به شکل قطعی انکار ورزیده شد، و از طرف دیگر میر ویس تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی برای سرکوبی بلوچ و اخذ مالیات تیرین سوق نمود. همچنین کاکری ها متعاقباً در ارغسان از

دادن مالیات انکار ورزیدند و گرگین شخصاً به غرض تنبیه آنان از شهر خارج شد و مشغول زدن و بستن حبس و تاراج گردید. در چنین وقتی او را شب در منزل «ده شیخ - ارغستان» در باغی پذیره کردند و در نیم شب میرویس با مردان انتقام جوی شمشیر در آنها نهادند، این کشتار چنین بود که حتی یک نفر از دشمن هم زنده نجست. بلافاصله میرویس با سه هزار نفر اسب و سلاح دشمن برداشتند و رو به جانب شهر تاختند. محافظین نظامی دروازه، اشتباهاً در گشودند و به تصور ورود گرگین افتادند. تا فردا از تمام اردوی صفوی و گرجی یک نفر زنده نماند و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن با تشکیل حکومت آزاد ملی در سال ۱۷۰۹ اعلام شد و تمام دری زبانان تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ با پشتو زبانان در یک صف واحد در مقابل خارجی قرار گرفتند^(۱).

دولت هوتکی قندهار (۱۷۰۹-۱۷۳۸):

طرح حکومتی که بعد از کشته شدن گرگین در قندهار ریخته شد، در واقع هسته تشکیل دولت سرتاسری آینده افغانستان بود، ولی در مرحله نخست این کار مشکلات بسیاری در پیش داشت. زیرا هنوز در ولایات غربی افغانستان چون سیستان و قراه و هرات و مرو و نیشابور و مشهد و غیره حکام و سپاه صفوی مسلط بود، همچنان در ولایات شرقی کشور تسلط و فرمان دهی دولت هندوستان تا کابل و غزنین وجود داشت، و این مناطق نفوذ خارجی بین قندهار و ولایات خودمختار شمالی افغانستان سد طویل و عریضی می‌کشید، پس میر ویس درصدد تحکیم جای قدم نخستین برآمد و تمام توجهات خود را مصروف قندهار نمود، او سنگینی وظیفه ملی را به خوبی احساس و شرایط اجتماعی محیط را درک می‌نمود، و خودش که در بین سلاسل قدرت فیودال‌های قبایل محصور و در سایه اتحاد با همی آنها قدرت استیلاگران خارجی را در هم شکسته بود، نمی‌خواست و نمی‌توانست که دفعتاً دولت متمرکز فیودالی تشکیل کند، گرچه جرگه‌ها قیادت و اختیارات را به میر ویس سپرده و ملاًها هم بعد از خواندن فتوای علمای مکه و مدینه با میر ویس هم نوا شده بودند، مع هذا میر ویس که همه را

می شناخت با دقت و احتیاط رفتار می کرد، او در عوض آن که عنوان پادشاهی اختیار و حسادت و رقابت خان ها را نسبت به خود تحریک و اتفاق قبایل را با قوت جدیدالولاده تشکیلات ابتدائی اخلال نماید، خودش را به حیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر رؤسای محلی معرفی کرد، اما مردم با احترام او را «حاجی میر خان» نام نهادند. میرویس خان تمام فیودال ها را توانست در گرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگه دارد، پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظهر آنها هزاران نفر از سایر قبایل شمرده می شد، آنگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرائی سابق شهر قندهار را حفظ نمود، و از همه بیشتر قوای در جلو سپاه اعزامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیرین رفته و اینک کامیابانه برمی گشتند - سوق نمود. قشون دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات تا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند، ولی در تعقیبی که به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گرجی توانستند که فرار نمایند و خبر انعدام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند، اما تا وقتی که ایران حرکتی می کرد، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و خان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند.

میرویس مثل سیاست مدار ماهری بعد از انجام کارهای ضروری، فوراً نامه‌ئی به عنوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتماد به دوستی دولت هند اظهار نمود، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت، زیرا میرویس می دانست که این قیام او بی جواب از جانب ایران نخواهد ماند، معهداً برای حفظ ظاهر نامه‌ئی به دولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت: موقعی که من در کشت و کار زمین های خودم مصروف بودم، مردم که از ظلم گرگین به جان رسیده بودند، او را کشتند و مرا به ریاست انتخاب کردند، اگر شاه به افواهاات مغرضین گوش ندهد و از این رویدادها اغماض نماید، من می توانم که امنیت را برقرار نمایم و این فتنه ها را به تدریج خاموش کنم. البته این نامه میرویس نمی توانست دولت صفوی را متقاعد نماید، ولی این قدر توانست که سوقیات فوری ایران را در قندهار به تعویق اندازد، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردید افتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع به دست آرد، لهذا جانی خان

نامی را به حیث نماینده در قندهار فرستاد. این شخص می‌گفت که اگر اقامت عسکر ایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الاً با قوت این کار را انجام خواهد داد. اما میر ویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همین که دانست حالا برمی‌گردد، او را حبس نمود تا دربار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجهیزات بیشتر بدست آید، این است که قلعه‌های اطراف قندهار و عرض راه‌های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید [کرد].

عدم بازگشت جانی خان به اصفهان هراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ ده هزار عسکر به قیادت محمد خان، والی هرات (که دوست شخصی میر ویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل همان پیغام گذشته شاه صفوی بود که اگر میر ویس بپذیرد، خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند. ولی میر ویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمد خان آشنای قدیمی خود را در محبس فرستاد. سکوت عمیق قندهار محمد خان والی هرات را وا داشت که با سپاه خود به غرض حمله در قندهار پیشتر آید. میر ویس خان با ۵ هزار سپاهی جدیدالتشکیل خود جلو او را گرفت. گرچه این قشون تمرین و مشق نظامی و توپ خانه نداشت، اما دارای معنویات قوی‌تر بود و در میدان جنگ به شکل کتله وی و باغریو عمومی، در حالی که سیلاوه‌های سنگین در دست داشتند بالای صفوف منظم دشمن ریختند. این حمله برق آسای سواره افغان قلب دشمن را در هم شکافت و سپاه ایران به هزیمت رفت، در حالی که سرقوماندان خود را با هزار نفر کشته دیگر در میدان جنگ گذاشته بودند.

از این بعد دولت ایران درصدد برآمد که سپاهی قوی برای یک رویه کردن کار قندهار ترتیب نموده و بفرستد. لهذا در سال ۱۷۱۱ قشونی مرکب از ۳۰ هزار نفر ایرانی و گرجی تشکیل و در زیر قیادت خسرو خان گرجی (برادرزاده گرگین) به قندهار سوق نمود. این سپاه در ساحل هلمند با قشون مدافع میر ویس مقابل شد و توانست که میر ویس را منهزم نماید. میر ویس امر داد که شهر قندهار دروازه‌ها را ببندد و گذاشت که خسرو شهر را به آسانی محاصره کند. خسرو که در وقت عبور از کرمان، زمان خان پسر

دولت خان ابدالی را (که در آن جا یرغمل و نظر بند بود) به حیث رئیس ابدالی های قندهار قبول و با خود آورده بود، و داشت که با قسمتی از ابدالی های مربوطه خود، در این محاصره و محاربه بر ضد غلجائی های قندهار شرکت کند، زیرا قبلاً ابدالی های قندهار - بعد از اعلان استقلال میر ویس - عبدالله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمان خان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و به ریاست قبایل ابدالی برداشته بودند و اینک عبدالله خان به حیث رئیس تمام ابدالی ها در ولایت قندهار موجود و با میر ویس خان و قبایل غلجائی با مصالحت و موافقت بسر می برد، پس زمان خان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسرو و ایران را التزام کند. اما زمان خان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیلوی خود پیوست.

خسرو که از ابدالی ها به کلی ناامید شد، به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. مردم شهر دلیرانه به دفاع پرداختند و با آن که محاصره به طول انجامید مقاومت کردند. میر ویس که خودش را در خارج شهر نگه داشته بود، توسط مردمان اطراف دسته جات متعددی تشکیل و در داخل دایره وسیعی تمام خطوط ارتباطی و آذوقه رسانی ایرانی ها را قطع کرد. خسرو که چنین دید و امید بازگشتن را از دست داد، مجبور شد که به حملات شدیدی به غرض تسخیر شهر پردازد. این حملات خسرو در نهایت شدت و دلاوری به عمل آمد زیرا این جنگ حیات و ممات اردوی ایران بود. اما مدافعین شهر که می دانستند از دست دادن قندهار، امحای استقلال و مبارزات چندین ساله مردم است، به سختی دفاع می کردند. در چنین وقتی هجوم میر ویس با شانزده هزار نفر شروع شد. خسرو خان به ضرب گله ای از شهریان از پا درآمد و قشون ایران به عزم بازگشت راه فرار می جست، ولی چنین چیزی محال بود. میر ویس از یک طرف و اهالی شهر از طرف دیگر دشمن را می فشردند و از بین می بردند، به این ترتیب اردوی ۳۰ هزار نفری ایران معروض تباهی گردید و قسمتی توانست از میدان جنگ فرار کند، اما مردمان اطراف که در کمین بودند از جا درآمدند و جلو آنان را گرفتند، در نتیجه این جنگ فقط چند صد نفری از اردوی ایران زنده مانده و موفق به فرار از بی راهه ها شد، در مقابل، استقلال قندهار در همین سال ۱۷۱۲ به کلی تحکیم گردید.

گر چه در سال ۱۷۱۳ قشون دیگری هم از کرمان به سرداری محمد زمان به

استقامت قندهار سوق شد، ولی این سپاه نارسیده به قندهار در عرض راه از حمله مردم نابودگردید، زیرا تا این وقت میر ویس از فراه تا آخرین حدود قندهار و قلات و مقر را به شکل یک واحد ملی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود می شناختند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و مؤسس که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشه از افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت، او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۵ به عمر ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در محل «کهکران» دفن شد.

شخصیت و خدمات میر ویس خان سبب شد که جرگه تقریباً چهل نفری خان‌های قبایل، برادر او میر عبدالعزیز را به ریاست حکومت قندهار انتخاب کردند، زیرا محمود و حسین پسران میرویس هیچده و چهارده ساله بودند. ولی میر عبدالعزیز کفایت میر ویس نداشت و از اداره حکومت نو احداث فیودالی عاجز بود، این است که در قدم اول خان‌های بزرگ ابدالی (عبدالله خان پسر حیات سلطان و زمان خان پسر دولت خان) از حکومت او جدا و با قسمت بزرگی از عشیره خود از قندهار خارج شده، به صفحات غربی کشور (فراه و هرات و اسفزار) هجرت نمودند، از دیگر طرف میر عبدالعزیز احساس می نمود که فیودال‌های بزرگ حقوق مساوی با او می خواهند، لهذا برای تحکیم حکومت شخصی خود، بدون آن که با جرگه بزرگان مشورت نماید، با دولت صفوی داخل مفاهمه شد، او در این مفاهمه از دولت صفوی دوستانه خواهش نمود که ایران مالیات از قندهار نخواهد و عسکر به قندهار نفرستد و حکومت عبدالعزیز را به شکل موروثی تصدیق نماید.

به مجردی که این مفاهمه میر عبدالعزیز اشاء گردید، تمام مردم و خان‌ها و خاندان میر ویس بر ضد او قیام کردند، در رأس دسته مخالف میر محمود پسر میر ویس قرار داشت که با پشتیبانی مردم به شمول از یک‌های قندهار، کاکای خود را با شمشیر از میان برداشت^(۱). در حالی که از حکومت میر عبدالعزیز هنوز یک سال نگذشته بود. اما از این به بعد «استخوان شکنی» غیر قابل التیام در خانواده میر ویس خان بوجود آمد، و در آینده نزدیکی باعث دو دسته‌گی در قبایل غلجائی گردید، تا جائی که دولت غلجائی

در سر آن شد. در هر حال جرگه بزرگان تشکیل شد و میر محمود نوزده ساله را با عنوان «شاه محمود» در جای میر عبدالعزیز انتخاب کردند، حتی میر اشرف پسر میر عبدالعزیز هم در این انتخاب و بیعت شامل بود.

در زمان سلطنت شاه محمود (۱۷۱۶-۱۷۲۵):

هنگامی که شاه محمود در قندهار پادشاه می شد در ولایت هرات عبدالله خان ابدالی با پشتیبانی مردم و عشیره خود حکومت ایرانی را سقوط داده و استقلال حکومت ملی را اعلان کرده بود. اسدالله پسر جوان و شجاع عبدالله خان به رهبری مردم برخاسته و علاقه های اطراف هرات را نیز از نفوذ دولت صفویه ایران پاک کرد. ولی این جوان بی تجربه عسکر به فراه کشید و شهر مستحکم آن را که متعلق به دولت غلجائی قندهار بود با شمشیر مسخر نمود. این حرکت اسدالله فرصت بدست مخالفین داد که آتش خاموش شده نفاق های قبیلوی را مجدداً در بین غلجائی و ابدالی مشتعل ساختند و این به ضرر جنبش ها و نهضت های نوین افغانستان بود، در حالی که میر ویس خان با مساعی علاقلانه این آتش را در زیر خاک نهفته بود و میر عبدالعزیز و شاه محمود نیز به این نقطه حساس تماس نگرفته بودند. ولی حرکت اسدالله در فراه شاه محمود را وا داشت که در سال ۱۷۱۹ به فراه عسکر کشد. در جنگی که بین طرفین در دلارام فراه واقع شد، شاه محمود غلبه کرد و اسدالله را در میدان جنگ بکشت و به قندهار برگشت. نتیجه هم تزلزل حکومت جدید الظهور ابدالی هرات بود، که مردی چون عبدالله خان استعفا کرد و زمام امور دست بدست خان های رقیب گشت و در عین حال این دو حکومت افغانستان تا زمان سقوط خودها از همدیگر جدا و بیگانه ماندند. در طی همین سفر شاه محمود بود که مردم سیستان ورود او را خواستار شدند و تابعیت خود را اظهار کردند.

اشغال ایران (۱۷۲۱-۱۷۲۹):

شاه محمود که فعلاً از تنظیم قلمرو کوچک خود مطمئن شد، در عوض توجه برای توحید اداری و سیاسی افغانستان به فکر انهدام دولت صفوی ایران افتاد، و دولت صفوی از مدتی رو به فاسد شدن نهاده و اینک فساد آن به حد نهائی رسیده بود، مردم قلمرو ایران از فساد دستگاه اداری به قدری متالم و منزجر بودند که حتی به شورش و اغتشاش هم دست می زدند، چنان که لژکی ها قیام کرده و شیراز را استیلاء نمودند،

همچنان در سال ۱۷۲۰ لرستان عصیان ورزیده و تا کردستان تأثیر نمودند، بلوچ‌ها نیز شورش کرده و بندر عباس را در سال ۱۷۲۱ گرفتند. در هر حال شاه محمود به سهولت توانست خان‌ها را در مقابل خارجی و جلب منافع ملی - علی‌الرغم خصومت‌های داخلی قیلوی - متحداً به یک استقامت سوق نماید، آن مردمی هم که فقط مصروف مالداري و زراعت بوده و گرفتاری زیادی در مشاغل صنعتی و تجارتی نداشتند، قشون آماده و داوطلبی بودند که می‌توانستند به سرعت جنگ را از داخل کشور به خارج آن بکشانند.

این است که شاه محمود با چنین قوتی نخست در سال ۱۷۲۰ به استقامت کرمان حرکت کرد، ولی قوای صفوی که مستولی بر شهر بودند به دفاع برخاستند و محاصره قلعه کرمان طول کشید و سردار مشهور ایرانی لطف علی خان با سپاه کمکی وارد شد. هنوز جنگ دوام داشت که شاه محمود خبر گرفت سلطان بیجن لکزی فراهی در شهر قندهار شورش کرده و ملک جعفر سیستانی محبوس سیاسی را رها و متفق خویش ساخته است، لهذا شاه محمود کار کرمان را ناتمام گذاشته به قندهار مراجعت کرد، ولی پیش از آن که او در قندهار برسد خود مردم برخاسته و شورشیان را مغلوب و بیجن و ملک جعفر را معدوم کرده بودند.

شاه محمود در سال ۱۷۲۱ با ۲۸ هزار عسکر پشتو و ازبک و هزاره و تاجیک و یک توپ خانه ضعیف زنبورک (توسط شتر حمل و در میدان جنگ در صف مقدم سپاه موضع می‌گرفت و از پشت شتر تا سه صد، چهار صد متر انداخت می‌کرد) از راه کرمان رو به جانب ایران حرکت کرده و بعد از اشغال بم و کرمان راه اصفهان در پیش گرفت. ملت ایران که از مظالم و مطلق‌العنانی دولت صفوی به جان رسیده بودند، هیچ یک از دولت حمایه نکردند و به دفاع برخاستند ولی با آن که دولت صفوی از حمایت مردم خود محروم بود و رجال کاری کشور را چون فتح علی خان و لطف علی خان یا کور و یا حبس کرده بود، معهداً در پایتخت اصفهان شصت هزار عسکر و یک توپ خانه بزرگ و منظم داشت. همین که شاه محمود از کرمان تاده میلی اصفهان (گلناباد) بدون منازعی رسیده و وضع الجیشی اختیار نمود، شاه حسین صفوی بی‌طرفی ملت و ضعف خود را احساس کرد، لهذا محمد قلی خان صدر اعظم او به شاه محمود پیشنهاد صلح با قبول

تادیه ۳۷ هزار مسکوک طلا نمود. شاه محمود نپذیرفت و شرایط صلح را به قرار ذیل تعیین کرد:

اول شاه ایران ولایت خراسان (کنونی) را که جزء قدیمی افغانستان است به افغانستان واگذارد.

دوم دختری از خاندان شاهی ایران با جهیز ۱۲۵ هزار طلا به شاه محمود تزویج گردد. شاه و وزرای ایران در رد و یا قبول پیشنهاد شاه محمود متردد بودند، اما والی خوزستان عبدالله خان مخالفت کرد و جنگ را ترجیح داد. این است که ۵۰ هزار سپاهی با ۲۴ توپ بزرگ از شهر اصفهان به غرض جنگ خارج گردید. این جنگ بسیار شدید بود و توپ خانه ایران تلفات سختی به قشون افغانی وارد کرد و عبدالله خان والی خوزستان چنان که ادعا کرده بود رشادت و لیاقت نظامی از خود نشان داد و عده از سپاه افغانی را اسیر گرفت. اما امان الله خان قوماندان سواره افغانی با قوه خود در این جنگ دشمن را به ستوه آورد و جنگ جووان افغانی سیلاوه بدست بی باکانه بالای توپ خانه ایران حمله کرده و با قبول تلفات سنگین در زیر آتش توپ و تفنگ، توپ خانه دشمن را گرفتند. از آن بعد آتش توپ و زنبورک و تفنگ متوجه سپاه ایران شد و تلفات اردوی ایران در حدود ۲۵ هزار نفر رسید. احمد خان قوماندان توپ خانه و رستم خان قوماندان غلامان شاهی ایران، جزء این کشته شدگان بودند. لهذا مقاومت در برابر قشون از جان گذشته‌ئی که در فاصله صدها میل دورتر از وطن خود می جنگید محال شد، بقیه سپاه ایران منتهزماً به شهر اصفهان عقب نشستند و متعاقباً در طی جنگ‌های متفرق، افسران اردوی ایران آن قدر عصبی شدند که امر دادند اسرای افغانی را از تیغ بکشند. در ذیل این اسراء سه نفر از خاندان شاه محمود هم کشته شدند، این حرکت غیر عادی نه این که سبب اعدام تمام اسرای ایران در اردوی افغانی گردید، بلکه خصومت شخصی بین دو پادشاه را بر جنگ نظامی و سیاسی افزود. بعد از این که دولت ایران در داخل شهر اصفهان محصور گردید، امید کمک از هیچ طرف نداشت و تمام مراجعات شاه صفوی، به واسطه پسر و ولیعهدش طهماسب میرزا از طرف ملت منزجر ایران بی جواب ماند.

قشون افغانی در اصفهان سعی در بستن راه‌های خروج از شهر و دخول آذوقه در شهر نمود، پس به تدریج قحط آذوقه در شهر شدت می نمود و هر قدر مدت محاصره به

طول می‌کشید مردم شهر ناامیدتر می‌گردیدند، بالاخره در سال ۱۷۲۲ بعد از هشت ماه محاصره، شاه حسین صفوی برای تسلیم حاضر شد و شخصاً با بزرگان دربار در قرارگاه شاه محمود رسید. شاه محمود در ورود این پادشاه به استقبال و احترام برخاست و با او در یک مسند نشست، شاه خورد سال افغانی (۲۵ ساله) به پادشاه سالخورده‌ی که ۳۰ سال سلطنت کرده بود، در حین مکالمه «پدر» خطاب کرد و با ادب گفت: شأن و شوکت و جاه و جلال دنیا این چنین بی‌وفا است، خداوند به هر کسی که خواهد دهد و از کسی که خواهد ستاند، من شما را تسلی می‌دهم که بدون مصلحت شما کاری نخواهم کرد. شاه حسین در جواب تاج شاهی ایران را بدست خود در سر شاه محمود گذاشت و تبریک گفت. شاه محمود روز دیگر پایتخت اصفهان را با خزائن اسلحه و مسکوک تسلیم گرفت و منزلی و معاشی برای شاه و خاندان شاهی ایران معین کرد. بدین صورت شاه محمود برای تأمین سلطه خود در ایران، افغانستان را ترک گفت و اصفهان را پایتخت قرار داد، و میر حسین برادر شاه محمود که همسفر شاه بود از ایران به قندهار عودت داده شد تا حکومت را در دست گیرد. میر حسین هم در قندهار در کمال آرامی به حکومت پرداخت. زیرا خان‌ها و اشراف بزرگ قبایل همه در معیت شاه محمود در ایران مصروف ماندند و صحنه داخلی از وجود رقابت هرگونه فیودال مقتدری پاک بود. شاه حسین در سایه این آرامش توانست در انکشاف ادب پشتو هم توجه نماید و شاعر و نویسنده را تشویق کند.

و اما شاه محمود در ایران چه کرد؟ گرچه خان‌ها و سرکرده‌گان محلی ایران که با انقراض دولت صفوی منافع خود را در برابر استیلای افغان‌ها در خطر می‌دیدند، در هر کنج و کنار کشور در صدد تشکیل قوا و مقاومت برآمده بودند، و هم بعدها دولت عثمانی و دولت روس از مراجعه و استمداد طهماسب میرزا پسر سلطان حسین استفاده کرده و در قسمت‌های غربی و شمال ایران مسلط گردیدند. شاه محمود فعالیت خود را از مرکز و شرق و جنوب ایران شروع کرد، او در اوایل سلطنت خود مدبرانه رفتار نمود و قدغن نمود که افراد سپاه دست به جان و مال مردم - به حیث سپاه فاتح - دراز نکنند و امنیت را محفوظ نگه دارند، همچنین او آن مأمورین و افسران ایرانی را که تا آخر نسبت به سلطنت صفوی ایران وفادار مانده بودند، بنواخت و اکثرشان را در سر ادارات دولت باقی گذاشت، بر عکس کسانی را که به دولت خیانت ورزیده بودند مجازات کرد، و با

تجار داخلی و خارجی و اروپائی از راه مواسا و تشویق و تسهیل پیش آمد. او در اداره سادگی را ترویج نموده بی نظمی و رشوت ستانی و خود سری مأمورین را تا اندازه جلوگیری نمود، به این ترتیب در چند ماهی شهرت عدل و اداره شاه محمود در سرتاسر ایران مشهور و اسباب امید مردم گردید.

مگر این روش دوام نکرد و به سرعت اوضاع منقلب گردید، به این معنی که از یک طرف دفعتاً احوال صحی شاه محمود برهم خورد و طبع قوی او به عصیبت شدید گرائید و از دیگر طرف جریان حوادث طوری آمد که بر عصیبت او افزوده رفت، طهماسب میرزا پسر شاه حسین صفوی عسکری فراهم کرد و در شهر قزوین اعلان سلطنت نمود، در حالی که خانواده اش در اصفهان تحت نظر دولت قرار داشت، گرچه شاه محمود توسط اعزام قشون طهماسب را به جانب آذربایجان فراری ساخت، ولی طهماسب از پاننشست و به دولت های عثمانی و روس مراجعه کرد و برای ازبین بردن شاه محمود و استیلاء بر تاج و تخت ایران، گذاشتن قسمت مهمی از ولایات شمالی و غربی ایران را در عوض امداد نظامی آنها، به دولتین مذکور وعده داد، در حالی که معاصر شاه محمود در کشور روسیه مقتدرترین پادشاه سلسله رومانوف «پتر کبیر» (۱۶۸۹ - ۱۷۲۵) بود که در عهد وی روسیه بزرگ تشکیل شده و در قطار دول معظم جهان قرار گرفته بود.

در عین زمان مردم قزوین قیام کرده و در شب بالای افغانان آن جا فرو ریختند و قتالی سخت نمودند، مجموع این حوادث بر بیماری عصبی شاه محمود تأثیر منفی وارد کرد، دیگر او شناخته نمی شد و بر ایرانی و افغانی بدگمان گردید، و این بدگمانی او سبب خوف نزدیک ترین رجال دربار گردید، چنان که میر اشرف و امان الله مقتدرترین سرداران افغانی با عده از اتباع خود به قصد قندهار فرار کردند و بقیه افسران و مأمورین افغانی در دهشت و انزجار فرو رفتند و قلباً بر ضد این حرکات دیوانه وار شاه محمود گردیدند. مع هذا شاه محمود در سال ۱۷۲۴ سپاه به غرب سوق کرد و قسمتی از خاک های عراق عجم را از استیلای دولت عثمانی نجات داد، اما شاه محمود در طی این جریان ضعف نظامی خود را احساس کرد و برای تقویه اردو از میر اشرف و امان الله کتباً خواهش کرد که با قوای امدادی قندهار به اصفهان بیایند و او را تنها نگذارند، وقتی که آن

دو سردار از قندهار برگشتند و به شاه پیوستند شاه قوی‌تر و مستبدر شد، مخصوصاً بعد از سوقیاتی که در یزد نمود و ناکام برگشت هیجان عصبی او غلیانی گردید و با تمام مأمورین و افسران افغانی و ایرانی سخت گرفت، این که قیام علیه او در اردو به عمل نیامد از جهت موجودیت میر اشرف بود، زیرا میر اشرف بعد از مراجعت از قندهار به اصرار سپاه افغانی سپهسالار اردو گردیده و در نزد قشون محبوب بود، برای آن که او در خدمت قوم خون پدر خود را (میر عبدالعزیز) فراموش کرده و در زیر پرچم شاه محمود خدمات دلیرانه انجام داده بود. از این بعد (۱۷۲۴) عصبانیت شاه محمود افزوده رفت تا جائی که خودش را در خانه تاریکی منزوی و محبوس ساخت، دو ماه بعد که از انزوا خارج شد به کلی از شناخت برآمده بود و آن قدر هیجان داشت که به مجرد شنیدن خبر قصد فرار کردن یکی از اولاده شاه حسین صفوی، به استثنای خود شاه حسین و دو نفر اطفال صغیر او، سایر اولاد او را بکشت و همین که شاه حسین را حضوراً بدید، به هوش آمد و از کرده پشیمان شد مگر سودی نداشت.

همچنین شاه محمود قبلاً یک عده از سران ایرانی را بدون سببی کشته بود. بیماری شاه محمود پیشرفت کرده و بالاخره به فلج منجر و بستری گردید و در سال ۱۷۲۵ (سال مرگ پتر، پادشاه روسیه) به عمر ۲۸ سالگی از دنیا گذشت. مگر افواهی شد که میر اشرف سپهسالار، شاه محمود را در بستر مرگ به خون پدر خود کشته است، این افواه وقتی که به قندهار رسید میر حسین والی قندهار سوگ گرفت و میر اشرف را دشمن خونی خاندان خود تلقی کرد، در همین سال ۱۷۲۵ خودش را جانشین شاه محمود و پادشاه مستقل قندهار اعلان نمود، از این بعد بود که بین خاندان حکمران و اشراف غلجائی دو دسته‌گی پیدا شد و ایران از قندهار جدا گردید، در نتیجه دولت غلجائی در ایران از بین رفت. در هر حال بعد از مرگ شاه محمود جرگه سران افغانی در اصفهان تشکیل شد و به اتفاق آرا میر اشرف سپهسالار به حیث پادشاه منتخب گردید و سپهسالاری اردو به جنرال مشهور سیدال خان ناصری داده شد، این شخص به علاوه آن که یک افسر ماهر و دلیر بود، آدم تحصیل کرده و شاعر در زبان پشتو نیز بود.

در زمان سلطنت شاه اشرف (۱۷۲۵-۱۷۲۹):

شاه اشرف بعد از جلوس به پادشاهی ایران، با وضاحت درک می نمود که دولت

افغانی در ایران زیر خطر انقراض قرار دارد، زیرا دولت‌های قوت‌مند خارجی چون ترکیه عثمانی و روسیه از ضعف دولت ایران و التجای شاه طهماسب سوء استفاده کرده و در غرب و شمال کشور پیش آمده‌اند، شاه طهماسب که بعد از سقوط اصفهان و تسلیم پدرش به شاه محمود افغان در سال ۱۷۲۲ موفق به خروج از اصفهان شده بود، چون ولیعهد پدر بود، خودش را به حیث پادشاه ایران به ملت معرفی و خواهش کمک‌های نظامی برای اعاده تاج و تخت نمود، ولی ملت ایران بطور عمومی از او حمایت نکردند، زیرا توده‌های مردم از روش دولت صفوی دل پر درد داشتند.

طهماسب که از حمایت مردم خود ناامید گردید، برای رسیدن به تاج و تخت به دولت‌های خارجی مراجعت کرد و با هر یک قراردادی عقد نمود و ولایات ایران را به مثابه مال و ملک شخصی خویش در معرض خرید و فروش گذاشت، و قیمت این متاع را اخراج افغان‌ها از ایران و اعاده سلطنت به خویشان قرار داد. طهماسب در این قرارداد ولایات مغربی ایران را به دولت عثمانی گذاشت و آنان هم به سرعت با قوه نظامی همدان و ایروان و تبریز را اشغال کردند. مگر مردم تبریز دلیرانه دفاع کردند و بعد از شکست تن به مذلت اسارت نداده از شهر به دیگر نواحی هجرت اختیار نمودند. از دیگر طرف دولت ترکیه با دولت روس در سر تقسیم ایران به موافقه و پیمانی هم رسیدند. شاه طهماسب به این قرارداد با ترکیه (که یک دولت شرقی بود) اکتفا نکرد، بلکه به دولت روسیه هم مراجعه نمود و قسمتی از ایران را به آن دولت تقدیم و طرد افغان‌ها را از ایران خواستار شد و اسمعیل بیگ نماینده مختار او در ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ در پایتخت پتروگراد اولین عهدنامه منعقد بین ایران و روسیه را امضاء کرد، ماده دوم این معاهده چنین است:

«اعلیحضرت شاه (طهماسب) شهرهای دربند و باکورا با تمام زمین‌ها و جاهائی که به این دو شهر بسته است و در کنار دریای خزر جای دارند، و نیز ایالات گیلان و مازندران و استرآباد را برای تصرف و تصاحب ابدی به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه (پتر) واگذار می‌کند، و این سرزمین‌ها از این زمان تا جاودان متعلق به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه و در تابعیت او خواهد بود...»^(۱).

دولت روس که تازه از غلبه بر دشمنی چون شارل دوازدهم سرشار بود، «در بند» و رشت و باکو را هم ضبط نمود. به این ترتیب دولت هوتکی ایران در داخل کشور از جبهه غرب و شمال با دیواری از سر نیزه دوامپراتوری قوی عصر محاصره شد چنان که از جبهه جنوب با بحر محاط بود و خود قوه بحری نداشت. و اما در جبهه شرق از سیستان تا ولایت خراسان کنونی، حکومت مستقل ملک محمود خان سیستانی کشیده می شد که هیچ ارتباط و همکاری با دولت هوتکی در ایران نداشت و در عقب آن حکومت مستقل ابدالی هرات بود که با دولت هوتکی مخالفت قبیلوی داشت، ولایت بلوچستان هم قسماً زیر اثر حکومت هوتکی قندهار بود که این حکومت به واسطه از بین رفتن شاه محمود در ایران، به دشمن خونی دولت هوتکی ایران تبدیل شده بود. این تنها نبود در جبهه داخلی نیز شکاف های واقع شده بود که تقریباً التیام آن محال بود، شهرهای ایران از فشار شدید شاه محمود ناراض بودند، و عده از فیودال های محلی که منافع خود را از دست داده و در سازش با دولت ناکام شده بودند، در کمین فرصت و قیام بودند، از همه مهم تر خللی بود که در نفس دولت و قدرت آن راه یافته بود، بعد از کشته شدن شاه محمود، نفاق و حزیت شدیدی در بین غلجائی های ایران و قندهار پیدا شد در حالی که اتکای دولت بیشتر به شانه آنان بود، شاه حسین در قندهار راه ارتباط و امداد را با شاه اشرف قطع کرد و شاه اشرف قوت الظهر خود را باخته در بین مخالفین داخلی و خارجی به شکل خیمه ثی درآمد که طناب های آن را بریده باشند و یا کشتی نشینانی که آذوقه خود را تمام کرده باشند.

در تحت چنین شرایطی از یک طرف در داخل ایران شاه طهماسب و صفی میرزا نام و سلطان محمد نام یکی پی دیگری سر می کشیدند و قوت های مسلح تشکیل می نمودند، از دیگر طرف غلجائی های طرف دار شاه محمود از شاه اشرف جدا شده و به قندهار رفتند، حتی سردار فاتحی چون امان الله خان گفته می شد که با دشمن (شاه طهماسب) بر ضد شاه اشرف داخل پیمان گردیده است. همچنین خطر حمله دولت ترکیه و تهدید دولت روس بیشتر شده می رفت. و این شرایط بود که ارزش واقعی هوتکیان ایران و شاه اشرف را نشان داد. شاه اشرف از تراکم حوادث سوء دل از دست

نداد و مصمم شد با تمام قواء با مجموع مشکلات داخلی و خارجی مقابله نماید. این است که داخله او به تلافی اعمال شاه محمود برآمد و خانواده‌های کشته شده‌گان سیاسی را تسلی داد و مصادره شدگان را تاوان پرداخت و اجساد مقتولین خانواده صفوی را مجدداً با احترام تدفین نمود و به ایرانیان کارآگاه و ترسان مأموریت‌های دولتی را داده و با مردم به لطف و مدارا پیش آمد، در مقابل سرکردگان شورشی را چون صفی میرزا و سلطان محمد - که یکی در فارس ادعای سلطنت ایران داشت و دیگر در بنادر و بلوچستان خود را منسوب و وارث خاندان صفوی می‌دانست - بدست «زیر دست خان» افسر نظامی خود ازبین برد، همچنین او یزد و کرمان را مجدداً تأمین نمود و سیدالناصری سپهسالارش قزوین را بعد از قیامی که کرده بودند فتح نمود، و شاه طهماسب را که عسکری تشکیل کرده بود در جوار تهران بشکست، تهران و قم و ساوه هم تسلیم شدند. شاه اشرف در تحکیم قدرت مرکزی آن قدر کوشید که حتی امان الله سردار کاری و خویشاوند خود را هم به اشتباه داشتن ارتباط با شاه طهماسب بکشت، ولی این کار او در اشتعال مخالفین غلجائی او بیشتر افزود.

در طی این اقدامات داخلی، شاه اشرف دقیقاً حرکات دولت‌های عثمانی و روسیه را نسبت به ایران مراقبت می‌کرد. چون قرای عسکری شاه اشرف در طول جنگ‌های داخلی تقلیل یافته بود و قطع روابط با قندهار فرصت تلافی این کمبود نظامی را سلب کرده بود بناچار با قوت قلیل دست داشته خود می‌ساخت و در قضایا سعی می‌کرد کار به تدبیر و سیاست انجام گرفته و احتیاج به استعمال اسلحه نیفتد. لهذا شاه اشرف در ۱۷۲۶ توسط نامه و سفیری (عبدالعزیز) به عنوان دولت ترک از دوستی و اخوت اسلامی و مذهبی و احترام نسبت به خلافت مطاع اسلامی حرف زد و ضمناً تخلیه ولایات غربی ایران را از سپاه عثمانی تقاضا کرد، اما دولت ترک نه این که به چنین پیشنهادی واقعی نگذاشت، بلکه به شاه اشرف پیشنهاد تخلیه ایران و تسلیم تخت به شاه حسین صفوی نمود، این پیشنهاد ترک با سوقیات بزرگ نظامی بدرقه می‌گردید و شصت هزار سواره و پیاده عثمانی با هفتاد توپ بزرگ در زیر قوماندانی احمد پاشا والی بغداد و حسین پاشا والی موصل و جنرال عبدالرحمن به استقامت اصفهان حرکت کرد.

شاه اشرف که وارد مرحله قاطع شده بود، لهذا شاه حسین صفوی را بدون لزوم

بکشت و با قشون مختصر، اما محکم افغانی به مقابل اردوی ترک برآمد. تلاقی هر دو سپاه در سال ۱۷۲۶ در بین راه اصفهان و یزد واقع شد، این جنگ که در تاریخ برای بار اول بین یک قوت افغانی و دولت ترک عثمانی به عمل آمد، برای دولت هوتکی اهمیت حیات و ممات را داشت، زیرا اگر سپاه افغانی مغلوب می شد تلافی آن ممکن نبود در حالی که قشون ترک در عقب خود دولت بزرگی ایستاده داشت. جنگ آغاز گردید و حملات برق آسای سواره افغان در طی چند ساعتی آن اردوی بزرگ را درهم شکست، توپ خانه عثمانی پنجاه توپ از دست داد و سواره و پیاده ترک ۱۲ هزار کشته در میدان جنگ گذاشت و فرار کرد، این شکست به قدری ناگهانی و شدید بود که تمام لوازم و ذخایر و سامان اردوی ترک جابجا ماند.

شاه اشرف با وجود چنین فتح بزرگی، تدبیر را از دست نداد و بدون اسلحه تمام غنائم جنگی را در عقب اردوی شکست خورده ترک فرستاد، و توسط اعزام سفیری به نام اسمعیل در سال ۱۷۲۷ به دولت ترک پیام داد که ما با ترک ها برادران هم دین هستیم و مال برادران مسلمان بر ما حرام است، ما احترام خلافت اسلامی را بر خود واجب می شماریم، و با برادران ترک جنگ نمی، بلکه صلح دائمی می خواهیم. این روش عجیب و غیر مترقبه شاه اشرف فاتح با نمایش عملی که از قدرت نظامی افغان ها داده بود، چنان تأثیری در سیاست دولت ترک نمود، که آنها از دعوی تصاحب اصفهان و دولت ایران منصرف شدند و متعاقباً در سال ۱۷۲۸ با اعزام سفیری به نام راشد پاشا، دولت هوتکی ایران را به رسمیت شناخته پیشنهاد صلح و عقد معاهده نمودند. شاه اشرف که از همه خوب تر موقعیت دولت افغانی و شکل محاصره شده آن را درک می نمود، نمی توانست عجلتاً خواهش دیگری در سر دعوی استرداد اراضی سابقه ایران نماید، پس پیشنهاد مصالحه و معاهده دوستانه دولت ترک را پذیرفت، و برای تحکیم مناسبات محمد خان بلوچ را به رسم سفارت به ترکیه فرستاد. این مناسبات جدید هم منجر به عهد نامه (در ۱۲ فقره) گردید که طبق آن دولت ترکیه بایستی برای حجاج ایرانی امتیاز تسهیلاتی در ایام حج قایل باشد.

به این ترتیب شاه اشرف خودش را فعلاً از خطر حمله از جانب غرب آسوده خاطر ساخت. شاه اشرف که افراد کاری عسکر و افسر خود را در جنگ بزرگ با دولت

ترک و جنگ‌های داخلی دیگر از دست داده بود، مجبور شد که به استخدام قشون از داخل ایران بپردازد و جای تلفات وارده را پر کند، گرچه او نظر به شرایط موجوده نمی‌توانست به مقاومت آنان متیقن باشد، ولی چاره جز این نداشت، زیرا شاه اشرف از نظر نظامی شبیه سرمایه‌دار ورشکسته شده‌ئی بود که عاید هیچ نداشت و خرج بسیار بود، روابط او با افغانستان قطع شده بود و قشونی که داشت هر روز کمتر و کمتر می‌شد، در حالی که خطرات و جنگ‌های مهمتری در پیش داشت، در قشون جدیدالتشکیل شاه اشرف بیشتر کردهای ایران قبول شدند، و اما بعدها در جنگ‌های که با نادر افشار به عمل آمد عساکر ایرانی شاه اشرف در مقابل عسکر نادر افشار جنگ نکرده و میدان حرب را ترک گفتند.

شاه اشرف سپاه خود را برای درهم شکستن قوت جدیدالظهور داخلی (نادر افشار) نگه داشت، و عجالتاً گذاشت که نادر افشار و شه طهماسب و فتح علی خان قاجار به ولایت خراسان کنونی تاخت و تاز نمایند، و خود متوجه دولت روس گردید که در شمال ایران مسلط بود و طبق معاهده شاه طهماسب، خود را مالک قسمت مهمی از ایران می‌دانست. در جنگی که در محل «رودسر» بین قوای سیدال خان و جنرال «ارلوف» واقع شد، قشون افغانی غالب و ارلوف طالب مصالحه گردید. شاه اشرف با روسیه از در مذکرات سیاسی داخل شد و در سال ۱۷۲۹ با آن دولت معاهده بیست که از سنگینی معاهده شاه طهماسب مقداری زیاد کاست. این معاهده در فوریه ۱۷۲۹ در شهر «رشت» از طرف نمایندگان شاه اشرف و امپراتوری روس به امضاء رسید که از این قرار است:

«به نام ایزد قادر متعال و بخشنده مهربان موافقت نامه زیر اعلام می‌شود: چون اعلیحضرت امپراتور پتر دوّم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره و غیره که در دریای خزر و ایالات ساحلی دریا، با طرف دیگر یعنی پادشاه سعادت‌مند اصفهان در ایران و خداوندگار بسیار از زمین‌ها و غیره و غیره و غیره همسایه است، به اراده خداوند متعال «اتحاد مقدسی» برای وقایعی که دارای جنبه نظامیست و جلوگیری از استعمال اسلحه هر دو کشور در برابر یکدیگر برقرار کرده است، نمایندگان تعیین شدند: از سوی اعلیحضرت امپراتور پتر دوّم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره و غیره، عالی جناب آقای محترم سرلشکر واسیلی لیواچوف دارنده نشان سنت الکزاندر فرمانده کل

سپاهیان روسیه در گیلان و فرمان فرمای ولایات ساحلی دریای خزر در دارالمرز، و از طرف پادشاه بسیار سعادت‌مند اصفهان و مالک اراضی و غیره و غیره، سپهسالار بسیار مقتدر و بسیار محترم محمد سیدال خان بیگلر بیگی و محترم‌ترین عالی جنابان مستوفی عالی خاصه میرزا محمد اسمعیل و عمر سلطان و حاجی ابراهیم که در میان دربارهای معظم و دولت‌های کشورهای معظم و اتباع آنها متفقاً اتحاد حقیقی و دائمی را مفید دانسته‌اند، این عهد نامه دوستی ابدی، شامل مواد ذیل بسته می‌شود:

۱- تمام زمین‌ها و شهرها با تمام متعلقات آنها که در ایران به طرفین معظمین ضمیمه شده است، چه جاهائی که پیش از این سرحد واقع شده و چه جاهائی که آخراً سرحد معین کرده‌اند به ترتیبی که در ماده سوم اعلان شده، تا جاویدان در تصرف طرفین معظمین خواهد بود.

۲- اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه از سوی دولت معظم خود اراده کرده است که: ایالت استرآباد و مازندران را که از ایالات ساحلی است، به مناسبت دوستی دیرین که امپراتور روسیه نسبت به ایران دارد به ایران واگذار کند، اما بدین شرط حتمی و استوار که این ولایات به هیچ وجه به دولت‌های دیگر واگذاشته نشود و اگر این شرط را مورد بی‌اعتنائی قرار دهند، ایالات مزبور به همه متعلقات آن دوباره تا جاویدان و به طور تجزیه ناپذیر متعلق به امپراتوری روسیه خواهد شد و این قرارداد نقض خواهد شد.

۳- سرحد دو طرف در میان ایالات و زمین‌ها و شهرها و همه متعلقات سابق آنها بدین گونه خواهد بود... (تفصیل حدود روس و ایران در این ماده مفصلاً ذکر شده است).

۴- بنابر معمول سابق سفیران و وزیران مختار و کسانی که از طرفین فرستاده می‌شوند و از هر دو طرف پیش از وقت عبور آنها را به فرمان دهان محلی که معین شده باشند اطلاع می‌دهند دوستانه و با احترام شایان و رفاه و آسایش حرکت داده خواهد شد و پذیرائی و نگهداری از ایشان خواهند کرد و پس از انجام کارهائی که به ایشان سپرده شده است مراجعت داده خواهند شد.

۵- نامه‌های دوستانه طرفین معظمین با القاب و عناوین کنونی معتبر خواهد بود و اگر مالکین معظمین از هر دو طرف اراده کنند در القاب عالی خود عنوان ضمیمه شده

را به کار ببرند این کار باید اساس استواری داشته باشد و هیچ یک از دو طرف حق ندارد عنوان نواحی و اراضی و متعلقات آن اراضی را که تقسیم می شوند در القاب خود بگنجانند و نیز سکه تازه‌ئی بزنند.

۶- در باره نزاع‌ها و دشمنی‌هایی که در مرزها بین طبقات مختلف روی می دهد، فرماندهانی که تعیین شده‌اند، برای حفظ صلح و دوستی مقدسی که برقرار شده است با حسن نیت و دقت و توجه آن اتفاقات سوء را قطع و ریشه کن کنند تا اتحاد مقدس طرفین باقی بماند و رعایا در آرامش و آسایش باشند و در این کار باید طرفین با احتیاط کامل مراقبت و دقت کنند.

۷- اگر از طرفی بطرف دیگر، مردم از طبقات مختلف بگریزند هر دو طرف فراریان را با همه خانواده و دارائی آنها باید به طرف دیگر برگردانند و هیچ کس حق ندارد جسارت کند و آنها را تحت حمایت و پشتیبانی خود بگیرد.

۸- برای نفع بازرگانی آزاد و بی مانع هر دو طرف در میان طرفین و زمین‌های متعلق به آنها و رعایا و سکنه اراضی آنها در خشکی و دریا پرداخت مالیات معمولی بنا بر رسوم و حقوق سابق بی آن که اضافه‌ئی دریافت کنند معمول خواهد بود و باید حق داشته باشند، بی مانع هرگونه کالای خود را داد و ستد کنند اتباع روسیه در همه کشور و اراضی ایالات ایران حق دارند منافع خود را از بازرگانی دریافت کنند و برای سکنای خود و نگه داری کالای خود خانه و کاروانسرا و دکان بسازند و حق دارند برای تجارت و حمل کالاها و کاروان‌ها از راه ایران به هندوستان و کشورها و زمین‌های دیگر در عبور آزاد و بی خطر باشند و نیز اتباع دولت ایران متقابلاً حق دارند در کشور روسیه هر جا که بازرگانان مایل باشند سکونت اختیار کنند و در بازرگانی و سفر آزاد باشند.

۹- در صورتی که یکی از بازرگانان کشوری در کشور دیگر بمیرد خانه‌ها و کاروانسراها و انبار و دکان‌ها و کالاها و دارائی آنها بی عیب در جایی پنهان بماند و خوب حفظ و نگه داری کنند و بی عیب و نقص به وارث قانونی آنها یا کسانی که از جانب دربارهای معظم یا ادارات کتیباً برای تحویل آنها معین می شوند آنها را تحویل بدهند.

۱۰- این عهدنامه خدا پسندانه اتحاد مقدس دوستی با تمام اعتبار و فواید خود تا جاودان بی نقص و خللی حفظ و نگه داری و تصویب می شود و به مهرها آراسته خواهد

شد و دو نسخه مبادله می‌شود و برای تأیید این عهد و پیمان صلح دو نسخه مطابق یکدیگر از هر دو طرف تهیه شده است، و به امضای نمایندگان مختار سابق الذکر که دارای اختیارات تام هستند رسیده و با مهر ایشان تصدیق شده و مبادله شده است. در گیلان در شهر رشت در ۱۳ فوریه در سال الهی ۱۷۲۹»^(۱).

این معاهده شاه اشرف و امپراتور گرچه تمامیت ایران را تأمین نمی‌کرد ولی نظر به معاهده شاه طهماسب صفوی مورخ ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ یک قدم به پیش بود، زیرا معاهده طهماسب شهرهای دربند و باکو را با تمام اراضی ساحلی بحر خزر و ولایات گیلان و مازندران و استرآباد به دولت روس گذاشته بود، دولت روس بعد از آن که شکست دولت ترکیه را از دولت هوتکی معاینه کرد و موقعیت تازه خود را در آسیای وسطی سنجید به انعقاد چنین معاهده‌ئی با شاه اشرف و انصراف از ولایات مازندران و استرآباد پرداخت. در هر حال شاه اشرف پس از قبول این معاهده موقتاً از جانب دولت روس خاطر جمع شده، متوجه قوای متخاصم داخلی گردید، ولی دیر شده، و تا این وقت تشکیلات نظامی یکی از مشاهیر سرداران جنگی آسیای وسطی تکمیل گردیده بود و نادر افشار به حیث سپهسالار شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۷ ولایت خراسان کنونی و سیستان را با سر نیزه از ملک محمود سیستانی گرفته و در نیشابور سه هزار مدافع افغانی را کشته بود. همچنین او تا سال ۱۷۲۹ در طی چند جنگ حکومت ابدالی هرات را از صحنه مبارزه نظامی و سیاسی خارج کرده بود.

تخلیه ایران :

از نظر نظامی اوضاع شاه اشرف با نادر افشار تفاوت بسیاری داشت، نادر افشار که مرد قابل‌ی بود قبل از مقابله با جنگ آوران فاتح، ولایات غرب افغانستان را (خراسان کنونی و سیستان) اشغال کرده بود در ولایت هرات هم بعد از جنگ‌های طولانی احساس کرد که حکومت ابدالی از نظر رقابت قبیلوی خواهان انقراض دولت هوتکی ایران است و حتی حکومت هرات برای تسلیم هرات به دشمن غلبه نادر را بر دولت

۱ - به نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران: تألیف دانشمند ایرانی سعید نفیسی، طبع سال ۱۳۳۵ شمسی.

هوتکی ایران شرط می گذاشت، همچنین حکومت هوتکی قندهار با چهار چشم انتظار زوال شاه اشرف و دولت او را بدست نادر افشار داشت. به این ترتیب شاه اشرف با قشون مختصر و خسته‌ئی که چند سال مصروف زد و خورد با قوت‌های خارجی و داخلی بودند در برابر قوت بزرگ نادر افشار قرار داشت. دهقانان کشور ایران نیز که در زیر بار جنگ‌های متوالی و عوارض و سیورسات لشکرکشان خمیده شده بودند، از تأسیس یک دولت مرکزی ایرانی حمایت می‌کردند که فعلاً در راس آن نادر افشار قرار داشت. نادر که با جنگ‌های افغانان در خراسان کنونی و هرات آشنا شده بود، توپخانه را بهترین وسیله غلبه بر قوای مهاجم افغانی می‌شمرد، لهذا از همه اول در اردوی او توپخانه بزرگ و منظم موقع گرفت و این توپخانه منظم در تحت امر ده نفر افسر توپچی فرانسوی اداره می‌شد.

شاه اشرف در سال ۱۷۲۹ که فی‌الجمله از کشمکش‌های خارجی و داخلی ایران مفتوحه خلاص شده بود، با آن که محصوریت خودش را از هر طرف مخصوصاً افغانستان احساس می‌کرد، برای یک رویه کردن کار شخصاً به غرب افغانستان عسکر کشید و سمنان را محاصره کرد، نادر افشار به عجله از ولایت هرات برگشت و هنوز در بسطام رسیده بود، که سیدال ناصر سیهسالار شباخونی بر سر توپخانه او فرود آورد و بدون گرفتن نتیجه قاطع برگشت، شاه اشرف هم سمنان را ترک کرده و به مقابل نادر شتافت. جنگ طرفین در موضع «مهمان دوست» به عمل آمد و حمله آوران افغانی با شمشیر بالای قوای مقابل ریختند در حالی که توپخانه قوی نادر افراد مهاجم را مثل برگ می‌ریخت، در حین جنگ تمام دسته‌جات نظامی سپاه اشرف که اهل ایران بودند میدان حرب را ترک گفتند و قشون افغانی تنها ماند و دوازده هزار نفر تلفات داد و خطر شکست قطعی پیش آمد. شاه اشرف قوای مختصر و زخم خورده خود را جمع کرده، به «ورامین» عقب نشست، در این جا شاه اشرف مجدداً مشغول آماده‌گی برای مقابله با دشمن شد، اسلام خان توخی والی تهران هم به کمک رسید و شاه اشرف با پنج هزار سپاهی افغان «سر دره خوار» را معسکر قرار داد.

نادر افشار که دشمن را به عقب رانده بود درنگ نکرد و به تعقیب پرداخت، در جنگی که اینجا واقع شد، گرچه در برخورد اول قوای سیدال خان و اسلام خان هر دو

جناح نادر را به سختی کوفتند و نزدیک بود دشمن را منهزم سازند، ولی قوای نادر به قیادت خودش پیش آمد و قوای افغانی را در زیر آتش توپخانه درهم شکست، زیرا قوای افغانی توپخانه خفیف و ضعیف داشت. شاه اشرف مجبور شد که به اصفهان عقب برود، اما قبلاً به ورامین یک توپ بزرگ را که داشت از کار انداخت تا مورد استفاده دشمن قرار نگیرد. بعد از آن که شاه اشرف در اصفهان رسید و تجدید قوا نمود با ۲۴ هزار سپاهی ارجل برگشت و در محل «مورچه خورت» جلو قشون نادر را گرفت، اکثریت سپاه او مرکب از افراد ترک و کرد و غیره بودند، چون این جنگ قاطع بود، لهذا شاه اشرف و قشون افغانی او با رشادت می جنگید، قوای افغانی آن قدر مقاومت نمود که از تمام سپاه افغانی فقط یک هزار و چند صد نفر زنده ماند و چهار هزار کشته در میدان جنگ افتاد در حالی که افراد غیر افغانی سپاه فرار کرده بودند، آنگاه شاه اشرف میدان جنگ را گذاشته به اصفهان و از آن جا به شیراز رفت. متعاقباً نادر افشار داخل اصفهان شد و هر که را از افغان‌های وامانده یافت بکشت. نادر چهل روز دیگر در پایتخت ماند.

چون سرتاسر ایران از فتح اصفهان مطلع شده بود مرد و مال ریختن گرفت و نادر با سپاه و تجمل بزرگی به طرف شیراز حرکت کرد. این وقت شاه اشرف با سپاه دوازده هزار نفری و معسکر شیراز خود شکل جزیره گکی گرفته بود که در بین بحر محیطی واقع باشد، سیلاب اردوی نادر هم در این جزیره سرازیر شد. شاه اشرف و اتباع افغانی او برای آخرین بار به جنگ برخاستند و در موضع «زرغان» جلو دریای دشمن را گرفتند، ولی به زودی از پا درآمدند. شاه اشرف به شهر شیراز داخل شد و چون حرمش در قزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت، لهذا توسط سیدآل سپهسالار و ملا زعفران، باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد، نادر رهائی خاندان اسیر صفوی را با تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جمله اسرای صفوی دو زن خاندان مذکور را توسط سیدال خان و زعفران برای نادر فرستاد و مذاکره را طول داد، تا حرم او از قزوین نجات یافته به شیراز رسید. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگ‌های طولانی دیگر اندیشه‌مند بود نمی خواست کار را بر شاه اشرف سخت‌تر بگیرد و منتظر بود بدون جنگ تسلیم شود.

اما شاه اشرف که نمی خواست زنده به دشمن تسلیم شود و یا زنان خود را در

دست آنان بگذارد، همین که حرم او رسید چون پانزده نفر زن مربوط به شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بردن همه ایشان به سواری اسپ و طی منازل در شب و روز ناممکن بود، و از طرف دیگر گذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنه افغانی بود، لهذا خواست آن که را نمی تواند ببرد بکشد، اما دست خودش یاری نمی داد که زنان و خواهران و دختران و مادران خاندان خود را - در عوض دشمن - بکشد، پس خواجه سرائی بگماشت تا ۱۳ نفر از آنان را از تیغ بکشد و خود تنها دو نفر از زنان جوان خود را برداشت و با ۲۰۰ نفر از جنگ جویان باقی مانده افغان شبانه از شیراز خارج و رو به جانب شرق حرکت کرد، شاه اشرف چون دشمن را در کمین شیراز می دید، احتیاطاً دو نفر از زنان خاندان شاهی صفوی را که در نزدش اسیر بودند، هم به شکل گروگان با خود برداشت و ببرد. از دیگر طرف سپاه نادر به عجله داخل شیراز شد و آن افغانانی که فرصت فرار نیافته بودند چون ملاً زعفران مشهور و میا محمد صدیق (فقیه و شاعر پشتو زبان) و چند نفر دیگر اسیر شدند، همچنین خواجه سرای مأمور قتل زنان خاندان شاه اشرف که هنوز دو نفر زن شاه اشرف و یک نفر مادر شاه محمود را کشته و بدیگران نپرداخته بود با ده نفر زنان باقی مانده بدست دشمن اسیر گردید.

نادر افشار بعد از اشغال شیراز اسرای مرد را به اصفهان فرستاد تا در محضر مردم پایتخت کشته شوند، اما ملاً زعفران هنگامی که از پل رودخانه عبور می کرد خودش را در دریا انداخت و غرق نمود تا ذلت اسارت دشمن نکشد، این شخص مرد فاضل و شاعر در زبان پشتو بود.

شاه اشرف که خودش را از هر طرف با دشمن داخلی و خارجی محصور می دید، اول به «لار» رفت و چون مردم از ترس نادر در مقابل او مقاومت نشان دادند راه بزم و سیستان در پیش گرفت و به گرمسیر رسید. شاه حسین هوتکی کاکازاده او از قندهار به جستجوی او برآمد و در گرمسیر و در زمیندور جستجوی بسیار نمود مگر شاه اشرف از دست رفته و به قصد بلوچستان کشیده بود، شاه حسین سواران مأمور و به هر طرف سوق نمود تا شاه اشرف را دستگیر کنند، یک دسته از این سواران در «زرد کوه» از نواحی سفلی شورابک به کاروان خسته چند نفری شاه اشرف رسیدند و به محاصره پرداختند، شاه اشرف و دسته اش شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، ابراهیم قوماندان

سواران با گلوله تفنگ شاه اشرف را از پا در انداخت و آنگاه دو نفر زنان او را با دو نفر زنان صفوی برداشت و به قندهار برگشت. سرداران نظامی افغانی چون سیدال ناصر و بابوجان بابی حاکم لار و بندر و غیره که از تیغ دشمن رسته بودند نیز از ایران به قندهار آمدند و با شاه حسین در صدد دفاع آخری در مقابل حملات نادر افشار شدند. بالاخره دو زن اسیر صفوی یاعث نجات چهارده نفر مرد و زن هوتکی گردید، زیرا نادر حاضر شد که اسرای مذکور افغانی را به قندهار بفرستد و در عوض آن زنان صفوی را به ایران ببرد. بعد از مراجعت شاه اشرف از ایران از جمله اردوی افغانی پس از ۲۰ جنگ داخلی و خارجی فقط یک دسته هزار نفری باقی مانده بودند که اینها در علاقه جام بر ضد نادر افشار دو ماه تمام مقاومت کردند، اما بالاخره تسلیم شده و در نزد نادر به قزوین رفتند و به این صورت اشغال ایران از طرف قوای غلجائی قندهار در سال ۱۷۲۹ خاتمه یافت.

حکومت غلجائی قندهار:

اما هسته دولت غلجائی که در مولد خود (قندهار) به شکل یک امارت محلی دست نخورده باقی ماند نیز عمر درازی نداشت و به زودی در تضاد سنگینی با شهنشاهی نادر شاه خراسانی در سال ۱۷۳۸ برافتاد. نادر پیشتر از آن که خود در قندهار حمله کند یک بار قشونی از کرمان بقیادت امام ویردی به بست و گرشک سوق نمود، امام ویردی موفق شد که قلعه بست را از محافظین افغانی بگیرد و گرشک را بتازد. اما شاه حسین هوتکی نگذاشت و بابوجان بابی را به قیادت قوایی برای استرداد بست بگماشت، بابوجان قوای ایرانی را درهم شکست و اسرای افغانی را از دست دشمن نجات داد. امام ویردی هم بطرف فراه گریخت. نادر شاه خود در سال ۱۷۳۷ با اردوی قوی و توپخانه پر قدرتی از راه «دلخک و دل آرام» به گرشک آمد و رضا قلی پسر خود را با قشونی برای فتح ولایت بلخ سوق نمود. شاه حسین قبلاً غله بسیار در شهر مستحکم قندهار ذخیره کرده و غلات عرض راه نادر را از بست تا خاکریز بسوخته بود تا به دست دشمن نیفتد و این خود سبب تباهی و تنفر دهقانان از او گردید.

شاه حسین پسر خود محمد خان را به حفظ قلعه جنگی قلات، و بهادر خان را برای مدافعه از زمیندور اعزام نمود و خود شهر قندهار را بشکل استحکام نظامی در آورده منتظر هجوم دشمن نشست. نادر شاه قلعه نظامی گرشک را بقوت توپخانه درهم

شکسته و فتح کرد و کلب علی افشار را برای تسخیر زمینداور، و امام ویردی را برای فتح بست با عسکر و توپخانه سوق نمود و خود به عبور هلمند به موضع شاه مقصود وارد شد و برای جمع آوری غله دسته جات نظامی و بارگیر در دهر اووت و تیرین فرستاد و آنگاه در کناره رود ارغنداب آمد و فروکش کرد. شاه حسین که چنین دید شباخون سنگینی بر سر اردوی نادر فرود آورد و قوایش را تار و مار نمود و خود برگشت. نادر شاه شخصاً برای جلوگیری از فرار مغلوبین قشون خود داخل فعالیت شده و آنها را با استعمال قوت برگشتاند. نادر به سرعت سپاهش را از رود ارغنداب عبور داد و بدون وقفه شهر قندهار را زیر گلوله باران توپخانه و تفنگ قرار داد. شاه حسین توپخانه افغانی را از ارتفاعات کوه چهل زینه مأمور به جواب آتشباری دشمن نمود و سیدال خان را برای جمع آوری قشون و حمله به دشمن در قلات فرستاد. سیدال به سرعت با قوای خود بر سر قشون اعزامی دشمن در قلات فرود ریخت و فتح علی قوماندان را از چهار طرف درهم پیچید، در چنین وقتی نادر شاه از عقب رسید و فتح علی را نجات داد و سیدال خان در قلعه قلات در آمد و محصور شد، نادر شاه او را بواسطه نظامیان خود در حالت محاصره نگه داشت و خود به قندهار برگشت و در محاصره عمومی شهر پرداخت.

جنگ های حصار دو ماه طول کشید و شهریان شبانه در سپاه نادر می زدند و می کشتند و برمی گشتند. نادر که چنین دید با قسمت کلی سپاه خود در موضع «مزار شیر سرخ» قرارگاه اتخاذ کرد و به عجله در آن جا به تعمیر قلعه بزرگ نظامی پرداخت. در تعمیر دیوارها و قرارگاه های این قلعه بزرگ اسرای افغانی و دهاقین بی سلاح دهات به کار انداخته شدند و همین قلعه بود که به «نادر آباد» موسوم گردید و دیوارهای خراب شده آن هنوز موجود است. نادر که توسط این قلعه توانست خودش را از شباخون های ناگهانی قندهاریان نجات دهد، متوجه تشدید محاصره شهر گردید و در دورادور شهر در فاصله های معینی (تقریباً یک کیلومتری) برج های جنگی بساخت که در هر یک قطعه ئی از نظامیان تفنگ دار مرکز گرفت، و در بین هر دو برج جنگی کاسه برج های در فاصله صد صد متر اعمار نمود که در هر یک ده نفر تفنگ دار مقیم شد، به این ترتیب حلقه محاصره تکمیل و راه دخول و خروج شهر به کلی مسدود گردید. از این بعد ورود غله به شهر و شباخون شهر به دشمن متوقف شد و شهریان موقف خطرناک خود را درک کردند، از همه اولتر خان توخی اشرف سلطان دل از دست داد و شب هنگامی از شهر

فرار کرد و به اردوی نادر پناهنده شد، این حرکت اشرف سلطان که خان بزرگی بود دل شهبان را بشکست و معنویات دشمن را تقویه نمود. اشرف سلطان بعد از شکست قندهار در عوض چنین خدمتی از طرف نادر به حکومت و ریاست قلات رسید.

قلعه‌های نظامی قلات و شهر صفا دو ماه تمام در برابر دشمن مقاومت و دفاع کردند، ولی این قلعه‌ها کوچک بودند و به زودی از غله تهی گردیدند و مدافعین دلیر آنچه زنده بودند بعد از غلبه دشمن تسلیم شدند. سیدال خان ناصری و محمد خان پسر شاه حسین اسیر و بحضور نادر شاه برده شدند، نادر شاه سیدال خان را که از قهرمانی‌هایش در ایران آگاه بود، نکشت اما کور کرد. مردم کاکری و ترکی هم در پشین قیام کردند و بر قشون دشمن هجوم نمودند، اما قوه نادر آنان را با توپ و تفنگ درهم شکست، و از همه دیرتر قلعه زمینداور از پا درآمد، مدافعین این قلعه چندین ماه در برابر دشمن ایستادگی نموده و عده بسیاری از آنان را با گلوله از پا آوردند و بالاخره دشمن را منهزم و فراری ساختند، هنگامی که قوماندان دشمن کلب علی ناامید گردیده بود قوت الظهر نادر شاه به قوماندانی دیوان قلی افشار و یاری بیگ افسر توپخانه به کمک او رسید، افسران جدید بعد از تشدید محاصره، قلعه را به واسطه‌ای ثقب در تزلزل انداختند و بهادر خان مدافع قلعه را به تسلیم مجبور نمودند و به این صورت قلعه‌های نظامی اطراف قندهار یکی پی دیگری سقوط کرد و قندهار تنها ماند. معهدا قندهاریان ده ماه دلیرانه در برابر دشمن قوی مقاومت و مدافعه نمودند، بالاخره کوه چهل زینه که پشت و پناه شهر قندهار بود در دست دشمن افتاد و توپخانه دشمن از ارتفاع آن کوه که مشرف بر شهر بود، تمام خانه‌ها و بازارها و ارگ شاهی را در زیر آتش گل ناشدنی توپخانه قرار داد. دیگر زندگی و جنیدن در داخل شهر محال گردید و برج خارجی شهر در دست دشمن افتاد، متعاقباً دروازه شهر در زیر خمپاره و گلوله از دست رفت و قشون نادر مثل سیل در داخل شهر ریختن گرفت، این بار قوه دشمن بر زن و مرد شهر ابقاء نمود و تیغ در همه نهاد و شهر با رونق و مستحکم قندهار با چنین خون ریزی در سال ۱۷۳۸ فتح شد، معهدا شاه حسین هنوز تسلیم نشده و خودش را در مرتفع‌ترین نقطه شهر (ارگ شاهی موسوم به نارنج) حصاری ساخته بود. نادر امر کرد تا توپخانه متوجه قیتول (ارگ) گردید و باران گلوله شاه حسین را به فرود آمدن و تسلیم به نادر وا داشت.

نادر شاه امر کرد که شاه حسین را با خاندان او در مازندران بردند و در آنجا او را در همین سال مسموم نمودند. از آن بعد نادر که از قوای غلجائی در اندیشه بود عده بزرگی از آنان را به طرف غرب افغانستان براند، و در عوض ایشان ابدالی‌ها را که از طرف دولت صفوی به غرب رانده شده بودند بخواست و اراضی غلجائی‌ها را در قندهار و بست و زمینداور به ایشان داد و به این صورت آتش خصومت بین قبایل ابدالی و غلجائی به سختی مشتعل گردید، اما نادر به غلجائی‌های قلات متعرض نشد و اشرف سلطان غلجائی پناهنده خود را به حکومت آنان مقرر کرد و به این وسیله طرفداری قسمتی از غلجائی‌ها را حاصل نمود و یک دسته قشون چهار هزار نفری از آنها تشکیل و جزء اردوی خود قرار داد. بدترین کار نادر شاه در افغانستان تخریب و انهدام شهر مشهور قندهار است که بعد از فتح در طی هفته‌ها آن را با خاک یکسان و یگانه مرکز صنعت و پیشه‌وری و فرهنگ این ولایت را از بین برد، در حالی که شاه محمود و شاه اشرف در جنگ‌های ایران هیچ یک شهر و قصبه‌ئی را معدوم ننموده بودند. نادر شاه بعد از تسخیر قندهار متوجه مرکز و شرق افغانستان گردید، که شرح آن را زیر عنوان افغانستان و نادر شاه افشار خواهید دید.

هفتم

مبارزه آزادی خواهانه

مردم افغانستان در جبهه غرب

و تأسیس حکومت محلی ابدالی در هرات

حکام دولت صفوی در ولایت هرات به دستیاری فیودال‌های داخلی و قوای عسکری حکومت می‌کردند و مردم مجال تنفس نداشتند. در چنین وقتی قبایل ابدالی قندهار به واسطه جنگ‌های فیودالی و رقابت‌های خانگی تجزیه گردیده قسمتی در دشت‌های گرشک و فراه مشغول مالداری بودند و قسمتی هم با خان خود «حیات سلطان» (که مغلوب رقیب خود «دولت خان» ابدالی گردیده بود) از قندهار به ملتان کشیده بودند، بقیه در ولایت قندهار و بیشتر در علاقه ارغسان می‌زیستند. حکومت صفوی قندهار که از نیرومندی این قبایل اندیشه‌مند و با مدارا با ایشان مجبور بود بالاخره تصمیم گرفت که در مقابل ابدالی به قبایل غلجائی و رقیب ابدالی اتکا کرده از رقابت و خصومت قبیله‌ای آنان استفاده نماید. گرگین والی صفوی قندهار از این هم پیشتر رفته، خان‌های بزرگ ابدالی چون دولت خان و نظر محمد خان و رستم خان را بکشت و ایل‌شان را تاراج و به طرف غرب براند، لہذا عشایر ابدالی از گرشک و فراه تا اسفزار و هرات منتشر گردیدند و آنچه از ابدالی‌ها که در ولایت قندهار باقی ماندند بدون سرکرده و رئیس‌ی بسر می‌بردند.

بعد از آن که مردم قندهار بر ضد استیلای خارجی قیام کرده و اردوی ایران را با گرگین از بین بردند، ابدالی‌های قندهار هم به ملتان متوجه شده و چون حیات سلطان، خان سابق و فراری ابدالی‌ها مرده بود پسرش عبدالله خان را برای ریاست قبیله خود خواستند، عبدالله خان که شرایط محیط را مساعد دید با ایل خود از ملتان به قندهار آمد و امور محلی را در دست گرفت، این شخص هوشیار، با سیاست و قدرت میر ویس خان همنوا شد و اتحاد ابدالی و غلجائی را مهم شمرد. بعد از مرگ میر ویس خان میر عبدالعزیز آن کفایت و دور اندیشی را نداشت که بتواند مثل میر ویس خان اتحاد داخلی

قبایل غلجائی و ابدالی را حفظ کند، لهذا عبدالله خان ابدالی در سال ۱۷۱۶ با ایل خود از قندهار به هرات رفت، در حالی که هرات هنوز در دست حکام صفوی بود. عبدالله خان ازین مهاجرت قصد تسلیم به حکومت خارجی نداشت، بلکه می خواست مثل میر ویس خارجی را براندازد و هرات را مثل قندهار آزاد سازد، زیرا کارنامه های قهرمانانه میر ویس خان رقبای قبیلوی را برانگیخته بود. عبدالله خان در این مهاجرت جدید تنها نبود و محمد زمان خان پسر دولت خان رئیس مقتول ابدالی های ارغسان نیز با یک عده طرفداران خود در معیت او بودند. زمان خان بعد از آن که به واسطه خسرو خان برادر زاده گرگین از تبعیدگاه کرمان خلاص و بر ضد حکومت غلجائی قندهار آورده شده بود، شمشیر خلاف بر رخ میر ویس خان از غلاف نکشید و همچنین با عبدالله خان که ریاست پدرش را گرفته بود در نیایوخت، بلکه تبعیت او [را] پذیرفت و با میر ویس خان نیز همناوا گردید. بعد از مرگ میر ویس خان که عبدالله خان به هرات کشید، زمان خان هم با این رقیب یکجا حرکت کرد و این به قوت عبدالله افزود.

اما حکومت صفوی هرات که وقایع قندهار را پیش چشم داشت، نمی گذاشت که آن حادثات تکرار شود و همین که احساس کرد عبدالله خان نو وارد مرد ادعا دار است فوراً او را با پسر جوانش محبوس نمود، در عوض مردم هرات که از استیلاء و استبداد عباس قلی والی صفوی هرات به جان رسیده بودند برخاستند و او را از کار برکنار کردند. دولت صفوی که بعد از قیام قندهار در هراس افتاده بود به عجله جعفر استاجلو را به حیث والی هرات به غرض حفظ امنیت اعزام نمود. پیش از آن که جعفر به هرات برسد عبدالله خان ابدالی توانست که از محبس فرار کند، عبدالله خان سراسرست به اسفزار رفته قوای پراکنده ابدالی های آنجا را جمع کرد و به اتفاق مردم بالای قلعه اسفزار حمله [نموده] و [آن را] اشغال نمود. از این بعد، اسفزار مرکز شورشیان آزادی خواه گردید و قاصدهای عبدالله خان تا فراه و بکوا رسیده، صلاهی اجتماع به اهالی و ابدالی های این نواحی داد. عبدالله خان بعد از تشکیل یک قوه مسلح به استقامت شهر هرات حرکت کرد و با جعفر خان حاکم هرات و قشون مدافع او در خارج شهر مقابل گردید. در جنگ سختی که مشتعل گردید، قوای ایرانی درهم شکسته و جعفر خان اسیر گردید و عبدالله خان بدون درنگ پیش رفت و شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید، البته قوای ایرانی به مدافعه جدی دوام داد ولی مردم هرات طالب سلطه خارجی نبودند و او از

سمت برج پيله خانه بين دروازه عراق و دروازه ملك برای داخل شدن قوای آزادی خواه راه گشودند. عبدالله خان ابدالی شهر را از قوای دولت ایران پاک کرد و حکومت ملی هرات را اعلام نمود (از ۱۷۱۷ تا ۱۷۳۱).

همین که در سال ۱۷۱۷ حکومت ابدالی هرات تأسیس گردید، عبدالله خان از طرف تمام رؤسای قبایل ابدالی و خان‌های سایر اهالی هرات به ریاست حکومت پذیرفته شد. عبدالله خان نیز عنعنه قبایلی را مراعات و جرگه دایمی سران قوم را تشکیل نمود. این جرگه تمام امور حکومت را مطرح و نتیجه فیصله خود را توسط رئیس حکومت در محل تطبیق می‌گذاشت، افراد قبایل هم در پشت سر اعضای جرگه - که هر یک خان عشیره‌ئی بودند - قرار داشتند. یکی از مشهورترین اعضای این جرگه عبدالغنی خان از الکوژائی‌های هرات بود. بعد از تشکیل حکومت ابدالی در شهر هرات، جرگه تمام افراد جوان قابل حمل سلاح را از ابدالی‌های هرات و اسفزار و نواحی آن که بیشتر چوپان مواشی بودند، احضار و یک لشکر دایمی تشکیل نمود. عبدالله خان توسط این قوت بسرعت تمام علاقه‌های غوریان، کهسان، مرغاب، بادغیس، و اوبه را از حکام و نفوذ دولت ایرانی تصفیه و به حکومت مرکزی هرات ملحق ساخت. همچنین او به واسطه اعزام یک قوت بطور ناگهانی قلعه مستحکم «فراه» را اشغال و ضمیمه هرات نمود و به این صورت از هرات تا قندهار - به استثنای خراسان کنونی - تقریباً نصف غربی افغانستان به واسطه حکومت ابدالی هرات و غلجائی قندهار از تسلط خارجی آزاد گردید. در طی این حوادث دولت صفوی ایران آرام ننشست و قشونی به قیادت فتح علی ترکمن برای اشغال مجدد هرات سوق نمود، ولی مدافعین افغان به سرداری اسدالله پسر عبدالله خان سپاه دشمن را در محل «کوسویه» تباہ کردند.

دولت ایران در سال ۱۷۱۹ سپاهی مشتمل بر ۳۰ هزار نفر و توپخانه مکمل بقوماندانی افسر مشهور خود صافی قلی خان از جبهه فراه سوق نمود، اسدالله با ۱۵ هزار نفر مرد جلو دشمن را در نزدیکی «قلعه کاریز» بگرفت و جنگ شدیدی به عمل آمد، مدافعین افغانی چون هیچ توپی نداشتند و زیر ضربات توپخانه ایران کوفته می‌شدند، شمشیر بدست در قلب قشون دشمن حمله کردند، ولی تا از منطقه تأثیر آتش توپخانه دشمن می‌گذشتند سه هزار نفر تلفات دادند، حمله این‌ها آن قدر شدید بود که

قلب سپاه دشمن شگاف خورد و هشت هزار سپاهی از دم تیغ افغان ها گذشت. در همین جنگ بود که توپخانه دولت ایران از اضطراب و سراسیمه گی عوض لشکر افغانی دسته جات نظامی خود را که پشته ئی را فتح کرده بودند، زیر ضربات گلوله قرار داد^(۱) در هر حال شکست مکمل بود و عجالتاً حکومت ابدالی هرات از تعرضات دولت صفوی نجات یافت، اما نفاق های فیودالی و قبیله ی هنوز مثل ماری در داخل آستین حکومت های ابدالی و غلجائی بازی می کرد. شاه محمود هوتکی در همین سال ۱۷۱۹ بعد از آن که ایرانی ها در فراه از قوای حکومت ابدالی هرات شکست خورده بودند عسکر به تسخیر فراه کشید و اسدالله ابدالی جلو او را در دل آرام فراه گرفت و آتش جنگ سختی درگرفت، شاه محمود و اسدالله هر دو جوان دلیر و هموطن در عوض اتحاد به مقابل دشمن مشترک به رخ یکدیگر آن قدر شمشیر زدند تا اسدالله در میدان کشته شد و شاه محمود فاتح گردید، گرچه شاه محمود بعد از این فتح دیگر متعرض حکومت ابدالی هرات نگردید، ولی همین اقدام او برای روشن کردن آتش نیمه خاموش خصومت های قبیله ی بین ابدالی و غلجائی کافی بود و درآینده نزدیکی به ضرر منافع عمومی افغانستان تمام شد.

جنگ دلارام و کشته شدن اسدالله خان استمرار حکومت ابدالی هرات را برهم زد، عبدالله خان پیر، از مرگ پسر جوان و کاری خود دل شکسته گردید و عبدالغنی الکوژائی عضو مهم جرگه هرات تحریک نمود تا عبدالله خان مستعفی گردد و زمان خان ابدالی (پدر احمد شاه ابدالی) به ریاست حکومت منتخب شود. زمان خان بعد از گرفتن اقتدار با احساس رقابت فیودالی و عنعنوی مردی چون عبدالله خان را محبوس نمود و در زندانش مسموم کرد، از این بعد بود که خصومت های شخصی در حکومت نو احداث ابدالی هرات بیشتر شدت کرد و ریاست حکومت از دستی به دستی در گردش افتاد، اساساً حکومت ابدالی هرات نسبت به دولت غلجائی قندهار ابتدائی تر بود، زیرا ابدالی های هرات بیشتر چوپان مواشی بوده و در زندگی شهری هرات کمتر فرو رفته بودند و فیودال و اشراف مالدار از مرکزیت مستحکم بیشتر فرار می کردند.

در چنین وقتی که دولت صفوی ایران از کشته شدن اسدالله و محبوسی عبدالله

خان و دشمنی قندهار با هرات مطلع شده بود، مجدداً به شوق تسخیر هرات قشونی به قیادت صفی قلی ترکستان اوغلی سوق نمود، زمان خان رئیس جدید حکومت هرات (از ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۲) خان‌ها و اشراف هرات را دل‌جوئی کرد و جرگه را محترم شمرد و عبدالغنی خان الکوزی را بیشتر برکشید و آنگاه جعفر خان استاجلو حاکم سابق ایرانی هرات را که محبوس بود در خیابان باغ نو شهر هرات در جواب سقیات صفوی اعدام کرد، و خود با سپاهی در جوار کافر قلعه (اسلام قلعه کنونی) جلو قشون دشمن را بگرفت. در این جنگ، زمان خان عملاً ثابت کرد که از عبدالله خان و اسدالله خان دست کمی ندارد. او و قشونش سپاه ایرانی را به سختی درهم شکستند و صفی قلی قوماندان دشمن را بکشتند و به شهر هرات مراجعت نمودند.

زمان خان مجبور بود مدتی بکوشد تا تزلزلی را که بعد از مرگ اسدالله و عبدالله خان در داخل حکومت رخ داده بود، به مدارا با جرگه و فیودال‌ها ترمیم نماید، اما زمان خان در سال سوم ریاست خود بمرد. این وقت دولت ایران زیر ضربات قاطع دولت هوتکی قندهار قرار داشت و حکومت هرات از تعرض ایران به کلی مصون بود و قندهار هم هرات را به حال خودش واگذاشته بود. این است که کینه‌های دیرینه خان‌های ابدالی هرات سرکشید، زیرا آن عامل فشار خارجی که ایشان را به یک اتحاد نسبی به غرض دفاع دسته جمعی وا داشته بود، دیگر وجود نداشت.

بعد از فوت زمان خان اکثریت اعضای جرگه هرات علی‌الرغم خواسته عبدالغنی الکوزائی و سایر طرفداران خاندان زمان خان، محمد خان پسر عبدالله خان رئیس سابق حکومت هرات را که در علاقه شورابک مقام داشت، به ریاست حکومت انتخاب کردند و او در هرات آمد و حکومت را در دست گرفت (از ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۳) محمد خان چون دولت صفوی را از بین رفته و دولت غلجائی را گرفتار امور ایران دید، درصدد توسعه حدود هرات برآمد؛ نخست به خراسان کنونی عسکر کشید و شهر مشهد را محاصره نمود، چون جنگ‌های حصار چهار ماه طول کشید و محمد خان از طرف اداره هرات و رقبای داخلی خود مشوش بود بدون اخذ نتیجه قاطع برگشت و در ضمن قلعه نظامی «سنگان» را در غرب غوریان مسخر نمود. تا وقتی که محمد خان به هرات می‌رسید، اغراض خان‌های قبایل پیش رفته و جرگه، معزولی محمد خان را از ریاست حکومت

هرات اعلام کرده بود.

جرگه در عوض محمد خان، ذوالفقار خان پسر زمان خان رئیس متوفی حکومت هرات را به ریاست حکومت منتخب کرد (از ۱۷۲۴ تا ۱۷۲۵) و او از شورابک به هرات آمد. سال دیگر رحمان خان پسر دیگر عبدالله خان با عده از اتباع مسلح خود وارد هرات شده، قضیه خون خواهی پدر مسموم خود را از ذوالفقار در پیش کشید. این دعوی مسلح ابدالی ها را علناً به دو دسته طرفدار خانواده عبدالله خان و طرفدار خانواده زمان خان تقسیم کرد و خطر خون ریزی داخلی و انقراض عمومی حکومت ابدالی هرات را نزدیک ساخت، لهذا جرگه در صدد جلوگیری برآمده مدعی (رحمان خان) و مدعی علیه (ذوالفقار خان) هر دو را طرد کرد و ذوالفقار خان را به سکونت در باخزر و رحمان خان را به اقامت به فراه محکوم و اعزام نمود.

هنگامی که عبدالله خان ابدالی بدعوت ابدالی های قندهار از ملتان به قندهار آمده بود، هنوز قسمتی از عشیره او با یک نفر پسرش «الله یار» بالای دارائی خود در ملتان بود و باش داشتند، این است که جرگه هرات بعد از طرد ذوالفقار و رحمان خان از الله یار خان دعوت نمودند تا که او به هرات آمد و زمام امور حکومت را به دست گرفت (از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹) الله یار مثل پدر خود عبدالله خان و مثل رقیبان خاندان خود (زمان خان و پسرش ذوالفقار خان) مرد کار آگاه بود، ولی به واسطه تعصبات قبیلوی و اغراض فیودالی و خاندانی، او نیز مثل آنان محکوم به ناکامی گردید. از همه پیشتر عبدالغنی الکوزایی که خود مرد جاطلب ولی از ادعای مستقیم ریاست طلبی در برابر خان های بزرگتر عاجز بود، دست به آشوب و خت کردن آب زد، مثلی که او همیشه این کار را می کرد تا در ضمن چنین حوادثی اگر بتواند شخصاً ماهی بدست آورد، عبدالغنی خان در هرات به نام ذوالفقار خان و بر ضد حکومت الله یار خان قیام کرد و ذوالفقار خان را تحریک نمود تا از باخزر به هرات کشید و جنگ های داخلی بین هر دو در گرفت.

دیگر مسأله مصالح عمومی و تنظیم اداره موضوع نداشت و مساعی همه متوجه غلبه بر رقیب داخلی بود و بس. این جنگ ها شش ماه طول کشید تا مردم از هر دو طرف بیزار شدند و جرگه، ذوالفقار خان را به حکومت مرو چاق و الله یار خان را به حکومت فراه مقرر و اعزام نمودند، جرگه از تعیین رئیس جدید حکومت خودداری نمود و اداره

حکومت را (بدون آن که خود جرگه هم رئیس داشته باشد) در دست گرفت، این سیستم «اداره بی رئیس» چند ماهی دوام نمود تا این که آوازه تشکیلات نظامی شاه طهماسب صفوی و قصد هجوم نادر افشار به هرات مردم و جرگه هرات را تکان داد، پس جرگه هرات مجدداً الله یار خان را از فراه احضار و به ریاست حکومت برداشتند و در عوض او ذوالفقار خان را به حکومت فراه اعزام نمودند، چون خطر حمله خارجی پیش آمد بار دیگر ابدالی ها از اشتعال خانه جنگی ها دست کشیدند و آرامش نسبی برقرار شد تا این که حملات نادر افشار در هرات آغاز گردید.

سقوط حکومت هرات :

نادر افشار بعد از آن که بنام شاه طهماسب صفوی در شمال ایران موفق به تشکیل یک سپاه قوی گردید چون شاه اشرف را در ایران گرفتار با دولت های ترکیه و روسیه دید، متوجه افغانستان شد، این وقت ولایت خراسان کنونی و ولایت سیستان در تحت امر ملک محمود سیستانی قرار داشت. این شخص همین که دید در قندهار و هرات مردم قیام کرده و آزادی خود را از دولت صفوی به دست آوردند و حتی شاه محمود هوتک در داخل ایران پیش رفت. او نیز که در ولایت سیستان قدرت نخستین محلی بود، بر ضد تسلط صفوی ایران برخاست و در سال ۱۷۲۲ ولایت خود را در سیستان و خراسان اعلام نمود.

نادر افشار می دید که حکومت های مستقل قندهار و هرات و خراسان هر یک مجزا از دیگری زندگی می کنند و دولت هوتکی در ایران یکه و تنهاست، لهذا او از این اختلاف داخلی حکومت افغانی استفاده کرده، به ولایت خراسان سپاه کشید و به سرعت ملک محمود را مغلوب و مقتول نموده، مشهد و نیشابور و تمام علاقه های ولایت خراسان را از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۷ اشغال نمود بدون آن که از هیچ طرف کمک به ملک محمود شده باشد، در نیشابور هم سه هزار مدافع افغانی در جنگ با نادر شاه تباه شد. متعاقباً نادر با شاه طهماسب به ولایت هرات عسکر کشید و در قدم اول قلعه سنگان را با قوت توپخانه از محافظین افغانی گرفته اهل قلعه را زن و مرد از تیغ کشید. الله یار خان رئیس حکومت هرات که دشمن را در داخل خانه خود یافت قشونی به کمک قلعه نظامی سنگان فرستاد، اما دیگر دیر شده بود و نادر بعد از فتح قلعه به جنگ پیش آمد،

این جنگ پنج شبانه روز طول کشید و نادر مجبور بود که از پشت توپخانه و سنگر دفاع کند.

بالاخره نادر بدون اخذ نتیجه قطعی به خراسان برگشت و سال دیگر (۱۷۲۸) با تجهیزات کامل تری به تعرض آغاز کرد، الله یار خان در کوسان به جلوگیری دشمن پیش آمد و نادر به کافر قلعه کشید، در جنگی که بین طرفین واقع شد، سواره افغانی بالای توپخانه دشمن حمله کرده و تلفات زیادی برداشت، معهذاً دشمن را سراسیمه کرد و شخص نادر هم از پای زخم خورد. روز دوم جنگ توپخانه نادر صفوف سپاه افغانی را از هم پاشید و الله یار خان قسماً سپاه شکست خورده را جمع کرده به هرات عقب نشست و قسماً برای بردن آل و عیال خود از قلعه غوریان به هرات رفتند. نادر بدون درنگ به هرات کشید و الله یار با تجهیز مجدد در رباط پریان (ده فرسنگی شهر) جلو او را گرفت، جنگ آن قدر شدید شد که توپ و تفنگ از کار باز ماند و نبرد دست و گریبان آغاز گردید، سپاه نادر فعلاً عقب نشست و دو روز دیگر شدت بادهای موسمی هرات باگرد و خاک مجال جنگ نداد، روز سوم نادر افشار آهنگ مصالحه نمود و الله یار پذیرفت، نادر به قریه «مویزک» پس تر نشست و مذاکره صلح آغاز شد، در چنین وقتی ذوالفقار خان حاکم فراه با عده مسلح به کمک هرات رسید، نادر افشار که چنین دید به قریه «شکیان» آمد و بار دیگر جنگ آغاز شد، نادر در پناه توپخانه منظم و قوی قرار داشت و عسکرش تا شام دلیرانه مقاومت نمود، شب نادر، شاه طهماسب را در معسکر شکیان گذاشت و خود جلوریز به جانب شهر هرات شتافت، ولی افغانها نگذاشتند و در بین شکیان و کوشک جلو او را گرفتند، یک روز دیگر این جا جنگ دوام نمود و نتیجه قاطع بدست نیامد، فردا باز مذاکره صلح آغاز شد و عبدالغنی خان الکوزائی محور این مذاکرات قرار گرفت، بالاخره نادر افشار قبول کرد که اسرای افغانی را مسترد و خود به ولایت خراسان مراجعت نماید، شمشیری هم به الله یار اهداء نمود و به این صورت دومین کشمکش های نظامی هرات و نادر بعد از سه ماه خاتمه یافت.

از این بعد نادر متوجه دولت هوتکی در ایران گردید و بعداً مصروف جنگ با دولت ترکیه و استرداد اراضی ایران شد و هرات آرام ماند. حکومت هرات و قندهار تا وقتی که ملک محمود در خراسان و شاه اشرف در ایران از بین رفتند هیچ دم نزدند، ولی بعد از انقراض آنها، هنگامی که نادر در غرب ایران مشغول شد، [حکومت] هرات

خواست به خراسان حمله و مشهد و نیشابور را مسترد نماید. الله یار خان با چنین پیشنهاد و اقدام مخالفت نمود و با خصومت خان‌های رقیب مقابل شد، [ولی] مخالفین او ذوالفقار خان را که بعد از کمک به هرات در فراه رفته بود واپس خواستند تا در جای الله یار خان نشانند. ذوالفقار خان آمد ولی با مقابله الله یار مواجه گردید؛ سه ماه این جنگ داخلی فیودالی طول کشید و بالاخره ذوالفقار با کمک‌های ابدالی مخصوصاً عبدالغنی الکوژائی، غلبه جست و در سال ۱۷۲۹ به صفت رئیس حکومت شناخته گردید. این حرکت خان‌ها بعد از آن فداکاری الله یار خان سبب تأثر عمیق الله یار خان گردید تا جایی که او بعد از برآمدن از هرات در مرو چاق که جاگیرش بود هم بسیار اطراق نکرد و از آنجا در مشهد به نزد ابراهیم خان برادر و والی نادر افشار رفت، ابراهیم که او را اسلحه‌ئی برنده در برابر هرات می‌دانست استقبال شایانی نمود، ولی الله یار خان به شکل بی‌طرفی در مشهد باقی ماند و نادر کتباً او را دل‌جوئی نمود.

از دیگر طرف ذوالفقار خان طبق پیشنهاد جرگه هرات با قشون هشت هزار نفری در سال ۱۷۳۰ به خراسان کشیده و «زاویه خواجه ربیع» را در مشهد معسکر قرار داد، نادر که تاکتیک جنگ‌های افغانی را بلد بود به برادر خود امر فرستاد که از جنگ میدان با افغان‌ها اجتناب و تا رسیدن خود او تحصن اختیار کند، ولی ابراهیم که این سابقه را نداشت هر روز از شهر خارج شده پشت به دیوار شهر از حملات پیهم افغان‌ها دفاع می‌نمود، ابراهیم آن قدر دلیر شد که روزی در سمت «کوه سنگین» به جنگ میدان اقدام کرد و قشون ذوالفقار به حملات تند قلب سپاه او را درهم شکافت و قوماندان سپاه تفنگ‌دار دشمن باقر خان زخم برداشت، قشون ذوالفقار به یک حمله عمومی سپاه مخالف را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت، پیادگان سپاه ایران از هول بسیار، اغلب خود را در چاه‌ها و قنوت انداختند و از بین رفتند، فقط ابراهیم خان توانست داخل شهر گردد و دروازه را بر رخ مهاجمین ببندد، یک ماه شهر در محاصره شدید قرار داشت و رضا قلی پسر نادر وقایع را به پدر اطلاع داد، نادر از تبریز جلو ریز به استقامت مشهد حرکت کرد و ذوالفقار به هرات برگشت. نادر که به مشهد رسید برادر را تحت سرزنش قرار داد و به تجهیز سپاه بغرض حمله در هرات پرداخت.

پنج ماه بعد، نادر در سال ۱۷۳۱ با قشون قوی ۳۰ هزار نفری به هرات کشید و در کناره جوی نقره (سه فرسخی غربی شهر هرات) سنگر گرفت، ذوالفقار شهر هرات را

مستحکم نمود و هر روز در خارج شهر با سپاه دشمن می‌آویخت و برمی‌گشت، نادر در کمال احتیاط سنگرها بساخت و توپخانه قوی خود را سپر سپاه قرار داد. در چنین وقتی سیدال خان ناصری با سه هزار نفر سواره و پیاده به کمک هرات از قندهار رسید و این افسر مشهور در تاریکی شب حمله هولناکی بالای اردوی نادر فرود آورد، این حمله بقدری ناگهانی و شدید بود که اردوی ایران سراسیمه شده تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان به سطح مرتفع «تخت صفر» پناهنده شود. نادر این جا حلقه از تفنگداران تشکیل کرد و به دفاع پرداخت، قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند، ولی ژاله شدید بیارید و جنگ متوقف گردید. ذوالفقار در داخل شهر جرگه‌ئی تشکیل کرد و از رؤساء تعهد آخرین گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود، آنگاه به یک حمله عمومی و قوی اقدام کرد؛ نادر بسیار کوشید که در زیر باران گلوله توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و او مجبور گردید که بار دیگر عقب نشینی کند. افغان‌ها فوراً قلعه «ساق سلمان» را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالاً بالای دشمن می‌ریختند و می‌کوفتند و برمی‌گشتند. نادر مجبور شد که به حمله قاطع پردازد. پس با توپخانه پیش آمد و سخت بکوشید و هیچ کاری از پیش نبرد، آنگاه درصدد یک محاصره وسیع هرات افتاده، سه هزار عسکر به قیادت محمد سلطان برای تاراج فراه و خاش و انسداد راه‌ها فرستاد و خود «پوزه کبوتر» را مستحکم نمود.

قشون هرات به حمله جدیدی مبادرت نمود و جنگ در قریه شمس آباد درگرفت، این بار توپخانه دشمن فعالیت محکمی نمود و سه هزار نفر مهاجمین افغان را در میدان جنگ روی هم ریخت. این تلفات بسیار سنگین بود، زیرا جنگ آورترین افراد قشون از بین رفته بود، این است که قوای هرات از جنگ میدان منصرف گردید و برای تجدید قواء در شهر هرات متحصن شد، نادر که چنین دید در قریه «ناگهان» و کناره پل مالان معسکر ساخت و دورادور سپاه خود خندقی حفر نمود، در چنین وقتی خان بزرگی با سه هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عوض دوست به دشمن پیوست. این شخص همان دلاور خان تایمی بود که با قشون نادر قبلاً رزم کرده و منهنزماً به دربار قندهار رفته در آنجا معزز می‌زیست. ولی این مرد از شاه حسین هوتکی برنجید و درصدد انقراض دولت او برآمد، چون او خودش از اجرای چنین کاری عاجز بود نادر افشار را انتخاب

نمود و خواست از قندهار به هرات آمده، به هر نوعی است نادر را به حمله به قندهار و دارد، دلاور خان دختری داشت زیبا و شاه حسین می خواست او را بگیرد در حالی که دلاور خان چنین ازدواج اجباری را مخالف شرف خود می دانست، لهذا دختر را بدیگری داد و خود از ترس انتقام شاه حسین مرعوباً به هرات فرار کرد و با قوای خود به نادر پیوست و هم او را از نقاط ضعیف قندهار آگاه و به حمله ترغیب نمود.

اتصال دلاور خان به دشمن نادر را تقویه نمود و سپاهیان نادر در فراه هم تا این وقت خاش را به جنگ از محافظین افغانی گرفته بودند، همچنین نادر امر فرستاده بود قشونی از سیستان و کرمان به قیادت امام ویردی و محمد سلطان، شهر فراه را نیز مسخر سازند و برادر خود ابراهیم والی مشهد را مأمور کرد که با قشون مشهد و نیشابور به فراه رفته خط ارتباط قندهار - هرات را قطع و نظارت کند. گرچه علی مردان ابدالی حاکم فراه قشون امام ویردی و محمد سلطان را در قریه «ده نو» (یک و نیم فرسخی شهر فراه) درهم شکست و محمد سلطان را با افسران فوج کرمان در میدان جنگ بکشت و خود در شهر فراه تحصن جست، معهداً ارتباط قندهار و فراه با هرات منقطع گردید. از دیگر طرف نادر ده هزار عسکر برای حفظ سنگر نقره در غرب شهر هرات و ده هزار نفر برای حفظ سنگرهای شرقی شهر بگماشت و خود قریه «اردو خان» را در یک فرسنگی شهر قرارگاه اتخاذ کرد. ذوالفقار خان برج های شهر را با توپ مستحکم نمود و از آنجا به گلوله باری پرداخت، حتی یک روزی گلوله تویی به خیمه نادر اصابت کرد و چون خودش به خیمه نبود نجات یافت.

ذوالفقار روزی در سال ۱۷۳۱ تصمیم گرفت که به حمله قاطع مبادرت کند، لهذا با سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و به سنگرهای نادر حمله سختی نمود، نادر به شدت دفاع نمود و در این وقت مفرزه شرقی شهر به کمک رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند، چون خطر شکست قطعی پیش آمد، افغان ها برگشتند و با شمشیر صف دشمن را شکافته راه بازگشت را باز کردند و به این صورت بار دیگر افغان ها در شهر محصور گردیدند و نادر دلیرتر شده حلقه محاصره را تنگ تر و شدیدتر نمود، با وجود این افغان ها مجبور بودند که هر وقتی از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن بگذرند و برگردند، در یکی از چنین حمله ها قطعات افغانی در راه عزیمت به کرخ با سپاه پیشین نادر برخوردند و جنگی شدید رخ داد، و افغان ها در این جنگ

تلفات سنگینی دادند. به این ترتیب چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت. مردم شهر هرات دچار قحط سنگینی گردیدند؛ در حالی که دشمن راه مواصله ارزاق و امداد را تا ایران در دست داشت و با خاطر جمع می جنگید، سیدال خان ناصری با بقیه سپاه خود برای حصول آذوقه از شهر خارج گردید و مجدداً برگشته نتوانست و به اسفزار رفت.

ذوالفقار خان که علاوه از این حوادث، حزیت و دو دسته گی ابدالی ها را با کارشکنی مخالفین خود می دید، فوراً جرگه را تشکیل کرد و گفت : با وجود دشمن مقتدری چون نادر و سپاهش نفاق داخلی ما منتهی به سقوط حکومت هرات خواهد گردید، پس شما برای جلوگیری از چنین نفاقی چه می سنجید ؟ من به فیصله شما قناعت خواهم کرد. طرفداران الله یار خان که اکثریت داشتند گفتند : ما مصلحت در آن می بینیم که شما حکومت هرات را به الله یار خان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید. ذوالفقار جواب داد که من از مشوره شما سر نمی پیچم و خیر حکومت را بر خیر خود ترجیح می دهم شما بروید و الله یار را بیاورید تا من حکومت را به او بسپارم. متعاقباً هیئتی از شهر هرات به اردوی نادر رفت و از طرف مردم پیغام داد که : حاصل این خونریزی بین مسلمانان چیست ؟ اگر شما هرات را می خواهید الله یار خان دوست شما و در نزد شما است او را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم. نادر که از جنگ طولانی افغان ها خسته شده بود به سرعت این شرط شهریان هرات را پذیرفت و الله یار خان را به حیث حاکم هرات بشناخت، و او را به شرط اطاعت از خود به شهر هرات فرستاد، اما خانواده الله یار در اردوی دشمن باقی ماند. الله یار خان وقتی که داخل هرات شد ذوالفقار خان حکومت و شهر را تسلیم او نموده و خود به اسفزار رفت و با سیدال خان ناصری یکجا شد. سیدال خان به اتفاق ذوالفقار خان و تمام ابدالی های اسفزار به فراه کشیده و محصورین افغانی را علیه ظهیرالدوله ابراهیم برادر نادر افشار تقویه نمود و خود به قندهار رفت. شاه حسین مجدداً او را با دو هزار عسکر تازه دم به کمک مدافعین فراه فرستاد، ولی تا وقتی که سیدال به فراه می رسید خبر شکست هرات به واسطه شخص الله یار خان در آنجا رسید، لهذا مدافعین محصور را دل بشکست و قلعه را به سپاه دشمن تسلیم کردند. سیدال خان و ذوالفقار خان و الله یار خان نیز همه به قندهار رفتند، شاه حسین هوتکی ذوالفقار خان و برادر کوچکش احمد خان ابدالی را محبوس

نمود، و الله یار خان هم توقف خویش را در قندهار خطرناک احساس کرده به ملتان رفت و در آنجا بمرد. در حالی که ذوالفقار خان و برادرش بعدها در سال ۱۷۳۸ به دست نادر افتادند و در مازندران تبعید شدند. ذوالفقار خان در تبعیدگاه خود مسموماً از دنیا بگذشت و اما برادرش احمد خان مجدداً در صحنه سیاست ظاهر گردید.

در هر حال بعد از آنکه الله یار خان در سال ۱۷۳۱ بار دیگر خودش را رئیس حکومت هرات دید، علی الرغم انتظار دشمن دروازه‌های شهر را بیست و ادامه جنگ را با دشمن اعلام نمود. نادر افشار که چهار ماه تمام در برابر افغان‌ها جنگیده و از طول ایام خسته شده بود از این حرکت الله یار خان برافروخت و تصمیم گرفت که به هر نوعی است هرات را فتح و مقاومت حریف را درهم شکند. لهذا حلقه محاصره را تنگ‌تر و تنگ‌تر نمود و حملات شدید را از سر گرفت. افغان‌ها گاه و ناگاه از شهر خارج شده به هر گوشه اردوی نادر می‌زدند و می‌کشتند و برمی‌گشتند، شدیدترین این حملات در مواضع جبرائیل، سیاوشان، کورزان و پوزه کبوتر به عمل آمد. همچنین وقتی که الله یار خان دو هزار سپاهی برای استرداد «اوبه» فرستاد، مردم اوبه برخاستند و سپاهیان نادری را اعدام کردند و قلعه اوبه را با ذخایر آن به عساکر تسلیم نمودند و عسکر هرات تمام آذوقه او به را به شهر هرات رسانیدند و از حلقه محاصره دلیرانه عبور کردند. اما نادر مجدداً قطعات نظامی سوق و قلعه او به را اشغال نمود، جنگ با شدت دوام می‌کرد و قحط غلا در داخل شهر روزافزون بود، الله یار هیئتی نزد نادر فرستاد و پیغام داد: عایله من در اردوی شما است اگر نزد من فرستاده شوند من به شما تسلیم خواهم شد. نادر که خود مرد دلیری بود و دشمنان بهادر خود را احترام می‌کرد، خواهش الله یار را پذیرفت و خانواده او را در نزدش فرستاد. الله یار زنش را بکشت و در عوض تسلیم با سپاهی بر سر نادر که در گازرگاه رفته بود بریخت، جنگ گازرگاه شدید بود و الله یار تلفات بسیار داد. از آن جمله حمزه سلطان پوپل زائی که با عشیره خود محافظ یک دروازه شهر هرات بود، به دست دشمن اسیر گردید و الله یار به شهر برگشت. حمزه سلطان به نادر گفت: اگر مرا نکشید و رها کنید من و اتباع من دروازه شهر را به رخ سپاه تو خواهیم گشود، ولی نادر که این خدعه‌های حربی را مکرر دیده بود اعتماد نکرد و گفت عوض تو امان خان پوپل زائی را که در حبس من است رها می‌کنم اگر به پیمان تو اتباع تو دروازه را گشودند ترا هم رها خواهم نمود. امان خان حامل این پیغام داخل شهر شد و الله یار او را که راست نگفت

بکشت. نادر نیز که دروازه را باز ندید حمزه سلطان را اعدام نمود، و حملات خود را تجدید کرد. به این ترتیب الله یار پنج ماه مقاومت و مدافعه نمود، اما در داخل شهر دیگر زندگی ناممکن گردیده بود و گرسنگی مردم شهر و سپاه و اسپان رساله را از کار انداخته بود.

این وقت جرگه هرات و رهبران نظامی درک کردند که هرات تنه‌است و از هر طرفی امید کمک خطاست، اینان به چشم می‌دیدند که اغراض سرکردگان و تولید نقاق‌های قبیلوی چگونگی قوت مردم را پاشان و آزادی ایشان را محکوم بزوال می‌نماید. شاه اشرف در ایران و ملک محمود در سیستان و خراسان بهمین علت از پا درآمدند و اینک هرات امروز و قندهار فردا بهمین روز خواهند افتاد، در حالی که خود مردم از هیچ گونه فداکاری قهرمانانه در برابر قوای استیلاگر دریغ ننموده‌اند. پس جرگه هیئتی نزد نادر فرستاده تسلیم هرات را عرضه کرد. نادر هم قبول کرد که متعرض الله یار خان نگردد و بگذارد هر جا بخواهد برود. این است که الله یار خان به اسفزار رفت و از آنجا به فراه و باز به قندهار کشید. اما هنوز آتش خصومت قبیلوی فروزان بود، شاه حسین هوتکی ذوالفقار را محبوس کرد و الله یار را گذاشت که از وطن خویش برآید و در ملتان رود و در آنجا ناپدید گردد.

نادر افشار بعد از یازده ماه جنگ و دادن تلفات بسیار در سال ۱۷۳۱ داخل شهر هرات شد و با مردم به مدارا پیش آمد. این مدارای نادر با مردم نه تنها از آن جهت بود که نادر خود اصلاً اهل خراسان و دلبسته خراسان بود بلکه او که در واقع یک جنگ‌آور ماهری بود از معاينه جنگ‌های افغانی در ایران و هرات متأثر و منفعل گردید، او که قبلاً در امور نظامی تکیه بیشتر بر ترکان ایران داشت از این بعد بر قوای افغانی اعتماد بیشتر نمود و خواست که با جلب همکاری آنها در هند و توران بتازد؛ لهذا از خصومت با این‌ها دست کشید و عبدالغنی الکوزائی را برکشید و به عنوان رئیس قبایل ابدالی شناخت، نادر توسط این شخص جاطلب توانست بزودی یک فرقه عسکر دوازده هزار نفری از ابدالی‌ها تشکیل کند و همچنین نادر بعد از فتح قندهار با آن که دولت غلجائی را خصمانه از بین برده و قسماً غلجائی‌ها را مجبور به انتقال به طرف غرب کرد و حتی اراضی‌شان را نیز بعضاً به ابدالی‌ها داد، معهداً با ایشان از راه مصالحت و مدارا داخل شده و یک قطعه نظامی چهار هزار نفری از آنان تشکیل کرد و نور محمد خان غلجائی

ملقب به «میر افغان» را فرماندان قشون افغانی خود مقرر نمود.

نادر با همین قوت ابدالی و غلجائی در فتوحات هند و ماوراءالنهر و هم در جنگ‌های دولت عثمانی و داغستان پیش رفت، چنانکه این‌ها «سرخای خان لکزی» را با سپاهش در داغستان کوفتند و در جنگ بغداد عامل مؤثر شکست قشون عثمانی گردیدند، این عبدالغنی خان الکوزائی بود که سر توپال پاشا سپهسالار عثمانی را فاتحانه در نزد نادر انداخت. نادر با اعتمادی که به افغان‌ها نشان داد عبدالغنی را والی قندهار مقرر کرد، و احمد خان ابدالی نیز افسر قطعات نظامی ازبک، در اردوی نادر گردید، و همین اعتماد و نزدیکی نادر به افغان‌ها بود که بالاخره باعث خصومت و مخالفت افسران ترکی و ایرانی با نادر گردید. نادر بعد از فتح هرات رضاقلی میرزا پسر خود را به حکومت آنجا گذاشته و خود به ایران برگشت در حالی که توده‌های دهقان هرات از تاراج و حواله سیورسات لشکرهای متخاصم از پا درآمده بودند.

وضع اجتماعی:

پس از تجزیه و تقسیم افغانستان در قرن شانزدهم بدست دولت‌های ازبکی ماوراءالنهر و صفویه ایران و بابری هندوستان، و مبارزات سیاسی طولانی مردم افغانستان در جبهه شرق کشور به مقابل دولت بابری هندوستان، نوبت جنبش‌های آزادی‌خواهی در جبهه جنوب و غرب افغانستان رسید، و این جنبش به شکل یک انقلاب سیاسی درآمد که نتیجه آن طرد نفوذ دولت صفوی و تأسیس حکومت‌های مستقل ملی و اشغال کشور ایران بود. اما عمر این انقلاب سیاسی (از قیام میرویس در سال ۱۷۰۹ تا استیلای نادر در سال ۱۷۳۱) به مقیاس عمر تاریخی یک ملت بسیار کوتاه و عبارت از ۳۰ سال بود. البته در این ۳۰ سال انقلاب مهمی در اقتصادیات و فرهنگ و تمدن افغانستان بعمل نیامد، ولی این دوره کوتاه با فتح و شکست‌هایی که دید ما حاصل سیر تکاملی سیاسی و اجتماعی گذشته افغانستان بود و مقدمه ظهور یک تحول بزرگتر سیاسی در افغانستان گردید و آن عبارت از احیاء و تشکیل مجدد افغانستان در قرن هیجدهم بود. همچنین آن تحول در سایر شئون اجتماعی کشور تأثیر عظیم نمود، و از این جهت است که تاریخ این دوره کوتاه و سی ساله، در تاریخ عمومی افغانستان یکی از حلقه‌های مهم آن به شمار می‌آید تا جایی که تنزل و انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور را تحت شعاع خود می‌کشاند.

هشتم

افغانستان و دولت افشار

شرایط اجتماعی ایران در اوایل قرن هیجده، آماده تشکیل دولت متمرکزی بود که به قیادت نادر افشار به میان آمد. نادر قلی پسر امام قلی پوستین دوز از اهالی ایبورد و متولد در سال ۱۶۸۸ منتسب به قبیله افشار خراسان بود، این شخص در خانواده بوجود آمد که در عمق توده قرار داشت، او تحصیل کرده و با سواد نبود و بعد از مرگ پدر به پوستین دوزی دوام داد، ولی در یکی از ترکنازهای ازبک ماوراءالنهر در خراسان کنونی هنگامی که هیجده سال داشت با مادرش یکجا در اسارت ازبکها درآمد، مادرش در اسارت بمرد و مرگش تازیانه انتباهی بود که در پهلوی تفکرات پسرش کشیده شد، پس نادر از اسارت دشمن فرار کرد و به وطن اصلی خود آمد. از این بعد نادر مرد ماجراجویی بود که از زدن قافله‌ها هم دریغ نمی‌کرد، اما او که دلیر و هوشیار بود همیشه در سر داره ماجراجویان قرار داشت و هم در خدمت فیودال‌های محلی داخل می‌شد. وقتی که او در خدمت حاکم ایبورد بود داره ازبکان بر سر ولایت خراسان افتاد و در جنگ دفاعی که از طرف ملک محمود سیستانی حاکم مستقل خراسان به عمل آمد نادر در شکست ازبکها یک عامل مهم گردید، پس همین که حاکم محلی ایبورد بمرد ملک محمود حکومت ایبورد را به نادر سپرد و او نام گرفت، اما ملک محمود به زودی دریافت که نادر نه آن مردیست که همیشه در دام دیگری ماند، لهذا خواست او را از بین بردارد. نادر که چنین دید فرار کرد و با جمعیت خود به پناه خان کلات رفت.

در چنین وقتی شاه طهماسب صفوی در صدد تجهیز لشکری برای مقابله با افغانها برآمده بود و چون آوازه دلیری نادر شنید، او را برای قبول خدمت نظامی در اردوی خود دعوت نمود. نادر اول خان کلات را بکشت و زنش را بگرفت و جمعیتی قوی بهم رساند و آنگاه به خدمت طهماسب داخل شد. روش نادر قشون طهماسب را بطرف او جلب نمود و محبوب سپاه گردید، و نادر به زودی برضد ملک محمود سپاه آراست و به نام شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۶ به شهر نیشابور حمله [کرده] و [آن

را [فتح نمود، متعاقباً تمام ولایات مشهد و نیشاپور و سیستان را تا سال ۱۷۲۷ از دست ملک محمود بیرون کشید و هم خودش را بکشت. این فتوحات نادر، او را به حیث سپهسالار در رأس قشون شاه طهماسب قرار داد و نام او در خراسان و ایران مشهور گردید. شاه طهماسب هم چاره نداشت جز آنکه در دست چنین مرد قوی به شکل آله‌ئی قرار گیرد زیرا طهماسب فقط شهزاده بود که در محیط اشرافی یک دربار منحط رشد نموده بود در حالی که نادر از بین قشر تحتانی توده سرکشیده و با چشیدن گرم و سرد روزگار، تجارب قیمت‌داری اندوخته بود و هم نقشه بزرگی در سر داشت.

نادر همین که در سال ۱۷۲۷ پای خود را در خراسان و استرآباد محکم کرد؛ چون بین دو قوت غلجائی و ابدالی از غرب و شرق قرار داشت، اول متوجه هرات شد و تا ۱۷۲۸ توسط جنگ‌های مکرر حکومت ابدالی را به بی‌طرفی وا داشت، آنگاه متوجه دولت غلجائی در ایران گردید و در ۱۷۲۹ دولت غلجائی را با محاربات سنگینی منقرض ساخت، باز به هرات برگشت و تا سال ۱۷۳۱ حکومت ابدالی را منقرض و هرات و فراه را مسخر نمود، و متوجه ایران شد و در سال ۱۷۳۲ جنگ با دولت عثمانی را برای آزادی ایران آغاز کرد، او در این جنگ فاتح بود و عراق و آذربایجان را با شمشیر مسترد نمود. اما شاه طهماسب خود در جنگ همدان از عثمانی مغلوب شد و طبق معاهده‌ئی گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و شماخه و داغستان را به آن دولت گذاشت، زیرا او از قدیم عادت کرده بود که به آسانی پارچه‌های کشور را به دول خارجی تقدیم کند. نادر که چنین دید شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد و عباس طفلک یک ساله او را اسماً بجایش گماشت، و نائب السلطنگی خودش را اعلان نمود. آن وقت متوجه دولت ترکیه عثمانی گردید، گرچه نادر در جنگ کرکوک در سال ۱۷۳۳ از دولت عثمانی شکست خورد، ولی در حملات متقابل در جزیره و کنار دجله (بغداد) آن دولت را مغلوب نمود و بعدها در ایروان نیز بر آنان غالب آمد، به این طریق او تا سال ۱۷۳۵ تمام ولایات از دست رفته ایران را بشمول ارمنستان و گرجستان به ایران مسترد نمود و با دولت عثمانی معاهده صلح را امضاء کرد. در طی همین جنگ‌ها بود که قشون افغانی فعالیت‌های دلیرانه به طرفداری نادر نشان دادند.

نادر در طی این مشاغل با دولت روس هم در تماس بود و در سال‌های ۱۷۳۲ و

۱۷۳۵ با عقد دو معاهده دست آن دولت را از سر ایران کوتاه کرده ولایات ساحلی بحر خزر و باکو و دربند را بدون جنگ مسترد نمود. نادر که از توحید سیاسی ایران فارغ شد در ۱۷۳۶ جرگه بزرگی در صحرای مغان - خراسان از مأمورین عالی رتبه ملکی و نظامی و فیودال‌های کشور تشکیل کرده و قضیه انتخاب پادشاه را مطرح ساخت، البته همه خود او را به سلطنت قبول کردند، اما نادر که نقشه مستقلى در نزد خود داشت قبول سلطنت را مشروط به شرایطی نمود که خواهان آن بود، نادر می‌خواست کشور افغانستان و ایران هر دو دارای یک اداره و یک دولت مرکزی باشند، اما او که اصلاً خراسانی بود پایتخت این دولت را نیز در خراسان می‌خواست، پس اصفهان پایتخت ایران را طرد کرد و مشهد را انتخاب نمود و جرگه هم پذیرفت؛ همچنین نادر که مثل اکثریت مردم افغانستان مذهب حنفی داشت می‌خواست این مذهب در هر دو کشور افغانستان و ایران مذهب واحد و رسمی باشد، زیرا او اختلاف مذهبی بین افغانستان و ایران را مایه خصومت بین طرفین می‌پنداشت، جرگه مغان این شرط نادر را نیز پذیرفت و نادر افشار به عنوان «نادر شاه» به پادشاهی اعلان شد.

از این بعد نادر متوجه افغانستان شد و در سال ۱۷۳۷ با اردوی مکملی به قندهار کشید، و پسر خود رضا قلی را با سپاهی به شمال افغانستان فرستاد. تا سال ۱۷۳۸ خود نادر و سپاهش دولت غلجائی قندهار را منقرض کرد و رضا قلی هم ولایات شمالی افغانستان را از مرو تا بلخ از تصرف قوای پراکنده محلی بیرون کشید، آنگاه نادر از قندهار به مرکز و شرق افغانستان سرازیر شد. در این وقت حکومت کابلستان در دست شیر خان، و حکومت ولایات شرقی افغانستان در دست ناصر خان حاکم دولت بابرى هندوستان بود. شیر خان خواست مقاومت کند، ولی درهم شکست و از غزنی و کابل تا جلال آباد و پیشاور مردم افغانستان از دولت بابرى هند پشتیبانی نکردند، زیرا از این دولت متنفر بودند، بعلاوه می‌دیدند که پیشاپیش اردوی نادر، قشون ابدالی و غلجائی افغان حرکت می‌کند، این است که نادر به سهولت به جلال آباد رسید و با مدارا و عطیای نقدی توانست توسط افسران افغانی قبایل افریدی و شنواری را رام نماید و قطعات نظامی از ایشان تشکیل و دره خیبر را عبور نماید. قوای مدافع دولت بابرى در پیشاور راهی به جز مغلوبیت نداشت، این است که نادر به آرامی تا لاهور مرکز پنجاب رسید. دیگر آن قدرت شهنشاه مشهور هند که در زمان بابر همایون، اکبر، جهانگیر، شاه جهان و

اورنگزیب موجود بود، بعد از اورنگزیب سقوط کرده بود. و اینک محمد شاه ظاهراً و برای نام امپراتور هندوستان بود. نادر افشار از لاهور به عبور ستلج به طرف پایتخت هندوستان به حرکت افتاد و در سال ۱۷۳۹ در موضع «کرنال» آخرین قوای مدافع دولت بایبری را درهم شکسته و داخل پایتخت دهلی شد. به این صورت آخرین حیثیت ظاهری امپراتوری در نظر مردم هند بریاد رفت، در حالی که هیچ فیودال و صوبه‌داری از تاج و تخت امپراتور دفاع نکرده بود.

گرچه محمد شاه پادشاه هندوستان تسلیم شد و دختر خود را به نصرالله پسر نادر داد، در دهلی افواه شد که نادر مرده است. دهلی بخروشید و مردم قیام کرد، نادر و سپاهش هشت ساعت تیغ در مردم نهاده و شهر را تاراج کردند و نادر بعد از ۵۸ روز اقامت سلطنت را به پادشاه تسلیم شده هند گذاشت و به طرف افغانستان حرکت کرد، در حالی که به قیمت چندین میلیون طلا و نقود و جواهر و اشیای قیمتی بشمول الماس کوه نور و تخت طاووس از پایتخت غنی و تاراج شده هندوستان با خود داشت. نادر شاه در مراجعت خود به افغانستان آن قدر توان‌گر بود که در عبور از تنگه خیبر یک میلیون روپیه نقره به افغانان دو طرفه خیبر پرداخت و خود به کابل آمد. نادر از کابل به راه پکتیا یک بار به سند رفت و آن ولایت را منقاد نمود، زیرا نادر نور محمد خان والی سند را به کابل احضار کرد و نور محمد سرپیچی نمود و نادر در همان سال ۱۷۳۹ به راه گردیز، کورم، دیره اسمعیل، و دیره غازی به سند کشید، نور محمد بعد از جنگ و گریز تسلیم شد و نادر از او یک میلیون و دوصد هزار روپیه نقد و کتابخانه نفیسه را گرفته و هم پسران میر را به یرغمل^(۱) برد. نادر از اغتنامی که در سند نمود به هر یک از افسران بزرگ خود پنج صد اشرفی و به افسران کوچک از یک صد تا سه صد اشرفی و به افراد سپاه خود به هر یک دو اشرفی بخشید. یک اشرفی در آن روزگاران معادل ۲۴ روپیه بود.

در سال ۱۷۴۰ نادر جیحون را عبور و تا نزدیکی بخارا رسید، اما امیر بخارا بدون جنگ تسلیم شد و دختری به علی قلی برادرزاده نادر شاه داد و طبق معاهده‌ئی قبول نمود که سرحد بین دولتین مثل سابق رود آمو باشد. آنگاه نادر برگشت و به خوارزم رفت، ولی خان خیره مقاومت نمود و در جنگ با نادر کشته شد، نادر حاکمی از جانب

خود به خیره گذاشت و خود به مشهد مراجعت کرد. اما این تسلط بر خیره دوام دار نبود و بعد از یک سال مجدداً خاندان حکمران از یکی سابق بر خیره قبضه کردند. پس از سال ۱۷۴۰ نادر بیشتر مشغول تنظیم امور داخلی گردید و از کارهای عمده او یکی تهیه بحریه بود که تحت رهنمائی یک نفر انگلیسی بوجود آمد و سفایینی در بحر خزر ساخته شد و لنگرگاهی در خلیج فارس آماده گردید. نادر بعد از این همه فتوحات خودش را قهرمان قلمرو خود می دانست و بسیار مطمئن بود و هم در زیر تأثیر مطلق العنانی و قدرت نامحدود خشن و مستبد گردیده بود. اما او مطلع نبود که در زیر این آرامش ظاهری، طوفانی از مخالفت های طبقات ذی نفع نهفته است و مردم از ظلم او و فشار فیودالی به ستوه آمده اند. از همه بیشتر قشر روحانی شیعه مذهب که منافع خود را از دست داده بودند بر ضد نادر فعالیت نموده و در خفا مردم را به نام مذهب در مقابل نادر سنی مذهب متعصب تحریک می کردند و هر قدر نادر در تذلیل و اذیت آنان می کوشید این مخالفت ها شدیدتر می شد. همچنین فیودال های مقتدری که قدرت ملوک الطوایفی و محلی خود را از دست داده بودند، از دل دشمنی با نادر و دولت مرکزی و مقتدر او داشتند. افسران قزلباش اردوی نادر هم که اعتماد او را بسیارتر به قشون افغانی و ازبک و افسران سنی آن می دیدند مشتعل گردیده بودند. این است که دولت مرکزی زیر خطر قرار گرفت و علائم این خطر بتدریج آشکار شد.

همین که در سال ۱۷۳۶ نادر اعلان سلطنت خود و رسمیت مذهب حنفی را نمود، متعاقباً قبایل نیرومند بختیاری ایران برضد نادر [بر]انگیخته شدند و نادر مجبور گردید که این قیام را با شمشیر خاموش کند. هنگامی که نادر در سفر هند بود لژکی های داغستان قیام کرده و ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر را کشتند. نادر باز مجبور بود که توسط اعزام عسکر این شورش را خاموش نماید. وقتی که نادر در سال ۱۷۴۱ به قصد مشهد از شیروان به مازندران می آمد در عبور از جنگلی مورد آتش تفرنگ اشخاص نامعلوم قرار گرفته و از بازو زخمی شد. بعدها مردم شیروان و فارس و بعضی شهرهای دیگر ایران سر به شورش برداشتند. در سال ۱۷۴۴ یک نفر از کرمان بدعوی برادری شاه حسین صفوی و جانشینی او برخاست و برای استمداد به دولت عثمانی پناهنده شد و این بهانه بدست داد تا دولت عثمانی به نادر شاه اعلان جنگ دهد و در امور داخلی کشور ایران مداخله کند، چنانکه دولت روس در داغستان این کار را کرده و لژکی های

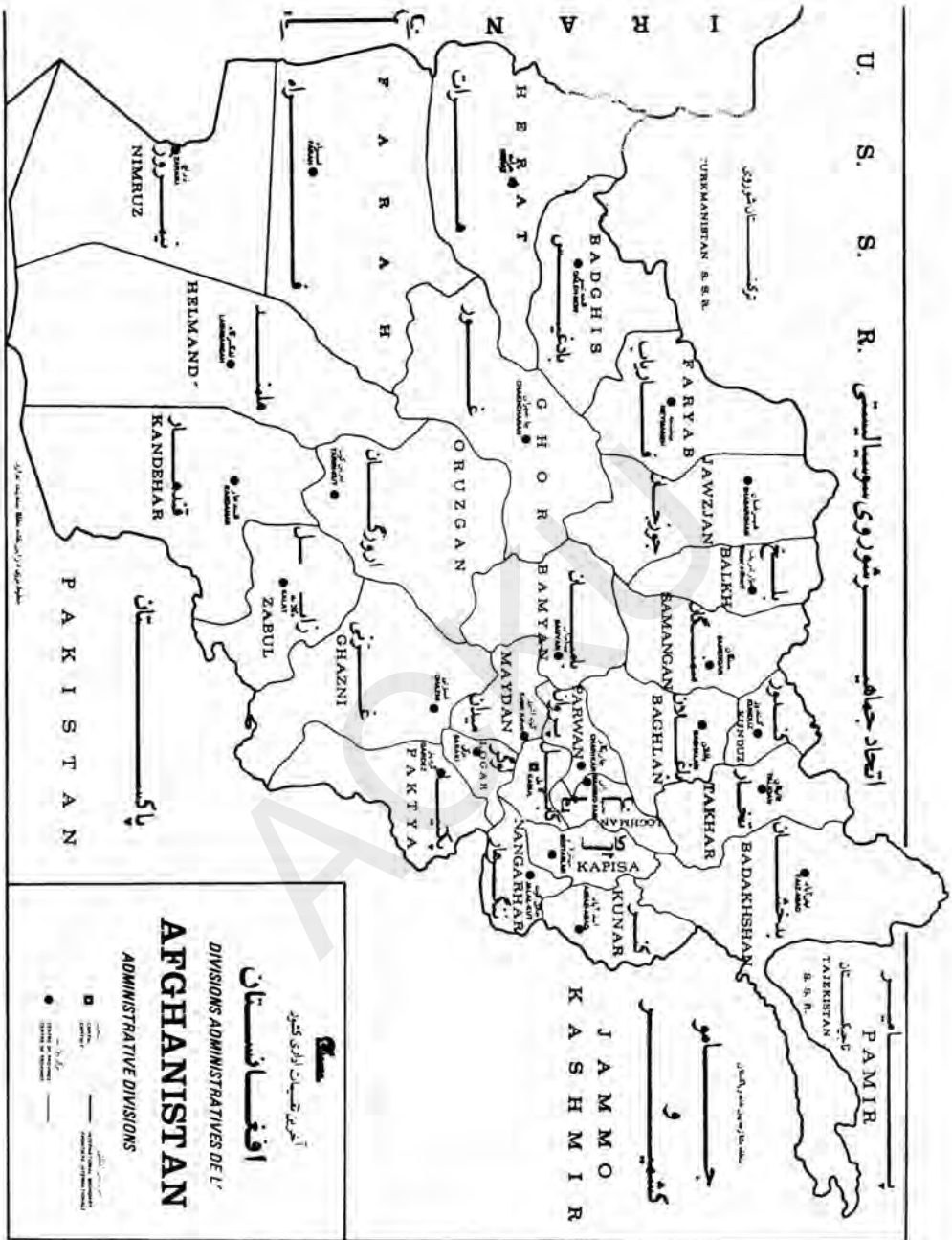
شورش را بخود امیدوار کرده بود. مخالفت‌های روحانیون و فیودال‌ها که از نارضایتی و قیام مردم استفاده می‌کردند تا این جا خاتمه نمی‌یافت بلکه آنها توانسته بودند در داخل خانواده سلطنت نفوذ کنند و حتی رضا قلی را در نظر پدر مشیوه قرار دهند و علی قلی برادر زاده نادر را در سیستان بر ضد او برانگیزند.

نادر در برابر تمام این حادثات از شدت عمل کار می‌گرفت. او از یک طرف در خارج بار دیگر با دولت عثمانی درآویخت و غالب شد، و از طرف دیگر در داخل شورش‌های مردم را با قساوت و خون‌ریزی خاموش نمود، او در این کار بسیار افراط کرد و مردمان بی‌گناه شهری و اطراف را بکشت، مردم کرمان را قتل عام کرد، و در مشهد کله منارها بساخت. پس نفیر از مرد و زن برخاست و این وقایع اعصاب نادر را درهم شکست و از حالت طبیعی خارج ساخت تا جایی که پسر و ولیعهد خود رضا قلی را به اندک اشتباه کور کرد و بعد از پشیمانی برای تسکین اضطراب خود تمام رجالی را که در روز کور کردن پسرش حضور داشتند و به شفاعت برنخواستند بودند از تیغ کشید، در حالی که آنان از سطوت عظیم نادر زبان شفاعت نداشتند. از این بعد نادر شاه مثل شاه محمود هوتکی تا وقتی که کشته می‌شد در یک غلیان و هیجان عصبی بسر می‌برد، حتی در اواخر خواست تمام افسران قزلباش و فیودال‌های درباری خود را بکشد و هم این کار را بدست افسران اردوی افغانی انجام دهد. ولی افسران قزلباش و افشار در کمین بودند (از قبیل محمد قلی خان کشیک چی باشی که افسر محافظ سرپرده شاهی بود، محمد خان قاجار، موسی خان افشار، فوجه بیگ اورومی، صالح خان اسیوردی و هفتاد نفر داوطلب دیگر) اینها در شبی که نادر در فتح آباد خبوشان (قوچان) اتراق کرده بود او را بکشند (۱۷۴۷) و بنه او را تاراج کردند. ولی قشون افغانی و ازبکی حرم او را از دستبرد شبانه افسران ایرانی محافظه کردند، و حرم نادر شاه در برابر این حمایت الماس کوه نور را به قوماندان قطعات ابدالی و ازبک احمد خان ابدالی (بعدها احمد شاه) اهداء نمود.

بعد از کشته شدن نادر و رجعت افغان‌ها به قندهار ولایت خراسان و کشور ایران در هرج و مرج فرو رفت، در ایران محمد حسین قاجار در سواحل خزر، آزاد خان غلجائی در آذربایجان، هراکیلوس در گرجستان، ابو الفتح و علی مردان (رقبا) در اصفهان، و کریم خان رئیس قبیله زند در جنوب ایران، همه اعلان استقلال کردند و در گردن یکدیگر افتادند. ده سال این اغتشاشات ملوک الطوائفی طول کشید تا کریم خان

زند توانست در ۱۷۵۷ دیگران را از بین برده و خود حکومت مرکزی در ایران تشکیل کند، این مرد از پادشاهان مدبر ایران بود که تا وقت مرگ (۱۷۷۸) مثل میر ویس خان هوتکی عنوان شاهی قبول نکرد و امارت نمود، مردم او را لقب «وکیل الرعایا» دادند. اما بعد از مرگ این شخص باز ایران عرصهٔ تاخت و تاز و جاه طلبی فیودال‌ها قرار گرفت، گرچه لطف علی خان زند شش سال دیگر بیشتر و بلندتر از دیگران سرکشید، اما دولت مرکزی موجودیت قوی نداشت. در این میان یک مرد مقطوع النسل و قهاری بنام آقا محمد خان قاجار بر رقبای فیودال خود غالب شده و در ۱۷۹۴ با شمشیر و خون پادشاهی سلسله قاجار را در ایران استوار کرد و همین پادشاه بود که در کرمان چهل هزار دانه چشم انسانی حواله کرد، لهذا بیست هزار مرد کرمانی کور گردیده و زنان‌شان به سپاه قاجاری بخشیده شد و کرمان به یک شهر کوران افسانوی مبدل گردید، همچنین او مردم تفلیس را قتل عام کرد.

و اما در ولایت خراسان بعد از مرگ نادر شاه در ۱۷۴۷ علی قلی برادر زاده او که حاکم ولایت سیستان بود در مشهد به عنوان عادل شاه اعلان پادشاهی کرده قلعه کلات را با بیشتر از چهل میلیون مسکوک نقره و طلا و جواهر بدست آورد، علی قلی بدون شهرخ چهارده ساله (نواسه نادر شاه) پانزده نفر اولاد و اخلاف کاکای خود را اعدام کرد. ابراهیم برادر علی قلی که حاکم عراق بود بر ضد برادر قیام کرده او را کور نموده و پادشاهی خود را اعلام کرد. ولی مردم برخاستند و هر دو برادر را اعدام کردند و شهرخ را به پادشاهی برداشتند. در این کشمکش‌ها یک نفر روحانی متنفذ به نام سید محمد متولی مشهد قیام کرده، شهرخ را اسیر و کور و خویشتن را پادشاه (با عنوان سلیمان شاه) اعلان نمود، اما خان‌های جلایر (یوسف علی خان و زالخانی) پذیرفته سید محمد را برانداختند و شهرخ نابینا را اسماً پادشاه ساختند و در واقع امور دولت و شهرخ بازبچه فیودال‌های رقیب قرار گرفت - از قبیل امیر علم خزیمه، جعفر خان کرد، بهبود خان مروی، احمد خان بیات، امیر خان توپچی باشی و غیره، که جمعاً شانزده نفر می‌شدند و امور حکومت را دست بدست همدیگر می‌گشتاندند. این وضعیت ولایت خراسان دوام داشت تا احمد شاه ابدالی به خراسان رفته و حکومت ولایتی را اسماً به شهرخ و عملاً به نور محمد خان افغان نایب حکومت خراسان داد و به این صورت ولایت خراسان بار دیگر ملحق به افغانستان گردید.



Map showing approximate location of the provinces, regions and cities of Afghanistan

Provincial limits are shown

Carte schématique des provinces, régions et pays de l'Afghanistan

Les limites des provinces sont indiquées

101



Map of former administrative divisions in Afghanistan / Carte des anciennes divisions administratives de l'Afghanistan

- 1- Maimeneh 2- Shiberghan 3- Mazar-e-Sharif 4- Kataghan 5- Badakhshan 6- Nangarhar (Mashriki)
- 7- Paktia (Junubi) 8- Ghazni 9- Kandahar 10- Girisak 11- Farah 12- Herat 13- Kabul 14- Parvan

Administrative divisions of Afghanistan with their classification, in 1963 and after
Divisions administratives de l'Afghanistan avec leur classification, à partir de 1963

- FIRST CLASS PROVINCES – PROVINCES DE PREMIERE CATEGORIE**
 Kabul, Balkh, Kunduz, Herat, Kandahar, Paktia, Nangarhar
- SECOND CLASS PROVINCES – PROVINCES DE DEUXIEME CATEGORIE**
 Oruzgan, Ghazni, Hilmand, Faryab, Jowzjan, Farah, Baqalan, Badakhshan, Takhar, Parvan
- THIRD CLASS PROVINCES – PROVINCES DE TROISIEME CATEGORIE**
 Kunar, Maydan, Zabul, Ghor, Bamian, Badkiz, Nimruz, Semangan, Kapisa, Loqmen, Luger

تقسيمات اداري و درجه بندي ولايات افغانستان از سال ۱۳۴۲ به بعد

ولایات درجه ۱
 کابل، بلخ، کندوز، هرات، کاندهار، پکتیا، ننگرهار

ولایات درجه ۲
 اوروزگان، غزنی، هلمند، فاریاب، جوزجان، فرخ، باقلا، بادکوبه، بادکوبه، فراه، پراوان

ولایات درجه ۳
 کونار، مایدان، زابل، غور، بامیان، بادکوبه، نیمروز، سمنگان، کاپیسا، لوگمان، لور

تقسيمات اداري افغانستان براساس تکميلات ۱۳۴۳

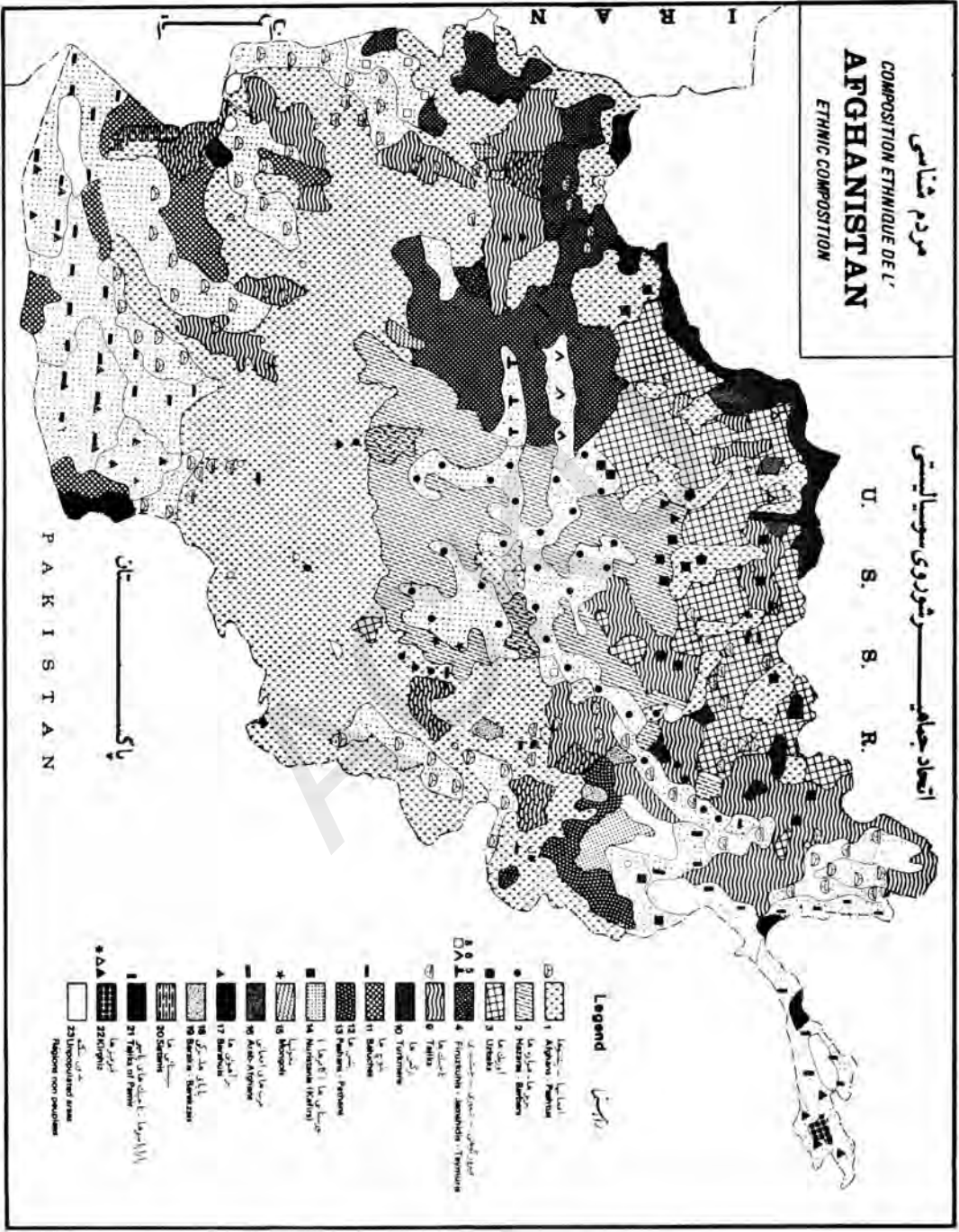
ولایت یا حکومت محلی	حکومت محلی	حکومتهای محلی	ولایت یا حکومت محلی
۱	۱	۱۵	۱۷
۲	۴	۱۵	۵
۳	۱	۵	۴
۴	۱	۱۱	۳

مردم شناسی

COMPOSITION ETHNIQUE DE L'
AFGHANISTAN
ETHNIC COMPOSITION

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

U. S. S. R.



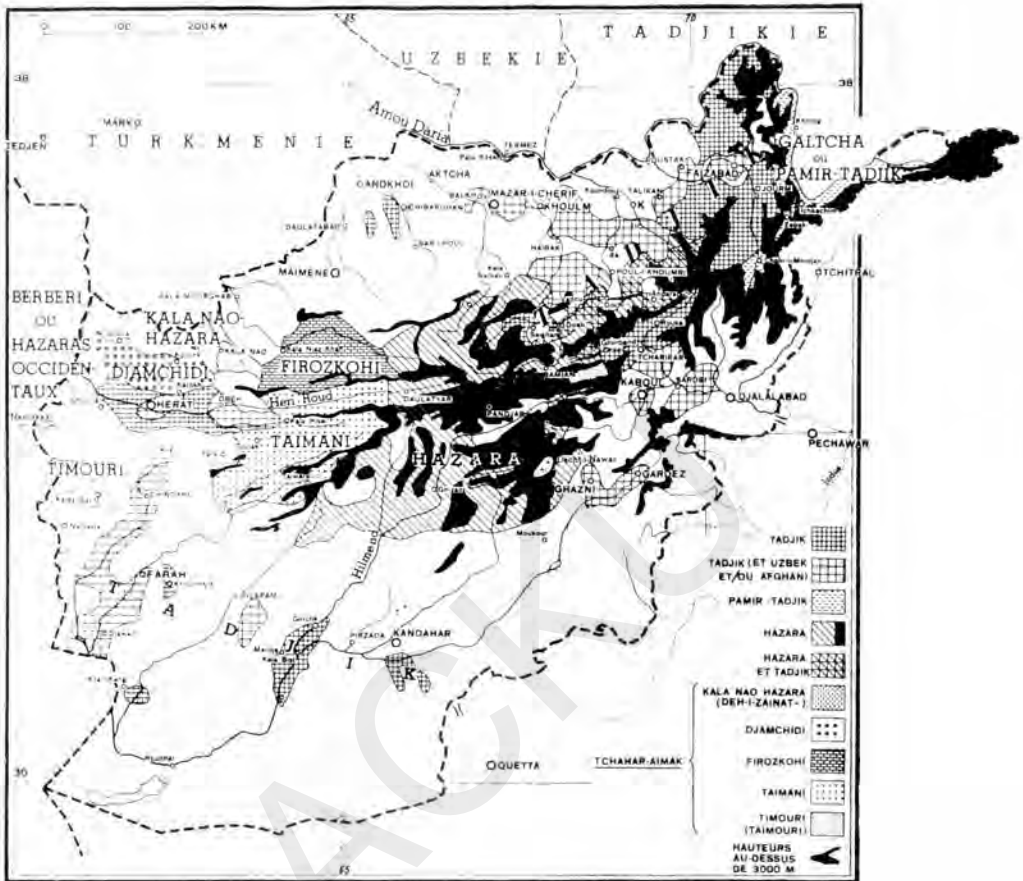
Legend

- 1. 1. Afghans - Pamtus
- 2. 2. Hazara, Baluch
- 3. 3. Uzbeks
- 4. 4. Pashtuns - Jamshidi, Terminus
- 5. 5. Tajiks
- 6. 6. Turkmen
- 7. 7. Baluch
- 8. 8. Hazara - Pamtus
- 9. 9. Hazara - Baluch
- 10. 10. Hazara - Baluch
- 11. 11. Baluch
- 12. 12. Hazara - Pamtus
- 13. 13. Hazara - Pamtus
- 14. 14. Hazara - Pamtus
- 15. 15. Hazara - Pamtus
- 16. 16. Hazara - Pamtus
- 17. 17. Hazara - Pamtus
- 18. 18. Hazara - Pamtus
- 19. 19. Hazara - Pamtus
- 20. 20. Hazara - Pamtus
- 21. 21. Hazara - Pamtus
- 22. 22. Hazara - Pamtus
- 23. 23. Hazara - Pamtus

PAKISTAN

پاکستان

170



نمودار توسط و زواج زبان فارسی در افغانستان
 در نقشه نشانگر که به زبان فارسی بیشتر تکلمه میشود مشخص کرده اند. از
 مناطق زیاد و با چند زبان که آن نه فقط تاجیکها و غیر آنها تکلم میکنند.
 افغانها و طوایف هزاره و تاجیکها، تاجیکها، تیموری، جیشیدی
 هزاره‌ای، لغه لوتی (دوره زینت) و هزاره نیرشان داده شده است.

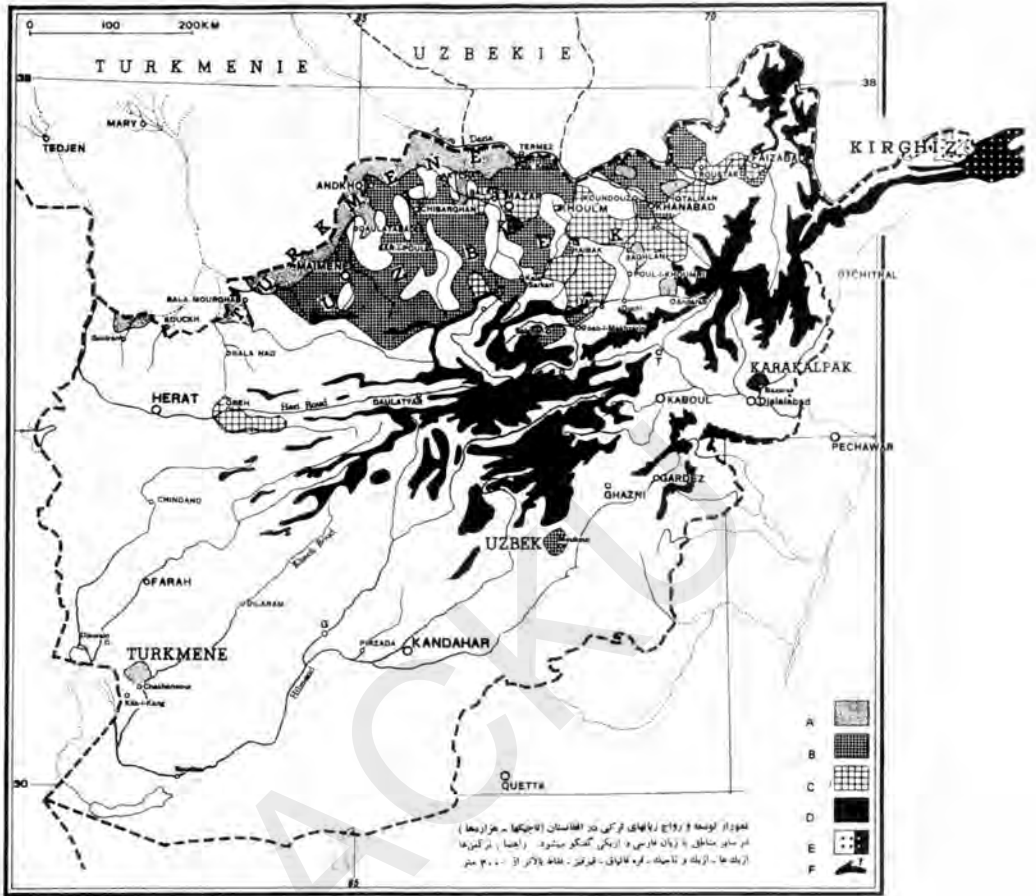
Carte de l'extension des langues persanes en Afghanistan

La carte montre d'une part les régions où le persan domine, d'autre part les régions bilingues ou de plusieurs langues, où il y a non seulement des Tadjiks, mais aussi des Hazaras, des Uzbeks ou des Afghans. Le peuple de Tchahar-Aïmak comprend: Firozkoûni, Taimani, Timouri, Djamchidi et Kala Nao Hazara (Deh-e-Zainat).

Map showing extent of use of Persian languages in Afghanistan

The map shows on one hand the areas where Persian is predominant, and on the other the bilingual or multilingual areas where there are not only Tajiks, but also Uzbeks and Afghans, i.e. the people of Chahar-Aïmak, including Firozkuhi, Taimani, Timuri, Jamchidi and Kala Nao Hazara (Deh-e-Zainet).

018



نمودار گستره و رواج زبانهای ترکی در افغانستان (افغانستان - هزارهها) در سایر مناطق به زبان فارسی و ازبکی گفتگو میکنند. (همچنین در گورجا ازبکها - ازبکها و تاجیکها - کره لایانها - قریز - بلخ و لاکان از ۳۰۰۰ متر

Map showing the spread of Turkic languages in Afghanistan

Carte de l'extension des langues turques en Afghanistan

With regard to the Tajiks and the Hazaras, the map shows both the regions dominated by them, and the regions where Uzbek and Persian are also spoken. Altitudes over 3000 m are shown in black.

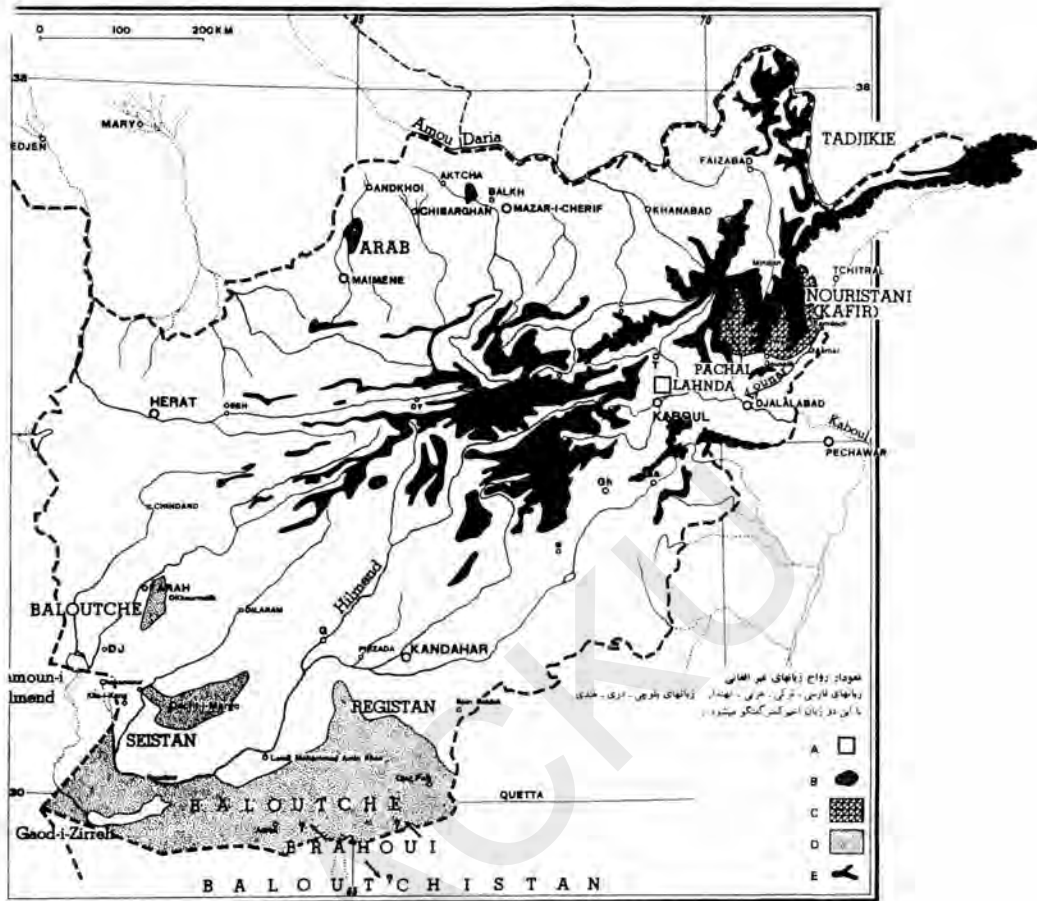
En ce qui concerne les Tadjiks et les Hazaras, la carte montre d'une part les régions dominées par eux, d'autre part les régions où l'on parle aussi persan et ouzbek. Les altitudes dépassant 3000 m sont en noir.

- A- Turkmenien
- B- Uzbek
- C- Uzbek and Tajik
- D- Karakalpak
- E- Kirghiz
- F- Regions with altitude over 3000 m

- A- Turkmène
- B- Uzbek
- C- Uzbek et Tadjik
- D- Karakalpak
- E- Kirghiz
- F- Hautsurs au-dessus de 3000 m

پراکندهی و نسبت گویشها در افغانستان

میزان درصد		فشار مسکنه (در درصد)		زبان
۱۳	۱۲۳۳	۸۹	۵۱۵۰	۱- زبانهای هند و اروپایی
۱۰	۳۱	۹۸	۵۱۵۰	کره زبانهای اوستایی
۱۲/۵	۳۱	۲	۲۶۲۰	سنت
۱۰/۲	۱۸	۱۰	۲۶۲۰	ایندی-اروپایی
		۱۶	۱۲۱	ایندی-اروپایی
		۱۱	۱۸	ایندی-اروپایی
		۱	۱	۲- زبانهای هند و اروپایی
		۱۰	۸۱	ایندی-اروپایی
		۱۰	۲۸	۳- کره زبانهای دیگر
۱۳۰۰	۱۲۰۰۰	۱۰	۱۲	۴- زبانهای دیگر
		۱۱	۱۲	۵- زبانهای دیگر



Map of the extent of use of languages other than Afghan, Persian and Turkic languages

Carte de l'extension des langues autres que les langues afghani, persanes et turques

- 4. Lahnda
- 3. Arabic
- 2. Nuri
- 1. Baluch
- E. Altitude over 3000 m

- A. Lahnda
- B. Arabic
- C. Nauri
- D. Baloutche
- E. Hauteurs au-dessus de 3000 m

Répartition linguistique générale

	Nombre de personnes (en milliers)	% de la population
I. Classe de langues indo-européennes		
a) Familles de langues iranienne		
Pachtou	6 600	86
Persan	3 600	30
Langues pamiir	75	0,6
Baloutche	45	0,4
b) Familles de langues dardiques		
Langues kafir	90	0,8
Fachal et autres	15	0,1

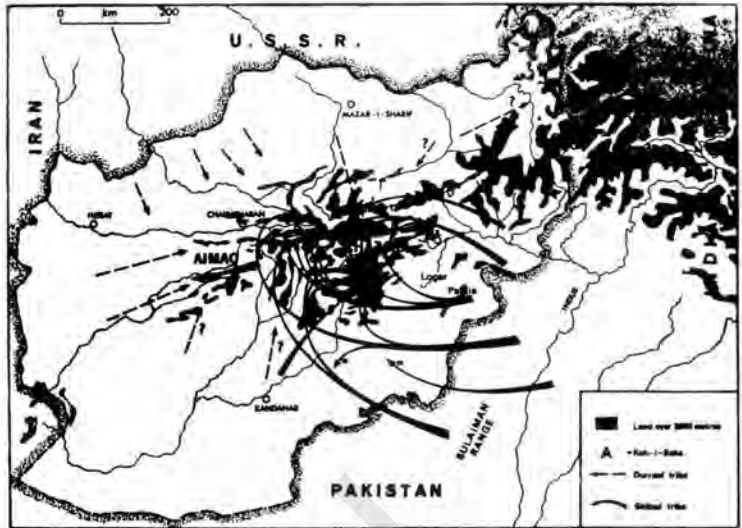
	Nombre de personnes (en milliers)	% de la population
c) Familles de langues indiennes		
Lahnda	15	0,1
II. Classe de langues turques		
Uzbek	1 200	13
Turkmène	300	2,6
Kirghiz	45	0,4
III. Autres classes de langues		
Dravidien (brahouï), mongol, arabe ...	15	0,1

Ghilzai clans - Clans Ghilzai

- 1- Sulitankhel 2- Utumanzai 3- Aluzai
- 4- Naseri, Janikhel, Utumanzai, Khomakhel, Madrazakhel 5- Suleimankhel, Jalakhel, Patakhel, Janbikhel, Golmahmadkhel 6- Jaghar 7- Sidikhel, Anifkhel
- 8- Talatu Matani 9- Dalwazai 10- Spin-sari 11- Sulitankhel 12- Suleimankhel, Sefkhel 12- Akulkhel 13- Kharoti, Tariki, Doktani 14- Doktani 15- Malekbel 16- Stankizai 17- Jalakhel 18- Suleimankhel 19- Hussainkhel 20- Umarzai, Shinwari 21- Aaskhel

اسامی طوایف معروف

- ۱- سلطانخیل ۲- وطن ۳- آلوزی ۴- ناسری و جنیکhel و خوماکhel و جادرازاکhel ۵- سولیمانکhel ۶- جلالکhel ۷- پتاکhel ۸- جانبیکhel ۹- گولماحمدکhel ۱۰- جگهار ۱۱- سیدیکhel ۱۲- آنیفکhel ۱۳- تالو ماتانی ۱۴- دلوازای ۱۵- اسپن ساری ۱۶- سلطانکhel ۱۷- سولیمانکhel ۱۸- سفکhel ۱۹- اکولکhel ۲۰- خاروتی، تارکی، دوکتانی ۲۱- دوکتانی ۲۲- مالککhel ۲۳- ستانکیزای ۲۴- جلالکhel ۲۵- سولیمانکhel ۲۶- حسینکhel ۲۷- امارزای ۲۸- شینواری ۲۹- آسکhel

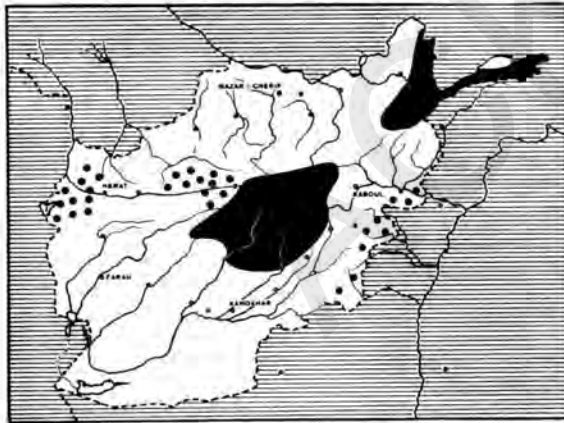


Tip of solid arrows show Ghilzai summer camps; ends of solid arrows show Ghilzai winter camps. Broken arrows show direction of Durrani spring migrations.

بیلای و شلاق طوایف غلزایی و درانی

نقشه بیلای و شلاق طوایف غلزایی و درانی در افغانستان. بیلای و شلاق طوایف غلزایی و درانی در افغانستان. بیلای و شلاق طوایف غلزایی و درانی در افغانستان.

Les pointes des flèches pleines indiquent les campements d'été Ghilzai; leur extrémité large indique les campements d'hiver Ghilzai. Les flèches brisées donnent la direction des migrations printanières des Durrani.



1. [Dark shaded area]
2. [Stippled area]
3. [White area]

نقشه توزیع مسلمانان سنی و شیعه در افغانستان. ۱- مناطقی که شیعه اکثریت دارند. ۲- مناطقی که سنی اکثریت دارند و شیعه در اقلیت هستند. ۳- مناطقی که اکثریت سنی را شامل می شود.

Sketch map showing the distribution of Sunni and Shia Muslims in Afghanistan

- 1- Absolute predominance of Shia
- 2- Sunni predominance with considerable Shia minority
- 3- Absolute predominance of Sunni

Carte de la répartition des musulmans Sunnites et Chiites en Afghanistan

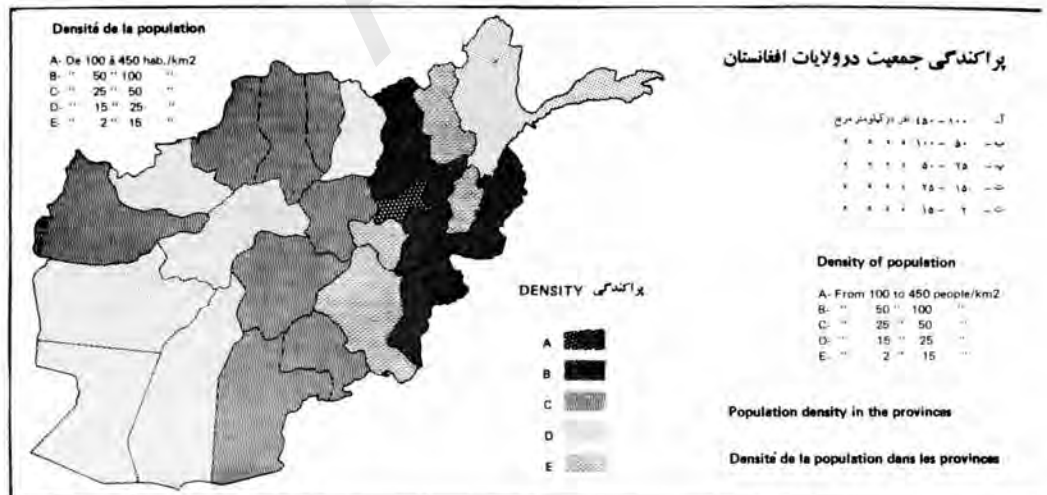
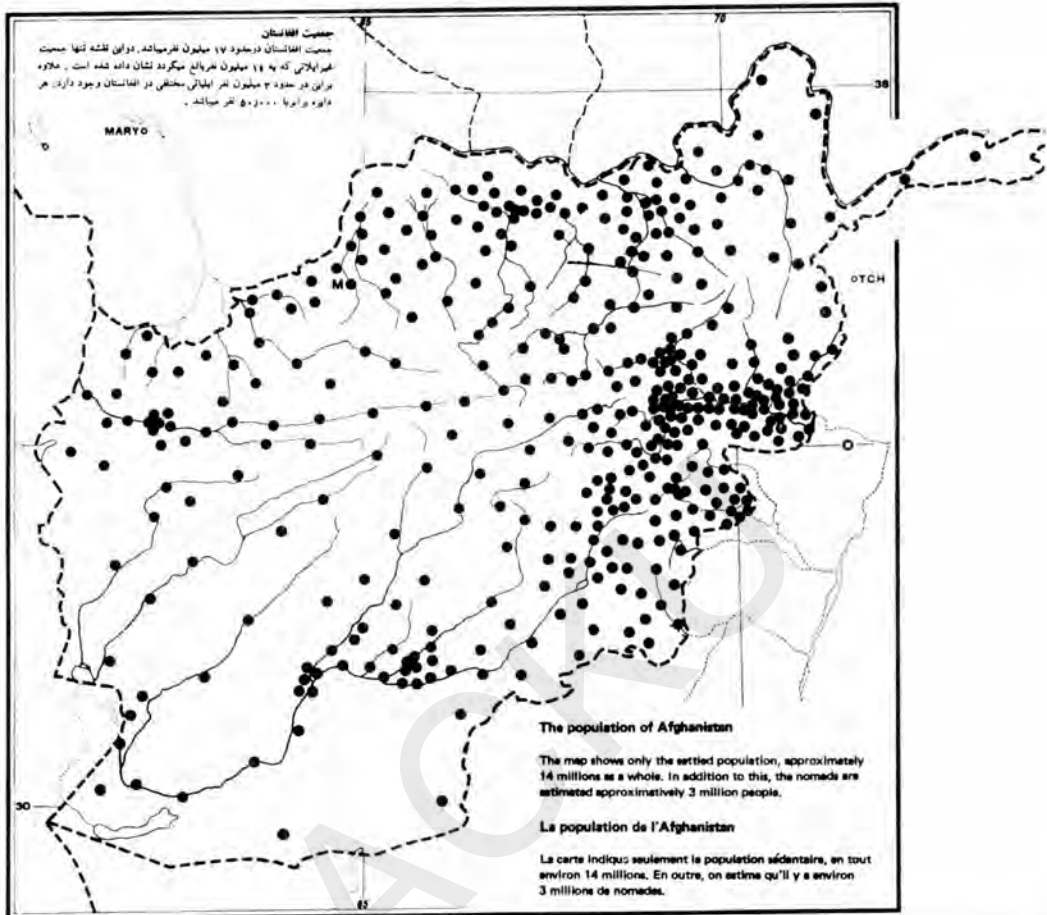
- 1- Les Chiites dominant absolument
- 2- Les Sunnites dominant, avec minorité considérable de Chiites
- 3- Les Sunnites dominant absolument

Distribution of urban and rural population in Afghanistan
Répartition des populations rurales et urbaines en Afghanistan

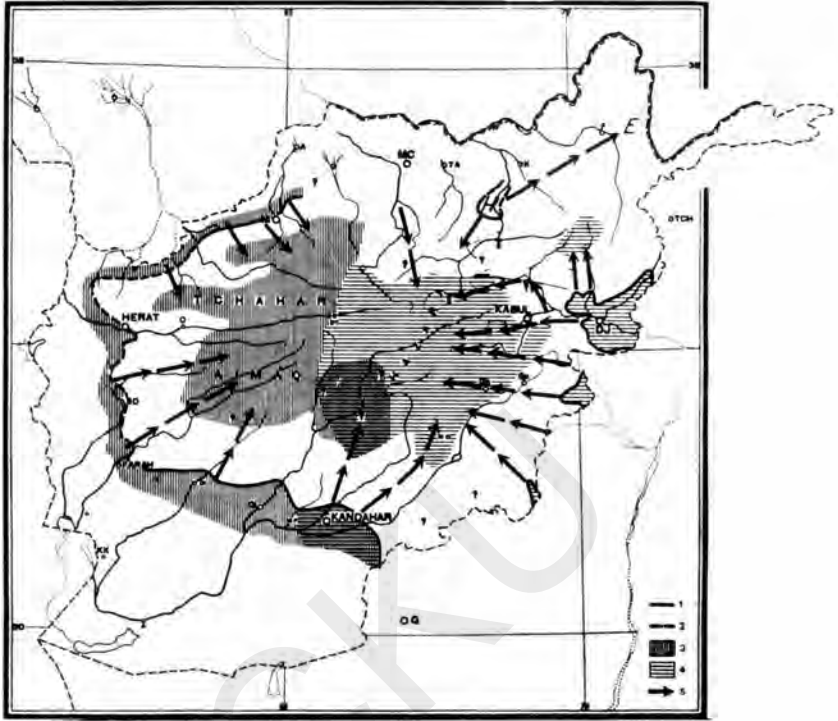
میزان جمعیت شهری و روستایی در افغانستان

	1971-72	1966-67	1960-61	
Number of Kuchi population Nombre de Kuchis	3 040 000	2 730 000	2 400 000	تعداد کوچها
Number of population (excluding Kuchis) Total de la population (Kuchis exclus)	13 830 000	12 730 000	11 000 000	کل جمعیت باستثنای کوچها
Number of urban population Population urbaine	1 960 000	1 460 000	1 100 000	جمعیت شهری
Number of rural population Population rurale	11 890 000	10 870 000	9 900 000	جمعیت روستایی
Total number of population Population totale	16 890 000	15 080 000	13 400 000	جمع کل

0111



۰۸۹



Répartition approximative des nomades afghans dans les pâturages d'été et d'hiver

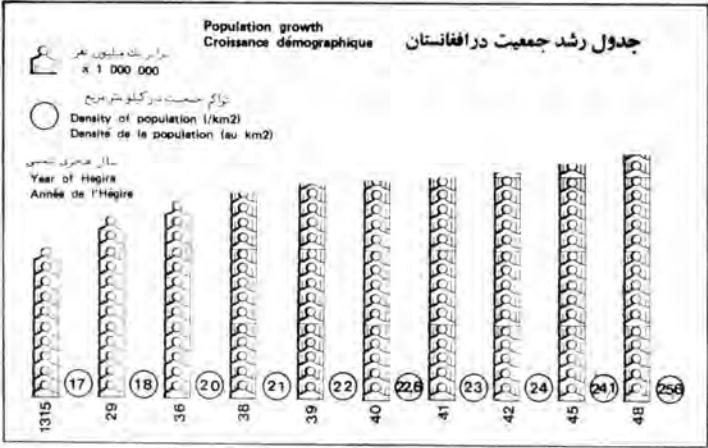
Approximate distribution of nomads in Afghanistan and their summer and winter quarters

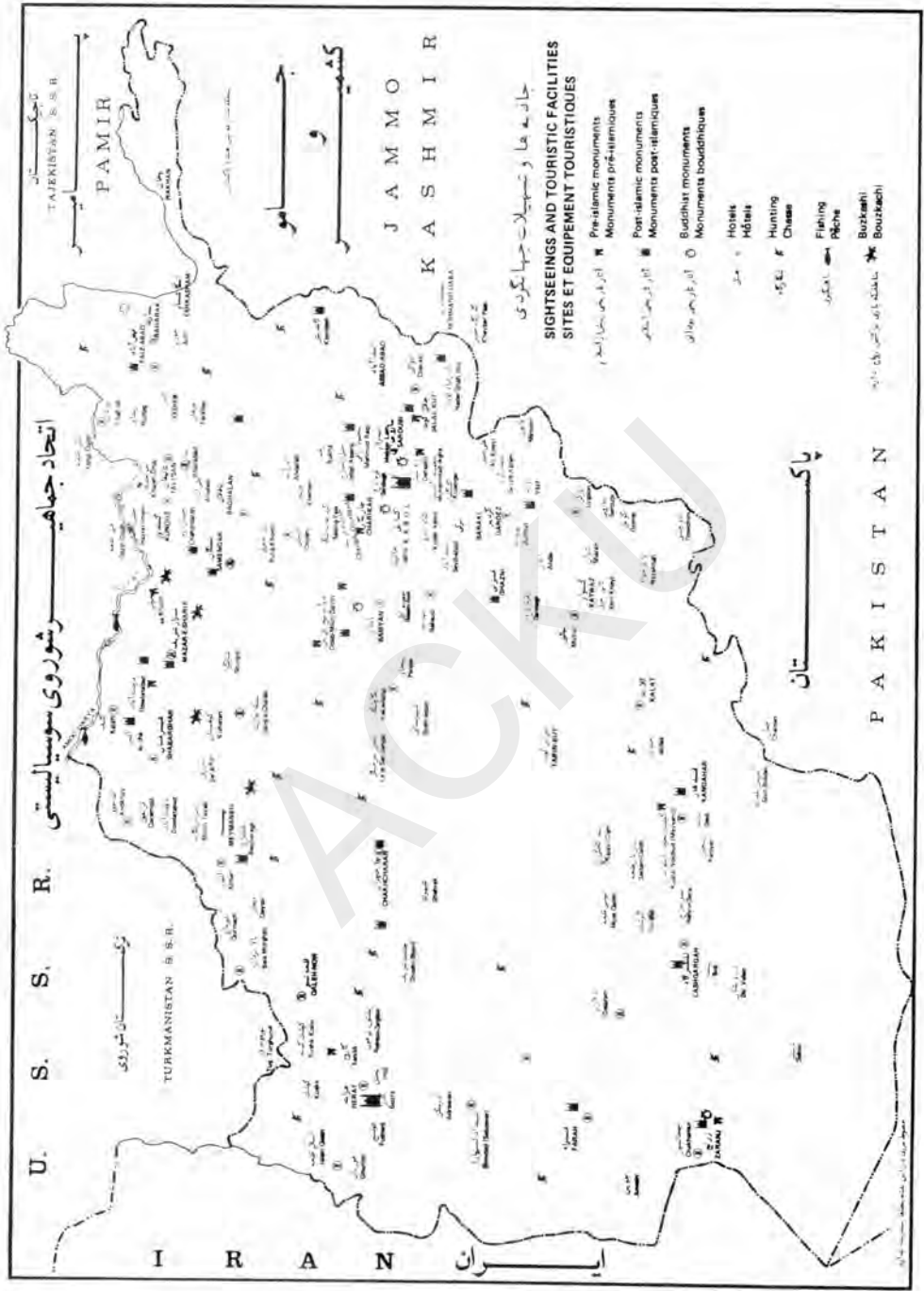
- 1- Limite supérieure des pâturages d'hiver
- 2- Limite probable des pâturages d'hiver
- 3- Pâturages des nomades du Sud et de l'Ouest (Dourani)
- 4- Pâturages des nomades de l'Est (Ghilzai)
- 5- Direction des déplacements au cours de la migration printanière

- 1- Upper limits of winter pastures
- 2- Probable limits of winter pastures
- 3- Pastures of the nomads of the south and west (Durrani)
- 4- Pastures of the nomads of the east (Ghilzai)
- 5- Direction of the change of location during the spring migration

۱- چراگاههای شمالی (دورانی)
 ۲- چراگاههای شمالی (غلیزایی)
 ۳- چراگاههای غربی و ایلات جنوب و غرب (دورانیها)
 ۴- چراگاههای شرقی و ایلات شرقی (غلیزاییها)
 ۵- کوچ بهار

۱- حد فوقانی چراگاههای شمالی (دورانی)
 ۲- حد تقریبی چراگاههای شمالی (غلیزاییها)





U. S. S. R. اتحاد جماہیر شوروی سوسیالیستی

TAJIKISTAN S.S.R. تاجیکستان

PAMIR

JAMMO
KASHMIR

TURKMENISTAN S.S.R. ترکمانستان شوروی

IRAN ایران

پاکستان PAKISTAN

جانچہا و تہسیلات جہاں گوری

SIGHTSEES AND TOURISTIC FACILITIES
SITES ET EQUIPEMENT TOURISTIQUES

- Pre-Islamic monuments
Monuments pré-islamiques
- Post-Islamic monuments
Monuments post-islamiques
- Buddhist monuments
Monuments bouddhiques
- Hotels
Hôtels
- Hunting
Chasse
- Flying saucer
Objet volant
- Buzkashi
Bouzkachi

ساختہ نامہ جہاں گوری

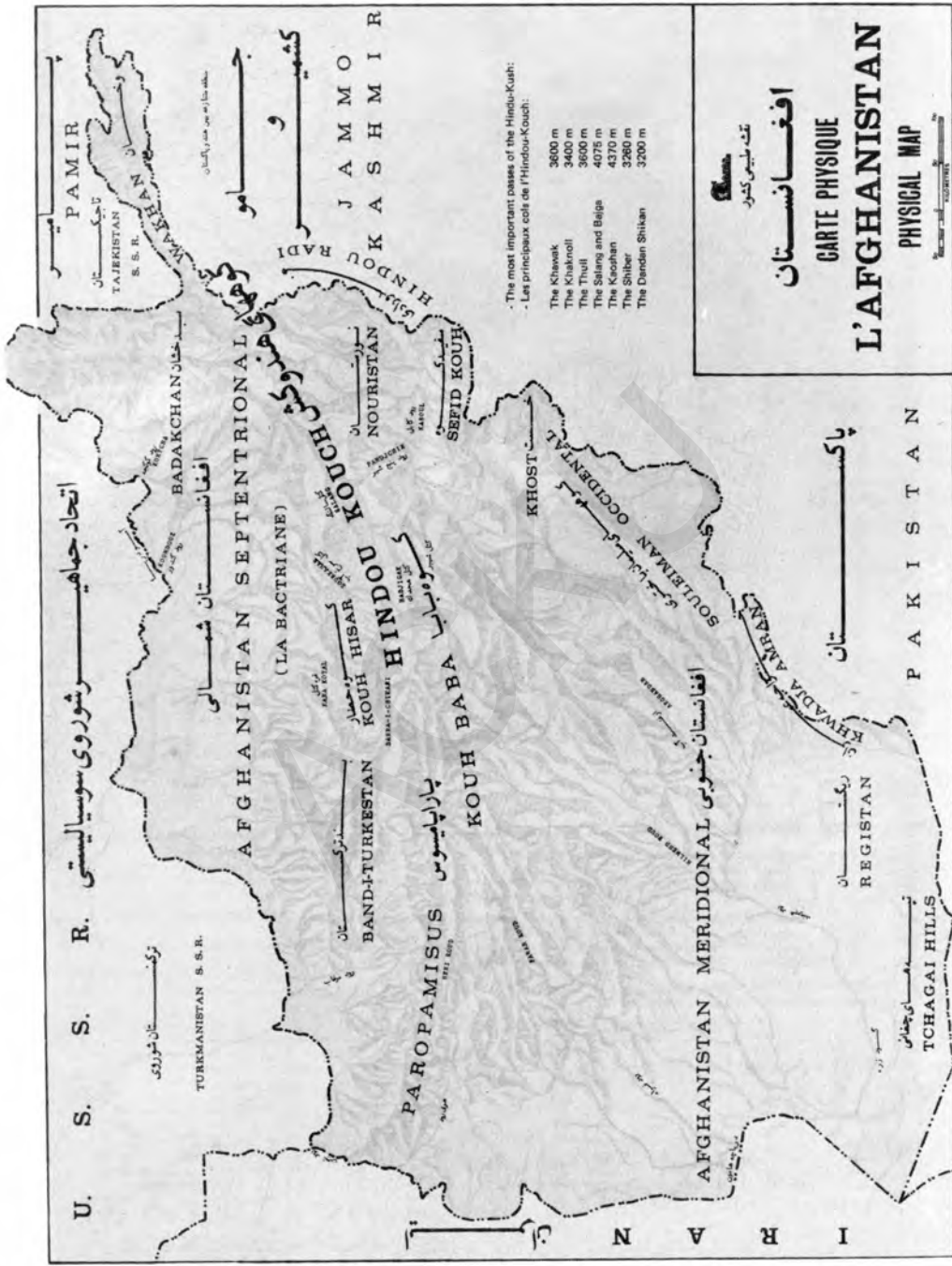


قلمه قهیمات اداري افغانستان لیل او قهیمات جدید
 شهروانی مهیا دایرینه وشهروانی دیگر یادگارنو حالیشان داننمات.
 انسانی ولایات : ۱- قهیمه ۲- شهستان ۳- مرزاوریف ۴- تلمن
 ۵- ایلمخان ۶- ولایت شیری (انکرمان) ۷- ولایت جوری پکانه
 ۸- غریه ۹- قلمار ۱۰- کویت (مرکز قلی آن انکرمان) ۱۱- لرا
 ۱۲- مرآت ۱۳- کابل ۱۴- بوزان

Administrative divisions before the new repartition
 Divisions administratives avant la nouvelle repartition

010

92



The most important passes of the Hindou-Kouch:
 - Les principaux cols de l'Hindou-Kouch:

The Kibak	3600 m
The Kikakool	3400 m
The Thull	3600 m
The Salang and Balje	4075 m
The Koochan	4370 m
The Shiber	3280 m
The Dandan Shikan	3200 m


 افغانستان
 CARTE PHYSIQUE
L'AFGHANISTAN
 PHYSICAL MAP

U. S. S. R. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

TURKMANISTAN S. S. R.
 ترکمنستان شوروی

AFGHANISTAN SEPTENTRIONAL
 (LA BACTRIANE)
 افغانستان شمالی

J A M M O
 K A S H M I R
 کشمیر

PAROPAMISUS پاراپامیسوس
 KOUH BABA
 HINDOU KOUCH
 HINDOU KOUCH

AFGHANISTAN MERIDIONAL
 افغانستان جنوبی

P A K I S T A N
 پاکستان
 TCHAGAI HILLS
 تچگای هیلز
 REGISTAN
 ریگستان
 KAMADA ARKAN
 کامادا ارکان

P A K I S T A N

۵۹۹

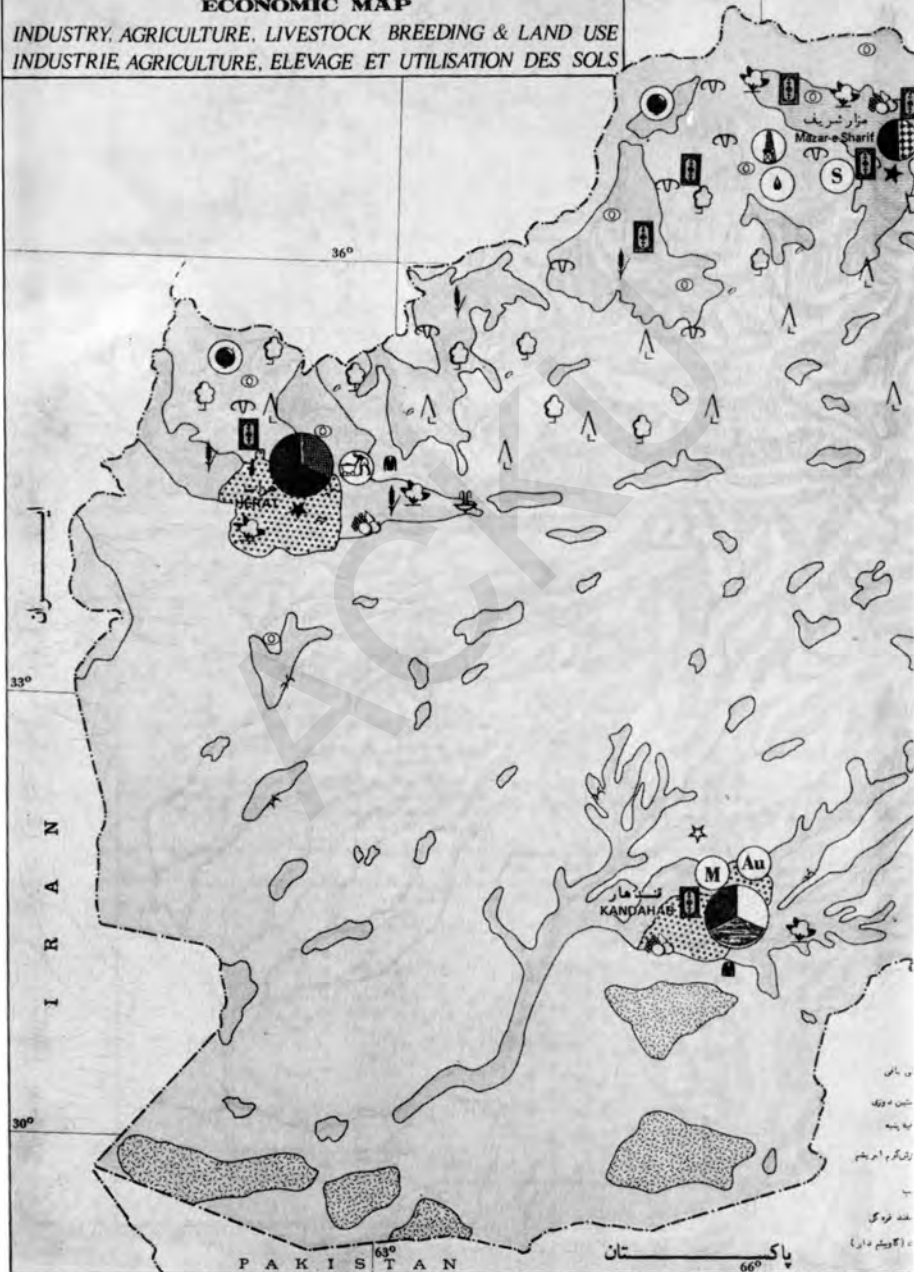
افغانستان

صنایع - کارخانه‌ها - منابع معدنی - کشاورزی - دامپروری - استفاده از زمین - صنایع دستی

Carte économique de l'AFGHANISTAN

ECONOMIC MAP

INDUSTRY, AGRICULTURE, LIVESTOCK BREEDING & LAND USE
INDUSTRIE, AGRICULTURE, ELEVAGE ET UTILISATION DES SOLS



سیالیستی

U.

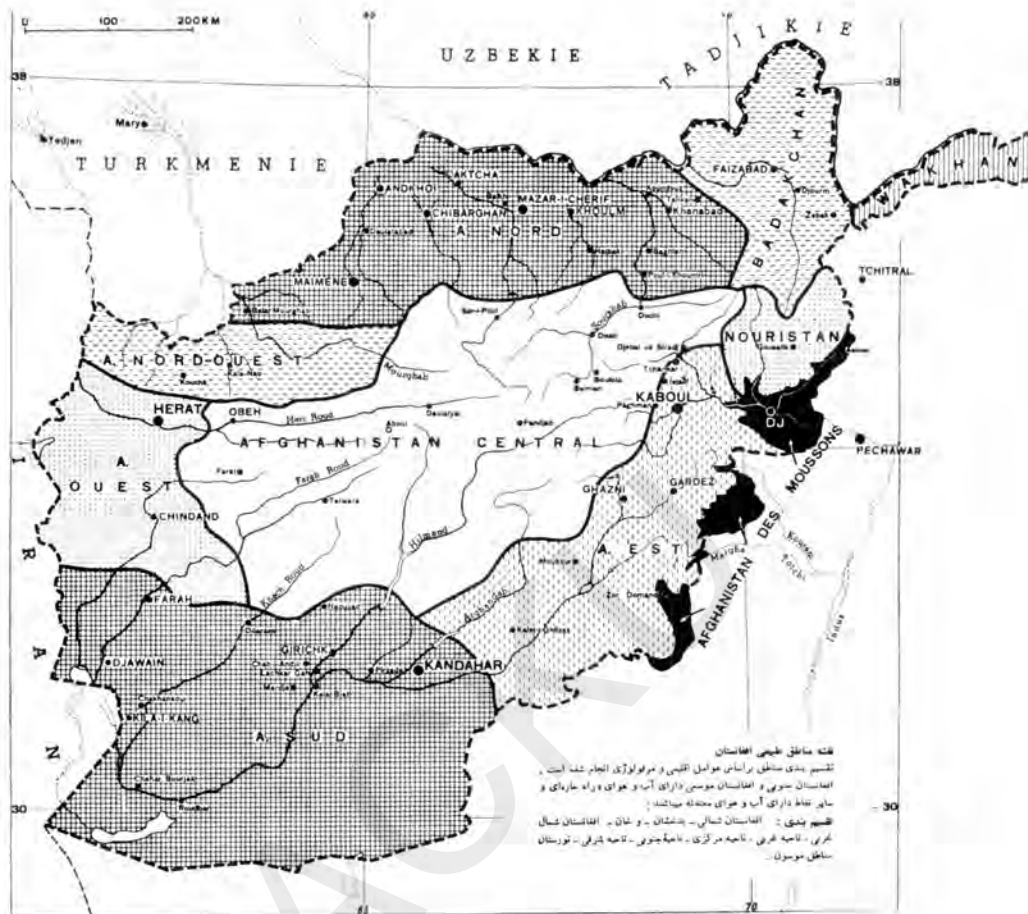
۱۰۰
کیلومتر

A
F
G
H
A
N
I
S
T
A
N

PAKISTAN

پاکستان

صنایع
منابع معدنی
دامپروری
کشاورزی
استفاده از زمین
صنایع دستی



Map of the natural regions of Afghanistan

Carte des régions naturelles de l'Afghanistan

Based on climatic and morphological factors. Southern Afghanistan and the Monsoon area represent the subtropical portions of the country, while the other regions have a temperate climate.

Le groupement est basé sur des facteurs climatologiques et morphologiques. L'Afghanistan du Sud et l'Afghanistan des Moussons représentent ainsi les parties subtropicales du pays, tandis que les autres régions ont un climat tempéré.

CLASSIFICATION: Northern Afghanistan, Badkhan, Vakh, Northwestern Afghanistan, Western Region, Central Region, Southern Region, Eastern Region, Nuristan, Monsoon Areas.

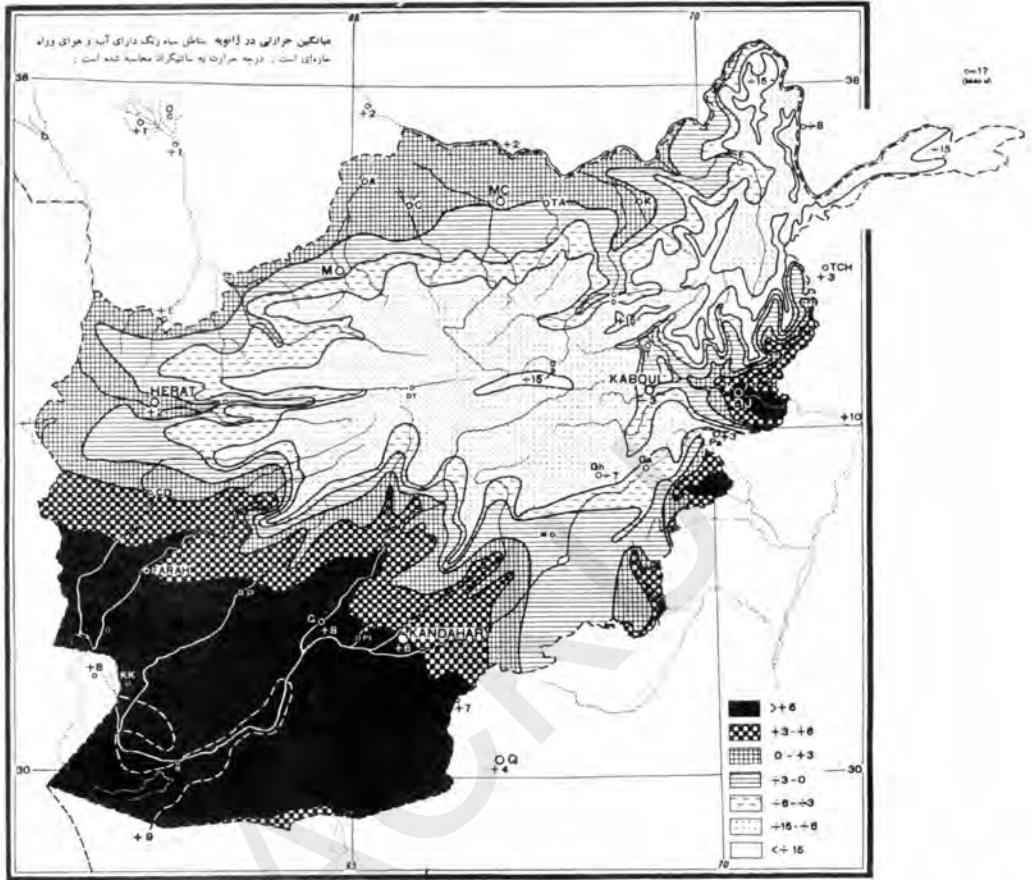
CLASSIFICATION: Afghanistan Nord, Badkhan, Vakh, Afghanistan Nord-Ouest, Afghanistan Ouest, Afghanistan Central, Afghanistan Sud, Afghanistan Est, Nuristan, Afghanistan des Moussons.

قلمه بندی مناطق طبیعی بر حسب ارتفاع

Altitude zones of the natural areas
Les zones d'altitude des régions naturelles

Zone d'altitude (pays-cms)	Altitude (m)					Total
	0-1000	1000-2000	2000-3000	3000-4000	4000-5000	
Afghanistan Sud	12.7	30.1	0.1			100
Afghanistan des Moussons	5.1	34.5	30.4			100
Afghanistan Est	13.5	24.1	4.4			100
Nuristan	12.8	47.4	40.8			100
Badkhan	4.3	37.0	35.8	33.5		100
Wakh		11.1		88.9		100
Afghanistan Nord		48.0	18.3			100
Afghanistan Nord-Ouest	0.7	36.0	42.7			100
Afghanistan Ouest		37.0	3.0			100
Afghanistan Central		16.1	33.8	34.1		100

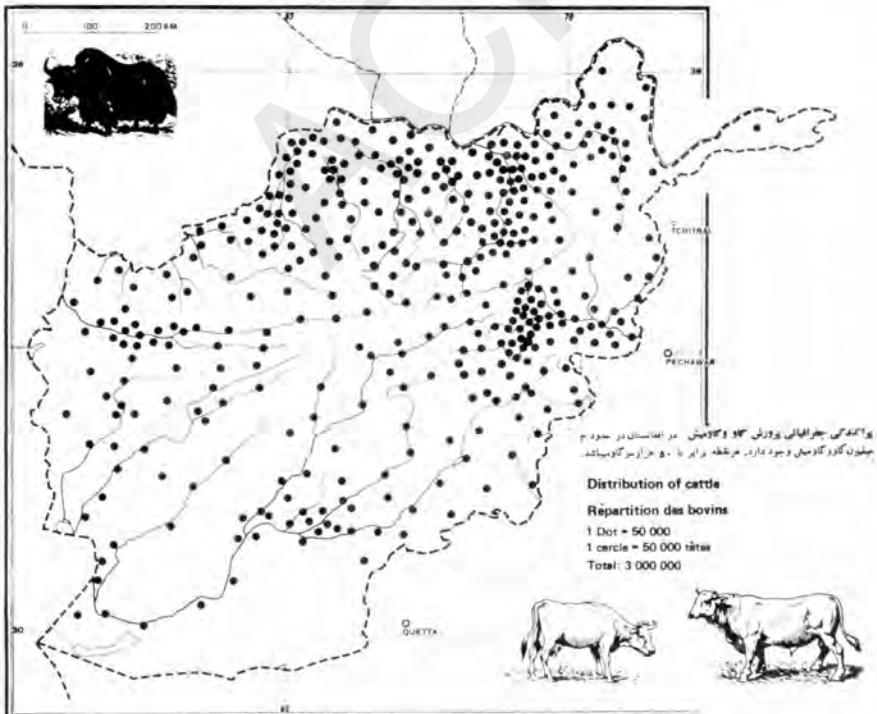
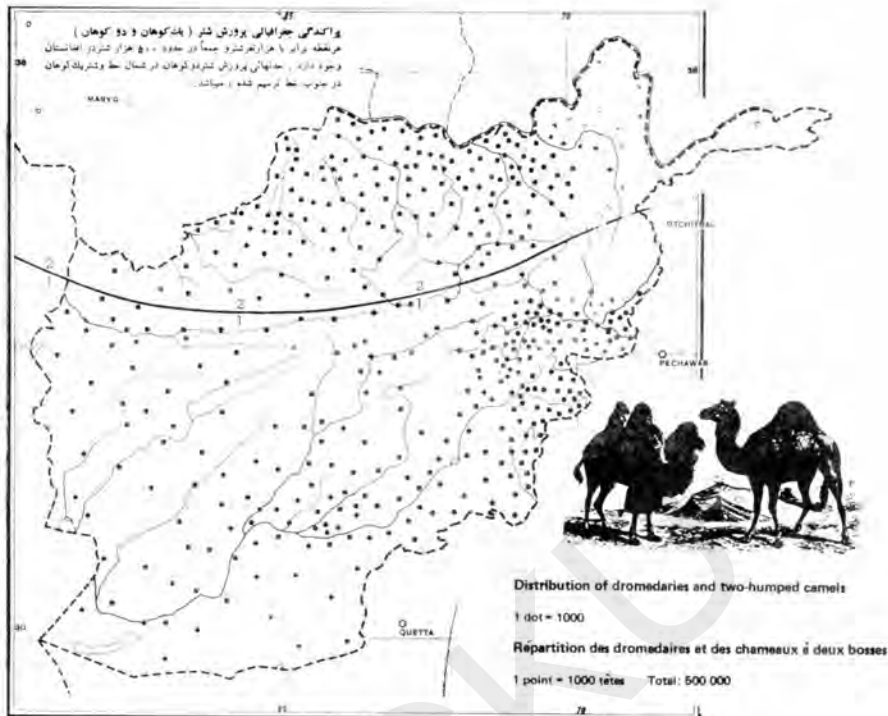
Zone d'altitude (pays-cms)	Altitude (m)					Total	Pourcentage
	0-1000	1000-2000	2000-3000	3000-4000	4000-5000		
Afghanistan Sud	12.7	30.1	0.1			125.100	89.8
Afghanistan des Moussons	5.1	34.5	30.4			115.900	83.8
Afghanistan Est	13.5	24.1	4.4			124.100	107
Nuristan	12.8	47.4	40.8			115.800	84
Badkhan	4.3	37.0	35.8	33.5		121.800	84
Wakh		11.1		88.9		121.100	107
Afghanistan Nord		48.0	18.3			124.800	140
Afghanistan Nord-Ouest	0.7	36.0	42.7			121.700	107
Afghanistan Ouest		37.0	3.0			121.000	107
Afghanistan Central		16.1	33.8	34.1		125.000	100
Total	67.6	333.0	194.0	111.0	66.0	1000	100
Pourcentage	0.9	0.7	47.5	15.1	10.5	100.0	

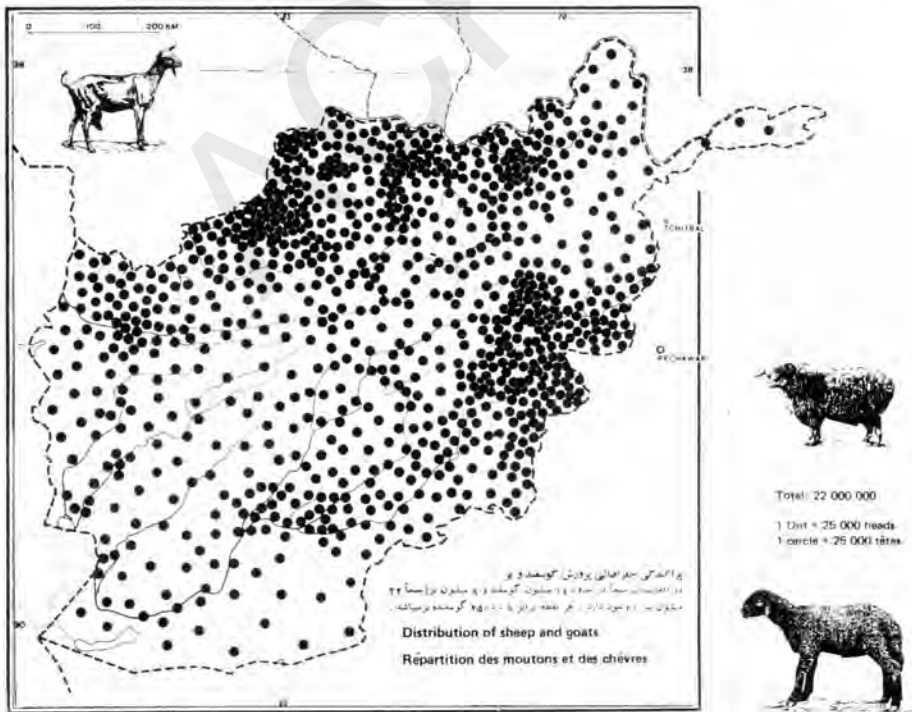
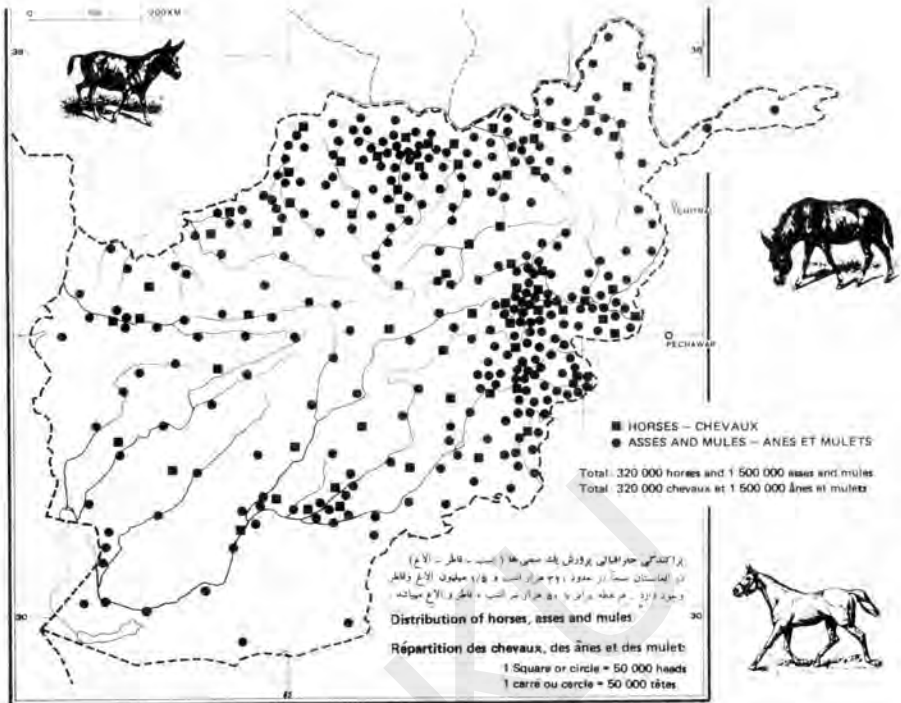


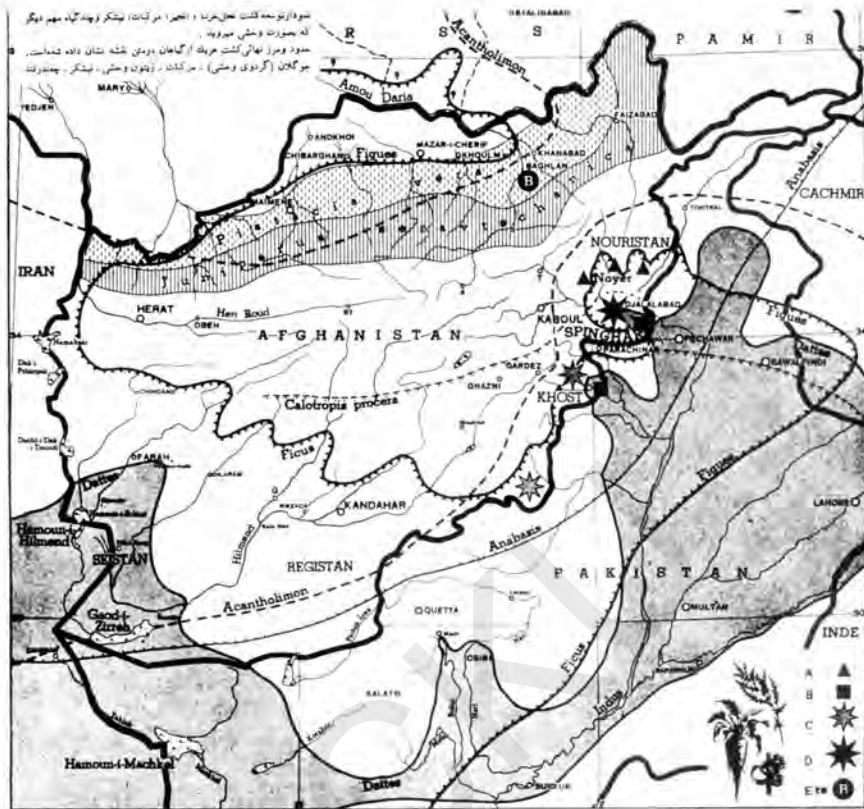
جدول درجه حرارت متوسط در ماههای ژانویه و ژولیه در برخی از
شهرهای افغانستان نمودار رابطه بین گرما - باران و ارتفاع در شهرهای
مهم افغانستان

Average temperature in July and January

Station	Altitude m.	Temp. average July	Temp. average January	Temp. average July								
				1000	2000	3000	4000	5000	6000	7000		
Konduz	3000	14.0	0.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kabul	1700	13.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									
Kandahar	1000	14.0	1.0									
Herat	1000	14.0	1.0									







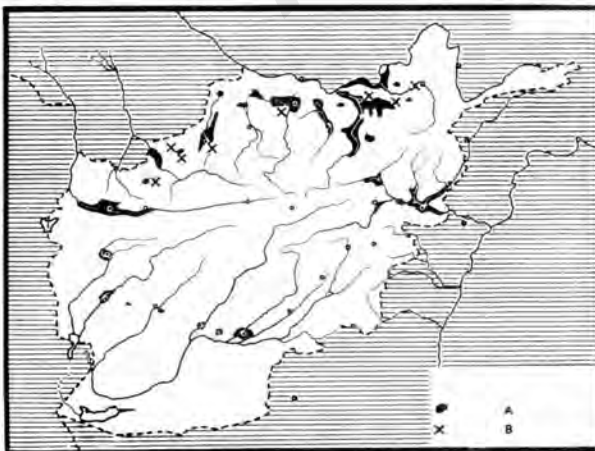
شود از توسعه کشت نخل، گردو، انجیر، مرکبات، پسته و پسته‌گردو، مهم دیگر که بصورت وحشی می‌روید. حدود و مرز نهائی کشت هر یک از گیاهان در این نقشه نشان داده شده‌اند. مرز گلان (گردوی وحشی) - مرز کشان - زیتون وحشی - پسته - پسته‌گردو

Map showing extent of the cultivation of the following: Carte de l'extension des plantes de culture suivantes:

Date palm, fig, citrus fruits, sugar cane and plants growing wild. Dattier, figuier, citron et canne à sucre, et de l'extension de quelques plantes importantes croissant à l'état sauvage.

- A- Juglens (wild)
- B- Citrus
- C- Wild Olive
- D- Sugar Cane
- E- Sugar Beet

- A- Noyer (sauvage)
- B- Citron
- C- Olive (sauvage)
- D- Canne à sucre
- E- Betterave à sucre



Cotton growing areas of Afghanistan

- A- Irrigated
- B- Non-irrigated

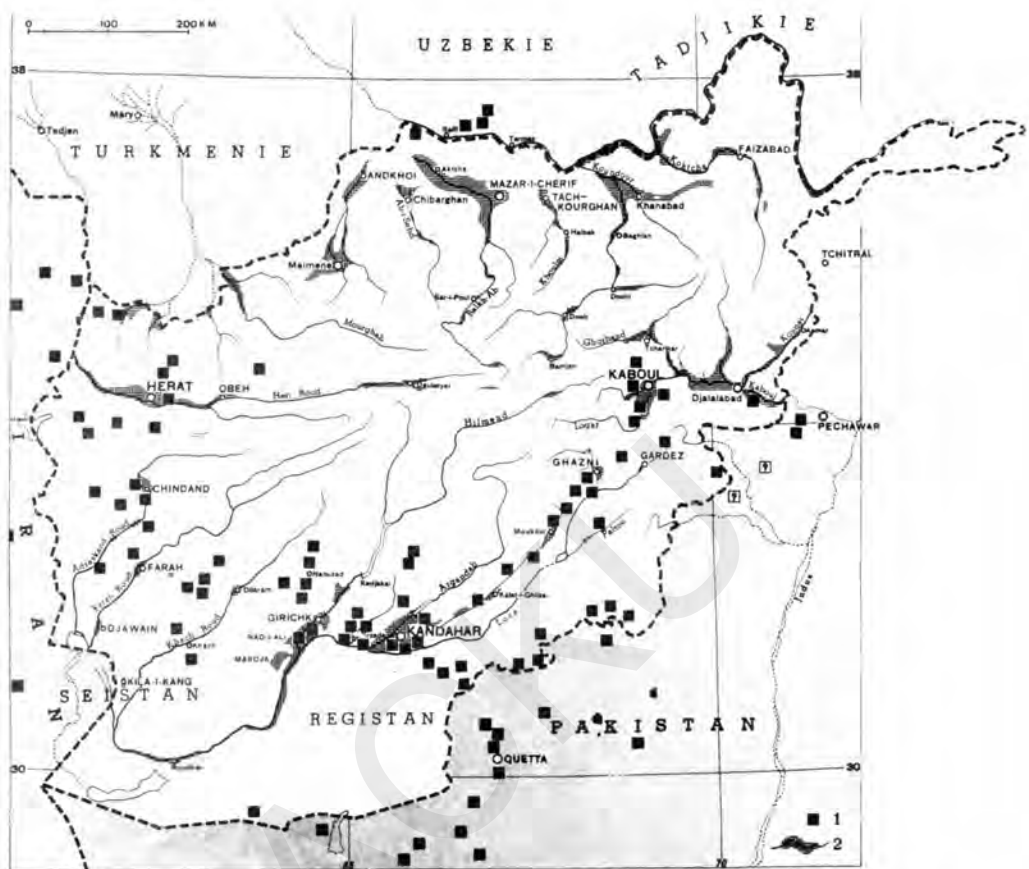
Les zones de coton les plus importantes de l'Afghanistan

- A- Irriguées
- B- Non irriguées



مناطق مهم کشت پنبه کشت پنبه بیشتر از استان جلال‌آباد خصوصاً در اطراف و کنار رودخانه‌های لوگمن، آندروز و باره انجام می‌گیرد. آب آبیاری موسمی و در سایر نقاط بغیر از این انجام می‌شود. آبیاری و کشت دیر.

Cotton growing areas of Afghanistan



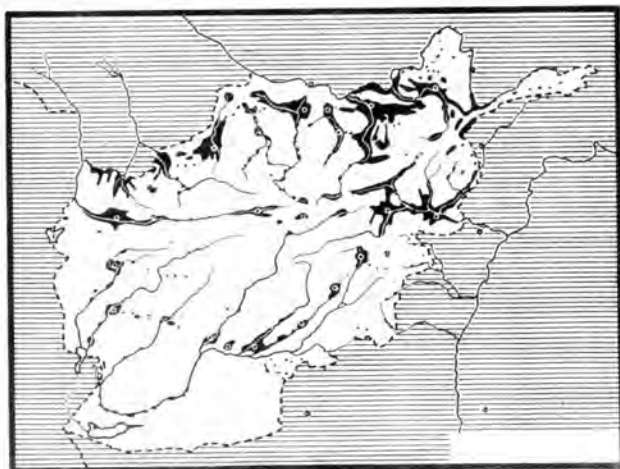
Carte de l'étendue de l'irrigation en Afghanistan

Map showing the extent of irrigation works in Afghanistan

کشزارهای افغانستان در براس آبیاری در براس افغانستان
 ۱- کشزارهایی که با آب زیرزمینی آبیاری میشوند.
 ۲- کشزارهایی که با استفاده از آب رودخانه آبیاری میشوند.

- 1. Localités irriguées par des karez
- 2. Régions irriguées par l'eau de rivière

- 1. Areas irrigated by Karez
- 2. Areas irrigated by river water



کشزارهای افغانستان

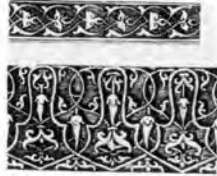


Cultivated areas

Les étendues cultivées

سنگ تراشی در دوره ساسانی و ساسانیان
سنگ تراشی

220 221,222 - Carved stone panels on the tomb of Mahmud the Great in Ghazni.
- Panneaux de pierre sculptés sur le tombeau de Mahmout le Grand à Ghazni.



223 - Silver coins from different periods
- Pièces d'argent de différentes époques

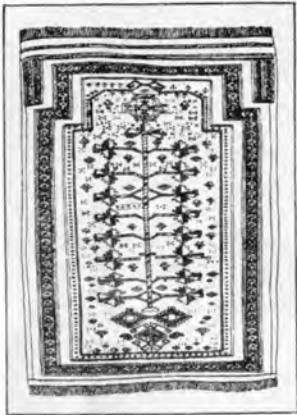
سکه های نقره از ادوار مختلف



224 - Silver coins from the 3rd cent. A.D.
- Pièces d'argent du 3e s.

سکه های نقره از سده سوم میلادی





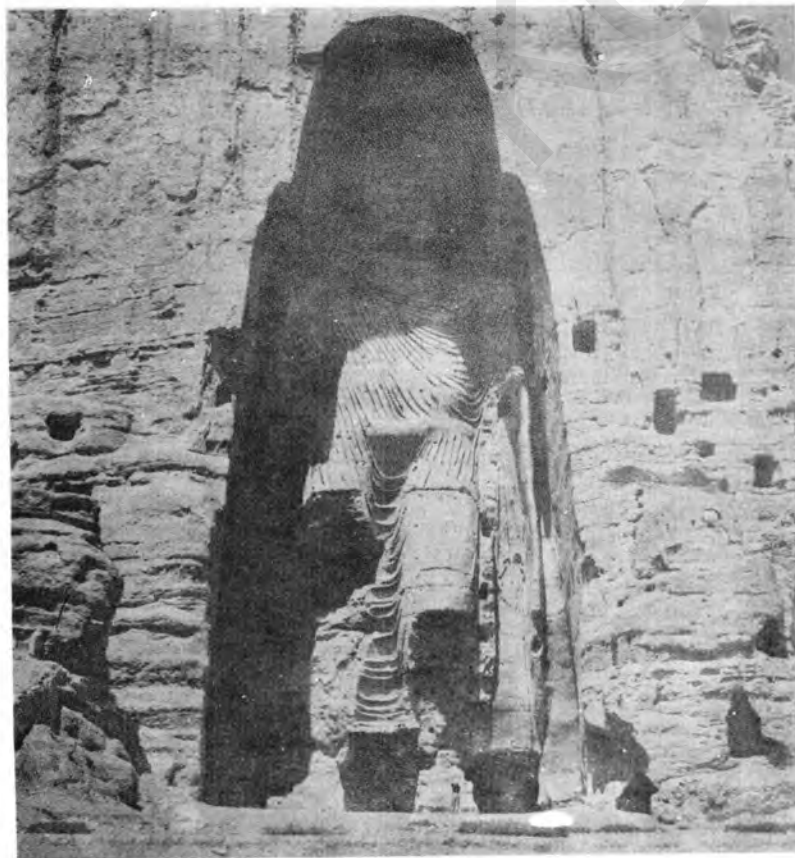
۲۱۶ - یک سازم و چون کارهای دستی و نظایر زیاد رنگارنگ





171 - Buddha statue in the Bamian valley
- Statue de Bouddha dans la vallée de Bamian

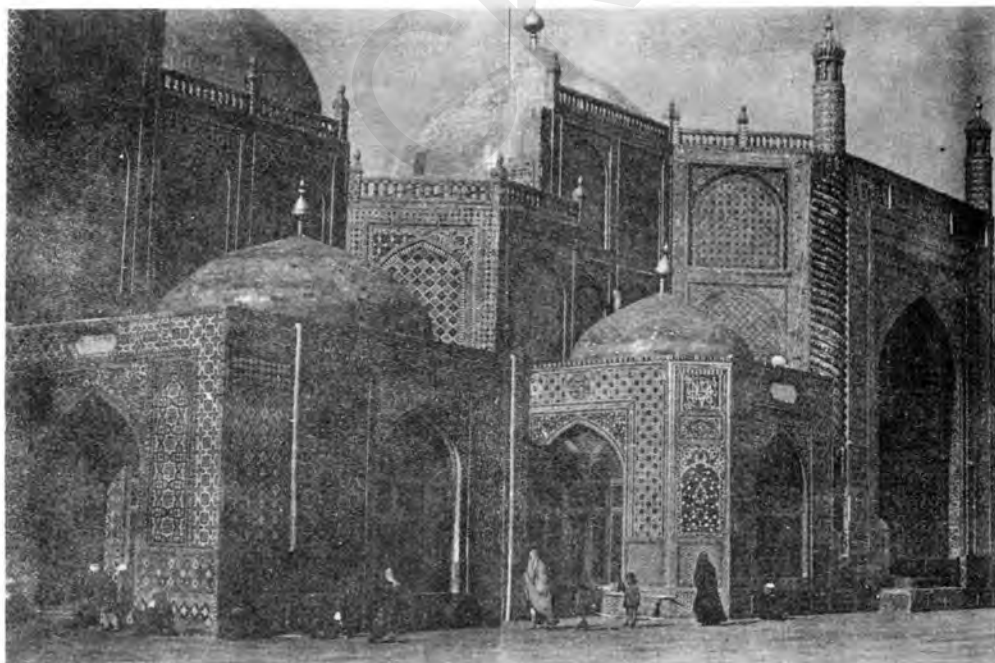
١٧١ - بتکره عظیم بودا در وادی بامیان





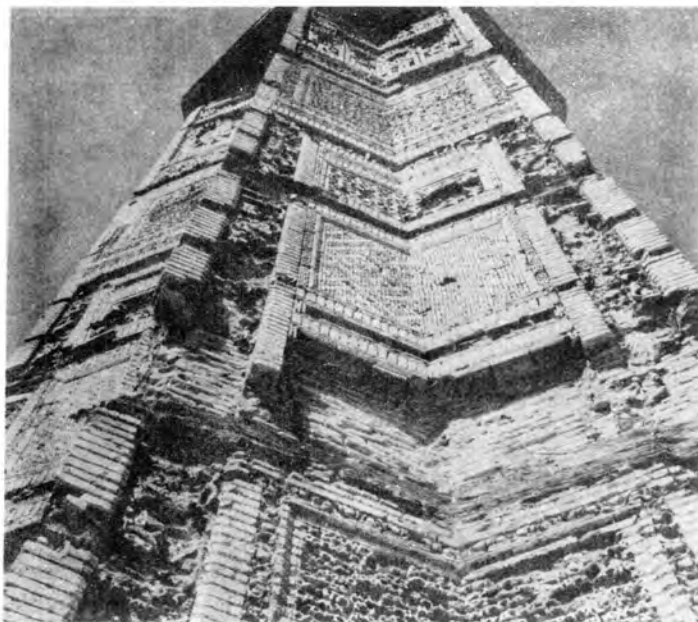
177,178 - Sanctuary of Kwaja Abu Nasr Parsa at Balkh. Timurid style and period. End of 15th cent.
- Sanctuaire de Kouadja Abou Nasr Parsa à Balkh. Style et période timourides. Fin du 15e s.

۱۷۷ - ۱۷۸ - دوتا از آرامگاه خواجه ابونصر پارسا در بلخ، این بنا بهترین نمونه معماری دوران مغول در افغانستان و ۱۵ میلادی است



179 - Partial view of the tomb of Mazar-e-Sharif
- Vue partielle du mausolée de Mazar-e-Charif

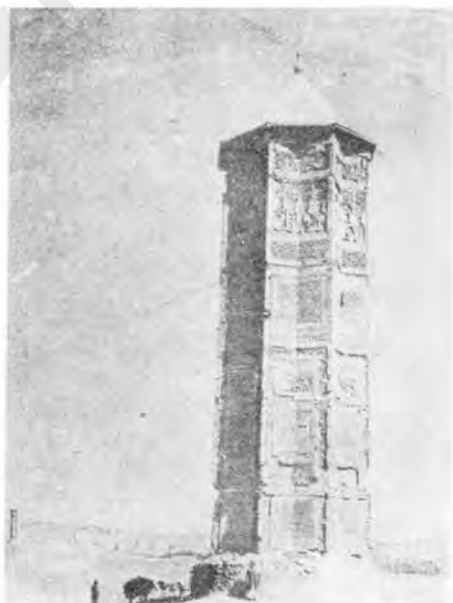
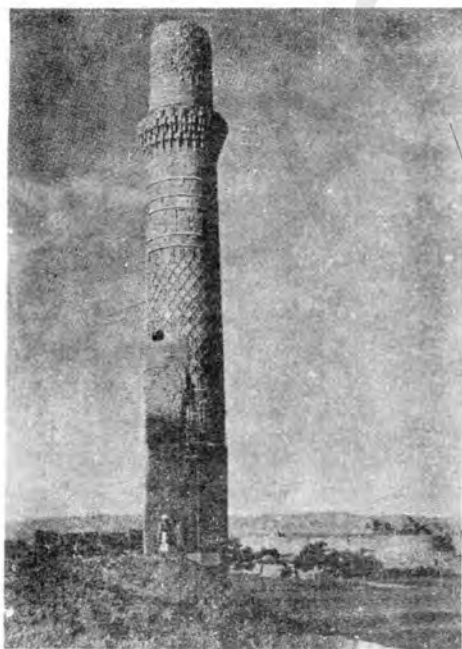
۱۷۹ - کتیبه‌های بسیار زیبای بنامه مبارکه حضرت علی دوزم از تبریز دیداری است

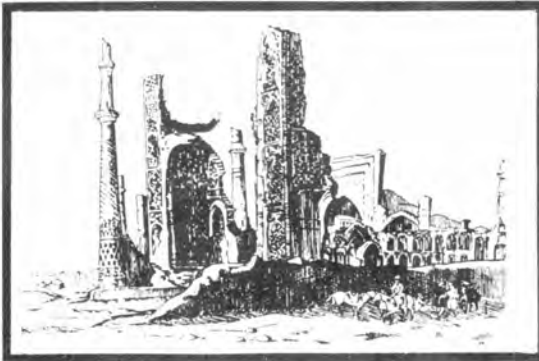


۱۱۵ - بکلیں زینت اعلیٰ زینت - بکلیں - بکلیں

166 167 - A tower of victory at Ghazni
- Tour de victoire à Ghazni

۱۶۶، ۱۶۷ - سارو پروزی دوزخه





157 - Remains of the Mosalla at Herat
- Ruines du Mossallah, près de Hérat

۱۵۷ - بقیه‌های مصلای هرآت

۱۶۰ - یکی از مناره‌های معروف غزنه

160 - One of the towers of Ghazni
- Une des tours de Ghazni

۱۵۹ - بقایایه از یک معبد زرتشتی

159 - Relic of a Zoroastrian temple
- Reste d'un temple zoroastrien

158 - The great minaret at Jam
- Le grand minaret de Jam

۱۵۸ - مناره معروف و با عظمت جام



159 (a) - Carved stone panel from a minaret of the Mosalla
- Panneau de pierre sculpté d'un minaret du Mossallah



174, 175 - The Shahre-Zohak fortress (12th cent.) at the entrance of the Bamian valley
 * - La forteresse de Chahr-e-Zohak à l'entrée de la vallée de Bamian



173 - Remains of the ancient citadel at Herat
 - Vestiges de l'ancienne citadelle de Hérat

۱۷۳ - خرابه بکری از قلاع باستانی - حرات



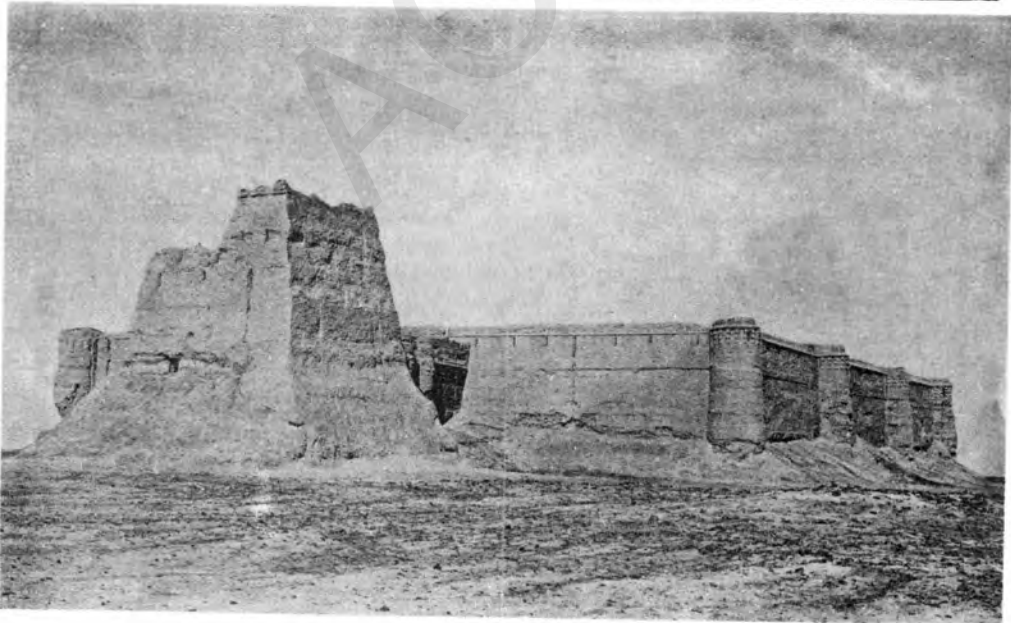
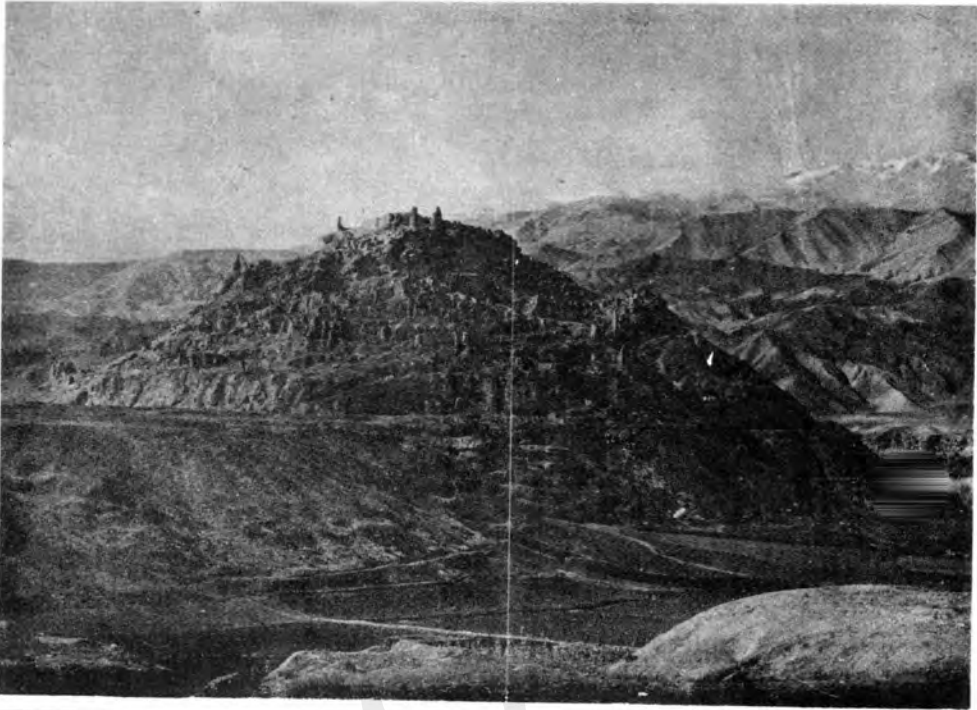
176 - Ruined castle in the Dareh-i Shikari zone
 * - Forteresse en ruines dans le rovin de Dareh-i-Chikari



۲۱۳

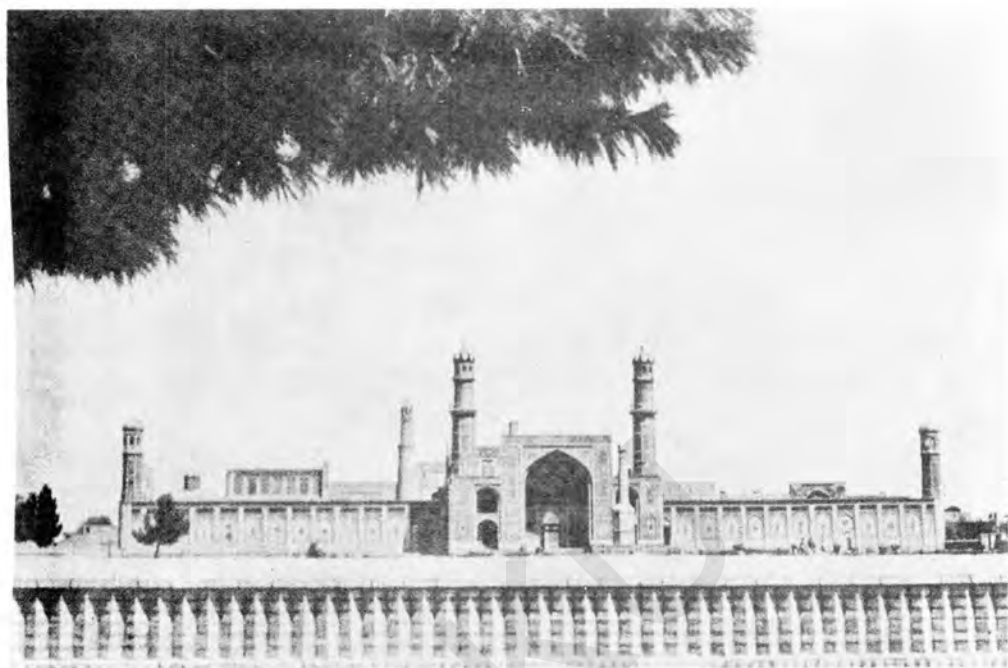
۱۶۸ - سفره سومین ویرانه‌های شهر غمناکه در ۱۲۲۱ میلادی بنام سیاهان چنگیز - ایران قد

168 - General view of the remains of Shahr-e-Golghola, a town destroyed in A. D. 1221 by Genghis Khan
- Vue générale des ruines de Chahr-e-Golghola, ville détruite en 1221 par Gengis Khan

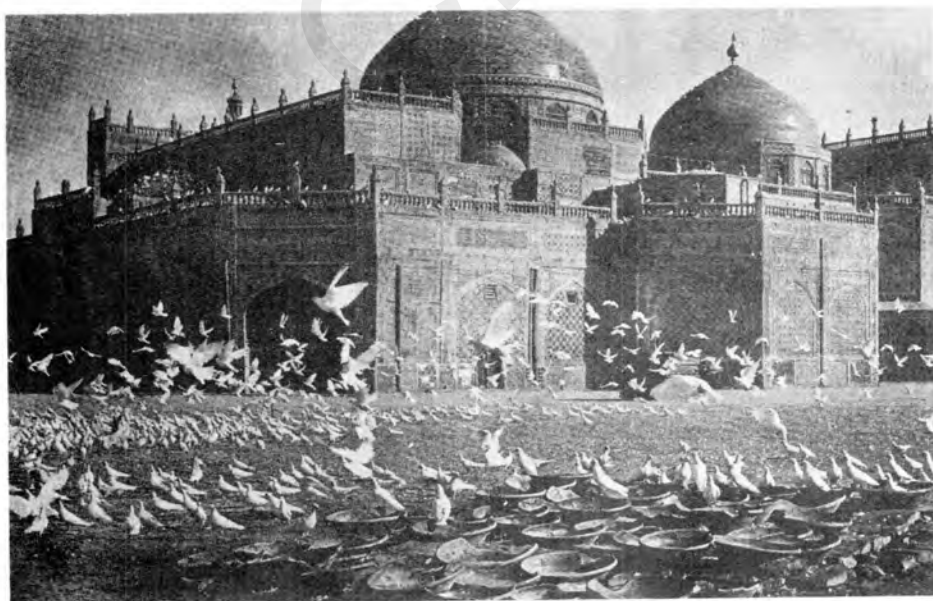


169 - Sun-dried brick fortress of Chakansurah, Neemrooz
- Forteresse en brique crue de Tchakansourah, Nimrouz

۱۶۹ - قلعه آجری چکانسور در ولایت نهرروز

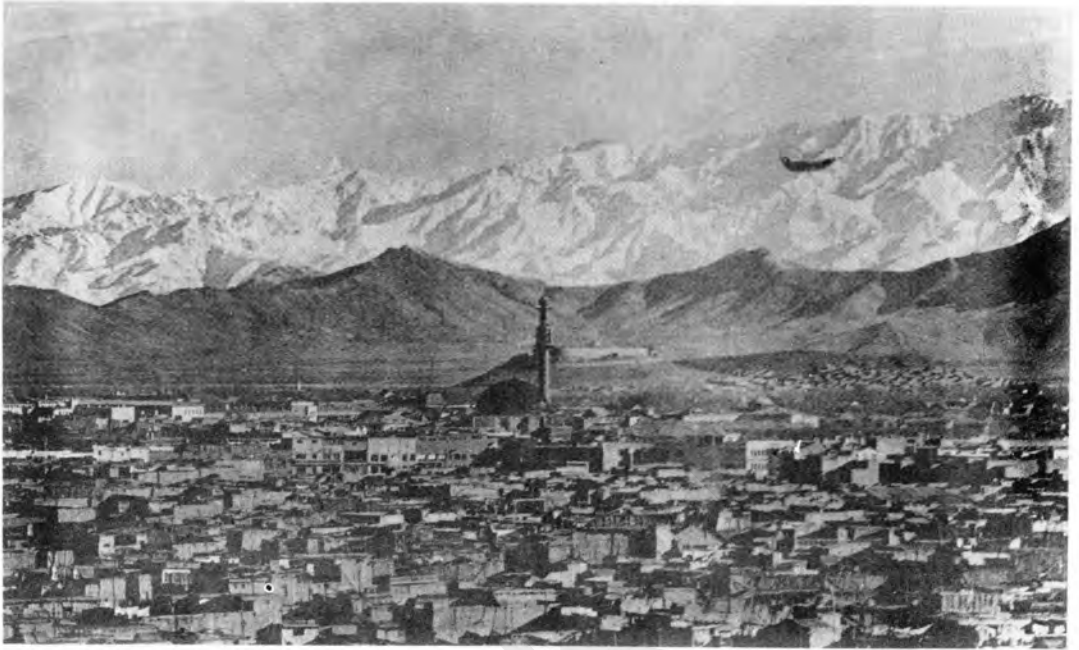


163 - The Great Mosque of Herat, which has been restored by local craftsmen
- La Grande Mosquée de Hérat, restaurée par des artisans locaux



164 - Mazar-e-Sharif sanctuary (15th cent.)
- Le sanctuaire de Mazar-e-Charif (15e s.)

110



161.162 - Two panoramas of Kabul
- Deux vues générales de Kaboul

دو منظره زیبا از شهر کابل در دو صحنه‌ای سرخ و سفید کلی ۱۶۲-۱۶۱





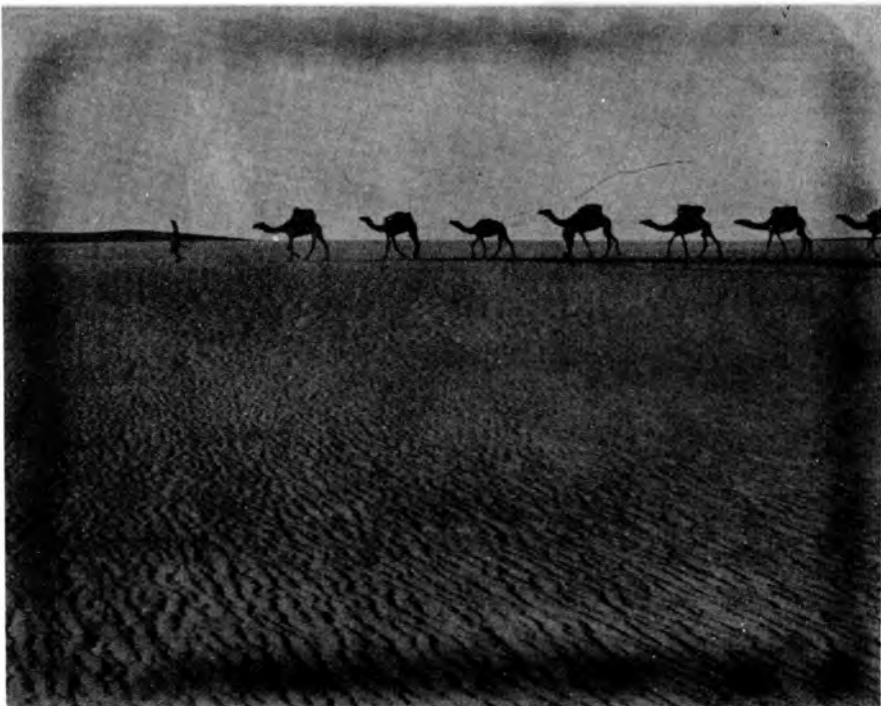
170 - General view of the cliff at Bamian
- Vue générale de la falaise de Bamian

منظره عمومی وادی بامیان ۱۷۰



172 - An important mountain-village near the Falzabad river
- Gros bourg montagnard près de la rivière Falzabad

منظره بسیار زیبای بند روستای بزرگ کوهستانی در کنار رودخانه فیض آباد ۱۷۲



13 - Camel remains the safest means of transportation to cross the desert
- Le chameau reste le moyen de transport le plus sûr pour la traversée des déserts

14 - A view of the Kuh-e-Baba
- Une vue du Kouh-e-Baba

۱۴ - منظره از کوه بابا



259 a



259 c



259 b



259 d



280 b



260 c

259 (a) Buzzard, (b) Eagle, (c) Falcon, (d) Eagle Owl
(a) Buse, (b) Aigle, (c) Faucon, (d) Hibou grand Duc

280 (a) Stork, (b) Pelican, (c) Common Heron
(a) Cigogne, (b) Pélican, (c) Héron cendré



261 d



261 c



261 b



261 a



Butor étoilé

261 (a) Quail, (b) Kokias Pheasant (female), (c) Common Partridge, (d) Chukar Partridge
(a) Caille des blés, (b) Falsen Kokias (female), (c) Perdrix gris, (d) Perdrix chukar

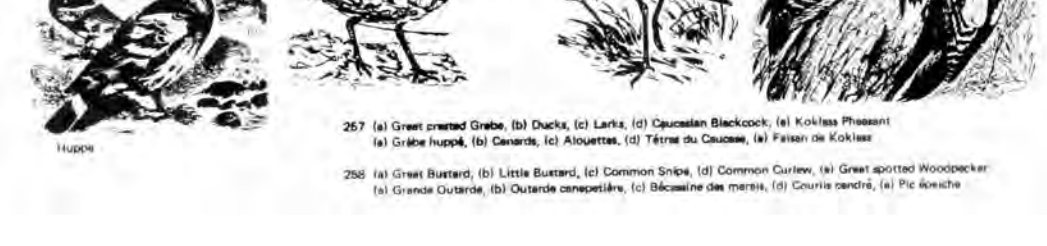


Crane (Grue cendrée)



Flamingos (Fiamants roses)

219



257 (a) Great crested Grebe, (b) Ducks, (c) Larks, (d) Caucasian Blackcock, (e) Koklass Pheasant
 (a) Grebe huppé, (b) Canards, (c) Alouettes, (d) Tétrin du Caucase, (e) Faisan de Koklass
 258 (a) Great Bustard, (b) Little Bustard, (c) Common Snipe, (d) Common Curlew, (e) Great spotted Woodpecker
 (a) Grande Outarde, (b) Outarde crespette, (c) Bécassine des marais, (d) Courlis cendré, (e) Pic écorché



252 a



254 a

(a,b) Léopard, (c,d) Lynx, (e) Chat Sauvage



253 - Bear
- Ours



254 b

254 (a) Wolf, (b) Hyena, (c) Red Fox
(a) Loup, (b) Hyène, (c) Renard Rouge

252 b



252 d



252 c



254 c



252 e



255 - Wild boar
- Sanglier



256 a



256 b



256 d



256 e



256 c

۴۵۱



225 (a,b) - Ibex: two varieties from mountainous regions of Afghanistan
- Ibex: deux variétés des hautes régions de l'Afghanistan

226 - Ovis Poli ("Marco Polo").
Hindu-Kush.



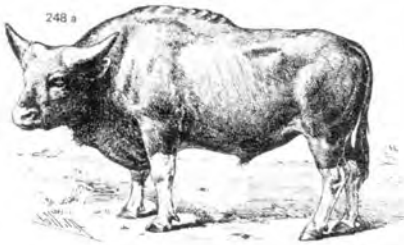
فصل هفتم - حیوانات، دامداری و حیوانات وحشی

LA FAUNE
FAUNA
CHAP. VII





111 - 246 a
"Marco Polo"



248 a



248 c

11A - الف و ب و ج و د گاوهای منگولیه - ه - بالنگو و شکره دار - ز - گاوهای ویران
ف - ای قنار و دونه

248 - (a,b) Gaval ox (c) Yak (d) Asian buffalo
- (a,b) Bouf Gayal (c) Yak (d) Buffalo d'Asie



248 d



248 b

11B - حیوانات کوهستانی - الف - ب - د - گاو - ه - شکره دار - ز - ب - قنار
249 (a,b) - Wild asses
- Onagres



249 a



249 b

250 (a) Merkhor, (b) Himalayan Tahr, (c) Nilgiri Tahr



251 c

12A - الف - شتر و فرسانه ای و سبب ای - ب - شترهای نهاری - ج - شترهای بیابانی
حضر علیان گری - د - شترهای بیابانی - ه - شترهای بیابانی - ز - شترهای بیابانی

251 - (a) Bactrian camel (b) Jamnazi camel (c) Dromedary
- (a) Chameau de Bactriane (b) Chameau Jamnazi (c) Dromadaire

کتابهای که تاکنون از صحافی احسانی منتشر شده است :

۱- افغانستان در پنج قرن اخیر... مؤلف : میر محمد صدیق فرهنگ

۲- تاریخ سیاسی افغانستان..... مؤلف : سید مهدی فرخ

۳- سیری در هزاره جات..... مؤلف : انجیر علیداد لعلی

۴- جنبش مشروطیت در افغانستان... مؤلف : عبدالحی حبیبی

۵- پژوهشی در تاریخ هزاره ها..... مؤلف : حاج کاظم یزدانی

۶- دفاع هزاره ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان

..... مؤلف : حاج کاظم یزدانی



کتابهای که در آینده به چاپ خواهد رسید:

۱- سراج التواریخ دوره کامل..... مؤلف : ملا فیض محمد کاتب

۲- عین الوقایع..... مؤلف : محمد یوسف ریاضی



Afghanistan

In the

Course of History

Meer Gholam Mohammad Ghoobar



Distribution Center:

Kashef Baghlanv Eram Avenue, Ghom, Iran, Tel. No. 743582